

جلد دوم

# نور ملکوت قرآن

از قیمت

انوار ملکوت

تالیف

حضرت علامہ آیۃ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طبرانی

قدس اللہ فہمہ الزکیۃ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دورہ علوم و معارف اسلام  
۶

معلم  
۱۹۱۴ء

جلد دوم

# نور ملکوت قرآن

از قیمت

انوار الملکوت

تألیف

حضرت علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین عینی طہرانے

قدس اللہ نفسہ الازلیۃ

حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۴۵-۱۴۱۶ ق.

نور ملکوت قرآن / تألیف سید محمد حسین حسینی طهرانی. - مشهد:

نور ملکوت قرآن، ۱۴۲۱ ق.

۴ ج. . - (دوره علوم و معارف اسلام: ۶)

کتابنامه بصورت زیر نویس.

۱. قرآن. ۲. قرآن - مقاله‌ها و خطابه‌ها. الف. عنوان.

ب. فروست.

۲۹۷/۱۵

BP۶۵/۵۳

شابک معمولی ۰۰۷-۰۲۷۷۰-۹۶۴ (جلد ۲) ISBN 964 - 7270 - 07 - 0 (VOL . 2)  
شابک زرکوب X-۰۲-۷۲۷۰-۹۶۴ (جلد ۲) ISBN 964 - 7270 - 02 - X (VOL . 2)  
شابک معمولی ۰۰۴-۰۲۷۷۰-۹۶۴ (دوره ۴ جلدی) ISBN 964 - 7270 - 05 - 4 (4 VOL . SET)  
شابک زرکوب ۰۰۳-۰۲۷۷۰-۹۶۴ (دوره ۴ جلدی) ISBN 964 - 7270 - 00 - 3 (4 VOL . SET)

دوره علوم و معارف اسلام (۶)

نور ملکوت قرآن

جلد دوم

تألیف: حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

طبع سوم: جمادى الأولى ۱۴۲۱ هجرى قمرى

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه دانشگاه مشهد

ناشر: انتشارات نور ملکوت قرآن، مشهد مقدس، خیابان شهید هاشمی نژاد، جنب

مسجد الهادی، شماره ۲۱۷، تلفن ۲۲۱۰۰۶۲ صندوق پستی ۳۵۵۹ - ۹۱۳۷۵

این کتاب تحت اشراف «مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام»

از تألیفات حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

بطبع رسیده و کلیه حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسسه می باشد.

هو العلم

دورهٔ علوم و معارف اسلام

## ۶ انوار الملکوت :

۱ - نور ملکوت قرآن

۲ - نور ملکوت مسجد

۳ - نور ملکوت نماز

۴ - نور ملکوت روزه

۵ - نور ملکوت دعا

تالیف

مبذہٗ حقیر و فقیر، اسیدوار عفو رحمت

پروردگار عزیز و قدیر

سید محمد حسین حسینی طهرانی

عفی اللہ عنہ

دفترتہٗ ربانیہ الخیر و الخیرین

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کتاب اول:

فوز ملکوت قرآن

جلد دوم

## ہوالہادی

مطالب این مجلد، مربوط به نقش و توثیق قرآن به عنوان یک کتاب آسمانی است  
که بطور کلی بحث دربارهٔ اُصول مسأله کلمهٔ اَلہِیَہ میکند. در این جهت به نقد  
دورسی برخی از کج فہمی‌ها از آیات کریمہ قرآن مجید می‌پردازد

برخی از عناوین برگزیده و مطالب مهمه کتاب

### نور ملکوت قرآن جلد دوم

- ۱- چگونه قرآن واضح کننده هر پنهان، و حلال هر مشکل است؟
- ۲- خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در جامعیت قرآن و انقسام آیات آن از جهات مختلف
- ۳- رسالت قرآن، انسان سازی است؛ نه حل مسائل علمی
- ۴- تطبیق آیات قرآن بر علوم عصر، راه صحیحی نیست
- ۵- در موقف قیامت برای مادیین مشهود میشود که قوانین طبیعت همگی بر اساس حق و در تحت اراده و اختیار حق بوده، و آن نسبت ثبات و أصالتی که آنان به ماده میدادند ناحق بوده است
- ۶- بحث مفصل تحقیقی علمی قرآنی روائی پیرامون مسأله اصل نوع انسان و نقد نظریه تکامل و تبدل انواع
- ۷- حرمت استعمال علامت‌های مختصه به غیر مسلمین
- ۸- اشکالات وارده بر مقاله «بسط و قبض تئوریک شریعت» و نظریه «نسبیت فهم دینی»
- ۹- فلسفه مابعدالطبیعه بر اساس قواعد ثابت منطقی است و طبیعیات اثری در آن ندارد
- ۱۰- پیشگامی مسلمین و عظمت آنان در علوم مختلف امروزی
- ۱۱- مراد و مقصود از علمی که در اسلام بدان توصیه شده است کدام است؟



- ۱۲- توسعه علوم تجربی بدون ربط با خدا، بر ضرر بشریت است
- ۱۳- علت تشکیل حوزه‌های علمی دینی، وصول به اهداف عالی قرآن و تربیت فقیه عارف بالله بوده است
- ۱۴- بحث تفصیلی در مورد مجازات و استعارات قرآن
- ۱۵- تعدی از ظهورات قرآن، إسقاط حجیت قرآنست
- ۱۶- مباحث مختلفی درباره طائفه «جن» و تأثیرات آنان
- ۱۷- تأویل و توجیه علوم غیبیه، در اصل همان روح مکتب مادّیون است
- ۱۸- حقایق حق، مشروط به پذیرش همگان و نداشتن مخالف نیست
- ۱۹- قرآن برای حوادث، علل طبیعی قائل است و آنها را در طول علل مجرّده و همه را مستند به خدا میداند
- ۲۰- بیان مشروح وظائف و شؤون اصناف فرشتگان در امور مختلف جهان
- ۲۱- منطق قرآن، حجیت عقل و یقین است نه فرضیه‌های وهمی
- ۲۲- معنای فطرت و مراد از فطری بودن احکام دین مقدّس اسلام
- ۲۳- تشریح و تحقیق در معنای اعتباریات و قیامشان به حقائق
- ۲۴- تفاوت مرد و زن در احکام و تکالیف، بر اساس اختلاف سازمان وجودی و طبیعی آنهاست
- ۲۵- در مقاله بسط و قبض به قرآن کریم و حجیت آن و ابدی بودن آن ایراد شده است
- ۲۶- کتاب «آیات شیطانی» و نوشته‌هایی نظیر «مقاله بسط و قبض» از یک چشمه آب می‌خورند
- ۲۷- از تحریف ظاهر قرآن بدتر، تحریف معنی و مراد آنست
- ۲۸- هدف معاویه و یزید و حزب آنها از متابعانشان در دنیا، هدم شرف قرآن است

فخرست

فهرست تفصیلی مطالب و موضوعات

نور ملکوت قرآن

جلد دوّم

صفحه

عنوان

بحث چهارم :

قرآن روشن کننده همه چیز است ، و قابل نسخ نیست

و تفسیر آیه :

وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ

از صفحه ۳ تا صفحه ۶۲۰

شامل مطالب :

- ۴ چگونه قرآن واضح کننده هر پنهان ، و حلال هر مشکل است ؟
- ۵ نقل مرحوم فیض کلامی را از بعضی از اهل معرفت در اینکه قرآن تبیان هر چیز است
- ۷ کسیکه به علوم کلیّه راه یابد معنای تبیان قرآن لِكُلِّ شَيْءٍ را می فهمد
- ۹ سبب عجز همگان از آوردن مثل قرآن ، کلیّت معانی و علوم آنست
- ۹ تَحْدِی قرآن به نزول مانند قرآن ، و یاده سوره و یا یک سوره مثل قرآن
- ۱۱ فقط اولیاء الهی از حقائق و تأویل قرآن مطلع می باشند
- ۱۲ منکران قرآن ، یا با وصول به علوم کلیّه و یا با رفتن از دنیا قرآن را درمی یابند
- ۱۳ آیات دالّه بر آنکه قرآن از جانب خداوند است
- ۱۷ خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در جامعیت قرآن
- ۲۰ انقسام های مختلف قرآن ، در خطبه حضرت
- ۲۰ انقسام قرآن به حرام و حلال ، و فرائض و فضائل
- ۲۲ ناسخ و منسوخ ، و رخصت و عزیمت قرآن

- ۲۴ خاصّ و عامّ، و عبّر و امثال قرآن
- ۲۶ مُرسل و محدود، و محکم و متشابه و مجمل و مبین قرآن
- ۲۹ ثبوت در کتاب و نسخ در سنت، و ثبوت در سنت و نسخ در کتاب
- ۳۲ واجب موقت، و معصیت کبیره و صغیره، در قرآن
- ۳۳ معنای «مقبول فی أدناه» و «موسع فی أقصاه» در قرآن
- ۳۴ روایات وارده در اینکه: قرآن تبیان و روشنگر همه چیز است
- ۳۷ امر قرآن در معالجه امراض مختلفه انسان، عجیب است
- ۳۹ قرآن، آدمی را به آخرین درجه از مقام انسانیت می‌رساند
- ۴۰ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ \* لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ
- ۴۱ معنای عزت قرآن که بهیچوجه منفعّل نمی‌شود و شکست ناپذیر است
- ۴۴ روایات وارده دیگر، در عظمت مقام قرآن
- ۴۵ در تفسیر آیه: لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْأَمْطَهُرُونَ
- ۴۷ درجات و مراتب آیات قرآن، و منازل بهشت
- ۴۹ عدد مجموع آیات قرآنی (ت)\*
- ۵۱ کلیت قرآن موجب استدلال هر کسی به آن است؛ إِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ
- ۵۲ رسالت قرآن، انسان سازی است؛ نه حلّ مسائل علمی
- ۵۴ استدلال بر حرکت وضعی زمین با آونگ فوکو (ت)
- تصریح به مسائل علمی موجب تشویش مردم و بازماندن قرآن از أداء رسالت خود میگردد
- ۵۵ خود میگردد
- ۵۷ تطبیق آیات قرآن بر علوم عصر، راه صحیحی نیست
- ۵۸ تئوری‌ها ثبات ندارند، و پیوسته محکوم تئوری‌های دیگرند
- ۵۹ حکومت دو هزار ساله فرضیه بطلمیوس بر عقول منجمین عالم
- ۶۲ اختلاف نظر منجمین در اصول علم هیئت، در قرون اخیره
- ۶۳ تقدّم مسلمین در اکثر مسائل هیئت (ت)
- ۶۶ کشف قوه جاذبه زمین، قریب هزار سال قبل از نیوتون بوده است

\* - حرف (ت) علامت مطالب موجود در تعلیقه‌ها می‌باشد.

- ۶۶ ترجمه احوال ثابت بن قره (ت)
- ۶۹ معتقد بودن ثابت بن قره به جاذبه زمین
- ۷۱ إشکال علماء طبیعی بعد از نیوتون ، بر عمومیت قانون جاذبه وی
- ۷۱ إشکال آینشتین بر عمومیت قوه جاذبه نیوتون
- ۷۵ اعتراف آینشتین بر عدم دلیل تجربی و نظری بر غیر منتهای بودن فضا
- ۷۶ معنای عرش و کرسی
- ۷۸ استعمال اصطلاح «فضای لایتنهای» از اسلام نیست
- ۷۹ در تفسیر آیه : ذَٰلِكَ مَبْلُغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ
- ۸۰ اعتراض های ملحدان و منکران از آنستکه از همه چیز معنای مادی می فهمند  
در موقف قیامت برای مادیین مشهود میشود که قوانین طبیعت همگی حق بوده ،  
و آن نسبت ثابت و اصلاتی که آنان به ماده میدادند ناحق بوده است
- ۸۲ اختلاف آراء و نظریه ها پایان ندارد
- ۸۳ اختلاف آراء فلاسفه مادیین در حقیقت ماده
- ۸۶ از جمله مسائل مورد اختلاف و بحث ، مسأله اصل نوع انسان است  
قول به منتهی شدن انسان به آدم و حوا ، و هر یک از حیوانات به اصل خود  
(فیکسیسم)
- ۸۷ قول به منتهی شدن انسان و تمام انواع حیوانات به یک نوع واحد  
(تکامل ، ترانسفورمیسم)
- ۸۸ گفتار و فرضیه قائلین به تکامل ؛ و عدم وجود «حلقه مفقوده»
- ۹۰ قائلین به نظریه ترانسفورمیسم قبل از داروین
- ۹۳ کوویه فرانسوی (واضع علم تشریح تطبیقی) از مدافعین فیکسیسم بوده است  
داروین ، خود مسیحی متدین و خداشناس بود ؛ ولی نظریه او مستمسک  
مادیین شد
- ۹۵ مختصری از ترجمه احوال مرحوم آیه الله شیخ محمد جواد بلاغی نجفی (ت)
- ۹۶ آیات قرآن داللتی بر اشتقاق زوجه آدم از او ندارد
- ۹۷ روایاتی که داللت دارد بر آنکه حوا از ضلع چپ آدم آفریده شده ، معتبر نیست
- ۹۸ صراحت قرآن بر خلقت آدم از خاک

- ۱۰۰ شرح حال مرحوم آیه الله شیخ محمد حسین مسجد شاهی (ت)
- ۱۰۱ نقد أبوالمجد بر فلسفه داروین
- ۱۰۱ حرمت استعمال علامت‌های مختصه به غیر مسلمین (ت)
- ۱۰۲ مقالات و رسائل شبلی شمیل مصری در طرفداری از نظریه نشو و ارتقاء
- ۱۰۴ اشعار شبلی شمیل درباره رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم
- ۱۰۶ مقالات شبلی شمیل در جواب از شبهات و إشکالات کرومر به دین اسلام
- ۱۰۷ بحث و إشکال در مورد فرضیه داروین
- ۱۰۸ فرضیه داروین مستلزم اثبات نظریه مادّیین نیست
- ۱۱۰ در حکمت متعالیه، آفریدن خدا از راه سنت تکامل و یا از غیر آن یکسان است
- ۱۱۳ قائل شدن به خدای محصور در نظام ماده، همان مادّیگری است
- ۱۱۵ بر فرض پیدا شدن حلقه مفقوده، باز سنت تکامل اثبات نمی‌شود
- کلام ابن سینا در لزوم ممکن دانستن مطالبی که بر امتناعش برهان اقامه نشده است
- ۱۱۷
- ۱۱۸ امکان ثبوتی و دلیل اثباتی برای خلقت دفعی و إعجازی انسان
- ۱۱۹ خلقت عیسی إعجازی بود، همانند خلقت آدم که از خاک بود
- ۱۲۳ آیاتی از قرآن در ردّ سه طائفه از مسیحیان که به ألوهیت عیسی معتقد بودند
- ۱۲۵ آیات قرآن، نظریه ترانسفورمیست‌ها را درباره آدم ردّ می‌کند
- اشکالات وارده بر بعضی از قائلین به تکامل، در بحث از آیات خلقت إعجازی
- ۱۲۶ عیسی
- ۱۲۹ دلالت آیه: وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِن طِينٍ، بر سرشت آدم از گل
- ۱۳۲ آیه: ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِن رُّوحِهِ، دلالت بر عقیده تکامل ندارد
- آیات سوره مؤمنون به مثابه آیات سوره سجده، دلالت بر پیدایش آدم از خاک دارد
- ۱۳۴
- ۱۳۶ آیه: ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً، دلالت بر خلقت آدم از عصاره‌ای از گل دارد
- ۱۳۸ استدلال بعضی از قائلین به تکامل، به آیات قرآن پایه‌ای ندارد
- ۱۳۹ استدلال واهی بعضی بر نظریه نشو و ارتقاء، با تمسک به آیات سوره مؤمنون
- ۱۴۲ دانشمندان ژنولوژی، دلیل متقنی بر اتصال این نسل به امت‌های گذشته ندارند

- ۱۴۵ روایات وارده در اینکه خداوند قبل از آدم ، دوره‌هایی از آدم آفریده است
- ۱۴۷ مراد از آدم در قرآن ، آدم شخصی است نه آدم نوعی
- ۱۴۸ آیات قرآن کریم که ظهور در شخصی بودن آدم دارند
- ۱۵۰ ظاهر قرآن ، نکاح اولاد آدم در میان خودشان بوده است
- ۱۵۱ حرمت نکاح خواهران و دختران فطری نیست ، بلکه طبق مصالح مجتمع است
- ۱۵۵ ردّ علامه طباطبائی قدس الله نفسه ، بر فرضیه تبدل انواع
- ۱۵۷ مجموع ادله علوم طبیعی ، تطوّر انواع را ثابت میکند نه تبدل را  
گفتار طبیعیون در بازگشت عمر انسان به صدها میلیون سال پیش ، پایه تحقیقی ندارد (ت)
- ۱۶۱ ردّ علامه طباطبائی (قدّه) بر مؤلف کتاب «خلقت انسان» در نظریه تبدل انواع
- ۱۶۳ ردّ بی اساس مؤلف «خلقت انسان» گفتار استاد را در نظریه تبدل انواع
- ۱۶۷ إشکال‌های کتاب «خلقت انسان» بر استاد علامه بی اساس است
- ۱۶۹ اشتباهات کتاب «خلقت انسان» در استناد به آیات قرآن
- ۱۶۹ تشویش صاحب «خلقت انسان» در ردّ استاد علامه به دلیل واهی
- ۱۷۴ شخصی بودن آدم ، دلیل متقنی است بر ردّ نظریه تکامل
- ۱۷۷ اتهامات کتاب «خلقت انسان» به کتاب تورات موافق با قرآن
- ۱۷۸ در تورات تحریف واقع شده ، ولی جمیع آن تحریف شده نیست  
موارد تحریف شده تورات مشخص است ؛ مانند آنچه درباره علت بیرون شدن آدم از بهشت آمده است (ت)
- ۱۷۹ تورات کتاب آسمانی است ، و در آن حکم خدا و هدایت و نور است
- ۱۸۰ معنای «اسرائیلیات» ، و غلط انداز بودن این تعبیر در روش تفسیری دفعی بودن خلقت آدم از گل
- ۱۸۲ طریق تشخیص اسرائیلیات از روایات معتبره ، صحت سند روایت است
- ۱۸۶ معرفی اجمالی «تنقیح المقال» و برخی کتب رجالی دیگر (ت)
- عمل به روایت صحیحة السند واجب است ، گرچه مطابق با بعضی از مطالب تورات باشد
- ۱۸۷ خطبه «نهج البلاغه» در خلقت آدم از گل

- ۱۸۹ روایات دیگری درباره خلقت آدم از گل
- ۱۹۲ اشتباهات دیگر کتاب «خلقت انسان»
- ۱۹۲ استوار نبودن استدلال کتاب «خلقت انسان» به آیات قرآن
- ۱۹۴ علامه طباطبائی به دو علت، کلمه «ثُمَّ» را در «ثُمَّ صَوَّرْنٰكُمْ» برای تراخی میدانند
- ۱۹۷ اشتباهات مؤلف کتاب «راه طی شده» در بعضی از مطالب آن
- ۲۰۱ إشکال علامه طباطبائی بر کتاب «راه طی شده»
- ۲۰۲ الحِکْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ (ت)
- اشکالات ده گانه وارده بر مقاله‌ای بعنوان**
- «بسط و قبض ثنوریک شریعت» ۲۰۳**
- ۲۰۴ إشکال اوّل؛ «أصالت و ابدیت دینِ الهی و محدودیت فهم بشری»
- ۲۰۵ بنا بر روش و ممشای این مقاله، از ثبات دین جز اسمی باقی نخواهد ماند
- ۲۰۶ علوم تجربی نمی‌تواند تعبد را از میان بردارد
- ۲۰۸ ایمان به غیب و فرشتگان عالم علوی، شرط تقوی و رستگاری است
- ۲۱۰ إشکال دوّم؛ «عظمت و تقدّم علوم اسلامی بر علوم امروزی»
- ۲۱۱ استعمال لفظ «قدیم» و «جدید» از حربه‌های استعمار است
- ۲۱۲ علوم و معارف اسلام مندرس نمی‌شود
- ۲۱۳ آیات وارده در قرآن کریم که بشر را تشویق به آموختن علم حکمت می‌نماید
- ۲۱۵ برخی از روایات وارده در شأن حکمت (ت)
- ۲۱۸ تعریف و تمجید اسلام از حکمای یونان، و نزول سوره لقمان
- ۲۲۰ قیام فلاسفه الهی یونان، علیه مادیون
- ۲۲۲ ضرر غرب در عدم توجه به توحید و معارف و اخلاق، بواسطه ترک فلسفه الهی
- ۲۲۲ گفتار آلکسیس کارل در ضرر بشریت بواسطه تمدن و فرهنگ جدید
- ۲۲۷ حق بزرگ فلاسفه اسلام در پاسداری از توحید و قرآن
- ۲۲۷ مراتب علمی و عملی حکیم خواجه نصیرالدین طوسی (ت)
- ۲۲۹ جمع کردن صدر المتألهین بین عقل و شرع و شهود
- ۲۳۰ لزوم زنده داشتن تدریس «أسفار أربعه» در حوزه‌های علمیه
- ۲۳۲ تهیدستی فلسفه غرب و فلاسفه غربی



- ۲۳۲ قول به عدم احتیاج به علوم عقلیه ، همانند قول عمر : «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» است
- ۲۳۴ اهتمام شدید حوزهٔ نجف در تدریس فلسفه و عرفان
- ۲۳۶ عبارات مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت در ردّ فلسفهٔ الهی
- ۲۳۹ بحث در الهیات و فلسفهٔ مابعدالطبیعه ، ربطی به بحث در طبیعیات ندارد
- فلسفهٔ مابعدالطبیعه بر اساس قواعد ثابت منطقی است و طبیعیات اثری در آن ندارد
- ۲۴۱
- ۲۴۳ اشکال وارد بر صاحب مقاله ، در جدا کردن وظائف طبیعت از ماورای طبیعت
- ۲۴۵ علماء اسلام ، برجسته‌ترین دانشمندان ، و پدران علوم طبیعی هستند
- گفتار عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» دربارهٔ تأسیس آن حضرت
- ۲۴۶ علوم اسلامی را (ت)
- ۲۴۸ جابر بن حیّان ، ذوالنون مصری و أبوزکریای رازی ، پایه‌گذاران علم شیمی هستند
- ۲۵۱ پیشگامی مسلمین و عظمت آنان در علم فیزیک
- ۲۵۱ تبرّز و ظهور أبوریحان بیرونی ، در مسائل فیزیک و هیئت و نجوم
- ۲۵۲ ترازوی أبوریحان بیرونی ، و تحقیقات او دربارهٔ چاه آرتزین
- عبدالحلیم جندی : تمام علوم اصلی اروپا به امام جعفر صادق علیه السّلام
- ۲۵۳ منتهی می‌گردد (ت)
- ۲۵۶ قانون ظروف مرتبطه در علم فیزیک ، کشف أبوریحان است
- ۲۵۸ نبوغ أبوریحان در فلکیات و علم نجوم
- ۲۵۸ مزیت علوم اسلامی و مسلمین در طریقهٔ علمی خود (ت)
- ۲۶۰ اصول علم نقشه‌کشی از ابتکارهای أبوریحان است
- ۲۶۱ أبوریحان قائل به سکون زمین نبوده است
- ۲۶۲ استخراج جیب (سینوس) یک درجه ، از اکتشافات أبوریحان است
- ۲۶۳ اکتشافات جدید أبوریحان در مسائل ریاضی و هیئت
- ۲۶۴ برتری مسلمین در علوم ، به جهت «اسلوب تجربی» آنان بود (ت)
- ۲۶۶ خواجه نصیرالدین طوسی : مدوّن زیج ایلخانی
- ۲۶۷ تأثیر علوم و فرهنگ و تمدّن اسلام در علوم اروپائی (ت)
- ۲۷۳ تقدّم مسلمین در علم طبّ و داروسازی

- ۲۷۴ فوائد و مزایای طبّ قدیم و ضررهای پزشکی امروز
- ۲۷۶ مضرات پزشکی جدید که بر اساس تکنولوژی امروز ترتیب یافته است
- ۲۷۹ اختراع دستگاههای جدید در پزشکی ، از حذاقت طیب می‌کاهد
- ۲۸۰ **إشکال سوّم** ؛ «اساس حوزه‌های علمیّه بر قرآن و عرفان است»
- ۲۸۱ شرح إشکال ، در ضمن سه مطلب
- مطلب اوّل** : مراد و مقصود از علمی که در اسلام بدان توصیه شده است کدام است ؟
- ۲۸۲
- ۲۸۳ مدّت عمر انسان محدود است و باید صرف آموختن علم مفید کند
- ۲۸۵ **اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ**
- ۲۸۷ وسعت علوم موجب انتخاب بهترین آنهاست
- ۲۹۱ لزوم تحصیل علوم اهمّ و ترک علوم مهمّه ، به ضرورت تنگی وقت
- ۲۹۳ مراد از علم نافع و علمی که شارع بدان ترغیب نموده است
- ۲۹۴ **اِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ : اَیَّاهُ مُحْكَمَةٌ ، اَوْ فَرِیضَةٌ عَادِلَةٌ ، اَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ**
- ۲۹۷ اشرف و افضل علوم ، علم معرفة الله است
- ۲۹۸ «ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت»
- ۳۰۰ علوم طبیعی ، حسّی و خیالی بوده و در آنها اثری از تکامل نفس نیست
- ۳۰۳ توسعه علوم تجربی بدون ربط با خدا ، بر ضرر بشریت است
- ۳۰۴ آلکسیس کارل : رهروان طریق دانش از پیش نمی‌دانند به کجا کشانده می‌شوند !
- ۳۰۶ **مطلب دوّم** : حوزه‌های علمیّه بر چه اساس تشکیل شده است؟
- ۳۰۶ علّت تشکیل حوزه‌های علمیّه دینیّه ، وصول به اهداف عالیّه قرآن بوده است
- علّت تأسیس دانشسرای عالی و دانشکده‌الهیّات و معقول و منقول ، مبارزه با
- حوزه علمیّه بود
- ۳۰۹
- ۳۱۰ خواسته استعمار ، از میان رفتن قرآن است
- ۳۱۲ **مطلب سوّم** : انتظار حوزه علمیّه از مریّان و گردانندگان آن چیست ؟
- ۳۱۳ حوزه‌های علمیّه برای تربیت فقیه عارف بالله است
- علوم دینیّه بایستی برای راهیابی به عرفان خداوند باشد تا دل از انوار الهی
- ۳۱۶ منور گردد

- ۳۱۸ لا يَجِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِصَفَاءِ سِرِّهِ
- ۳۲۱ علم مجازی همچون ناودانِ سوراخ است ، و علم حقیقی همچون آب حیات
- ۳۲۲ روایات دربارهٔ صاحبان علوم ظاهری و مجازی
- ۳۲۲ «کلید گنج سعادت قبول اهل دل است»
- ۳۲۶ **إشکال چهارم ؛ (اعراض روشنفکران از مبانی اسلامی ، در اثر فرهنگ خارجی)**
- ۳۲۷ پاسخ گفتار مقاله بسط و قبض ، گفتار مؤلف کتاب «راه طی شده» است
- ۳۲۸ علوم و معارف اسلامی در عصر مشروطیت و بعد از آن ، در حد کمال بوده است
- ۳۳۰ **إشکال پنجم ؛ (مجاز و استعاره قرآن ، عین صدق و بلاغت است)**
- ۳۳۰ إشکال بر صاحب مقاله ، عدم فرق میان مجاز و دروغ است
- ۳۳۱ بحث دربارهٔ معنای حقیقی و مجازی ، و صدق و کذب
- ۳۳۳ تعریف و اقسام استعاره (ت)
- ۳۳۵ استعمال لفظ در معنای مجازی کمتر از استعمال آن در معنای حقیقی نیست
- ۳۳۶ کلمات اعلام از محققین دربارهٔ مجازات قرآن
- ۳۳۸ کنایه و مجاز ، بلیغ تر از تصریح و حقیقت هستند
- ۳۴۰ نسبت میان حقیقت و مجاز با صدق و کذب ، عموم و خصوص من وجه است
- ۳۴۱ کلام و إشکال در فهم صاحب مقاله از مجازات قرآن
- ۳۴۲ شواهدی از سکاکی در استعمال افعال در معنای مجازی : اراده افعال
- ۳۴۴ در بعضی از موارد ، حمل لفظ بر معنای حقیقی بعیدتر است از معنای مجازی
- ۳۴۵ **إشکال ششم ؛ (تعدی از ظهورات قرآن ، إسقاط حجیت قرآنست)**
- تفسیر «پرتوی از قرآن» جن زدگی را به بیماری صرع و یا میکروبی تفسیر  
نموده است
- ۳۴۶
- ۳۴۷ تفسیر و توجیهی که برای «يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ» نموده‌اند
- ۳۴۹ **نواحی چهارگانهٔ إشکال بر صاحب مقاله در این مبحث**
- ناحیهٔ اول : کشف پزشکی توان نفی علل ماوراء طبیعت ، و یا مقابله با ظاهر قرآن
- ۳۴۹ را ندارد
- ۳۵۰ صاحب تفسیر «المنار» تأثیر جن را در مرض صرع انکار دارد
- ۳۵۳ شیطان زدگی جمالاً در مورد جنون متحقق است

- ۳۵۳ إشکال استاد علامه طباطبائی بر آنکه : استناد جنون به خدا إشکال دارد  
گفتار صاحب تفسیر «روح المعانی» دربارهٔ مسّ شیطان ، قریب به نظریهٔ  
علاّمه است
- ۳۵۶
- ۳۵۸ استشهادات تفسیر «روح المعانی» بر تخبّط از شیطان و جن زدگی  
آیهٔ «وَ مَا كَانَ لِیَ عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطٰنٍ» دلیل بر عدم تخبّط انسان از مسّ  
شیطان نیست
- ۳۵۹
- ۳۶۱ ناحیهٔ دوّم : قرآن میگوید : انس و جنّ دو گروه با شعور و قابل خطاب و تفهیمند  
انسان و جنّ ، دو موجود مادی و دارای پیامبر مشترکی از انسان هستند
- ۳۶۳
- ۳۶۴ شرح حال جنّ ، در سورهٔ جنّ از قرآن کریم
- ۳۶۶ آیات قرآن راجع به اسلام و کفر جنّیان
- ۳۶۸ به تمام افراد جنّ مثل انسان تکلیف میشود ؛ و جهنّم و بهشت پاداش عمل است  
انسان از جنّ قوی تر است ؛ لهذا پیامبر جنّیان از انسان است
- ۳۷۱
- ۳۷۳ مفسّر قرآن باید عارف به لسان قرآن باشد
- ۳۷۵ مفسّر عالیقدر اسلام : علاّمه طباطبائی در شهرهای عرب مشهورتر است از ایران  
پناه بردن به خدا از شرّ و سوسه‌های شیاطین جنّی و انسیّ
- ۳۷۷
- ۳۷۹ تعویذ رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم به معوذتین و آیهٔ الکرسیّ
- ۳۸۰ نمونه‌هایی از مشاهدهٔ خارجی جنّیان در زمان ما
- ۳۸۱ داستان إحضار جنّ توسط آقای بحرینی در محضر حضرت علامه طباطبائی (قدّه)
- ۳۸۳ مشاهدهٔ آثار جنّیان در مشهد مقدّس توسط آیهٔ الله حاج شیخ محمد کاظم دامغانی
- ۳۸۴ ناحیهٔ سوّم : حجّیت ظهورات قرآن بنابر اصل عقلائی غیر قابل تردید  
مَنْ فَسَّرَ الْقُرْءَانَ بِرَأْیِهِ فَلْيَتَّبِعُوْهُ مَقْعَدُہٗ مِنَ النَّارِ
- ۳۸۶
- ۳۹۰ روایات وارده در عدم جواز تفسیر به رأی ، فوق حدّ تواتر است
- ۳۹۰ ناحیهٔ چهارم : تأویل و توجیه علوم غیبیه ، در اصل همان روح مکتب مادیون است  
حکمت و عرفان و شرع ، همگی از یک منبع‌اند و متفقاً دلالت بر یک چیز دارند
- ۳۹۲
- ۳۹۴ إشکال هفتم : «برهان علامه طباطبائی در استناد علل طبیعی به علل مجرّده»  
کلام استاد علامه طباطبائی در وجود سلسله علل طولیهٔ بین خداوند و موجودات  
طبیعیّه
- ۳۹۴

- ۳۹۶ إشکال صاحب مقاله بر گفتار حضرت استاد علامه طباطبائی (قدّه)
- ۳۹۷ جهات عدیده إشکال بر صاحب مقاله
- ۳۹۷ جهت اول: حَقَّائِیَّتِ حَقِّ، مشروط به پذیرش همگان و نداشتن مخالف نیست
- ۳۹۸ کلام استوار، گفتاری است که بر اصل برهان و اولیات پی‌ریزی شود
- ۳۹۹ جهت دوم: علل طولیه در حوادث، مستفاد از آیات قرآن است
- ۴۰۰ قرآن برای حوادث، علل طبیعی قائل است و همه را مستند به خدا میداند
- ۴۰۲ قرآن، علل طبیعی را در تحت علل مجرّده و مستند به آنها میداند
- ۴۰۳ قرآن، فرشتگان را واسطه تدبیر میان خدا و عالم خلق میداند
- ۴۰۶ تمام امور و حوادث در تحت نظر و تدبیر فرشتگان است به امر خداوند
- ۴۰۹ ملائکه‌ای که قرآن کریم نسبت تدبیر امور را به آنها میدهد
- ۴۱۰ اصناف فرشتگان مأمور به شؤون مختلف جهان، و تفسیر «وَ الْأَنْزِلَاتِ غُرْفًا»
- ۴۱۴ ملائکه واسطه بین خداوند و مخلوقات هستند در بدء و عود
- وجود ملائکه عنوان وساطت بین خدا و خلق را دارد، بدون منافات با استناد به
- ۴۱۶ علل مادیّه
- فرشتگان، واسطه محضه هستند؛ و در عمل هیچگونه استقلال و استکبار
- ندارند
- ۴۱۷
- ۴۱۸ بین وساطت ملائکه در تدبیر امور و بین عبادت و تسبیح آنان تنافی نیست
- ۴۱۹ تفسیر «وَ الْأَصْفَانِ صَفًّا» که مراد ملائکه وحی هستند
- ۴۲۲ مراد از «وَ الْمُرْسَلَاتِ غُرْفًا» نیز ملائکه وحی میباشند
- ۴۲۳ وظائف و شؤون دیگر ملائکه سماوی، در تعبیرات قرآن کریم
- معاونت فرشتگان در غزوه بدر، و در قضیه افشاء سرّ رسول الله صلی الله
- ۴۲۴ علیه وآله وسلم
- ۴۲۶ کیفیت تمثّل ملائکه بر حسب اختلاف اذهان، مختلف است
- جهت سوّم: منطق قویم و مقدمات برهانی شخص حکیم، برای همه الزام
- ۴۲۷ آور است
- ۴۲۸ سرباز زدن از اصول عقلیه برهانیه، اعتراف به جهالت و کوردلی است
- ۴۲۸ إشکال هشتم؛ «منطق قرآن، حجّیت عقل و یقین است نه فرضیه‌های وهمی»

- ۴۲۹ فرضیه‌های علمی
- ۴۳۱ تجربیات علمی، تکامل انواع را نشان می‌دهد؛ نه تطوّر و تبدّلشان را
- ۴۳۲ تئوریه‌ها تا با ادلّه مُتقنه به ثبوت نرسند فرضیه‌اند نه قانون
- ۴۳۴ قطع و یقین، ذاتاً حجت است؛ و عقل امر به پیروی از آن دارد
- ۴۳۴ عقل قبل از شرع حجت است؛ و خدا دو حجت دارد
- ۴۳۵ روایات وارده در تقدّم عقل بر شرع
- ۴۳۹ عقل و پیغمبر، هیچیک به تنهائی کفایت نمی‌کنند
- ۴۴۰ عقل، اولین حجت میان خدا و بندگان است
- ۴۴۱ حجت خدا بر بندگان، پیغمبر است و حجت در میان بندگان و خدا، عقل
- ۴۴۲ روایت نفیسه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در حجت عقل
- ۴۴۵ تتمه روایت حضرت در افضلیت عقل: ما عبَدَ اللّٰهُ بِشَيْءٍ اَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ
- ۴۴۶ شرح و تفسیر بعضی از فقرات حدیث
- ۴۴۹ شخص حکیم و واقع‌گرا، عقل و یقین را به فرضیه‌های غیر برهانی نمی‌فروشد
- ۴۴۹ إشکال نهم؛ «فطرت، راه تکوینی کمال؛ و احکام فطری رساننده به کمالند»
- عدم فهم معنای فطرت و فطری بودن احکام، در مقاله بسط و قبض
- ۴۵۰ تئوریک شریعت
- ۴۵۲ معنای فطری بودن احکام دین مقدّس اسلام
- ۴۵۳ تفسیر آیه: فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا
- ۴۵۴ تفسیر علامه طباطبائی قدّس الله سرّه، مراحل فطرت را در سنّت دینی
- معنی و مراد از فطرت بنا بر تفسیر حضرت علامه طباطبائی قدّس الله سرّه، در
- ۴۵۶ بحث مستقلّ «المیزان»
- ۴۵۷ ۱- تمام موجودات بسوی غایت و کمال نوعی خود در حرکتند
- ۴۵۹ ۲- سیر کمالی انسان، ضروره در اجتماع متحقّق می‌گردد
- ۴۶۱ مردم بر اثر عقائد مختلفه احکام و سنّت‌های متفاوتی را پی‌ریزی میکنند
- ۴۶۲ ۳- عالم تشریح و شریعت باید منطبق بر عالم تکوین و فطرت باشد
- ۴۶۳ ۴- مراد از فطرت و اسلام و دین الله و سبیل الله، نزد علامه طباطبائی (قدّه)

- ۴۶۵      کمال هستند  
 ۴۶۵      عمل لواط خلاف فطرت انسان، و در جمیع شرایع حرام است  
 در سنت تکوین و فطرت، هرگونه آمیزش از غیر طریق زناشوئی ممنوع  
 ۴۶۸      است  
 ۴۷۰      ردّ فتوای مشهور مالکیّه، به آیاتی است که درباره قوم لوط وارد شده است  
 ۴۷۱      وقاحت و قباحت و طی زنان از غیر محلّ توالد و تناسل  
 ۴۷۱      آنچه از مجموع روایات باب استفاده می شود حرمت است (ت)  
 ۴۷۳      «فَأْتُوا حَرَثَكُمْ أَنْتُمْ» دلالت بر جواز و طی زنان از غیر محلّ تناسل ندارد  
 ۴۷۴      ایجاد امراض مهلکه از جمله ایدز در نتیجه آمیزش غیر مشروع  
 ۴۷۶      زنا همچون لواط، خلاف فطرت و ممنوع است  
 ۴۷۸      غیرت بر ناموس و محافظت زنان و حجاب بانوان، از احکام اوّلیه است  
 ۴۷۹      اشعار وافی عراقی درباره غیرت مردان و حجاب بانوان  
 ۴۸۱      شراب خوردن ضدّ حکم فطرت و عقل مستقلّ و شرع قویم است  
 ۴۸۳      صراحت آیات کریمه قرآن بر حرمت شرب خمر  
 ۴۸۴      رباخواری از مصادیق روشن احکام ضدّ فطرت است  
 ۴۸۵      عبارات اکید و شدید قرآن مجید در حرمت ربا  
 ۴۸۷      شرح نفیس علامه آیه الله طباطبائی در پیرامون ربا و آیه ربا  
 ۴۸۹      إفادات علامه طباطبائی در عمومیت مفاد «فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ»  
 ۴۹۱      لطائف آیات وارده در حرمت ربا به نظر آیه الله علامه طباطبائی (قدّه)  
 ۴۹۴      فطرت، راه تکوینی هر انسان به سوی کمال مطلوب خود میباشد  
 بحث متین علامه طباطبائی (قدّه) در ملاک تشخیص احکام فطرت و مسائل  
 ۴۹۶      فطریّه  
 «تنبیها»؛ تنبیه اوّل: وصول به جزئیات احکام فطرت برای عامه بشر غیر  
 ۴۹۷      مقدور است  
 ۴۹۹      عقل، احکام کلی فطرت را ادراک می کند  
 ۵۰۰      تنبیه دوّم: فطرت، مطابق با عقل انسانی است نه عقل حیوانی

- تنبیه سوّم: دو قاعده ملازمه بین احکام عقلیه و شرعیّه، در احکام فطری  
 نیز صادق اند ۵۰۱
- تنبیه چهارم: احکام اضطراریّه همانند غیر آنها فطری هستند ۵۰۳
- جميع احکام اولیه و ثانویه اضطراریّه، احکام فطرت محسوب می‌شوند ۵۰۷
- تنبیه پنجم: فرق حقیقت علم و اخلاق، فرق امور حقیقیّه و اعتباریه است ۵۰۸
- مطالب صاحب مقاله بسط و قبض در کتاب «دانش و ارزش» ۵۰۸
- مطالب کتاب «دانش و ارزش» در بیان عبارات حضرت علامه طباطبائی (قده) درباره ادراکات اعتباری ۵۱۲
- إشکال صاحب مقاله بر حضرت علامه در خلط میان «هست» و «باید» ۵۱۶
- إشکال مؤلف کتاب «دانش و ارزش» بر علامه، ناشی از عدم فهم معنای «اعتباری» است ۵۱۸
- تشریح و تحقیق در معنای اعتباریات و قیامشان به حقائق ۵۱۹
- در نزد علامه، هر اعتباری بر حقیقتی استوار است ۵۲۳
- امور اعتباریه محلّشان ذهن است ولی حکایت از خارج میکنند ۵۲۴
- حقائق خارجیّه، در امور اعتباریه ذهنیه مؤثر هستند ۵۲۵
- حیط مؤلف «دانش و ارزش» در عدم حجّیت قیاسی که بر پایه برهان عقلی باشد ۵۲۹
- تنبیه ششم: موضوع اول: تفسیر نادرست آیه فطرت، از مؤلف «دانش و ارزش» ۵۳۰
- عقل مستقل، حکم به لزوم متابعت از فطرت می‌نماید ۵۳۲
- معنای فطرت، بنابر اصل اشتقاق لغت عرب ۵۳۳
- کلام اساطین عربیت: راغب و ابن اثیر و زمخشری در معنای فطرت ۵۳۴
- در امور اعتباری، فرقی بین «بایدها» و «نبایدها» نیست ۵۳۸
- موضوع دوّم: ادعای مؤلف «دانش و ارزش» مبنی بر عدم استتاج بایدها و نبایدهای قرآن از مسائل علمی ۵۳۹
- اخلاقیاتی در قرآن کریم که مستند به مسائل علمی است ۵۳۹
- تفاوت مرد و زن در احکام و تکالیف، بر اساس اختلاف سازمان وجودی و طبیعی آنهاست ۵۴۴
- حیط و مغالطه صاحب کتاب «دانش و ارزش» در سبب اختلاف حقوق مرد و زن ۵۴۵



- ۵۴۷ **إشکال دهم؛ «نظریه تبدل انواع، صرف فرضیه بوده و دلیل قطعی ندارد»**
- ۵۴۷ صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، قائل به مذهب داروین است
- ۵۴۹ نظریه تکامل در انواع، فرضیه‌ای است که به ثبوت علمی نرسیده است
- ۵۵۱ داروین در ارائه منتهی شدن انسان به بوزینه دلیل قطعی ندارد
- آنچه در نزد مسلمین از مشابهت بین انسان و بوزینه ثابت است، بیشتر از آنستکه از داروین نقل شده است؛ با این حال حکم به اتصال و تولید نمی‌کنند
- ۵۵۲ بیان حضرت صادق علیه السلام در «توحید مفضل» در شگفتی خلقت بوزینه
- ۵۵۴ در اشتراکات بوزینه با انسان، بنا به نقل «حیوة الحیوان» دمیری
- ۵۵۵ «أبوقیس» میمون یزید (ت)
- ۵۵۸ مطایبه مؤلف با کسی که قائل به انتهاء نسل بشر به میمون بود
- ۵۶۰ **خاتمه؛ «سرّ منع معاندین در هر زمان از تعمق در قرآن»**
- ۵۶۰ در مقاله بسط و قبض به قرآن کریم و حجّیت آن و ابدی بودن آن ایراد شده است
- کتاب «آیات شیطانی» و نوشته‌هایی نظیر «مقاله بسط و قبض» از یک چشمه
- ۵۶۱ آب می‌خورند
- ۵۶۲ از تحریف ظاهر قرآن بدتر، تحریف معنی و مراد آنست
- ۵۶۴ احتجاج قیس بن سعد بن عباده با معاویه در مدینه
- ۵۶۶ برشمردن قیس برای معاویه، فضائل امیر المؤمنین علیه السلام را
- ۵۷۰ غضب نمودن معاویه و امر نمودن او به سب امیر المؤمنین علیه السلام
- ۵۷۰ بحث ابن عباس با معاویه در مدینه درباره حجّیت قرآن
- ۵۷۲ والی ساختن معاویه، زیاد را بر عراقین، و سخت شدن امر بر شیعیان
- ۵۷۳ بنی امیه قیامشان برای از ریشه برکندن قرآن بوده است
- ۵۷۶ «تو مترس از نسخ دین ای مصطفی»
- خداوند برای هر پیغمبری در راه رسیدن به مقصود، مشکلاتی ایجاد
- ۵۷۷ می‌نموده است
- ۵۷۸ قرآن و پاسداران آن، ابدی هستند
- ۵۷۹ حکومت یزید استبداد محض، و برای هدم قرآن بود
- ۵۷۹ فجایع یزید در مدّت کوتاه حکومتش (ت)

- ۵۸۲ اهتمام شدید یزید در رواج منکرات و إشاعه فحشاء
- ۵۸۳ أشعار یزید در مدینه در وصف شراب، در حضور امام حسین علیه السّلام
- ۵۸۶ أشعار کفر آمیز یزید در هجاء رسول الله و تمسخر به يوم المعاد
- ۵۸۸ أشعار یزید که صراحت در کفر او دارد
- زدن یزید با چوب بر دندانهای سیّد الشّهداء علیه السّلام، و اعتراض
- ۵۹۰ أبو بَرزَه أسلمی
- ۵۹۲ مسلم بن عقبه سه روز مدینه را بر لشکریان یزید مباح کرد (ت)
- ۵۹۵ یزید هم طبق منطق عمر، حَقَانِیَّت را بر اصل قدرت و شمشیر میداند
- ۵۹۶ به منجنیق بستن مسجد الحرام توسط لشکریان یزید (ت)
- ۵۹۷ تکریم و تعظیم یزید از عبیدالله بن زیاد لعنة الله علیهما
- ۵۹۸ تمثّل یزید به ابیات ابن زَبَعْرَى، صریح در کفر اوست
- گفتار یزید و عمرو بن سعید صریح است در کشته شدن امام حسین از روی
- ۶۰۱ کینه جاهلیّت
- ۶۰۲ جنایات معاویه و یزید، و واقعه حرّه (ت)
- کلمات و گفتار دختر عقیل بن اَبی طالب پس از شنیدن خبر شهادت سیّد الشّهداء
- ۶۰۴ علیه السّلام
- ۶۰۶ هدف معاویه و یزید و حزب آنها از متابعانشان در دنیا، هدم شرف قرآن است
- ۶۰۹ کلام بیرونی در عِلّت کوبیدن بنی اُمیّه، شکل نعل اسب را بر در منازل خود
- ۶۱۱ کلام عِمارة (فقیه یمنی) در عداوت بنی اُمیّه با آل رسول
- ۶۱۳ کلمات بربر بن خضیر با عبدالله بن سمیر، در شب عاشورا
- ۶۱۴ خواندن سر بریده امام حسین علیه السّلام بر بالای نیزه، آیه کَهِف را
- ۶۱۵ نامه شیخ صدوق در جواب سلطان رکن الدّولة، درباره تلاوت رأس مطهّر (ت)
- ۶۱۶ اشعار مراثنی حجّة الإسلام نیر در عظمت بُراق عشق اَباعبدالله الحسین علیه السّلام
- ۶۲۳ فهرست تألیفات

الموسلم

دوره

علوم و معارف اسلام

جلد دوم از

نور ملکوت قرآن

از قسمت

انوار الملکوت

تالیف

سید محمد حسین حنیفی طهرانی

عفی اللہ عنہ

# بحث چهارم:

قرآن روشن کننده همه چیز است و قابل نسخ نیست.  
تفسیریه:

وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبَيِّنًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً  
وَبُشْرَىٰ لِّلْمُسْلِمِينَ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم :

وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى  
 لِلْمُسْلِمِينَ .

(نیمه دوم از آیه هشتاد و نهم ، از سوره نحل : شانزدهمین سوره از قرآن کریم)  
 «ما این کتاب را (قرآن را) بر تو بتدریج فرو فرستادیم ، که روشن کننده

همه چیز است ؛ و هدایت است و رحمت و بشارت برای مسلمانان.»

و نیمه قبل از آن ، این است :

وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِّنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا  
 عَلَى هَؤُلَاءِ .

«و در روزی که ما از هر امتی ، گواه و شاهدهی را از میان خود آنها  
 برمی انگیزیم که بر آن امت شهادت دهند ؛ و تورا (ای پیامبر) گواه و شاهد بر آن  
 گواهان می آوریم!»

از ذیل این آیه مبارکه استفاده می شود که : قرآن مجید ، روشن کننده و  
 واضح سازنده هر چیزی است ؛ و بطور اطلاق هدایت و رحمت و بشارت است

برای تسلیم شدگان بحق که اسلام را دین و آئین خود گرفتند ، و به نبوت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم که بر فراز تمام انبیای سلف ، و شاهد و حاضرِ ناظر بر جمیع آنهاست ، و بدین کتاب آسمانی قرآن ایمان آوردند .  
در این باره ، احادیثی از ائمه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین وارد است که این مطلب را مشروح می سازد .

محمد بن یعقوب کلینی با اسناد خود از مُرازم ، از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که :

قَالَ : إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تَبْيَانَ كُلِّ شَيْءٍ ، حَتَّى وَاللَّهِ مَا تَرَكَ اللَّهُ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ ؛ حَتَّى لَا يَسْتَطِيعَ عَبْدٌ يَقُولُ : لَوْ كَانَ هَذَا أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ ، إِلَّا وَقَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ فِيهِ .<sup>۱</sup>

«آنحضرت گفتند : خداوند تعالی در قرآن ، واضح کننده هر چیزی را نازل نموده است ، تا بجائیکه قسم به خداوند ، خداوند هیچ چیزی را که بندگانش بدان نیاز دارند فروگذار ننموده است ، مگر آنکه آنرا در قرآن فرو فرستاده است . بطوریکه بنده ای نتواند بگوید : ایکاش این مطلب در قرآن نازل شده بود ، مگر آنکه آنرا در قرآن فرو فرستاده است.»

و همچنین کلینی ، با اسناد خود از عمرو بن قیس روایت میکند از حضرت باقر علیه السلام که : قَالَ : سَمِعْتُهُ يَقُولُ : إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَدَعْ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ إِلَّا أَنْزَلَهُ فِي كِتَابِهِ ، وَ بَيَّنَّهُ لِرَسُولِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ . وَ جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ حَدًّا ، وَ جَعَلَ عَلَيْهِ دَلِيلًا يَدُلُّ عَلَيْهِ ؛ وَ جَعَلَ عَلَى مَنْ تَعَدَّى ذَلِكَ الْحَدَّ حَدًّا .<sup>۲</sup>

«عمرو بن قیس گوید : از آنحضرت شنیدم که میگفت : خداوند هیچ

۱ و ۲- تفسیر «صافی» طبع افست ، ج ۱ ، ص ۳۷ ، به نقل از «کافی»

چیزی را که امت بدان نیازمند باشند فروگذار نکرده است، مگر آنکه آنرا در کتابش نازل نموده، و برای پیغمبرش علیه السلام بیان کرده است.

و برای هر چیزی، حد و اندازه‌ای مقدر فرموده است؛ و برای آن اندازه و حد، دلیلی قرار داده است که بدان حد رهنمائی کند؛ و برای هر کسی که از آن حد و اندازه تجاوز کند نیز قانون و حدی مقرر فرموده است.»

و نیز کلینی با اسناد خود از مُعَلَّى بن خُنَيس روایت میکند که او گفت: حضرت صادق علیه السلام گفتند: **مَا مِنْ أَمْرٍ يَخْتَلِفُ فِيهِ اثْنَانِ إِلَّا وَ لَهُ أَصْلٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ؛ وَلَكِنْ لَا تَبْلُغُهُ عُقُولُ الرِّجَالِ**.<sup>۱</sup>

«هیچ امری نیست که مورد گفتگو و اختلاف دو تن باشد، مگر اینکه اصل آن در کتاب خدا موجود است؛ ولیکن عقل‌های مردمان بدان پایه نمیرسد.»  
جامع جمیع علوم نقلیه و عقلیه، مرحوم ملاً محسن فیض کاشانی رضوان الله علیه، در مقدمهٔ سابعه از تفسیر شریف خود که بنام «صافی» است، مطلبی را راجع به آنکه قرآن تبیان کُلّ شیء است، از بعضی از اهل معرفت نقل میکند که بسیار لطیف و دقیق و با واقعیت است؛ و ما خلاصهٔ آنرا در اینجا ذکر میکنیم:

علم به اشیاء برای مردم از دوراه ممکن است پیدا شود:

**اول:** از راه مدارک حسیه، یعنی حواسی که در انسان موجود است؛ مانند شنیدن خبری و دیدن چیزی و شهادت دادن کسی، و از اجتهاد و از تجربه و امثال اینها.

این علم، جزئی است و محدود، بواسطهٔ محدودیت و جزئی بودن معلومش.



و چون معلوم آن جزئی است و محدود و متغیر ، البته این علم نیز دارای ثبات نبوده و متغیر و دستخوش فنا و فساد خواهد بود . زیرا که این علم تعلق دارد به موجودی در زمان وجود آن موجود . و معلوم است که قبل از وجود آن موجود ، علم دیگری بوده ؛ و بعد از فنا و زوال آن موجود ، علم سومی پیدا می شود .

بنابراین ، اینگونه از علوم که غالب علوم بشری را تشکیل می دهد ، متغیر و فاسد و محصور خواهد بود .

**دوم :** از راه علم به اسباب و علل و غایات اشیاء حاصل شود . و این از راه مدارک حسّیه نیست ، بلکه علم کلی و بسیط و عقلی است . چون اسباب کلیّه و غایات عامّه اشیاء ، غیر محصور و غیر محدود است .

زیرا که هر سبب ، سببی دیگر دارد ؛ و آن سبب ، سبب ثالثی ؛ تا اینکه برسد به مبدأ المبادی و مسبب الأسباب . این علم را شخصی میتواند حائز گردد که علم به اصول تسبیبات و مبدأ اسباب داشته باشد .

این علم ، کلی و غیر قابل تغییر و زوال است . و اختصاص به افرادی دارد که علم به ذات مقدّس واجب الوجود و صفات جمالیّه و حُجُب جلالیّه و کیفیت عمل و مأموریت ملئکه مقربین که مدبّرین عالم و مسخّرن به تسخیر اراده الهیّه برای أغراض کلیّه عالم هستند ، پیدا نموده باشند ؛ و کیفیت تقدیر و نزول صور را از عالم معنی و فضای تجرّد و احاطه و بساطت ملکوتیّه ، دریافته باشند .

و بنابراین ، سلسله علل و معلولات ، و اسباب و مسببات ، و کیفیت نزول امر خدا در حجابها و شبکه های عالم تقدیر ، برایشان روشن ؛ و روابط موجودات این عالم با یکدیگر برای آنها معلوم است .

علم آنها احاطه به امور جزئیّه دارد . و به احوال این امور و آثار و لواحق

مترتّبۀ بر آنها ، علم ثابت و دائمی و خالی از تغییر و تبدیل را دارا می‌باشند . در اینصورت از کلیّات به جزئیّات ، و از علل به معلولات ، و از ملکوت اشیاء به جنبه‌های مُلکی راه پیدا میکنند ؛ و از بسائط به مرکّبات پی می‌برند .

از انسان و حالات او ، از ملک و ملکوت او ؛ یعنی از طبیعت و نفس و روح او خبر دارند . و همچنین از آنچه موجب رشد و ارتقاء اوست به عالم قدس و حرمِ الهی و مقام طهارت مطلقه ، مطّلع می‌باشند .

همچنانکه از آنچه موجب کثافت و تیرگی نفس و رذالت و دنائت آنست ، و از اسباب شقاوت و آنچه ایجاب سقوط او را به **أظلم العوالم** می‌نماید که همان سطح بهیمیّت است ؛ اطلاع و علم کلیّ ثابت دارند .

پس تمام امور جزئیّه را از آینهٔ آن نفس کلیّ می‌بینند . و به تمام موجودات محدوده و متغیّره ، از جنبهٔ کلیّت و ثبات می‌نگرند ؛ و تدریج زمان و تغییر موجودات زمانیّه متغیّره را در عالم ثبات مشاهده می‌کنند .

این علم مانند علم خدا و انبیای عظام و اوصیای گرام و اولیای ذوی‌المجد و ملئکۀ مقرّبین است ، که به تمام موجودات گذشته و آینده و کائنه ، علم حتمی ضروری فعلی دارند ؛ که به تجدّد حوادث و تکثّر موجودات ، لباس کثرت در بر نمیکند . بسیط و مجرد و کلیّ و محیط است . و همیشه به کِسوت نور و تجرّد و وحدت ، مخلّع و بر قامت کلیّت آراسته و پیراسته است . کسی که این علم را حائز گردد ، معنای قول خداوند تبارک و تعالی را خوب ادراک می‌کند که در قرآن مجید می‌فرماید :

وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبَيِّنًا لِّكُلِّ شَيْءٍ .

«و ما ای پیامبر ! این قرآن را به تدریج به سوی تو نازل کردیم که آشکار

کننده و ظاهر سازندهٔ هر چیز بوده باشد.»

در اینصورت آدمی خوب می‌فهمد که قرآن کتابی است که علومش کلیّی

است؛ و با تغییر زمان و مکان و تجدّد حوادث، متغیّر نمیگردد و زوال نمی‌پذیرد، و با پیدایش مرامها و مسلکها و به وجود آمدن تمدن‌های متنوع ابداً تغییر نمی‌یابد. آنوقت با وجدان خود تصدیق حقیقی میکند که هیچ امری نیست الا آنکه در قرآن کریم از همان جنبه کلّیت و ثبات به آن نظر شده است، و در تحت حکم و قانون عامی بیان گردیده است.

اگر آن امر بخصوصه در قرآن مجید مذکور نباشد، به مقومات و اسباب و مبادی و غایات آن مسلماً ذکر گردیده است.

به این درجه از فهم قرآن، افراد خاصی پی می‌برند. و عجائب و اسرار و دقائق و احکام مترتبه بر حوادث را افرادی در می‌یابند که علم آنها از محسوسات گذشته، و به علوم کلیّه حتمیه ابدیه رسیده باشند.

در روایت معلی بن حنیس که اخیراً ذکر شد:

مَا مِنْ أَمْرٍ يَخْتَلِفُ فِيهِ اثْنَانِ ، إِلَّا وَ لَهُ أَصْلٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ ؛ وَلَكِنْ لَا تَبْلُغُهُ عُقُولُ الرِّجَالِ .

این حقیقت بطور وضوح، مشهود است که: اولاً اصل و کلّیت هر امر در قرآن است. ثانیاً علت عدم بلوغ عقول رجال، نرسیدن به آن علم کلی است؛ و اما اولیای خاص و مقربان درگاه حضرت قدس از این حقیقت آگاهی دارند.<sup>۱</sup> انتهای محصل کلام آن بزرگوار، با شرح و توضیحی که ما بر آن افزودیم.

روی این اصل، اگر تمام افراد بشر و تمام افراد جنّ بلکه تمام ممکنات که شعورشان حسّی است، بخواهند مانند قرآن کتابی را بیاورند نمی‌توانند.

۱- تفسیر «صافی» ج ۱، ص ۳۷ و ۳۸، در ضمن مقدمه هفتم از مقدمات دوازده‌گانه‌ایکه در مقدمه تفسیر ذکر فرموده است؛ و الحقّ همگی آنها مفید، و حاوی مطالب ذی‌قیمتی است.

قُلْ لِّئِنْ أَجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلَيَّ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ  
لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا<sup>۱</sup>.

«بگو ای پیغمبر! اگر جنّ و انس با هم مجتمع گردند و بخواهند مثل این قرآن را بیاورند ، نمیتوانند ؛ گرچه پشت به پشت هم دهند و در اینکار ظهیر و یاور یکدیگر باشند.»

از بیانیکه اخیراً نمودیم ، سرّ این معنی خوب واضح می شود که : چرا جنّ و انس گر چه همه با هم جمع شوند ، از آوردن مانند قرآن عاجزند و تشریک مساعی آنها کاری را از پیش نمی برد ؟

علّت آنستکه : علم قرآن کلی است . و تمام جنّ و انس که در کلاس کلیت وارد نشده و آن مرحله را نپیموده اند ، از فهم معانی کلیّه عاجز می باشند ؛ بنابراین راهی به فهم معانی کلیّه ندارند .

نه یک قرآن تمام ، بلکه ده سوره همانند سوره های آنرا نیز نمی توانند بیاورند .

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَةٍ وَ ادْعُوا  
مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ .  
فَالَّذِينَ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ  
فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ<sup>۲</sup>.

«بلکه این مشرکان و منکران قرآن میگویند : محمد این قرآن را از نزد خود ساخته و پرداخته ، و به خدا نسبت داده است . بگو ای پیغمبر ! شما هم ده سوره مانند این سوره های ساختگی و پرداختگی او بیاورید ! و از خدا گذشته ،

۱- آیه ۸۸ ، از سوره ۱۷ : الإسراء

۲- آیه ۱۳ و ۱۴ ، از سوره ۱۱ : هود

هر کس را که در عالم وجود سراغ دارید و در قدرت و استطاعت شما هست ، در آوردن این ده سوره به کمک طلبید و از نیروی او بهره گیری کنید ؛ اگر در این گفتارتان راست میگوئید !

پس اگر پاسخ شمارا ندادند ، و از آوردن ده سوره فرو ماندند (با وجود اعانت ما سوای خدا در این کار) بدانید که : این قرآن به علم خدا فرو آمده است ؛ و اینکه هیچ معبودی جز ذات اقدس او نیست ! بنابراین ، با وجود این پیشنهاد و عجز شما از انجام آن ، باز هم شما در راه انکار گام می نهدید ؟ یا سر تسلیم و اطاعت فرود می آورید ؟ (و به دین مقدس اسلام و کتاب آسمانی آن قرآن ، اقرار و اعتراف می نمائید؟!)

نه ده سوره ، بلکه یک سوره همانند سوره های قرآن را نیز نمی توانید بیاورید !

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ  
وَأَدْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ .  
فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ  
وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ .<sup>۱</sup>

«و اگر شما در آنچه ما بر بنده خودمان محمد به تدریج نازل نموده ایم در شک و تردید هستید ، یک سوره به مثل آن بیاورید ! و غیر از خدا آنچه گواه و شاهد در این امر می یابید آنها را بخوانید و دعوت کنید ؛ اگر شما مردمانی هستید که راست می گوئید !؟»

پس اگر این کار را نکردید ؛ و هیچگاه هم نمی توانید بکنید ! بنابراین از آتشی که آتشگیرانه آن مردم منکر و معاند می باشند ، و دیگر سنگ خارا ، که

۱- آیه ۲۳ و ۲۴ ، از سوره ۲ : البقرة

خداوند برای کافران تهیّه و آماده نموده است ؛ پرهیزید!»

و همچنین در سوره یونس ، پس از آنکه در مقام تعجیز ، تمام افراد بشر را به آوردن مانند سوره‌ای دعوت میکند و صریحاً میگوید : جز خدا از هرکس می‌خواهید یاری بجوئید و در این امر استنصار نمائید ، نخواهید توانست ؛ علت تکذیب کفار و متمرّدین را بیان میکند که آن عدم اطلاع بر حقائق قرآن است ، و پی نبردن به سرّ مطلب .

سرّ مطلب آنستکه کلام خدا را جز خدا کسی نمی‌تواند بفهمد . و غیر از اولیای مقربین که در ذات اقدس وی فانی شده‌اند ، بهیچوجه نمیتواند کسی ادراک کند . و طائر بلند پرواز فکر و اندیشه مفکران و اندیشمندان و عالمان جهان که هنوز از علوم تجربی نگذشته‌اند و در قفس حسّ و طبیعت محبوسند بدان ذروه عالی دست ندارد .

فقط اولیاء و مقربان حریم الهی هستند که چون هستی آنها به هستی حضرت حق پیوسته و علومشان در علم ذات احدی فانی شده است ، از حقائق و تأویل قرآن مطلع می‌باشند .

وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ .  
 أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ .

بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَّابٌ كَذَّابٌ  
 الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ .<sup>۱</sup>

«موجودیت این قرآن ، اینطور نیست که ساختگی باشد و بطور افتراء

۱- آیات ۳۷ تا ۳۹ ، از سوره ۱۰ : یونس

بخدا نسبت داده شده باشد؛ ولیکن گفتار خداوند است که مصدق تمام علمی است که در نزد اوست، از کتب پیامبران پیشین؛ و تفصیل و شرح کتاب کَلِمِی الهی است که شکی در آن نیست که از ناحیه پروردگار جهانیان است.

بلکه میگویند: **محمد** این قرآن را پرداخته و بخدا منتسب داشته است. بگو ای پیغمبر! شما هم یک سوره همانند آن بیاورید، و هر کس را هم که در توان خود دارید، برای این امر - غیر از خدا - دعوت کنید و بخوانید؛ اگر شما راست می‌گوئید!

ولی حقیقت مطلب آنستکه این منکران و جاحدان و معاندان قرآن، چیزی را که پایه دانش آنها بدان نرسیده و احاطه بر فهم و معنای آن نکرده‌اند و حقیقت این ظاهر برای آنان مکشوف نیفتاده است را تکذیب می‌نمایند. و بر همین منوال و طریقه بوده است تکذیب کسانی که پیش از اینها آمده‌اند و پیامبرانشان را تکذیب کرده‌اند. پس ای پیامبر بین و بنگر که پایان کار ستمگران به کجا خواهد انجامید!

بنابراین هنگامی این متمرّدین میفهمند که این قرآن کلام خداست که تأویلش به آنها برسد، و آن وقتی است که از علوم حسّ عبور نموده و ادراک کَلِمَات را بنمایند.<sup>۱</sup>

و چون در این دنیا خود را حاضر برای تلقی این معنی ننمودند، لذا با ارتحال از دنیا و نسیان علوم مادّی میفهمند که آیات قرآن همگی حقّ بوده و

---

۱- یعقوب بن إسحق کِنْدی فیلسوف معروف می‌خواست بر ردّ قرآن کتابی بنویسد؛ حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به او پیغام فرستادند که: آیا آنچه را که تو در آن شبهه می‌کنی، احتمال می‌دهی شاید مقصود قرآن چیز دیگری باشد غیر از آنچه تو فهمیده‌ای و غلط دانسته‌ای؟! و آنچه خدا خواسته است صحیح باشد؟ این مرد حکیم شنید و پسندید، و تصدیق کرد که اینطور است. بنابراین از رأی خود منصرف شد.

کلّیت داشته است . اما فهم در آنحال ، دردی را از ایشان دوا نمی کند .  
 این گفتار ، گفتار خود رسول خدا که از روی هوای نفس تهیه کرده باشد و  
 بدان تنطق نموده باشد نیست . این وحی آسمانی است که پیک الهی جبرائیل  
 صاحب قوّت و شوکت از خداوند ، به او وحی نموده است .  
 وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ \* إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ \* عَلَّمَهُ شَدِيدُ  
 الْقُوَىٰ .<sup>۱</sup>

«و پیغمبر از روی میل و اراده خود سخن نمیگوید ؛ این قرآن نیست مگر  
 وحی نازل شده به سوی وی ، که جبرائیل امین که دارای قدرت و قوّت ملکوتی  
 الهی است به وحی الهی او را تعلیم نموده است.»

فَلَا أَقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ \* وَمَا لَا تُبْصِرُونَ \* إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ \*  
 وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُؤْمِنُونَ \* وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ \*  
 تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ \* وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ \* لَأَخَذْنَا مِنْهُ  
 بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ \* فَمَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ \*  
 وَإِنَّهُ لَتَذَكَّرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ \* وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُّكَذِّبِينَ \* وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى  
 الْكَافِرِينَ \* وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ \* فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ .<sup>۲</sup>

«پس سوگند اکید یاد میکنم به آنچه را که شما می بینید ، و آنچه را که شما  
 نمی بینید ؛ که این آیات نازلۀ قرآنیّه ، گفتار فرستاده ای است بزرگوار و گرامی (که  
 از جانب خداوند ، بصورت وحی بر پیغمبر فرا میخواند) . و آن گفتار شاعری  
 نیست . و بسیار کم است ایمانی که شما بدین مطلب می آورید ! و گفتار کاهن و  
 غیب گوئی که با جنیان و نفوس خبیثه مرتبط باشد نیست . و بسیار کم است

۱- آیات ۳ تا ۵ ، از سوره ۵۳ : النجم

۲- آیات ۳۸ تا ۵۲ ، از سوره ۶۹ : الحاقّة



تذکر و توجّهی که شما بدین حقیقت دارید . این قرآن از جانب پروردگار و خالق جهانیان فرو فرستاده شده است .

و اگر این رسول ما **محمد** از نزد خودش بعضی از گفتارها را بسازد و بپردازد ، و سپس به ما نسبت دهد ؛ ما وی را با دست قدرت و قهر خودمان درمیگیریم ، و پس از آن البتّه رگ قلب او را که حیاتش بدان بسته است می‌بریم . و در این صورت هیچیک از شما چنان نیروئی را ندارد که بتواند مانع از این کار شود و میان ما و میان این عمل حاجز و مانع گردد .

و تحقیقاً این قرآن کتاب تذکره و یادآوری است برای پرهیزکاران و متّقیان . و ما تحقیقاً نیز می‌دانیم که در میان شما بعضی هستند که این گفتار را تکذیب می‌نمایند . و تحقیقاً این قرآن برای کافران و منکرانی که در اثر کفر و انکار آنرا نپذیرفتند و از علوم آن بهرمنند نگشته‌اند موجب حسرت است . و تحقیقاً این قرآن حقّی است یقینی که هیچ شائبه عدم حقّانیت و عدم یقین در آن نیست . و بنابراین ، به اسم پروردگارت که عظیم است ، تسبیح گوی و او را به تقدیس و تنزیه یاد کن!

و از جمله آیات دالّه بر آنکه قرآن از جانب خداوند است ، آیاتیست که به پیغمبرش سخت می‌گیرد ، و شدیداً او را مورد بازپرسی و مؤاخذه قرار میدهد که برای خواننده آن شبهه‌ای نمی‌ماند در اینکه پیامبر ، بنده و عبدِ رِقّ او و تحت اطاعت و تسلیم امر و نهی اوست ؛ و او از مقام خود آیات را می‌فرستد ، و این مأمور باید طبق مأموریت خود بجای آورد . و در صورت تخلف و بر فرض مختصر تمرّدی ، محکوم عذاب اکید و نعمت شدید اوست . مانند همین آیاتی که اخیراً ذکر شد : **وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ** - تا آخر آیات .

و مانند آیه مبارکه :

**وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا**

لَا تَخْذُوكَ خَلِيلًا .

وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا .  
 إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا  
 نَصِيرًا<sup>۱</sup> .

«و حَقّاً نزدیک بود مشرکان تو را منزّلز گردانند و منصرف کنند از آنچه را که ما به سوی تو وحی فرستاده‌ایم ، تا آنکه غیر از آن وحی را به ما افتراء ببندی و نسبت دهی ! و در آنصورت تو را دوست خود می‌داشتند .  
 و اگر هر آینه ما تو را ثابت و استوار نموده بودیم ، حَقّاً نزدیک بود که به مقدار کمی بدانها اعتماد کنی !

در آنصورت ما دو برابر عذابی را که به سائر مجرمین در دنیا می‌چشانیم به تو می‌چشانیم ، و همچنین دو برابر عذابی را که به آنان پس از مرگ می‌چشانیم به تو می‌چشانیم ؛ و پس از این دیگر تو برای خود یار و نصرت‌کننده‌ای را علیه ما و برای رفع عذاب ما نمی‌یافتی !»

علامه آیه الله طباطبائی قدّس الله سرّه در تفسیر آورده‌اند که : « مراد از **الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ** قرآن است ؛ از جهت اشمال آن بر توحید و نفی شرک ، و سیره صالحه . و برای تأیید این مطلب در بعضی از اسباب نزول وارد است که :  
 مشرکین از رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم خواستند که اولاً نام خدایان آنها را به زشتی بر زبان نیاورد ، و ثانیاً بندگان و غلامان آنها را که اسلام گزیده بودند از خود دور گرداند ؛ و در نتیجه آنها حاضر شده بودند که با پیامبر مجالست کنند ، و کلام وی را بشنوند ؛ که این آیات فرود آمد .

و معنی این می‌شود که : مشرکین نزدیک بود تو را بلغزانند ، و از آنچه را

۱- آیات ۷۳ تا ۷۵ ، از سوره ۱۷ : الإسراء

که ما به تو وحی کرده ایم برگردانند ؛ تا در سیره و عملت بخلاف آنچه را که بر طبق وحی عمل مینموده ای رفتار کنی . و در اینصورت در این کارت افتراء بر ما بسته بودی ؛ زیرا که عملت را انتساب به ما میدادی ! و در نتیجه ایشان تو را دوست خود می داشتند !

و مراد از تثبیت ، عصمت خداوندی است . یعنی اگر ما تو را به عصمت خود حفظ نمی نمودیم ، نزدیک بود که مقدار کمی بدیشان رکون کنی . لیکن ما تو را ثابت نمودیم و در نتیجه به مقدار مختصری هم میل به آنها نمودی ! تا چه برسد به رکون و اعتماد و اجابت در خواست آنها . و علیهذا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نه اجابت در خواستشان را کرد ، و نه بمقدار کمی به آنها نزدیک شد ، و نه نزدیک بود که میل بدانها نماید.<sup>۱</sup>

و مانند آیه مبارکه :

وَلَئِنْ شِئْنَا لَنُدْهِبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا<sup>۲</sup>.

«و حقا اگر ما می خواستیم ، ای پیغمبر ! آنچه به سوی تو وحی فرستاده بودیم ، همه اش را می بردیم (و چیزی برای تو بجای نمی گذاشتیم) . و در آنصورت تو هیچ یار و یاوروری را برای خودت در دفع ما از این بردن وحی پیدا نمی کردی !»  
و مانند آیه :

فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ ءَامَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِإِعْدِلَ بَيْنَكُمْ اللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَلُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَلُكُمْ لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ<sup>۳</sup>.

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۳ ، ص ۱۸۴

۲- آیه ۸۶ ، از سوره ۱۷ : الإسراء

۳- آیه ۱۵ ، از سوره ۴۲ : الشوری

«پس بدین سبب تو ای پیغمبر! به راه خدایت مردم را بخوان! و در این امر همانطور که مأمور هستی پایداری کن! و از آراء و افکار تو خالی آنان پیروی مکن! و بگو: من ایمان آورده‌ام به کتابی که خدا نازل نموده است. و نیز من مأمورم تا در میان شما به عدل و داد رفتار کنم! خداست که پروردگار ما و پروردگار شماست! برای ماست آنچه را که ما بجا می‌آوریم؛ و برای شماست آنچه را که شما بجا می‌آورید. در اینصورت هیچ محاجّه و گفتگوئی میان ما و شما باقی نمی‌ماند. خداوند میان ما و شما را با هم مجتمع میکند؛ و به سوی اوست بازگشت!»

امیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه‌ای در «نهج البلاغه» راجع به عظمت و جاودانه بودن قرآن دارند؛ و چون ما در ابتدای جلد اول همین کتاب آنرا آورده‌ایم، لهذا اینک نیز لازم است که ارجاع به آن دهیم.<sup>۱</sup>

و نیز در «نهج البلاغه» آورده‌اند که:

ثُمَّ اخْتَارَ سُبْحَانَهُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِقَاءَهُ. وَ رَضِيَ لَهُ مَا عِنْدَهُ. وَ أَكْرَمَهُ عَنِ دَارِ الدُّنْيَا. وَ رَغِبَ بِهِ عَنْ مُقَارَنَةِ الْبَلْوَى.

فَقَبَضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ كَرِيمًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. وَ خَلَفَ فِيكُمْ مَا خَلَفَتِ الْأَنْبِيَاءُ فِي أُمَّمِهَا؛ إِذْ لَمْ يَتْرُكُوهُمْ هَمَلًا بغيرِ طَرِيقٍ وَاضِحٍ، وَ لَا عِلْمَ قَائِمٍ. كِتَابَ رَبِّكُمْ فِيكُمْ؛ مُبَيَّنًّا حَلَالَهُ وَ حَرَامَهُ، وَ فَرَائِضَهُ وَ فَضَائِلَهُ، وَ نَاسِخَهُ وَ مَنْسُوخَهُ، وَ رُخْصَهُ وَ عَزَائِمَهُ، وَ خَاصَّهُ وَ عَامَّهُ، وَ عِبْرَهُ وَ أَمْثَالَهُ، وَ مُرْسَلَهُ وَ مَحْدُودَهُ، وَ مُحْكَمَهُ وَ مُتَشَابِهَهُ؛ مُفَسِّرًا مُجْمَلَهُ وَ مُبَيَّنًّا غَوَامِضَهُ.

بَيْنَ مَا خُوذَ مِيثَاقٍ فِي عِلْمِهِ؛ وَ مُوسَّعٍ عَلَى الْعِبَادِ فِي جَهْلِهِ. وَ بَيْنَ

۱- «نور ملکوت قرآن» ج ۱، بحث اول، ص ۲۴ و ۲۵

مُتَّبِتٍ فِي الْكِتَابِ فَرَضُهُ؛ وَ مَعْلُومٍ فِي السُّنَّةِ نَسْخُهُ. وَ وَاجِبٍ فِي السُّنَّةِ  
أَخْذُهُ؛ وَ مَرْخَصٍ فِي الْكِتَابِ تَرْكُهُ.

وَ بَيْنَ وَاجِبِ بَوْقَتِهِ، وَ زَائِلٍ فِي مُسْتَقْبَلِهِ. وَ مَبَايِنٍ<sup>۱</sup> بَيْنَ مَحَارِمِهِ؛ مِنْ  
كَبِيرٍ أَوْ عَدَّ عَلَيْهِ نِيرَانَهُ، أَوْ صَغِيرٍ أُرْصَدَ لَهُ غُفْرَانُهُ. وَ بَيْنَ مَقْبُولٍ فِي أَدْنَاهُ؛  
مُوسَّعٍ فِي أَقْصَاهُ.<sup>۲</sup>

۱- ابن ابی الحدید در شرح خود، از طبع دارالکتب العربیة، ج ۱، ص ۱۲۲ کلمه  
مُبَايِنٍ بَيْنَ مَحَارِمِهِ را مرفوع خوانده است، و گفته است که: «واجب است که مُبَايِن به رفع  
خوانده شود نه به جرّ، زیرا که نمیتواند عطف بر ما قبلش بوده باشد. مگر نمی بینی که  
جمع آنچه قبل از آن آمده است، تقاضای شیء و ضدّش را دارد، و یا شیء و نقیضش را. و  
أَمَا قَوْلُهُ: وَ مُبَايِنٍ بَيْنَ مَحَارِمِهِ نه نقیض دارد و نه ضدّ. زیرا قرآن عزیز بر دو گونه نیست، یکی  
مباین بین محارمش باشد و دیگری غیر مباین. و چون این معنی متصوّر نیست، واجب  
است مُبَايِن را مرفوع بخوانیم که خبر مبتدای محذوف بوده باشد.» - انتهی.

و مرحوم ملا فتح الله کاشانی در شرح خود، ص ۴۱ (طبع سنگی) آنرا مجرور خوانده  
و با معنی عطف تفریر کرده است. ولی شیخ محمّد عبده نیز با رفع خوانده، و خبر قرآن را  
محذوف گرفته است.

و این حقیر قرائت جرّ را مقدّم میدارم. زیرا اولاً در صورت رفع، سیاق عبارت بکلی  
بهم میخورد؛ و مطلبی جدید و غیر مرتبط با جملات سابقه، ذهن را میکوبد. و ثانیاً  
می توان عبارت مِنْ كَبِيرٍ أَوْ عَدَّ عَلَيْهِ نِيرَانَهُ را با عبارت أَوْ صَغِيرٍ أُرْصَدَ لَهُ غُفْرَانُهُ دو معنای  
متضادّ دانست که بیانگر معنای مباین باشند. و در اینصورت دو عدل بجای هم باقی بوده و  
اشکالی نه در صورت و نه در معنی پیش نمی آید. و آنچه به نظر حقیر ارجح است آنستکه:  
در عبارت وَ مُبَايِنٍ بَيْنَ مَحَارِمِهِ تحریف نسخی به عمل آمده است. و در اصل وَ بَيْنَ مُبَايِنٍ  
مَحَارِمِهِ بوده است و کلمه بَيْنَ جای خود را تغییر داده و بواسطه متأخر شدن آن، این ابهام  
پدیدار شده است.

۲- در ضمن خطبه اول از «نهج البلاغه»؛ و از طبع مصر (مطبعة عیسی البابی

الحلبی) با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج ۱، ص ۲۵ و ۲۶

«و سپس خداوند سبحانه برای محمد صلی الله علیه وآله ، لقای خودش را اختیار نمود . و آنچه را که در نزد خود داشت (از نعمت های آخروی ، و پاداش های معنوی ، و رضوان ، و شفاعت امت ، و لوای حمد ، و سیطره بر اعراف ، و اعطاء حوض کوثر ، و ولایت تامه کلیه مطلقه ، و شهادت و گواهی بر اعمال و وظائف انبیاء ، و غیر ذلك) برای وی پسندید ، و وی را گرامی تر و رفیع تر از زندگانی پست دنیای دون قرار داد . و رغبت و میل او را از گرایش به پیوستن و قرین شدن با محنت های مادی و مشکلات حیوانی ، بگردانید . بنابراین او را کریمانه و بزرگوارانه به سوی خود برد ، و جانش را قبض فرمود ؛ که درود خدا بر او و بر آل او باد .

و این پیامبر گرامی در میان شما باقی گذاشت چیزی را که پیامبران در میان امت های خود باقی می گذاشتند . زیرا که انبیای پیشین ، امت های خود را بدون ارائه طریق واضح و علامت و نشانه منصوب ، یله و رها وانمیگذازدند . آن چیزی را که پیغمبر شما بجای نهاد ، کتاب پروردگار شماست در میان شما . پیغمبر برای شما تمام جهات و خصوصیات آنرا روشن و هویدا ساخت : حلال و حرامش را ، واجبات و مستحباتش را ، ناسخ و منسوخش را ، مواردی را که اجازه در ترکش داده شده و موارد حتمیه لازم الاجراء و غیر قابل ترکش را ، احکام خصوصی و احکام عمومیش را ، مطالبی را که هشدار دهد و موجب عبرت گردد ، و مثال هایش را ، احکام باز و مطلق آنرا ، و احکام محدود و مقیداتش را ، محکمت و متشابهاتش را ؛ آنچه را که بطور اجمال آمده بود تفسیر نمود ، و مطالب غامض و پیچیده اش را گشود و روشن کرد .

آیات همگی بطور کلی به دو دسته منقسم شدند : یکدسته برای فهمیدن و دانستن آنها از مردم عهد و میثاق گرفته شد ، و علم بدانها واجب و لازم آمد ؛ و دسته دیگر برای فهمیدن آنها الزامی به عمل نیامد ، و بندگان خدا در عدم علم

به آنها در سعه هستند و گیری ندارند.

یکدسته و خوب و لزومش در کتاب خدا ثابت شد؛ ولیکن در سنت سنیّه محمدیه نسخ آن آمد. و دسته دیگر در سنت پیامبر گرفتنش واجب شد؛ ولیکن در کتاب خدا ترکش جائز آمد.

و یکدسته از احکام در وقتش واجب شد، ولیکن پس از گذشت آن وقت و جوبش سپری شد.

و برخی از احکام در میان جزا و پاداش ترک آن، اختلاف و تفاوتی شدید وجود داشت؛ که یکدسته را گناه کبیره قرار داد که بر انجامش جهنم و آتش افروخته خدا را وعده داده است، و دسته دیگر را گناه صغیره که غفران و آمرزش خداوند را مترصد است و در انتظار مغفرت قرار دارد.

و برخی را چنان قرار داد که کوچکترین و نزدیکترین درجه آن قبول است؛ ولی تا آخرین و دورترین درجه و مرتبه، در تحت اختیار و اراده بندگان خود گشایش و سعه دارد.»

امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه، اقسام و انواع آیات قرآن را از جهات مختلف برشمرده‌اند:

**حلال قرآن:** مثل خوردن چیزهای طیب و پاکیزه، و نکاح با چهار زن به عقد دائم؛ **وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ**<sup>۱</sup>. «این پیامبر هر چیز پاک و پاکیزه، و غیر آلوده و مضر را برای مردم حلال می‌کند.»

**وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَمِينِ فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبْعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ**<sup>۲</sup>.

۱- قسمتی از آیه ۱۵۷، از سوره ۷: الأعراف

۲- صدر آیه ۳، از سوره ۴: النساء

«و اگر می‌ترسید که نتوانید در میان یتیمانی که در خانه آورده و با آنها ازدواج نموده‌اید به عدالت رفتار کنید، پس به نکاح خود درآورید آن زنانی را که برای شما پاک و پاکیزه و دلنشین می‌باشند؛ دوتا دوتا، و سه‌تا سه‌تا، و چهارتا چهارتا را. و اگر می‌ترسید که نتوانید در میان آنها به عدالت رفتار کنید، در اینصورت باید یک زن بگیرید، و یا با کنیزان خود آمیزش نمائید!»

**حرام قرآن:** مثل خوردن اشیاء خبیث و مضرّ و پلید، و مثل زنا کردن؛ **وَيَحْرِمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ**.<sup>۱</sup> «و این پیامبر، چیزهای پلید و آلوده و مضرّ را برای امت حرام می‌نماید.»

**الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيْشَهِدَ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ**.<sup>۲</sup>

«زنی را که زنا کرده است، و مردی را که زنا کرده است، واجب است بر شما که هر کدام را علیحده یکصد تازیانه بزنید. و اگر ایمان بخدا و روز قیامت دارید باید در این کار اعمال رأفت و محبت و رقت قلب ننمائید و اجراء حدّ را خوب انجام دهید! و علاوه باید جماعتی از مؤمنین حضور داشته باشند و تازیانه و اجراء حدّ در برابر دیدگان و در مرآی و منظر ایشان تحقق پذیرد!»

**فرائض قرآن:** مثل نماز، و مثل زکوة؛ **وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ**.<sup>۳</sup> «و نماز را بپای دارید، و زکوة را بپردازید، و بارکوع کنندگان رکوع نمائید!»

۱- قسمتی از آیه ۱۵۷، از سوره ۷: الأعراف

۲- آیه ۲، از سوره ۲۴: النور

۳- آیه ۴۳، از سوره ۲: البقرة



**فضائل قرآن** : یعنی مستحبات و نوافل که زیاده از فرائض است، و موجب إعلاء درجه مؤمن میشود؛ مثل نمازهای نافله، و نماز شب؛ **وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا**.<sup>۱</sup>

«و پاسی از شب را بطور تهجد (خواب و بیداری) برخیز، و به نماز مشغول شو؛ که این برای تو فضل و موجب زیادی در ثبوت است. امید است که بدین عمل، خداوند مقام محمود را که شفاعت کبری است برای تو مقرر کند!»

**ناسخ قرآن** : یعنی آیه‌ای که حکم ماقبلش را برداشته است و بجای آن نشسته است؛ مثل حکم به کشتن مشرکین، پس از آنکه امر به مدارا و صبر و تحمل اذیت‌ها و مماشات با آنها بود.<sup>۲</sup>

**فَإِذَا أَنْسَلَخَ الْأَشْهُرَ الْحُرْمَ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ أَحْضَرُوهُمْ وَ أَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ إِن تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**.<sup>۳</sup>

«و چون ماههای حرام (که جنگ در آنها حرام است) به پایان رسید، هر جا که مشرکین را یافتید بکشید! و آنها را بگیرید! و در محاصره قرار دهید! و بر سر راه آنها در هر کمینگاهی بنشینید! پس اگر توبه کردند، و نماز را بپای داشتند، و زکوة را پرداختند، راهشان را باز کنید و آزادشان بگذارید؛ که

۱- آیه ۷۹، از سوره ۱۷: الإسراء

۲- مانند آیه ۱۰۹، از سوره ۲: البقرة: **وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِن بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنفُسِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهَ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**.

و مانند آیه ۱۰ و ۱۱، از سوره ۷۳: المزمّل: **وَ اصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا \* وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ أُولَىٰ النَّعْمَةِ وَ مَهْلَهُمْ قَلِيلًا**.

۳- آیه ۵، از سوره ۹: التوبة

خداوند حقاً آمرزنده و مهربان است.»

**منسوخ قرآن:** یعنی آیه‌ای که مدت حکمش گذشته است؛ مثل حرمت بعضی از اقسام خوراک هائی را که خداوند به پاداش طغیان و ستم طائفه یهود، بر آنها حرام نموده بود.

وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ جَزَيْنَهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ۱

«و بر جهودان حرام کردیم خوردن گوشت هر حیوانی را که دارای ناخن باشد (مانند پرندگان و غیره). و همچنین از گاو و گوسفند، پیه آنها را بر ایشان حرام کردیم؛ مگر پیهی که بر پشت‌هایشان روئیده باشد، و یا پیهی که به روده‌ها و یا با استخوان‌ها آمیخته باشد. این جزائی است که در اثر تعدی و تجاوزشان، ما به آنها دادیم. و ما حقاً و حتماً در کارمان راست و صادق می‌باشیم!»

**رخص قرآن:** یعنی چیزهائی که در ارتکاب آن اجازه داده شده است؛ مثل خوردن خون، و مردار، و حیوانی را که به نام غیر خدا کشته‌اند، و غیرها که در آیه ۳، از سوره مائده حرمت آنها آمده است و در ذیل آیه می‌گوید:

فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرٍ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ .

«پس کسیکه در عسرت گرسنگی، و اضطراب قحطی و نایابی، مجبور شود که از اینها بخورد؛ در صورتیکه تعدی و تجاوز نکند و به قدر رفع ضرورت اکتفا نماید، برای او حلال است. و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

**عزائم قرآن:** یعنی چیزهائی که حتماً باید بجای آورده شود، و رخصت در ترک آن نیست؛ مثل:

۱- آیه ۱۴۶، از سوره ۶: الأنعام

وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ ۱.

«و نباید بخورید از آن ذبیحه‌ای که نام خدا در وقت کشتن بر آن برده نشده است ؛ و این کار گناه و عدول از میزان به کجروی و انحراف ، و فسق است.»  
**خاص قرآن :** احکامی است که بالخصوص برای شخصی معین است ، همانند رسول خدا صلی الله علیه وآله ؛ مثل خطاب خدا به آنحضرت درباره تحریم ما أحلَّ اللهُ له :

يَأْيُهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِي مَرَضَاتِ أَزْوَاجِكَ  
 وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۲.

«ای پیغمبر! چرا حرام میکنی بر خودت ، چیزی را که خداوند برای تو حلال نموده است؟! تو به خاطر دلخواه و خوشایند زن‌هایت ، این کار را میکنی؟! و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

**عام قرآن :** احکامی است که اختصاص به شخص و یا طائفه‌ای ندارد ؛ مثل وجوب عِدَّة زنان ، و حرمت ازدواج با آنها قبل از تمام شدن عِدَّة ؛ مثل :  
 يَأْيُهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلَّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ  
 وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ ۳.

«ای پیامبر! حکم عمومی همه شما مسلمانان اینستکه : چون زن‌هایتان را طلاق دادید ، باید پس از عِدَّة طلاق آنها را رها کنید ؛ و شمارش روزهای عِدَّة را داشته باشید ! و تقوای خداوند را که پروردگار شماست ، داشته باشید!»  
**عبر قرآن :** یعنی مطالبی که در قرآن وارد شده است و موجب عبرت

۱- صدر آیه ۱۲۱ ، از سوره ۶ : الأنعام

۲- آیه ۱ ، از سوره ۶۶ : التَّحْرِيم

۳- صدر آیه ۱ ، از سوره ۶۵ : الطَّلَاق

خواننده میشود؛ مانند جریان‌هایی که برای امت‌های پیشین واقع شده است، و نزول عذاب بواسطهٔ تمرد و تجاوزشان از حق، و پیمودن راه ظلم و عدوان. و مانند قصهٔ اصحاب فیل و غیرها.

عبرت، از مادهٔ عبور است، به معنای منتقل شدن از جایی به جای دیگر. و عبرت را بدینجهت عبرت گویند که شخص ناظر و بیننده، نگاهش از آن منعطف شده و به نفس خود برمبگردد؛ و پند میگیرد.

مانند داستان فرعون را که خداوند در سورهٔ نازعات بیان میکند. پس از آنکه حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام به امر خداوند به سوی او رفت و او را هدایت کرد، و بزرگترین آیه را به وی نشان داد، معذک قبول نکرد و تکذیب نمود و عاصی شد، و مردم را جمع کرد و ندا در داد که: **أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى**؛ در اینجا خداوند او را با دست قدرت خود گرفت، و عذاب و نعمت دنیا و آخرت را به وی رسانید.

**فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْأَخْزَرِ وَالْأُولَىٰ \* إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَن يَخْشَىٰ**<sup>۱</sup>.

«پس در اینصورت، خداوند بجهت پاداش و نعمت و عذابی که در دنیا و آخرت به وی رساند، او را گرفت (و در رود نیل خود و سپاهیان را غرق ساخت). و تحقیقاً در این مطلب و این سرگذشت، عبرت است برای آن کس که از خدای خود بترسد.»

**أمثال قرآن**: عبارت است از مثال‌هایی را که میزند برای آنکه از روی مثال، مردم حق را در مورد مُمَثَّل دریابند؛ مثل:

**ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَ مَن رَزَقْنَاهُ مِنَّا**

۱- آیه ۲۵ و ۲۶، از سورهٔ ۷۹: النازعات

رِزْقًا حَسَنًا فَهَوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ .

وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَ هُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ .<sup>۱</sup>

«خداوند مثلی زده است : مثل بنده مملوکی که در تحت ملکیت مالکی است ، و قادر بر انجام هیچ کاری از نزد خود نیست ؛ و کسی که مردی آزاد بوده و ما از جانب خود به وی روزی نیکو داده ایم ، که از روی اراده و اختیار خود ، از آن روزی ها در آشکارا و در پنهان انفاق میکند . آیا این دو نفر یکسان هستند؟! حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد ولیکن اکثریت ایشان نمی دانند . (مثل بت و خدا ، و مشرک و موحد نیز از این قبیل است).

و خداوند مثلی زده است : مثل دو مردی را که یکی از آنها بنده ای است لال و گنگ که بر هیچ کاری توانائی ندارد ؛ و از هر جهت عاجز ، و بار سنگین و بدون فائده برای آقا و صاحب خودش می باشد . بطوریکه هر جائی که مولایش وی را میفرستد ، بدون نتیجه و دست خالی بر میگردد و خیری را با خود به همراه نمی آورد . آیا او با مرد آزاد و توانائی که به عدالت در میان مردم فرمان میدهد ، و خودش نیز بر صراط مستقیم حرکت دارد ؛ می شود یکسان بوده باشند.»

مُرْسَلِ قرآن : عبارت است از مطلق و بدون قید ؛ مثل آزاد کردن بنده ، خواه مؤمن باشد و خواه کافر .

وَ الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِّنْ

۱- آیه ۷۵ و ۷۶ ، از سوره ۱۶ : النحل

قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسًا ذَلِكُمْ تُوَعِّظُونَ بِهِ ۚ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ<sup>۱</sup>.

«و کسانی که با زن‌های خود ظهار کنند<sup>۲</sup> و از گفته خود برگشت نمایند، کفاره گناهشان آنست که پیش از آنکه با هم آمیزش نمایند باید یک بنده آزاد کنند. این حکمی است برای موعظه شما که دیگرگرد چنین کاری نگردید؛ و خداوند از آنچه شما انجام می‌دهید با خبر است!»

**محدود قرآن**: عبارت است از مقید. یعنی حکمی، با قیدی و حدی آمده است. و استعمال محدود به جای مقید در غایت فصاحت است. مثل آزاد کردن بنده مؤمن و عدم کفایت بنده کافر.

وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ دِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ<sup>۳</sup>.

«و کسی که مسلمان با ایمانی را بکشد از روی خطا (نه از روی تعمد) کفاره وی آنست که: یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد کند، و یک دیه (پول خون) کامل به وارثان مقتول پردازد.»

**محکم قرآن**: آیاتی است که دلالت آنها بر معنایشان صراحت دارد. مثل

آیه شریفه:

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ<sup>۴</sup>.

۱- آیه ۳، از سوره ۵۸: المجادلة

۲- ظهار یکی از اعمالی است که اعراب جاهلی بجا می‌آوردند؛ به زن خود با قصد انشاء جمله‌ای میگفتند که او را از مجامعت خود محروم، و به منزله مادر خود قرار میدادند: **أَنْتِ مِنِّي كَظْهَرِ أُمِّي**. «نسبت تو با من، به مثابه نسبت مادر من است با من.» اسلام این عمل را تحریم نمود. و برای مردی که با زوجه‌اش چنین عبارتی بگوید، کفاره معین کرد که قبل از تماس و آمیزش با زن، یک بنده آزاد کند.

۳- قسمتی از آیه ۹۲، از سوره ۴: النساء

۴- آیه ۱، از سوره ۱۱۲: الإخلاص

«بگو: اوست خداوند یگانه.»

متشابه قرآن: آیاتی است که دلالتشان بر معنای حقیقی نیاز به تأویل دارد. مثل آیه شریفه:

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ \* إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ<sup>۱</sup>.

«چهره‌هایی در آن روز، با طراوت و بشاش است؛ که به سوی پروردگارشان نظر اندوخته‌اند.»

مجمل قرآن: آیاتی است که نیاز به تفسیر دارد. مثل اقامه نماز که رسول خدا کیفیت آنرا بیان فرمود، و گفت: صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي<sup>۲</sup>. «نماز بخوانید بدانطور که دیدید من نماز خواندم!»

و اما اصل تکلیف در قرآن مجمل است؛ مثل أَقِيمُوا الصَّلَاةَ. «نماز را بیای دارید!»

مبین قرآن: آیاتی است که بدون تفسیر معنای خود را میرساند؛ مثل آیه فَأَعْلَمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ<sup>۳</sup>. «پس بدان که: تحقیقاً معبودی غیر از خدا نیست.»

و آیه شریفه: وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ<sup>۴</sup>. «و باید بدانند که: فقط اوست که معبود یگانه است.»

مَأْخُذُ الْمِيثَاقِ عِلْمُهُ فِي الْقُرْآنِ: یعنی چیزی که حتماً باید انسان بداند، و اگر نداند مورد مؤاخذه قرار میگیرد؛ مثل آیات توحید و احکام:

۱- آیه ۲۲ و ۲۳، از سوره ۷۵: القيامة

۲- «جواهر» طبع حرفی، ج ۹، ص ۳۳۴، در کتاب صلوة، مبحث قرائت؛ و در تعلیقه آورده است که: این روایت در «صحیح بخاری» ج ۱، ص ۱۲۴ و ۱۲۵ موجود است.

۳- صدر آیه ۱۹، از سوره ۴۷: محمد

۴- قسمتی از آیه ۵۲، از سوره ۱۴: ابراهیم

وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ.<sup>۱</sup> «و معبود شما معبود واحدی است که هیچ معبودی جز او نیست.»

مَوْسَعٌ عَلَى الْعِبَادِ جَهْلُهُ فِي الْقُرْآنِ: آیاتی است که اگر انسان معنایش را نداند، اشکالی برای او نیست؛ مانند مقطعات اوائل سُور، مثل کَهَيَعَصَّ<sup>۲</sup> و حَمَّ \* عَسَقَ<sup>۳</sup> و أمثالهما.

ثبوت قرآن و نسخ سنت: عبارت است از حکمی که در قرآن وارد است، ولیکن در سنت قطعیه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نسخ شده است. مانند حکم به عقوبت زانیه که در صورت احصان در زنا قرآن میگوید: باید او را در خانه نگهداشت تا بمیرد، و یا خدا طریق رهائی برای او قرار دهد. و در صورت عدم احصان، حکم به آزار و اذیت آنها میکند، تا برگردند و توبه کنند.

اما در سنت، حکم زناي مُحْصَنه را رَجْم (سنگباران) و زناي غير مُحْصَنه را جَلْد (تازیانه) قرار داد. و این حکم وارد در سنت، حکم وارد در قرآن را نسخ کرد. اما حکم منسوخ در کتاب اینست:

وَالَّتِي يَأْتِيَنَّ أَلْفُحِشَةً مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَفَّيَهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا.

وَالَّذَانِ يَأْتِيَنَّهَا مِنْكُمْ فَادُّوهُمَا فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّابًا رَحِيمًا.<sup>۴</sup>

«و زنهایی که کار فحشاء (زناي مُحْصَنه) بجای می آورند از زنهای شما،

۳- آیه ۱، از سوره ۴۲: الشوری

۱- صدر آیه ۱۶۳، از سوره ۲: البقرة

۴- آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۴: النساء

۲- آیه ۱، از سوره ۱۹: مریم



باید بر عمل آنها چهار شاهد مرد را از مردان خودتان گواه بگیرید . پس اگر آن چهار مرد عادل بر عمل شنیع و قبیح ایشان شهادت دادند ، واجب است بر شما که آنان را در خانه‌ها نگهدارید تا یا مرگ آنها را بگیرید و یا خداوند راه خروجی برایشان قرار دهد !

و آن مرد و زنی که از میان شما این کار را کردند (و زناى آنها محصنه نبود) واجب است بر شما که آنان را آزار و ایذاء کنید . پس اگر توبه کردند و نیکو و صالح شدند ، از آنها اعراض کنید و رفع ید از اذیتشان بنمائید ! زیرا که حَقًّا خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است.»

این بود تا رسول الله دستور دادند کسانی که زناى محصنه انجام دهند ، سنگباران شوند (رجم) ؛ و زانیان غیر محصنه را شلاق زند (جلد) . و با این دستور دیگر حکم نگهداری زنها در خانه‌ها ، و حکم آزار و اذیت آنها منسوخ شد .

نسخ قرآن و ثبوت سنت : عبارت است از حکمی که در سنت قطعیه آمده ، ولیکن قرآن آن را برداشته است . مانند خواندن نماز به سوی بیت المقدس که در بدو اسلام و تا چند سال که از هجرت رسول الله به مدینه گذشته بود ، بنابر سنت قطعیه واجب بود ؛ اما قرآن مجید در مدینه این حکم را نسخ نمود :

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَفْلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ<sup>۱</sup>

۱- آیه ۱۴۴ ، از سوره ۲ : البقرة

«حقاً ما دیدیم که چهره تو در آسمان ملکوت، به سوی مسجد الحرام برگشت. بنابراین، ما تو را به سمت قبله‌ای میگردانیم که آنرا بپسندی! پس چهره‌ات را به سوی مسجد الحرام برگردان! و ای مسلمین! شما هم هر جا هستید، باید چهره خود را به سوی مسجد الحرام برگردانید! و آن کسانی که بدیشان کتاب آسمانی (تورات و انجیل) داده شده است میدانند که این حکم، حکم حق است از جانب پروردگارشان، و خداوند از آنچه را که بجای می‌آورند غافل نیست.»

تا میرسد به این آیه که نیز میگوید:

وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِنَّهُ لَلْحَقُّ  
مِنْ رَبِّكَ وَمَا اللَّهُ بِغَفِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ<sup>۱</sup>

«و از هر کجا که بیرون آمدی، وجه خود را به سوی مسجد الحرام برگردان، و این حتماً و حقیقه حقی است از سوی پروردگارت؛ و خداوند غافل نیست از آنچه را که انجام میدهید!»

و باز در آیه بعد تأکیداً میفرماید:

وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ  
مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ  
ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي وَلَا تَمَنَّوْا نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَلَعَلَّكُمْ  
تَهْتَدُونَ<sup>۲</sup>

«و از هر جایی که بیرون رفتی، وجه خودت را به سمت مسجد الحرام بگردان! و شما ای مسلمانان! نیز هر کجا باشید وجه خود را به سوی

۱- آیه ۱۴۹، از سوره ۲: البقرة

۲- آیه ۱۵۰، از سوره ۲: البقرة

مسجد الحرام برگردانید! برای آنکه حجّتی از مردم علیه شما اقامه نشود. مگر آنانکه از میان مردم، ستمگر و متجاوز هستند. پس از آنها نترسید؛ و از من بترسید! و دیگر بجهت آن بود که: نعمت خودم را بر شما تمام گردانم؛ و به امید آنکه شما هدایت شوید.»

**واجب موقت قرآن:** عملی است که در زمان معین واجب است، و پس از آن وجوب ندارد؛ مانند حجّ بیت الله الحرام که فقط در چندروز از ذوالحجّه است و پس از آن واجب نیست.

وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا ۱

«و برای خداوند بر عهده مردم است که: قصد خانه او را بنمایند؛ کسانی که استطاعت وصول بدان خانه را دارند.»

**و معصیت کبیره قرآن:** گناهی است که بر فعل آن، قرآن مجید بیم جهنّم را داده است؛ مانند کشتن مؤمن را از روی تعمد:

وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَاِجْرَآؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيْهَا ۲

«و کسی که مؤمنی را از روی عمد بکشد، پاداش وی جهنّم است؛ که در آن جاودانه زیست خواهد نمود.»

**و معصیت صغیره قرآن:** گناهی است که بر فعل آن، در صورت اجتناب از کبیره؛ و عده غفران داده شده است:

الَّذِيْنَ يَجْتَبِئُوْنَ كَبِيْرَ الْاِثْمِ وَالْفَوَاحِشِ اِلَّا اللَّيْمَ اِنَّ رَبَّكَ وَاسِعٌ الْمَغْفِرَةِ ۳

۱- قسمتی از آیه ۹۷، از سوره ۳: آل عمران

۲- صدر آیه ۹۳، از سوره ۴: النساء

۳- صدر آیه ۳۲، از سوره ۵۳: النجم

«کسانی که از گناهان کبیره و فواحش اجتناب می‌ورزند، مگر خطاهای کوچک را؛ پروردگار تو نسبت به آنان مغفرتش وسعت دارد.»

**مقبول ادنای قرآن، و موسّع فی اقصاه:** یعنی عملی که دارای درجات و مراتبی است، خداوند همان درجه اول و پائین را می‌پذیرد، و درجات و مراتب دیگر را که بزرگتر و بیشتر و مهم‌تر است به اختیار خود مکلف قرار داده است. مانند کفّاره سوگند که در آن اطعام ده مسکین واجب است، ولیکن پوشاندن لباس به ده مسکین، و یا آزاد کردن یک بنده که مؤونه‌اش بسیار بیشتر است، بسته به میل و خواست خود انسان دارد:

لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَدْتُمُ  
الْأَيْمَانَ فَكَفَّرْتُهُوَ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ مِنْ أَوْسَطِ مَا تَطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ  
كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ذَلِكَ كَفْرَةُ  
أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ  
تَشْكُرُونَ<sup>۱</sup>

«خداوند شما را مورد مؤاخذه خود قرار نمیدهد درباره سوگندهای صوری و بدون محتوی و بدون قصدی که خورده‌اید! ولیکن شما را مؤاخذه میکند درباره سوگندهای واقعی که از روی اراده و قصد یاد کرده‌اید، و آنها را محکم و استوار نموده‌اید! و در اینصورت اگر مخالفت قسم‌ها را بنمائید، باید کفّاره را پردازید! و آن عبارتست از ده مسکین را طعام دادن، از طعام‌های حدّ متوسطی که شما اهل خود را با آنها طعام میدهید؛ و یا پوشانیدن لباس به ده مسکین؛ و یا یک بنده آزاد کردن!

و کسی که توانائی نداشته باشد یکی از این سه کار را انجام دهد، بر او

۱- آیه ۸۹، از سوره ۵: المائدة

واجب است که سه روز روزه بگیرد ! اینست کفاره تخلف از قسم‌هایتان در صورتیکه قسم‌ها را استوار کرده باشید !

بنابراین باید از سوگندهای خود محافظت نموده ، پاسداری و مراقبت کنید تا شکسته نشود ! اینطور خداوند برای شما آیات خود را روشن می‌سازد ، به امید آنکه شما سپاس وی را انجام داده ، و در مقام شکرگزاری بر آئید!

محمد بن یعقوب کلینی ، در «کافی» با اسناد متصل خود در ضمن حدیثی روایت میکند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفته‌اند که :

الْقُرْءَانُ هُدًى مِنَ الضَّلَالَةِ ، وَ تَبْيَانٌ مِنَ الْعَمَى ، وَ اسْتِقَالَةٌ مِنَ الْعَثْرَةِ ، وَ نُورٌ مِنَ الظُّلْمَةِ ، وَ ضِيَاءٌ مِنَ الْأَحْدَاثِ ،<sup>۱</sup> وَ عِصْمَةٌ مِنَ الْهَلَكَةِ ، وَ رُشْدٌ مِنَ الْغَوَايَةِ ، وَ بَيَانٌ مِنَ الْفِتَنِ ، وَ بَلَاغٌ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ . وَ فِيهِ كَمَالٌ دِينِكُمْ ! وَ مَا عُدِلَ عَنِ الْقُرْءَانِ إِلَّا إِلَى النَّارِ !<sup>۲</sup>

«قرآن هدایت است از گمراهی و ضلالت ، و مبین و روشنگر است از کوری و جهالت ، و حافظ و نگهدار است از لغزش و عثرت ، و نور است از تاریکی و ظلمت ، و نوربخش است از وقایع حادثه و آفات و فتن مضله و بدعت‌های بی‌سابقه ، و مانع است از نابودی و هلاکت ، و رشد است از تباهی و فساد و غوایت ، و واضح کننده و آشکارا سازنده است از فتنه‌ها و آزمایش‌های مبهم و گنگ که بر بشر روی می‌آورد ، و بلاغ و کفایت است برای طی عالم دنیا تا آخرت . و در قرآن است کمال دین شما ! و از قرآن به هیچ چیز عدول نمی‌شود مگر به سوی آتش!»

۱- در نسخه «کافی» بدین لفظ است ، اما در «المَحْجَةِ الْبَيْضَاء» ج ۲ ، ص ۲۱۲ از «کافی» با لفظ الْأَحْدَاثِ به جیم معجمه روایت نموده است .

۲- «أصول کافی» طبع حروفی مطبوعه حیدری ، ج ۲ ، ص ۶۰۰

و أيضاً کلینی با اسناد خود از سَمَاعَةَ بن مِهْران روایت میکند که حضرت صادق علیه السّلام گفتند:

إِنَّ الْعَزِيزَ الْجَبَّارَ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ كِتَابَهُ ، وَ هُوَ الصَّادِقُ الْبَارُّ ؛ فِيهِ خَبْرُكُمْ ، وَ خَبْرٌ مِّنْ قَبْلِكُمْ ، وَ خَبْرٌ مِّنْ بَعْدِكُمْ ، وَ خَبْرُ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ .  
وَلَوْ أَتَاكُمْ مِّنْ يُخْبِرُكُمْ عَنْ ذَلِكَ لَتَعَجَّبْتُمْ .<sup>۱</sup>

«حقاً که خداوند عزیز و جبار که دارای صفت استقلال و عزت و اتکاء به خویشتن است، در حالیکه نیز دارای صفت صدق و فیضان رحمت و ریزش خیرات و برکات است؛ بر شما کتاب خود را فرود آورده است؛ جریانات و وقایع و اخبار شما، و خبرهای کسانی که قبل از شما بوده‌اند، و خبرهای کسانی که بعد از شما خواهند بود، و خبرهای آسمان و زمین در آن موجود است. بطوریکه اگر کسی از آنجاها نزد شما بیاید و برای شما از آنها خبر بیاورد، در تعجب می‌افتید که چطور این خبرهای قرآن با آن گفته‌های مُخبر تطبیق نموده و هیچ کم و کاستی و هیچ تغییر و تحریفی در آن نیست؟»

فلهذا کسی که به قرآن متکی باشد، اتکاء به واقعیت نموده و عزیز است، یعنی مستقل و فاعل؛ و کسی که به غیر آن متکی باشد ذلیل است، یعنی بدون پایه و اصل و منفعل.

اولی با نفس قاهره خود، به هر موجودی و به هر علمی و به هر مکتبی وارد شود بر آن حکومت دارد، و آنرا از قدرت فعلیه خود آستن می‌سازد. دومی با نفس مقهوره و منفعله خود، از هر دانش گرچه باطل باشد محکوم می‌گردد؛ و خود از آن بار می‌گیرد و آستن می‌شود. عامل به قرآن در ایمنی است؛ و غیر او در خوف و هراس.

۱- همان مصدر، ص ۵۹۹

و نیز کلینی با اسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که :

كَانَ فِي وَصِيَّةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَصْحَابَهُ : اعْلَمُوا أَنَّ  
الْقُرْآنَ هُدَى النَّهَارِ ، وَ نُورُ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ عَلَى مَا كَانَ مِنْ جُهْدٍ وَ فَاقَةٍ .<sup>۱</sup>

«از جمله وصیّت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام به اصحاب خود این بود که میگفت :

بدانید قرآن چراغ هدایت است در روز ، که هر عملی را که انجام میدهید ، آن برنامه کار و راهگشا و أسوه برای کار شماست ! و نور شب تاریک و پر ظلمت است که همینکه همه در خواب رفتند ، شما با تلاوت آن گاه و بیگاه ، در نمازهای شب با خواندن سوره‌های بزرگ و آیات عجیب ؛ در عالمی از نور و صفا و سرور و تجرّد و بساطت وارد می‌شوید . و با خواندن هر آیه‌ای به باغی جداگانه ورود می‌نمائید ، و عقبه تاریک و کریوه ظلمانی را با نورافکن و پروژکتور آن چنان ضیاء و قدرتی نورانی می‌بخشید که چشم‌ها را خیره کند و این شب تاریک سپری شود . و تا طلوع صبح و سپیده فجر صادق که شعاع نور خورشید از پشت افق ، طلعه ورود شمس را نوید دهد ، شما ابداً در تاریکی نبوده‌اید ، و اصلاً احساس ظلمت را نکرده‌اید ؛ گر چه در نهایت فقر و مشکلات مادی و زندگانی طبیعی بوده باشید ! ولی معذک درون شما روشن است ، و باطن شما و ذهن شما به انوار آیات قرآن منور است!»

آنکه در خانه‌اش صنم دارد      گر نیاید برون چه غم دارد؟

و همچنین کلینی با اسناد خود حدیث میکند از زهری که گفت : شنیدم از حضرت علی بن الحسین علیه السلام که میگفت :

۱- «أصول کافی» ج ۲ ، ص ۶۰۰

«آيَاتُ الْقُرْآنِ خَزَائِنُ الْعِلْمِ؛ فَكُلَّمَا فَتَحَتْ خِزَانَةً، يَنْبَغِي لَكَ أَنْ تَنْظُرَ مَا فِيهَا»<sup>۱</sup>.

«آیات قرآن، خزینه‌ها و گنجینه‌های دانش‌اند؛ بنابراین هر گاه خزینه‌ای را بگشائی، سزاوار است که به آنچه در درون آنست نظر کنی!»  
 قرآن کتاب حقیقت و معالجهٔ افراد است برای وصول به مقام کمال و اوج درجهٔ انسانیت، و خروج از سطح بهیمنت به اعلیٰ نقطه از ذروهٔ آدمیت.  
 و در این امر عجیب است. مرض را خوب تشخیص میدهد، و خوب و آسان و سریع معالجه میکند. و در تشخیص درد و طریق درمان، راه خود را اشتباه نمیکند؛ و دوارا عوضی نمیدهد. دارو و پرهیز را به قدر لازم - نه کم و نه زیاد - میدهد. و تا بشر را از امراضِ مُزمنه و کامنه و مختفیه و متراکمه خارج نکند، و با نسخه‌های عدیده درمان را به پایان نرساند، و بالأخره در پایان کار، ورقهٔ سفید بهبودی مطلق و عافیت من جمیع الجهات را به دست انسان ندهد؛ از معالجه و تداوم آن دست بردار نیست.

درست مانند طبیعی می‌ماند که: در عمل جراحی استاد یگانه بوده، و در تشخیص و درمان بی‌ظنیر است. فوراً نقطهٔ سیاه و خطرناک را می‌بیند، و با جراحی در همان نقطه، به اسرع وقت مریض را خلاص میکند. و به افرادی که نیاز به عملیةٔ جراحی ندارند، به حسب استعداد مزاج دارو میدهد و مداوا می‌نماید.

أمیر المؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغة» خطبه‌ای دارد که در ضمن آن راجع به حذاقت رسول خدا در معالجهٔ امراضِ روحی، جمله‌ای را بیان می‌فرماید که حَقّاً آن جمله، دربارهٔ قرآن و حذاقت آن صادق است.

۱- همان مصدر، ص ۶۰۹؛ و «المحجّة البيضاء» ج ۲، ص ۲۱۵



طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ . قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ . وَ أَحْمَى مَوَاسِمَهُ . يَضَعُ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةُ إِلَيْهِ ؛ مِنْ قُلُوبِ عُمِي ، وَ آذَانِ صُمَّ ، وَ أَلْسِنَةِ بُكْمٍ . مُتَّبِعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْغَفْلَةِ ، وَ مَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ<sup>۱</sup> .

«رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم طبیبی بود که در طب خودش دوار بود. (یعنی زیاد دور میزد بر روی مرض، و اقسام آن، و ارتباط امراض با هم؛ و زیاد دور میزد بر روی دارو و درمان. و حکیم حاذق و مطلع به همه جوانب مرض و تمام طرق درمان آن بود.) که آنحضرت مرهم‌های خود را خوب استوار می‌ساخت، و در عین حال آلت‌های داغ را برای سوزاندن موضع فساد و زخم‌های عفونی خوب داغ می‌کرد و می‌گذاخت. و در اینصورت آن مرهم‌ها را و آن آلت‌های داغ کننده را بر جاهائی که لازم بود و نیاز به مرهم گذاری و یا داغ کردن بود، می‌نهاد.

مواضع مورد حاجت به مرهم نهادن و داغ کردن، دل‌هائی بود که کور شده بودند، و گوش‌هائی که کر شده بودند، و زبان‌هائی که گنگ و لال گردیده بودند.

رسول خدا این داروهای خود را به مواضع غفلت و بی‌خبری، و مواطن حیرت و سرگردانی می‌رسانید، و می‌کشانید تا بدانها برسد.»

دواهائی که برای قلب‌های کور مفید است، دواهائی است که فهم را باز میکند، و وجدان را بیدار می‌نماید. و آنچه برای گوش‌های کر مفید است، انذار و وعده، و موعظه، و تخویف و تحذیر، و ترغیب و تشویق؛ و آنچه برای زبان‌های لال مفید است، خصوص آن داروئی است که زبان را به ذکر خدا درآورد و آن لسان گنگ را گویا سازد.

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۰۶؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده: ج ۱، ص ۲۰۷

مرحوم ملا فتح الله کاشانی در «شرح نهج» فرموده است: «أمیر المؤمنین علیه السلام از طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ ، نفس نفیس خود را اراده نموده است.»<sup>۱</sup> ولیکن از ظاهر سیاق ، بعید است .

باری ، روح مقدس رسول الله که حقیقت قرآن است ؛ همانطور که طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ است ، قرآن هم طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ است که بشر را از امراض مهلکه و خانمانسوز نجات می‌دهد .

ظلمات نفس چقدر قبیح است ! و خروج از آن چقدر لطیف و نیکو ! قرآن است که بشر را از ظلمات بیرون می‌برد ، و در آنصورت تمام امراض روحی و معنوی معالجه می‌گردد و انسان ، انسان مستوی و بَشَرًا سَوِيًّا می‌شود .

در بیغوله‌های عمیق و تو در توی نفس اماره ، انسان با هزار درد و رنج و عقده و با هزار خصلت زشت و هزار خاطره پریشان مواجه است . و چون بالفرض در تاریکی است ، نمی‌تواند بفهمد که عیب چیست ؟ و راه علاجش کدام است ؟ و واقعاً آنچه وی را در این معرض هلاکت آورده است ، کدام صفت است !؟

ولی همینکه آفتاب قرآن طلوع کرد و صحنه نفس را روشن و منور ساخت ، انسان عیوب خود را می‌فهمد ؛ و دیگر نمیتواند آرام بگیرد . انگیزه‌ای بسیار قوی او را از باطن تحریک میکند تا بر اثر تعالیم قرآن عمل نماید ؛ و خواسته‌های خود را که همان وصول به مقام انسانیت و شناخت ذات خود اوست بدست آورد .

این درون شناسی ، و معرفت نفس ، همان معرفت حضرت معبود است که : مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ<sup>۲</sup> . «هر کس خودش را شناخت ، پروردگارش را

۱- «شرح نهج البلاغه» ملا فتح الله ، طبع سنگی ، ص ۱۹۳

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶ ، ص ۱۸۲ ، از «عُرر و دُرر» آمدی ، از حضرت ☞

شناخته است.»

و معلوم است که : این صراط مستقیم است . یعنی با أقصر فاصله ، در اقصر زمان و اقصر معالجه ، انسان را بدین هدف عالی میرساند ؛ نه آنکه در معالجه بطیء باشد و سستی کند ، و دوران نقاهت به درازا کشد و قوای انسان روبه ضعف و تحلیل رفته و آدمی در آستانه مرگ قرار گیرد .

وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ \* لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ۗ  
تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ \* مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ إِنَّ  
رَبَّكَ لَدُوٌّ مَغْفِرٌ وَ ذُو عِقَابٍ أَلِيمٌ \* وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا  
فُصِّلَتْ آيَاتُهُ ۖ أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَ شِفَاءً وَ الَّذِينَ  
لَا يُؤْمِنُونَ فِي ۖ آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَٰئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ ۱

«و حَقّاً قرآن کتاب عزیزی است که باطل بدوراه ندارد ؛ نه از مقابل و برابر او ، و نه از پشت سر او . از ناحیه خداوند حکیم و حمید ، بتدریج نازل آمده است .

ای پیامبر ! به تو گفته نشده است مگر همان چیزی که به پیامبران مرسل الهی پیش از تو گفته شده بود . و آن اینست که : پروردگار تو دارای صفت مغفرت است برای مردم ؛ و دارای عذابی دردناک می باشد !  
و اگر ما قرآن را غیر واضح ، و با ابهام و اجمال ، و عجمی قرار میدادیم هر آینه می گفتند : چرا آیاتش روشن و جدای از هم و مشروح و با تفصیل نبود ؟  
ای عجب ! چگونه میشود قرآن مبهم و عجمی باشد در حالیکه رسول ما فصیح و گویا و عربی است ؟

﴿ أمير المؤمنين عليه السلام

۱- ذیل آیه ۴۱ تا آیه ۴۴ ، از سوره ۴۱ : فصلت

بگو ای پیامبر! آن قرآن برای کسانی که ایمان آورده‌اند، کتاب هدایت و شفای از امراض است. و اما کسانی که ایمان نیاورده‌اند، در گوش هایشان سنگینی است. و این قرآن برای آنها کوری و نابینائی است. آنان کسانی هستند که از راه دور، مورد خطاب و ندا واقع می‌شوند؛ و از دور چیزی را می‌شنوند.»

در این آیات، قرآن را به صفت عزت توصیف کرده است: **وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ**.

عزیز در مقابل ذلیل است. ذلیل یعنی قابل تأثر و انفعال. ذلتِ حال، تأثر و شکستگی را گویند.

قرآن عزیز، عزیز است یعنی ابداً در موضوعات و احکام و محتویات آن شکستگی و بطلان و نسخ راه ندارد. علوم بشری نمی‌تواند از آن خرده بگیرد و در احکام و مطالبش فتوری حاصل کند؛ و مانند کتابهای دیگر، فرضیه‌هایش دچار اشکال و بطلان گردد. باطل و تباهی و خرابی به او راه ندارد.

نه میان دو دستش و در برابر و مقابلش؛ آنچه از سابقین از انبیاء و مرسلین، و اولیای مقربین، و حکمای الهیین، و دانشمندان و علمای مورّخین، و اطباء روحی و روانی، و پزشکان مادی و طبیعی، و اُمم و طوائف رسیده است و تا زمان آدم بوالبشر را بیان نموده‌اند؛ قرآن در برابر همگی ایستاده و قائم بوده و هیچ منفعل نشده و ایرادی و اشکالی بدان وارد نمی‌شود.

بر تورات و انجیل فعلی، صدها اشکال عقلی و نقلی وارد است که تحریف آنها را از وحی اولی آسمانی مبین میدارد. بطوریکه پاسبانان و پاسداران آنها از عهده پاسخ فرو مانده‌اند، و در برابر سؤالات بجای پرسندگان، عقب‌نشینی میکنند و ذلیل می‌شوند. و لذا این دو کتاب فعلاً از جوامع علمی، و از بحث و تحلیل خارج شده، و در گوشه کلیساها و کنیساها بطور منزوی و

منعزل آرمیده است .

دین مسیح گرفتار تثلیث است . تورات از معاد نامی نبرده است . و فجایعی را به انبیاء نسبت می دهد . و مطالب واقعیّه آن دچار اشکال و ایراد علوم و اکتشافات است . انجیل شراب را حلال می شمرد ، و آن را خون حضرت مسیح می داند . رونده به تورات و انجیل ، هیچگاه نمی تواند به مقام توحید واصل شود ؛ زیرا خلاف برنامه و دستورالعمل اوست .

اما قرآن مجید ، عزیز است . با مجد و کرم و عزّت است . با سیادت مواجه است . کسی نتوانسته است بر مضامین ، و آیات ، و قصص آن خرده‌ای بگیرد . و یا مطلبی خلاف تاریخ ، و خلاف اکتشافات و حفریّات ، و یا خلاف عقل ، و یا خلاف قواعد ریاضی و نجوم و هیئت و أمثال ذلک را در آن بجوید . و نه از پشت سرش ؛ از زمان نزول تاروز قیامت نمیتواند باطل به سراغ آن بیاید . و هر بشری با هر علمی و با هر تجربه‌ای قدم به میدان گذارد ، باید به مقام عزّ قرآن تسلیم شود . چون اساسش محکم و متقن ، و قابل تغییر نیست . بر اصل ثبات و استقرار بیان شده ، و علومش مبتنی بر حسّ و خیال نیست تا با از بین رفتن حسّ و خیال ، آنهم از بین برود .

و بر این مبنی که بیان شد ؛ تا بحال با ترقیّات علوم مادّی و طبیعی و تجربی ، از هیئت و نجوم و طبیعیّات و تسخیر نور و امواج کهربائی و شکافتن اتم و حرکت به کره ماه و پیشرفت شگرف صنعت و طبّ و سائر علوم از مطالعات روانی و حقوقی و علوم خارج از طبع و طبیعت و اتّصال به عالم نفس ، کسی نتوانسته است موضوعی عالی تر و مطلبی ارزنده تر از قرآن بیاورد .

همه تسلیم‌اند و خاضع ، و همه معترفند و خاشع ؛ که نیاز بدین قرآن دارند . و برای خلاصی بشریّت از زندان جهل ، پیشرفت در این علوم مادّی و طبیعی ، بدون پیروی از تعالیم عالیّه قرآن فائده‌ای ندارد ؛ بلکه در مشکل

به روی مشکل باز می‌کند .

این معنای عزت قرآن است که کلام خالق است . و در مقابل منطق و فرضیه‌ای خود را نمی‌بازد و عقب نشینی نمی‌کند . استوار و متین در جای خود ، به خود قائم ، و با مرور دهور پیوسته دائم ، و همچون چراغ فروزان در زندان جهل ، و چون شمس عالمتاب بر تمام کره جهان درخشندگی دارد . این معنای عدم ورود بطلان **مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ** می‌باشد .

قرآن کتابی نیست که یکسره مردم را بیم دهد تا سرحدّ یأس و نومیدی ؛ و یا آنها را امیدوار نماید تا سرحدّ طغیان . خدا در دنبال این آیه میفرماید :

**مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدَّ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَ ذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ .**

«ای پیغمبر ! به تو گفته نشده است مگر همان چیزی که به انبیاء و مرسلین پیش از تو گفته شده است ؛ که تحقیقاً پروردگار تو صاحب غفران و گذشت ، و صاحب پاداش و عقوبت سخت است!»

اگر ما این قرآن را با لغات درهم و برهم و غیر مفهوم و غیر مبین ، و بالَغز و معمی ، و یا با لسان غیر فصیح و گنگ ، و یا به زبانی غیر از زبان عرب فصیح آورده بودیم ؛ مغرضین می‌گفتند : چرا آیاتش روشن نیست ؟! و چرا مشروح و با تفصیل مطالب را نمیرساند ؟! می‌گفتند : کتاب مجمل و غیر فصیح ، برای مردم فصیح اللسان چه فائده‌ای دارد ؟

بگو ای پیغمبر ! دست از این گفتارها بردارید ! کتابی با لسان عربی فصیح ، بدون لَغز و اشکال و بدون ابهام ، مشروح و مفصل آورده‌ایم . این کتابی است که برای مؤمنان که چشم دل خود را باز کرده‌اند ، کتاب هدایت و رهبری به آخرین منزل مقصود ، و وصول به عالی‌ترین درجه انسان و مقام توحید است . و شفای دردهای متراکمه و صعب‌العلاج است . کسانی که ایمان نمی‌آورند ، در

گوش‌های آنان پارگی پیدا شده ؛ و کوری دل ، چشم آنها را بسته است . نه می‌توانند آیات خدا را بشنوند ، و نه می‌توانند آیاتش را ببینند .

کافری که از قرآن اعراض کرد ، جز پارگی پرده صِماخ گوش دل ، و جز نابینائی و کوری دیدگان بصیرت که ابدأً قابلِ إصغاء و رؤیت نیست ؛ چه بهره‌ای دارد !؟

ایشان از راه دوری ، آواز و گفتار به گوششان میرسد ؛ و از راه دوری هدایت به سراغشان می‌رود . صدا و گفتار از مکان دور ، غیر مفهوم است . برخلاف مؤمنینی که بواسطه انقیاد و اطاعت و پیروی از قرآن ، در آستانه قرآن قرار گرفته ؛ و از مکان قریب و نزدیکی گفتار را استماع می‌کنند . اینها الفاظ و کلمات و جملات را می‌فهمند . و تمام قرآن را با حس و عقل و وجدان خود اخذ می‌کنند ، و ادراک می‌نمایند ، و خوب می‌فهمند .

کلینی با سند خود روایت میکند از سُفیان بن عُیینة از زُهری که گفت :

حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفتند :

لَوْ مَاتَ مَنْ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ ، لَمَا اسْتَوْحَشْتُ بَعْدَ أَنْ يَكُونَ الْقُرْآنُ مَعِيَ .

«اگر آنچه از مردمانی که در میان مشرق تا مغرب جهان هستند بمیرند (و من تک و تنها ، و بدون یک انیس و مونس زنده بمانم) ابدأً برای من وحشت و هراسی رخ نمیدهد ، بعد از آنکه قرآن با من است.»

وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا قَرَأَ مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ ، يُكْرَرُهَا حَتَّى كَادَ أَنْ يَمُوتَ .<sup>۱</sup>

«و عادت او اینطور بود که چون مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ را میخواند ، آنرا تکرار

مینمود تا به حدی که نزدیک بود بمیرد و جانش از قالب برون رود.»

۱- «أصول کافی» ج ۲ ، ص ۶۰۲

انسان با معیّت با قرآن، غنی است. چون حقّ است، و متحقّق به حقّ است، و معلّم علوم حقّه حقیقیّه است. و بدون آن فقیر است. گر چه تمام کتابخانه‌های دنیا را دیده باشد و کتابها را مطالعه نموده باشد، در عین حال فقیر است. زیرا که از علوم تخیلیّه تجاوز نکرده و به علوم حقیقیّه و وجدانیّه دست نیازیده است.

کلینی با سند خود روایت میکند از معاویه بن عمّار که: حضرت صادق علیه السّلام به من گفتند:

مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَهُوَ غَنِيٌّ، وَ لَا فَقْرَ بَعْدَهُ. وَ إِلَّا مَا بِهِ غِنَى. ۱

«کسی که قرآن را قرائت کند، او سرمایه‌دار و غنی و بی‌نیاز است، بطوریکه دیگر فقری را به دنبال ندارد. و گرنه غنا و بی‌نیازی برای وی نیست.» قرآن کتابی است عمیق، دارای درجات و مراتب. هر کس بقدر فهم خود از آن توشه میگیرد. و در عین آنکه ظاهرش قابل ادراک برای عموم است، باطنش دارای منازل و مراحل است که هر کس تا منزلی و تا مرحله‌ای پیش میرود؛ و از آنجا به بعد دیگر نمی‌تواند به منازل بالاتر قرآن دست یابد؛ و معانی عمیقه و بواطن آنرا بفهمد.

و علاوه فهم باطن و حقیقت قرآن احتیاج به تزکیه و طهارت دارد. آنطور نیست که فقط با مطالعه بتوان به حقیقت و عمق قرآن رسید.

فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ \* وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّوَعْلَمُونَ عَظِيمٌ \* إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ \* فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ \* لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ \* تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ. ۲

۱- همان مصدر، ص ۶۰۵

۲- آیات ۷۵ تا ۸۰، از سوره ۵۶: الواقعة



«پس سوگند اکید یاد میکنم به محلّها و مکانهای نزول و سقوط ستارگان (یا آیات قرآن ، و یا حرکت و مواجهه اولیای مقرب خداوند در برابر حضرت حق) و این قسمی است که اگر بدانید ، بسیار عظیم است ؛ که حقاً و حتماً این کتابی است خواندنی و گرامی و رفیع المنزله و بلند پایه ، که در کتاب پنهان و لوح محفوظ سرّ حق می باشد . و کسی نمیتواند به آن برسد و آنرا مسّ کند مگر پاکیزه شدگان و طهارت یافتگان . و از سوی پروردگاری که پرورنده و آفریننده عالمین است نازل گردیده است.»

بنابراین کسیکه میخواهد به حقیقت قرآن و معانی عمیقه و اسرار باطنیه آن برسد ، باید به حقیقت طهارت مطلق رسیده باشد . به تبعیت از قرآن ، و پیروی از منهج و ممشای آن حرکت کرده ، از عالم نفس اماره عبور نموده ، دیدگانش به جمال حضرت ازلی افتاده ، و به مقام توحید مطلق واصل شده باشد .  
یعنی خود قرآن و عمل به آن ، رفته رفته و درجه به درجه او را بالا برده و به اعلی درجه فائز گردانیده است .

علم به قرآن موجب عمل ، و آن عمل موجب علم بیشتر ، و آن علم بیشتر مورث عمل بالاتر ، و آن عمل بالاتر مورث علم عالی تر ؛ و هَلُمَّ جَرّاً همینطور هر یک از مراتب علم و عمل در مرتبه دانی ، مورث علم و عمل در مرتبه عالی شده ؛ تا وی را به علم مطلق و عمل مطلق برسانند . یعنی علمی که لایتناهی باشد ، و عملی که ظاهر محض بوده و خلوص مطلق داشته و شائبه‌ای از انانیت و هوی و گرایش به ماسوی الله در آن مشاهده نشود .

اینجا مقام **فَنَاءِ فِي اللَّهِ** است که برای عامل به قرآن پیدا می شود . در اینجا حقیقت کتاب الله ، مشهود و ملموس و محسوس میگردد . و با چشم خدائی نظر بر کتابش می افتد . و باگوش خدائی سخنانش را می شنود . و بازبان خدائی قرآنش را میخواند . اینجا بنده دیگر ربّ نیست ، و ادّعی ربوبیت

ندارد. اینجا بنده است. محو است. اطلاق است. در اینجا جز ذات اقدس حضرت احدیت چیزی نیست.

قطره دریاست اگر با دریاست ورنه قطره قطره و دریا دریاست این مقام اختصاص به مقربان درگاه حق، و روندگان واصل، و سوختگان آشفته و شوریده دارد. وگرنه سائر مردم، هرکس به اندازه فهم و قدرت عقل، و همچنین به مقدار تقوی و طهارتی را که حاصل کرده است؛ بهمان مقدار از علوم قرآن بهره‌برداری دارد. هرکس کسب تقوی و طهارت کند، عقلش قوی‌تر و به درجه بهتری از قرآن رهنمائی می‌شود.

درجات و مراتب فهم قرآن، مانند درجات ساختمان و پله‌های نردبانی است که وصول به هریک از آنها مستلزم عبور و گذر از درجه و پله قبلی است. و پله قبلی مُعَدِّ و مُمِدِّ وصول به پله بالاتر، و هَكَذَا إِلَى أَنْ يَصِلَ إِلَى السَّطْحِ؛ فَهُوَ نُورٌ عَلَى نُورٍ.

کلینی با اسناد خود، از جابر، از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که آنحضرت گفتند:

يَجِيءُ الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِي أَحْسَنِ مَنْظُورٍ إِلَيْهِ صُورَةً، فَيَمُرُّ بِالْمُسْلِمِينَ فَيَقُولُونَ: هَذَا الرَّجُلُ مِنَّا؛ فَيَجَاوِزُهُمْ إِلَى النَّبِيِّينَ، فَيَقُولُونَ: هُوَ مِنَّا؛ فَيَجَاوِزُهُمْ إِلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ، فَيَقُولُونَ: هُوَ مِنَّا؛ حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى رَبِّ الْعِزَّةِ عَزَّوَجَلَّ.

فَيَقُولُ: يَا رَبِّ! فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ؛ أَظْمَأْتُ هَوَاجِرَهُ، وَ أَسَهَرْتُ لَيْلَهُ فِي دَارِ الدُّنْيَا! وَ فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ؛ لَمْ أَظْمِئْ هَوَاجِرَهُ، وَ لَمْ أُسَهِّرْ لَيْلَهُ! فَيَقُولُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: أَدْخَلْتُهُمُ الْجَنَّةَ عَلَى مَنَازِلِهِمْ! فَيَقُومُ، فَيَتَّبِعُونَهُ. فَيَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ: اقْرَأُوا، وَ ارْقَاهُ! قَالَ: فَيَقْرَأُ وَ يَرْقَى حَتَّى يَبْلُغَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْهُمْ مَنَزِلَتَهُ الَّتِي هِيَ لَهُ؛

فَيَنْزِلُهَا .<sup>۱</sup>

«قرآن در روز قیامت می آید در حالیکه از جهت شمائل و حسن صورت ، دارای بهترین و زیباترین منظر است . آنگاه از جلوی مسلمانان عبور میکند ، و آنها میگویند : این مرد از ماست !

پس از نزد آنها میگذرد تا به نزد پیامبران میرسد ، و آنها میگویند : این مرد از ماست !

و سپس از نزد آنها نیز میگذرد تا به نزد فرشتگان مقرب میرسد ، و آنها میگویند : این مرد از ماست !

و پس از آن نیز از نزد آنها میگذرد تا میرسد به پروردگار عزّت عزوجل . در اینحال میگوید : ای پروردگار من ! فلان پسر فلان ؛ من روزهای گرم تابستان او را به خواندن قرآن مشغول کردم ، و شبهای او را به خواندن قرآن به بیداری پایان دادم ! (در زمانیکه در دار دنیا زندگی داشت.) و اما فلان پسر فلان ؛ من هیچیک از روزهای گرم او را به خواندن قرآن سپری ننمودم ، و شبهای او را به خواندن قرآن نگذراندم !

خداوند تبارک و تعالی خطاب می کند به قرآن که : اینک تو آنها را برحسب درجات و مراتبشان ، در بهشت در منازل خاص خودشان داخل کن ! در اینحال قرآن بپا می خیزد ، و مردم مؤمن قاری قرآن به دنبال او راه می افتند ؛ و به مؤمن میگوید : بخوان و بالا برو !

حضرت فرمودند : پس مؤمن میخواند و بالا میرود ؛ تا هرکس از مؤمنینی که قرآن خوانده بود ، به منزل خودش که طبق آیات قرآن برای او معین شده است میرسد . در اینصورت آن مؤمن قاری قرآن ، در آن منزل فرود می آید.»

۱- «أصول کافی» ج ۱ ، ص ۶۰۱

از این روایت مبارکه بدست می‌آید که اولاً: منازل بهشت، در درجات و مراتب مختلفی قرار دارد؛ و تعدادشان بسیار است. و لأقلّ به تعداد آیات قرآن که از شش هزار و دویست و سی و شش آیه بیشتر ذکر نموده‌اند، بالغ می‌گردد.<sup>۱</sup>

۱- حضرت علامه آیه الله طباطبائی قدس الله نفسه در کتاب «قرآن در اسلام» طبع دارالکتب الإسلامیة (۱۳۹۱ هجری) ص ۱۲۸ فرموده‌اند: «در عدد مجموع آیات قرآنی، چنانکه از ابو عمرو دانی منقول است («إتقان» سیوطی، ج ۱، ص ۶۹) شش قول است؛ برخی گفته‌اند: مجموع آیات قرآن شش هزار آیه است؛ و گفته شده: شش هزار و دویست و چهار آیه، و گفته شده: شش هزار و دویست و نوزده آیه، و گفته شده: شش هزار و دویست و بیست و پنج آیه، و گفته شده: شش هزار و دویست و سی و شش آیه است. و از این شش قول، دو قول از آن قراء اهل مدینه و چهار قول از آن قراء چهار شهر دیگر که مصحف عثمانی را داشتند: مکه و کوفه و بصره و شام هستند.

اهل هر یک از این شش قول، عدد خود را از راه روایت به عصر صحابه می‌رسانند؛ و آنگاه آنرا روایت موقوفه شمرده، به پیغمبر اکرم نسبت می‌دهند. و ازین روی، جمهور عدد آیات و تشخیص آیه را توقیفی میدانند. عدد اهل مدینه دو عدد است؛ یکی عدد ابی جعفر یزید بن قعقاع و شیبۀ بن نصّاح، و دیگری عدد اسمعیل بن جعفر بن ابی کثیر انصاری است. و عدد اهل مکه، عدد ابن کثیر که از مجاهد از ابن عباس از ابی بن کعب روایت میکند؛ و عدد اهل کوفه، عدد حمزه و کسائی و خَلَف است. و آنرا حمزه از ابن ابی لیلی از ابوعبدالرحمن سلمی از علی علیه السلام روایت میکند. و عدد اهل بصره، عدد عاصم بن عجاج جَحْدَری است. و عدد اهل شام، عدد ابن ذکوان و هشام بن عمار است، و به ابودرداء نسبت می‌دهند.» - انتہی .

البته باید دانست که این اختلاف در شمارش آیات، نه از جهت زیادی و یا کمی در آنهاست. زیرا مسلم است که یک آیه از قرآن کم و یا زیاد نشده است و این مطلب جای شبهه نیست؛ و اجماع در بین عامّه و خاصّه است. بلکه از جهت دخول بعضی از آیات در

و ثانیاً: این منازل در عرض هم نیست ، بلکه در طول یکدیگر است ؛ و وصول به مرتبه عالی تر ، مستلزم عبور از مرتبه دانی آنست .

و ثالثاً: این منازل طبق آیات قرآن ترتیب یافته ، و هر کس فهم و علم و درایتش و تلاوتش از روی تدبّر در آیات قرآن بیشتر باشد ، به منزل عالی تر که بالاتر و رفیع تر است میرسد . بنابراین بهشت و مراتب آن را خداوند برای عاملان به قرآن و عالمان با عمل به آن معین فرموده است .

بنابراین بر مؤمن واجب و لازم است تا هنگامی که به حقیقت قرآن نرسیده است و از معانی باطنیه آن اطلاع پیدا ننموده است ، دست از خواندن و دقت کردن و تدبّر و تأمل و تفکر در آیات قرآن برندارد . و از تزکیه و طهارت نفس و عبادت موصله و عمل منتجه بر کنار نرود ؛ تا آنکه مراد خود را بیابد .

کلینی با سند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که گفتند :

يُنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ لَا يَمُوتَ حَتَّى يَتَعَلَّمَ الْقُرْآنَ أَوْ يَكُونَ فِي تَعْلِيمِهِ<sup>۱ و ۲</sup>

«برای مؤمن سزاوار است که از دنیا نرود مگر آنکه قرآن را یاد گرفته باشد ، و یا در حال یادگرفتن (و یا یاد دادن) آن بوده باشد.»

بعضی دیگر است ، بطوریکه دو آیه را در شمارش یک آیه شمرده‌اند . و یا بعضی ، آیات مقطعات اوائل سُور را آیه جداگانه حساب کرده‌اند ؛ و بعضی با آیه بعدی آن مجموعاً یک آیه دانسته‌اند . بنابر اینگونه اختلافات ، اختلاف در تعداد آنها پدید آمده است .

۱- در نسخه «کافی» بدین لفظ آمده است ، ولیکن در «المحجّة البيضاء» (ج ۲ ، ص ۲۱۶) نقلاً عن «الکافی» با لفظ فی تعلّمه آورده است .

۲- «أصول کافی» ج ۲ ، ص ۶۰۷

باری، از عظمت و کلیت قرآن کریم، همین بس که در هر دوره و عصری، هر کس برای اثبات مدّعی خود به قرآن استدلال میکند، و آنرا شاهد برای مطلب خود می‌آورد. در حالیکه مطالب و مدّعاها مختلف، و مقاصد متفاوت است.

حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه السلام، چون عبدالله بن عباس را برای احتجاج و الزام فرقه خوارج، به سوی آن قوم گسیل میدارند، به او با این عبارات توصیه و سفارش میکنند که:

لَا تُخَاصِمُهُمْ بِالْقُرْآنِ! فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ. تَقُولُ وَ يَقُولُونَ! وَلَكِنْ حَاجِبُهُمْ بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا.<sup>۱</sup>

«بحث و نزاع تو با ایشان در احتجاج و استدلال، به قرآن نباشد! زیرا قرآن قابل حمل بر معانی و حاوی احتمالات مختلف است. و میتوان بدان از وجوه و راههای متفاوتی وارد شد و استدلال کرد. در اینصورت تو به طریقی سخن میگوئی و ایشان به طریقی دیگر سخن می‌گویند و از قرآن شاهد و دلیل می‌آورند! احتجاج و استدلال تو علیه ایشان با سنت و حدیث رسول الله باشد؛ که در اینصورت برای آنان گریزگاهی نمیماند، و ناچار به قبول پذیرش آن می‌شوند.»

قریب به دو هزار سال، محققین از ریاضی دانان و اهل هیئت، قائل به سکون زمین و گردش خورشید به دور آن بودند. و برای سیارات، افلاک و تداویر و ممثلات میدانستند؛ و به قرآن استدلال میکردند که: وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ.<sup>۲</sup> «هر یک از کره خورشید و کره ماه، در دایره‌ای شناورند.»

۱- «نهج البلاغه» ج ۲، باب رسائل، رساله ۷۷؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده:

۲- آیات ۳۸ تا ۴۰، از سوره ۳۶: یس: وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ

و امروزه حرکت زمین و سکون خورشید را از بدیهیات می‌شمرند؛ و باز به همین آیه استدلال میکنند که: **وَ كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبُحُونَ**. «هر یک از خورشید و ماه، در مداری دایره شکل شناورند.»

پیشینیان میگفتند: مراد از فلک، یک کره مَجُوفی است که سطح خارجی آن به سطح داخلی کره دیگری بر فراز آن، و سطح داخلی آن به سطح خارجی کره دیگری در زیر آن قرار دارد. و هر یک از سیارات و کره ماه، در این فلک یعنی در ضخامت آن، محکم و ثابت چسبیده و میخکوب شده‌اند که ابداً دارای حرکتی نمیباشند. آنچه حرکت دارد، جرم فلک است که در نتیجه سیاره ثابت در خود را با خود میگرداند.

پسینیان میگویند: مراد از فلک، نفس مدار دایره‌ای شکل است؛ و سیارات و کره ماه خودشان در حرکتند. و غیر از جرم خود کواکب، افلاک دیگری که دارای جرم باشند نداریم. و کره قمر و شمس و مریخ و زحل و مشتری و عطارد و زهره و اورانوس و نپتون و پلوتون که این دوتای اخیر را اخیراً کشف کرده‌اند، هر یک مانند گویی که در فضا شنا کند در فضای آسمان در مدار مختص به خود شناورند؛ و آنی سکون و وقفه ندارند.

اما آنچه به نظر حقیر میرسد آنستکه: اصولاً قرآن مجید برای حل اینگونه معانی نیامده است. قرآن کتاب تعلیم و تربیت، و انسان ساز است. کتاب طب و

---

﴿الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ \* وَالْقَمَرَ قَدَرْنَهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ \* لَا الشَّمْسُ يَسْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾. «و خورشید به سوی قرارگاه خود در حرکت است. اینست تقدیر خداوند عزیز و علیم. و ماه را در منزل‌هایی به قدر معین می‌آوریم و نگه می‌داریم، تا در پایان مانند شاخه خشک بصورت هلال درآید. نه در توان خورشید است که بتواند خود را به ماه برساند، و نه اینست که شب بتواند از روز پیشی گیرد. و هر یک از آنها در دایره مختص خود در حرکت شناورند.»

تشریح و هیئت و نجوم نیست. کتاب طبیعی و ریاضی و شیمی و فیزیک نیست. و احیاناً اگر در موردی برای ارائه طریق و هدایت بشر به صراط مستقیم خود، از این مطالب اشاره کند؛ در عین آنکه مطلبش عین واقع و صدق مطلق است، طوری مطلب را وانمود نمیکنند که مردم را بهم بریزد و در میان دانشمندان عصر غوغائی بر پا کند، و بدون استناد به قواعد و تجربه‌های متمادی که برای آنها سالیان دراز لازم است، یکباره مبادرت به بیان قاعده علمی حقی بنماید که قابل قبول برای مردم عصر نباشد و برای پذیرش آن نیاز به کنکاش دراز و بحث و تحقیق و تدقیق طولانی داشته باشند. البته در این موارد ممکن است راه باز کند و دلالت و اشارت بنماید، ولی هرگز با صراحت سخن نمیگوید.

مسئله حرکت زمین از مسائلی است که با تمام ادله و براهینی که برای آن اقامه شده است، هنوز برای بسیاری قابل حل نیست؛ و نتوانسته‌اند پا از مرحله فرضیه فراتر نهند. مضافاً به آنکه سکون زمین امری است وجدانی، یعنی هرکس بالوجدان زمین را ساکن و آرام می‌بیند.

و با فرض آنکه در عصر نزول قرآن که قریب پانصد سال<sup>۱</sup> از هیئت بطلمیوس گذشته بود، و دنیای علم آنرا پذیرفته بود که زمین ساکن است و مرکز عالم است، و ماه و خورشید و سیارات به گرد زمین می‌چرخند؛ اگر قرآن بالصراحه میگفت: زمین به دور خورشید می‌گردد و متحرک است؛ و سکونی که

---

۱- چون میدانیم که بطلمیوس در سنه ۱۳۹ مسیحی حیات داشته است و تولد حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سنه ۵۷۱ مسیحی بوده است، بنابراین تولد آنحضرت ۴۳۲ سال بعد از حیات بطلمیوس بوده است. و چون بعثت آنحضرت در ۴۰ سالگی بوده است، فلذا پس از ۴۷۲ سال از حیات بطلمیوس بوده؛ و از طرفی چون نزول قرآن در مدت ۲۳ سال بوده است، آخر زمان نزول آن در ۴۹۵ سال پس از بطلمیوس خواهد بود.



شما در آن می‌بینید پنداری بیش نیست؛ و معلوم است که برای اثبات این مدعی نمیتواند از **آونگِ فوکو**<sup>۱</sup> دلیل بیاورد و شواهد دیگر اقامه کند؛

۱- «در مکانیک ثابت شده است که: صفحه نوسان آونگ، ثابت و تغییر ناپذیر است اگر چه نقطه تعلیق آن دوران کند. از روی همین قانون، فوکو: فیزیک دان فرانسوی در سال ۱۸۵۱ مسیحی در پاریس، در زیر سقف عمارت پانتئون، آونگ عظیمی که یک کره سنگین برنجی بود [و ۲۸ کیلوگرم وزن داشت] و آنرا به نوک سیمی به طول ۶۴ متر بسته و از زیر گنبد آن عمارت آویزان کرده بود قرار داد. کره را قدری از محل تعادل دور کرده و آنرا با ریسمانی بست، و سپس ریسمان را آتش زد تا آونگ خود بخود بدون هیچ عامل و ضربه خارجی به حرکت در آید. چون فوکو بر روی کره برنجی سوزنی قرار داده بود و زمین را از شن مفروش نموده بود، او و سایر ناظران این عمل را دیدند که: سطح نوسان آونگ به صورت منظم تغییر میکند، و از مشرق به مغرب برگرد محوری که مار بر نقطه تعلیق آونگ است دوران مینماید.

فوکو دریافت که سبب این انحراف سطح آونگ، گردش زمین بر گرد محور خود از مغرب به مشرق است. اگر آونگ در قطب آویخته باشد، سطح نوسان در یک شبانه روز نجومی، در جهتی مخالف با حرکت ظاهری کره آسمان، یک دوران کامل می‌کند. و اگر آونگ در خط استوا نصب گردد، دوران آن صفر خواهد بود؛ یعنی در استوا نوسان آونگ پیوسته در سطح واحد باقی میماند. در پاریس اندازه انحراف سطح نوسان آونگ در هر ساعت ۱۱ درجه بود. و چون در مکانیک ثابت شده است که: اندازه انحراف در مدت مفروض، متناسب با جیب عرض مکان تجربه است، اگر ساعات زمان نجومی را با حرف  $a$  و عرض نقطه را با حرف  $b$  نمایش دهیم، مقدار زاویه انحراف  $c$  در زمان مفروض چنین می‌شود:

$$\text{درجه } ۱۵ \times \text{زینوس } b \times ۱ = c$$

و بنابراین، مدت زمان نجومی  $d$  که در سطح آونگ بر وضع اول خود منطبق خواهد شد بدینصورت خواهد بود:

$$d = \frac{۲۴ \text{ ساعت نجومی}}{\text{زینوس زاویه } b}$$

و چون میدانیم که: زینوس زاویه ۹۰ درجه، ۱ است؛ و زینوس زاویه صفر درجه، ۰ است فلذا مقدار زمان یک دور کامل حرکت آونگ در قطب، ۲۴ ساعت نجومی، و در

وظیفه‌اش نیست ، رسالتش نیست ؛ آنوقت سر همین یک مسأله کوچک چنان غوغا و تشویش بر خیزد که بکلی رسالت را منهدم کند و برای صدها سال پیامبر نتواند احکام انسانی را اجرا کند .

و بر اساس همین مطلب بزرگ ، و سرّ عظیم است که : در اخبار و ادعیه و روایات می‌بینیم که به حرکت و جریان خورشید تذکّر میدهد . زیرا بالبداهه هرکس که چشم بگشاید در اوّل صبح با دو چشم خود می‌بیند که خورشید از شرق طلوع کرد و رفته رفته حرکت کرد تا به نصف النهار رسید ، و سپس نیز کم‌کم رو به مغرب در حرکت بوده تا بالأخره در زیر افق مغرب پنهان شد . این روایات و ادعیه ، بنابر این رؤیت وجدانی و احساس فعلی است . وگرنه باید بکلی باب ادعیه و بیان عجائب شمس و حرکت آن در مدار ، بسته شود و لب بدان گشوده نگردد .

این مطلب بقدری واضح و پیش پا افتاده است که ریاضی دانان بزرگ و منجمین سترگ امروزه که حرکت زمین را برهانی نموده و جای تردیدی برایشان نیست ، از حرکت زمین فقط در کتب و مجلات یاد می‌برند ؛ ولی چون بخواهند سخنرانی کنند و یا در منزلشان با محیطشان گفتگو داشته باشند میگویند : خورشید آمد . خورشید رفت . میگوید : پسر جان ! وقتی خورشید بقدر یک قامت از افق بالا آمد ، برو به مدرسه . نمیگوید : پسر جان ! وقتی زمین بقدر یک قامت از سمت مغرب به مشرق پیچید برو به مدرسه ! اگر چنین بگوید به او

---

«خط استوا صفر می‌شود.» («تاریخ نجوم اسلامی» نلینو ایتالیائی ، ترجمه احمد آرام ، ص ۳۱۴ و ۳۱۵)

تجریه فوکو را میرزا غلامحسین خان رهنما در سنه ۱۳۱۳ شمسی ، در مسجد سپهسالار طهران انجام داد .

میخندند .

بیان فورمول و سخن کلاسیک جائی است ، و سخن با مردم ، با پدر و مادر و فرزند جای دگر . و از اینجهت است که در کتب هیئت از اینگونه حرکت آسمان ، به حرکت ظاهری آن اسم می‌برند .

و از این روست که مثلاً در دعای صباح آمده است : **وَ أَتَقَنَّ صُنْعَ الْفَلَکِ**

**الدَّوَارِ فِي مَقَادِيرِ تَبَرُّجِهِ** .<sup>۱</sup>

«و محکم و استوار ساخت ساختمان فلک گردنده را ، در نشان دادن و به نمایش گذاردن و جلوه دادن مقادیر کواکب و ستارگانی که در آن قرار دارند.»<sup>۲</sup>

۱- مجلسی در «بحار الأنوار» در کتاب صلوة در باب نافلة الفجر و کیفیتها و تعقیبها ، از طبع کمپانی ، ج ۱۸ ، ص ۶۰۶ ، دعای صباح را از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است و گفته است که : آنحضرت بعد نافلة صبح آنرا میخوانده‌اند . و در بیان خود در پایان دعا گوید : « این دعا از ادعیه مشهوره است ، و من آنرا در کتب معتبره نیافتم مگر در «مصباح» سید ابن باقی . و نیز یک نسخه از آنرا یافتم که مولانا درویش محمد اصفهانی که جد پدر من از طرف مادر است ، آنرا بر علامه نورالدین علی بن عبدالعالی کرکی قرائت کرده ، و او به جدم اجازه داده است که بخواند.» و نیز مرحوم مجلسی این دعا را در کتاب دعای «بحار» آورده است .

۲- باید دانست که : **فلک** به معنی مدار است همچنانکه در قرآن کریم وارد است که هر یک از خورشید و ماه و روز و شب در فلکی یعنی در مداری شناورند ؛ آیات ۳۸ تا ۴۰ ، از سوره ۳۶ : **يَسْ وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ \* وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ \* لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ** . و اما در هیئت بطلمیوسی فلک را جسم کروی شکل توپ می‌دانستند که ستارگان در آن مُصَمَّت و میخکوب شده‌اند و این جسم کروی با مجموعه ستارگان داخل آن حرکت می‌کند .

لفظ فلک در دعای شریف به معنی جسم کروی نیست ، و تبرج هم در لغت به

از اینجا به دست می‌آوریم که: اولاً نباید پرسید چرا فلان مطلب در قرآن نیست؟ چرا قرآن مثلاً از حرکت سفینه فضائی بحث نکرده؟ چرا از شکافتن اتم سخن به میان نیاورده؟ چرا از مثلثات کروی ساکت بوده است؟ و ثانیاً کسانی که خیلی زحمت کشیده‌اند و به خودرنج داده و خواسته‌اند آیات قرآن را بر علوم عصری تطبیق دهند؛ همچون مرحوم آیه الله سید هبة الدین شهرستانی در کتاب «الهیئة و الإسلام» و شیخ طنطاوی جوهری در تفسیر «الجواهر» راهی درست و استوار را نیموده‌اند.<sup>۱</sup>

⇨ معنای بُرج برج بودن نیامده است، بلکه به معنی اظهار زینت و خودنمایی و جلوه دادن است. بنابراین، معنی این فقره از دعای مبارک این می‌شود که: خداوند این مدارهای شگفت‌انگیزی که در آسمان‌هاست و در تعداد و مقدار مشخصی، ستارگان را در آن می‌چرخاند؛ متقن و استوار ساخت.

۱- قرآن عین علم و حقیقت است، و هیچگاه در قدرت علم نیست که با او در آمیزد و بنای خصومت نهد؛ بلکه پیوسته همراه با او و مبین مشکلات و مفصل کلیات اوست. اما حدیث اینطور نیست. هر روایت و حدیثی که خلاف علم و یا خلاف قرآن باشد قبل از رجوع به سندش مردود است؛ و کَلِّمًا اَزْدَادًا لَهُ صَحَّةً اَزَادَ ضَعْفًا.

در اینجا شیخ محمود ابوریّه در کتاب «أضواءٌ علی السُّنَّةِ المَحْمَدِیَّةِ» طبع سوم ص ۳۹۳ و ۳۹۴ مطلب جالبی دارد که ما آنرا در اینجا ذکر میکنیم. او میگوید: «یکی از مشایخ ازهر بر علامه سید رشید رضا انتقاد کرد که او چرا بر کعب الأخبار و وهب بن منبه اشکال وارد کرده و عدم وثوق به روایتشان را اظهار نموده است؟ او - که رحمت خدا بر وی باد - اینطور پاسخ داد؛ پاسخ بسیار مفید و درهم کوبنده! ما از آن، این مقدار را می‌آوریم: اگر قبول نمائیم که هر که را که جمهور متقدمین او را موثق بدانند، او حتماً باید موثق باشد - اگرچه خلاف آن به دلیل ثابت شود - در اینصورت بابی از طعن و اشکال را به روی خود گشوده‌ایم؛ چرا که دلیل را کنار زده‌ایم و در مقدّماتش گرفتار تقلید شده‌ایم، و با هدایت قرآن مجید مخالفت نموده‌ایم.

⇨

زیرا این علوم زمان در حقیقت، علمی نیست که مستند به برهان باشد. و بنابراین، نه می‌تواند مبین حقائق دینیّه و معارف آن باشد، و نه میتواند راه دین را ببندد و سدّی در برابر آن قرار گیرد.

مصلحت این علوم و دارندگان آن اینست که خود را در راه دین و استخدام آن قرار دهند.

این علوم، نظریّه‌ها و فرضیه‌ها و آرائی است که بر تجربیات ناقص و استقراء غیر تامّ بدست آمده است. و تعلیلاتی است که با اختلاف آراء، اختلاف می‌پذیرد. گاهی همچون بنائی آنرا می‌سازند و می‌پردازند و می‌افزایند، و گاهی آنرا خراب میکنند. گاهی محکم و استوارش میکنند، و سپس درهم

---

و پس از آنکه گفته است: انتقاد از روایان حدیث بحثی است راجع به استادان جرح و تعدیل، گوید: اما جدا کردن و انتخاب نمودن متن روایات و موافقت یا مخالفتشان با واقع و اصول یا فروع دینیّه قطعیه یا راجحه و غیرها، راجع به فنّ و شغل ایشان نیست (یعنی استادان حدیث)؛ و چقدر کم هستند افرادی از آنها که در این امور بحث کنند. و بعضی از آنان که در این امور متعرض شده‌اند همچون امام احمد و بخاری، حَقّش را اداء نموده‌اند؛ همچنانکه می‌بینی در ایرادهائی که حافظ ابن حجر در تعارض میان روایات صحیحیه به بخاری و غیر او می‌گیرد. و برخی از احادیث چنان است که علم به موافقت یا مخالفت آن با واقع بسیار مشکل است، مانند ظاهر حدیث ابوذرّ نزد شیخین و غیرهما: **أَيُّ تَكُونُ الشَّمْسُ بَعْدَ غُرُوبِهَا؟** زیرا در نزد متقدّمین متبادر آن بود که خورشید بکلی از زمین تماماً غائب می‌شود و نورش در تمام درازای شب منقطع میگردد، زیرا در شب خورشید زیر عرش است تا اجازة طلوع ثانوی به وی داده شود؛ در حالیکه برای میلیونها افراد بشر به علم یقینی معلوم است که خورشید از زمین در اثناء شب غائب نمی‌شود، بلکه از بعضی اقطار غروب میکند و در بعضی اقطار طلوع مینماید، پس روز ما شب آنها و شب آنها روز ماست؛ همچنانکه متبادر از کلام خداست: **يُكْوَرُ اللَّيْلُ عَلَى النَّهَارِ وَ يُكْوَرُ النَّهَارُ عَلَى اللَّيْلِ** و قول خدا **يُعْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا**.

می‌شکنند. در زمان قدرت و دوران پذیرشش، بهترین مطالب عالی‌های است که مردم بدان استشهاد میکنند؛ و در زمان بعد، از آن بر میگردند و عدول می‌کنند. همچون جنگ و صلح میان دو طائفه میباشد. امروز این غالب می‌شود، و کوس مجد و اعتلاء خود را بر آسمان بالا میبرد؛ فردا آن غالب می‌گردد، و دولت دیرین رقیب را به خاک مذلت می‌نشانند.

باری، برای هر یک از تعلیلات و اسباب مختفیة نظام کون و جهان هستی، دوره‌ای است که در آن عصر بر اندیشه‌ها و افکار حکومت دارد؛ و غیر از آن فرضیه و تئوری را مغلوب و منکوب میکند. و تمام صاحبان اندیشه و متخصصان در آن فن، متفق القول می‌شوند که ابداً از این فرضیه، گریزی نیست. و مردم هم که در هر زمان تابع همین اندیشمندانند، گمان می‌کنند که این اکتشاف و رأی جدید، از حقائق ثابت‌های است که ابداً زوال نمی‌پذیرد، و عقول به بهتر از آن راه ندارد؛ و مطلبی است ثابت و جاودانی. اما دیر زمانی نمی‌پاید که کوکبش غروب میکند، و در خشندگیش در زیر افق پنهان می‌شود، و دولت و شوکتش فرو میریزد. آنگاه تئوری و فرضیه دیگری به جایش می‌نشیند. آن هم همانند تئوری پیشین، مدتی کَر و فرّ دارد، و در عرصه میدان تاخت و تاز، خود را فرید و وحید و یگانه تاز می‌شمرد؛ که ناگهان با شمشیر بران فرضیه و تئوری ثالث سقوط می‌کند و به خاک می‌افتد.

نظام سکون زمین و حرکت افلاک قریب به دو هزار سال<sup>۱</sup> برای علماء

۱- بطلمیوس، پهلوان فرضیه حرکت افلاک و تدویر، چنانکه خود در تحریر «مجسطی» می‌نویسد، در سنه ۸۸۵ از بخت نصّر و سنه ۴۵۱ از مرگ اسکندر «مجسطی» را جمع کرده است. و چون زمان رصد این مورّخه، در سال ۱۳۹ میلادی می‌شود، بنابراین تا حال که سنه ۱۴۰۹ هجریه قمریه و ۱۳۶۷ هجریه شمسیه و ۱۹۸۸ میلادی است، ۱۸۴۹ ⇨

عالم مورد قبول بود ، و از علوم واضحه به شمار میرفت که آنرا از اولیات می‌شمردند و منکرش را همانند منکر بدیهیات میدانستند .

در این مدت طولانی چه کتابهایی که در این موضوع از اوضاع افلاک و کیفیتشان و تعداد تداویر و مُمثلاتشان نوشته نشد ، و در مدارس علمی به بحث و تدریس و تعلیم جای نگرفت . اما سپس دورانش سپری شد و فرو ریخت . و به دنبالش نظام حرکت خورشید به دور زمین ، و حرکت سیارات به دور خورشید آمد . و دیری نپائید که آنهم فرو ریخت ، و نظام حرکت زمین و جمیع سیارات به دور خورشید به جایش نشست ؛ و خدا میداند که بعد از این فرضیه که امروزه بر آن اتّفاق دارند ؛ جایگزینش چه خواهد شد !؟

**بَطْلَمِیوس<sup>۱</sup> یا بَطْلیموس ( Petolemée )** ریاضی‌دان و منجم مشهور و

⇨ سال میگذرد .

۱- بطلمیوس از محصلین مدرسه اسکندریه بوده ، و اداره خاصی برای تعیین طول و عرض بلاد تأسیس کرد . و خلاصه زحمات اَبْرَحُس (هیپارک) را جمع آوری نموده و در کتاب «مجسطی» خود ضبط نمود . از او علاوه بر کتاب «مجسطی» که در علم نجوم است ، کتابی در هندسه و کتابی در جغرافیا باقیمانده است . تدقیقات و تحقیقات علمای نجوم در قرون اخیر ، همه از روی «مجسطی» بوده است .

بطلمیوس چند دلیل برای کرویت زمین ارائه کرد : یکی پنهان شدن کشتی است از نظر ساکنین سواحل ؛ زیرا اگر زمین کروی نبود ، می‌بایست یکباره پنهان و یا آشکارا شود . دَوم : شرح دلیل ارسطو راجع به مسافرت به سمت جنوب و شمال است که هر چه به شمال نزدیکتر شویم ، ستارگان جنوبی پنهان ، و هر چه به جنوب نزدیکتر شویم ، ستارگان شمالی غیر مرئی می‌شوند . و همچنین است درباره مسافرت به مشرق و به مغرب که در صورت اول ستارگان غربی غیر مرئی ، و در صورت دَوم ستارگان شرقی مخفی می‌شوند . سَوم : طلوع و غروب خورشید است که در امکانه مختلف ، متفاوت است . زیرا اگر زمین مسطح بود ، باید آفتاب در همه جا در یک وقت طلوع و در یک وقت غروب کند . خلاصه ⇨

معروف یونانی که بواسطه توقف پدرش در مصر، به مصری معروف شده بود، و در سنه ۱۳۹ مسیحی حیات داشته است؛ معتقد به سکون زمین و مرکز بودنش برای جمیع عالم از خورشید و ثوابت و سیارات و افلاک بود.

او میگفت: خورشید و سیارات به دور مرکز زمین، به شکل دایره‌ای در حرکت هستند. و چون با رصد خود، اختلافاتی در حرکات سیارات - از استقامت و اقامت و رجعت - دیده بود که موافقت با فرض دایره‌ای بودن افلاک نمیکرد، ناچار به فرضیه افلاک مختلفه دیگری در داخل آنها به نام **تدویر**، و باز به افلاکی داخل تدویر به نام **مُمَثِّل** قائل شد. و با این فرضیه، در عین دوری بودن حرکت افلاک، حرکات غیر منظمه، و بطؤ و کندی، و رجعت و بازگشت آنها را تصحیح، و با حساب دقیق رصد کرده و در زیج مدون خود که بنام «**مَجَسَطی**» است نوشت.

بطلمیوس تعداد ۱۲۲۲ ستاره را رصد کرد، و طول و عرض فلکی آنها را در «مَجَسَطی» ضبط نمود. هیئت بطلمیوس تا چهارصد و پنجاه سال قبل مورد قبول علماء نجوم و هیئت بود.

این بود تا **نیکلا کپرنیک** (Nicolas Copernic) که تولدش ۱۴۷۳ و مرگش ۱۵۴۳ میلادی است، و از منجمین مهم لهستان به شمار میرفت؛ در تعقیب نظریه بطلمیوس و دقت فراوانی که در «مَجَسَطی» نموده بود، بالأخره از تصور افلاک متعدده عاجز شد، و به حرکت زمین در دور خورشید قائل شد؛ و اصول هیئت بطلمیوس را برهم زد. فلذا وی را مؤسس هیئت جدید میدانند. زیرا اولین کسی است که در قرون اخیره قائل به حرکت زمین شده است.

---

↳ بطلمیوس، مقام ارجمندی در ریاضیات و نجوم و جغرافیا دارد که تفصیل آن در این مختصر نمی‌گنجد.



علت توجه کپرنیک به حرکت زمین، بواسطه رصد کردن حرکات متضاده بوده که در سیارات مشاهده میکرد. چون او طبق اصول هیئت بطلمیوس، برای هر حرکتی که در سیارات میدید، فرض فلکی جداگانه مینمود؛ تا به جائی رسید که ضبط حرکات افلاک بدینگونه برای او سخت و دشوار شد. و در همین زمان نیز مراجعه به فرضیه و نظریه فیثاغورس در حرکت وضعیه زمین مینمود. و کم کم دنبال آنرا گرفت که: ممکنست زمین حرکت کند، و سیارات همچنین مانند زمین به دور خورشید بگردند. و در مدارات مستدیره، مسیرشان را طی کنند.

اما او دچار اشکال شد؛ زیرا آنچه را به حساب در می آورد، با آنچه را که رصد میکرد موافق نمیشد، و محسوب و مرصود اختلاف داشت. و بنابراین مشکلات آسمانی او حل نشد تا از دنیا رفت. و علتش آن بود که حرکتها را مستدیره پنداشته بود، و همانند قداماء، مدارات را دایره ای شکل می دانست؛ و این پندار موجب عدم حل مسائل آسمانی وی شد.

این بود تا تیکو براهه (Tycho - Brahe) که میلادش ۱۵۴۶ و مرگش ۱۶۰۱ میلادی بود و منجم دانمارکی بود بیامد، و پس از کپرنیک به تحقیق پرداخت و به خطای کپرنیک پی برد؛ و معتقد شد که اصولاً مدار سیارات دایره ای شکل نیستند، بلکه شبیه به بیضی می باشند. یعنی بصورت دایره کشیده شده که دو کانون پیدا نموده باشد می باشند.<sup>۱</sup>

با این ترتیب قدری محاسبه با رصد نزدیک شد، و محسوب و مرصود متقارب شدند.

ولیکن تیکو براهه اشتباه دیگری داشت که مثل بطلمیوس زمین را ساکن

۱- استفاد از «گاهنامه» سید جلال الدین طهرانی (سنه ۱۳۰۷) ص ۱۳۴ و ۱۳۵

میدانست. بنابراین او در علم هیئت، واضح اصولی شد که نه مانند اصول بطلمیوس بود، و نه مانند اصول کپرنیک.

اصول هیئت بطلمیوس بدینگونه بود که: زمین مرکز عالم است، و بقیه سیارات همچون ماه و زهره و عطارد و خورشید و مریخ و مشتری و زحل به ترتیب افلاکی دایره‌ای شکل به دور زمین میگردند.

اصول هیئت کپرنیکی بدینگونه بود که: خورشید مرکز عالم است، و زهره و عطارد و زمین و مریخ و مشتری و زحل، به ترتیب مداراتی دایره‌ای شکل به دور خورشید میگردند.

ولی تیکو براهه معتقد بود که: زمین مرکز عالم است و ماه به دور زمین میگردد، و عطارد و زهره به دور خورشید می‌گردند و خورشید به دور زمین می‌گردد، و مریخ و مشتری و زحل به دور همه آنها میگردند.

و با وجود زحماتی که تیکو براهه در اُرصاد متحمل شد، باز محاسباتش طبق رؤیت اُرصاد آسمانی نمی‌شد و بدان وضع رؤیت نمی‌گردید. و مسائل آسمانی کاملاً برای وی مکشوف نشد تا رخت از جهان بر بست.

پس از تیکو براهه شاگردش **ژان کپلر** (Jean Kepler) که تولدش در ۱۵۷۱ و مرگش در ۱۶۳۰ مسیحی بود، و منجم معروف آلمانی بود؛ در تعقیب زحمات استادش تیکو براهه تحقیقات بسیاری کرد؛ و چون دریافت که بین محاسباتش و بین مشاهدات رصدیش موافق در نمی‌آید، در مابین نظریه کپرنیک و نظریه تیکو براهه خودش ایجاد مبحثی ثالث نمود؛ بدینگونه که: اولاً معتقد به حرکت زمین به دور خورشید و به مرکزیت خورشید در عالم شمسی گردیده، و ثانیاً مدار سیارات را موافق رأی تیکو براهه بیضی شکل دانست.<sup>۱</sup>

۱- باید دانست که هم بیضوی بودن مدار سیارات به دور خورشید، و هم حرکت

«زمین به دور خورشید از مسائلی است که مسلمین کشف کردند . و قبل از تیکو براهه به فاصله شش قرن توسط علماء هیئوی بزرگ عالم اسلام در قرن پنجم هجری که قرن دهم میلادی است کشف شده است و معلوم است در آن زمان نامی از کیپلر و کپرنیک نبوده است . گوستاولوبون در کتاب «تمدن اسلام و عرب» در باب سوم ، فصل دوم در علم هیئت ، در ص ۶۱۴ از طبع دوم گوید :

«اگرچه همانطور که در سابق گفته شد ، تمام کتب مسلمین را در اندلس بر باد دادند ولی از کتب علمای نصارای آن عصر هم بخوبی می توان پایه تحقیقات علمی علمای اسلام را بدست آورد . چنانکه سیدی یواز کتب پادشاه کاستیل : آلفونس دهم ، و نیز از اسناد و منابع دیگری چنین نتیجه گرفته است که بیضوی بودن مدار سیارات و حرکت زمین به دور آفتاب از جمله مسائلی است که قبل از کیپلر و کپرنیک علمای اسلام آنرا کشف کرده بودند ؛ و زیجهای آلفونس دهم که به زیج آلفونسی مشهور می باشند تماماً از مسلمین گرفته شده است.»

و در ص ۶۰۵ و ۶۰۶ درباره کشف حرکت غیر متشابهی کره ماه گوید : «ابن ماجور و پسرش که از سال ۸۸۳ تا سال ۹۳۳ میلادی به تحقیقات و اکتشافات علمی مشغول و تقویمهایی هم استخراج و مرتب کرده بودند ؛ فاضل اخیر الذکر بر خلاف عقیده قدما خصوصاً بطلمیوس اکتشاف کرده بود که فاصله قمر از آفتاب به تناقص میرود ، و نتیجه اکتشاف مذکور این گردید که در حرکات قمر جزء غیر مستقل ثالثی (حرکت غیر متشابهی) پیدا شد .

... مسیو سیدی یو چند سال قبل نسخه خطی بدست آورده که از آن معلوم می شود ابوالوفاء در قمر تغییراتی را که مادر فوق گفتیم کاملاً کشف کرده بود . او در قمر حرکتی را که بطلمیوس کشف کرده بود ، نا تمام و خلاف واقع یافته بود . چنانکه بعد از این اکتشاف ثابت نمود که علاوه بر دو اختلاف حرکتی که در قمر بواسطه جاذبه آفتاب و بیضوی بودن مدار آن پیداست ، یکی اختلاف حرکت ثالثی نیز به ملاحظه فاصله او با آفتاب وجود دارد ، و این همانست که امروز آنرا حرکت غیر متشابه قمر می نامند . اکتشاف مذکور از اکتشافات «

کپلر در رصد ستارهٔ مریخ تحقیق مینمود ، دید به مقدار ۸ دقیقه با حسابش اختلاف دارد . چون هم به محاسباتش اطمینان داشت و هم رصدش را صحیح میدانست ، در جستجوی علت اختلاف بر آمد . و بالأخره اختلاف را از اینجهت دانست که مدارات را دایره‌ای شکل میدانسته است ؛ و اگر بیضی شکل بدانند رفع اختلاف خواهد شد . از این روی پس از یک عمر ، سه قانون بزرگ را در علم هیئت نهاد که یکی از آنها بیضی بودن مدار سیارات به دور خورشید است ، که خورشید در یکی از دو کانون آن قرار میگیرد<sup>۱</sup> .

کپلر در حل مسائل مشکل آسمان ، موفقیت‌هایی نصیبش شد . اصول هیئت وی بعینه مانند اصول هیئت کپرنیک است ؛ با اضافه نمودن سه قانون مذکور بدان .

این بود تا اسحق نیوتون ( Isaac Newton ) که میلادش در ۱۶۴۲ و مرگش در ۱۷۲۷ میلادی است ، و منجم و فیزیک دان انگلیسی است پیامد و از راه قوهٔ جاذبه ، حرکت وضعیه و انتقالیهٔ زمین را اثبات نمود . او در پیگیری قوانین کپلر موفق به کشف قانون ذیل گردید که : هر دو ذره‌ای به نسبت حاصل ضرب جرمشان و به نسبت عکس مجذور فاصله‌شان همدیگر را جذب می‌کنند  $(\frac{mm'}{r^2})$  و نیز دو کرهٔ متشابه الأجزاء به نسبت خطٔ المرکزین ، مجذوب

---

↔ مهم‌ای است که آنرا به تیکو براهه که ششصد سال بعد آمده است نسبت می‌دهند . مسیو سدّی‌یو از مقدمات فوق چنین نتیجه می‌گیرد که در اواخر قرن دهم میلادی ، به استثنای مسائلی که اکتشاف آنها بدون دوربین ممکن نیست ، بقیهٔ مسائل هیئت بر علمای ریاضی بغداد معلوم بوده است.»

۱- و قانون دوش این بود که : شعاع حامل سیارات ، در زمان‌های متساوی ، مسافت متساویه‌ای را می‌پیمایند . و قانون سوم این بود که : نسبت مجذور مدت دوران ، به مکعب فاصلهٔ وسطی ، مقداری است ثابت .

یکدیگرند .

قوّه جاذبه را نیز کپرنیک حدس زده بود ، و از متقدّمین **آناکزاگور** (Anaxagore) و **ایپیکور** (ایپیکور - Epicure) که از سنه ۳۴۱ تا سنه ۲۷۰ قبل از میلاد مسیح بوده است و از فلاسفه معروف یونانی بوده که متجاوز از سیصد جلد کتاب نوشته است نیز متوجّه آن گردیده بودند ؛ ولی کشف آن برای **نیوتون** ماند .

معروف است که روزی نیوتون در باغی نشسته بود و در این تفکر مینمود که به چه علّت ستارگان آسمانی ثابت نیستند و دارای حرکتند ؟ که ناگهان سیبی از درختی به زیر می افتد . او در این فکر فرو رفت که : چرا این سیب باید به زمین بیفتد و به طرف دیگر نرود ؟ و یا پس از قطع شدن از درخت بجای خود نماند ؟ پس از مدّتی به علّت سقوط اجسام به زمین پی برد . یعنی قوّه جاذبه را در زمین کشف نمود . و آنرا بر ستارگان آسمان تطبیق کرد و دانست که علّت حرکت آنها قوای جاذبه است که آنها را می کشد .

باری ، در اینکه فرنگیها به نیوتون افتخار میکنند که او اجزای عالم را جاذب و مجذوب یکدیگر شمرده است ، جای تعجب نیست ؛ تعجب از آنستکه شرقیها به او مباحث میکنند و وی را گل سرسبد ترقّی به شمار می آورند ؛ با آنکه قانون تجاذب اجسام از مخترعات او نیست .

طیب شهیر و فیلسوف کم نظیر : **ثابت بن قرّه** در یکهزار و صد و پنجاه سال پیش همین عقیده را داشت .<sup>۱</sup>

۱- در «روضات الجنّات» در ترجمه احوال ثابت بن قرّه (طبع سنگی ، ص ۱۴۱ و ۱۴۲) مفصلاً بحث کرده است ؛ و مادر اینجا بطور بسیار مختصر می آوریم : ثابت بن قرّه ابن مروان بن ثابت صابی حرّانی ، در مذهبش از صابئین بوده است . در علم طبّ و فلسفه

مهارت داشت و تألیفات کثیره‌ای در فنون علم دارد . کتاب اقلیدس را که حنین عبادی آنرا به عربی ترجمه کرد ، اخذ نموده و آنرا مهذب نمود و مشکلات آنرا توضیح داد . و از اعیان عصر خود در فضائل بود . در «ریاض العلماء» گوید : این مرد اولین کسی است که کتاب اقلیدس را تحریر کرد . و نام او را خواجه نصیرالدین طوسی در تحریر مشهور خود برده است ، و گفته است که : در نسخه او اشکال را حل کرده است . و زمانش هم عصر با حضرت امام رضا و حضرت امام جواد علیهما السلام بوده است - انتهی کلام «ریاض العلماء» .

و شهر زوری در «تاریخ حکماء» گوید : معتضد خلیفه عباسی بسیار او را گرامی میداشت . از جمله آنکه : روزی در باغ خود گردش میکرد ، و دستش بر روی دست او بود ، ناگهان دست خود را بیرون کشید بطوریکه ثابت بن قره ترسید . خلیفه گفت : من خطا کردم که دستم را بر روی دست تو نهادم ؛ فَإِنَّ الْعِلْمَ يَعْلُو وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ . «علم همیشه به بلندی میرود ، و چیزی نمیتواند بر فراز و بالای آن قرار گیرد.»

او کتاب «ذخیره» را در طب نوشت . و در جمیع فنون فلسفه در عصر او ، همتای او نبود . و در «وفیات الأعیان» و غیره گویند که : مرگش در سنه ۲۸۸ هجری بود . ثابت بن قره پسری داشت بنام ابراهیم که در علم و فلسفه و در طب همانند پدرش بود . و او در سنه ۳۸۰ بمرد . و گفته شده است که ۹۱ سال عمر کرد ، و در شونیزی که در بغداد است و به آن مقابر قریش گفته می‌شده است و امروز به آن کاظمین گویند ، به خاک سپرده شد .

و در مرگ او سید رضی جامع «نهج البلاغه» مرثیه دلیله خود را گفت که اولش اینست :

أَعْلِمْتَ مَنْ حَمَلُوا عَلَى الْأَعْوَادِ ؟	أُرَأَيْتَ كَيْفَ خَبَا ضِيَاءُ النَّادِي ؟
جَبَلٌ هَوَى لَوْ خَرَّ فِي الْبَحْرِ اغْتَدَى	مِنْ ثَقَلِهِ مُتَتَابِعِ الْأَزْبَادِ
مَا كُنْتُ أَعْلَمُ قَبْلَ حَطِّكَ فِي الثَّرَى	أَنَّ الثَّرَى يَعْلُو عَلَى الْأَطْوَادِ

«آیا دانستی که چه شخصیتی را بر روی چوبه‌های تابوت حمل کردند؟! آیا دیدی که چگونه نور شمع انجمن خاموش شد؟! کوهی فرو ریخت که هر آینه اگر در دریا سقوط کرده بود ، از وزانت و سنگینی آن ، دریا چنان به هیجان می‌آمد و موج‌های بسیار در می‌آورد که در اثر آن پیوسته کف هائی به دنبال هم بر روی آن ظاهر می‌شد . من هیچگاه پیش از فرورفتن»

حکیم متأله صمدانی : حاج ملاهادی سبزواری قدس الله سره ، در

کتاب خود در شرح دعای جوشن کبیر ، در شرح این فقره :

يَا مَنْ اسْتَقَرَّتِ الْأَرْضُونَ بِإِذْنِهِ .<sup>۱</sup> «ای خداوندی که زمین ها به اذن تو و

به امر تو استقرار یافته اند ؛ و از تزلزل مصونند.»

« تو در زیر خاک نمی توانستم تصور کنم که : آیا می شود خاک بر کوهها برتر آید و بلندتر شود؟»

این قصیده هشتاد بیت است ، و صاحب «روضات» گوید : من از این قصیده عالی تر و راقی تر ندیده ام . و چون مردم سید رضی را سرزنش کردند که چگونه سیدی علوی ، مرد کافری را که صابی است چنین مدح میکند و مرثیه می سراید ؟ او در پاسخ گفت : إِنَّمَا زَيْتُ فَضْلِهِ . «مرثیه و مدح من برای فضل او بوده است.» و در «مقامات» سیدنا الجزائری آورده است که : این مرد که کینه اش ابا إسحق بود ، با سید مرتضی علم الهدی مصاحبت داشت . و چون بمرد ، سید مرتضی در مرگش بسیار غمگین شد . و گفته اند : پس از مرگش هر وقت سید مرتضی سواره از قبرش میخواست بگذرد ، مقداری قبل از مزارش پیاده می شد و تا مقداری بعد از مزارش پیاده می آمد ، و سپس سوار می شد . تا بجائیکه برادرش سید رضی بر او خرده می گرفت . سید مرتضی جواب داد : إِنَّمَا أُعْظِمُ دَرَجَتَهُ فِي الْعِلْمِ وَ لَسْتُ أَنْظُرُ إِلَى دِينِهِ . «من نگاهی به دین او ندارم ؛ فقط تعظیم من برای مرتبت او در علم است.» و سید مرتضی هم در سوگ این مرد بزرگ قصیده ای طولانی سرود که در دیوان او موجود است . و از جمله آن این ابیات است .

وَ لَقَدْ أَتَانِي مِنَ مُصَابِكِ طَارِقٌ	لَكَتَهُ مَا كَانَ كَالطَّرَاقِ
مَا كَانَ لِلْعَمِيْنِ قَبْلَكَ بِالْبُكَاءِ	عَهْدٌ وَ لَا الْجَبِيْنِ بِالْإِفْلَاقِ
وَ أَطَقْتُ حَمَلَ النَّائِبَاتِ وَ لَمْ يَكُنْ	ثِقْلٌ بِرُزْئِكَ بَسِينًا بِمُطَاقِ

۱- در بند ششم ، از بندهای صدگانه دعای جوشن است که کفعمی در «مصباح» و «بلد الامین» از حضرت امام زین العابدین از پدرش از جدش از رسول الله صلوات الله عليهم اجمعین روایت کرده است ؛ و این فقره از شرح آنرا مرحوم سبزواری ، در ص ۵۸ از کتاب خود ، طبع سنگی آورده است .

میفرماید: «مراد از استقرار، سکون زمین در وسط (در مرکز) است. و سَبَبُهُ مِثْلُ أَجْزَائِهَا الثَّقِيلَةِ مِنْ جَمِيعِ الْجَوَانِبِ إِلَى الْمَرْكَزِ، فَتَتَقَاوَمُ وَتَتَدَافِعُ وَتَتَعَادَلُ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ فَسَكَنَتْ فِي الْوَسْطِ.»

«علت سکون زمین، یعنی عدم تزلزل و عدم تلاشی و پارگی آن آنستکه: تمام اجزای آن که سنگین‌اند، از هر طرف آن میل به مرکز آن دارند. و بنابراین همه اجزای آن به همدیگر قیام دارند؛ و همه آنها یکدیگر را می‌رانند و دفع می‌کنند، تا بالنتیجه از جمیع جهات بین آنها تعادل برقرار می‌شود و زمین در مرکزش آرام می‌گیرد.» (نتیجه دو قانون جذب به مرکز و گریز از مرکز است که بواسطه تساوی آنها با هم، زمین بحالت تعادل در می‌آید.)

تا آنکه حکیم سبزواری قدس الله نفسه میگوید: «وَقَالَ ثَابِتُ بْنُ قُرَّةَ: سَبَبُهُ طَلَبُ كُلِّ جُزْءٍ مَوْضِعًا يَكُونُ فِيهِ قُرْبُهُ مِنْ جَمِيعِ الْأَجْزَاءِ قُرْبًا مُتَسَاوِيًا. إِذْ عِنْدَهُ مِثْلُ الْمَدْرَةِ إِلَى السُّفْلِ لَيْسَ لِكُونِهَا طَالِبَةً لِلْمَرْكَزِ بِالذَّاتِ، بَلْ لِأَنَّ الْجِنْسِيَّةَ مَشْأُ الْإِنْضِمَامِ.»

فَقَالَ: لَوْ فُرِضَ أَنَّ الْأَرْضَ تَقَطَّعَتْ وَتَفَرَّقَتْ فِي جَوَانِبِ الْعَالَمِ، ثُمَّ أُطْلِقَتْ أَجْزَاؤُهَا؛ لَكَانَ يَتَوَجَّهُ بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ، وَيَقِفُ حَيْثُ يَتَهَيَّبًا تَلَاقِيهَا.»<sup>۱</sup>

۱- «شرح أسماء» حکیم سبزواری قدس سره، طبع سنگی، ص ۵۸؛ و به دنبال نقل این مطلب از ثابت بن قُرة، خودش گوید: و لَمَّا كَانَ كُلُّ جُزْءٍ يَطْلُبُ جَمِيعَ الْأَجْزَاءِ طَلَبًا وَاحِدًا، وَ مِنْ الْمُحَالِ أَنْ يَلْقَى الْجُزْءُ الْوَاحِدُ كُلَّ جُزْءٍ؛ لَا جَرَمَ طَلَبُ أَنْ يَكُونَ قُرْبُهُ مِنْ جَمِيعِ الْأَجْزَاءِ قُرْبًا مُتَسَاوِيًا. وَ هَذَا هُوَ طَلَبُ الْوَسْطِ. «و از آنجائیکه هر جزئی از اجزاء زمین بطور یکنواخت و با قوه متساوی، جمیع اجزای دیگر زمین را طلب می‌کند و به سوی آن می‌خواهد برود، و از طرفی محال است که هر جزئی بتواند به یکایک از تمام اجزاء برسد و تلاقی کند؛ بنابراین هر جزئی می‌طلبد و دنبال می‌کند که نزدیکی با جمیع اجزاء،»



«و ثابت بن قرّة میگوید: علت آرامش و تعادل زمین آنستکه: هر جزئی از اجزاء آن موضعی را می طلبد که در آن موضع، نزدیکیش بالنسبه به جمیع اجزاء زمین متساوی باشد. زیرا که میل کلوخ به پائین، نه از جهت آنستکه ذاتاً طالب مرکز زمین باشد؛ بلکه جنسیت آن با زمین سبب انضمام گردیده است. و به دنبال این مطلب گوید که: اگر فرض شود که زمین متلاشی شود و هریک از اجزای آن در اطراف عالم پراکنده و متفرّق گردد، و سپس اجزای آنرا رها کنند؛ همه با هم میل به سوی هم مینمایند، و هر جا که به یکدیگر برسند می ایستند.»<sup>۱</sup>

علیهذا مذهب نیوتون مطلبی نبود که از مدّ نظر حکماء و فلاسفه ما دور باشد و ایشان آن قانون جاذبه عمومی را کشف نکرده باشند. چه زشت است کسی نان بر سر سفره کسان بخورد، و سپاس بیگانگان و ناکسان را بجای آورد؛ و

---

«نزدیکی متساوی و به قدر واحد باشد. و این همان طلب کردن مرکز است.»

آنگاه حکیم سبزواری بنا بر فلسفه إلهیین، به دنبال این گفتارش گوید: تمام آنچه را که از اسباب طبیعیّه برای آرامش و عدم تلاشی زمین و برای تعادل آن ذکر کرده اند، منافاتی ندارد که همه آنها به اذن خدا باشند. زیرا که خداوند مسبّب الأسباب است. **أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا**. همانطور که زنده کردن عیسی علیه السّلام مردگان را، و صحّت بخشیدن داروها برای مردم مریض و بیمار؛ منافات ندارد که به اذن خدا باشد. چون خداوند، بخشنده تأثیر و خاصیت است؛ **لَا مُؤَثَّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ**.

۱- و بنابراین آنچه در کتب فیزیک آمده است که در مرکز زمین، قوّه جاذبه ای است که اشیاء را به سوی خود می کشد، خالی از حقیقت است. این قوّه جاذبه در همه اجزاء است. و چون به طور متساوی و یکنواخت است، فلذا هر چه به مرکز زمین نزدیکتر شویم؛ بواسطه تراکم اجزاء آن، قوّه آن بیشتر شده و سرعت حرکت بطور مضاعف بالا میرود. هر چیزی را در فضا رها کنیم با شتاب  $t^2 \frac{1}{g}$  (نصف وزن آن ضرب در مجذور زمان) به سمت سفلی میرود.

در مقاله خود بنویسد :

« نیوتون ، تکسوار عرصه تحقیق ، و نابغه نادره تاریخ بود . و دو قرن تمام عقول و اذهان فرزنانگان را در تسخیر خود داشت . و نه تنها عالمان ریاضی و تجربی ، که فیلسوفان و معرفت شناسان را به ابجد خوانی در مکتب خویش و زمین رومی کاخ رفیع معرفت واداشت . این ، اعتراف جان لاک فیلسوف انگلیسی است.»

اما عقیده و قانون نیوتون نیز از دستبرد اشکال و خدشه بر آن سالم نماند . علماء طبیعی بعد از نیوتون بر عمومیت قوه جاذبه ای که وی بصورت قانون درآورده بود اشکال کردند ؛ و بر این عقیده شدند که جسم نمی تواند از مسافت دور در جسم دیگر اثر کند ، خواه جذب باشد یا اثر دیگر .

**فرا دای گفت :** هر جسمی در محیط خود امواجی ایجاد می کند که ابتداء دایره آن امواج به قدر محیط جسم است ، و هر چه دورتر شود وسیع تر میگردد . و آن امواج را مجموعاً **جو جاذبی** نامند .

این امواج مانند سائر نور و یا الکتریسته و غیره ، پس از پیدا شدن ، مستقل و جدا از جسم است . و اگر جسم معدوم شود یا بجای دیگر انتقال یابد ، جو جاذبی منتقل نشده و تا زمان کوتاهی باقی می ماند .

جو جاذبی طبق گفتار نیوتون  $\frac{mm}{r^2}$  (حاصلضرب دو جرم تقسیم بر مجذور مسافت میان آن دو) میباشد . یعنی اگر فاصله دو جسم دو برابر شود ، قوه جاذبه چهار برابر کمتر خواهد شد .

**آلبرت اینشتین** (Albert Einstein) که محقق آلمانی است ، و تولدش در سنه ۱۸۷۹ و مرگش در سنه ۱۹۵۵ میلادی است ، جو جاذبی را بر اساس گفتار فرادای تحت قاعده **نسبیت** در آورد .

خود اینشتین در کتاب «نسبیت و مفهوم نسبیت» که نوشته خود اوست ،

در فصل ۳۰، تحت عنوان اشکال‌های کیهان شناختی نظریه نیوتون می‌نویسد:

« مشکل بنیادی گریبانگیر مکانیک آسمانی کلاسیک است ، که تا جایی که من میدانم نخستین بار به توسط زلیگر (Seeliger) منجم مورد بحث قرار گرفت . اگر بر این سؤال تأمل کنیم که جهان را در مجموع چگونه باید نگریم ، قدر مسلم نخستین پاسخی که به ذهن می‌رسد اینست که : جهان از لحاظ فضا و زمان نامتناهی است .

ستارگان در همه جا هستند . بدانسان که تکاثف ماده اگر چه در جزئیات بسیار متغیر است ، به طور متوسط در همه جا یکی است .

به عبارت دیگر : هر قدر هم که در فضا دورتر و دورتر شویم ، همواره با توده‌های رقیقی از ستارگان مواجه می‌شویم که نوع و تکاثف آنها تقریباً یکسان است .

این نگرش با نظریه نیوتون هماهنگ نیست . چون نظریه اخیر [نظریه نیوتون] ایجاب میکند که جهان دارای نوعی مرکز باشد که در آن تکاثف ستارگان از هر جای دیگر بیشتر است . و هر چه از این مرکز دورتر شویم ، تکاثف گروهی ستارگان کاهش پیدا می‌کند ؛ تا سرانجام در فواصل بسیار زیاد به ناحیه نامتناهی خالی‌ای میرسیم . جهان ستاره‌ای باید جزیره‌ای متناهی در اقیانوس نامتناهی فضا باشد .<sup>۱</sup>

---

۱- اینشتین در تعلیفه کتاب ، برهان این مطلب را بدینگونه ذکر کرده است که :

« مطابق نظریه نیوتون ، عده خطوط نیروئی که از بی‌نهایت می‌آیند و به جرم  $m$  منتهی میشوند ، متناسب با جرم  $m$  است . اگر بطور متوسط تکاثف جرمی  $P_0$  در سراسر جهان ثابت باشد ، کره‌ای به حجم  $V$  دارای جرم متوسط  $P_0 V$  خواهد بود . بنابراین تعداد خطوط نیروئی که از سطح  $F$  کره میگذرد و به داخل آن می‌رود متناسب با  $P_0 V$  است . تعداد خطوط نیروئی که از مساحت واحد سطح کره میگذرد و داخل آن میشود متناسب است با  $P_0 \frac{V}{F}$  یا  $\frac{P_0 V}{F}$  »

این برداشت به خودی خود چندان دلپذیر نیست. از این نادلپذیرتر آنکه: مطابق این نظر، نوری که از ستارگان گسیل می‌شود، و نیز ستارگانِ مجموعه ستاره‌ای؛ پیوسته داخل فضای نامتناهی میشوند، و دیگر نه باز میگردند و نه به کنش متقابل با اشیاء دیگر طبیعت می‌پردازند.

سرنوشت چنین جهان مادی متناهی آنست که اندک اندک ولی به شکل منظم هر چه تهی‌تر شود.

زلیگر برای رهائی از این معما تعدیلی را در قانون نیوتون پیشنهاد کرد. او فرض کرد که: نیروی جاذبه میان دو جرم در فواصل بسیار زیاد سریعتر از قانون عکس مجذور کاهش پیدا می‌کند.

در اینصورت تکاثف متوسط ماده می‌تواند در همه جا حتی در بی‌نهایت ثابت بماند، بی آنکه میدانهای گرانشی بی‌نهایت بزرگ پدید آید. بدین ترتیب خود را از شر تصور نادلپذیر جهانی مادی که دارای چیزی از نوع مرکزیت است می‌رهانیم.<sup>۱</sup>

معلوم است که اشکال اینشتین به نیوتون بنا بر فرض غیر متناهی بودن فضا است. او در فصل بعد یعنی در فصل ۳۱ در تحت عنوان **امکان پذیر بودن جهان متناهی ولی بیکرانه** شرح مبسوطی میدهد، و در پایان آن میگوید: «از آنچه گفته شد، نتیجه می‌شود که: فضاهای بسته ولی بی حد و مرز، قابل تصورند.

---

⇐ P·R، پس شدت میدان در سطح کره با افزایش شعاع آن زیاد می‌شود و سرانجام بی‌نهایت خواهد شد که محال است.»

۱- «نسیبت و مفهوم نسیبت» اینشتین، ترجمه محمد رضا خواجه پور، ص ۱۰۹

در میان این فضاها، فضای کروی (و بیضوی) به لحاظ سادگی متمایز است؛ چه همه نقاط آن هم‌ارز یکدیگرند. از این بحث سؤال بسیار جالب توجهی نتیجه می‌شود که در برابر منجمان و فیزیک دانان نهاده شده است. و آن اینست که آیا جهانی که در آن زندگی می‌کنیم نامتناهی است یا به گونه جهان کروی، متناهی است؟!

تجربه ما برای پاسخ گفتن به این سؤال به هیچ روی کفایت نمیکند؛ ولی نظریه نسبیت عمومی، پاسخ به این سؤال را با درجه‌ای از اطمینان میسر می‌سازد.

و به این ترتیب به مشکلی که در فصل ۳۰ به آن اشاره شد، جواب داده می‌شود.<sup>۱</sup>

در اینجا می‌بینیم که خود اینشتین در معضله نتیجه حاصله از قانون جذب عمومی گیر افتاده است. و بنا به روش و طریقه طبیعیون فرنگ که بدون برهان و دلیل، ادعای فضای لایتناهی را میکنند و برای عالم اجسام و کرات سماوی حد و مرزی قائل نیستند؛ او با عنوان دلچسب و دلپذیر نبودن تناهی فضا، و دلپذیر نبودن خرابی و انهدام جهان ماده، می‌خواهد از نتیجه و ثمره قانون نیوتونی بیرون رود؛ و جهان ماده را ابدی و غیر متناهی بداند. و فقط با فرضیه زلیگر که: ممکن است قانون جاذبه در مسافت‌های بسیار دور جاری نباشد، و با نظریه نسبیت عمومی که صدقش در اینجا محل تأمل و اشکال است؛ تا درجه‌ای از اطمینان، خود را خرسند سازد؛ و از شر عالم محدود و متناهی و رو به کاهش و نقصان خلاص نماید.

اینست فلسفه فرنگیان که بر برهان و دلیل متقنی قائم نیست؛ و قبول و

۱- «نسبیت و مفهوم نسبیت» ص ۱۱۴ و ۱۱۵

انکارشان بالأخره منتهی به دل خواستن و دل نخواستن می‌گردد.

**شیخ الرئیس ابوعلی سینا** و سائرین از حکماء ذوی العزّة و الاقتدار، به دلیل عقل اثبات کرده‌اند که: فضا غیر متناهی نیست. و جسم محیط به همه جهان که به معنای کرسی و یا عرش است وجود دارد؛ تا برای هر جسمی مکان طبیعی بوده باشد. وجود جسم بدون مکان طبیعی محال است، همچنانکه بدون زمان محال است. و خود اینشتین اقرار و اعتراف نموده است که: ما برای رفع مشکلات بنیادی جهان ماده که قانون جذب عمومی آنرا متناهی میکند و روبه زوال و انهدام میبرد، نه دلیل تجربی داریم و نه دلیل نظری.

او در آخر فصل ۳۰ از همین کتاب خود گوید:

«البته رهائی ما از مشکلات بنیادی فوق، به قیمت پیچیدگی و تغییری در قانون نیوتون حاصل میشود که نه پایه‌ای تجربی دارد، و نه شالوده‌ای نظری. قوانین بیشماری را میتوان تصوّر کرد که همین مقصود را بر می‌آورند، بی آنکه برای ترجیح یکی بر دیگری بتوان دلیلی آورد. زیرا هیچیک از این قوانین، از لحاظ اتکا بر اصول نظری کلی‌تر، تفاوتی با قانون نیوتون ندارد.»<sup>۱</sup>

در عهد ما جماعتی دانشکده رفته هستند که سواد درست ندارند؛ و اصولاً دروسشان تحقیقی نیست. سطحی و طوطی‌واری مطالب غربی‌ها را حکایت می‌کنند؛ و هی دم از **کانت** و **دکارت** می‌زنند. آنها فلسفه نمی‌دانند؛ به تاریخ فلسفه و نام مشاهیر و زمان تولّد و مرگشان اطلاع دارند. هر چه طبیعی‌های اروپا بگویند، راست پندارند و باور میکنند. مکان طبیعی را برای اجسام قبول ندارند. فضا را غیر متناهی می‌گویند. عرش و کرسی را انکار دارند.

مراد از **کرسی** چنانکه در «اعتقادات صدوق» علیه الرّحمة آمده است،

۱- همان مصدر، ص ۱۱۰

یکی ظرف همه آفریدگان است. یعنی ظرفی که در آن همه اجسام بدون استثناء وجود دارند. و آنرا در اصطلاح حکماء **مُحَدَّدُ الْجِهَاتِ**<sup>۱</sup> گویند. و به اصطلاح بعضی دیگر، عرش بزرگتر از کرسی است و حاوی بر آنست. پس **مُحَدَّدُ الْجِهَاتِ** اصلی در حقیقت عرش است. **وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ**<sup>۲</sup>.

یعنی کاخ وجودی عالم ماده و اجسام از ذره تا کهکشانها، و از زمین تا آنچه بر فراز عالم اجسام در آسمانها تصور گردد، همه در کرسی خداست. یعنی آن کرسی بقدری بزرگ است که هیچ ذره‌ای را نه در آسمانها و نه در زمین باقی نمیگذارد مگر آنکه شامل آن میشود؛ و محیط و حاوی بر آن می‌گردد.

**أَمَّا عَرْشُ** که بزرگتر است، عبارتست از کاخ عالم وجود اعم از ماده و مجردات؛ و کریمه مبارکه **أَلرَّحْمٰنُ عَلٰی الْعَرْشِ اَسْتَوٰی**<sup>۳</sup> دلالت بر آن دارد که: تخت سلطنت و فرمانروائی، و اریکه قدرت و انفاذ امر و نهی تکوینی، و ایجاد و اعدام جمیع اجسام و مادّیات، و پیدایش همه مجردات از ارواح و فرشتگان و عوالم عقول و بسائط همه و همه از خداست و بس؛ و حضرت احد **حٰی قَیُّوْمِ صَمَدِ عَلِیْمٍ وَ قَدِیْرٍ** بر چنین عالم گسترده‌ای مسلط و مُسَیْطِر است.<sup>۴</sup>

۱- **مُحَدَّدُ الْجِهَاتِ** غیر از معنی فلک **مُحَدَّدُ الْجِهَاتِ** است، و بنابر عدم تحقیق فلک **مُحَدَّدُ الْجِهَاتِ** كما هو الحق؛ این معنی مستلزم انکار تحدید جهات نیست. و حقیقتی را که فیزیکدانان امروزه غالباً بدان معتقدند که: عالم از نظر مکانی محدود به حدّ معینی نیست و ابعاد آن دائماً در حال گسترش و افزایش است، منافاتی با تحدید جهات ندارد. و برهان فلسفی بر محدودیت جهات بر اساس ماده و مادّی بودن موجودات است؛ و ماده فی حدّ نفسه محدود است گرچه در ذات خود پیوسته در حال تورّم و توسعه باشد.

۲- قسمتی از آیه ۲۵۵، از سوره ۲: البقرة

۳- آیه ۵، از سوره ۲۰: طه

۴- عالم خبیر شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب «الفردوس الاعلی»

« طبع سوّم ص ۴۸ و ۴۹ فرماید: « اَمَّا عَرْشٌ وَ كُرْسِیٌ دَر شَرَعٍ مَقْدَسٌ ، نَه دَر كِتَابٍ وَ نَه دَر سُنَّتٍ صَرِيحاً چيزی كه دلالت نماید آنها جسم هستند وارد نیست غير از بعضی اشارات مختصر مثل قوله تعالى : وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ (سوره بقره ، آیه ۲۵۵) و قوله [تعالى] : عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوِي (سوره طه ، آیه ۵) . و مسلماً باید از ظاهر دلالتشان بر جسمیت صرف نظر كرد . و اَمَّا سُنَّتٌ ، پس اخباری كه در السَّمَاءِ و الْعَالَمِ «بحار الأنوار» و غيره وارد است با شدیدترین وجهی از اختلاف ، با هم مختلفند . در آن اخبار ، برخی إشعار بر جسمیت دارند ؛ و اكثرشان صریحست در عدم جسمیت : بلکه آن دو تا از مقوله علم و قدرت و ملك و صفات ذات مقدسه می باشند .

و بالجمله امعان نظر در اخبار و كلمات علماء و مفسرین هیچ از حیرت انسان نمی كاهد و انسان را بیشتر در شكّ و تحیر فرو می برد . اَمَّا آنچه را كه من در این موضوع دقیق و سرّ عمیق و بحث پیچیده به اسرار عالم غیب و حجابهای خفاء می بینم آنستكه مراد از كرسی ، فضاء محیط به تمام عالم اجسام است از آسمانها و زمینها و ستارگان و فلکها و خورشیدها . چرا كه این عوالم جسمانیّه ضروراً و قطعاً دارای فضائی می باشند كه آنها را دربر گرفته و بر آنها احاطه دارد ؛ چه آنكه آن فضاء را متناهی بدانیم بنا بر تناهی ابعاد ، یا غیرمتناهی یعنی مجهول النّهایه بدانیم بنا بر صحت عدم تناهی معلولات علت غیر متناهیّه . و این فضاء محیط به عوالم اجسام عبارت است از كرسی ؛ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ . و همانست كه در زبان شرع از آن به عالم ملك تعبیر میشود ؛ تَبَرُّكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ . سپس این فضاء و آنچه در آنست را ، میگرداند و حمل میکند قوه مدبره متصرفه در آنها ، و آن از اجسام نیست بلکه نسبت آن قوه به اجسام ، نسبت روح به جسم است و در جسم است . و این عبارت است از عرش كه بر كرسی محیط است و آنرا حمل میکند ، و تدبیر و تصرف كرسی با آنست كه به هر صورت در كرسی متصرف است . و آن قوه به هشت ركن قیام دارد كه هر يك از آنها متكفل تدبیر جهتی از جهات می باشند . بنابراین ، آن قوا ، آن عرشی را كه محیط به كرسی و آنچه در آنست می باشد حمل میکنند ، و عبارتند از جمله عرش ؛ وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ مَمْسُومًا . و شاید این هشت تا ، اشاره به صفات ثمانیه باشند : علم ،



استعمال عبارت «فضای لایتناهی» که امروزه دیده میشود در کتب و مجلات و سخنرانیها تکرار می شود، از اسلام نیست. از غربی هاست که جوانان بی تجربه و درایت ماکورکورانه آنرا گرفته و استعمال می کنند.

مسلمان بلکه هر شخص حکیمی که براساس برهان کار میکند و اصولی اندیشه می نماید، باید بجای این لفظ، کلمه **فضای وسیع**، و **جو گسترده و پهناور و بزرگ** را استعمال نماید!

من نمی دانم آیا اینشتین معتقد به عالم مجردات، و سیطره قوه بر ماده، و حکومت عالم انوار بر جهان حجاب ماده بوده است یا نه؟! گویند تبارش از اطیش بوده اند، و او پیرو مذهب یهود بوده است.

آنچه از عباراتش دستگیر می شود آنستکه بسیار به عالم ماده و روابط آن، و احکام و قوانین جهان طبیعت گرایش داشته است. و چنان روابط ماده را اصیل میدانده که حتی راضی نمیشود پس از میلیونها سال این عالم دگرگون شود، و بعضی از قوانین جاریه فعلیه در آن، دچار خلل و اضطراب گردد.

---

﴿ قدرت، حیات، وجود، اراده، سمع، بصر، و ادراک.

فعلیهذا این قوای هشتگانه نظر به نسبتشان به تدبیر عالم اجسام و آسمان و زمین و آنچه در آسمان و زمین است عرش اولی؛ و نظر به نسبتشان به ذات مقدسه و اینکه آنها صفات آن ذاتند عرش اعلی و ملئکه کروبیین نامیده می شوند. بنابراین عرش اعلی و ادنی همان عالم ملکوت است. از این گذشته بالاتر از قوه مدبره اجسام، عالم عقول و مجردات میباشند و ملئکه روحانیین قرار دارند؛ و این عبارت است از عالم جبروت. و سپس محیط است به این عالم، و مدبر است و متصل است به آن، عالم اسماء و صفات و اشراقات و تجلیات؛ و آن عبارت است از عالم لاهوت. فعلیهذا عوالم اربعه منتظم میگردد بدینصورت: عالم لاهوت، سپس عالم جبروت، سپس عالم ملکوت که عرش است، سپس عالم ملک که کرسی است، یعنی عالم اجسام و جسمانیات.»

این نظر از دیدگاه مادیین است که برای ماده اصالت قائلند، و ماده را ازلی و ابدی میدانند؛ نه الهیین که بر عالمی وسیعتر و پهناورتر و فضائی دلنوازتر و آرام بخشتر قائلند که تمام جهان ماده با تمام احکام و لوازم آن، با تمام آثار و خصوصیات آن؛ با تمام فورمولها و قاعده‌هایش، با تمام فرضیه‌ها و قانون‌هایش، در برابر آن همانند حلقه‌ای است که در دشت و فلاتی بی‌کران افتاده باشد.

خداوند سبحانه و تعالی درباره همین گونه طرز تفکرها در کتاب کریمش به پیامبر گرامی‌اش خطاب می‌کند که:

فَأَعْرِضْ عَنْ مَّن تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا \* ذَلِكْ مَبْلَغُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّٰ عَنْ سَبِيلِهِ ۗ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَن أَهْتَدَىٰ.<sup>۱</sup>

«پس ای پیغمبر! روی گردان از کسیکه از یاد ما و ذکر ما برگشته است، و غیر از زندگی پست حیوانی دنیا چیز بالاتر و عالی‌تری را طلب نمی‌کند. اینست نهایت بلوغ علمی، و غایت فهم و بصیرتشان از دانش، و فراگیریشان از درایت و اندیشه و تفکر. (که به جسم و دنیا و ماده و طبیعت دوخته شده‌اند، و نتوانسته‌اند قدمی فراتر نهند.)»

تحقیقاً پروردگار تو داناتر است به آن کس که از راه او دور شده و در ضلالت و گمراهی افتاده است؛ و همچنین داناتر است به آن کس که راه را پیدا کرده و به سوی عالم ماوراء ماده و دنیای پست هدایت شده است.»

کلمه بلوغ یعنی رسیدن به غایت و منتهای حرکت و مقصد. و این تعبیر قرآن مجید که می‌فرماید: ذَلِكْ مَبْلَغُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ بسیار عجیب است در

۱- آیه ۲۹ و ۳۰، از سوره ۵۳: النجم

رسانیدن منظور و مراد خداوند متعال در تعیین هویت و میزان ارزش مادیون .  
یعنی غایت و آخرین حدّ و مرز از کنکاش علمی ، و منتهای تلاش و  
تحمل رنجشان در وصول پایه فهم و دانش و ادراکشان ، همین عالم جسمانی و  
ماده است . ذهنشان به غیر از جسم و طبیعت و ماده آشنا نیست . هر لفظی را  
که بشنوند ، حمل بر معنای مادی میکنند ؛ حتی خدا و روح و نفس و فرشته و  
ملک را .

میگویند : برای ما متبادر از این عبارات و کلمات همین معانی مادی و  
طبیعی است . آری ! اینگونه تبادر که از ناحیه جهل است ، برای رسانیدن معنای  
حقیقی حجت نیست ؛ مثل تبادر آب شور به ذهن کسیکه آب شیرین ندیده  
است .

بیشتر اعتراض و ایراد و کفر و الحاد جاحدان و ملحدان و منکران ، از  
همین جابر خاسته است که : از همه چیز معنای مادی محسوس را میفهمند ؛ و  
به ذهنشان ، جسم و طبیعت و ماده متبادر می شود . فلذا چون مشاهده میکنند  
که گفتار انبیاء مطابق حس نیست ، انکار می کنند و تکذیب می نمایند .  
مثلاً عذاب قبر و سؤال نکیر و منکر را که می شنوند ، ذهنشان فوراً به آن  
می رود که باید فرشتگان دیده شوند و صدایشان شنیده شود . وقتی ندیدند و  
نشنیدند گویند : نیست ، چون منتهای علم آنها ماده محسوس است .

اما اندیشمندان و خردمندان میدانند که عالم دیگری غیر از عالم  
محسوس نیز هست . و گفتار انبیاء عظام و رسولان الهی که با عالم ماده منطبق  
نمی شود ، حکایت از آن عالم غیر محسوس مینماید .

اینشتین دلش بر عالم ماده می سوزد ، و برای انهدامش نگران است . فلذا  
برای فرار از تزلزل در ابدیت ماده که از قانون نیوتون بدست آورده است ، در  
تشویش است ! و با فرضیه نسبیت در آنجائیکه جاری نیست ، و با تسلیم امر

محال که عدم تناهی در فضا و عدم تناهی در مدت است؛ خود را دلخوش و قانع می‌سازد.

ای کاش که ناموس طبیعت، و ماده محسوس، و جریان قانون نسبیّت و فضای غیر متناهی، با او همراه می‌شد. ولی چه باید کرد که کوس إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ \* وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ \* وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ \* وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ \* وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ \* وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ \* وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ \* وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ \* بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ \* وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ \* وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ \* وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ \* وَإِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ \* عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ<sup>۱</sup> برآورده خواهد شد. و این خورشید طلائی و جهان افروز، نورش و فروغش جمع می‌شود و تیره و تاریک می‌گردد. و این ستارگان دلفریب و زیبا، از ثوابت و سیارات، همه بی فروغ و تیره می‌شوند. و این کوههای محکم و استوار روان می‌گردند. و این دریاها افروخته می‌شوند.

۱- آیات ۱ تا ۱۴، از سوره ۸۱: التکویر: «در آن وقتی که نور خورشید جمع شود و تاریک گردد. و در آن وقتی که ستارگان تیره و تاریک شوند. و در آن وقتی که کوهها روان گردند. و در آن وقتی که شتران ماده عشر (که ده ماهه آبستن هستند و دارای قیمت و ارزش بسیاریند، از شدت ترس) رها شوند و به دور افکنده شوند. و در آن وقتی که حیوانات وحشی در عرصه قیامت محسور گردند. و در آن وقتی که دریاها برافروخته شده و شعله برآرند. و در آن وقتی که نفوس با همتای خود و هم جنس خود پیوند یابند. و در آن وقتی که از دختران بی‌گناه زنده به گور کرده پرسش بعمل آید که: به چه جرم و گناهی کشته شده‌اند؟ و در آن وقتی که نامه‌های اعمال را بگشایند. و در آن وقتی که آسمان را از جای خود برکنند و به یک سو پرتاب کنند. و در آن وقتی که جهنم سوزان را سخت برافروزند. و در آن وقتی که بهشت را نزدیک نمایند. در آن روز موقف قیامت است، هر کس آنچه را که خودش قبلاً حاضر کرده است خواهد دانست.»

و این آسمان ها از جابر افکنده و به یک سو نهاده می شوند .  
و صفیر صور اسرافیل با إِذَا السَّمَاءُ أَنْفَطَرَتْ \* وَإِذَا الْكُوَاكِبُ  
أَنْتَثَرَتْ \* وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِرَتْ \* وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ \* عَلِمْتَ نَفْسٌ مَّا  
قَدَّمْتَ وَ أَخَّرْتَ<sup>۱</sup> زده خواهد شد . و این سپهر نیلگون شکافته می شود . و  
کواکب دارای قوه جاذبه و دافعه همه مانند ریگهای بیابان پخش و جدا جدا  
می شوند ، و همه متفرق و متشتت و بدون رابطه می گردند . و دریاها شکافته  
می شود . و مردم سر از قبرها بیرون کرده ، برای پاداش برانگیخته می شوند . در  
آنجا دیگر نه قانون جاذبه نیوتونی به درد می خورد ، نه فرضیه نسبیت اینشتینی .  
هُنَالِكَ تَبْلُغُوا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ وَ رُدُّوْا إِلَىٰ آلِهِ مَوْلِيَهُمْ الْحَقِّ وَ ضَلَّ  
عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ<sup>۲</sup> .

«در آنروز موقف قیامت ، برای هرکس آنچه را که از پیش فرستاده است ،  
هویدا خواهد شد . و همگی مشرکان به سوی مولای خودشان که حق است ،  
برگردانیده میشوند . و آن دروغها و افتراءهایی را که در دنیا می بستند ، همه از  
نزدشان گم می شود.»

دیگر نه ماده ای را می یابند ، و نه ازلیت و ابدیت آنرا ؛ و نه طبیعت و عالم  
حسی را ، و نه روابط و قوانین آنرا . در آنجا به خوبی در می یابند که :  
خداوندشان و ولی و مولا ، و پاسدار و نگهبانشان ، و سرپرست و مدیر و مدبر ،  
و محیط و مسیطر بر جمیع امورشان در تمام مدت مدید دنیای طولانی ، حق

۱- آیات ۱ تا ۵ ، از سوره ۸۲ : الانفطار : «در آن زمانی که آسمان شکافته شود ، و در  
آن زمانی که ستارگان فرو ریزند ، و در آن زمانی که دریاها شکاف بردارند ، و در آن زمانی که  
قبرها واژگون گردد (تا مردم سر برآرند) هر نفس از انسان میدانند که : چه چیز را جلوتر از خود  
فرستاده است ؛ و چه چیز را از پس خود فرستاده است.»

۲- آیه ۳۰ ، از سوره ۱۰ : یونس

بوده است؛ و مادّه با تمام احکام مادّه و طبیعت و قوانین جذب و دفع آن، در تحت امر و اختیار و اراده و علم و قدرت حقّ بوده؛ و نه کأنّه بلکه انّه حقّ بوده است.

و در اینصورت آن تعریف‌ها و تمجیدها و تحمیدهایی که از مادّه می‌کردند، و شبانه روز خود را در بدست آوردن فورمولهای جدید و اکتشاف قوانین نو و تازه آن سپری می‌کردند، بلکه عمر خود را در این مرحله منقضی مینمودند: کنفرانس‌ها میدادند، و در نشست‌ها حضور می‌یافتند، و کتابها می‌خواندند و می‌نوشتند، و دانشگاهها را طیّ می‌نمودند؛ همه ناحقّ بوده است. و آن نسبت ثبات و اصالتی که به مادّه میدادند خطای محض بوده، و حجاب و نابینائی بوده است که اینک در این موقف ظهور حقّ، همه آنها گم شده‌اند. و آن چیزهایی را که در دنیا علوم می‌پنداشتند و با آب و تاب به نام علم از آن نام می‌بردند، اینک معلوم شده است که جز پنداری و توهمی نبوده است؛ و همه گم شده‌اند و از بین رفته‌اند.

در این موقف، مشهود است که در عالم طبیعت هم جز خدا نبوده است، و جز حقّ و اراده مستقیم حقّ جاری نبوده است. اما چشم احوّل و دوییشان حقّ را بصورت باطل، و باطل را بصورت حقّ جلوه داده بود.

باری، این بحث را در اینجا آوردیم تا دانسته شود: چقدر اختلاف آراء و نظریه‌ها در گردش زمین و مدار آسمان بطول انجامیده است! و بالأخره به کجا منتهی شده است! و معلوم نیست از این به بعد چه آرائی پیش آید و نسخ آراء سابقین را بنماید!

و همچنین نظیر اختلاف آراء در گردش زمین، اختلاف آراء در حرارت مرکزی زمین است. مدّت‌های مدید، علّت منحصر و یگانه سبب زلزله و آتشفشانی در قلّه کوهها را حرارت مرکزی زمین میدانستند، تا آنکه **لرد کلوین**

علت آنها را چیز دیگری دانست ، و در این تعلیل **داروین** با او موافقت کرد .  
 و از همه عجیب تر اختلاف آراء و تبدل نظریاتی است که درباره حقیقت  
**ماده** نموده اند . آری همین ماده ای که سر تعظیم در برابرش فرود می آورند ، و  
 موجودات را منحصر در آن می نمایند . و در برابر خداوند ازلی و ابدی آنرا علم  
 کرده اند و عالی ترین صفات الوهیت را از ازلیت و ابدیت برای او اثبات میکنند .  
 و به خداوند ربّ خالق کفر ورزیده ، خود را ذلیل و منقاد این ماده بی شعور  
 کرده اند .

در ابتداء جمیع طبیعیون و مادّیون جهان متفق الرأی و متحد الکلمه بودند  
 بر اینکه ماده قابل فنا و اضمحلال نیست . و بقدری در این مطلب پافشاری  
 داشتند که حقاً آدمی را متحیر می ساخت . سپس **گوستاولوبون** اثبات کرد که  
 ماده مضمحل و فانی میگردد . و **هابس** و **مالبرانش** و **تامسون** اصولاً آن ذرات  
 صغار و جواهر فرده ای را که ماده را از ترکیب آنها میدانستند ، انکار کردند و  
 گفتند : حقیقت ماده ، اجزاء صغار و ذرات ریز به هم پیوسته و ترکیب شده  
 نیست ، بلکه نوعی از حرکت در اثیر<sup>۱</sup> و یا گونه ای از لرزش و اضطراب در اثیر  
 است ، و یا حلقه هائی است که در اثیر بوجود می آید .

**گوستاولوبون** حتی اینگونه موجودیت را نیز از آن نفی کرد ، و بر آن شد  
 که ماده فقط مخازنی است برای قوه که در آن متمکن می شود . **اسپرن دینلدر**  
 آنرا عبارت از خلل و فرجی دانست که در انتظام دقائق اثیر پیدا می شود .

و در حقیقت با اینگونه آراء و نظریه ها انکار وجود ماده را نموده و از این  
 معبود ازلی خود دست برداشته و به قبله دیگری که اثیر باشد گرائیده بودند ؛

۱- اثیر : سیالی بی وزن که در همه اجسام نفوذ نموده ، و فضای خالی ما بین آنها را

پر کرده است .

همان اثری که اصل تحقیقش را در اول امر انکار میکردند، و برای آن وجودی را نمی‌دانستند مگر به مقداری که در استخدام ماده باشد و میدان برای حرکت وی و آئینه جمال نمای مظاهر قدرت و قوت آن قرار گیرد.

مدتی نیز اثر در انتظار مقدم روز نحس و عبوسی شد که آنچه بر سر ماده آورده بودند بر سرش بیاورند، و از تخت سلطنت و شوکت فاعلیت و اقتدار، آنرا نیز پائین کشند، و ردای ازلیت و ابدیت را از برش بیرون کنند، و قهراً و جبراً آنرا بر چوبه دار تجزی و تفرق و فنا و اضمحلال بیاویزند. بلکه از این بالاتر، اصل وجودش را انکار نمایند؛ همانطور که **پوانکاره** اینطور کرد. و در آنصورت بجای اثر غیر آنرا قائم مقامش کردند، و فرمان امر و نهی را به وی سپردند. آری؛ **وکلُّ عاتِّ قریبٌ**. «و هر چیزی که بالأخره خواهد آمد، نزدیک است.» و اینک بیش از پنجاه سال است (از زمان اینشتین به بعد) که نامی از اثر نیست، و عالم فیزیک اثر را نپذیرفته است.

و همچنانکه فاتحه ماده را در حکم به فنا و اضمحلالش خواندند، جماعتی وصف بسیط بودن را از آن سلب نمودند و بر آن شدند که: اجزاء و ذرات ریز ماده که جوهر آنرا تشکیل میدهند بسیط نیستند. و هر یک از آن ذرات ریز که به نام **مُلکول** نامیده میشود دارای هسته مرکزی است که به نام **پروتون** نامیده می‌شود، و مرکب از دویست هزار جزء از بار الکتریکی مثبت را حمل میکند. و در دوره هسته، ذرات ریز در دورانند و بار الکتریکی منفی را حمل می‌نمایند؛ و این ذرات متحرک که نام **الکترون** را دارند.<sup>۱</sup>

---

۱- سابقاً شیمیست‌ها به کوچکترین قطعه از اجسام که به نام ملکول است رسیده بودند. و آن عبارت است از ذره کوچکی که به چشم دیده نمی‌شود، و اگر بخواهیم آنرا خرد کنیم خواص اولیه خود را از دست میدهد. و این ملکول که اگر آنرا بخواهیم قسمت کنیم ⇨



و بعداً بعضی آمدند و گفتند: اصولاً ماده نیست مگر امواج حرکت ، و در عالم غیر از نفس حرکت چیزی نیست . و از اختلاف نوع حرکت که از آن به موج آن تعبیر می‌کنیم ، اختلاف صورتها و اشکال و اشیاء را در خارج مشاهده می‌نمائیم .

و در این صورت اگر این اختلافی که در ماده نمودند مربوط به خود ماده بود مهم نبود ، ولیکن این آراء اخیره بنیان بحث و استدلال فلاسفه مادی را که در قرون مدیده و عصور طویل بر آن بودند ، درهم می‌شکند و سقفش را فرومیریزد .

و از جمله مسائلی که امروز مورد بحث محافل و مدارس دنیا قرار گرفته است ، مسأله اصل نوع انسان است که از چه چیز آفریده شده است ؟ آیا از یک پدر و مادر بخصوص متولد است ، یا از طبقات حیوانات قبلی یکی پس از دیگری تا به نوع بشر منتهی گردیده است !؟

---

⇐ دیگر آن جسم نخواهد بود ، خود مرکب است از ذرات بسیار ریزی که به آنها اتم گویند . تا ۹۰ سال قبل دانشمندان فیزیک و شیمی کوچکترین قسمت از ملکول را اتم میدانستند . شیمیست‌ها در محلول های رقیق مواد شیمیائی ، و فیزیسین هادر عبور جریان برق از داخل محلول شیمیائی ، پی بردند به تقسیمات کوچکتری که اتم از آنها تشکیل میشود . و به این نتیجه رسیدند که : یک دانه اتم که قطر آن از یک ده هزارم میلیمتر کمتر است خود عالمی است عجیب ؛ در وسط خورشیدی دارد بنام پروتون که دارای بار الکتریک مثبت است ، و دور آن ذراتی به نام الکترون با سرعت سرسام آور در گردش می‌باشند . بار همه الکترون‌ها منفی است . و بقدری قدرت اتم بالاست که در یک گرم خاک آنقدر انرژی ذخیره شده است که از حاصل کار یک سال کارخانه برق طهران تجاوز میکند . در چهل سال پیش بنا بر تحقیقات جدید معلوم شد که هسته نیز به نوبه خود از ذرات الکتریک مثبت به نام پروتون ، و از ذرات الکتریک منفی شبیه به الکترون تشکیل شده است . و تمام اینها مجموعاً بار الکتریک به معنای انرژی میباشند .

در این باره، دو قول معروف است:

**اوّل آنکه:** پدر و مادر در این نوع که به نام **آدم و حوّا** بوده‌اند، پروردگار علیم و قدیر با اراده خود بطور دفعی و إعجازی آنها را خلق فرمود. بدینطریق که: خاک را جمع نموده، گل ساخت، و مجسمه‌ای به صورت آدم درست کرد، و سپس در آن دمید؛ تا آدمی که دارای عقل و هوش و ادراک بود از آن به وجود آمد.

و همچنین درباره اصل خلقت سائر انواع جنبنندگان، از هر کدام اصلی بصورت پدر و مادر آفرید؛ از گاو و گوسفند و شیر و پلنگ، و از مرغان و حیوانات برّی به همین منوال، اصلی خلق نمود؛ و در آنها ایجاد نفس حیوانی بخصوص آنها را نمود. و آن اصول مبدأ خلقت نسل‌های عدیده جنبنندگان در روی زمین شدند. **آدم أبوالبشر** شد. چون در میان انواع حیوانات اوست که بدنش مو ندارد فلّهذا به انسان، **بشر** گویند. چون بشر جمع **بشره** است و بشره موجودی را گویند که مو ندارد و پوست اندامش بدون مو می‌باشد.

و همچنین از اصول حیوانات **أبوالفرس** و **أبوالغنم** و **أبوالبقر** و **أبوالأسد** و غیرها بوجود آمدند.

و ایضاً درباره نباتات و اشجار یک اصل از نر و ماده بوجود آورد. از درخت صنوبر و کاج و چنار و درختان میوه و گیاهان و گندم و عدس و برنج و غیرها به همین منوال آفرید. و با صنع بدیع خود اصول را ایجاد کرد.

سپس با اراده کامله خود، این انواع بدیعه را بواسطه توالد و تناسل و تکثیر در مثل، در انسان و حیوانات و نباتات به راه انداخت. و الآن هم در هر وقت که بخواهد نوعی بدیع بوجود می‌آورد؛ و هر وقت که اراده نماید نوعی را منقرض نموده و نسل آنرا بر می‌اندازد، و نوعی دگر را بجای وی در مسند و کرسی آن می‌نشاند.

تمام انواع حیوانات، ثابت و لایتغیر بوده، و همه به اصل و اصول بدیعه اعجازی و دفعی خود بازگشت می نمایند.

و إلى الأبد همینطور انواع نباتات بواسطه تکثیر تناسلی جلو میروند، و انواع حیوان و اصناف انسان به نحو ثبوت و قرار پیش میروند؛ و در عالم هیچگونه تبدیلی و تغییری از نوعی به نوع دیگر نیست. انواع همگی ثابت و عالم چون ستارگان آسمان ثابت و لایتغیر، جمیع آنها صحنه عالم طبیعت را بدینگونه پر کرده اند.

این قول را **فیکسیسم** (Fixism) و قائل به آنرا **فیکسیست** (Fixist) نامند. **دوم آنکه**: تمام موجودات زنده، اعم از حیوان و انسان و نبات، بواسطه تبدل و تغییر در انواع به وجود آمده اند. و تمام انسان ها منتهی می شوند به نوعی از حیوان که آن حیوان با سائر اقسام حیوانات، از نوعی به وجود آمده اند؛ و در اثر تکامل انواع تکثیر پیدا کرده اند. این کثرت مشاهد و معروف در آنها، بواسطه تناسل و توالد و موجودیت تکاملی آنها بوده است؛ و گرنه هر چه رو به اصل آنها برویم همه انواع بسیط تر بوده اند، و تعدادشان کمتر بوده است. تا میرسیم به انواعی از حیوانات صحرائی، و آنها میرسند به انواعی از حیوانات ذوحیاتین (دوزیستیان) و آنها میرسند به انواعی از حیوانات دریائی، و آنها اصلشان بسیار بسیط بوده است؛ که بالأخره منتهی می شوند به حیوانات تک سلولی که در آبهای راکد و لجن ها و مرداب ها و منداب ها بوجود می آمده اند.

آن حیوانات تک سلولی در آب بوده اند، و به نحو تصاعدی و شطرنجی رشد و نمو کرده اند.

یعنی در وهله اول، آن حیوان تک سلولی از وسط به دو نیمه شد، و آن دو نیمه رشد نمودند. و پس از آن، آن دو نیمه، دو نیمه شدند و رشد کردند. و سپس آنها هشت عدد و به همین نهج شانزده عدد شدند، و بنحو تضاعف و قوه

بالا رفتند، و حیوانات بزرگ پیدا شدند.

آنها در بدو امر در همان لجن‌ها و منداب‌ها بودند، و سپس به کنار آب آمدند، و کم‌کم از آب خارج شده و داخل آب شدند تا رفته رفته ذو حیاتین به وجود آمدند.

ذو حیاتین رفته رفته دیگر به آب نرفتند، و حیوانات صحرائی و پس از آن انسان و پرندگان پدیدار شدند.

انسان نیز در بدو خلقتش نوعی از حیوان بود، و در اثر تکامل موهای بدنش ریخت و شاخها و دمش افتاد؛ و بشر شد. خداوند به این نوع، عقل داد. یکی را آدم، و دیگری را حوا قرار داد. و آنچه از افراد انسان غیر از اینها بودند و دارای شعور و عقل نبودند، کم‌کم نسل آنها در عالم منقرض شد. و یا آنکه آنها هم دارای عقل و ادراک بوده‌اند، و خداوند بشر را از میان آنها به خلعت نبوت و علم و دانش مخلع فرمود، و برتری بشر از آنها به قوه علمیه است.

این قول را **ترانسفورمیسم** (Trans Formism) و قائل به آنرا **ترانسفورمیست** (Transformist) نامند.

باری، در نزد قائلین به تکامل انواع یعنی ترانسفورمیست‌ها، اختلاف انسان بعینه مانند اختلاف انواع در حیوانات است. همانطور که در انسان اصناف مختلفی از نژادهای متفاوت: زرد و سیاه و سفید و قرمز وجود دارد و جمیع آنها به یک اصل منتهی می‌شوند و به یک انسان میرسند، همینطور جمیع انواع حیوانات منتهی به یک نوع میگردند.

و عالم مانند نهری است روان که پیوسته انواع در آن رو به تکامل میروند؛ و در اثر تبدل و تغیر، در انواعشان تبدل حاصل میشود.

اصل فرضیه، راجع به حیوانات و نباتات هم همینطور است. آدم و حوا سرسلسله و سرحلقه نیستند، بلکه میلیونها سال گذشته است تا انواع مبدل به

نوع بشر شده و آدم و حوّا انتخاب گردیده‌اند . بعضی گویند : سیصد میلیون سال و بعضی ششصد میلیون سال و بعضی هشتصد میلیون سال ، و بیشتر هم گفته‌اند .

حال آن نسلی از حیوانات که قبل از آدم بوده و متصل به سلسله نسل بشر بوده است ، چه بوده است ؟!

میگویند : آن حلقه معلوم نشده است . تمام حلقات حیوانات قبلی و انواع مختلفه متبدله آنان معلوم شده است ، و انسان هم که منتهی به آنها می‌شود مسلم گردیده است ؛ ولی بین انسان و آن انواع قبلی حلقه رابطه چه بوده است ، معلوم نشده است ! و لذا آنرا «حلقه مفقوده» گویند .

**داریون** میگوید : آن حلقه مفقوده را من پیدا کرده‌ام . آن میمون است . او بر این گفتارش هیچ دلیلی ندارد ؛ و گفتار وی را در این باره ، پس از او بزرگان از ترانسفورمیست‌ها رد کرده‌اند . بطوریکه آنچه از ظاهر آیات قرآن استفاده می‌شود که خداوند بشر را دفعی و اعجازی از گل آفریده و در او از روح خود دمیده است ؛ هیچگونه دلیل قاطعی ترانسفورمیست‌ها بر رد آن ندارند . چون حلقه مفقوده معلوم نیست . و در اینصورت از نقطه نظر علمی ، دو احتمال است :

**اول :** منتهی شدن نسل بشر به انواع حیوانات قبلی با احتمال تحقق و مسلمیت حلقه مفقوده .

**دوم :** دفعی و اعجازی بودن خلقت آدم .

و در اینصورت قائلین به تبدل انواع در اینجا فقط از روی پندار و حدس و تخمین سخن میگویند . و از اینکه چون اصل تکامل درباره جمیع انواع صادق است ، درباره انسان هم باید چنین باشد ؛ دم میزنند . در اینجا قول سوّمی نیز هست که البته معروف نیست ، و آن اینست که

بگوئیم: درباره خصوص انسان قائل به دفعی بودن یعنی فیکسیسم شویم، و درباره سائر انواع حیوانات قائل به تبدل و تکامل یعنی ترانسفورمیسم گردیم. باری، برگردیم به اصل مطلب:

در کتاب «خلقت انسان» با آنکه نویسنده اش از قائلین به تکامل است، و اصراری فراوان در تطبیق آیات قرآن با این نظریه دارد، معذک صراحةً میگوید: «نظریه داروین بفرض آنکه قطعی باشد، فقط بیانی در علت تغییر تدریجی موجودات زنده می باشد. اما چنین نظریه ای در ابتدای خلقت که در آن موقع تنوعی از موجودات نبوده است، صادق نمی باشد و قابل انطباق نیست. علوم زیستی امروز ثابت میکند- و به دلایل زمین شناسی هم تأیید شده- که موجودات زنده به تدریج تنوع یافته، و نوع آنها تکثیر پیدا کرده است. پس موقعی بوده که حیات از یکجا شروع شده است.

و چگونگی پیدایش حیات از جسم بی جان و ماده غیر زنده، با تمام کوشش های علمی که درباره آن شده، هنوز از مرحله فرض و نظریه خارج نشده و صورت قطعی به خود نگرفته است.

نظریه داروین از نظر علمی، انتقادهائی دارد. (رجوع کنید به صفحات ۱۳۳۴ تا ۱۳۶۲ کتاب *Biologie Animale* تألیف Aron et Grassé از انتشارات Masson ۱۹۶۰ پاریس).

و تئوری او شکل کلی و خالی از استثنا را نیافته است. بنابراین، استناد مادیون به فرضیه داروین و فرضیه های راجع به منشأ حیات، برای انکار خالق عالم؛ بر هیچ منطق علمی استوار نمی باشد.<sup>۱</sup>

و نیز در این کتاب گوید: «در قدیم در دوره تمدن یونان، علمائی مانند

۱- کتاب «خلقت انسان» دکتر یدالله سبحانی، تعلیقه ص ۶

آناگزیماندر (Anaximander) و امپدکلس (Empedocles) به تغییر تدریجی موجودات زنده عقیده داشتند. مثلاً امپدکلس (قرن پنجم قبل از میلاد) قبل از داروین، کیفیت تنازع بقاء و انتخاب اصلح را در تغییر انواع مؤثر میدانست. در قرون وسطی اطلاعات علمی عمومی درباره موجودات زنده، از آنچه در آثار هندیها و بابلیها و یا در تورات ذکر شده بود تجاوز نمیکرد. معذک بعضی از اولیای متفکر دین مسیح مثل گریگوری نیسا (Gregory Of Nissa) از کلیسائیان یونان و اگوستین مقدس (Augustin) از کلیسائیان لاتین که در قرون چهارم و قرون پنجم میلادی میزیستند، معتقد به تکامل عالم تحت اراده الهی بوده؛ و در نوشته‌های خود متذکر شده‌اند که: اقسام جدید موجودات زنده، از تغییر تدریجی اقسام قبل؛ تحت تأثیر عوامل طبیعی فرعی خلقت یافته‌اند.<sup>۱</sup> و نیز گوید: «نظریه ترانسفورمیسم قبل از داروین، بوسیله بوفن (Buffon) که بین سنوات ۱۷۰۷ تا ۱۷۸۸ میلادی میزیسته است) لامارک (Lamarek) که بین سنوات ۱۷۴۴ تا ۱۸۲۹ میزیسته است) و ژفروا سنتیلر (Etienne Geffroy Saint - Hillaire) که بین سنوات ۱۷۷۲ تا ۱۸۴۴ میزیسته است) و پیش از آنها از طرف بعضی از علماء اسلام و یونان اظهار شده بود. و قطعاً علماء متأخر، از افکار دانشمندان پیشین بی‌اطلاع نبوده‌اند. اما چون تئوری داروین با تجربه و امثله زیاد همراه بود، لذا نظریه وی بیشتر مورد پسند واقع شد؛ و در اذهان جای گرفت.

داروین (Charles Robert Darwin) که بین سنوات ۱۸۰۹ تا ۱۸۸۹ زندگی کرده است) موضوع تنازع بقاء را در انتخاب طبیعی، و پیدایش گونه‌های تازه، و تکثیر و تغییر تدریجی آنها مؤثر میدانست. همانطور که در بالا اشاره شد، چون

۱- کتاب «خلقت انسان» دکتر یدالله سحابی، تعلیقه ص ۲

داروین مسافرت‌های زیاد برای مطالعه و تجربه در نظریه خویش کرده و امثله متعدّد در تأیید تئوری خویش بیان داشته بود، لذا مطالبش در ابتدا مورد توجه واقع گردید.

اما با مطالعه انتقادهائی که بعداً از آن بعمل آمد، قطعی نبودن آن نظریه واضح گردید؛ چنانکه خود داروین هم ناگزیر شد عوامل فرعی دیگر را در تغییر تدریجی انواع مؤثر بداند.<sup>۱</sup>

و نیز گوید: « بنا به نظریه تغییر نکردن صفات انواع (نظریه ثبوت صفات گونه‌ها، یا فیکسیسم) دانشمندان مربوط معتقد بودند که میان اقسام موجودات زنده، ارتباط و پیوستگی نسلی موجود نیست. و رواج این عقیده تا اوائل قرن ۱۹ بعدی بود که مثلاً کوویه فرانسوی (Cuvier): واضع علم تشریح تطبیقی، با مطالعات دقیق و پردامنه‌اش شباهت ساختمان تشریحی بعضی موجودات ظاهراً متفاوت، و بنابراین بستگی آنها را دریافته بود؛ معذک تحت تأثیر نظریه فیکسیسم و مدافع آن می‌بود، و عاقبت مجبور شد نظر تازه‌ای به عقیده فیکسیسم بیفزاید. نظر مزبور چنین بود:

«با آنکه انواع موجودات، خلقت جداگانه و مستقل از هم دارند؛ اما نظر خلاق در ایجاد آنها بی‌نظم و بی‌نقشه و یا بدون طرح (پلان) نبوده است. وظیفه طبیعی‌دان‌ها اینست که طرح مشترک و واحدی که در خلقت موجودات بکار رفته است کشف کنند و آنرا بشناسند.

طرح مشترک مزبور، همان صفات طبیعی مشترک در انواع مختلف جانداران است.»<sup>۲</sup>

۱- همان مصدر، ص ۴ تا ص ۶

۲- همان مصدر، ص ۳



و نیز میگوید : « تئوری داروین ، نظریه‌ای در بیان علت (و یا یکی از علل) مؤثر در تغییر تدریجی انواع است نه در اصل مسأله خلقت تکاملی آنها. و چنانکه در بالا توضیح داده‌ایم ، داروین در ابتدا فقط انتخاب طبیعی انواع بوسیله عامل تنازع بقاء را در تنوع و تکثیر موجودات مؤثر میدانست .

علمای دیگر امثال بوئن ، لامارک ، سنٹیئر ، ویزمن ( Weismann ) که بین ۱۸۳۴ تا ۱۹۱۴ میلادی میزیسته است) و دِوُری ( de Vries ) که بین ۱۸۴۸ تا ۱۹۳۵ میزیسته است) عوامل دیگری مثل تغییر شرایط طبیعی محیط زندگی ، استعمال یا عدم استعمال اعضاء ، تغییر ساختمان سلولهای جنسی ، و یا موتاسیون ( Mutation ) یعنی تغییر سریع را در تحوّل تدریجی انواع مؤثر میدانستند .

هیچیک از این نظریات با آنکه تجربه‌هایی هم درباره آنها شده ، جامع‌الاطراف نیست . هریک از آنها به تنهایی ایرادها و نواقصی دارد ، و نتوانسته است بعنوان یک نظریه قطعی و عمومی در تغییر تدریجی انواع موجودات تلقی گردد .

چنانکه خود داروین هم در نوشته‌های اخیرش علاوه بر تنازع بقاء ، تأثیر شرایط محیط زندگی را هم در تکامل و پیدایش نوع جدید تأیید نموده است . (رجوع شود به صفحه ۱۰۰ ، از کتاب Gours élémentaire de Zoologie تألیف Remy Perrier از انتشارات Masson پاریس.)

و یا در نظریه داروینیسم جدید ، عامل وراثت و تغییر دقیق سلولهای جنسی را نیز در پیدایش انواع تازه مؤثر میدانند .

در هر حال هیچیک از عوامل فوق را به تنهایی نمیتوان عامل قطعی و منحصر در تغییرات تدریجی موجودات در هر زمان و مکان دانست . این عوامل و امثال آنها همگی عوامل فرعی از یک علت اصلی و غائی هستند که تغییرات

مستمر عالم وجود را منظم و متناسب یکدیگر، و ضمناً قابل دوام و پر بهره ساخته است.<sup>۱</sup>

باری، داروین که میتوان وی را مبدأ و منشأ این رأی تکاملی در این دوره دانست، یک نفر انگلیسی مسیحی متدین و پابند به مسیحیت بود. و در موقع مرگش در حال احتضار، کتاب مقدس مسیحیان را گرفته بود بر روی سینه‌اش و محکم چسبانده بود. خودش قائل به خدا بود؛ ولی نظریات او پس از مردنش مورد سوء استفاده‌های بسیاری واقع شد. و مادّیون و خدا ناپرستان آنرا دسیسه و مستمسک خود کرده، تا توانستند جنجال و غوغائی بر پا کردند؛ بطوریکه خود او هم نمی‌خواست چنین شود.

این نظریه در بین مسیحیان اروپائی ایجاد تشویش و نگرانی شدید نمود. زیرا گرچه در انجیل سخنی از بدو آفرینش انسان به میان نیامده است، ولی چون به نصّ انجیل، مطالب تورات همگی صحیح بوده و از جهت عقیده و اخلاق و عمل واجب الاتّباع است؛ بر مسیحیان لازم است تا یک روز از بقای زمین و آسمان مانده است به کتاب تورات عمل کنند و آنرا منسوخ به شمار نیاورند. فلذا چون نظریه داروین با تصریح تورات در فصل دوم از سفر تکوین که میگوید: خداوند آدم را از گل آفرید، و زوجه‌اش حوا را از خلف او که کوچکترین ضلع از اضلاع سمت چپ او باشد خلق نمود<sup>۲</sup> مخالفت داشت؛ بدینجهت مخالف صریح با عقیده و مذهب کشیشان نصاری شد.

درباره خلقت آدم و حوا و غلبه شیطان بر آنها در اصل خلقت، در سفر تکوین تورات مطالبی است که از حقیقت خارج است و مسلماً تحریف این

۱- «خلقت انسان» ص ۹ و ۱۰

۲- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۴، ص ۱۵۶

کتاب الهی را بدست بشر مسلم میدارد ، از جمله آنکه خدا را گول زننده و فریب دهنده ؛ و شیطان را صادق معرفی میکند . و برای ابطال این مزخرفات که عقلاً و نقلاً ادله و شواهدی بر خلاف دارد ، علماء اعلام اسلام همچون آیه الله المعظم شیخ محمد جواد بلاغی نجفی<sup>۱</sup> کتاب «الرحلة المدرسية أو المدرسة السياره» را در سه مجلد تألیف نموده ؛ و الحق کتاب نفیس و ارزنده ایست .

و اما اینکه زوجه آدم را از ضلع چپ آدم آفرید - و چنانکه معروف است

۱- علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی ، در «اعلام الشیعة» در قسمت نقباء البشر ، جلد اول ، ص ۳۲۳ تا ص ۳۲۶ در تحت شماره ۶۶۳ ترجمه احوال او را مفصلاً آورده است . و ما در اینجا مختصر از آنرا می آوریم : حیاتش بین سنه ۱۲۸۲ تا ۱۳۵۲ هجری قمری بوده است . از اعلام علماء اسلام در عصر خود و مجاهدی کبیر و مؤلفی کثیر التالیف بوده است . از افراد نادر دهر بوده است که حیات خود را وقف خدمت به دین و حقیقت نموده اند . چنان در برابر مسیحیان و موج غرب ایستاد و علو اسلام را بر جمیع ملل عالم به ثبوت رسانید که در میان علماء نصاری و فضلالی آنها دارای شانی عظیم و مکانی رفیع گردید . بزرگان از اروپا در مشکلات علمی و دینی خود به او مراجعه مینمودند . و بزرگان لورنדרه و غیر آنجا ، ملجأ و پناهمان در مسائل مشکله شیخ محمد جواد بلاغی بود . مستر خالد شردراک در مشکلات خود به او رجوع میکرد . بسیاری از مؤلفات او را در زمان حیات او به انگلیسی ترجمه و طبع کردند ؛ چون مورد نیاز مسیحیان غرب بود . از مؤلفاتش «الهدی إلى دین المصطفی» و «أنوار الهدی و الرحلة المدرسية» و «نصائح الهدی و أعاجیب الأکاذیب» و «التوحيد و التثلیث» و «إبطال فتوی الوهابیین بهدم قبور البقیع» و رساله دیگری نیز در ابطال فتوی وهابی ها ، و «البلاغ المبین» در إلهیات ، و تفسیر «آء الآء الرحمن» و بسیاری از کتب دیگر است که مطبوع است . و اما آنچه که طبع نشده است نیز بسیار است که نام آنها را مرحوم علامه طهرانی ذکر کرده است . بالجمله وفاتش در ۲۲ شعبان واقع شد ، و عالم تشیع و اسلام و حوزه نجف را بفقدان خود در سوگ نشانند . رحمه الله علیه رحمة واسعة .

اضلاع چپ مرد (ضلع به معنای استخوانهای منحنی شکل قفسهٔ سینه است). یک عدد از اضلاع زن کمتر است - سخنی است عاری از واقعیت. زیرا نه خارجیت دارد؛ و نه از آیات قرآنیه دلیلی بر طبق آن وارد شده است.

« و آیهٔ مبارکه: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا** <sup>۱</sup>.

«ای مردم در عصمت و مصونیت پروردگارتان در آئید؛ آن که شما را از نفس واحده‌ای آفرید، و از آن نفس واحده زوجه‌اش را آفرید.»

دلالت دارد بر آنکه: خلقت مرد و زن از یک جنس می‌باشد؛ و از همان شیء و ماده‌ای که آدم را خلق کرد، زن او را نیز خلق کرد. و لفظ **مِنْ** در **خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا** به معنای بعضیّه نیست، بلکه به معنای نشویّه و ابتدای غایت است. و معنای نفس واحده آنچیز است که انسانیت شخص به او قیام دارد؛ و آن عبارت است از: روح و بدن در عالم دنیا، و روح فقط در عالم برزخ.

بنابراین معنای آیه اینطور میشود که: شما را جمیعاً از دو فردی که با هم متمائل و متشابه بودند آفرید؛ همانند آیه:

**وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً** <sup>۲</sup>.

«و از آیات خدا آنستکه: از برای شما از جنس خود شما زن‌هایی را خلق فرمود، تا با آمیزش و مؤانست با ایشان آرامش پیدا کنید؛ و خداوند در میان شما و آنها ایجاد مودت و رحمت نمود.»

و همانند آیه: **وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ**

۱- صدر آیه ۱، از سوره ۴: النساء

۲- صدر آیه ۲۱، از سوره ۳۰: الروم

## أَزْوَاجِكُمْ بَنِينَ وَ حَفَدَةً ۱.

«و خداوند قرار داد برای شما از جنس های خودتان زنهایی را ، و قرار داد برای شما از زنهایتان پسرانی را و نوادگانی را.»

و همانند آیه: فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ ۲.

«خداوند پدید آورنده آسمانها و زمین است . برای شما از جنس خودتان زنهایی را قرار داد . و از چهار پایان نیز جفت هائی را قرار داد . شما را بوسیله ازدواج و تناسل کثرت بخشید!»

و همانند آیه: وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ ۳.  
«و از هر چیز ، ما دو جفت (نر و ماده) آفریدیم.»

و بنابراین آنچه در بعضی از تفاسیر آمده است که : زوجه این نفس از او جدا و مشتق شد ، و خداوند زوجه را از بعضی از آن آفرید ؛ وفاقاً با بعضی از اخباری که وارد است که خداوند زوجه آدم را از ضلعی از اضلاع وی خلق کرد ؛ دلیلی از آیه برای آن نمی توان یافت. ۴

«و در «نهج البیان» شیبانی از عمرو بن ابی مقدم از پدرش وارد است که گوید : از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم که : خداوند حوّا را از چه چیز آفرید؟

حضرت گفتند : این مردم در این مطلب چه میگویند؟!  
گفتم : میگویند : خداوند او را از ضلعی از اضلاع آدم آفرید!  
حضرت گفتند : دروغ میگویند . آیا خداوند عاجز است از آنکه بتواند از

۱- صدر آیه ۷۲، از سوره ۱۶: النحل ۳- صدر آیه ۴۹، از سوره ۵۱: الذاریات

۲- صدر آیه ۱۱، از سوره ۴۲: الشوری ۴- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۴۵

غیر ضلع وی بیافریند؟!

گفتم: فدایت شوم! خداوند او را از چه چیز آفرید؟!

حضرت گفتند: پدرم به من خبر داد از پدرانم که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: **إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَبَضَ قَبْضَةً مِنْ طِينٍ، فَخَلَطَهَا بِيَمِينِهِ - وَكَلَّتَا يَدَيْهِ يَمِينٌ - فَخَلَقَ مِنْهَا آدَمَ؛ وَفَضَلَتْ فَضْلَةً مِنَ الطِّينِ فَخَلَقَ مِنْهَا حَوَّاءَ.**

«خداوند تبارک و تعالی مشتی از گل برگرفت، و آنرا با دست راست خودش در هم آمیخت - و هر دو دست خداوند راست است - پس از آن مشتی، آدم را آفرید. مقداری از گل زیاد آمد؛ از آن بقیه، حوّا را آفرید.»

مرحوم صدوق از عمرو مثل این روایت را آورده است. و در آنجا روایات دیگری است که دلالت دارند بر آنکه: حوّا از **خَلْف**<sup>۱</sup> آدم که کوچکترین ضلع از اضلاع از جانب چپ اوست خلق شده است؛ همانطور که در فصل دوم از سفر تکوین تورات آمده است.

و این معنی گر چه فی حدّ نفسه مستلزم محال نیست، ولیکن آیات قرآنیّه از دلالت بر آن خالی است.<sup>۲</sup>

و اما اینکه خلقت آدم از گل است نه از اجناس دیگری که قبل از آدم بوده اند، این صریح آیه مبارکه قرآن است که:

**إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.**<sup>۳</sup>

۱- خَلْف به معنای کوچکترین ضلع بدن است.

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۵۶، در ضمن بحث روایتی

۳- آیه ۵۹، از سوره ۳: آل عمران

«تحقیقاً مثل عیسی در نزد خداوند ، مثل آدم است که او را از خاک خلق نمود ، و سپس به او گفت : بوده باش ! پس او بوده خواهد بود.»

بنابراین چون نظریه داروین که خلاف قرآن کریم است به ممالک اسلامی رسید و به ترکیه (آسیای صغیر) و مصر و عراق و ایران رسید ، علماء بزرگ بر رد آن تألیف‌ها کردند ؛ از جمله عالم کبیر و مجتهد و فیلسوف خیر آیه الله المعظم : **أبوالمجد شیخ محمد رضا اصفهانی** فرزند آیه الله الخبیر و العارف البصیر : **شیخ محمد حسین مسجد شاهی**<sup>۱</sup> فرزند آیه الله حاج شیخ محمد باقر

۱- شیخ محمد حسین اصفهانی مسجد شاهی ، پس از تحصیل در نجف اشرف و فوز به درجه عالیّه اجتهاد و مراجعه به اصفهان ، از طراز اوّل بلکه مقدّم از علمای اصفهان قرار گرفت و حوزه درس او اوّل حوزه شد . آنگاه بارقه غیبی بر دلش تابید و نسیم روح پرور ملکوتی بر جانش وزید ؛ در تفکر فرو رفت که عاقبت این ریاست مطلقه چه خواهد شد؟! ما که از عرفان خدا توشه‌ای برنداشته‌ایم ، با این حال اگر روزگار سپری شود و به همین منوال دست خالی از دنیا برویم چه خسارت بزرگی نصیبمان می‌شود! و با آنکه در سنّ جوانی بود و اوّل عنفوان غرور و روی آوردن بدنیا و مظاهر آن ، از این فکر مریض شد و در بستر افتاد . نماز جماعت و حوزه درس تعطیل شد .

روز به روز حالش دگرگون میشد ؛ وزردی چهره‌اش مشاهد و محسوس بود . تا پس از سه ماه اسباب سفر به اعتبار عالیات را بست ؛ و در بین راه ، دریچه‌ای از عالم غیب بر رویش گشاده شد ، و باب مکاشفات روحیه بر او بازگشت . تا به نجف اشرف رسید و اقامت خود را در آنجا قرار داد . در آنجا پیوسته مشغول اذکار و اوراد و جستجوی باب عرفان بود . و تفسیری مختصر از سوره فاتحه و قدری از سوره بقره را نوشت که طبع شده است ؛ و فوق العاده برای ارباب سلوک سودمند است . حضرت آیه الله آقا سید عبدالهادی شیرازی قدّس الله نفسّه برای حقیر گفت : من هر شب در موقع تحصیل قدری از این تفسیر را مطالعه مینمودم ، حالی به من دست میداد که تا صبح قادر بر مطالعه دروس خود نمیشدم . اقامتش در نجف بیش از ششماه بطول نینجامید که دعوت محبوب و معشوق مطلق را لبیک گفت .

اصفهانى فرزند آية الله الأعظم: شيخ محمد تقى اصفهانى صاحب حاشيه بر «معالم» كه بنام «هداية المُسترشدين» است و او برادر صاحب «فصول»: شيخ محمد حسين است؛ ردّ جامعى در دو مجلد به زبان عربى نگاشته و در سنه ۱۳۳۱ هجرى قمرى طبع و نشر داد. اين كتاب به نام «نقد فلسفه داروین» است كه در همين سال در مطبعه الولاية در بغداد به طبع رسيد.<sup>۱</sup>

أبوالمجد شيخ محمد رضا چون اقامتش در نجف اشرف و كربلاى معلّى بوده است، لهذا كتاب را به زبان عربى نشر كرد، و سپس اين كتاب به فارسى هم ترجمه شد.

فكلىها<sup>۲</sup> و فرنگى مآبان به مجرد نشر فرضيه داروین، بدون تحقيق و

شرح حالش را برادرش آقا نورالله آورده، و در صفحات دنباله تفسیر بطبع رسیده است. ۱- علامه شيخ آقا بزرگ طهرانى، در «الذريعة» ج ۲۴، ص ۲۷۷ گوید: «نقد فلسفه داروین» ردّ بر فلسفه طبيعّيون و مادّيون است كه آقا رضا اصفهانى كه حياتش بين سالهاى ۱۲۸۷ تا ۱۳۶۱ هجرى قمرى بوده است در اوائل انتشار نظريه داروین در نشو و ارتقاء كه در ايران به شكل غير صحيحى كه معارض با دين بود جلوه كرد، منتشر ساخته است. در اين كتاب، ناقد، اثبات واجب الوجود را بدون نیاز به دور و تسلسل نموده است. در اين حال، جميل صدقى زهاوى، شاعر اديب فيلسوف كُردى، با وى معارضه كرده و ردّى بر آن نوشت. و مؤلف كتاب يعنى شيخ محمد رضا پاسخ آنرا در كتابى به نام «القول الجميل إلى صديقى الجميل» داده و منتشر كرد. و نيز كتابى از وى به نام «نجعة المرتاد» انتشار يافته است.»

۲- فكل به كراوات ميگویند. و فكلى يعنى شخصى كه كراوات مى بندد. كراوات به شكل زنار است، يعنى صليب كه در زبان پارسى به آن چلپيا گویند. استعمال صليب چون از علامت‌هاى مختصّه نصارى است، در شريعت اسلام حرام است؛ خواه به دست ببندند، و يا به گردن بيّفكنند، و يا به سينه آویزان كنند، و يا به كمر ببندند، و يا به سائر اقسام استعمال، در خانه و در اطاق خود استعمال نمایند. در صدر مشروطيت و قدرى قبل از آن، فكل از



تأمل و بدون اندک بررسی و تدقیق در صحّت و نادرستی آن، شروع کردند به عربده کشیدن. و به نام آنکه داروین انگلیسی است و طبیعی دان است، نام فیلسوف بر آن نهادند، و در روزنامه‌ها و مدارس فرهنگی استعماری، بر دین و مذهب چه مسخره‌ها که نکردند! و میگفتند و می‌نوشتند که:

قصهٔ آدم و حوا که دروغ است دروغ نسل میمونم و از هر دو جهان آزادم  
**شبلی شمیل مصری** که در مصر سکونت جسته، و اصلاً از مسیحیان لبنان بوده (و میلادش ۱۸۵۳ میلادی و ۱۲۶۹ هجری قمری، و مرگش در ۱۹۱۷ میلادی و ۱۳۳۵ هجری قمری است) و از مادّیون و منکران خدا در آن عصر، و دکتری بحاث در علم طبّ بود، و بر روش فلاسفه در سخنرانیها و نوشتجاتش وارد می‌شود؛ او هم به این نظریه گردن نهاد، و از طرفداران سرسخت داروین شد. و برخلاف رویهٔ داروین که مردی خداشناس بود، او یکسره انکار خدا را نمود. شبلی در قریهٔ کفرشیما در لبنان به دنیا آمد، و در دانشگاه آمریکاییها در بیروت تحصیل کرد، و یکسال در اروپا اقامت گزید و سپس ساکن مصر شد. ابتداءً در اسکندریه و پس از آن در صنطا و سپس در قاهره سکنی گزید. و در آنجا هم به مرض سکتۀ ناگهانی درگذشت.

**شبلی شمیل** در مجلات، مقالاتی می‌نوشت. رساله‌ای در نشو و ارتقاء نوشت و طبع کرد. و رساله‌ای را به نام «مجموعهٔ مقالات» که در جرائد و مجلات می‌نوشت نیز مستقلاً به طبع رسانید. و رسالهٔ دیگری به نام

---

«اروپا سوغات آمد، و استعمال چلیپا بصورت کراوات و یا پاپیون رواج یافت. و فرنگی مآبها دانسته و یا ندانسته آنرا به گردن خود می‌بستند. این عمل ادامه داشت تا زمان حکومت اسلامی در ایران بحمدالله بکلی منسوخ شد.

«آراء الدُّکتر شُمیل» طبع کرد. و رساله «شرح بُخُنیر<sup>۱</sup> علی مذهبِ دارون» را نیز طبع کرد. و رساله‌های دیگری در طب (حاشیه برکتب طبّی قدیمی) و غیرها نوشت. گاهی شعر میگفت، ولی شاعر نبود. و در زبان فرانسه بقدری قوی بود که از نویسندگان آن محسوب می‌شد.<sup>۲</sup>

شبلی شمیل مردی صریح اللهجه و بی پروا و بدون محابا بود. با آنکه اصلاً مسیحی است و اینک پیرو مکتب داروین شده و علاوه از آن پایش را بالاتر نهاده، ماتریالیست شده است؛ و در حقیقت هم داروینست است و هم ماتریالیست (Materialist & Darwinist) یعنی متجدد فرنگ دیده، آمریکائی تربیت شده،<sup>۳</sup> و روشنفکر دو آتشفه؛ ولی در عین حال نسبت به پیغمبر اکرم اسلام، کمال تواضع و فروتنی را دارد.<sup>۴</sup>

او ابیاتی درباره رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم دارد که شایان دقت

۱- بُخُنیر (Bochner) که تولدش در سنه ۱۸۲۴ و مرگش در سنه ۱۸۹۹ میلادی است، از شیوخ و اعلام مادّیین و طبیعی مذهب است. کتابی دارد بنام «قوه و ماده». کولپه صاحب کتاب «المَدْخُلُ إِلَى الفِلسَفَة» تناقضات بسیاری از او ذکر میکند.

۲- کتاب «الأعلام» زرکلی، ج ۳، ص ۲۲۷؛ و کتاب «معجم المؤلفین» عمر رضا کحّالة، ج ۴، ص ۲۹۴

۳- در کتاب «راهنمای دانشوران» سید علی اکبر برقی، ج ۲، ص ۳۹ گوید: «شبلی شمیل از اعلام ادب شرق، و از افاضل نویسندگان مسیحیان بود. اما چندان در بند دین نبود. بلکه راهی را در مخالفت با دین رفت که او را پیر ملحدان مسیحیان گفتند.»

۴- نه تنها شبلی شمیل، بلکه بسیاری از دانشمندان و نویسندگان منصف اروپا که به قرآن و احادیث رسول الله دسترسی پیدا کرده‌اند، پیغمبر اسلام را بزرگترین مرد معنوی و قهرمان اخلاقی جهان معرفی کرده‌اند؛ مثل ولتر شاعر معروف فرانسوی در کتاب «اسلام از نظر ولتر» تألیف دکتر حدیدی، و مثل توماس کارزلیل انگلیسی در کتاب «الأبطال» و مثل ارنست رنان فرانسوی در کتاب «تمدن اسلام».

است :

دَعِ مِنْ مُحَمَّدٍ فِي سَدَى قُرْءَانِهِ

(۱) مَا قَدْ نَحَاهُ لِلْحَمَةِ الْغَايَاتِ

إِنِّي وَإِنْ أَكْ قَدْ كَفَرْتُ بِدِينِهِ

(۲) هَلْ أَكْفُرَنَّ بِمُحْكَمِ الْآيَاتِ

أَوْ مَا حَوَتْ فِي نَاصِعِ الْأَلْفَاظِ مِنْ

(۳) حِكْمِ رَوَادِعِ لِهَوَى وَ عِظَاتِ

وَ شَرَائِعِ لَوْ أَنَّهُمْ عَقَلُوا بِهَا

(۴) مَا قَيَّدَ الْعِمْرَانَ بِالْعَادَاتِ

نِعْمَ الْمُدَبِّرُ وَ الْحَكِيمُ وَ إِنَّهُ

(۵) رَبُّ الْفَصَاحَةِ مُصْطَفَى الْكَلِمَاتِ

رَجُلُ الْحِجَى رَجُلُ السِّيَاسَةِ وَ الدَّهَى

(۶) بَطَلٌ حَلِيفُ النَّصْرِ وَ الْغَارَاتِ

بِبَلَاغَةِ الْقُرْءَانِ قَدْ غَلَبَ النَّهَى

(۷) وَ بِسَيْفِهِ أَنهَى عَلَى الْهَامَاتِ

مِنْ دُونِهِ الْأَبْطَالَ مِنْ كُلِّ الْوَرَى

(۸) مِنْ غَائِبٍ أَوْ حَاضِرٍ أَوْ عَاتِ

۱- واگذار از محمد در طول و درازای تارهای بافت قرآنش که گسترده و

۱- هفت بیت از این ابیات را که غیر از بیت اول باشد، در پیوست ۱، ص ۲۶۵ و ۲۶۶، از کتاب «سیری در اندیشه عرب» تألیف سید حمید عنایت آورده است. و نویسنده پیوستها: محمد رضا حکیمی گوید: این ابیات را از کتاب «محمد و القرآن» تألیف شیخ کاظم آل نوح عراقی، چاپ مطبعة عربیة بغداد (۱۳۵۴ هجری قمری) ص ۱۸۱ نقل نموده است.

ابدی و جاویدان است ، آنچه را که در محدودهٔ عرض و پهنای پودهای بافت این کتاب قصد کرده است ! (یعنی فکر تو به اهداف و غایات دستورات قرآن که در هر زمان و مکان چون پودهای محدود و مشخص قرآن است ، تا همینطور جلو برود و برسد به انتهای زمان که چون تارهای قرآن است ؛ نمیرسد . بنابراین اندیشهٔ محدودت را از تمنای وصول به گُنه قرآن بردار ، و قرآن را بخود واگذار!)  
۲- و من اگر چه به دین او کافر و مسلمان نیستم ، ولیکن آیا می توانم به

آیات محکمه‌ای که در قرآنش آمده است کفرورزم ؟

۳- و آیا میتوانم به آن پندها و اندرزها و موعظه‌هایی که در آن آیات ، در قالب پاکترین عبارات و شکوهمندترین کلمات ، برای جلوگیری از پیروی هوای نفس آمده است کفرورزم ؟

۴- و آیا میتوانم کفرورزم به آن قوانین و دستوراتی که اگر مردم آنرا می فهمیدند و ادراک می کردند ، هیچگاه اساس تمدنشان و پایهٔ عمران و آبادانی و مصلحت عامه و حسن احوال رعیتشان را وابسته به عاداتهای دیرین و امور متکرره و آداب و رسوم سابقهٔ خود نمی نمودند (بلکه فقط بر اساس خیر و صلاح و انسانیت و شرف می نمودند) ؟

۵- محمد بهترین مدیر مدبر ، و حکیم چاره ساز بود . و او خلاق و پرورندهٔ فصاحت و سخنان برگزیده بود .

۶- او تنها مرد عقل و درایت و فهم و کیاست بود . یگانه مرد سیاست و اندیشمندی و فطانت بود . او یگانه شجاع و یکه تاز روزگار است که در تاراج و درهم شکستن سپاه کفر ، هم پیمان با ظفر و پیروزی بود .

۷- محمد با بلاغتی که در قرآن داشت ، بر تمام عقول بشر پیشی گرفت . و با شمشیر برنده اش سرهای دشمنان دین و انسانیت و بشریت را در زیر سایهٔ خود داشت .

۸- تمام شیرمردان بیشه علم و درایت و پهلوانان رزم و شجاعت در تمام دوره‌هایی که بر انسانیت گذشته است ، چه از کسانیکه الآن حاضرند و یا زمانشان سپری شده و غائبند و یا آنانکه هنوز نیامده‌اند ؛ همگی در مقامی پائین‌تر و در رتبه و درجه‌ای پست‌تر از مقام و منزلت او قرار دارند .  
شبلی شمیل درباره حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام میگوید :

الإمامُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَظِيمُ الْعُظَمَاءِ . نُسخَةٌ مُفَرَّدَةٌ لَمْ يَرَ لَهَا الشَّرْقُ وَلَا الْعَرَبُ صُورَةً طَبَقَ الْأَصْلِ ؛ لَا قَدِيمًا وَلَا حَدِيثًا .<sup>۱</sup>

«امام علی بن ابی طالب بزرگ بزرگان است . تنها نسخه‌ای است که نه مشرق زمین و نه مغرب زمین ، نه در گذشته دور و نه در دوران اخیر ، بدانسان صورتی که مطابق با اصل باشد ؛ بخود ندید ه‌است.»

در کتاب «سیری در اندیشه سیاسی عرب» گوید : « ولی از سوی دیگر در بسیاری از نوشته های او [شمیل] نشانه‌هایی از گرایش به دین می‌یابیم . او چون خود در اصل مسیحی بود ، سخنانش در دفاع از مسیحیت چندان شگفت آور نمی‌نماید ؛ آنچه شگفت آور است ستایشهای او از حقیقت آموزشهای اسلام است . در مقاله‌ای به عنوان قرآن و عمران به گفته‌های لُرد کِرومر فرماندار انگلیسی مصر در حمله به اسلام پاسخ داده است . کرومر گفته بود که : «اسلام به حکم ماهیت خود با پیشرفت و تمدن ناسازگار است . و از اینرو ریشه و اماندگی مسلمانان را باید در خود اسلام جست» .

این سخنان بالطبع ، مصریان را سخت برآشفته و روزنامه‌ها را واداشته

۱- «الإمامُ عَلِيُّ ، صوتُ العَدَالَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ» جورج جرداق ، از دروه پنج جلدی ، جلد

اول : عَلِيُّ و حقوقُ الْإِنْسَانِ ، ص ۳۷

بود که مقالاتی بر ضد کرومر منتشر کنند. شمیل در پاسخ به سخنان کرومر نخست میکوشد که همانندیهای اسلام و مسیحیت را نشان دهد؛ به این منظور می‌گوید که: غایت همه دینهای بزرگ، رستگاری انسان، دادگری و مهربانی و هم سودی مردمان است. اسلام و مسیحیت هر یک به راهی در پی این مقصود می‌کوشند. اسلام تهیدستان را در اموال توانگران شریک می‌گرداند، و مسیحیت از انسان می‌خواهد که در خدمت به ممنوع، خویشتن را یکسره فراموش کند. اسلام دین کوشش است و مسیحیت دین بینش. اولی به محسوسات توجه دارد و دومی به مجردات. ولی از شگفتیها آنستکه: اینک وضع معکوس شده؛ پیروان اسلام از کوشش و جنبش باز ایستاده‌اند، و پیروان مسیحیت در زندگی عملی به راه افراط رفته‌اند.

شمیل از این نکته نتیجه می‌گیرد که حقیقت ادیان ربطی به چگونگی تمدن یا بگفته او عمران جامعه پیروان آنها ندارد، و شیوه زندگی پیروان هیچ دینی را نباید همیشه دلیلی بر درستی یا نادرستی عقائد دینی آنان دانست. و حال آنکه ایراداتی که کرومر به اسلام می‌گیرد، مربوط به رفتار مسلمانان در تاریخ است نه خود اسلام»<sup>۱</sup>

باری، اینک بحث در چند مرحله واقع میشود:

اول آنکه: بر فرض صحت فرضیه داروین و آنکه بگوئیم اصل انسان از میمون است و اصل میمون از حیوانات و طبقات قبل از خود تا برسیم به حیوانات دریائی و تک یاخته‌های اولین، و بگوئیم که آنجا مبدأ حیات بوده است و سپس حیات در اثر تکامل ماده بدین‌طریق رو به تکامل گذارده است، تا پس از صد ها میلیون سال، حیات فعلی را در عالم بشریت بصورت کنونی

۱- «سیری در اندیشه سیاسی عرب» ص ۵۰ و ۵۱

می‌نگریم ؛ این مطلب چه ربطی به گفتار مادّیون دارد که انکار خدا را میکنند ؟ اگر اصل انسان از آدم باشد ، خالق خداست ؛ چه در آن زمان و چه از آن زمان تا این زمان . و اگر اصل انسان میمون باشد و هَلْمٌ جَرّاً تا طبقات قبلی و تک‌سلولها ، باز هم خالق خداست ؛ چه در آن زمان و چه از آن زمان تا این زمان . اشکال مادّیین در پدید آوردن حیات است .

الهیون میگویند : ماده بدون فهم و شعور نمی‌تواند پدید آورنده حیات باشد که قوه است و بر ماده سیطره دارد و آنرا در تحت نفوذ و حکم خود می‌گرداند و می‌چرخاند و ایجاد می‌کند و نابود می‌سازد . مادّیون میگویند : حیات ، معلول ماده است و اثر طبعی و طبیعی آنست . در این گفتگو و نزاع چه فرق می‌کند که مبدأ حیات را نفخ حضرت پروردگار در گل خمیر و ماده پیدایش آدم و زوجه‌اش بگیریم ، و یا در تک سلول پرورش یافته در لجن‌ها و مردابها و منداب‌ها ؟

بنابراین ، ابتناء نزاع الهیون و مادّیون را بر فرضیه ثبوت و یا بر نظریه تکامل نهادن ، کاملاً بی‌وجه است .

دلیل مهمّ الهیون علیه مادّیون آنستکه : اگر ماده مؤلّد حیات بود ، نباید عالم رو به تکامل رود . تکثیر در یاخته‌ها و سلولهای اولیه نباید موجب تصاعد قوه ، و حرکت ماده به نحو تصاعدی و مخروطی رو بقدرت و علم و حیات گردد .

اگر سلول اولیه از وسط نصف شد ، و آن نیمه نیز دو تا شد ، و چهار تا هشت تا شد ، و همینطور تا مانند بدن انسان که میلیاردها سلول دارد ؛ باید یک بدن انسان فقط با این هیکل ، مجسمه‌ای بزرگ بیش نباشد . اما این قدرت و عظمت ، و این شعور و ادراک سلولهای کلیه و قلب و کبد ، و این ربط و ارتباط دهشت انگیز ، و این وحدت و اتحاد شگفت آمیز که یک سلول چشم را به یک

سلول ناخن پا ارتباط میدهد؛ و بالتّیجه این میلیاردها ماده سلول جدا جدا و سنگین و کثیف را یکی نموده و سبک کرده و به یک اراده بحرکت در آورده است؛ از کجا آمده است؟

یک سلول + صد میلیارد سلول، مساویست با یکصد میلیارد و یک سلول. غلط است که بگوئیم: مساویست با نفس و قدرت و علم و حیات یک نفر انسان، و یک شخص ذی اراده و اختیاری که این میلیاردها سلول را از اینجا به آنجا می برد و از آنجا به اینجا میکشد.

و بناءً علیهذا فرضیه داروین ابدأً با نظریه مادّیین ربطی ندارد. و اینکه مادّیون از آن میخواهند بهره گیرند، در فنّ حکمت و منطق، مغالطه‌ای بیش نیست. و با هو و جنجال نمیتوان پایه‌های برهان را از قیاس‌های صحیح بر پا نمود.

دوم آنکه: فرضیه داروین تمام نشد، و هنوز بصورت فرضیه باقی است. بصورت قانون و قاعده در نیامده است.

او فرضیه خود را بر اساس انتخاب طبیعی که در اثر تنازع در بقاء موجودات زنده در محیط زیست، بواسطه نبودن غذا و مایحتاج عیش و زندگی و کوچک بودن محیط برای ادامه حیات بنا کرد. و این فرضیه مورد قبول واقع نشد، و مورد اشکال و ایراد طبیعی دانان و زیست شناسان شد؛ بطوریکه خود او در زمان حیاتش مجبور شد بعضی از چیزهای دیگر را نیز در تکامل مؤثر بداند.

سوم آنکه: منتهی شدن نسل بشر به میمون، فقط فرضیه اوست، نه سائر دانشمندان علوم طبیعی. او میگوید: من رابط و رابطه میان بشر و حلقه قبلی را میمون میدانم؛ و دلایلی برای این معنی ذکر کرده است که زیست شناسان نپذیرفته‌اند و آن ادله را مردود دانسته‌اند. و بنابراین قائل به **حلقه مفقوده**



شده‌اند ، یعنی میمون نمیتواند حلقهٔ رابط باشد . آن حلقهٔ رابط اینک برای ما معلوم نیست . و چون در آثار ارضی از فسیل‌ها و غیره چیزی بدست نیامده است ؛ در صورت نظریهٔ تکامل باید بگوئیم : آن حلقهٔ رابط در جهان بوده است ، ولی مفقود الأثر است . آن چه بوده است و کدام حیوان با چه مشخصاتی بوده است ؛ هیچ معلوم نیست ، و کسی هم ادعای شهود نکرده است .

بنابراین ، زیست شناسان تا این حلقهٔ رابط را پیدا نکنند ، و نشان ندهند ، و به اثبات نرسانند که واسطهٔ بشر و سائر حلقه‌ها بوده است ؛ ابداً نظریهٔ تکاملی نمی‌تواند بصورت مسألهٔ علمی مطرح گردد . اینک هر چه هست فرضیه است . فرضیه‌ای که اگر حلقهٔ رابط هم تمام بود و معلوم بود ، پس قانون تکامل کامل بود .

چهارم آنکه : اگر حلقهٔ رابط هم پیدا بود ، باز سلسلهٔ نسل بشر را به طبقات حیوان پیشین نمی‌توانست اثبات نماید . زیرا اثبات سلسلهٔ نسب به آن حیوانات تک سلولی ، بنا به رأی و نظریهٔ مادیون که خدائی نیست و عالم و قادر و زنده‌ای نیست که تمام جهان ماده را به ارادهٔ فعلیهٔ خود بگرداند و اداره کند ، تمام بود . اما به نظریه و فلسفه الهیون تمام نمی‌شود . زیرا الهیون میگویند : خداوند علیم و قدیر و حی و خالق ، با ارادهٔ خود عالم را ایجاد کرد ؛ و الآن هم با همان حیات و علم و قدرت و تدبیر خود میگرداند و اداره می‌نماید .

در اینصورت تمام تغییرات در عالم ، چه آنهایی که روی اسباب ظاهریه باشد ، مثل حرکت خورشید و ماه و پیدایش فصول و آمدن باران از آسمان و روئیدن درختان سرسبز و گیاهان و حبوبات و غیرها ؛ و چه آنهایی که روی اسباب ظاهریه نباشد ، مثل شق القمر<sup>۱</sup> و تکلم حضرت عیسی در هنگام تولد<sup>۲</sup> و

۱- آیات ۱ تا ۳ ، از سوره ۵۴ : القمر : اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ \* وَإِنْ يَرَوْا آيَةً

مرده زنده کردن آنحضرت و کورمادر زاد را بینا کردن و مرض پیسی را - که تابحال جهان دانش نتوانسته است آنرا علاج کند - شفا دادن<sup>۳</sup> و عصا بر سنگ زدن و دوازده چشمه فوران نمودن<sup>۴</sup> و عبور از رود نیل کردن و خشک شدن آب در حال عبور و سپس بهم بر آمدن و فرعون و فرعونیان را غرق نمودن<sup>۵</sup> و

﴿يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ \* وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَكُلُّ أُمَّرٍ مُّسْتَعْتِرٌ﴾ «ساعت قیامت نزدیک شد، و ماه شکاف برداشت و پاره شد. و اگر آیه‌ای را ببیند، روی میگردانند و میگویند: از جانب محمد سحری است مستمر. دروغ گفتند و از آراء و خیالات پوچ و واهی خود پیروی کردند. و هر امری بجای خود استقرار دارد.»

۲- آیه ۲۴، از سوره ۱۹: مریم: فَتَنَّا بِهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا. «چون مریم پسرش عیسی را زائید) پسرش از زیر مادر، وی را صدازد که ای مادر غمگین مباش؛ اینک خداوند در زیر تو یک آقا و بزرگواری را قرار داده است.»

۳- قسمتی از آیه ۱۱۰، از سوره ۵: المائدة: وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُسَبِّرُ الْأَكْمَامَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي. «ای عیسی! یاد بیاور زمانی را که از گل مانند مجسمه و شکل پرند می ساختی با اجازه من، و در آن می دمیدی ناگهان پرندهای زنده می شد با اجازه من، و زمانی را که کور مادرزاد و مریض مبتلا به پیسی را شفا میدادی با اجازه من، و زمانی که مردگان را از میان قبرهایشان بیرون می آوردی و زنده می نمودی! با اجازه من.»

۴- قسمتی از آیه ۱۶۰، از سوره ۷: الأعراف: وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَنَهُ قَوْمُهُ: أَنْ أَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَاتَّبَجَسَتْ مِنْهُ أَثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا. «و در وقتی که قوم موسی از وی آب خواستند، ما به موسی وحی کردیم که با عصایت بر سنگ بزن. چون زد، ناگهان دوازده چشمه از آن سنگ جوشید.»

۵- آیه ۵۰، از سوره ۲: البقرة: وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَآغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ. «و یاد بیاورید ای بنی اسرائیل زمانی را که ما دریا را برای شما شکافتیم، و در اثر آن شما را نجات بخشیدیم؛ و آل فرعون را در برابر مشاهده و انظار شما غرق کردیم.»

یدبضا نشان دادن<sup>۱</sup> و همچنین سائر معجزات و خارق عاداتی که از انبیای عظام و ائمه گرام و سائر اولیای حق ذوی العزّة و الاحترام صورت گرفته و میگیرد ؛ همه و همه از خداست و بس .

اسباب ظاهریّه که گفته اند : **أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرَى الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا**<sup>۲</sup> در دست خداست ؛ و او خودش مسبّب الأسباب است . بدین معنی که تسبیب اسباب میکند ؛ نه آنکه حضرتش مغلوب و محکوم سبب باشد ، و کاری را نتواند انجام دهد مگر از سبب اختصاصی آن . این عقیده ، صد در صد ضدّ توحید است .

در اینصورت برای او چه فرق میکند از راه توالد و تناسل کسی را بیافریند ، و یا از راه دیگر مانند حضرت آدم و حضرت عیسی بن مریم . همه اش معجزه است ؛ هم آفریدن طفل از راه استیلا ، و هم دمیدن روح بواسطه جبرائیل در شکم مریم و یا بوسیله اراده قاهره خودش در گل آدم . ابدأ تفاوتی نیست . و مشکل و آسان هم ندارد .

همگی بر یک وَتیره و یک روش و یک سنّت است ، گر چه در نزد محجوبان مختلف جلوه کند .

ما از قائلین به فرضیّه تکامل میپرسیم : شما درباره ناقه صالح که از کوه

۱- آیه ۲۲ ، از سوره ۲۰ : طه : **وَ أَوْصَمُ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى** . «(و از جمله آیات و معجزات موسی این بود که به وی خطاب کردیم): دستت را در داخل پهلویت فرو ببر و آنگاه آنرا از زیر لباست بیرون آور . آن دست ، سفید و درخشنده در برابر نظاره کنندگان است بدون آنکه این سفیدی امر بدی مانند پیسی باشد ؛ بلکه درخشان و نورانی است و این یک معجزه و آیت دیگری است برای قوم خودت!»

۲- یعنی : «خداوند إبا میکند از اینکه امور را به جریان اندازد مگر از راه اسباب مختصّ به خود آن امور.»

بیرون آمد، و آنّا خلقت شد چه میگوئید؟! آیا آنهم پدر و مادری داشته، و از راه تناسل به وجود آمده؛ و ناچار باید نسبش را به تک یاخته‌های مرداب‌ها برسانید؟!!

آیا در بارهٔ زنده شدن عصای موسی بصورت اژدها، و تعقیب فرعون و فرعونیان چه میگوئید؟! آیا آنهم پدر و مادری داشته و از راه تناسل بوجود آمده، و باید حیات و زندگیش را به تک سلولها برسانید؟!!

حقیقت امر اینستکه اینگونه قائلین به تکامل با مادّیون تفاوتی ندارند. مادّیون لفظاً انکار خدا را میکنند، ولی قائلین به تکامل معنی انکار نموده و خدا را از اثر می‌اندازند، و از کرسی عظمت ساقط می‌نمایند. قائل شدن به آن خدائی که از نظام ماده و آثار آن و لوازم لاتنفک آن نتواند تکان بخورد و تجاوز کند، این همان معنی و مفاد اصالت ماده و الوهیت آنست که مادّیون میگویند. مادّیون غیر از این چیزی نمی‌گویند که: مادهٔ ازلی در نظام صحیح و متقن خود حرکت کرد، و این عالم بدیع و شگفت را بوجود آورد. این بعینه کلام کسانی است که خدا را در اعمال ماده، مجبور و محبوس می‌نمایند. دین توحید، انسان را به خداوند مختار و ذی اراده و اختیار که تمام نظام ماده در تحت سلطه و اقتدار و بر اساس علم و قدرت اوست دعوت می‌کند، که با یک ارادهٔ خود عالم را از نو در هر لحظه می‌آفریند؛ و در هر لحظه بهم میزند.

آیاتی را که در قرآن راجع به معجزات رسولان الهی است، تأویل میکنند. شیطان را به میکرب تفسیر می‌نمایند.

شما مگر مجبورید که شعر بگوئید، و در قافیه‌اش بمانید؟! مگر مجبورید تفسیر بنویسید؛ آنگاه روی ذوق و سلیقهٔ خود، بدون قرینه و شاهد خارجی، تفسیر به رأی نموده و معجزات انبیاء را از زنده کردن مرغان به ارادهٔ حضرت ابراهیم و غیرها همه را به نظر خود تفسیر بنمائید؟! اگر خدا روز قیامت از شما

بپرسد : به چه دلیلی دست در کتاب من بردید ، و اینگونه معانی سخیفه را معانی آیات کریمه من شمردید ؛ چه جواب میدهید ؟!

ما نمی‌گوئیم : امر تکامل و سنت تکامل امکان ندارد ، بلکه امکان دارد ؛ و در صورت تحققش خداوند عامل است .

ما میگوئیم : قدرت خدا را منحصر در سنت تکامل نمودن غلط است . هم خدا میتواند عیسی را بدون پدر در شکم مریم پیورود ؛ و هم آدم و حوآرا از گل خلق کند ؛ و هم می‌تواند از راه تکامل ایجاد فرماید . هر دو مسأله یکی است .

در اینصورت اگر دیدید که امام علیه السلام با یک اراده خود ، نقش شیری را از روی پرده ، شیر درنده و ژیان خارجی ساخت و به هرون و مأمون حمله ور شد ، نگوئید : این روایات ضعیف است ! زیرا ما در علوم زیست‌شناسی خود از تطبیق فسیل‌ها و از حالات جنین شناسی و تشریح تطبیقی ، به شیری که سلسله نسبش تا تک یاخته سلول مرداب برسد برخورد نکرده‌ایم ! عزیز من ! همه اشکالها در اینجاست که شما میخواهید قدرت خدا را منحصر کنید و نام سنت سنیه و نهج تکاملی عجیب و شگفت انگیز بر آن نهاده ، لیکن سر از قدرت خدا باز نهدید . و عیناً به پیروی از مکتب مادّیون که غالب زیست‌شناسان و طبیعی‌دانان جهان را تشکیل میدهند بگوئید : از این سنت و نظامی که ما تشخیص داده‌ایم ، ابدآراه مفری نیست ؛ و هر کس به هر شکل و به هر صورت بخواهد از این علوم بگریزد ناچار در دامن همین علوم خواهد افتاد . این کلام غلط است . این منطق غلط است . خداوند به اراده قاهره خود در هر آن ، هجده هزار عالم ، بلکه هزاران هزار عالم خلق می‌کند و نابود می‌سازد . آنوقت در خلقت آدم را از گل فرو می‌ماند که جناب داروین به مذاقش مناسب نیامده است ؟!

حال که چنین است، ما باید تابع دلیل اثباتی باشیم، بعد از امکان دلیل ثبوتی. فلهدا میگوئیم: اگر حلقه مفقوده هم پیدا شد، و زیست‌شناسان مانند  $2 \times 2 = 4$  نشان دادند که حلقه‌ای قبل از انسان بوده است که سلسله نسل بشر را به حلقات سابق بر آن اثبات میکند؛ در اینجا از کجا معلوم می‌شود که خلقت آدم از سلسله توالد و تناسل پیشین بوده است، و یا از دمیدن روح خدا در گل؛ بعد از آنکه گفتیم و ثابت نمودیم که هر دو طریق ممکن است؟!

شتر ممکن است هم به طریق توالد از حیوان نر و ماده‌ای بوجود آید، و هم ممکن است به اراده و اعجاز حضرت صالح پیامبر از کوه سر برآورد و تکوین گردد. در اینصورت چون هر دو طریق از نقطه نظر حکمت متعالیه و فلسفه توحیدیّه ابداً تفاوتی ندارد، از کجا بگوئیم که این شتر از کوه نیست، و معجزه نیست؛ و از راه زاد و ولد بوجود آمده است؟! اینجا است که فرق میان منکر و مؤمن، و کافر و موحد، و متعهد و سرسری معلوم می‌شود.

آنکه به گفتار صالح پیغمبر گوش فراداد و آنرا نَاقَةُ اللَّهِ<sup>۱</sup> شمرد، موحد است و عاقبت بخیر؛ و آنکه گفتار او را نپذیرفت و آنرا هم مانند سائر شتران به حساب آورد، مشرک است و متمرّد و در انتظار عذاب خداوندی. باری گفتار در اینجا است که با فرض تحقق حلقه مفقوده، و اثبات انتهای

۱- قسمتی از آیه ۷۳، از سوره ۷: الأعراف: وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذُرُّوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ أَلِيمٍ. «و به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم. او گفت: ای قوم من! خدا را عبادت کنید. برای شما معبودی غیر از او نیست. حقاً بینه و برهان و حجّتی قومیم، از سوی پروردگارتان به سوی شما آمد. اینست ناقة خدا که برای شما آیتی است؛ آنرا واگذارید تا از زمین خدا بخورد. و آنرا به بدی مس نکنید و دست نزنید که در آن صورت عذاب دردناکی شما را فرا خواهد گرفت.»

نسل بشر به طبقات قبلی و حیوانات پیشین ، این اثبات فقط در دائره امکان است ، نه وقوع خارجی . زیرا در برابر این طریق از منتهی شدن به سلسله اعقاب گذشته و قبل از انسان ، طریق دیگری هم در مرحله بحث و تدریس کلاسیکی امکان تحقق دارد و آن ، پیدایش مبدأ نسل بشر از آدم و زوجهش به طریق دفعیت و تحقق اراده قاهره حضرت ربّ قدیر علیم ، بر نهج ساختمان وجودی آنها از خاک ، بدون تبدل نوعی از نوعی دیگر بوده باشد . و تاراه این امکان مسدود نگردد ، التزام به تحقق آدم و حوا سرسلسله نسل بنی آدم ، از اطوار انواع ماضیه بلا وجه خواهد بود .

و چون هم طبق اصول علمیّه ، و هم طبق تصریح آیه قرآن به آنکه تمام سلسله نسل بشر امروزی واقع در کوره خاک ، منتهی به یک مرد و یک زن می شوند ؛ و در میان اینها از سائر موجودات ، چه از فرشتگان و یا از جنیان و یا از حیوانات ، دخالتی در پیدایش نسل اولین آنها نداشته است ؛<sup>۱</sup> بنابراین باید گفت : در صورت تمامیت ادله زیست شناسان ، و بر فرض تحقق حلقه مفقوده ؛ آن سلسله از انسان و یا موجوداتی که بعد از حلقه اخیره موجود شده اند ، ممکن است بواسطه عوارض خارجی که در طول صدها میلیون سال در زمین تحقق پیدا کرده است ؛ از آتش فشانیها و سیل ها و طوفان ها و زلزله های جهانی و امثالها که یک نظیر آن در طوفان نوح متحقق شد و غیر از نسل نوح پیامبر تمام انسانهای روی زمین را غرق نمود ، همگی از بین رفته باشند و این سلسله بشر که

---

۱- آیه اول ، از سوره ۴ : النساء : يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً . «ای مردم ! تقوای پروردگارتان را پیشه سازید ؛ آن کسیکه شما را از نفس واحدی آفرید و از آن نفس ، زنش را آفرید . و از این دو تن ، مردان بسیاری را و زنانی را در روی زمین پخش کرد.»

بنی آدمند و منتهی به آدم و حوّا می‌گردند، دفعهٔ به امر پروردگار ایجاد شده، و یا اگر در خلقتشان از خاک، زمان متدرّجی هم وجود داشته است مسلماً از نسل حیوان دیگری بنحو توالد و تناسل نبوده باشند.

و برای ابطال این امکان تحقّق (نه خود تحقّق) هیچگونه دلیلی چه در فلسفه کلیّه و چه در علوم زیست‌شناسی نداریم. اگر زیست‌شناسان مطلبی برخلاف این گفته دارند ارائه دهند!

شیخ الرئیس أبوعلی سینا میگوید: «كُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْغَرَائِبِ فَذَرَّهُ فِي بُقْعَةِ الْإِمْكَانِ، مَا لَمْ يَدُدْكَ عَنْهُ قَائِمُ الْبُرْهَانِ.»<sup>۱</sup>

«هر مطلبی از غرائب و عجائب که سندان گوش تو را کوبید، تا وقتی که برهانی علیه آن استوار نشده است و تو را از آن مطلب دور نساخته است، آنرا در بقعهٔ امکان باقی گذار!»

و در آخر «إشارات» گوید: «إِيَّاكَ أَنْ يَكُونَ تَكْيُوسُكَ وَ تَبَرُّوكَ عَنِ الْعَامَّةِ، هُوَ أَنْ تَبْرِيَ مُنْكَرًا لِكُلِّ شَيْءٍ. فَذَلِكَ طَيْشٌ وَ عَجْزٌ. وَ لَيْسَ الْخَرْقُ فِي تَكْذِيبِكَ مَا لَمْ يَسْتَبِينَ لَكَ بَعْدُ جَلِيَّتُهُ، دُونَ الْخَرْقِ فِي تَصْدِيقِكَ مَا لَمْ تَقُمْ بَيْنَ يَدَيْكَ بَيِّنَةٌ! بَلْ عَلَيْكَ الْإِعْتِصَامُ بِحَبْلِ التَّوَقُّفِ.»

۱- این عبارت معروف شیخ است که در بسیاری از کتب، از او نقل شده است. و مراد از امکان در اینجا امکان عقلی است، نه امکان ذاتی. حکیم سبزواری در «شرح منظومه» ص ۴۶ از طبع ناصری، در ضمن شرح عُر «المعدوم لا يُعاد بعينه» گوید: «و معنای امکان در اینجا خلاف اعتقاد جازم است، یعنی احتمال. مثل اینکه میگویند: ذرّ فی بقعة الإمكان ما (موصوله) لم يُدّه (أى لم يدفعه) قائم البرهان. اشاره به جواب دلیل اقلعی دیگر است؛ و آن اینستکه: اصل در هر جا که دلیلی بر امتناعش و یا بر وجوبش نیست، امکان است. الأصل فیما لا دلیل علی امتناعه و وجوبه هو الإمكان، كما قال الحكماء: كل ما قرع سمعك من الغرائب فذرّه فی بقعة الإمكان، ما لم يدّدك عنه قائم البرهان.»



وَإِنْ أُرْعَبَكَ اسْتِنكَارُ مَا يُوْعَاهُ سَمْعُكَ ، مَا لَمْ تَتَّبِرْهُنِ اسْتِحَالَتُهُ  
لَكَ ؛ فَالْصَّوَابُ أَنْ تَسْرَحَ أَمْثَالَ ذَلِكَ إِلَى بُقْعَةِ الْإِمْكَانِ ، مَا لَمْ يَذُدَّكَ عَنْهُ  
قَائِمُ الْبُرْهَانِ.<sup>۱</sup>

«و مبادا که اظهار و ابراز هوش و کیاستت ، و تخلّص و رهاییت از افکار عامّه ، تو را بر آن وادارد که پیوسته اعتراض نموده ، و هر چیزی را انکار نمائی ! زیرا که این حالت ، سبکی و کم عقلی و انحراف از طریق و عجز و زبونی تو را میرساند . و پارگی و شکافی که در تکذیب تو در امری حاصل میشود که هنوز حقیقتش بر تو آشکار نشده است ، از پارگی و شکافی که در تصدیق تو به امری حاصل میشود که هنوز بیینه و برهانش برای تو استوار نشده است کمتر نمی باشد . بلکه در این مواقع بر تست که به ریسمان توقّف متمسک گردی ، و از تصدیق و تکذیب کنار بروی .

و اگر استنکار و طلب امتناع و محال شمردن چیزی که گوشت آنرا در خود گرفته است ، تو را در اضطراب و قلق انداخت ؛ تا هنگامی که محال بودن آن برای تو مبرهن نشده است ، صواب آنستکه امثال این امور را در زمینه امکان رها کنی و آزاد بسیاری ؛ تا وقتیکه برهان قاطع تو را از پذیرش آن باز نداشته است.»

این بود دلیل ما برای امکان ثبوتی خلقت آدم و حوّا بدون داشتن پدر و مادری از طبقه پیشین .

و اما دلیل اثباتی ما که این امکان را تحقّق می بخشد ، قرآن کریم است که ظهور قریب به نصّ آیاتش بر این حقیقت دلالت دارد . همچون آیه مبارکه ۵۹ ، از

۱- «اشارات» از طبع سنگی ، در صفحه آخر است ؛ و از طبع جدید مصری : ج ۴ ،

سورهٔ ۳: آل عمران :

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ .

«تحقیقاً مثال خلقت عیسی در نزد خداوند ، مثال آدم است که وی را از خاک آفرید و سپس به او گفت : بوده باش ! و بنابراین او خواهد بود.»  
این آیه صراحت دارد که خلقت آدم از خاک است . و خلقت عیسی را در تولّد اعجازیش بدون پدر ، تشبیه به خلقت اعجازی آدم از خاک می نماید که به مجرد کلمهٔ کُنْ که از حضرت ربّ العزّة صادر شد ، او بوجود آمد .

یعنی خلقت عیسی در شکم مادر بدون تماس مادرش مریم با مردی ، دلالت بر الوهیت وی ندارد . هر دو موجود ، چه او و چه پدرش آدم ابوالبشر ، بدون پدر خلق شده اند . و اگر نداشتن پدر دلیل بر خدائی او بود ، باید در آدم که بدون پدر و بلکه بدون مادر از مجرد خاک آفریده شد قائل بر خدائی او شوید ! و چون نمی شوید ، در عیسی هم نباید بشوید !

آیات پیش از این آیه ، بطور تفصیل ، بشارت ملائکه را به مریم میدهند بر آنکه خداوند به وی کلمه ای را عطا می نماید که نامش مسیح عیسی بن مریم است ، و وجیه در دنیا و آخرت و از مقرّبان درگاه خداوند است ، و در گهواره و در سنّ کهولت در هر دو حال سخن میگوید ؛ و از صالحان است .

مریم میگوید : ای پروردگار من ! چگونه من بچه می آورم ، در حالیکه مرا مردی مسّ ننموده است ؟! خداوند میفرماید : اینست مطلب ! خداوند هر چه را که بخواهد خلق میکند . و زمانیکه امری را بخواهد ایجاد کند ، فقط به آن می گوید : بوده باش ! و در اینصورت آن امر خواهد بود .

در اینجا قرآن مجید یکایک از معجزات حضرت عیسی بن مریم علی نبینا وآله و علیه الصلوة و السّلام را برمی شمرد .

و بعداً در مقابل نصاری نجران که ادّعی الوهیت وی را می نمودند ؛ و در یک آیه پس از همین آیه :

فَمَنْ حَاكَمَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ  
أَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ  
عَلَى الْكَافِرِينَ<sup>۱</sup>.

که آنها را در این مُدّعا نفی کرده و به مباحله و لعن دعوت میکند ؛ بطور ایجاز و اختصار ، مجمل آن تفصیلی را که سابقاً بیان نموده بود ، در خلقت اعجازی عیسی مانند حضرت آدم ذکر میکند ، که راه حجّت و برهان را بر آنها ببندد . و بنابراین معنای آیه اینطور میشود که : کیفیت آفرینش عیسی نظیر کیفیت آفرینش آدم است که اجزای وی را از خاک جمع کرد و سپس به آن گفت : کُنْ ! در اینحال بشری تمام عیار بدون پدر تکوّن یافت .

و این بیان در حقیقت به دو حجّت منحلّ میگردد که هر کدام از آنها به تنهایی کافی بر نفی الوهیت مسیح میباشند :

اوّل آنکه : عیسی مخلوق خداست که وی را به لباس بشر آفرید ، گر چه بدون پدر باشد . و هر کس که اینچنین باشد ، بنده خداست نه خدا .  
دوّم آنکه : آفرینش مسیح از آفرینش آدم زیادتی ندارد . اگر سنخیت

۱- آیه ۶۱ ، از همین سوره : ءال عمران ، و ترجمه اش اینطور است : «پس اگر کسی با تو به محاجّه و نزاع در گفتار برخیزد پس از علمی که درباره حضرت عیسی از جانب خداوند بر تو فرود آمده است ، پس به آنها بگو : بیائید تا ما پسران خود را بخوانیم و شما هم پسران خود را بخوانید ! و زنهای خود را بخوانیم و شما هم زنهای خود را بخوانید ! و کسانی که در حکم خودمان هستند بخوانیم و شما هم کسانی را که در حکم خودتان هستند بخوانید ! و سپس به درگاه پروردگار ابتهال و تضرّع و زاری نموده ، و لعنت و دورباش از رحمت خدا را برای دروغگویان قرار دهیم!»

خلقت او اقتضاء کند که به الوهیت وی بتوان قائل شد ، باید این اقتضاء در خلقت آدم هم بوده باشد ؛ با آنکه نصاری درباره آدم چنین اعتقادی ندارند . بنابراین درباره عیسی هم از جهت مماثلت و مشابهت نباید اعتقاد داشته باشند .

و از آیه پیداست که خلقت عیسی همانند خلقت آدم ، آفرینش طبیعی در عالم است ، و اگر چه خارق سنت جاریه در نسل است که طفل برای پیدایش نیاز به پدر دارد .

و از کلمه **فَيَكُونُ** اراده حکایت حال ماضی استفاده میشود . و این جمله مضارع منافات با کلمه **كُنْ** که دلالت بر عدم تدریج دارد ، ندارد . چرا که تمام موجودات چه تدریجیة الوجود و چه دفعیة الوجود ، مخلوق خدا هستند و با امر خدا که همان کلمه **كُنْ** است متکون می گردند ؛ همانطور که میفرماید :

**إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ وَكُنْ فَيَكُونُ .<sup>۱</sup>**

«اینست و جز این نیست ، امر خداوند اینست که چون اراده کند چیزی را ، به او بگوید : بشو و بوده باش ! و بر اثر این گفتار ، آن چیز می شود و بوده خواهد بود.»

و معلوم است که : تدریج که در بسیاری از اشیاء تدریجیة الوجود تحقق دارد ، به قیاس و نسبت با خصوص اسباب تدریجیة الحصول آنهاست ؛ و گرنه چنانچه همین امور تدریجیة با حضرت باری تعالی مقایسه گردد ، در آن مقام منیع هیچ مهلت و تدریج نیست ؛ همچنانکه میفرماید :

**وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ .<sup>۲</sup>**

۱- آیه ۸۲ ، از سوره ۳۶ : یس

۲- آیه ۵۰ ، از سوره ۵۴ : القمر

«و امر ما نیست مگر واحد ، مثل اندازه یک چشم بر هم نهادن.»  
 و روی این بیان کلمه **فَيَكُونُ** با کلمه **كَانَ** هیچ تفاوتی ندارد . و کلمه **كُنْ**  
 دلالت دارد بر آنکه خداوند در آفرینش اشیاء نیازی به اسباب ندارد ، تا کیفیت  
 حال آن چیزی را که میخواهد بیافریند ، نسبت به ذات اقدسش به امکان و  
 استحاله ، و آسانی و سختی ، و قرب و بعد (بواسطه اختلاف اسباب و عللی که  
 در ایجاد آن چیز دخالت دارند) اختلاف پذیرد .

آن چیزی را که خداوند بخواهد و اراده کند ؛ بگوید : **كُنْ** ، **كَانَ** . یعنی  
 تحقق و وجود خارجی پیدا کرده است ، بدون احتیاج به اسباب عادی که در  
 پیدایش آن دخالت داشته باشند .

این آیه از دو جهت صراحت بر خلقت آدم بوالبشر از خاک دارد ، که بطور  
 دفعی و اعجازی بدون رابطه تناسلی از راه پدر و مادر بوجود آمده است :

جهت اول : از نقطه نظر معنی و مفهوم خود آیه . زیرا وجه تشبیه عیسی به  
 آدم در این کریمه مبارکه ، فقط جمله **خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ** است . (آدم را از خاک  
 آفرید.) و چون میدانیم که عیسی بطور دفعی از خاک خلق نشده است ، و  
 خداوند ابتداءً مجسمه‌ای از وی نساخته تا بواسطه دمیدن از روح خود در آن  
 بواسطه کلمه **كُنْ** متکون گردد و بوجود آید ، بلکه مادرش حضرت مریم  
 علیها السلام او را به طریق طبیعی و حامله شدن در شکم و درد مخاض زائیده  
 است ؛ بنابراین حتماً و مسلماً تشبیه به آدم در خلقت خاکی وی ، لازم لاینفک  
 خلقت از خاک دفعه می‌باشد که بدون پدر بودن است .

یعنی عیسی هم در این خلقت استثنائی و بدون پدر خلق شدن ، همانند  
 آدم است که از خاک خلق شد و دارای پدر نبود . و با امر حتمی و کلمه **كُنْ** هر دو  
 آفریده شدند و پا به منصه ظهور نهادند .

**جهت دوم :** احتیاج و استشهاد قرآنست با این آیه ، در ردّ نصاری که

عیسی را بدون داشتن پدر، مافوق مرتبه بشریت می‌پنداشتند؛ و مرتبه‌ای در رتبه الوهیت برای وی قائل بودند.

نصاری طبق آیات قرآن به یکی از سه فرقه منقسم می‌شدند که از نظر عقائد توحیدی همه آنها مردود بودند:

**دسته اول:** آنانکه قائل بودند عیسی مسیح یکی از سه اصل قدیم است (اقانیم ثلاثه) و او را **ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ** می‌پنداشتند؛ چنانکه می‌فرماید:

**لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ ۱.**

«حقاً سوگند بخداوند که کافر شده‌اند کسانی که می‌گویند: خدا سوّمی از سه اصل است.»

انان قائل بر سه اصل قدیم بودند؛ یکی: ذات که از آن تعبیر به **أَب** (پدر) مینمودند. دوّمی: حیات که از آن تعبیر به **رُوحِ الْقُدُسِ** میکردند. و سوّمی: علم که از آن تعبیر به **ابن** (پسر) میکردند.

و هر یک از این سه اصل را که به نام **أَقْنُوم** می‌خوانند (أَب و ابْن و رُوحِ الْقُدُسِ) خدا و اصل و قدیم می‌دانستند. و در اعتقادشان **بِاسْمِ الْآبِ وَ الْإِبْنِ وَ رُوحِ الْقُدُسِ** معروف و مشهورند.

و نیز در ردّ و منع ایشان در قرآن مجید می‌فرماید:

**وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ أَنْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ ۲.**

«و نگویید: خدایان و اصول قدیمه سه تا می‌باشند! از این عقیده اجتناب کنید، که اجتناب و احتراز از آن مورد اختیار و انتخاب و نیکوئی است برای شما!»

۱- صدر آیه ۷۳، از سوره ۵: المائدة

۲- قسمتی از آیه ۱۷۱، از سوره ۴: النساء

دسته دوم: آنانکه قائل بودند عیسی مسیح ، خود خداست . و در ردّ ایشان قرآن میفرماید :

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ .<sup>۱</sup>

«حقاً سوگند بخداوند که کافر شده‌اند کسانی که میگویند : خداوند همان عیسی بن مریم است.»

دسته سوم: آنانکه قائل بودند که مسیح پسر خداست . چنانکه در قرآن مجید میفرماید :

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ .<sup>۲</sup>

«و طائفه یهود گفتند : عُزَير پسر خداست ؛ و نصاری گفتند : مسیح پسر خداست.»

و بنابر این سه اعتقاد مختلف که مسیحیان درباره عیسی دارند ، به سه طائفه مَلَکَانِيَّة ، و نِسْطُورِيَّة ، و يَعْقُوبِيَّة قسمت می شوند .

و چون همه این عقائد در منطق قرآن کفر است ؛ و نصاری دارای این گونه عقیده‌ها درباره مسیح هستند ، به پدر نداشتن وی استدلال میکردند و میگفتند که : تمام افراد بشر از پدری متولد شده‌اند ، اما عیسی که از پدر به دنیا نیامده است ، معلوم می‌شود از سنخ بشر نیست ، بلکه از عالم ربوبی و عالم لاهوت است ؛ قرآن در ردّ این طائفه این آیه را فرستاد ؛ و سپس فرمود : **الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ .<sup>۳</sup>**

«حق از ناحیه خدا و از سوی پروردگارت - ای پیامبر - می‌باشد ؛ بنابراین

۱- صدر آیه ۱۷ و صدر آیه ۷۲ ، از سوره ۵ : المائدة

۲- صدر آیه ۳۰ ، از سوره ۹ : التوبة

۳- آیه ۶۰ ، از سوره ۳ : آل عمران

از شک آوردندگان مباش.»

و بعد از این آیه با آیه فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ایشان را به مباحله و ملاعنه دعوت مینماید.

و این آیه إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ وَكُنْ فَيَكُونُ هنگامی می‌تواند رد بر نصاری در این احتجاج و استشهاد قرار گیرد که مراد از خلقت آدم از خاک در این وجه شَبَه، عدم تولد آدم از پدر بوده باشد و بگوید که: عیسی گرچه خَلَقِيَّت و تکوینی اختصاصی بخود دارد که بدون پدر پا به عرصهٔ بروز گذاشت، ولی این تَكْوَنِ اختصاصی موجب اعتلاء وی در مرتبهٔ الوهیت و ربوبیت نیست؛ زیرا آدم هم که همانند او خلقت و تَكْوَنِ اختصاصی داشته و بدون پدر و حتّی بدون مادر از خاک متولد شده است، همینطور بوده است. پس یا باید قائل به الوهیت آدم هم بشوید که نمی‌شوید! و یا باید قائل به بشریت عیسی گردید!

کسانی که قائل به تکامل انواع هستند و لهذا آدم را از پدری و مادری از طریق تناسل متولد می‌دانند، در این آیه کریمه میگویند: مراد از خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ خلقت اعجازی آدم از مجسمه‌ای بصورت آدم از گل نیست، بلکه مراد اینست که: چون اصل همهٔ اشیاء از خاک است، و غذاها و اطعمه و گوشت‌ها و فواکه و سبزیجات که موجب تهیة نطفه می‌شوند، از خاک هستند، فلذا خلقت آدم هم از خاک است. و در این آیه خداوند همین قدر می‌خواهد بفرماید که عیسی بن مریم هم از خاک آفریده شده است؛ به مثال آدم که از خاک بوده است. خلقت عیسی از جریان طبیعی بهره داشته، و خرق عادت می‌نماید. است. زیرا از نقطهٔ نظر علوم زیستی، معلوم شده است که بعضی از زنها هم اسپرم و هم اوول (نطفهٔ مرد و تخمک زن) را خودشان تولید میکنند.

در اینجا خداوند می‌خواهد بگوید: خلقت عیسی هم از جریان طبیعت و



عادت خارج نبوده ؛ همانند آدم که بواسطه اصل کلی توالد و تناسل از خاک بوجود آمده است ، اینهم همینطور بوده است .

و درباره کلمه کُنْ فَيَكُونُ گفته‌اند : معنایش اینستکه : خداوند به آدم که صفیّ الله است گفت : عالم باش ! و یا پیغمبر باش ! و یا موجود انتخاب شده از میان انواع دگر باش ! و او هم همینطور شد . همچنانکه به عیسی گفت : عالم باش ! و پیامبر باش ! و دارای معجزه باش ! او هم چون از مادر متولد شد ، مادرش را صدا زد که : ای مادر غمگین مباش ! که پروردگارت در زیر تو اینک بزرگمردی را قرار داده است .

این تفسیر دو اشکال دارد :

**اشکال اوّل** آنستکه : در اینصورت وجه تشبیه عیسی به خصوص آدم ، غلط است . زیرا بنابر این تفسیر که خاکی بودن آدم از جهت ریشه و اصل او از ماده خاکی بوده است ، تمام افراد بشر همین قسم می‌باشند . و بنابراین باید بفرماید : **إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ سَائِرِ النَّاسِ** . «مثال عیسی در نزد خداوند ، مثال همه مردم است.»

و چون قرآن کلام خداست ، و قول فصل است نه هزل ؛ با وجود اشتراک وجه شبه در جمیع بنی آدم و همه انسانها از زمان آدم تا قیام قیامت ، بیاید و این شباهت را مختصّ به آدم در گفتار خود بیاورد ؛ این جز خطا و اشتباه ، محمل دیگری برای آن متصوّر نمی‌شود . و علیهذا تشبیه عیسی به آدم ، که اسم خاصّ و علم است برای سر سلسله نسل بشر - نه مانند لفظ انسان و بشر که اسم جنس است و بر همه افراد اطلاق می‌شود - هیچ وجهی نمی‌تواند داشته باشد مگر خصوصیتی که در خود آدم بوده است ، نه سائر افراد . و آن خصوصیت غیر از خلقت اعجازی او از خاک بدون واسطه پدر نمی‌تواند بوده باشد .

**اشکال دوّم** آنستکه : این آیه همانطور که از آیات قبل و بعد از آن - که ذکر

شده است و ما نیز مفاد آنها را در اینجا ذکر کردیم - استفاده میشود، ردّ بر مسیحیان است که برای عیسی از جنبه نداشتن پدر، مرتبه والاتری از بشریت را معتقد بوده و او را به عالم الوهیت ارتقاء داده بودند. در اینصورت بنابراین تفسیر، ردّی بر آنان نخواهد بود.

زیرا مسیحیان میگفتند: چون عیسی خلقتش استثنائی است، و بدون پدر ظهور نموده است؛ این ظهور، ظهور خداست. در جواب اگر گفته شود که: خلقت او عادی است و استثنائی نیست، و مانند سائر بنی آدم از راه طبیعی بوجود آمده است، آنها که قبول نمی‌کردند؛ یعنی این منطق راه استدلال آنها را نمی‌بست.

مسیحیان گفتارشان همین است که عیسی مانند سائر افراد بشر نیست، فلذا خداست. ما اگر در پاسخشان بگوئیم مانند سائر افراد بشر هست؛ این که دلیل نمی‌شود. این نفی مدّعی ایشان بدون دلیل یعنی **مُصادره به مطلوب** خواهد بود.

و از اینجا دانسته میشود که: آنچه در کتاب «خلقت انسان» درباره این آیه بحث شده؛ و مؤلف آن، چه در متن کتاب و چه در بحث و توضیح اضافی که ملحق به آنست، خواسته است این آیه را از ظهور در اعجازی بودن و خلقت آدم از خاک بدون پدر بیندازد و ساقط نماید؛ تمام نیست.<sup>۱</sup>

---

۱- متن کتاب «خلقت انسان» تألیف دکتر یدالله سبحانی، فصل سوم، ص ۱۴۸ تا ص ۱۷۲؛ و در این بحث طولانی، ابدأ به نکته‌های دقیقی که ما مورد بحث قرار داده‌ایم، توجهی نشده؛ و مطالبی که ذکرش برای اثبات مطلب بر وجه برهان، مفید باشد آورده نشده است. در بحث و توضیح اضافی، ص ۱۸۳ تا ص ۱۸۶؛ در این چهار صفحه نیز مطالبی خارج از فنّ مناظره که با مطلب روبرو نیست ذکر شده است.

و عجیب تر آنکه مؤلف صریحاً ادعا کرده است که: آیاتی که در قرآن راجع به خلقت از خاک و گل و أمثالهما است همگی راجع به لفظ انسان است که اسم عام است. و اما راجع به آدم که اسم خاص است، ابداً در قرآن آیه ای که دلالت کند بر اینکه وی از خاک آفریده شده است نداریم.<sup>۱</sup>

من ندانستم با آنکه آیه مورد بحث ما را در دو جای از کتاب یاد آور شده اند،<sup>۲</sup> چگونه از عبارت كَمَثَلِ ءَادَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ تغافل ورزیده اند؟! و همچنین از این بیان دانسته می شود که: آنچه در کتاب «تکامل در قرآن» برای تفسیر عقیده تکامل، از این آیه بحث شده است تمام نیست. در این کتاب اینطور وارد است که:

« آیه مورد بحث ما که عیسی را در این مورد به آدم تشبیه میکند و میگوید: همچنانکه خداوند آدم را از خاک آفرید و سپس به آدم شدنش فرمان داد، عیسی را نیز از خاک بوجود آورد و به عیسی شدنش خواند؛ به تنهایی در ردّ عقائد و خیالات واهی آنان کافی است. زیرا کاملاً میرساند که اگر این آفرینش دلیل الوهیت و خدائی کسی باشد، نه تنها آدم بلکه هر موجود مخلوق از خاک را میتوان خدایش دانست.» - انتهی.<sup>۳</sup>

۱- کتاب «خلقت انسان» بحث و توضیح اضافی، ص ۱۸۰؛ در اینجا میگوید: «در هیچ جا از قرآن آیه و یا جمله ای وجود ندارد که به تصریح و یا به تلویح اساسی، دلالت بر خلقت مستقیم و پدید آمدن آدم و زوجه اش از خاک و گل ... داشته باشد؛ چنین تصریح اصلاً راجع به آدم که در چندین جا نامی از او برده شده وجود ندارد. مثلاً هیچگاه نفرموده است: خَلَقَ ءَادَمَ مِنْ طِينٍ.» - انتهی. آیا جمله كَمَثَلِ ءَادَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ مانند جمله خَلَقَ ءَادَمَ مِنْ طِينٍ نمی باشد؟! فافهم و تأمل.

۲- ص ۱۰۷ و ص ۱۴۸

۳- کتاب «تکامل در قرآن» ص ۸

و همچنین اینطور وارد است که : « معتقدین به تکامل میگویند که : اشکالی در تشبیه عیسی به آدم از لحاظ خلقت از خاک ، غذا ، نطفه و علقه تا ولادت و بعد از آن نیست . و همچنین اشکالی نیست که بگوئیم : خداوند به عیسی ، همراه پیامبری از همان آغاز زندگیش ، عقل و علم و نیروی درک و اندیشه ، از طریق اعجاز و ارادهٔ ماوراء طبیعی خود و بر خلاف قانون طبیعت و... اعطاء نمود ؛ چنانکه به آدم نیز عقل یا علم و نبوت را بدینگونه داد . و وجه شبّه در آیه ، همان همانندی در آفرینش و علم است . و کُنْ (باش) که خداوند به آدم میگوید بدین معنی است که عاقل و عالم یا عالم و پیامبر باش.» - انتهی<sup>۱</sup> .

و از جمله آیاتی که دلالت دارد بر آنکه مبدأ خلقت انسان (آدم) از گل بوده است ، این سه آیه است :

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ \* ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ \* ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوْحِهِ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ .<sup>۲</sup>

«آن خداوندی که نیکو کرد هر چیزی را که آنرا آفرید . و ابتدای آفرینش انسان را از گل نمود . و سپس نسل او را از جوهره‌ای قرار داد که از آب پست بود . و پس از آن او را تسویه نمود و به تمامیت آراست ؛ و از روح خودش در آن دمید . و از برای شما گوش (قوة شنوائی) و چشم ها ، و دل‌هائی را قرار داد ؛ شما اندکی شکر و سپاس او را بجای می‌آورید!»

در «مجمع البیان» گوید : السُّلَالَةُ ، الصَّفْوَةُ الَّتِي تَنْسَلُ أَيُّ تَنْزَعُ

۱- همان مصدر ، ص ۵۶

۲- آیات ۷ تا ۹ ، از سورهٔ ۳۲ : السَّجْدَة

مِنْ غَيْرِهَا . وَيُسَمَّى مَاءَ الرَّجُلِ سُلَالَةً لِأَنَّ سُلَالَةَ مِنْ صُلْبِهِ . «سلاله ، عصاره و گرفته شده و جوهره چیزی است که از آن چیز گرفته می شود و بیرون کشیده می گردد . و به آب مرد ، سلاله میگویند بجهت آنکه از صلب او بیرون می ریزد.»<sup>۱</sup>

حضرت علامه طباطبائی قدس الله سره فرموده اند : « در این آیه : وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ مراد از انسان ، نوع است . و بنابراین آن کسانی که خلقت آنها از گل شروع شده است ، نوع انسان است که افراد آن منتهی میگردند به کسی که از گل بدون رابطه تناسل از پدر و مادر ، مانند آدم و زوجه اش علیهما السلام آفریده شده است .

و شاهد و دلیل بر این معنی گفتار بعدی خداست که میفرماید : ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ . «و پس از آن ، نسل او را از جوهره آب پست قرار داد.» زیرا که نسل ، متولد شدن مولودی است که از پدر و مادری بطور انفصال پدید آمده است . و تقابلی که در میان ابتدای خلقت ، و در میان نسل آورده است ، سازش ندارد با اینکه : مراد از ابتدای خلقت ، خلقت انسانی بوده باشد که از سلاله ماء مهین ، یعنی از نطفه بوجود آمده است .  
زیرا اگر اینطور بود ، لازم بود بگوید : ثُمَّ جَعَلَهُ سُلَالَةً مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ؛ فَافْهَمَهُ .

«و سپس او را سلاله و جوهره ای از آب پست قرار داد.» این مطلب دقیق

۱- و در «مجمع البحرین» گوید : « وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ، یعنی آدم علیه السلام أسل من طین . و يقال : سلّه من کلّ تریة . و من فی الموضوعین لابتداء . و السُّلَالَةُ : الخِلاصَةُ لِأَنَّهَا تُسَلَّلُ مِنَ الْكَدْرِ . و یکنی بها عن الولد . و السُّلَالَةُ : النُّطْفَةُ أَوْ مَا یَنْسَلُّ مِنَ الشَّيْءِ الْقَلِيلِ . و كذلك الفُعَالَةُ نحو الفُضَالَةُ و النُّخَامَةُ و القُلَامَةُ و نحو ذلك . و سُلَالَةُ الْوَصِيِّينَ : أَوْلَادُهُمْ . »

را بفهم و در آن تأمل کن!<sup>۱</sup>

منظور ایشان از این بیان آنستکه: آمدن کلمه نسل در اینجا بطور حتم، دلالت بر مغایرت کیفیت خلقت بدء انسان، با کیفیت خلقت ذراری و اولاد او میکند. فلهدذا نمی توان مبدأ آفرینش انسان را از نوعی دیگر بطور زاد و ولد، و از طریق تناسل و نطفه که چکیده و فشرده و عصاره از آب پست است دانست. و با این بیان، ردّ تفسیر و تعبیر کسانی را می نمایند که بشر را نوع متبدّل از انواع دیگر می دانند.

و حقیر گوید: و علاوه و بالاتر از این، این بیان، ردّ کسانی را می نماید که آیه را به مبدأ خلقت انسان و بقیه موجودات از گل اولین که از آن، تک یاخته ها و سلولهای واحد پیدا شده است، حمل نموده اند.

و مراد از نسل آنرا نطفه های انواع حیوانات و انسانهای پیشین قبل از تولد آدم قرار داده، و تسویه و آراستن آنرا حمل به خلقت انسان کامل و تمام عیار همچون آدم نموده اند که با آن قابلیت سمع و بصر و دل را پیدا نمود، و لائق مقام علم و معرفت و شکرگزاری پروردگار گشت.

میگویند: این سه آیه به ترتیب، سه دوره مختلف از پیدایش انسان را بیان میکند:

دوره اول وقتی بود که انسان گل بود، و هنوز تک یاخته و سلولها پیدا نشده بودند. وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ. «و خداوند ابتدای آفرینش انسان را از گل نمود.»

دوره دوم وقتی بود که سلولها پیدا شده و شروع به تکثیر کردند، و انواعی پس از انواع دیگری بجهت تکثیر در نسل به وجود آمدند. ثُمَّ جَعَلْ

۱- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱۶، ص ۲۶۳

نَسَلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ . «سپس خداوند نسل او را از شیرۀ کشیده شده، و عصاره و چکیده از آب پست قرار داد.» که انواع نطفه‌ها باشد که در غیر از تک سلول ها، همه برای تکثیر نیاز به نر و ماده، و فعل و انفعال دارند. دوره سوّم وقتی بود که انسان کامل را بیاراست، و از میان جمیع طبقات حیوانات پیشین، سازمان بدنی او را از جهت فیزیولوژی قابل ادراکات سمعی و بصری و قوای تفکیریّه نمود. ثُمَّ سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُّوحِهِ . «پس از آن، انسان را متعادل و استوار بیاراست و از روح خودش در او بدمید.»<sup>۱</sup>

حقیر گوید: در اینگونه تفسیر کلمۀ نَسَلَهُ دیگر لازم نیست. زیرا مبدأ انسان را خداوند از گل آفرید، و سپس او را بصورت نطفه‌های مختلف در عصور دهور بگردانید تا وی را تسویه نموده و روح خود را در آن دمید.

یعنی بنابر این تفسیر کلمۀ نَسَلَهُ زیادی و مزاحم است؛ فلهمذا مؤلّف کتاب، چون متوجّه این تراحم شده است، عبارت ثُمَّ جَعَلَ نَسَلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ را اینطور ترجمه نموده است:

### سپس او را از عصاره‌ای از آب ناچیز قرار داد.<sup>۲</sup>

و آنچه بیشتر ایشان و صاحب کتاب «تکامل در قرآن» را بر اینگونه تفسیر تأیید کرده است، لفظ ثُمَّ میباشد که در آیه نهم آمده است: ثُمَّ سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُّوحِهِ. زیرا ثُمَّ در لغت، به معنای عقب در آمدن با تراخی و فاصله است. و اگر این لفظ را به همین معنی واگذاریم، لازم می‌آید که تسویه و آراستن، و نفخ روح در آدم بوالبشر، پس از پیدایش ذریّه و اولاد او به مقتضای آیه هشتم باشد:

۱- خلاصه و محصل مطالب وارده در کتاب «خلقت انسان» ص ۱۱۸ تا ص ۱۲۰؛ و

بحث و توضیح اضافی ص ۲۰۱ و ۲۰۲

۲- همان مصدر، ص ۱۱۸، پاورقی شماره ۲

**ثُمَّ جَعَلْنَا نَسْلَهُ... ثُمَّ سَوَّيْنَاهُ وَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا .**

و اگر لفظ **ثُمَّ** را از این معنی منسلخ کنیم و به معنای واو عاطفه بگیریم ، یا برای تراخی در حکایت حال قرار دهیم ، در اینصورت خلاف ظاهر و خلاف اصل را مرتکب شده‌ایم.<sup>۱</sup>

حقیر گوید : این اشکال در صورتی است که : **ثُمَّ سَوَّيْنَاهُ وَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا** راجع به مطلب اول در آیه هفتم باشد ؛ و اما اگر راجع به هر دو آیه و هر دو مطلب باشد ، معنی بسیار صریح و واضح است ، و ظاهراً هم باید به هر دو آیه مربوط بدانیم . و در اینصورت معنی اینچنین می‌شود که :

و سپس انسانی را که مبدأ خلقتش از گل بود ، و نسل او را از سلاله و عصاره آب پست قرار داد ؛ آنرا تسویه نموده و بیاراست ، و از روح خود در آن دمید .

بنابراین ، آراستن انسان و دمیدن روح در وی ، پس از خلقت انسان است از گل ؛ در آدم بوالبشر ، و پس از قرار دادن نسل او را بصورت نطفه و طی مدارج حاملگی از علقه و مضغه و عظام و پوشیدن گوشت ؛ در اولاد و ذراری آدم . و این تفسیری است که حضرت علامه طباطبائی قدس الله سره بیان نموده‌اند.<sup>۲</sup> باید دانست که : تفسیری را که علامه قدس الله سره در اینجا درباره کریمه و **بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ \* ثُمَّ جَعَلْنَا نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ** فرموده‌اند ، عیناً همان تفسیری است که درباره آیات وارده در سوره مؤمنون نموده‌اند :

**وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ \* ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ**

۱- همان مصدر ، ص ۱۱۹ ؛ و «تکامل در قرآن» ص ۳۳

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶ ، ص ۲۶۳



مَكِينٌ \* ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا أَلْعَلَقَةَ مَضْغَةً فَخَلَقْنَا أَلْمُضْغَةَ عِظْمًا فَكَسَوْنَا الْعِظْمَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ<sup>۱</sup>.

«و سوگند به خداوند که : ما تحقیقاً انسان را از چکیده و عصاره‌ای از گل آفریدیم . و سپس او را نطفه‌ای در قرارگاه استوار و پابر جا قرار دادیم . و پس از آن ، این نطفه را خون بسته شده نمودیم . و بدنال آن ، این خون بسته شده را قدر لقمه‌ای از گوشت جویده شده کردیم . و بدنال آن ، این مقدار از گوشت جویده شکل را استخوان‌ها نمودیم . و بدنال آن ، بر روی این استخوانها گوشت پوشانیدیم . سپس او را به آفرینشی دیگر ، انشاء و ایجاد کردیم . و بنابراین ، مقدّس و منزه است خداوند که او بهترین آفرینندگان است.»

علامه در تفسیر این آیات آورده‌اند :

«سُؤالَةُ اسم است برای چیزی که از چیز دیگری بیرون کشیده می‌شود ، مثل کُسَاحَةِ که اسم است برای چیزی که در هنگام جارو زدن از جارو جدا می‌شود و به زمین می‌افتد .

و ظاهر سیاق اینستکه مراد از انسان ، نوع انسان است که شامل آدم و جمیع افرادی که پس از وی آمده‌اند میشود . و مراد از خلقت انسان ، خلقت ابتدائی اوست که بواسطه آن آدم از گل آفریده شد ، و سپس خداوند نسل وی را از نطفه قرار داد .

و بنابراین ، این آیات در معنی و مفاد ، همانند آیات وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ (آلَمَ السَّجْدَةِ ، ۸) می‌باشند . و مؤید این گفتار ، قول خداوند است که پس از اینکه میگوید : وَ لَقَدْ

۱- آیات ۱۲ تا ۱۴ ، از سوره ۲۳ : المؤمنون

خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ، میفرماید : ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً . بجهت آنکه اگر مراد از انسان فقط بنی آدم بودند ، و مراد از خلقت او از طین ، منتهی شدن نطفه در آفرینش خود به گل بود ؛ در اینصورت ظاهراً باید گفته شود : ثُمَّ خَلَقْنَاهُ نُطْفَةً همچنانکه گفته شده است : ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا أَلْعَقَةَ مُضْغَةً - الخ .

یعنی گفته شود : ما آن عصاره گل را آفرینش نطفگی دادیم ، و بصورت و ماهیت نطفه مبدل ساختیم ؛ همانطور که گفته شده است : سپس نطفه را آفرینش علقگی دادیم ، و بصورت و ماهیت خون بسته شده مبدل کردیم . پس علقه را آفرینش مضغگی دادیم ، و بصورت و ماهیت لقمه‌ای از گوشت جویده شکل تبدیل نمودیم - تا آخر .

و از اینجا ظاهر میشود که گفتار بعضی که گفته‌اند : مراد از انسان ، جنس بنی آدم ؛ و همچنین گفتار بعضی که گفته‌اند : مراد آدم علیه السلام است ، استوار نیست .

و اصل معنای خَلَقُ همچنانکه گفته شده است «تقدیر» است ، یعنی اندازه‌گیری . گفته می‌شود : خَلَقْتُ الثَّوْبَ ، إِذَا قِسْتَهُ لَتَقَطَعَ مِنْهُ شَيْئًا مِنَ اللَّبَاسِ . «میگوئی : من پارچه را خلق کردم ، در زمانیکه آنرا اندازه میگیری و قیاس می‌نمائی تا از آن ، مقداری را که برای لباس لازم است ببری و جدا کنی.» بنابراین ، مفاد و معنای آیه اینطور می‌شود که : وَ لَقَدْ قَدَرْنَا الْإِنْسَانَ أَوْلًا مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ أَجْزَاءِ الْأَرْضِ الْمَخْلُوطَةِ بِالْمَاءِ . «و سوگند بخدا که تحقیقاً ما انسان را اولاً از عصاره و فشرده و چکیده از اجزاء زمین که با آب مخلوط بود ، اندازه زده و جدا ساختیم.»<sup>۱</sup>

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۵ ، ص ۱۷ و ۱۸

بنابر این تفسیر ، آنچه از کلام ایشان استفاده میشود آنستکه : سرّ این تفسیر فقط آورده شدن کلمه **جَعَلَ** است بجای کلمه **خَلَقَ** در **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ** . یعنی ما انسان را پس از آفرینش بدوی وی ، در رحم مادر بصورت نطفه قرار دادیم . و نفرمود : **ثُمَّ خَلَقْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ** یعنی ما انسان را پس از آفرینش بدوی وی ، در رحم مادر نطفه‌اش ساختیم ؛ و در سیر تکاملی او را تبدیل به نطفه کردیم .

فرق میان کلمه **جَعَلَ** و **خَلَقَ** اینستکه : **جَعَلَ** مجرد قرار دادن و گذاردن و نهادن است ؛ و **أَمَّا خَلَقَ** عبارت از ابداع و احداث است که از اندازه زدن و قیاس نمودن ، چیزی را می‌سازند و صورت و ماهیت اولیه آنرا مبدل می‌نمایند . اگر مراد از آیه ، تطوّر حالات انسان از ابتدای مرحله خاکی بود که از عصاره و چکیده زمین در میوه‌جات و سبزیجات و حبوبات و لُحوم و دُسوم است ، که سپس تبدیل به خون در بدن انسان ، و پس از آن مبدل به نطفه می‌شود ؛ باید بگویند : ما ابتدای آفرینش انسان را از عصاره گل نمودیم ، و پس از آن او را بصورت و ماهیت نطفه در رحم مادر آفریدیم و مبدل ساختیم . همچنانکه در سیر تکاملی پس از نطفه که انشاء و خلق جدید در حالات و تطوّرات نطفه است همینطور فرمود که : سپس نطفه را بصورت و ماهیت علقه آفریدیم و مبدل نمودیم ، و علقه را بصورت و ماهیت مضغه در آوردیم و مبدل نمودیم ، و علقه را مضغه ساختیم .

زیرا در این فرض ، فقط تطوّرات و حالت‌های مختلفه یک عصاره خاکی را بیان میکند که از بدء آفرینش آن تا آنکه انسان کاملی بشود ، **خَلَقًا بَعْدَ خَلْقٍ** و تبدیلی پس از تبدیل قبلی آن ، مراحل و منازل را طی کرده است . و در این فرض ، ابتداء را با عبارت خلق آوردن : **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ** ، و تطوّرات پس از نطفه را نیز با عبارات خلق آوردن : **ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ**

مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظْمًا؛ آنگاه در میان این دو فقره، از کلمه خَلَقَ به کلمه جَعَلَ عدول کردن و گفتن آنکه: ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ، جز لغویت و خطا و غلط و ارائه دادن مقصود را با عبارتی که بر خلاف آن دلالت می‌کند، محمل دیگری ندارد. و حاشا للقرءان أن یکون فیہ باطلٌ و هزلٌ. إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَضْلٌ \* وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ<sup>۱</sup>.

و این دلیل قطعی است بر آنکه در این آیه، انسان نوع بنی آدم نیست! و منظور از آیه سیر تکاملی در حالات مختلف نمی‌باشد. بلکه مراد انسان بما هو انسان اعم از آدم و بنی آدم، و مراد از خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ابتدای آنست که آدم است، و آنرا خداوند از سلاله‌ای از گل یعنی چکیده و بیرون کشیده شده از آن خلق فرموده است. و مراد از ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ پیدایش انسان است پس از آدم که از نطفه، از راه توالد و تناسل متحقق می‌گردد.

و مراد از سُلَالَهُ در اینجا همان عصاره و خلاصه و جوهره است که از زمین برداشته شده است؛ نه حیوان تک یاخته و سلول اولیه. و بنابراین، مفاد این آیه که در آن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ آمده است، با مفاد آیه سوره سجده که در آن بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ آمده است، یکی است و تفاوتی ندارد.

تفاوت بین سلاله از گل و خود گل وقتی پیدا می‌شود که مراد از سلاله را طبق تفسیر قائلین به تکامل، تک یاخته و سلول اولین بگیریم. و بنابراین آیه، راه خود را از ارائه مسیر تکاملی انسان باید نشان بدهد، و حالات و تطورات حاصله را در موجود واحد بیان کند. و این منافات با استعمال کلمه ثُمَّ جَعَلْنَاهُ

۱- آیه ۱۳ و ۱۴، از سوره ۸۶: الطَّارِق: «حَقًّا که قرآن کتاب قاطع و جداکننده بین حق

و باطل است. و آن، کتاب شوخی و مطالب پست نیست.»

نُطْفَةً دارد که باید بجایش **ثُمَّ خَلَقْنَا نُطْفَةً** می‌بود.

یعنی ما انسان را اولاً از تک یاخته و سلول زنده موجود در مرداب‌ها و لجن‌زارهای عفن و منداب‌های روی زمین که از گل و طین پدیدار شده است آفریدیم. و سپس ما این تک یاخته را پس از تطورات و تبدل انواعی، در ماهیت و موجودیت نطفه در رحم مبدل ساختیم. و نطفه را نیز در ماهیت و موجودیت علقه آفریدیم؛ و تبدیل کردیم.

اما معنای آیه اینطور نیست. معنایش اینطور است: ما انسان را از عصاره گل آفریدیم، و سپس آنرا به شکل و صورت نطفه در رحم نهادیم. نهادن غیر از آفریدن است.

و از این گونه تعبیر و تفسیری که حضرت علامه فرموده‌اند، و نکته بدیع و دقیق را در آفرینش آدم از گل و یا عصاره گل، از آیه استفاده نموده‌اند. همانطور که عین عبارات ایشان را ترجمه نموده و آوردیم که تمام این نکات را از فرق لفظ **جَعَلَ** و **خَلَقَ** استفاده نموده‌اند. دقت نظر و راه سدّ شبهات، مشهود میگردد. در کتاب «تکامل در قرآن» پس از بیان تفسیر پیدایش آدم از گل، از استاد علامه طباطبائی در این آیه مبارکه: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ طِينٍ**، بر ایشان اعتراض میکند که:

«و من تعجب میکنم که ایشان چگونه در تفسیر خودشان از آیه مزبور، معنی **سلاله** را بکلی از قلم انداخته‌اند؟! با آنکه خود ایشان معنی آنرا اندکی پیش از این سخنشان، از «مجمع البیان» نقل کرده‌اند؛ ولی در توضیح معنی آیه، آنرا از نظر دور داشته‌اند. اینستکه موجب درهم آمیختگی تفسیر معنی آیه شده است.»<sup>۱</sup>

۱- «تکامل در قرآن» ص ۴۴

پاسخ آنستکه: ایشان کلمه **سَلَالَه** را در وقت تفسیر نینداخته‌اند؛ ولی چون با استناد ایشان به فقره **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً** که جعل آمده و خَلَقْنَا نیامده است، آیه را از جهت مفاد، مشابه با آیه **وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ** شمرده‌اند؛ و بنابراین آمدن **جَعَلْنَاهُ** بجای **خَلَقْنَا** دلیل بر آن میشود که آیه را در بیان مدارج تکاملی انسان به شمار نیاوریم، و برای بیان خلقت اولیّه آن که آدم است از گل، و خلقت نسل او از نطفه بدانیم؛ در اینصورت چه تفاوت میکند که بگوئیم: از گل آفریده شده است؛ و یا از عصاره گل؟ هر دو مفاد، واحد است.

اما بنابر آنکه سلاله را به معنای سَلُولِ اَوَّلِيَه بگیریم - همچنانکه در این کتاب «تکامل» بدان استناد شده است - گرچه سلاله گل غیر از مفاد خود گل را میرساند، ولی از استعمال عبارت **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً** غفلت شده است؛ و در **طِي** معنی **جَعَلْنَا** را به معنای **خَلَقْنَا** گرفته‌اند، و بحث را بدین ترتیب پایان داده‌اند. فتأمل!

و بر همین نهج مؤلف کتاب «خلقت انسان» مشی کرده، و در این آیه سلاله را به معنای سَلُولِ اَوَّلِيَه گرفته؛ و در **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً** توسعه داده و این نطفه را که نکره آمده است علامت ابهام فلذا کَلِّتِ شمرده، و به تمام نطفه‌های حیوانات از انواع پیشین - که بنا به نظر خود در سلسله آباء و اجداد آدم قرار دارند - شامل میکند.<sup>۱</sup>

۱- در صفحه ۱۴۲ از کتاب «خلقت انسان» گوید: «رابعاً جمله آخر آیه ۱۲ (... فِی قَرَارٍ مَّكِينٍ) نشانه ایست بر اینکه مفهوم آن - و بنابراین مقصود تمام آیه - کلی و عمومی است، و ناظر به موضوع خاص و انحصاری مثل رحم مادر چنانکه بعضی از مفسران تصور کرده‌اند نمی‌باشد. زیرا اگر مقصود از صفت و موصوف (قَرَارٍ مَّكِينٍ) رحم مادر بود و»

صورت اختصاصی داشت ، بوسیله الف و لام و یا موجبات ادبی دیگر معرفی می گردید . و یا بجای دو کلمه مزبور اسامی صریح مثل ارحام و بُطون (چنانکه در آیات دیگر استعمال شده) بکار برده می شد . اینکه کلمه قَرار بطور نکره ذکر شده و با صفت مَکین وصف شده ، بی شک عنایت مخصوص بوده ؛ و این عنایت جز برای عمومیت دادن مفهوم جمله مزبور به جایگاه مساعد پرورش نطفه در کلیه موجودات نطفه دار نمی تواند باشد. - انتهی .

در پاسخ ایشان باید گفت : **أَوَّلًا** : قَرارِ مَکینِ را به رحم مادر تفسیر کردن ، کار همه مفسران است نه تصور بعضی . **ثانیاً** : نکره آمدن قرار ، و همچنین عدم استعمال ارحام و بُطون هیچگونه دلالتی بر گفتار ایشان ندارد .

**ثالثاً** : عین عبارت قَرارِ مَکینِ در یک جای دیگر قرآن آمده است ؛ و آن آیه ۲۰ و ۲۱ ، از سوره ۷۷ : المرسلات است که میفرماید : **أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ \* فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ .** «آیا ما شما را از آب پست خلق نکردیم که بدون فاصله و تراخی زمانی آنرا در محلّ و مقرّی استوار و ثابت نهادیم؟!» در اینجا بدون شک مراد از ماء مهین ، نطفه است و مراد از قرار مَکین رحم مادر است . زیرا خطاب آیه با مردم است ؛ و خطاب ، بخصوص در صورت استفهام تقریری که مورد کلام است ، باید طوری باشد که تمام معنی قابل فهم مخاطب بوده باشد ، و معلوم است که : اگر فرضاً ابتدای خلقت انسان به تعبیر ایشان ، لجن ها و منداب ها و آبهای پست باشد ، و فرضاً قرار مَکین عبارت از محلّ واقع شدن نطفه در جمیع حیوانات و انواع قبل از پیدایش انسان باشد ؛ این معنی که برای خواصّ از دانشمندان جای شبهه و تردید و انکار است ، چگونه برای عامه از مردم امری بدیهی و روشن و آشکار است که خداوند به نحو استفهام تقریری (**أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ ... فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ**) از آنها استفهام نموده و آنان را به اقرار و اعتراف می خواند؟! و علیهذا هم معنای ماء مهین باید برای عامه روشن باشد ، و هم معنای قرار مَکین . و آن برای افهام عموم در این خطاب ، جز خصوص نطفه مرد و خصوص رحم زن نخواهد بود . و چون **إِنَّ الْقُرْآنَ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا** ؛ به قرینه مدلول این آیه حتماً میدانیم که در آیه مورد بحث : **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ** رحم مادر است نه رحم های بوزینگان بنا بر رأی داروین ، و انواع قبلی از سلسله حلقه مفقوده بنا بر رأی ایشان .

و این را به نظر خود دلیل بر نشو و ارتقاء، و تکامل انسان از سلول واحد موجود در اول خلقت بشمار می‌آورد. و ضمن بحث طولانی، و تشبث به مطالبی که از جهت فن ادب و عربیت و برهان، استوار نیست می‌خواهد تکامل را نتیجه بگیرد.<sup>۱</sup>

این استدلال نیز با غفلت از عبارت **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ** می‌باشد. و بنا بر آنچه ما در این بحث از حضرت استاد علامه آوردیم، معلوم شد که استدلال ایشان پایه‌ای ندارد. رمز تفسیر صحیح از این آیه، توجه کردن به **جَعَلْنَا** است؛ همانطور که رمز تفسیر صحیح از آیه قبل توجه کردن به لفظ **نَسَل** است که آنرا عطف بر خلقت اولی انسان آورده است: **ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ مِّمَّاءٍ**

رابعاً: از معنای **ثُمَّ** که ایشان برای تراخی آنهم با فاصله‌های مدید زمانی و میلیونها سال گرفته‌اند و بر این اساس آیه **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ** را بر نظریه تبدل انواع شاهد آورده‌اند، از ایشان می‌پرسیم: در این آیه چه می‌گوئید: **أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مِّمَّاءٍ مَّهِينٍ \* فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ**؟! اینجا که با **ثُمَّ** نیامده است!

و محصل مطلب آنستکه: با این دلیل‌های واهی که در لسان عربیت نواقض بی‌شماری برای آن می‌توان جست، نمی‌توان در تفسیر آیات قرآن دست یازید. با آنکه **ثُمَّ** و فاء معانی دیگری دارند. حضرت علامه قدس الله سره در «المیزان» ج ۱۵، ص ۱۹ درباره **ثُمَّ** و فاء در آیه ۱۳ و ۱۴ از سوره مؤمنون: **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ \* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظْمًا فَكَسَوْنَا الْعِظْمَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ** که همین آیات مورد بحث ماست، فرموده‌اند: «در جهت اختلاف کلمه **ثُمَّ** و کلمه فاء که در این آیات آمده است، اینطور گفته شده است که: آن چیزهایی که با **ثُمَّ** عطف شده است بینونت کامل با معطوف علیه خود دارد؛ مثل **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً**، **ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً**، **ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ**. و آن چیزهایی را که به آن درجه از بینونت نیست با فاء عطف کرده است؛ مثل **فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظْمًا فَكَسَوْنَا الْعِظْمَ لَحْمًا**».

۱- «خلقت انسان» ص ۱۴۰ تا ص ۱۴۳



مَهِينٌ .

و آیه‌ای که دال است بر اینکه تمام افراد بشر در روی کره خاک، منتهی به یک پدر و یک مادر می‌شوند در طول سلسله توالد و تناسل، این آیه مبارکه است :

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا .<sup>۱</sup>

«ای مردم، تقوای پروردگارتان را پیشه کنید! آنکه شما را از نفس واحده‌ای بیافرید، و از آن نفس واحده جفتش را بیافرید؛ و از آن دو، مردان و زنان بسیاری را پخش کرد و منتشر ساخت. و تقوای خداوند را پیشه سازید، آنکه شما در گفتارتان بعضی با بعض دیگر، به او استناد میکنید و سوگند میخورید! و از جهت ارحام خود نیز در مصونیت و تقوی درآئید! حَقًّا و تحقیقاً خداوند بر شما مراقبت دارد و حفیظ و نگهدار و مراقب کردار شماست!»

چون در این آیه، خطاب به **يَا أَيُّهَا النَّاسُ** برای جمیع مردم است، و همه آنها را آفریده شده از یک مرد و یک زن شمرده است، بطوریکه مردان و زنان بسیاری را در روی زمین فقط از این مرد و زن منتشر فرموده است؛ بنابراین: **أَوَّلًا** استفاده می‌شود که: همه مردم از هر تیره و نژادی، و از هر نقطه و مکانی، چه افرادی که در معموره زیست مینمودند، و چه افرادی که در آن سوی معموره و در جزیره‌های آمریکای شمالی و جنوبی میزیسته‌اند و میان این دو گروه اقیانوس‌های آب فاصله داشته است؛ همگی متصل به یک جفت از زوجین می‌شوند که در رأس همه موجب پیدایش ایشان گردیده است، و سپس

۱- آیه ۱، از سوره ۴: النِّسَاء

بواسطه حوادث جَوّی و ارضی، از صاعقه‌ها و طوفان‌ها و سیل‌ها در طول مدّت دراز عمر زمین که تحقیقاً معلوم نیست، این فاصله بوجود آمده و موجب جدائی و افتراق دو گروه از هم شده است.

گرچه امروز فقط تاریخ از شش هزار سال پیش را در دست داریم؛ و اما علماء طبقات الأرض (ژئولوژی) و فُسیل شناسان، عمر انسان را در روی زمین متجاوز از پانصد هزار سال ذکر نموده‌اند.

حضرت استاد علامه طباطبائی قدّس الله سرّه فرموده‌اند: «ظاهر سیاق آنست که مراد از نفس واحده آدم علیه السّلام و از زوجهش زن او باشد. و این دوتن، والدین این نسل موجود فعلی هستند که ما از آن می‌باشیم. آنچه ظاهر قرآن کریم بر آن دلالت دارد آنستکه ما همگی منتهی به این دونفر میگردیم.

مثل آیه: **خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا**. (سوره زمر، آیه ۶)

«خداوند شمارا از نفس واحده‌ای آفرید، سپس از آن جفتش را قرار داد.» و مثل آیه: **يَبْنِيْ اٰدَمَ لَا يَفْتِنٰنِكُمْ الشَّيْطٰنُ كَمَا اَخْرَجَ اٰبَوٰيكُمْ مِّنَ الْجَنَّةِ**. (سوره اعراف، آیه ۲۷)

«ای پسران آدم! شیطان شمارا به فتنه نیفکند، همانطور که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون کرد.»

و مثل آیه: **[ قَالَ اَرَاَيْتَكَ هٰذَا الَّذِي كَرَّمْت عَلٰی ] لَئِنْ اٰخَرْتَنِ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ لَا حَنْتٰنَكَ ذُرِّيَّتُهُ اِلَّا قَلِيْلًا**. (سوره اسرّی، آیه ۶۲)»<sup>۱</sup>

«شیطان در پاسخ امتناع از سجده به آدم، به خداوند گفت: تو به من خبر

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۴۴

بده و بگو که اگر مدّت اجل و مهلت مرا تا روز قیامت قرار دهی ، در ازاء این بزرگ منشی و کرامت و برتری که به آدم علیه من عنایت نمودی ، سوگند که البتّه و البتّه من افسار بر دهانه ذرّیه و اولاد او میزنم ، مگر افراد اندکی را . و بر آنان مستولی می‌گردم ، و با استیلاء و سیطره‌ای که بر آنان پیدا می‌نمایم ، آنان را به دنبال خود میکشم.»

و سپس در بحثی مستقلّ در عمر نوع انسان ، و انسان اوّلی ؛ پس از بسط گفتار در سخنان علماء طبقات الأرض که معتقدند عمر این نوع انسان ، از میلیونها سال تجاوز میکند ، و از پیدایش فسیل های انسان و اجساد و آثار یافت شده درازای عهد انسان را از پانصد هزار سال میگذرانند ؛ میفرمایند : « این مطلبی است که آنان میگویند . مگر اینکه دلیل قانع کننده‌ای ندارند که انسان را قانع کند و نفس راضی کند به اینکه : این نسل فعلی بدون انقطاعی ، متصل به امّت‌های گذشته و اعقاب ماضیه بوده باشد .

زیرا میشود که نوع انسان در این زمین پیدا شده باشد و کثرت و رشد نموده باشد و مدّت‌ها نیز زندگی کرده باشد ، و سپس منقرض شده باشد ؛ و پس از آن ، پیدا شدن انسان و منقرض شدنش مکرّر شده باشد . و بر همین نهج ، دوره‌های عدیده‌ای گذشته باشد بطوریکه این نسل حاضر ما آخرین ادوار بوده باشد .

**و اما قرآن کریم صریحاً متعرض آن نشده است که نوع انسان آیا منحصر است در این دوره‌ای که ما در آن هستیم ، و یا آنکه ادوار متعدّدی را گذرانده است و ما در آخرین دوره آن می‌باشیم ؟**

گر چه ممکنست استشمام این معنی را از گفتار خداوند بنمائیم :

**وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً قَالُوْۤا اَتَجْعَلُ**

**فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ - الْاٰیة . (سوره بقره ، آیه ۳۰)**

«و یاد بیاور زمانی را که پروردگارت به فرشتگان خود گفت: حَقًّا مَنْ قَرَّار دَهْنَدَةُ خَلِيفَةِ اِيْز خُوْدَم دَر رُوِي زَمِيْن خُوَاهَم بُوْد. فرشتگان گفتند: آیا تو در روی زمین قرار می‌دهی کسی را که فساد کند؛ و خون‌هایی را بریزد؟ - تا آخر آیه.»

از این آیه می‌توان استشمام سبق دوره دیگری برای انسانیت نمود که بر این دوره ما متقدم باشد. و اشاره به این معنی در تفسیر این آیه گذشت. آری، در بعضی از روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام، اثبات ادوار کثیری را قبل از این دوره نموده‌اند.<sup>۱</sup>

و در بحث روایی آورده‌اند که: «در کتاب «توحید» از حضرت صادق علیه السلام در حدیثی وارد است که فرمود: لَعَلَّكَ تَرَى اَنَّ اللّٰهَ لَمْ يَخْلُقْ بَشَرًا غَيْرَكُمْ؟! بَلَى وَاللّٰهِ لَقَدْ خَلَقَ اَلْفَ اَلْفِ اَدَمَ؛ اَنْتُمْ فِيْ اٰخِرِ اَوْلِيَّكَ الْاَدَمِيِّينَ.»

«شاید تو چنین می‌دانی که خداوند بشری را غیر از شما نیافریده است؟! آری سوگند به خدا که هزار هزار آدم<sup>۲</sup> قبل از شما خلق نموده است؛ و شما آخرین آدمیان می‌باشید.»

و ابن میثم در «شرح نهج البلاغه» از حضرت باقر علیه السلام مضمون این روایت را نقل کرده است. و صدوق در «خصال» ایضاً آورده است.

و در کتاب «خصال» از حضرت صادق علیه السلام وارد است که

۱- «الميزان في تفسير القرآن» ج ۴، ص ۱۴۹ و ۱۵۰

۲- مراد از آدم، علم است و اسم خاص که به سر سلسله نوع انسان اطلاق می‌شود. بنابراین باید دانست که مراد از هزار هزار آدم، یک میلیون از آدمیان نیستند که خدا قبلاً آفریده باشد، بلکه یک میلیون سرسلسله هستند که از هر سرسلسله‌ای، سلسله‌ای از بنی آدم بوجود آمده‌اند.

آنحضرت گفت :

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ عَالَمٍ ، كُلُّ عَالَمٍ مِنْهُمْ أَكْبَرُ مِنْ سَبْعِ سَمَوَاتٍ وَ سَبْعِ أَرْضِينَ ، مَا يُرَى عَالَمٌ مِنْهُمْ ، إِنَّ لِلَّهِ عِزَّ وَجَلَّ عَالَمًا غَيْرَهُمْ .

«تحقیقاً خداوند تعالی دوازده هزار عالم را خلق کرده است که هر یک از آن عوالم ، از هفت آسمان و هفت زمین بزرگتر است . هیچیک از آن عوالم دیده نمی شود . و خداوند برای خودش عالمی غیر از آنها دارد.»

و در «خصال» از حضرت باقر علیه السلام وارد است که :

لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ عِزَّ وَجَلَّ فِي الْأَرْضِ مِنْذُ خَلَقَهَا سَبْعَةَ عَالَمِينَ لَيْسَ هُمْ مِنْ وُلْدِ آدَمَ . خَلَقَهُمْ مِنْ أَدِيمِ الْأَرْضِ فَأَسْكَنَهُمْ فِيهَا وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ مَعَ عَالَمِهِ . ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ عِزَّ وَجَلَّ آدَمَ أَبَا الْبَشَرِ وَ خَلَقَ ذُرِّيَّتَهُ مِنْهُ - الحديث .<sup>۱</sup>

«سوگند که تحقیقاً خدای عز و جل در روی زمین از هنگامی که آنرا آفرید ، هفت دوره عالم آفرید که هیچیک از آنها از اولاد آدم نبودند . خداوند آنان را از خاک روی زمین آفرید ، و آنها را یکی پس از دیگری در روی زمین سکنی داد با عالم خودش . و سپس خداوند عز و جل آدم ابوالبشر را آفرید و ذریه و اولاد وی را از او آفرید.»

و همچنین فرموده اند : « آثار ارضیه بسیاری است که دلالت دارد : بر روی سطح کره زمین ، تغییرات مهم و اساسی به مرور دهور پیدا شده است ؛ از تبدیل دریا به خشکی ، و خشکی به دریا ؛ و زمین هموار به کوه ، و کوه به زمین هموار . و آنچه از همه عظیم تر است تبدل قُطْبَيْن است به منطقه البروج بنا بر آنچه علوم طبقات الارضی و هیئت و جغرافیا آنرا شرح میدهند.»

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴ ، ص ۱۵۶

آنگاه پس از ذکر آیاتی از قرآن که در مطاوی بحث ما گذشت فرموده‌اند :  
 « این آیات ، همانطور که مشهود است ، گواه است بر آنکه سنت خداوند در بقاء این نسل آنستکه بواسطه نطفه باشد ، لکن در ابتدای ظهور ، ظهورش را از خاک نمود . و اینکه آدم از خاک آفریده شده است ، و مردم پسران آدم هستند . بنابراین ، ظهور آیات در منتهی شدن این نسل به آدم و زوجه‌اش جای تردید نیست ؛ و اگر چه تأویل آنها نیز ممتنع نمی‌باشد .

و بعضی گفته‌اند : مراد از آدم در آیات خلقت و سجده ، آدم نوعی است ، نه شخصی . گویا مطلق انسان را از جهت آنکه خلقتش از زمین است ، و از جهت قیامش به امر توالد و تناسل ، به نام آدم دانسته‌اند .

و گاهی نیز از گفتار خداوند :

وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ .

(سوره اعراف ، آیه ۱۱)

« و سوگند که تحقیقاً ما شما را آفریدیم ، و سپس شما را صورت بندی نمودیم ، و سپس به فرشتگان گفتیم که : به آدم سجده کنید .»  
 برای مدعای خود دلیل می‌آورند . زیرا که این آیه خالی از إشعار نیست به اینکه فرشتگان مأمور به سجده شدند برای کسی که خداوند او را از جهت اصل خلقت و از جهت صورت بندی آماده نموده بود . و آیه میگوید : آن جمیع افراد است نه شخص انسان واحد معین ، زیرا میگوید : و لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ - تا آخر آیه .

و همچنین گفتار خداوند که :

قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي - إلی أن قال : قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ - إلی أن قال : قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ . (سوره ص ، آیه ۸۳)

«خداوند به شیطان گفت : ای ابلیس ! چه چیز تو را از سجده بر چیزی که من با دو دست خودم آنرا آفریدم بازداشت ؟ - تا میرسد به آنکه میگوید : شیطان گفت : من بهتر از او هستم ؛ چون مرا از آتش آفریدی ، و او را از گل خلق نمودی ! - تا میرسد به آنکه میگوید : شیطان گفت : پس سوگند به مقام عزت خودت که من البتّه و البتّه تمام آدمیان را اغوا میکنم مگر آن بندگانی را از تو که به مقام خلوص رسیده باشند.»

در این آیه می بینیم که : آنچه را که اولاً با صیغه مفرد آورده است مثل خَيْرٌ مِنْهُ ، و خَلَقْتَهُ ، ثانیاً با صیغه جمع ذکر نموده و گفته است : لَأُغْوِيَنَّهُمْ . ولیکن این گفتار و مدّعی مراد از آدم ، آدم نوعی بودن را باطل میکند - علاوه بر آنکه این معنی خلاف ظاهر آیات است که ما آنها را نقل نمودیم - ظاهر گفتار خدای تعالی بعد از طیّ بیان قصّه آدم و سجده ملئکه و ابا و امتناع ابلیس ، در سوره اعراف :

يَبْنِيْ ءَادَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمْ الشَّيْطٰنُ كَمَا اَخْرَجَ اَبْوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْءَ تٰهُمَا . (سوره اعراف ، آیه ۲۷)

«ای فرزندان آدم ! البتّه نباید شیطان شما را به فتنه اندازد ؛ همچنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون نمود ، بطوریکه لباس آنها را از نشان جدا کرد تا اینکه زشتیها و قبائح آنها را به ایشان بنمایاند!»  
در این آیه که لفظ فرزندان آدم ، بعد از آدم آمده است ، در ظهور شخصیت آدم برای ما جای تردید نمیگذارد .

و أيضاً گفتار خداوند تعالی :

وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِيسَ قَالَ ءَاَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيْنًا .

قَالَ اَرَاۤءَيْتَ كَرَّمْتَ عَلٰٓى لِّئِنْ اٰخَرْتَنِ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ

لَا حَتَنَکِنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا . (سوره اُسرَى ، آیه ۶۲)

«و یاد بیاور هنگامی را که ما به ملئکه گفتیم به آدم سجده نمایند! همگی سجده نمودند مگر ابلیس که گفت: آیا من سجده کنم به کسی که تو وی را از گل خلق فرمودی؟!»

ابلیس گفت: تو به من بگو که چنانچه مدّت و اجل مرا تا روز بازپسین به تأخیر اندازی، من البتّه بر ذرّیه و اولاد این شخصی را که تو وی را بر من مقدّم داشتی و مکرم و برتر نمودی، مسلط می‌شوم؛ و مگر عدّه کمی از ذرّیه او بقیّه را همگی در تحت سلطه و اقتدار خود میگیرم!»

زیرا در این آیه روشن است که پس از ذکر آدم شخصی، شیطان با ذرّیه او که بنی آدمند، سروکار دارد.

و همچنین همین آیه فعلی مورد بحث: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً** - تا آخر آیه، با تقریبی که بیانش گذشت.

بنابراین، این آیات جلوگیری می‌شود از اینکه انسان به اعتباری آدم، و به اعتباری دگر ابن آدم نامیده شود.

و نیز جلوگیری می‌شود از اینکه به اعتباری نسبت خلقت را به خاک، و به اعتبار دگر نسبت خلقت را به نطفه قرار دهیم. و بالخصوص در مثل قوله تعالی: **إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**؛ و گرنه استدلال آیه بر اینکه خلقت عیسی خلقت استثنائی است و ناقض عادت جاری است تمام نبود.

و لهذا قول به اینکه مراد از آدم، آدم نوعی است، در حدّ تفریط و کوتاهی است؛ همچنانکه قول به اینکه اعتقاد به آنکه خداوند زیاده‌تر از یک آدم واحد آفریده است کفر است، در حدّ افراط و زیاده روی است. و به این اعتقاد



زَيْنُ الْعَرَبِ از علماء اهل سنت معتقد است.<sup>۱</sup>

و ثانیاً استفاده میشود که : اولین طبقه از انسان که آدم و جفتش باشند ، تکثیر مثل خود را از راه ازدواج نموده‌اند . و پسران و دخترانی را بوجود آورده‌اند . اینک سخن در اینجاست که آیا تکثیر نسل این فرزندان با آنکه همه خواهر و برادر بوده‌اند ، در میان خودشان تحقق یافته است و یا به طریق دیگری؟!

ظاهر آیه مذکوره وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً آنستکه این نسل موجود بدون مشارکت غیر ، به آدم و زوجه‌اش میرسد ، خواه آن غیر مذکر باشد و خواه مؤنث . زیرا که قرآن در انتشار آن نسل که به بَثَّ تعبیر نموده است ، غیر از آن دو نفر را ذکر ننموده است .

و اگر در این نسل غیر مشارکت داشت ، میگفت : وَ بَثَّ مِنْهُمَا وَ مِنْ غَيْرِهِمَا ، و یا عبارت دگری که مشابه آن باشد . و در اینصورت که انحصار مبدأ توالد و تناسل را در آدم و زوجه‌اش بدانیم ، مستلزم آنست که ازدواج در میان پسران و دختران صورت پذیرفته باشد .

در اینجا از جهت مدلول روایات ، دو مضمون متفاوت وارد است :  
**اول** آنکه : همانطوریکه آیه میرساند ، ازدواج در میان خواهران و برادران صورت گرفته است . و این امر مستلزم اشکالی نیست ؛ زیرا حرمت نکاح خواهر در مواقعی است که شریعتی از جانب خداوند آمده باشد . و مردم تا قبل از حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام دارای شریعتی نبودند . اولین پیامبر اولوالعزم که صاحب شریعت و کتاب بود نوح بود . قبل از زمان نوح مردم دارای اجتماع و مدنیت نبودند ؛ و بطور ساده و بسیط ادامه حیات میدادند . اگر انبیائی

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴ ، ص ۱۵۱ و ۱۵۲

از جانب خدا می آمده‌اند و آنها را به حکمی فرا می خوانده‌اند، فقط منحصر در اعتقاد به توحید، و احکام عقلیّه مستقلّه، و برخی از احکام بسیط و عمومی مانند دعوت بصدق و عبادت دلخواهی حضرت ربّ العزّة و أمثالها بوده است. اگر آدم هم پیامبر بود، دستورات و احکامش برای نسل خود همین مقدار بوده است.

این دسته از روایات چون مضمونشان موافق **کتاب الله** است، قابل اخذ است.

**دوم آنکه:** خداوند حوریان و غلمانی را از بهشت فرود آورد تا با پسران و دختران نیکوسیرت آدم، و از اجنّه یعنی پریان نیز فرستاد تا با اولاد بدسیرت آدم ازدواج نمودند؛ و بدینگونه مردم هم به دو دسته منقسم شدند. و در بعضی از این روایات است که **حوریّه** بهشتی برای **هابیل** فرستاد و یک **پری** برای **قابیل**، و بدینجهت قابیل بر هابیل رشک برد و بالأخره او را کشت. و در بعضی به مضامین دیگری مشابه اینها وارد است.

و این روایات گرچه در برخی از آنها هم صحیح السند یافت می شود، ولی همگی به جهت مخالفتشان با ظاهر **کتاب الله** - به مقتضای ادلّه اصولیه که از آن در اصول فقه بحث می شود - مردود بوده و قابل عمل نمی باشند. و علیهذا متّبع همان دسته اول از روایات است که با ظاهر کتاب توافق دارند.

حضرت استاد علامه قدّس الله سرّه پس از بحث در پیرامون این آیه، و عدم مشارکت غیر انسان در بقاء نسل بنی آدم فرموده‌اند:

« و اما حکم بحرمت نکاح خواهران در اسلام، و همچنین در شرایع سابقه بنا بر آنچه نقل شده است، از جهت حکم تشریحی است که تابع مصالح و مفاسد است؛ نه تکوینی که قابل تغییر نباشد. و زمامش بدست خداست که **يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ**. «بجای می آورد آنچه را که بخواهد؛ و حکم

میکند بر آنچه اراده کند.»

و بنابراین می شود که آنرا در دوره ای مباح کند بجهت ایجاب ضرورت؛ و سپس بعد از رفع حاجت، و ایجاب انتشار فحشاء در مجتمع، آنرا حرام گرداند. و این سخن که: این عمل خلاف فطرت است، و شرایع الهیه که خداوند بر پیامبرانش تشریح نموده است، دین فطری است، زیرا که در قرآن مجید میگوید:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا  
لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ. (سوره روم، آیه ۳۰)

«بنابراین، وجهه خودت را برای دین، استوار و بر پا بدار! آن دینی است که حنیف است؛ و از کژی و کاستی، به سوی راستی و اعتدال گرایش دارد. این دین، فطرت خداست که مردم را بر آن فطرت سرشته است. در آفرینش خداوند تبدیل و تغییری نیست. این است دین پا برجا و محیط و پاسدار و نگهبان بشر.»

این گفتار فاسد است. زیرا فطرت آنرا نفی نمیکند و دعوت به سوی خلافت نمی نماید، از جهت آنکه از این نوع آمیزش که بین برادر با خواهر باشد متنفر باشد. و تنفر و انزجارش از این نوع نکاح، بجهت آنستکه: در مجتمع، مردم را به فحشاء و منکر میکشاند، و غریزه عفت، بدین عمل باطل میگردد و از اجتماع انسانی رخت بر می بندد.

و معلوم است که اینگونه از تماس و آمیزش، در اجتماع جهانی امروز، بر آن عنوان فجور و فحشاء صادق است. و اما در اجتماع روزی که بحسب آفرینش خداوندی، در آن غیر از برادران و خواهران نبوده اند؛ و مشیت الهیه به تکثیر آنها تعلق گرفته است و انتشارشان در عالم مورد نظر بوده است؛ این عنوان بر آن صادق نیست.

و دلیل بر آنکه فطرت اینگونه عمل را نفی نمینماید از جهت تنفر غریزی، آنستکه: در میان مجوس (زرتشتیان) در اعصار و قرون مدیده، بنا بر حکایت تاریخ انتشار داشته است. و نیز بنا بر آنچه نقل شده است: اینک در روسیه شایع است. و همچنین در اروپا از غیر طریق ازدواج قانونی، بطور سیفاح، شایع است.<sup>۱</sup>

وبعضی (مونتسکیو در کتاب «روح القوانين») گفته است: این عمل مخالف قوانین طبیعی است. یعنی قوانینی که در سعادت انسان، پیش از انعقاد مجتمع صالح جریان داشته است. بجهت آنکه اختلاط و استیناس در اجتماع منزلی، غریزه و میل باطنی، و غریزه تَعَشُّق را در میان برادران و خواهران باطل میکند.

و این سخن نیز فاسد است. زیرا اولاً همچنانکه که گذشت، این کلام، استوار نیست. و ثانیاً حکم اجتماعی برای عدم آن، منحصر در صورت عدم حاجت ضروریّه است؛ و اختصاص دارد به آنجائیکه قوانین وضعیّه غیر طبیعیّه، حافظ صلاح واجب الحفظ در مجتمع نباشد. و نیز اختصاص دارد به آنجائیکه قوانین وضعیّه غیر طبیعیّه، متکفل سعادت مردم گرد آمده در اجتماع نباشد. وگرنه معظم از قوانین معموله، و اصولی که در حیات امروز مجتمع دخالت دارد غیر طبیعی میباشد.<sup>۲ و ۳</sup>

۱- در حاشیه فرموده‌اند: «از عادت‌های رائج در این زمان در میان ملت‌های متمدّن از اروپا و آمریکا آنستکه دختران قبل از زمان ازدواج قانونی و بلوغ به سنّ قانونی، بکارت خود را از بین می‌برند. و إحصائیّه گواهی میدهد که بعضی از این ازاله بکارتها از ناحیه پدران و یا برادرانشان صورت گرفته است.»

۲- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۴، ص ۱۵۴ و ۱۵۵؛ و از اینجا می‌توان بدست آورد: گفتار آنانکه آن دسته از روایات که سندش صحیح‌تر است مقدم می‌دارند، و بر»

«اِنَّكَآءَ بِهِ اَنكَه اَزْدَوَاجٍ بِآ خَوَاهِرَانِ سَفَاحِ اسْتِ ، ظَاهِرِ آيَةِ قُرْآنِ رَارِدِّ مِى نَمَآيَنْد ؛ كَلَامِى عَوَامِ پَسَنْد و خَالِى اَز تَحْقِيقِ اسْتِ . زِيْرَا اَوَّلَا آيَه اَز ظَهْوَرِ بِالْآتِرِ و قَرِيبِ بَه نَصِّ اسْتِ ، چَوْنِ دَر مَقَامِ بِيَانِ خُصُوْصِيَّتِ و كَيْفِيَّتِ اَنْتِشَارِ فَرْزَنْدَانِ آدَمِ اسْتِ . و حَضْرَتِ عَلَاْمَه دَر مَوَاضِعِ عَدِيْدَه اَز تَفْسِيْرِ خُودِ آوْرْدَه اَنْد كِه رَوَايَاتِ آوْرْدَه دَر تَفْسِيْرِ ، غَيْرِ اَز رَوَايَاتِ آوْرْدَه دَر اَحْكَامِ اسْتِ و بَايْدِ خَبِرِ وَاحِدِ نَبَاشْد بَلَكِه مَقْطُوْعِ الصَّدُوْرِ بَاشْد .

ثَانِيَاً اَزْدَوَاجِ اَوْلَادِ آدَمِ بِآ فَرْشْتِگَانِ و حُوْرِيَانِ بَهْسْتِى و يَا بِآ دِيَوَانِ و جَنِّيَانِ دَر اَيْنِ عَالَمِ مَادَّه و طَبِيْعَتِ ، مَخَالَفِ اَصُوْلِ عِلْمِيَّه طَبِيْعِيَّه و مَخَالَفِ قَوَاعِدِ و اَصُوْلِ عَقْلِيَّه حِكْمِيَّه اسْتِ . زِيْرَا اَزْدَوَاجِ يَكِ فَرْدِ طَبِيْعِيِّ بِآ يَكِ فَرْدِ مَجْرَدِ مَعْنُوِّى جِزِ بَه طَرِيقِ اَعْجَازِ صُوْرَتِ نَمِى گِيْرْد . و ظَاهِرِ رَوَايَاتِ اَعْجَازِى دَر بَيْنِ نَبُوْدَه اسْتِ و گِرْنَه مُمْكِنِ بُوْدِ مَآنْدِ عِيْسَى بِنِ مَرْيَمِ ، اَوْلَادِ آدَمِ دَر مَرْتَبَهٗ نَخَسْتِيْنِ بَدُوْنِ پَدْرِ و يَا بَدُوْنِ مَادْرِ مَتَوَلَّدِ شُوْنْد .

ثَالِثَاً نَزُوْلِ فَرْشْتَه و حُوْرِيَّه طَبِقِ آيَاتِ قُرْآنِ بِآ اَصْلِ و ثَبَاتِ اَيْنِ نَشَأَه مَتَصَوَّرِ نَيْسْتِ چَنَانَكِه دَر بَسِيَارِى اَز آيَاتِ وَآرْدِ اسْتِ كِه : **وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلْبَسُونَ** . (آيَه ۹ ، اَز سُورَه ۶ : الْاَنْعَامِ) **قُلْ لَوْ كَانَ فِى الْاَرْضِ مَلَكَةٌ يَمْسُوْنَ مُطْمَئِنِّيْنَ لَسَرَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِّنَ السَّمَآءِ مَلَكًا رُّسُوْلًا** . (آيَه ۹۵ ، اَز سُورَه ۱۷ : الْاِسْرَاءِ) **وَلَوْ اَنْزَلْنَا مَلَكًا لَّفَضِي الْاَمْرُ ثُمَّ لَا يُنْظَرُوْنَ** . (ذِيْلِ آيَه ۸ ، اَز سُورَه ۶ : الْاَنْعَامِ)

رَابِعَاً اَيْنِ فَرْضِيَه مَسْتَلْزَمِ اَنْسْتَكِه دَر آبَاءِ اَنْبِيَاءِ گَرَامِ و ذَوَاتِ مَطْهَّرَه ، غُوْلِ و جَنِّ شَرْكْتِ دَاشْتَه بَاشَنْد ، و حَاشَاْهُمُ عَن ذَلِكِ .

خَامَسَاً نَزُوْلِ حُوْرِيَّه و جَنِّيَّه دَر عَالَمِ طَبِيْعَتِ بِالْآخِرَه بَايْدِ مَرْجِعِشِ بَه اِنْسَانِ خُوْشِ سِيْرَتِ و بَدِ سِيْرَتِ بَرْگَرْدَد . زِيْرَا تَلْبَسِ فَرْشْتَه و جَنِّ بَه لِبَاسِ مَادَّه جِزِ اِنْسَانِ نَخَوَآهْدِ شْد ، و دَر اَيْنِصُوْرَتِ قُوْلِ قَائِلِيْنِ بَه تَكَاْمَلِ اَنْوَاعِ و عَدَمِ اَنْتِهَاءِ نَسْلِ بَشَرِ بَه آدَمِ و حُوَا تَقْوِيْتِ مِى شُوْد ؛ و فِسَادِ اَيْنِ گَفْتَارِ مَفْصَلًا ذَكْرِ شَدْ .

۲- آيَه اللّهِ شِعْرَانِى دَر كِتَابِ «رَاهِ سَعَادَتِ» طَبِعِ اَوَّلِ ، ص ۱۳۸ و ۱۳۹ آوْرْدَه اَنْد كِه :  
«يَهُودِ و نَصَارِى مِى گُوِيَنْد : نَسْخِ دَر اَحْكَامِ خُدا نَيْسْت . چَوْنِ دَر اِرَادَهٗ خُدا وَآنْدِ تَغْيِيْرِ پِيْدَا نَمِى شُوْد . و هَرِ حَكْمِ كِه كَرْد ، اَزْلاُ و اَبْدَاً حَكْمِ هِمَاْنِ اسْتِ . و گُوِيَنْد : اَوَّلِيْنِ شَرِيْعَتِ رَا»

باری ، حضرت استاد پس از بحث مشروح دربارهٔ این دو مورد : انتهای نسل جمیع بشر به یک پدر و مادر ، و وقوع توالد و تناسل پس از آن دو نفر در میان اولادشان بدون دخالت موجودی دیگر ؛ بحثی مستقل در تحت عنوان اینکه انسان نوع مستقلی است و از نوع دگری متحوّل نشده است ، نموده‌اند که شایان دقت است :

« آیاتی که تفسیر آن ذکر شد ، ما را از این بحث مستغنی میدارد . چون آنها این نسل جاری با نطفه را به آدم و زوجه‌اش میرسانند و روشن مینمایند که آن دو تن از خاک سرشته شده‌اند . بنابراین ، انسانیت منتهی به آن دو نفر میشود ، و آنها متصل به نوع دیگری مماثل و یا مجانس خود نمی‌باشند ؛ بلکه بدون ارتباط با دیگری حادث شده‌اند .

و آنچه امروزه در میان بحث‌کنندگان از طبیعت انسان شایع است آنستکه: اولین انسان ، فردی است که بواسطهٔ تکامل انسان شده است . و این

---

« موسی علیه السّلام آورد ، و تا قیامت همان شریعت باقی است.»

مرحوم شعرانی در ابطال کلام آنها و در اثبات نسخ ، به وجوهی استدلال کرده‌اند ، تا اینکه می‌گویند :

« و یهود گویند : یعقوب دو خواهر را با هم به زنی داشت : لیا و راحیل . پس در شریعت ابراهیم جمع دو خواهر جایز بود ؛ و در شریعت موسی علیه السّلام حرام است . و نیز مفسرین یهود گویند : عمران پدر حضرت موسی علیه السّلام عمهٔ خود را گرفت و از او موسی و هرون علیهما السّلام تولّد یافتند . پس گرفتن عمه در شریعت حضرت ابراهیم علیه السّلام جایز بود ؛ و در تورات حرام است .

و از سفر تکوین (۲۰ : ۱۲) معلوم می‌شود ساره خواهر پدری ابراهیم بود . اگر صحیح باشد ، حکم آن در شریعت موسی منسوخ است و نسخ ثابت می‌شود ؛ و اگر صحیح نباشد ، اعتماد بر تورات نیست و حکم ابدیت آن اعتبار ندارد.»

فرضیه بخصوصها گرچه در نزد همگی مسلم نیست بطوریکه بحث را ببرد و کلام را قطع نماید؛ و بر آن به امور کثیری ایراد و اعتراض نموده‌اند که در کتاب‌ها مذکور است، لیکن اصل فرضیه، و آن اینکه: «انسان حیوانی بوده است که به انسان تحویل شده است» از مطالبی است که در نزدشان مسلم است، و بنای بحث از طبیعت انسان را بر آن نهاده‌اند.

زیرا ایشان فرض کرده‌اند که: زمین که یکی از کواکب سیاره است، قطعه‌ای از خورشید بوده است که از آن جدا شده است. در بدو حال، در حال اشتعال و ذوب شدن بوده است، ولی بعداً در اثر غلبه و تسلط عوامل برودت، شروع به سردی نموده است. و پیوسته بواسطه نزول باران‌های شدید و جریان سیل‌ها، دریا‌هایی در آن پدید آمده است.<sup>۱</sup>

۱- یکی بودن در اصل با خورشید، فرضیه لاپلاس\* است که میگوید: مشابهت حرکات وضعی و انتقالی اعضاء منظومه شمسی با همدیگر، و همچنین خروچشان از مرکز سیارات، خود بخود صورت نگرفته است. و علتش آنستکه: منظومه شمسی در ابتدای امر، یک ستارهٔ سحابی بزرگی بوده است که تا مدار ستارهٔ نپتون امتداد داشته است. و سپس کم‌کم حرارت شدید خود را از دست داده، و به علت فشار و تراکم در ابعاد مختلفه، به کراتی منقسم و تجزیه شده است. مرکز حقیقی این کرات، خورشید است که خود جزء منظومه بوده و فعلاً مرکز این کرات بوده و مجزاً و جدای از هم قرار دارد. آیه‌ای است در قرآن کریم که صراحت دارد بر آنکه در ابتدای خلقت، کرهٔ زمین با کرات آسمانی، با همدیگر چسبیده و متصل بوده‌اند و خداوند آنها را از هم منفصل و جدا نموده. در آیه ۳۰، از سوره ۲۱: الأنبياء وارد است که: **أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا**. «آیا ندیده‌اند آن کسانی که کافر شده‌اند که: آسمانها و زمین با هم متصل بودند، و ما آنها را از هم جدا نموده‌ایم؟» و در آیه ۱۱، از سوره ۴۱: **فُصِّلَتِ وَارِدِ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ أُنْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ**. پس از آنکه خداوند کیفیت خلقت زمین را بیان میفرماید، میگوید: «سپس خداوند بر آسمان مستولی و مسلط و»

سپس در اثر ترکیبات مائی و ارضی (آبی و زمینی) نباتات آبی پیدا شده است. و پس از آن بواسطه تکامل نباتات و در برگرفتن آنها ذرات حیاتی را در خود، ماهی و سائر حیوانات آبی پیدا شده‌اند. و سپس ماهی بالدار ذوحیاتین پدیدار شد، و به دنبال آن حیوان خشکی، و به دنبال آن انسان بوجود آمده است.

تمام این مراتب به علت ترقی و تکاملی بوده است که بر ترکیب زمینی موجود در مرتبه سابقه عارض شده و آنرا به ترکیب در صورت مرتبه لاحقّه متحوّل نموده است.

اولاً نبات، ثانیاً حیوان آبی، ثالثاً حیوان ذوحیاتین؛ رابعاً حیوان برّی، خامساً انسان؛ بر روی ترتیب و مدار مذکور.

و تمام این مطالب، سرچشمه گرفته است اولاً از آنچه مشاهده شده است از کمال تنظیمی که در ساختمان و پیکره وجودی آنها به طور مرتّب و منظم، از ناقص به سوی کامل جلو رفته است.

و ثانیاً از تجاربی که در موارد جزئیّه تطوّرات در انواع تحقّق یافته است. و تطوّر و تکامل در انواع را فرضیه گرفته‌اند برای تبدل و تحوّل در انواع، و برای توجیه آثار و خواصی که در نوعی مشاهده شده است، برای الحاق و لحاق به نوع دیگر؛ بدون قیام دلیلی بالخصوص و بدون نفی غیر آن فرضیه، در حالیکه ممکن است تمام این انواع با یکدیگر متباین باشند بدون اتصال در

---

استوار شد، در حالیکه همه‌اش دود بود. و به آسمان و زمین خطاب کرد: بیائید! خواه از روی رضایت، و خواه از روی کراهت! گفتند: می‌آئیم در حالیکه ما سر تسلیم فرود آورده و طوق بندگی را برگردن نهاده‌ایم!

\* - لاپلاس (Laplace) که حیاتش میان سالهای ۱۷۴۹ تا ۱۸۲۷ میلادی بوده است، منجم و مهندس مشهور فرانسه است.



میانشان به تطوّر نوعی به نوعی، بطوریکه حصر تطوّر را فقط در حالات این انواع و آثار و خواصّ داخل این انواع بدانیم بدون حصول تطوّر در ذات و اصل انواع.

و آنچه با تجربه ثابت شده است، همین است و بس. یعنی با تجربه ابداً تحوّل فردی از این نوع به فردی از نوع دیگر، مانند میمون به انسان، ثابت نگردیده است. بلکه در داخل هر نوعی جداگانه، تحوّل و تغیر از نقص به کمال، از جهت خواصّ و آثارشان و اعراضشان، به ثبوت رسیده است. و بحث کافی در این مطلب جای دگر دارد. و منظور ما فقط در اینجا اشاره‌ای بود به آنکه: این فرضیه‌ای است که آنرا با نظریات خود، با توجیه مسائل مرتبط به همدیگر، بدون آنکه بر اساس دلیل قاطع و برهان قائمی استوار باشد بنا نهاده‌اند.

فعلیها آنچه قرآن کریم بدان اشاره دارد که حقیقت انسانیت، نوعی است مستقلّ و جدای از بقیه انواع، معارض با مطلب علمی نیست.<sup>۱ و ۲</sup>

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۵۳ و ۱۵۴

۲- کلام طبیعیون که عمر انسان را به صدها میلیون سال منتهی می‌کند، پایه علمی و تحقیقی ندارد؛ و اقرب آنستکه نسلهای مختلف از انسان به وجود آمده باشد. از بعضی احادیث، استمرار خلقت انسان تا مدّت غیر محدود بدست می‌آید. در آنها معصوم فرموده است قبل از خلقت آدم، باز آدم بود و قبل از خلقت او هم باز آدم بود و هکذا.

گفتار طبیعیون از جهت دیگر نیز بعید بنظر می‌رسد، زیرا که در این دو هزار سال متّصل، بشر با علوم و فنون، بسیار ترقّی کرده است و رشد و تکامل بشر چشمگیر و محسوس بوده است؛ چگونه میلیونها سال بر بشر گذشته و ابداً کاری ننموده است؟! بنابراین معقول تر بنظر می‌آید که بگوئیم: در این میلیونها سال بارها انسان در زمین پدید آمده است و دست به تکثیر مثل و توالد و تناسل زده است و به علّتی همچون وبا و سیل ⇨

آنچه از بیان حضرت استاد دستگیر می شود آنستکه: آنچه را که گفته اند و ثابت کرده اند، و در بحث زیست شناسی و جنین شناسی و فسیل شناسی که مجموعاً علم طبیعی را تشکیل می دهند، مسلم دانسته اند، فقط تطوّر در انواع است نه تبدل در آن.

**تطوّر در انواع یعنی:** تغییرات در آثار و خواص و عوارض داخلی آن نوع، مانند تغییرات و تحولاتی که در نوع اسب و یا در نوع فیل و یا در نوع گوسفند صورت گرفته است، و در راه و مسیر تکاملی خود مدارجی را طی کرده است.

**تبدل در انواع یعنی:** تغییر و تبدیل نوعی به نوعی دیگر، مثل آنکه فردی یا افرادی از نوع اسب تبدیل به فرد و یا افرادی از نوع فیل شده باشند، و فردی

---

↪ و زلزله و قحطی منقرض گردیده است، و باز دسته دیگر بوجود آمده اند و هكذا. و آنها که می گویند: ایجاد همه موجودات حتی در اصل آفرینش آنها باید از نر و ماده باشد، بنابراین خلقت آدم از گل خروج از این اصل است، باز سخنی حدسی بیش نیست. طبیعیون امروزه می گویند: یک زمان مسلم حیات در روی زمین نبوده است و سپس پدید آمد. کره زمین از خورشید جدا شده و گرم و گداخته بود مانند خورشید که هیچ موجود زنده ای نمی تواند در آن زندگی کند، بتدریج زمین سرد شد و قابل زیست گردید؛ بنابراین اولین موجود زنده بدون پدر و مادر بوجود آمد خواه انسان باشد و خواه حیوان. و همان تعجب که از خلقت آدم از خاک است همان تعجب از خلقت دیگر نیز هست. و چنانچه معقول باشد موجود زنده دگری از خاک پدید آید، پدید آمدن انسان نیز معقول خواهد بود. علاوه بر این، برای خلقت حیوان از غیر پدر و مادر، یعنی از مواد ارضی و زمینی، شواهد بسیاری ذکر شده است و در کتابهای حکمت آمده است؛ مثل خلقت عقرب از به هم نهادن دو آجر آب ندیده و قدری آب در میان آن پاشیدن، و یا مثل خلقت شپش از چرک بدن، و مثل خلقت ماهی در آب قنات بدون اتصال به جایی. البته خلقت اینها یک سبب طبیعی نادر الوقوع دارد و لازم نیست از دو چیز باشد.

از نَسْناس و بوزینه تبدیل به فردی از بشر شده باشد .  
 آنچه در علم طبیعیّات به اثبات رسیده است ، تطوّرات در انواع است ؛ و  
 اما در تبدّلات آنها ابدأً دلیل علمی بر آن اقامه ننموده‌اند و به تجربه به اثبات  
 نرسانیده‌اند . و خلاصه ، نه از جهت نظر و نه از جهت تجربه ، دلیلی ارائه  
 نکرده‌اند ؛ و گرنه بصورت قانون و قاعده در می‌آمد .  
 آنچه در تبدّل انواع گفته‌اند و نوشته‌اند و بحث کرده‌اند ، همه و همه  
 فرضیه است که : شاید چنین باشد ؛ و فرضیه ، دلیل برای مطلبی نمی‌شود .  
 فعلاً اینها بطور کلی فرضیه تبدّل در انواع مستند به دلیل علمی نیست .  
 و حضرت استاد قدّس الله سرّه مسأله تطوّر در انواع را قبول دارند . و بر  
 اساس آن اثبات نموده‌اند که اختلاف خون‌های بشر که موجب اختلاف رنگهای  
 آنان (سپید و سیاه و سرخ و زرد) گردیده است ، موجب آن نمی‌شود که بشر را از  
 چهار نوع مستقل بدانیم .  
 « زیرا اباحت علماء طبیعی در امروز بر اساس فرضیه تطوّر در انواع  
 پایه گذاری شده است .  
 و بدینجهت چگونه می‌توان اطمینان نمود که اختلاف خون‌ها ، و به پیرو  
 آن ، اختلاف رنگها ، مستند به وقوع تطوّر در این نوع نبوده باشد ؟! در حالیکه  
 میدانیم : امروزه قائل به تطوّرات بسیاری در انواع حیوانات ، مثل فیل و اسب و  
 گوسپند و غیرها شده‌اند .  
 و بحث و فحص از آثار زمینی بسیاری که برای ما رخ داده است ، ما را  
 بدین حقیقت رهبری کرده است . و علاوه دانشمندان امروز ، اعتناء چندانی به  
 اینگونه اختلافات ندارند.»<sup>۱</sup>

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴ ، ص ۱۵۰

حضرت استاد قدّس الله سرّه پس از بحث کافی که در پیرامون این مسأله در جلد چهارم، همانطور که به مقداری از آن بهر مند شدیم؛ گویا به کتاب «خلقت انسان»<sup>۱</sup> دست یافته و مطالب آنرا که مؤلفش اصرار بر اثبات تبدل در انواع دارد و بر آیات قرآنی استناد جسته است، همه را مردود شمرده و در جلد شانزدهم در طّیّ بحثی به عنوان کلام فی کینونۃ الإنسان الاوّلی<sup>۲</sup> (گفتار در طریقه اولین پیدایش انسان) ضمن شش صفحه بحث، بدون اشاره‌ای به نام کتاب و مؤلف آن، تمام مطالبش را ردّ کرده‌اند.

و همین موجب شده است که مؤلف آن، چندین صفحه الحاقی به نام «بحث و توضیح اضافی» به آخر کتاب خود ضمیمه نموده، تا به نظر خود پاسخی از ردّیه حضرت استاد داده باشد.

حقیر طّیّ بحث گذشته استدلال نمودم که: آیات قرآن، بر نهج تفسیر و بیان حضرت استاد درست بوده؛ و مطالب کتاب «خلقت انسان» از نقطه نظر استدلال‌های قرآنی، نادرست است.

اینک نیز به بعضی از گفتارهای استاد در این مجلد از تفسیر استناد جسته، و ردّش را از کتاب «خلقت انسان» می‌آوریم؛ آنگاه نظریه خود را عرضه میداریم تا معلوم شود: درستی کلام استاد؛ و نادرستی کلام مؤلف.

حضرت استاد فرموده‌اند: «و اما گفتار به اینکه این نسل منتهی می‌گردد از طریق توالد به دو فرد از انسانی که به کمال فکری کامل بوده‌اند، و از آنجا آن دو فرد منشعب و منفصل می‌گردند بواسطه تطوّر، از نوع دیگری از انسان که

۱- کتاب «خلقت انسان» تألیف دکتر یدالله سبحانی، چاپ دوازدهم (آبان ماه ۱۳۶۰ هجری شمسی) طبع شرکت سهامی انتشار

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶، ص ۲۶۹ تا ص ۲۷۴

کامل به کمال فکری نبوده‌اند ، و سپس اصل انسانها منقرض شده و فرع متولد از آنها بنا بر قاعده تنازع بقاء و انتخاب اصلح باقی مانده‌اند ؛ مردود است به قول خداوند تعالی : **إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ وَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ وُكُنْ فَيَكُونُ** ؛ بر تفسیری که بیانش گذشت . و آیات دیگری هم که بدین مفاد بودند ، بیان شد .

علاوه بر این ، آنکه حجّتی را که برای اثبات این مدّعا اقامه کرده‌اند ، از اثبات آن عاجز است .

زیرا دلیل و حجّت بر آن ، شواهدی است که از **تشریح تطبیقی** ، و **جنین حیوانات** ، و **آثار حفریّه** ای اخذ شده است که دلالت بر تغییر تدریجی در صفات انواع و اعضاء آنها دارد . و دلالت بر ظهور تدریجی حیوان از ناقص به سوی کامل ، و خلقت حیوانات بسیطه قبل از آفرینش حیواناتی که ترکیبشان شدیدتر و پیچیده‌ترند ، میکند .

و در این استدلال ، اشکال وارد است . زیرا ظهور زمانی نوع کامل از جهت تجهیزات حیاتی ، بعد از نوع ناقص ، دلالت بیشتری بر تدریجی بودن مادّه در استکمالش برای قبول صورتهای حیوانیّه مختلف نمی‌کند .

**و بنابراین** ، مادّه برای قبول ظهور حیات حیوان کامل بعد از ناقص استعداد پیدا نمود ، و زندگی حیوان شریف پس از حیوان پست بوجود آمد . و اما اینکه حیوان کامل منشعب از حیوان ناقص گردد ، بواسطه تولّد و اتّصال در نَسب ؛ این دلیل آنرا اثبات نمی‌نماید .

و این بحث و تفتیش و تفحص با وجود تازگی داشتنش ، و درازای مدّت بررسی در اطرافش ، نتوانسته است ما را رهبری کند بر یک فرد نوع کاملی که از یک فرد نوع دیگر متولّد شده باشد ، بطوریکه اثبات کند خود تولّد را ؛ نه آنکه بگوید این فرد و آن فرد ، از دو نوع موجود بوده‌اند و باید از هم متولّد شده

باشند.

و آن شواهدی که به وقوع پیوسته است و دلالت بر تدریج دارد، فقط در تغییر نوع واحد است در انتقال صفتی در آن به صفت دیگری، بطوریکه از اصل نوعیتش آنرا خارج نمی‌کند؛ و مدعا بر خلاف اینست. آنچه مسلم است آنستکه این نشأه و جهان حیات، دارای مراتب متفاوتی است، از جهت کمال و نقص، و شرف و پستی. و بلندترین مرتبه آن، حیات انسانیت است، و سپس حیات موجودی که پهلوی انسان است، و پس از آن شبیه‌تر و همچنین شبیه‌تر. و اما اینکه این اختلاف از ناحیه تبدل هر نوعی از نوع مجاورش که اکمل بوده است تحقق یافته باشد، این دلیل بر سبیل استنتاج، توان آنرا ندارد که این نتیجه را بدهد.

آری موجب حدس و پندار غیر یقینی می‌شود. و بنابراین، قول و عقیده به تبدل انواع بواسطه تطوّر، فرضیه‌ای است حدسی و پنداری که امروزه علوم طبیعی مبتنی بر آنست. و ممکن است که این فرضیه به علت پیشرفت در علوم و گسترش اباحت آن، به فرضیه مخالفش و به نظریه مقابلش تغییر پذیرد.<sup>۱</sup>

مؤلف کتاب «خلقت انسان» در پاسخ این بیان گفته‌اند: «در جواب این اظهار نظر دو مطلب را متذکر می‌شویم:

**اولاً:** نمونه‌ها و شواهدی از علوم زیستی و زمین شناسی امروز را که ما در بخش اول کتاب «خلقت انسان» برای مزید اطلاع افرادی که به این قبیل مباحث آشنائی ندارند ذکر نموده‌ایم، جزئی از کلّ و عُشری از اُعشار مثالها و مواردی است که در هر یک از رشته‌های علوم مذکور، به بحث گذاشته و به تجربه رسانیده‌اند.

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶، ص ۲۷۲ و ۲۷۳

و تأییدی که از این مباحث در مسأله تکامل و پیوستگی سلسله موجودات زنده می‌توان گرفت، همانا نتایج مثبتی است که در قسمت عملی و اجرائی علوم مزبور، مثل اصلاح نژادهای گیاهان و حیوانات و بهداشت انسانی و یا اکتشافات زیرزمینی تحصیل نموده‌اند.

و هرگاه شواهد ذکر شده، در بیان پیوستگی و قرابت موجودات نارسا و غیر مؤید بود، چگونه به نتایج حیرت‌انگیزی که مثلاً در پزشکی امروز و یا استفاده از منابع طبیعی رسیده‌اند، واصل می‌گردیدند؟

و یا با یک بحث فلسفی راجع به آنکه «ماده در حین استکمالش قبول صور مختلف حیوانی را نمیکند» چگونه می‌توان نتایج عملی و ملموس مذکور را نادیده گرفت؟

در علوم طبیعی تجربی، نظریات و فرضیه‌ها، غیر از قوانین و قواعد هستند. ولی آنها متغیر و غیر قطعی میباشند؛ اینها پابرجایند و جنبه قطعی دارند.

مثلاً در علوم زیستی، نظریه راجع به علت یا علل مؤثر در تغییر تدریجی صفات طبیعی انواع موجودات، و انشعاب یک گروه از گروه دیگر؛ صورت قطعی ندارد.

اما مسأله ظهور تدریجی موجودات، و پیوستگی آنها، و وجود اصول و قوانین کلی در ساختمان جسمی آنها از قبیل وجود محور استخوانی و عصبی ظهری و دستگاه گردش خون بسته در کلیه حیوانات استخواندار، یک اصل و قانون کلی است.

و آنچه در علوم طبیعی تجربی مورد استفاده، و مبنای اکتشاف و اطلاع جدید است، همین قواعد و اصول است. نه نظریه‌ها و فرضیه‌های تغییر پذیر که در سطور ۵ و ۶، از صفحه ۲۷۳ اشاره نموده‌اند.

**ثانیاً:** چنانکه مرتبه دیگر هم متذکر شده‌ایم، آنچه در کتاب «خلقت انسان» راجع به پیوستگی موجودات زنده تا انسان، بحث و نتیجه‌گیری شده است، فقط با استناد به آیات قرآن است؛ و از هیچیک از مباحث علمی و تکاملی در نتیجه‌گیری مزبور تأییداً استفاده نشده است.

بنابراین اگر به فرض محال، شواهد علوم زیستی و زمین شناسی در اثبات مسأله تکامل و انشعاب تدریجی موجودات نباشد، باز ایرادی به نوشته و بحث ما در کتاب «خلقت انسان» نخواهد بود.<sup>۱</sup>

و اما گفته حقیر اینستکه: آنچه منشأ خطا و اشتباه برای مؤلف مزبور و جمیع همطرازان ایشان شده است، خلط میان امکان و وقوع؛ و یا به عبارت دیگر عدم تمیز میان قابلیت و فعلیت است.

آنچه در علوم زیست شناسی بیان شده است، نه تنها ده‌ها برابر از آنچه را که آورده‌اند، بلکه اگر صدها برابر هم از شواهد و مثال‌ها ذکر کنند، باز هم بیشتر از امکان سلسله اتصال را نتیجه نمی‌دهد، نه وقوع اتصال را.

حکماء و فلاسفه با مناقش تدقیق و تحقیق، بین این دو مسأله را جدا میکنند، و نمیگذارند مطلبی را که در برهان فقط امکانش ثابت شده است، أحياناً در مرحله وقوع و تحقق خارجی از آن بهره‌گیری شود؛ و خصم مجادل بدون توجه به تفاوت این دو مرحله مختلف، بتواند وقوع و ثبوت چیزی را از مجرد ممکن بودنش نتیجه بگیرد.

**دروین** و تمام دار و دست‌اش، بیش از امکان دلیلی نیآورده‌اند، و نتوانسته‌اند بیاورند. حالا پیروان آن مکتب، چگونه می‌توانند اثبات وقوع خارجی را به مجرد امکان آن بنمایند؟!

۱- کتاب «خلقت انسان» دکتر یدالله سبحانی، ص ۱۹۲ و ۱۹۳



این مسأله در حکمت و فلسفه ، بسیار طُرفه است که : کسی آهنی را که با آتش داغ شده است ببیند ، آنگاه بگوید و بنویسد و اعتقاد جازم داشته باشد که : این آهن در اثر تابش خورشید گرم شده است ؛ به دلیل آنکه قابلیت داغ شدن در برابر نور خورشید را در وقتیکه مدتی مدید در مقابل آفتاب بماند ، دارد .

عیناً کلام طرفداران تبدل انواع همین است که : با مقایسه و طرز سنجش فسیل‌ها ، و از حالات مختلفه جنین‌ها ، و از تناسب بافت و نسج‌های حیوانات ؛ حکم به وقوع تبدل می‌کنند . و این امکان را که فقط فرضیه است ، قانون می‌شمرند .

حکیم ، جلوی مغالطه ایشان را می‌گیرد و میگوید : این مغلطه است نه برهان . شما بیش از امکان را اثبات نکردید ، یعنی نظریه و فرضیه‌ای ارائه دادید! چرا نام قانون و قاعده بر آن می‌نهد؟! و چرا می‌گوئید : در زیست‌شناسی ، پیوستگی آنها از جهت ربط و ارتباط انشعاب و تولد ، یک اصل و قانون است؟! این اشتباه است ؛ **قابلیت** غیر از **فعلیت** است . ممکن بودن جدای از تحقق است .

پس آنچه شما به نظر خود در علوم زیستی بحث میکنید ، و قاعده و اصل می‌پندارید ، در نزد ما مخدوش است . چون بیش از امکان و فرضیه چیزی را به دست نمی‌دهد .

حالا شما بیائید و هی نام علم بر آن بگذارید! این علم نیست . این حدس و پندار است .

حکیم می‌گوید : تکامل در نوع ، غیر از تبدل در نوع است . آنچه از تجربه و مشاهده به اثبات رسیده است ، تطوّر و تکاملی است که در داخل هر نوع صورت می‌گیرد . ولی تبدل را شما حتی در یک مورد هم نتوانسته‌اید نشان

بدهید، تا چه رسد به تبدل حیوان به انسان بی فکر و تبدل انسان بی فکر به انسان متفکر و اندیشمند. این یک اشکال.

**اشکال دیگر** آنستکه ایشان گفته‌اند: «با یک بحث فلسفی راجع به آنکه ماده در حین استکمالش قبول صور مختلف حیوانی را نمی‌کند، چگونه می‌توان نتایج عملی و ملموس مذکور را نادیده گرفت؟»

باید به ایشان گفت: این بحث فلسفی را شما کجا دیده‌اید؟! از که شنیده‌اید!؟

ما که تا بحال هیچ جا ندیده‌ایم، و از کسی نشنیده‌ایم. **وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي ءَابَائِنَا الْأُولِينَ**<sup>۱</sup>. «ما بدین سخن نغز و طرفه، حتی از نیاکان خود هم نشنیده‌ایم که بدان لب بگشایند.»

آنچه از حکما و فلاسفه وارد است، درست با زاویه یکصد و هشتاد درجه مخالف اینست.

فلاسفه می‌گویند: ماده، قبول هر صورت از صور حیوانی را میکند. و اصولاً در حین استکمالش مراتبی را طی کرده است، و به صور مختلفه متصوّر و به اشکال متفاوتة متشکّل شده است.

اثبات حرکت جوهریّه توسط حکیم عالیقدر و فیلسوف بی نظیر جهان، که درهای بسته‌ای را گشود، و فتح معضلاتی را نمود، و مسائل تازه‌ای در حکمت متعالیه احداث کرد؛ بر اساس همین مطلب است که: ماده در جوهر خود حرکت میکند، و صور مختلف را بخود میگیرد؛ و سپس به نفس ناطقه و روح مجرد انسانی در می‌آید، و باز از آنجا هم حرکت کرده، تا آخرین درجه از مدارج کمال را می‌پیماید.

۱- آیه ۳۶، از سوره ۲۸: القصص

مگر شما این اشعار نغز و لطیف و عمیق ملای رومی محمد بلخی را  
نخوانده‌اید که :

از جمادی مُردم و نامی شدم      و ز نما مردم به حیوان سر زدم  
مردم از حیوانی و آدم شدم      پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم  
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر      تا بر آرم از ملایک بال و پر  
و ز ملک هم بایدم جستن ز جو      کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ  
بار دیگر از ملک قربان شوم      آنچه اندر وهم ناید آن شوم  
پس عدم گردم چون آرغنون      گویدم کَانَ إِلَهِهِ رَاجِعُونَ<sup>۱</sup>

و اما آن ایرادی را که حضرت استاد علامه قدس الله سره بر کلام شما  
نموده‌اند اینستکه: این استدلال، بیشتر از تدریجی بودن ماده را در استکمال  
خود، برای قبول صورت‌های مختلف حیوانیه اثبات نمی‌کند. این سخن،  
گفتاری است متین و استوار؛ چه ربطی دارد به عدم قبول ماده صورت‌های مختلفه  
حیوانی را؟ این سخن اینستکه: ماده بنا بر قول شما، در استکمال خود راه  
تدریج را پیش گرفته است؛ و در جهان هستی، کامل پس از ناقص به وجود  
می‌آید. و ما هم بدین قول ایرادی نداریم.

**اشکال سوّم** آنستکه گفته‌اند: «در علوم طبیعی تجربی، نظریات و  
فرضیه‌ها غیر از قوانین و قواعد هستند، ولی آنها متغیر و غیر قطعی می‌باشند؛  
اینها پا برجایند و جنبهٔ قطعی دارند.»

پاسخ آنستکه: نه تنها در علوم تجربی، بلکه در همهٔ علوم مطلب از این  
قرار است؛ ولیکن مطلب نشو و ارتقاء، و انتخاب طبیعی، و تبدل در انواع؛  
فرضیه است نه قانون. شما اسم قانون بر آن نهاده‌اید! **إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ**

۱- «مثنوی مولوی» جلد سوّم، از طبع میرزا محمودی، ص ۲۹۵، سطر ۲۷ تا ۲۹

سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ<sup>۱</sup>.

«اینها نیست مگر اسم‌هائی که شما و پدرانتان بر آنها گذارده‌اید؛ و

خداوند به این نام‌ها و اسم‌ها قدرت و سلطه‌ای نداده است.»

شما اسم‌ها را، که اشتباهاً و یا تغافلاً نهاده‌اید؛ بردارید! در آنصورت غیر از نظریه و فرضیه چیزی باقی نمی‌ماند. و آنقدر از این پندارها و نظریه‌ها در دنیا آمده و رفته است که غیر از خدا کسی نداند.

**اشکال چهارم** آنستکه شما می‌گوئید: عمده نظر ما در کتاب

«خلقت انسان» استناد به آیات قرآن است، و بنابراین اگر شواهد علوم زیستی هم نتواند در اثبات مسأله تکامل و انشعاب تدریجی موجودات استوار باشد، باز ایرادی به نوشته و بحث ما در کتاب «خلقت انسان» نخواهد بود.

پاسخ آنستکه: عمده اشکال‌ها و اشتباه‌ها در همین استدلال به آیات است؛ نه به بخش اول کتاب که شواهدی را آورده‌اید. اشکال به بخش اول اینستکه شما آنچه شاهد آورده‌اید، همه و همه در تحوّل و تکامل نوع است، و در تطوّر و اختلاف حالات نوع در داخل خود. و از این تطوّر خواسته‌اید نتیجه‌گیری تبدل را بفرمائید! ما نفهمیدیم که: این بحث در تطوّر، چگونه نتیجه تبدل را میدهد؟!

اما بحثتان در آیات قرآنیّه، درهم ریخته و مشوّش و مضطرب است. و از جهت فنّ تفسیری مستند نیست. و بر هر استدلال و هر جمله‌ای، جدا جدا اشکال وارد است.

مقداری از آن اشتباهات، در همین بحث بیان شد؛ و مستدلاًّ مواقع خلط و مواضع اشتباه روشن و مبین گشت.

۱- آیه ۲۳، از سوره ۵۳: النجم

و اما استدلال شما به آیه مبارکه :

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ ءَالَ إِبْرَاهِيمَ وَ ءَالَ عِمْرَانَ  
عَلَى الْعَالَمِينَ<sup>۱</sup>.

«تحقیقاً خداوند برگزید آدم را، و نوح را، و آل ابراهیم را، و آل عمران

را؛ بر جهانیان.»

بدین تقریب که: اصطفاء، انتخاب چیز پاک و مرغوب است؛ و این انتخاب در صورتی صادق است که جماعتی بوده باشند تا آنکه برگزیده شده، از میان آنها برگزیده شود و برتر و اشرف قرار گیرد؛ همچنانکه خداوند نوح و آل عمران و آل ابراهیم را از میان قومشان برگزید. و لازمه این مطلب آنستکه با آدم، قومی غیر از وی وجود داشته باشند تا خداوند او را از بین آنها برگزیند و انتخاب نماید، و بر آنها ایثار دهد و برتر و مهم‌تر بداند. و آنها غیر از انسان اولین دوره قبل از آدم - که مجهز به جهاز تعقل نبوده‌اند - نتواند بوده باشد؛ که آدم از میان آنها اختیار شد و مجهز به تجهیز عقل کامل گردید.

پاسخش همانست که حضرت استاد قدس سره داده‌اند؛ و آن اینستکه:

«الْعَالَمِينَ در این آیه، جمع است و الف و لام دارد. و این کلمه مفید عموم است که بر عامه مردم، تاروز بازپسین منطبق است.

بنابراین، این افراد شمرده شده در آیه بر جمیع معاصران خود و بر جمیع

افرادى که تاروز قیامت می‌آیند، برتر و مهمتر و منتخب می‌باشند. مثل

قوله تعالى: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ<sup>۲</sup>. «و ما تورا نفرستادیم مگر

رحمت برای همه جهانیان.» چه معاصران و چه مردمی که بعداً می‌آیند تاروز

۱- آیه ۳۳، از سوره ۳: آل عمران

۲- آیه ۱۰۷، از سوره ۲۱: الأنبياء

قیامت .

و چه اشکال دارد که آدم بر جمیع فرزندانش تا روز قیامت ، از همه آنها غیر از افرادی که در آیه ذکر شده‌اند ، برگزیده و انتخاب شده باشد ؟ و یا آنکه او مصطفی و مختار از میان اولاد خودش که معاصر وی بوده‌اند بوده باشد؟! زیرا در آیه دلالتی نیست بر اینکه اختیار او در ابتداء خلقتش و قبل از ولادت اولادش بوده است .

و علاوه اگر انتخاب آدم بر بشر قبل از خودش از جهت تجهیز به قوه عاقله باشد ، و این تجهیز در جمیع بنی آدم هم موجود است ؛ به چه علت در آیه ، اصطفاء و اختیار نسبت به خصوص آدم داده شد نه همه افراد بشر؟! و در اینصورت آیا ذکر آدم فقط ، در این آیه **تخصیص بدون مخصّص نیست؟!'** مؤلف کتاب «خلقت انسان» پاسخ داده‌اند که : « اگر مفهوم عمومی بودن کلمه **الْعَالَمِينَ** از نظر **مُحَلِّی** به لام بودن آن به آیندگان نیز اطلاق شود ، و آدم را منتخب نسبت به تمام آیندگان غیر از افرادی که نامشان در آیه ذکر شده بدانند ، لازم می‌آید همه افرادی که به **نام** و یا **آل** در آیه از آنها یاد شده است ، از نظر مقام و فضیلت یکی باشند . و اگر معلوم شود که پیغمبران مذکور در آیه منظور در یک مرتبه نیستند ، مسأله **برگزیدگی** را بغیر از زمان هر یک از آنان نمیتوان عمومیت داد . زیرا قاعده آنکه افضل است ، نسبت به دیگران برگزیده میشود . و چون همه این پیغمبران برگزیده بودند ، پس باید هم‌مطراز و در یک مرتبه از فضیلت باشند .

و چون به دلایل ذیل فرستادگان الهی در یک مقام نبوده‌اند ؛ بنابراین ، نمی‌توان آنان را برگزیده بغیر از زمان خودشان ، و در شریعت غیر خود ایشان

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶ ، ص ۲۷۳ و ۲۷۴

دانست.»

سپس به دنبال این سخن مفصلاً در دو بند ب و ج در صدد بر آمده‌اند، اثبات افضلیت بعضی از انبیاء را بر آدم، از روی دلیل عقل و از روی آیات قرآن بنمایند.<sup>۱</sup>

جواب ایشان به قدری ساده و بسیط است که شاید کودکان هم بفهمند. و آن اینستکه: اگر چیزهای مختلفی را از میان چیزی جدا کردیم و سوا نمودیم، لازم نیست که آن چیزهای مختلف هم‌تراز و هم‌رتبه باشند. اگر مدیر دبستان یک‌روز در میان صف شاگردان، چند نفر شاگرد شایسته و ممتاز را جدا کرد؛ لازم نیست آنها هم درجه باشند.

اگر مربی کودکان یک‌روز برای بچه‌ها از میان اسباب‌های بازی، چند چیز خاصی را انتخاب کرد؛ لازم نیست همه آن اسباب‌های بازی یکسان و از نظر مرغوبیت هم‌رتبه باشند.

اگر باغبانی روزی از باغ میوه برای صاحب باغ، گلابی و هلو و آلبالو را انتخاب کرد و در طبقی چیده به نزد ارباب خود آورد؛ لازم نیست این میوه‌های برگزیده هم شکل و هم خاصیت و هم مزه و هم ارزش باشند.

اگر حاکمی روزی از میان وزراء و مدیرها و کارمندان جزء دیگر، بعضی را اختیار و انتخاب نمود؛ لازم نیست آن وزیر و مدیر و کارمند جزء منتخب هم‌میزان و هم‌ارزش باشند.

زیرا انتخاب وزیر در یک مرحله است، و اختیار مدیر در مرحله دیگر، و اصطفاء کارمند جزء در مرحله ثالث؛ هیچکدام به همدیگر ربطی ندارند. با وجود آنکه جمعاً مشترک در معنای اصطفاء و انتخاب می‌باشند.

۱- کتاب «خلقت انسان» ص ۱۹۵ و ۱۹۶، بحث و توضیح اضافی

آنگاه ایشان در بند ۵ نیز تأییداً و تأکیداً بر گفتارشان گفته‌اند: اگر مفهوم کلمه **الْعَالَمِينَ** بواسطه محلی به لام بودن، آنرا وسیعتر ساخته و بخواهیم ناظر به تمام دوره بشریت بدانیم، آیا میتوانیم منکر شویم که نوح و هر یک از پیغمبران آل ابراهیم و آل عمران، در زمان خودشان از میان قوم خود که جسماً مثل او بودند برگزیده و انتخاب شده‌اند؟!

پس چون اینچنین باشد؛ چگونه برای آدم در این آیه که در ردیف سائر انبیاء نام برده شده و اختصاص و استثنائی برای او ذکر نگردیده، دریافت دیگر داشته باشیم؟ و او را مخلوق از غیر پدر و مادر دانسته و اصطفای او را از میان انسان‌هایی که بعد می‌آیند بدانیم؟!<sup>۱</sup>

جواب آنستکه: ما در قرآن مجید، از غیر پدر و مادر مخلوق بودن آدم را از آیه اصطفاء:

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ ءَالَ إِبْرَاهِيمَ وَ ءَالَ عِمْرَانَ  
عَلَى الْعَالَمِينَ .<sup>۲</sup>

که استفاده نکرده‌ایم. این معنی و متکفل اثبات آن، آیات دیگر است که مفصلاً ذکر شد؛ مانند آیه:

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ .<sup>۳</sup>

و اما معنای اصطفاء در این آیه اصطفاء، نسبت به همه مذکورین یعنی آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران یکسان است. و آن همان برگزیدگی و

۱- همان مصدر، ص ۱۹۶

۲- آیه ۳۳، از سوره ۳: آل عمران

۳- آیه ۵۹، از سوره ۳: آل عمران



انتخاب از جهت نبوت ممتاز و علو درجه رسالت و مقامات توحیدی و نظائرها بوده است .

و حضرت استاد قدس الله سره، کجا از آیه اصطفاء خواسته‌اند اثبات بدون پدر و مادر خلق شدن آدم را بنمایند تا شما خواسته باشید این اثبات را منع کنید؟!

این معنای اصطفاء (یعنی مخلوقیت بدون پدر و مادر) در اینجا ساخته و پرداخته خود شماس است! این معنی را از نزد خود می‌نمائید، و سپس در آن گیر میکنید و اشکال می‌نمائید!؟

ایرادی که از همه این اشکال‌هایی که به مؤلف کتاب وارد است مهم‌تر می‌باشد، و ایشان ابداً راه‌گریزی از آن را نخواهند داشت اینستکه: ایشان این مطلب را قبول دارند و در چند جای کتاب خود تصریح دارند بر اینکه لفظ آدم علم است. یعنی اسم خاص که جد بنی آدم است و همان ابوالبشر می‌باشد. و این اصطفاء و انتخاب هم در این آیه راجع به همان شخص معین و فرد واحد خارجی است. و تصریح دارند که: اصطفاء و سائر آیات وارده در خصوص آدم، راجع به برگزیدگی این فرد است از میان جمیع هموعان، و کسانی که در آن زمان در عالم بوده‌اند ولی دارای عقل و تفکر نبوده‌اند. خداوند از میان این حیوانات و یا انسانهای فاقد عقل و ادراک، یک فرد بشر یعنی کسی که بدنش بشره دارد و مو ندارد و شاخ و دم ندارد انتخاب فرمود، و او را آدم نام نهاد. و او را به خلعت عقل و تفکر مخلع فرمود، و از مقام اصطفاء و انتخاب به‌رمند ساخت. و از آن به بعد اولاد وی همه بنی آدم شدند و نام بشر بر همه اطلاق شد.

در اینجا می‌گوئیم: بنابر این نظریه نشو و ارتقاء و انتخاب طبیعی، دیگر آدم به عنوان اسم خاص و علم شخصی معنی ندارد؛ و بطور کلی غیر معقول

است. یا باید قائل به **آدم نوعی** شوید و بگوئید که مراد از آدم در قرآن نوع انسان است، چه از سابقین و چه از لاحقین؛ که شما بدین معنی قائل نیستید.<sup>۱</sup> و حضرت استاد علامه قدّس الله نفسَه در تفسیر خود، نوعی دانستن آدم را مردود شمرده، و آدم را نام برای فرد معینی می‌دانند.<sup>۲</sup>

و یاد در صورت التزام به شخصی بودن آدم طبق آیات قرآن، باید دست از نظریه تبدل در انواع بردارید، و قائل به خلقت دفعیه و اعجازیه حضرت آدم از آب و خاک (گل) گردید!

آن اشکال اینستکه: بنا بر نظریه دفعیت در خلقت، عمر انسان از چندین هزار سال تجاوز نمی‌کند. و اما بنا بر نظریه تکامل در انواع عمر جهان حتماً باید از صدها میلیون سال تجاوز کند. بعضی گفته‌اند: از دویست میلیون سال پیش، زندگی و حیات در زمین شروع شده است؛ و بعضی سیصد، و چهار صد، و هشتصد میلیون سال هم گفته‌اند.

زیرا بنا بر انتخاب طبیعی، باید میلیون‌ها سال بگذرد تا نوعی به نوعی مبدل گردد. تدریجاً و بقدری آهسته آهسته - بنا بر علوم زیست شناسی - این امر صورت می‌گیرد، تا پس از هزار و یا هزاران سال فقط یک تبدل جزئی در یک نوع، آنهم در داخل آن نوع، از قبیل تبدیل بعضی از انگشتان و یا از بین رفتن پاهای سوسمار پیدا شود.

داروین پس از ارائه فرضیه‌اش که مبتنی بر عمر سیصد میلیون ساله دنیا بود، نگران بود که اگر این مقدار به ثبوت نرسد، فرضیه وی اثری ندارد. و سپس که عمر دنیا را به بیش از این مقدار از روی ساعت‌های رادیو اکتیو اعماق صخره

۱- «خلقت انسان» ص ۱۰۵

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۵۱ و ۱۵۲

رسانیدند خوشحال شد.

و **عليهذا** باید مدّت زمان تبدّل انسان بدون فکر و عقل به انسان بشر دارای فکر و عقل به صورت فعلیه، میلیون‌ها سال به طول بیانجامد؛ تا این انسان متفکّر از انسان فاقد عقل جدا شود.

بنا بر عقیده داروین که نوع ما قبل از انسان، میمون است، و بنا بر عقیده دیگران که حلقه مفقوده است؛ باید بقدری این زمان تحوّل دراز باشد که مثلاً ما امروز اگر بخواهیم بوزینه‌ای را انسان کنیم همان مقدار از گذشت زمان برای آن تحوّل لازم است.

و **لهذا** قائل به آدم شخصی شدن، و یک فرد خاص را انتخاب نمودن، و **تاج و علم آدم الأسماء کلّها** را بر تارک او نهادن؛ بنا بر این نظریه ابداً معقول نیست.<sup>۱</sup>

و علاوه بر این لازمه‌اش آنستکه: قصه آدم و حوا، و خلقتشان را در بهشت استعداد، و امر به سجده فرشتگان بر آدم، و تخلف ابلیس، و سلطه او را بر بنی آدم، و اخراج آدم و همسرش را از بهشت، و غیر ذلک از خصوصیات که قرآن کریم بیان کرده است؛ همه را قضایای تمثیلیه و افسانه‌های تخیلیه برای نشان دادن مطلب بدانیم. و این خلاف است، و خلاف روش تفسیر است.

و علاوه، در اینصورت از کجا بقیه داستانهای قرآن از این قبیل نباشد؟ و علاوه، چون رفع ید از ظهورات بلکه نصوص قرآن در این موارد نمودیم، با آنکه قسمت معظمی از آیات را متکفل است؛ دیگر ظهوری برای سائر آیات در معانی خودش باقی نمی‌ماند، و حجّیت قرآن در ارائه و افاده مفاهیم و معانی خود از کار می‌افتد. و خلاصه مطلب، کتاب مبین و متین الهی که از هر کلمه‌اش

۱- و عین این اشکال بر مؤلف کتاب «تکامل در قرآن» وارد است.

باید استفاده کرد، کتاب لغو و بدون ثمری از دست بیرون می‌آید. و حاشا که کتاب خدا که کتاب قویم و حجت خدا بر بشر تا روز قیامت، و أَحَدُ ثَقَلَيْنِ باقیمانده از رسول خدا، و كِتَابُ فَضْلِ و لَيْسَ بِالْهَزْلِ، و لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ و مِنْ خَلْفِهِ می‌باشد؛ بدینصورت در آید و توجیه شود.

این بحث ما راجع به آیات کریمه قرآنیّه بود که بحمدالله دانستیم: برخلاف معتقد کتاب «خلقت انسان» نتیجه می‌دهد.

و اما اینکه ایشان در دو جای از کتابشان تصریح دارند که: دفعی بودن آفرینش آدم از گل، از افسانه‌ها و اساطیر پیشینیان است، و از مطالب تورات تحریف شده که قابل اعتماد نیست؛ در اینجا نیز شایسته است عین عبارت ایشان را که در مقدمه کتاب آورده‌اند بیاوریم و سپس روی آن بحث کنیم.

ایشان چنین می‌گویند:

« مطالب تورات، با همه تحریفات آن گاهی به قالب معتقدات دینی سایر ادیان نیز درآمده است. و از جمله تعبیرات ساختگی این کتاب، در تفسیر آیات قرآن و بنابراین اعتقادات اسلامی، بی تأثیر نبوده است.

با آنکه در قرآن در آیات متعدّد، بیانات روشن و محکم راجع به خلقت انسان وجود دارد، معذک بعضی از مفسران به تلقین آنچه در اذهان، از اسرائیلیات باقیمانده، و بدون توجه به مفهوم کلمات و منظور آیات، تعبیرهایی در حدود همان مطالب تورات برای پیدایش آدم ذکر نموده‌اند. چنانکه نوع بشر را از نسل آدم دانسته، و آدم را مخلوقی جدا و مستقل از جمیع موجودات زنده دیگر گفته‌اند.

و چنین بیان داشته‌اند که خداوند هیکلی از گل ساخته، و سپس در آن دمیده و آدم ابوالبشر را خلق کرده است.

رواج و توسعه چنین تعبیرات از آیات قرآن به اندازه‌ای بوده است که

مفسران جدید هم ، جز معدودی از ایشان که به علوم جدید آشنائی داشته و دارای ذهن روشن تر برای دریافت حقایق بوده‌اند ، باز نتوانسته‌اند فارغ از تعبیرات قدیم بمانند ، و آیات کتاب الهی را بی نظر و دور از خاطرات تلقینی و موروثی و با دید وسیع تر شرح و تفسیر نمایند.<sup>۱</sup>

در آنچه را که از ایشان اینجا نقل کردیم ، نه در هر سطر آن بلکه در هر عبارت آن خلط و اشتباه وجود دارد .

**اولاً :** کتاب تورات از کتابهای آسمانی نازل شده بر حضرت موسی علی نبینا وآله و علیه السلام است . و هم‌ايش صحيح و مبارك است ، جز موارد معدود و انگشت شماری که دست تحریف در آن بکار رفته است .

موارد مورد تحریف ، مشخص و معین است : اول مطالبی که خلاف عقل مستقل است ؛ چون نسبت اشتباه به خدا ، و غلبه شیطان در خلقت آدم بر خدا بواسطه روشن کردن و فهماندن او آدم را از مطلبی که خدا میخواست از آدم

۱- «خلقت انسان» ص ۱ و ۲ مقدمه ؛ و نیز در ص ۱۰۲ از متن کتاب گویند : «اغلب نویسندگان اسلامی نیز بنا به سوابق ذهنی که ندانسته از تلقین اسرائیلیات داشته‌اند ، راجع به خلقت انسان همان اساطیر قدیمی را تکرار کرده‌اند . و حتی مفسران بزرگ قرآن هم که بجای خود از افتخارات عالم اسلام اند ، چون خود بحقایق ساختمان تشریحی موجودات زنده و اصولی که در خلقت آنها بکار رفته است واقف نبوده و یا فرصت و امکان بررسی در این قبیل مسائل علمی را نداشته‌اند ، نوع انسان را از نسل آدم و آدم را هم مخلوقی مستقل و جدا از همه ذوی الحیات دانسته‌اند.»

و نیز در ص ۱۸۹ در بحث و توضیح اضافی گویند : «معدلك ملاحظه می شود که : به تبعیت از سوابق ذهنی قدیمی (سوابقی که خالی از تأثیر مجعولات و اسرائیلیات نبوده است) خلقت آدم را بدون سابقه و مجسمه وار از گل و خاک و سپس دمیدن روح زندگی در آن دانسته و او را اولین بشر یا ابوالبشر میدانند.»

پنهان کند،<sup>۱</sup> و أمثالها. دوّم مطالبی که در قرآن مجید آمده و بعضی از مطالب آنرا

۱- تورات درباره علّت بیرون شدن آدم از بهشت، درست بر خلاف نظریه قرآن را بیان می کند. قرآن خداوند را مصلح و شیطان را مکّار می شمرد و تورات بر عکس. و این بسیار جای تعجب است که کتابی که همچون تورات رهبر بشر است چگونه به عنوان عقیده، مبدأ عالم را حيله کار معرفی می نماید؟ قرآن کریم می گوید: شیطان چون آدم را فریفت، به او گفت: اگر از این درخت تناول کنی در بهشت جاودانه زیست خواهی نمود؛ و در حقیقت چنین نبود. چون پیش از آنکه خداوند شیطان را امر به سجده بر آدم کند، به آدم علم و معرفت داده بود: **وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ**. بلکه طبق عقائد اسلامی، آن درخت، شجره بدی بود. مانند حسد و بخل و کینه. و آدم چون اطاعت از شیطان نمود و از آن درخت خورد، موجودی مادی شد و حسد و بخل و کینه پیدا کرد و از بهشت که محلّ پاکان است رانده شد. در آیات ۱۱۵ تا ۱۲۲، از سوره ۲۰: طه میفرماید:

**وَلَقَدْ عٰهَدْنَا اِلٰى آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسٰى وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا \* وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِآدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّاۤ اِبْلِیْسَ اَبٰی \* فَقُلْنَا یٰۤاٰدَمُ اِنَّ هٰذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَ لِرِجَالِكَ فَلَا یُخْرِجَنَّکُمَا مِنْ الْجَنَّةِ فَتَشْقٰی \* اِنَّ لَكَ اَلَّا تَجُوْعَ فِیْهَا وَ لَا تَعْرِی \* وَ اَنَّکَ لَا تَظْمَؤُا فِیْهَا وَ لَا تَضْحٰی \* فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ الشَّیْطٰنُ قَالَ یٰۤاٰدَمُ هَلْ اَدْرٰکُ عَلٰی شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْکٍ لَا یَبُلٰی \* فَاٰکَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوْءٌ تَهُمَا وَ طَفَقَا یُحٰصِنٰنِ عَلَیْهِمَا مِنْ وَّرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصٰی آدَمَ رَبُّهُ فَعَوٰی .**

قرآن مجید شجره را شجره خبیثه میدانند، و شیطان را که شجره را درخت خلد و جاودانی می داند، دروغگو و دشمن آدم می داند. اما در تورات، مطلب کاملاً برعکس است. تورات می گوید: شجره، درخت معرفت بود. خداوند می خواست آدم در بهشت بماند ولیکن بدون علم و اطلاع؛ شیطان آدم را به خوردن از شجره معرفت دعوت کرد، و چون از شجره خورد، علم و معرفت به خود پیدا کرد و دید برهنه است. پس بنا به کلام تورات، شیطان راستگو و دوست آدم درآمد و او را به واقعیت و حقیقت رهنمون شد؛ ولی خدا می خواست آدم بدون علم و معرفت باشد و لذا وی را از خوردن از درخت معرفت منع کرد.

بنابراین تورات می گوید: خدا و مذهب، دعوت بر جمود و رکود و عدم بصیرت و

محرّف شمرده است .

وگرنه جمیع مطالب تورات ، حقّ و صدق و نور است . و آنچه را که در آن بر طبق قرآن کریم آمده است ، مثل اصل پیدایش آدم از گل ، همه اش راست و درست است .

قرآن کریم ، کتاب تورات را حکم خدا و هدایت و نور شمرده است که پیامبران بدان حکم می نموده اند :

وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ مَا أَوْلَيْكَ بِالْمُؤْمِنِينَ \* إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ يُحَكِّمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَ الرَّبِّيُّونَ وَ الْأَحْبَارُ بِمَا اسْتَحْفَظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ كَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ آخِشُونَ وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَ مَنْ لَمْ يُحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ .<sup>۱</sup>

«و چگونه طائفه یهودیان در برابر حکم تو سر فرود آرند و تسلیم امر تو شوند (درباره حکم رجم و غیر آن) در حالیکه کتاب تورات نزد آنهاست و در آن حکم خدا مذکور است ؟ ولیکن بدان اعتنا ننموده و روی از آن گردانیده اند . و بجهت آنکه ایشان مؤمن به خدا نیستند ، اگر تو هم حکم کنی ، روی میگردانند . ماتورات را فرو فرستادیم که در آن هدایت و نور است . و با آن پیغمبرانی

به معرفت می کنند . و می خواهند انسان را در هاله ای از جهل نگاهدارند . و انسان برای اینکه از این هاله بیرون آید و معرفت پیدا کند ، باید پا از دایره مقرّرات دین و مذهب کنار زند . چون دستورات دین و مذهب جهل است و کوری و ناپینائی و مقرّرات پوشش دار بر چهره واقعیات و حقائق . فلهمذا میتوان گفت : این تعلیمات تورات بزرگترین جنایت بر بشریت است ، و اینست که یهودیان و مسیحیان را به تمرد و سرکشی از مقرّرات دینی کشانده است .

۱- آیه ۴۳ و ۴۴ ، از سوره ۵ : المائدة

که تسلیم امر خدا هستند، درباره یهودیان حکم می‌کنند. و همچنین علماء ربّانی یهود، و خداپرستان آنها که مأمور حفظ و نگهداری احکام کتاب خدا هستند و بر آن گواه و شهیدند و آن را کتاب صدق و حقّ میدانند؛ بوسیله آن کتاب حکم میکنند.

بنابراین شما از این گروه یهود مترسید؛ و از من بترسید! و آیات مرا به ثمن بخش و بهای اندک مفروشید. و هر کس بر خلاف آنچه را که خدا نازل نموده است حکم کند، پس البته چنین کسانی از کافران خواهند بود.»  
در این آیات می‌بینیم که تا چه قدر خداوند تورات را ارزشمند شمرده، و مخالفان آنرا مذمت میکند.

و پس از بیان چند آیه می‌فرماید:

وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ<sup>۱</sup>.

«و اگر اهل کتاب، تورات و انجیل را بر پا می‌داشتند؛ و آنچه را که از آیات قرآن از جانب پروردگارشان بر آنها نازل شده بر پا می‌داشتند، هر آینه نعمت خداوندی از بالای آنها و از زیر پای آنها بدانها میرسید، و از هر گونه می‌خوردند و متمتع می‌شدند. ولی جماعتی از آنها میانه‌رو هستند؛ و بسیاری از آنها زشت کردارند.»

و پس از یک آیه، خطاب به پیامبرش می‌فرماید که به اهل کتاب چنین

بگو:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَ

۱- آیه ۶۶، از سوره ۵: المائدة



مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ طُغْيَانًا  
وَكُفْرًا فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ<sup>۱</sup>.

«بگو: ای اهل کتاب! شما هیچ ارزشی ندارید و در پایه دین خود استوار نیستید ، مگر زمانیکه تورات و انجیل و آنچه را که از آیات قرآن از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده است بر پا دارید!

ولیکن سوگند که بسیاری از ایشان اینطور هستند که آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل میشود ، موجب فزونی کفر و بسیاری طغیان و سرکشی آنها میگردد .

بنابراین نبایستی که تو بر گروهی که کفر می‌ورزند تأسّف خوری!»

**ثانیاً** : شما گفته‌اید : بعضی از مفسّرین به تلقین اسرائیلیات قائل به ساختن هیئت آدم از گل شده‌اند . و بعداً گفته‌اید : رواج و توسعه چنین تعبیرات از آیات قرآن به اندازه‌ای بوده است که مفسّران جدید هم ، جز معدودی از ایشان که به علوم جدید آشنائی داشته و دارای ذهن روشن‌تر برای دریافت حقائق بوده‌اند ، باز نتوانسته‌اند فارغ از تعبیرات قدیم بمانند .

در اینجا باید گفت : تناقض صریح در کلام شماست که اولاً میگوئید بعضی از مفسّرین ، و ثانیاً میگوئید به اندازه‌ای توسعه داشته که جز معدودی از مفسّرین جدید نتوانسته‌اند فارغ بمانند .

و علاوه در میان جمیع مفسّران جدید و قدیم ، همه آنهائیکه دارای ارزش تفسیری هستند و به آنان میتوان مفسّر گفت ؛ همه و همه قائل به دفعیت و خلقت آدم از گل هستند . اینک در نزد حقیر قریب به پنجاه دوره تفسیر از شیعه و عامّه از صدر اسلام تا کنون است ؛ ما در جائی از آنها ندیدیم که قائل به پدر و

۱- آیه ۶۸ ، از سوره ۵ : المائدة

مادری برای آدم بوده، و قول به تبدل انواع را امضا نموده باشند.  
اما آن مفسر جدید که به علوم جدید آشنائی داشته است، خوب بود نام  
می بردید!

از این گذشته، الان هم کسانی هستند که به علوم جدید آشنائی کامل  
دارند؛ و نیز در تفسیر قرآن ید طولا دارند، بدین معنی که میتوان به آنها مفسر  
گفت؛ معذک فرضیه تبدل انواع را مردود شمرده و بحث از آنرا بازیچه دست  
نارسان میدانند، و جداً قائل به اعجازیت آفرینش دفعی آدم هستند. و به  
عبارت امروز فیکسیسم صد عیارند نه ترانسفورمیسم.

**ثالثاً:** شما قائلین به اعجازیت آدم را از مستدلین به کتاب الهی، موروث  
خاطرات تلقینی و تعبیرات ارثی می شمیرید! چگونه خود را و همه هم قطاران  
خود را مولود خاطرات تلقینی، و موروث فرضیه ها و نظریه های فعلی  
نمی شمیرید؛ با آنکه غیر از وهم و پندار و حدس و گمان چیزی نیست!؟

**رابعاً:** تصریح دارید که تورات به قالب معتقدات دینی سائر ادیان  
درآمده؛ و از جمله تعبیرات ساختگی این کتاب، در تفسیر آیات قرآن و بنابراین  
اعتقادات اسلامی، بی تأثیر نبوده است.

تفاسیر قرآن ما درباره خلقت آدم، از صدر اسلام همچون **أمیر المؤمنین**  
**علی بن ابی طالب علیه السلام** و شاگرد ممتازش در تفسیر: **ابن عباس**، و  
**سعید بن جبیر** و أمثالهم میباشد. بنابراین تحقیقاً اگر نگوئیم اینگونه تفسیر، در  
تورات و روش تفسیری آن مؤثر بوده است؛ نمی توانیم بگوئیم مطالب تورات  
در روش تفسیری قرآن کریم اثر گذارده است.

روایات وارده در تفسیر، منحصر به **كعب الأخبار** و **أبوهریره** و **عبدالله**  
**ابن سلام** نیست تا بار می به اصالتشان، بتوان در تفسیر حقائق قرآن تردید کرد.  
**خامساً:** شما گفته اید: معذک بعضی از مفسران به تلقین آنچه در

اذهان، از اسرائیلیات باقیمانده است، تعبیراتی در حدود همان مطالب برای پیدایش آدم ذکر نموده‌اند.

ما در اینجا ناچاریم معنای اسرائیلیات را شرح دهیم تا دانسته شود که روایات وارده در تفسیر و استناد مفسران در روش تفسیری، ابدأً ربطی به اسرائیلیات ندارد؛ و جمله «اسرائیلی» در اینجا بالخصوص، غلط انداز است. **اسرائیلیات** به روایاتی گویند که: راویان آنها یهودیانی میباشند که اسلام اختیار کرده و در میان روایاتشان در تفسیر قرآن و یا در احکام و معتقدات، مطالبی طبق آنچه را که در عهد عتیق تورات، از قصص و داستانهای انبیاء آمده است و بر خلاف مدلول قرآن و یا احادیث صحیح و مستند و معتبر است، مشاهده می‌شود. و یا راویان آنها یهودی هم نیستند؛ ولیکن چنین مطالبی را طبق حکایات و احکام تورات از یهودیان اخذ کرده، و برای حلّ بعضی از آیات قرآن و تفسیر آنها بدان تمسک بسته، و این روایات را از روی کذب و افتراء به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یا به یکی از ائمه علیهم السلام نسبت داده‌اند؛ تا آنکه برای عامه مسلمین و معتقدین به قرآن قابل قبول باشد.

**و بناءً علیهذا** حتماً باید راویان اینگونه روایات یا سنی باشند که بواسطه نداشتن منبع صحیح از تفسیر و عدم دسترسی به ماء معین ولایت، خود را در تفسیر تهیدست دیده، و برای آنکه از جامعه مفسران و محدثان و مورخان عقب نمانند، ناچار دست به اینگونه انحرافات یازیده‌اند.

و یا کسانی که اهل کذب و دروغ و جعل و دسّ و وضع باشند که روایتی را به دروغ ساخته و پرداخته و به مصدر وحی و یا معصوم نسبت دهند. و در اینصورت یا روایت را بدون واسطه نسبت میدهند، و یا به نظر خود وساطتی را از معتبرین و موثّقین جعل نموده، و سلسله روایت را افتراءً با نام و ذکر نسب و شخصیت آنها نسبت میدهند.

این روایات بوسیله عالم و مجتهد فقیه بصیر ، بواسطه علم درایه و رجال ، و بواسطه علم اصول فقه و بحث از کیفیت حجیت خبر و بحث از تعادل و تراجیح و کیفیت تقدیم بعضی از روایات بر بعضی دیگر ؛ خوب مشخص و معین میشود . و فقیه و متبحر و متخصص در این فن به مجرد رؤیت روایت میفهمد که آیا این حدیث مردود است و یا مقبول ؟ از اسرائیلیات است و یا از غیر آنها .

و جهت این مسأله آنستکه همانطور که گفتیم ، راوی اینگونه احادیث یا باید سنّی و ضاع و کذاب باشد ؛ نه سنّی موثق ( زیرا مرد سنّی مذهب اگر در مذهب خود عادل و یا ثقة باشد ، روایتش در نزد شیعه مقبول است . ) و یا باید مجهول الحال باشد ؛ و یا اگر شیعه هست ، باید توثیق نشده باشد و بر صدق او علمای رجال شهادت نداده باشند .

و در هر صورت از این صور ، روایت را ضعیفه السند و راوی آنرا ضعیف می‌شمرند ؛ و قابل عمل نمی‌دانند .

زیرا مطابق فرض ما ، شخص امین و عادل و موثق ، از روی عمد بر پیغمبر و امام دروغ نمی‌بندد . متکفل تشخیص هویت ، و شخصیت ، و مذهب ، و نام و نشان ، و کیفیت هر یک از راویان را جدا جدا ، علم رجال است ، که از زمان نجاشی و شیخ طوسی و کشی و علامه حلی ، تا برسیم به زمان خودمان که جامعترین و مفیدترین رجال را من حیث المجموع مجتهد خبیر و فقیه بصیر : مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالله مامقانی تَعَمَّده الله بر حمته در سه مجلد قطور رحلی نوشت و بطبع رسانید و به نام « تنقیح المقال فی علم الرجال » موسوم کرد .<sup>۱</sup>

۱- در «الذریعة الی تصانیف الشیعة» ج ۴ ، ص ۴۶۶ ، شماره ۲۰۷۰ گوید : « این »

اینک ما در اینجا چند روایت را که در خلقت آدم از «نهج البلاغه» و

کتاب مبسوط‌ترین کتابی است که در رجال نگاشته شده است. در آن ترجمهٔ جمیع صحابه و تابعین و سائر اصحاب ائمه و غیرهم از روایت تا قرن چهارم و مقدار کمی از علماء و محدثین، در سه مجلد کبیر موجود است. تولد مؤلفش در ۱۲۹۰ و وفاتش در سنه ۱۳۵۱ هجری قمری واقع شده است. - انتهی .

أقول: کتاب «منهج المقال فی تحقیق أحوال الرجال» کتاب رجال کبیر است که تألیف میرزا محمد استرآبادی است و علامه وحید بهبهانی بر آن حاشیه نوشته است.

کتاب «متهی المقال فی أحوال الرجال» کتاب رجال بوعلی است که بوعلی: محمد ابن اسمعیل (متولد در سنه ۱۱۵۹ و متوفی در سنه ۱۲۱۵ و یا ۱۲۱۶) آنرا تألیف کرده است. بدین کیفیت که در اول مرتبه، نظریهٔ کتاب «منهج المقال» را ذکر می‌کند، و سپس حاشیهٔ وحید را بیان می‌کند، و پس از آن اگر فوائدی خودش در نظر دارد ذکر می‌نماید. البته این رجال نسبت به رجال کبیر میرزا محمد خیلی مختصرتر است. ولی در این کتاب مجاهیل را ذکر نموده است.

کتاب «توضیح المقال فی علم الرجال» تألیف ملا علی رازی (کنی) است که در مشترکات و بسیاری از فوائد دیگر تحریر شده است.

کتاب «روضات الجنات فی أحوال العلماء و السادات» تألیف سید محمد باقر خوانساری است که علی ما ذکره فی «الدریعة» در سنه ۱۲۲۶ متولد و در سنه ۱۳۱۳ وفات نموده است.

و کتاب «أمل الأمل» تألیف شیخ حرّ عاملی است، و او در ج ۲، ص ۳۷۰ در فائدهٔ دهم ذکر کرده است که: «اعلم أن هذا الكتاب یلیق أن یكون متممًا للكتاب الکبیر فی الرجال لمیرزا محمد بن علی الأسترآبادی المشتمل علی ما فی «الخلاصة» للعلامة، و «الفهرست» و «الرجال» للشیخ، و «الفهرست» للنجاشی، و کتاب الکشی، و ابن داود، و غیرهم؛ و قد اشتمل علی أكثر من سبعة آلاف اسم، و أكثر من ستة آلاف و ستمائة کتاب و رسالة.» و کتاب «بهبهجة الأمل فی شرح زبدة المقال» للحاج ملا علی العلیاری التبریزی المتوفی فی سنة ۱۳۲۷ می‌باشد.

«قصص الأنبياء» و «تفسير عياشي» روایت شده است؛ و در سند آنها کمال اتقان و اعتبار است می‌شمیریم، تا دانسته شود خلط مبحث اسرائیلیات با گفتاری را که فعلاً در آن می‌باشیم، برای مؤلف «خلقت انسان» تا چه اندازه بهت‌آور است.

گویا ایشان اینگونه برداشت کرده‌اند که روایت اسرائیلیه را به روایتی گویند که هم مضمون با مطالب تورات باشد. و این برداشت، نادرست است. زیرا بسیاری از مطالب تورات با قرآن هم مطابقت دارد؛ آیا مگر میتوان از آنها رفع ید نمود؟! همچنانکه بسیاری از روایات عامه با روایات صحیحہ ما از جهت مفاد و مضمون یکی میباشند و اختلافی در محتوا ندارند؛ آیا میتوان از همه آنها چشم فرو بست؟!

نه اینچنین نیست! عقلاً و علماً این مشی، روش اشتباه است. باید صحیح را از سقیم جدا کرد؛ به صحیح عمل نمود، و سقیم را طرد کرد. آیا اگر در تورات اینطور وارد شده باشد که خداوند یکی است، و حضرت موسی پیغمبر بر حق است؛ ما باید مخالف آن باشیم و بگوئیم خدا دو تاست، و حضرت موسی پیامبر دروغی بوده است؟!

البته و البته چنین نیست؛ نه در تورات، و نه در هر کتابی دیگر، و نه در هر بحث و مطلب علمی.

اما روایت «نهج البلاغه» خطبه اول از آنستکه امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن خطبه‌ای در وصف اول آفرینش، درباره صفت خلقت آدم علیه السلام میفرماید:

ثُمَّ جَمَعَ سُبْحَانَهُ مِنْ حَزَنِ الْأَرْضِ وَ سَهْلَهَا وَ عَذْبَهَا وَ سَبَخَهَا تُرْبَةً  
سَنَهَا بِالْمَاءِ حَتَّى خَلَصَتْ، وَ لَاطَهَا بِالْبَلَّةِ حَتَّى لَزُبَتْ. فَجَبَلَ مِنْهَا صُورَةَ  
ذَاتِ أَحْنَاءٍ وَ وُصُولٍ، وَ أَعْضَاءٍ وَ فُصُولٍ.

أَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَمْسَكَتْ ، وَ أَضَلَدَهَا حَتَّى صَلَّصَلَتْ . لَوْ قَتَّ  
بِمَعْدُودٍ وَ أَمِدٍ مَعْلُومٍ . ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ ، فَمَثَلَتْ إِنْسَانًا ذَا أَذْهَانٍ  
يُجِيلُهَا ، وَ فِكْرٍ يَتَصَرَّفُ بِهَا ، وَ جَوَارِحٍ يَخْتَدِمُهَا ، وَ أَدَوَاتٍ يُقَلِّبُهَا ،  
وَ مَعْرِفَةٍ يَفْرُقُ بِهَا بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ ، وَ الْأَذْوَاقِ وَ الْمَشَامِّ وَ الْأَلْوَانِ  
وَ الْأَجْنَاسِ .

مَعْجُونًا بِطِينَةِ الْأَلْوَانِ الْمُخْتَلِفَةِ ، وَ الْأَشْبَاهِ الْمُؤْتَلِفَةِ ، وَ الْأَضْدَادِ  
الْمُتَعَادِيَةِ ، وَ الْأَخْلَاطِ الْمُتَبَايِنَةِ ، مِنْ الْحَرِّ وَ الْبَرْدِ وَ الْبَلَّةِ وَ الْجُمُودِ -  
الخطبة ١.

«و سپس خداوند سبحانه از زمین سخت و سنگلاخ ، و از زمین نرم و هموار ، و نیز از زمین شیرین که مستعد روئیدن گیاه باشد ، و از زمین شوره زار غیر مستعد ؛ پاره خاکی را جمع کرد ، و آنرا با آب شستشو داد تا خالص شود ، و بارطوبت در آمیخت تا بهم بچسبد . و از آن خاک آمیخته شده بارطوبت و تری ، صورتی را بیافرید که دارای اعضاء و اطراف ، و دارای پیوستگی ها و گسستگی ها (بافت ها و مفصل ها و غیرها) بود .

خداوند آنرا جامد و خشک نمود ، تا خودش را بگیرد و در هم فرو نریزد . و محکم و مستحکم ساخت تا مانند کوزه کوزه گر خشک شد . و تا وقت معین و زمان معلومی آنرا به همین نحو نگهداشت . و پس از آن از روح خودش در آن دمید تا بصورت انسانی جاندار در آمد و بر پا ایستاد . که دارای ذهن و نیروی ادراک دوار و اندیشه متحرک شود ، و صاحب فکر ثاقب که بواسطه آن در کارها تصرف کند ، و اعضاء و جوارحی که آنها را در خدمت خود در آورد ، و آلات و

١- «نهج البلاغه» خطبة ١؛ و از طبع عیسی البابی الحلبی - مصر با تعلیقه شیخ

محمد عبده: ج ١، ص ٢٠ و ٢١

ادواتی که در کارهایش آنها را به حرکت در آورد، و شناخت و معرفتی که با آن میان حق و باطل فرق گذارد، و در میان چشیدنی‌ها و بوئیدنی‌ها و رنگ‌ها و اشیاء و اجناس موجود در خارج، هر یک را بشناسد و از همدیگر تمیز دهد. انسان معجونی است که خمیره و طینت وی از رنگهای مختلف، و اشیاء مشابهی که با هم ایتلاف دارند، و اضدادی که با یکدیگر ضدیت و ناسازگاری دارند، و اخلاطی که با هم دوری و مباینت دارند؛ سرشته شده است؛ از گرما و سرما، و رطوبت و خشکی - تا آخر خطبه.»

«نهج البلاغه» کلام معدن حکم و علم و باب مدینه علم و حکمت است. و از هر جهت ممتازترین کتاب بعد از قرآن کریم است. و هر خطبه و هر مکتوب آن به تنهایی دلالت بر صدور آن از مکتب وحی و عصمت و ایقان دارد.

اما روایت «قصص الانبیاء» با اسناد خود، از شیخ صدوق از پدرش از سعد از ابن یزید از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم، از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که آنحضرت گفتند:

كَانَتْ الْمَلَكَةُ تُمْرُ بِأَدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، أَى بِصُورَتِهِ ؛ وَ هُوَ مُلْقَى فِي الْجَنَّةِ مِنْ طِينٍ ، فَتَقُولُ : لِأَمْرِ مَا خُلِقْتَ ؟!

«حال فرشتگان اینطور بود که بر شکل و مجسمه آدم علیه السلام که از گل بود و در بهشت افتاده بود؛ چون عبور می‌کردند، به او می‌گفتند: برای چه منظوری آفریده شده‌ای؟!»

«قصص الانبیاء» از قطب راوندی، یعنی شیخ و امام قطب الدین ابی‌الحسین بن سعید بن هبة الله بن حسن راوندی، متوفی در سنه ۵۷۳ هجری

۱- «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۱۱، حدیث ۳۳، ص ۱۱۱؛ و نیز این حدیث در «قصص الانبیاء» خطی موجود است.



قمری است . و این مرد بزرگ از اساطین و فحول علماء شیعه و از اعظم رُوات و اکابر از موثّقین بوده است . و چون سلسله سند روایت وی تا معصوم که در این حدیث آمده است همگی صحیح است ، فلهدا این روایت از صحاح است و در استنادش به معصوم و حجّیت آن تردید نیست .<sup>۱</sup>

و اگر این «قصص الأنبياء» از این مرد بزرگ نباشد ، بدون شک از سید اجل و اکرم و افخم : سید ضیاء الدین أبو الرضا فضل الله راوندی است که از شاگردان أبوعلی پسر شیخ طوسی است ، و از اعیان و اعلام علمای شیعه و موثّقین است که در راوند کاشان نزول نموده و آنجا را مسکن و محل اقامت خود قرار داده است .

شرح حال وی را مفصلاً مرحوم سید جلال الدین محدّث ارموی در مجموعه اشعاری که از ایشان به ضمیمه کتاب «نقض» بطبع رسانیده است ، بیان کرده ، و در تبخّر و تزلّع ایشان در علوم و ادبیّت و عربیّت داستانها نقل کرده است .

و بنابراین اگر «قصص الأنبياء» مذکور از تألیفات ایشان هم باشد ، در کمال اتقان ، و روایت وارد در موضوع ما صحیحه السند خواهد بود .

و اما روایت عیاشی ، از سلمان فارسی است که او گفت :

إِنَّ اللَّهَ لَمَّا خَلَقَ آدَمَ فَكَانَ أَوَّلَ مَا خَلَقَ عَيْنَاهُ ، فَجَعَلَ يَنْظُرُ إِلَى

۱- علامه خبیر و محدّث کبیر ، آقای حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در «الذریعة» ج ۱۷ ، ص ۱۰۵ ، شماره ۵۷۴ درباره «قصص الأنبياء» گوید : «از قطب الدین هبة الله راوندی است . و از او فارس در «سعد السعود» نقل کرده است . و صاحب «ریاض» ، و همچنین در «بحار» از کتاب سید ابن طاووس : «التنجوم» ، و «فلاح السائل» آنرا به سید فضل الله ابی الرضا راوندی تلمیذ أبوعلی نسبت داده اند . ولیکن تعدّد آن امکان دارد که هر کدام از آن دو بزرگوار تألیف جداگانه ای به نام «قصص الأنبياء» داشته باشند ؛ و الله العالم.» - انتهى موضع الحاجة .

جَسَدِهِ كَيْفَ يُخْلَقُ؟ فَلَمَّا حَانَتْ وَ لَمْ يَتَبَالَعِ الْخَلْقُ فِي رِجْلَيْهِ، أَرَادَ الْقِيَامَ فَلَمْ يَقْدِرْ. وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ: خُلِقَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا.<sup>۱</sup>

وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَّا خَلَقَ آدَمَ وَ نَفَخَ فِيهِ، لَمْ يَلْبَثْ أَنْ تَنَاولَ عُنُقُودًا فَأَكَلَهُ.<sup>۲</sup>

«خداوند هنگامیکه آدم را خلق کرد، اولین چیزی را که از او آفریده دو چشمش بود. آدم در اینحال شروع کرد تا ببیند چگونه آفریده می شود؟ در اینحال که نزدیک بود خلقتش تمام شود، ولیکن هنوز آفرینش به پاهای وی نرسیده بود، خواست بر پا خیزد اما نتوانست. و از اینجاست که خداوند میفرماید: انسان بسیار شتاب کننده خلق شده است.

و خداوند چون آدم را خلق نمود و در آن دمید، بدون درنگ دست برد و خوشه‌ای را گرفت و خورد.»

این روایت گرچه به اصطلاح اهل حدیث، مُرْسَل است، ولیکن روایت عیاشی آنرا در تفسیر خود، حائز اهمّیت است. عیاشی از علماء بزرگ، و از مفسران عظیم المنزله، و در نهایت اتقان و وثوق و اطمینان است.

بعضی از علماء او را بر محمد بن یعقوب کلینی صاحب «کافی» از جهت فضل مقدم میدانند.

باری! روایات وارده در مطلب ما بسیار است، ولی ما این چند روایت را که از جهت سند و از جهت دلالت معتبر بود، انتخاب نموده و در اینجا ذکر

۱- در این روایت عیاشی از سلمان، و نیز روایتی که عیاشی در تفسیر و شیخ در «أمالی» (بنا به نقل تفسیر «برهان» طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۹۹) از هشام بن سالم نقل کرده‌اند، وارد است: خُلِقَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا؛ ولیکن در قرآن دو آیه در این مورد آمده است: خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ (صدر آیه ۳۷، از سوره ۲۱: الأنبياء) وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا (ذیل آیه ۱۱، از سوره ۱۷: الإسراء).

۲- «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۱۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹، حدیث شماره ۴۹

کردیم تا معلوم شود اسرائیلیات ربطی به مانحن فیه ندارند. اینها تذکرات لازم و مهمی بود که برای مطالعه کنندگان کتاب «خلقت انسان» لازم بود بیان شود؛ ورنه اشتباهات بسیار دیگری که در مطاوی کتاب آمده است؛ از قبیل استفاده پدر و مادر داشتن آدم را از لفظ خَلَق در آیات:

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَلٍ<sup>۱</sup>. «انسان را خداوند از صلصال خلق نمود.»  
و خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ<sup>۲</sup>. «شما را خداوند از نفس واحدی خلق کرد.»

و إني خَلِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ<sup>۳</sup>. «من خلقت کننده بشری از گل می باشم.»  
که کلمه خلق را به معنای ایجاد کردن چیزی را از چیزی، نه بمعنای ایجاد و انشاء ابتدائی گرفته اند.<sup>۴</sup>

و از قبیل استفاده این معنی از لفظ صِهْر در آیه:  
وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ  
قَدِيرًا<sup>۵</sup>.

«و اوست خداوندی که از آب، بشری را خلق کرد؛ و پس از خلق، در او رابطه خویشاوندی و نسب، و رابطه دامادی و سبب را قرار داد. و پروردگار تو توانا است.»

که از کلمه صِهْر خواسته اند استفاده کنند که تحقق این معنی در خود آدم ابوالبشر مستلزم رابطه دامادی و پیوستگی او با انسانهای هم عصر خود بوده

۴- «خلقت انسان» ص ۱۱۱

۵- آیه ۵۴، از سوره ۲۵: الفرقان

۱- آیه ۱۴، از سوره ۵۵: الرّحمن

۲- آیه ۱، از سوره ۴: النّساء

۳- آیه ۷۱، از سوره ۳۸: ص

است. <sup>۱</sup>

و نظائر این قبیل استدلال ها که پاسخش بر خواننده پوشیده نیست؛ از آنها صرف نظر شد.

و همچنین از اتهامی که به حضرت علامه استاد قدس الله سره زده و در بحث و توضیح اضافی به ایشان نسبت داده‌اند که:

«آقای طباطبائی در مقاله مورد بحث، با مراجعه به تفسیر جزء هشتم <sup>۲</sup> راجع به آیه ۱۱ از سوره شریفه أعراف، و برای بی‌اثر ساختن مدلول تکاملی بسیار نمایان آن آیه، چنین فرموده‌اند که: در آیه ۱۱ أعراف، حرف ثَمَّ عطف ترتیبی و تراخی نیست، بلکه این حرف به معنای واو است و عطف کلامی می‌باشد.» <sup>۳</sup>

عبارات فوق، خطای محض و ناروای روشن به عبارات حضرت استاد است.

آنچه حضرت علامه قدس الله سره، در مجلد هشتم در تفسیر آیه مبارکه:

وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ ۚ

«و به تحقیق که ما شما را آفریدیم. و سپس شما را صورت بندی کرده و شکل دادیم. و پس از آن به ملائکه گفتیم که: شما برای آدم سجده کنید!»

فرموده‌اند اینستکه: ثَمَّ در اینجا به معنای تراخی حقیقی است. و انتقال خطاب در آیه، از عموم به خصوص یعنی از خَلَقْنَاكُمْ و صَوَّرْنَاكُمْ به ثَمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ که خطاب درباره خصوص آدم پس از جمیع بنی آدم، به فرشتگان شده است؛ برای اینست که دو حقیقت را بفهماند و بیان کند:

۱- «خلقت انسان» ص ۱۲۱ ۳- «خلقت انسان» ص ۱۸۵، بحث و توضیح اضافی

۲- «المیزان» ص ۱۸ تا ۲۰ ۴- آیه ۱۱، از سوره ۷: الأعراف

« اوّل آنکه : سجده‌ای که خداوند به فرشتگان امر فرمود ، برای جمیع بنی آدم است ؛ یعنی برای عالم و نشأه انسانیت است . اگر چه آدم علیه السّلام بخصوصه قبله منصوب برای سجده بود .

و بنابراین آدم علیه السّلام در امر سجده ، مثال و الگو و نمونه‌ای بود که با آن مقام انسانیت مشخص می شد . و آدم در این سجده ، نایب مناب و قائم مقام جمیع افراد انسان بود با وجود کثرت و فراوانیشان .

آدم در این سجده از جهت خصوصیت و شخصیت خودش مسجود نبود ؛ عیناً مانند کعبه که آنرا قبله قرار میدهند تا به سوی آن در عبادات رو کنند ، و امّا بواسطه آن مثال و الگو و نمونه ، ناحیه ربوبیت حضرت احدیت تحقّق پذیرد ، و مسجود واقعی حضرت ذات خداوندی قرار گیرد.»

آنگاه ایشان برای اثبات این مدّعی ، از آیات قرآن سه دلیل آورده‌اند ، و روی آن به تفصیل بحث کرده‌اند .

« دوّم آنکه : خلق آدم علیه السّلام ، خلقت همگان است.» و آنگاه برای اثبات این مدّعی ، دو آیه از قرآن به عنوان دلیل ، و دو آیه هم به عنوان إشعار و تأیید ذکر فرموده‌اند .

و پس از ختم بحث و تفسیر خود فرموده‌اند : « و از برای مفسّرین در این آیه گفتار مختلفی است ؛ در «مجمع البیان» گوید : و سپس خداوند نعمتش را در ابتدای خلقت ذکر نمود و گفت : **وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ** .

**أَخْفَشَ** گفته است : ثمّ در اینجا به معنای واو است . و **زَجَّاج** او را ردّ کرده است و گفته است : این سخن خطاست . و خلیل و سیبویه و جمیع کسانی که علمشان مورد وثوق است ، این سخن را جائز نشمرده‌اند . و **ثُمَّ** برای چیزی است که بوده باشد بعد از آن چیزی که قبل از آن ذکر شده است ؛ و در غیر اینصورت استعمال نمی‌شود.»

علامه بعد از نقل این گفتار ، علتی را که زجاج برای کلام خود آورده است ذکر کرده‌اند که : « عرب میگوید : ما به شما چنین و چنان کردیم . و مراد از کلمه شما خود آنها نیستند ؛ نیاکانشان هستند . و در قرآن هم آمده است :

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ<sup>۱</sup> .

«و یاد بیاورید ای قوم یهود ! زمانی را که از شما پیمان گرفتیم ؛ و کوه طور سینا را بر بالای سرتان نگهداشتیم.»

که در اینجا خطاب به یهود زمان پیغمبر است بواسطه عملی که خداوند با یهود زمان حضرت موسی کرده است .

و علیهذا ثَم به معنای واو نیست . و از این طریق دارای معنای تراخی خودش میباشد . این کلام زجاج بود.<sup>۲</sup>

حضرت علامه ، دلیل زجاج را بر صحّت استعمال اینگونه خطاب ، برای افاده معنای تراخی در اینجا به دو دلیل ردّ کرده‌اند . نه آنکه برای ثَم اثبات معنای واو نموده باشند .

یعنی میگویند ثَم دارای معنای تراخی است ؛ و بواسطه آن دو حقیقتی که بیانش را فرموده‌اند ، در تراخی استعمال شده است ، نه به جهت علتی که زجاج ذکر کرده است . و از ردّ زجاج ، ردّ ثَم را در تراخی نکرده‌اند تا کلام آخفش که به معنای واو گرفته است ثابت شود ؛ بلکه تعلیل زجاج را در استعمال ثَم در تراخی ردّ کرده‌اند تا کلام خودشان (که بواسطه بیان آن دو حقیقت ، ثَم در تراخی استعمال شده است) ثابت گردد .

و آنچه را که حضرت علامه در جلد ۱۶ ، درباره این آیه آورده‌اند

۱- آیه ۶۳ ، از سوره ۲ : البقرة

۲- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۸ ، ص ۱۸ تا ۲۰

اینستکه :

« و چه بسا با این آیه از سورهٔ اعراف : **وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ** **ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ** استدلال شده است بر قول تبدل انواع و تولد آدم از پدر و مادر ؛ بر اساس آنکه لفظ **ثُمَّ** دلالت بر تراخی زمانی دارد ، و لازم‌اش اینستکه قبل از آفرینش آدم ، باید نوع انسانی وجود داشته باشد تا آنکه خداوند فرشتگان را امر به سجدهٔ بر آدم کند .

و در این کلام اشکال است . زیرا در این آیه کلمهٔ **ثُمَّ** برای ترتیب کلامی است ؛ و اینگونه استعمال در کلام خداوند کثیر الورد است . و علاوه بر این ، **ثُمَّ** معنای دیگری دارد [که برای ترتیب حقیقی است] و ما در تفسیر آیه در جزء هشتم از کتاب بدان اشاره کرده‌ایم.<sup>۱</sup>

با آنچه ما در اینجا از بیان حقیقت و شرح گفتار حضرت علامه در دو موضع آوردیم ، معلوم شد که : نسبت مؤلف «خلقت انسان» به آنحضرت در انسلاخ **ثُمَّ** را از معنای تراخی به معنای واو چقدر اشتباه است ! و به نظر حقیر گویا اصلاً ایشان معنی و مقصود استاد را نفهمیده‌اند ؛ آنگاه در مقام دفع و ردّ بر آمده‌اند .

چقدر خوب است انسان تا در فنی تخصص نیابد ، در آن وارد نشود . بحث ، و تحلیل ، و نقد ، و تزییف ، و اجتهاد ، و ارائهٔ نظر در علمی که انسان بدان راه ندارد ؛ تحقیقاً جز دوری و تبعید مسافت از مقصود و منظور ، برای صاحبش هیچ اثری ندارد .

حقیر قبل از چهل سال ، کتابی را از اوّل تا به آخر با دقت مطالعه میکردم ، دیدم نویسندهٔ آن با آنکه تحقیقاً مرد مغرض نیست ، شخصی است

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶ ، ص ۲۷۴

خوش نفس، اهتمام بلیغی کرده و به نظر خود خواسته است به اسلام و دانشجویان ارائه مطلب دقیقی را بکند، و برداشت مطلب هم درست بود، و مِنْ حیثُ المجموع کتاب مفیدی بود؛ ولی معذک دچار خبطها و اشتباهات روشن و آشکاری شده بود که همان وقت که تحصیلاتم در حوزه مقدسه علمیه قم بود، کتاب را نزد حضرت استاد علامه بردم و جریان را معروض داشتم. ایشان هم نامه‌ای به مؤلف درباره بعضی از این اشتباهات نوشتند، برای ایشان فرستادند. حقیر بعد از آن نامه توقفی دیگر در قم نداشتم، و برای ادامه تحصیلات رهسپار ارضِ عَرَبی: نجف اشرف برای استفاده از جوار و کنف مولی الموحّدين أمير المؤمنين علی بن ابی طالب علیه السلام شدم؛ و دیگر معلوم نشد جواب نامه چه بوده است؟! ولیکن شنیدم در طبع‌های مجدد کتاب، آن موارد را اصلاح کرده‌اند.

این کتاب درباره سیر پیمبران، و هدف غائی آنان در تکامل بشر، و ترتیب تبلیغ و هدایتشان آمده است. و در پایان، بحثی از قیامت با استفاده از آیات قرآن می‌نماید.

اصل برداشت کتاب بر اساس علوم طبیعی و مخصوصاً بحث نهائی آن که در قیامت است، روی ماده و بقای ماده و آثار و خواص محیرالعقول آن می‌باشد. و با اثبات بقای ماده بر قانون لاوازیه، و تبدل و تغیر انرژی بدون محو شدن اصل آن بنابر اصل اول قانون ترمودینامیک، و بر اساس امتناع تولد موجود ذی‌حیات از ماده بی‌جان؛ بحث را دنبال میکند و حتی از قانون لامارک و داروین هم سراغی از قیامت می‌آورد. و با قانون لاوازیه، طلیعه بشارت بخش آنرا علیه مادّیون و طبیعیون منکر خداوند، نوید می‌دهد.

اما چند اشکال مهم در این بحث وجود دارد:

اول: اصالت ماده و توجه شدید به آثارش، بطوریکه در بسیاری از موارد



صریحاً آمده است که: بنا بر فرض انکار روح و بقای آن، باز هم مطلب ما جای خود را از دست نمی‌دهد؛ و ارزش خود را حائز است. گفتار ایشان در حقیقت بحثی است بر روی روش انبیاء و نتایج زحماتشان در تکمیل بشریت، و پیدایش معاد و روز بازپسین؛ اما این بحث فقط بحثی است فیزیکی و مکانیکی. بطوریکه در این چهار چوب ختم می‌شود، و با اقرار و اعتراف به نتایج حاصله از این ماده و روابط دقیق و عمیق آن پایان می‌پذیرد.

**دوم:** انکار روح مجرد، و بطور کلی جمیع مجردات. نه نامی از فرشته‌ای برده شده، نه از ملک مقرب و نه از عالم علوی. بلکه صریحاً و تلویحاً انکار عالم معنی را در مقابل عالم ماده، و انکار عالم علوی را در برابر عالم سفلی، و انکار تمایز روح را از جسم می‌کند.<sup>۱</sup> و دعا و توسل را بدون اثر میدانند. و صحت و سلامت را تنها در امر بهداشت و مراعات دستورات حفظ الصّحه می‌بینند، چه به حضرت مریم و یا حضرت عباس توسل بشود یا نشود.<sup>۲</sup>

**سوم:** آنکه بطور کلی علم حکمت و فلسفه را ضایع و باطل می‌داند، و انتشار آنرا در بلاد مسلمین در زمان خلفای عباسیین، ناشی از مبارزه با مکتب

۱- در همین کتاب، ص ۱۰۹ می‌گوید: «بطور خلاصه تمام آن دعوها که علمای قدیم بر سر جسم و ذات و ماده و روح می‌کردند، به اینجا ختم شد که جز انرژی چیز دیگری در بین نیست. و مقدار کل انرژی موجود در دنیا یا بعبارة آخری مقدار کل دنیا، ثابت و لایزال است.» - انتهی. این گفتار عین سخن مادّیون است. و آنها بیش از این چیزی نمی‌گویند. در اینجا حکیم الهی است که می‌تواند گفتار آنها را ابطال کند؛ و گر نه دانشمند فیزیکی و یا زیست شناس، همینجا متوقف می‌شود و خواهی نخواهی سر تسلیم فرود می‌آورد. باید دانست که برای استدلال بر توحید، و برهان عقلی؛ خواندن درس حکمت و فلسفه از ضروریات است.

۲- کتاب «راه طی شده» طبع اول (سنه ۱۳۲۷ هجری شمسی) ص ۶۰

اهل بیت، و قرار دادن سدّی در برابر آنان ارائه میدهد.<sup>۱</sup>  
و عجیب آنکه حکمت را به معنای فلسفه یونان گرفته، و حدیث مروی از حضرت صادق علیه السلام را که فرمود: **الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ** «حکمت، یعنی علم به حقائق و واقعیات و اسرار جهان آفرینش گمشده مؤمن است.» به معنای گمراه کننده مؤمن تفسیر نموده است و گفته است: «ظاهراً درباره همین فلسفه یا حکمت یونان است که حضرت صادق میفرمود: **الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ**. «حکمت گمراه کننده مؤمن است.»»

و در پاورقی گفته است: «بعضی ها برای دفاع از حکمت یونان، **ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ** را گمشده مؤمن ترجمه کرده اند.»<sup>۲</sup>

و همچنین در جای دیگر گفته است: «ما از قدم اول بیراهه رفتیم که حالا به چنین تنگنا افتادیم! امام ما راست فرمود که: **الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ**».<sup>۳</sup>  
**چهارم**: نسبت مطالبی غیر صحیح را به فلاسفه و فقهاء اسلام میدهد که در اثر برخورد و تلاقی افکار فلسفی حکمای بزرگ یونان با ایشان، در آنها پیدا شد. تا آنکه میگوید:

«منشأ کوچکترین حرکت یا اثری که در اشیاء یا اشخاص رخ میدهد [را] باید در مشیت عالم بالا، و با وساطت ارواح لطیفه اعمّ از جنّ و ملک و غیره جستجو کرد.»

**ابرها** به تازیانه ملاتک به غرّش در می آیند. **قوس و قزح** کمان حضرت امیر است. زلزله و صاعقه و سیل و قحطی، بلاهای آسمانی است که برای گوشمالی مردم گنهکار نازل می شود. اگر مردم توبه کنند و دست به دعا

۳- همان مصدر، ص ۶۴

۱- همان مصدر، ص ۹۲

۲- همان مصدر، ص ۵۹

بردارند، ابری تشکیل و باران رحمت سرازیر خواهد شد .

علت امراض، قهر خدا یا تلافی است که از مابه‌تران بواسطه آسبایی که به آنها رسیده است می‌کنند. و راه علاج آب دعا، یا طلسم و تسخیر ارواح است.<sup>۱</sup>

**پنجم:** توجه و عنایت تام و تمام به مکتب غرب و دانشمندان اروپائی و علمای امور تجربی و طبیعی و مکانیک، و بی اعتنائی به علماء و فقهای اسلام؛ و آنان را بنام **آخوندها** در ردیف **کشیش‌ها** ذکر کردن<sup>۲</sup> و خلاصه افراد جامد، و راکد، و کوته فکر، و کوته نظر معرفی نمودن. و بطور کلی سوابق خدمات نوابغ علم و علمای فعلی را که در متن فکر و اندیشه غوطه‌ورند، فراموش کردن و نگاه به لابراتوار فلان فرانسوی و یا آزمایشگاه فلان انگلیسی دوختن .

از جمله مطالب اوست که :

« پیشرفت علوم نه تنها عالم طبیعت شناس را به جائی آورده است که عملاً موحد می‌باشد، بلکه صفات ثبوتیه خدا را هم خیلی بهتر از امثال علامه **حلی** و **شیخ مرتضی انصاری** درک میکند .

درست است که او **الله اکبر** به لفظ نمی‌گوید، ولی بزرگی و وسعتی که از دنیا یعنی از مصنوع خدا فهمیده است، و قدرتی که حتی در درون یک اتم سراغ دارد؛ میلیونها برابر آن چیزی است که در قرون سابق با هیئت یونانی فرض می‌نمودند.<sup>۳</sup> و<sup>۴</sup>

۱- «راه طی شده»، ص ۵۹

۲- همان مصدر، ص ۴۸: «اما کدام دین؟ دین کشیش‌ها و آخوندها! دین تحریف یافته کسانی که طبیعتی و ماوراء طبیعتی قائلند. آنهایی که دین را مزوج با افکار قدیمی و تابع علوم و فلسفه غلط یونان نموده‌اند، و اصرار دارند آنرا همیشه در قالب یک سلسله تشریفات و ظواهر کهنه مندرس جلوه دهند.» - تا آخر .

۳ و ۴- همان مصدر، ص ۵۲ و ۵۳؛ و در ص ۵۳ نیز می‌گوید: « دانشمند»

آنچه اینک بنخاطر دارم نامه حضرت علامه قدس الله نفسه به ایشان فقط در حدود دو صفحه بود که اجمالاً اشاراتی به بعضی از مطالب فوق نمودند. از جمله آنکه: حکمت در قرآن مجید آمده، و به معنای والای معرفت و کاخ اندیشه واقعی طبق مدرکات حقیقی انسان است. و در موارد عدیده خداوند و پیامبرش را در اینکه حکمت به او داده است می‌ستاید. و در روایات هم معنایی جز این ندارد.

و ضالّه از ماده ضَلَّ يَضِلُّ ضَلَالاً به معنای گم شدن، فعل لازم است و ثلاثی مجرد است؛ و متعدی آن که به معنای گمراه کردن است، أَضَلَّ يَضِلُّ إِضْلَالاً از باب افعال و ثلاثی مزید فیه است.

بنابراین، ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ یعنی علم حکمت یگانه گمشده مؤمن است؛ و شاهد بر این مطلب تتمه‌ای است که دارد، و آن اینستکه: **أَيُّهَا وَجَدَهَا أَخَذَهَا.** «هر کجا که مؤمن حکمت را پیدا کند، فرا میگیرد.»

یعنی درست مانند کسی که چیزی را گم کرده است و در صدد جستجو

میکرب شناس امروزی هم به مراتب بهتر از فقهای دین تصوّر ریزه‌کاریهای طبیعت و لطافتی را که بدست خالق آن پرداخته شده است می‌نماید. اینها شبانه‌روزی پنج مرتبه، ۳۳ دفعه سبحان الله نمیگویند، ولی دستگاه خلقت را طوری منظم و محفوظ از خطا میدانند که با یک حساب چند رقمی کوچک، وقایع میلیونها سال قبل و یا سرنوشت هزاران سال بعد را خبر میدهند. ما حاصل آنکه چون مصنوع را کاملتر و دقیق‌تر از ما شناخته‌اند، مسلماً بهتر از ما میتوانند صانع را پرستش نمایند و به او نزدیک‌ترند. - انتهی -

و بنابراین گفتار باید ابن ابی العوجاءها، و عبدالله بن مقفعها، و دانشمندان فیزیک کمونیست شوروی امروز که صد در صد انکار خدا را دارند، واقعاً اهل توحید باشند. نه چنین نیست! تا عالم ماده را با تمام آثارش، تحت اراده و قیمومت خدای شاعر عالم حی بسیط ازلی و ابدی فرد واحد احد صمد قیوم ندانند؛ مشرکند و کافر.

برمی آید ، و هر کجا چشمش بدان بیفتد آنرا بر میدارد.<sup>۱</sup>  
و اما اینکه شما صدای غرش ابر را به تازیانه ملک ، و قوس الله<sup>۲</sup> را به

۱- در «مستدرک نهج البلاغه» تألیف شیخ هادی کاشف الغطاء ، ص ۱۵۸ آورده است که : « امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ ، وَ السَّعِيدُ مَنْ وَعَظَ بِغَيْرِهِ . و آنچه در خود «نهج البلاغه» وارد است آنستکه : الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ ؛ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ . و در «تحف العقول» بدین عبارت است که : فَلْيَطْلُبْهَا وَ لَوْ فِي أَهْلِ الشَّرِّ .»  
انتهی آنچه در «مستدرک» آمده بود .

و مجلسی رضوان الله علیه ، در «بحار الأنوار» طبع حروفی ، ج ۲ ، ص ۹۹ روایت کرده است از «أمالی» شیخ با سند متصل خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که فرمود : كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ ، فَحَيْثُ وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا . قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : خُذِ الْحِكْمَةَ أَنْتَى كَانَتْ ، فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتَلْجُلُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ . («نهج البلاغه»  
باب حکم ، ص ۱۵۴ از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده) و در «بحار» فَتَنْخَلِجُ ضبط کرده است ، یعنی : تَضَطَّرِبُ .

قال أمير المؤمنين عليه السلام : الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ ؛ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ .  
(«نهج البلاغه» باب حکم ، ص ۱۵۴)

و راغب اصفهانی در «محاضرات» گوید : « رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ میفرماید : الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ ، أَيْنَمَا وَجَدَهَا قَبِدَهَا . و نیز گفته شده است : خُذِ الْحِكْمَةَ مِمَّنْ تَسْمَعُهَا مِنْهُ ؛ فَرُبَّ رَمِيَةٍ مِنْ غَيْرِ رَامٍ ، وَ حِكْمَةٍ مِنْ غَيْرِ حَكِيمٍ . و نیز گفته شده است : لَا يَمْتَعَنَّكَ ضَعْفُ الْقَائِلِ عَنِ الْإِسْتِمَاعِ إِلَيْهِ ؛ فَرُبَّ فَمٍ كَرِيهٍ مَجَّ عِلْمًا ذَكِيًّا ، وَ تَبَّرِ صَافٍ فِي صَخْرٍ جَابِسٍ .» (جلد اول ، ص ۵۰)

و در «سفينة البحار» ج ۲ ، ص ۲۲۴ گوید : « و قَالَ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تَضَعُوا الْحِكْمَةَ فِي غَيْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهَا ! وَ لَا تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ ! وَ كُنْ كَالطَّيِّبِ الْحَازِقِ يَضَعُ دَوَاءَهُ حَيْثُ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَنْفَعُ .»

۲- در روایت آمده است که : قُرْحُ اسم شیطان است ، و شما بدین پدیده آسمانی ⇨

کمان حضرت امیر نسبت داده‌اید، و نظائر این مسائل؛ این نسبت به فلاسفه اسلام بسیار غریب است!

فلاسفه درجه اول اسلام همچون ابوعلی سینا و فارابی و صدرالمتألهین شیرازی، و فلاسفه درجه دوم همانند ابن رشد و بهمنیار و خواجه نصیرالدین طوسی؛ اینک تمام کتابهایشان در دست است، و ما چنین مطلبی را از ایشان ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم!

و اما اثبات عالم مجردات و روح مجرد، منافاتی با حقیقت ماده و آثار آن ندارد؛ و در میان آنها بینونت و جدائی نیست. عیناً مانند حکومت و اثری که قوه در ماده دارد، همینطور مجردات در مادیات اثر دارند، و از هم جدا و متفرق نیستند. عالم مجردات در باطن و در طول عالم ماده است، نه در ظاهر و در عرض آن. فلذا با وجود تمام آثاری که برای ماده بیان می‌شود، و هیچیک از آنها برای حکماء و فلاسفه مورد انکار نیست؛ عالم علوی از مجردات و بسائط و بالأخره اسماء و صفات و ذات حضرت باری تعالی شانه - که در تجرد آن بنا بر قول موحدین در برابر مادیین شبهه‌ای نیست - همه و همه فعلاً موجود، و با ماده و طبیعت همراه، و انفکاک برای آنها تصور نمی‌شود. - انتهی آنچه را که اینک در ذهن داشتیم بعد از مرور این زمان طویل.

باری! منظور و مراد اینستکه: اگر انسان در فنی متخصص شد، باید فقط در آن فن اجتهاد کند. حق دخالت در فنون دیگر را بطوریکه نظر بدهد و حکم کند، ندارد؛ و گرنه نظیر این اشتباهات برای وی رخ میدهد.

اخیراً در یکی از مجلات، مقاله‌ای تحت عنوان: **بسط و قبض تئوریک شریعت** انتشار یافته است؛ و با عنوان: **نظریه تکامل معرفت دینی عطف**

«قوس قزح نگوئید! و قوس الله بگوئید!»

تفسیر شده است.<sup>۱</sup> در این مقاله نادرستی‌ها و اشتباهات بسیار است. و ما به نظر خود مواضع اشتباه را بر می‌شمیریم:

**اشکال اول** آنست که: نویسنده با آنکه در مواضع متعدّد می‌گوید: شریعت همچون طبیعت، ثابت و لایتغیر است و آنچه تغییر می‌پذیرد فهم آدمی است از آن دو، و این تغییر فهم هم بنا بر ضرورت محیط و پیدایش علوم و کسر و انکسار معلومات قبلی و پدیده‌های فعلی، امریست اجتناب ناپذیر؛ معذک در مقام تشریح و بیان چنین نتیجه می‌دهد که: مجموعه دانش آدمی در هر عصر- از فهم دانش‌های تازه پدید و اکتشافات و علوم نوخاسته و فلسفه‌های عصری- باید میزان و معیار او در شناخت قرآن و سنت پیامبر قرار گیرد. و آنچه را که فقه و فقیهان و تفسیر و مفسران و حدیث و محدثان می‌فهمیدند و استنباط مینمودند و مبنای کار خود قرار میدادند باید به متد امروزه در آید و با سبک و أسلوب دنیا پسندانه و مکاتب و مدارس که در امروز حاصل و نتیجه علوم و تحقیقات خود را ارائه میدهند تطبیق نماید.

و حاصل مطلب آنکه: یک عالم و یک مفسر و یک فقیه هیچگاه نباید بر امر تعبّدی تکیه زند، و در علم و تفسیر و فتوای خود مراعات احتمال مراحل عالی و منازل سامیه‌ای را که خود بدان دست نیافته است بنماید، و قرآن و سنت و اسلام را بر محور تعبّدیات بگذارد! هر چه علم روز بدان تکیه زد، باید همان را محلّ تکیه و اعتماد دانست؛ و پویائی فقه و علم در همین است و بس.<sup>۲</sup>

۱- «کیهان فرهنگی» شماره ترتیب ۵۰ و ۵۲، اردیبهشت ماه ۱۳۶۷ و تیرماه ۱۳۶۷

شمسی، شماره ۲ و شماره ۴

۲- مستشار عبدالحلیم جندی که یکی از ارکان مجلس اعلای شئون اسلامی مصر

بنابر این روش و مسیر، دیگر ما نه قرآنی داریم و نه سنتی، و نه فقهی داریم و نه تفسیری. زیرا که اگر بنا شود علوم متغیر بشری را دخالت درغایات (از عقائد و افکار و اخلاق و کردار) دهیم، دین و شریعت هیچگونه ثباتی نخواهد داشت، گرچه بگوئیم: ما دین و شریعت را ثابت و محترم میدانیم. ولی چون کلید و مفتاح آن را به دست خود داده‌ایم و هر روز با پیدایش هر قانون و نظریه‌ای بخوایم آنها را تفسیر کنیم، و مقتضیات زمان را دخالت در ثبات و أصالت مذهب دهیم، یکسره فاتحه نه تنها اسلام بلکه همه شریعت‌ها را خوانده‌ایم.

سرّ این مطلب آنست که: علوم بشری به هر قدر که بالا رود و تا هر اندازه‌ای که اوج بگیرد محدود است و مقید؛ و قابل آنست که از آن، علمی بالاتر بیاید، و عالی‌تر و راقی‌تر پا بعرضه میدان بگذارد.

شاهد بر این آنست که تمام علومی که یکی پس از دیگری آمده و هر کدام

---

است، در کتاب ارزشمند خود به نام «الإمام جعفرُ الصادق» ص ۲۹۴ و ۲۹۵، با چند جمله کوتاه، بنیاد این نوع تفکر و اندیشه را منهدم ساخته است. وی می‌گوید:

«در جانب مشاهدات واقعیّه و تحقیقِ پاک تجربه و استخلاص (نتیجه‌گیری) صادق و صحیح - که مدار علوم امروزی اروپائی است - فقه اسلام ضمانت جدیدی را اضافه میکند و آن عبارت است از اعتبار اجتهاد در حدّ سعی و کوششی که به حقّ برسد؛ نه آنکه برسد برای حقّ. (لِبُلُوغِ الْحَقِّ؛ لَا بُلُوغًا لَهُ). بنابراین، در آنجا عوامل دگری است که گاهی وجود دارد، و یا آنکه عقل دگری آن را ادراک میکند و آن را در مکانی نزدیک‌تر به سداد و صحّت قرار میدهد، و یا آن را بطوری قرار میدهد که به سداد و صحّت برسد. و این احتمال که ملازم با اجتهاد است، احتمال تداخل عناصر را میدهد. فلهمذا نتایج، نسبی است، تا تجربه برای ما یقین آورد که آنها ابداً قابل تخلف نیستند. و این مسأله در فقه به نسبت باقی می‌ماند تا به حکمی که شارع آن را تشریح نموده است برسد. پس شرع خدا که مجتهدین، اراده و وصولش را دارند ثابت است.»



ناسخ و از بین برنده علم پیشین بوده‌اند، در زمان طلوع آن علم که هنوز کوکب طلوعش در آستانه غروب، زیر افق پنهان نشده بود، دارندگان آن علم از آن چیزی را بالاتر و بهتر تصوّر نمی‌کردند و کسی هم نمیتوانست آنان را الزام کند، چون خودش به علم برتر دست نیافته بود؛ اما همانکه آن علم ناسخ ظهور کرد، علم منسوخ جزو کهنه پاره‌ها و مسائل خرافیه حتی در نزد طرفداران آن به شمار میرفت.

امروز که الکترون از بدیهیات علم شیمی و فیزیک به شمار می‌آید، برای ماست فقط؛ آنهم برای امروز ما نه فردای ما.

همین فردا که در این باره بشر به کشف دقیق و عمیق‌تری برسد و اصولاً اصل ذراتی را بدینگونه انکار کند و با تجربه و آزمایش، عجائب دیگری را از ذره برای ما بشکافد آنوقت ما بر فکر دیروز خود لبخند میزنیم و خود را بر ایقان و اثبات و اصرار دیروز تمسخر میکنیم.

**دین و شریعت حقهٔ الهیه** از جانب خداست، و دارای اصالت و واقعیت است، و تحقیقاً تعبدیات آن هزار برابر اوامر و منهیات بدیهیهٔ آنست. و معنای دین غیر از این چیزی نیست که: از جانب علم مطلق بر انسان و بشری که علمش نسبی است و هرروز از درجهٔ قابلیت رو به فعلیت میرود، نازل شده است.

در اینصورت بشر ابداً با تمام علوم و دانش‌های تجربی، از مکانیک و فیزیک و طبیعی، و انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی، و زمین‌شناسی و گیاه‌شناسی، و حیوان‌شناسی و زیست‌شناسی، و شیمی معدنی و شیمی آلی، و هیئت و غیره یارای آنرا ندارد که بتواند دست به عالم ربوبی زند، و در اسرار خلقت و پنهانیهای بی‌شمار که گرداگرد او را احاطه کرده است محیط گردد؛ و تعبد را از میان بردارد. مگر آنکه بگوئیم: ما به علم مطلق دست

یافته‌ایم؛ و اینهم نادرست است.

تمام حکماء دیروز و دانشمندان امروز تا دم مرگ در تکاپویند، و در آنوقت اعتراف دارند که: دستشان از دانش تهی است، و از اقیانوس اسرار و علوم بقدر قطره‌ای هم دهانشان سیراب نشده است.

اولین چیزی را که علوم تجربی امروز انکار میکند وجود فرشته است، وجود جنّ است. چون نرسیده‌اند انکار میکنند. می‌گویند: ما چیزی را که ندیده‌ایم، نمیتوانیم باور کنیم.

فردا همین علوم تجربی اگر موفق شدند ملائکه و شیاطین را ببینند آنوقت اقرار میکنند.

حکمای الهی و ربّیون مطلع بر حقائق و اسرار و عارفان به حریم قدس و امان خداوندی، طبق آیات قرآن که آورنده‌اش مطلع بر غیب و پنهان، و ظاهر و آشکارا بوده است، از وجود فرشتگان و شکل و شمائل آنان و مأموریت و وظیفه ایشان، و از وجود جماعت جنّ و اشکال و اصناف آنها، مانند آفتاب روشن برای ما بیان‌ها دارند.

ما مگر دیوانه‌ایم این حقائق را نادیده بگیریم آنوقت بگوئیم: چون علم جنّ شناسی هنوز در دانشگاه‌های اروپا و آمریکا برقرار نشده است ما هم قبول نداریم!؟

توغّل در دانش‌های مادّی بطوریکه مادّه را با تمام آثار و خواصّ شگفت‌انگیزش ازلی و ابدی بداند، و آنگاه انکار عالم علوی و فرشتگان و نور مطلق حضرت خالق عالم حکیم و شاعر و واحدی را که در تحت نظر و اراده مستقیم و واحد خود عالم را بگرداند، جز مادّه پرستی چیزی نیست. فلاسفه مادّی دارای همین مکتب بوده‌اند.

طبیعیون سابق و مادّیون امروز هم در برابر الهیون همین را می‌گویند،

یعنی مکتبشان همین را میگفت و میگوید .

قرآن ، کتاب حکیم و محکم و زبان بدون واسطه خالق حکیم ، شرط یقین و فلاح را ایمان به غیب میداند .

الْم \* ذَلِكِ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ \* الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ  
بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ \* وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا  
أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ \* أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى  
مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ۱ .

«الف لام میم ، آنست ای پیامبر کتاب وحی منزل الهی که لا رَظْبٍ و لا یابِسِ إِلَّا فیه ؛ در آن کتاب شکّی نیست ؛ و هدایت است برای متّقیان .

متّقیان آنانند که ایمان به غیب آورند و نماز را بر پا دارند و از آنچه را که ما به ایشان روزی داده‌ایم انفاق کنند . و آنانند که ایمان آورند به آنچه را که بر تو نازل شده است و به آنچه را که بر قبل از تو نازل شده است و به آخرت (سرای ابدی و عالم علوی و بهشت و دوزخ و نتیجه اعمال و حضور در موقف قیامت و در پیشگاه حضرت احدیّت و طلوع جمال و جلال حقّ ، و فرشتگان و حوریان و ملائکه عذاب و ...) البّته و البّته یقین شدید و اکید داشته باشند .

ایشانند فقط آنانکه هدایتی از سوی پروردگارشان بدانها رسیده است و

ایشانند فقط رستگاران.»

در این آیات بطور صریح ، شرط سعادت ابدی را ایمان به غیب و عالم علوی و آخرت و تعبّد محض در برابر ما انزل الله میداند ، و بلافاصله غیر از این افراد را کافر می‌شمرد ؛ و بر ختم دلها و گوشها و پرده و حجاب بر روی چشمهایشان حکم مینماید ، و ایعاد به عذاب عظیم میدهد :

۱- آیات ۱ تا ۵ ، از سوره ۲ : البقرة

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ \*  
خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشْوَةٌ وَلَهُمْ  
عَذَابٌ عَظِيمٌ<sup>۱</sup>.

«حقاً و تحقیقاً آنانکه بدین گفتار ما (از ایمان به غیب و اقامه نماز و ایتاء زکوة و ایمان به تمام آنچه را که بر تو و بر پیامبران پیش از تو فرود آمده است، و به آخرت و عالم علوی و فرشتگان) یقین ندارند کسانی میباشند که کفر ورزیده‌اند و برای آنها تفاوتی ندارد که تو آنها را بترسانی و یا نترسانی! آنها ایمان نخواهند آورد. خداوند بر دل‌ها و برگوش آنان مهر زده است و بر روی دیدگان‌شان پرده و حائل فرا گرفته، و از برای ایشان عذاب عظیمی است.»

قرآن کریم، ایمان به فرشتگان و عالم علوی را که روز جزاست از برّ (نیکی) می‌شمرد:

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ  
ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَآلَمَلَأَتْكَ وَآلَكْتَبِ وَالنَّبِيِّينَ<sup>۲</sup>.

«تنها گرداندن شما چهره‌های خود را به سوی مشرق و مغرب، نیکی و خوبی نیست! ولیکن نیکی و خوبی آن کسی است که: ایمان به خدا و آخرت و فرشتگان و کتاب وحی (قرآن) و حقانیت پیامبران بیاورد.»

اتقان و احکام کتاب الهی در آنست که ابدی و جاوید باشد. معانی و مفاهیمش در وزش بادهای الحاد و کفر و طوفان‌های زندقه و شبهه، استوار بماند. دست تصرف ملحدان نتواند در آن دگرگونی ایجاد کند؛ و غبار و خیم، و غیم تاریک نفوس شیطانی و وساوس انسی، بر روی چهره رخشان‌ش گرد نسخ و

۱- آیه ۶ و ۷، از سوره ۲: البقرة

۲- صدر آیه ۱۷۷، از سوره ۲: البقرة

ابطال را بپاشد.

معنای تصرّف در معانی آیات قرآن، و رفع ید از ظهورشان بدون قرینه یقینیّه نقلیه و یا عقلیه، اجتهاد در اصول دین است؛ نه اجتهاد در فروع دین.<sup>۱</sup> اجتهاد در اصول دین غلط است؛ و اجتهاد در فروع دین باید از موازین شرعیّه که حاملان آن خصوص فقهاء هستند تخطّی و تجاوز نکند. تصرّف در مفاهیم آیات قرآن بر اساس مُتد پویائی و رنسانس، که از مقاله مزبوره دستگیر می شود، نه تنها نسخ قرآن است، بلکه مسخ قرآن است. اشکال دوّم آنست که: صاحب مقاله، فلسفه قدیم را منزوی و منعزل دیده، و فلسفه جدید را ناسخ آن دانسته، و راهگشای سعادت بشر به شاهراه ترقّی و تکامل توصیف کرده است.

۱- در اینجا لازم است عبارتی را که در تعلیقه ص ۵۸، از کتاب «راه طی شده» ذکر کرده است بیاوریم. مؤلف کتاب که خود از مخالفان فلسفه و حکمت یونان است، میگوید: «در اینجا بطور معترضه گفته شود که برای بشر، دین و علم در عین ارتباط و احتیاجی که بیکدیگر دارند لازم است هر یک استقلال خود را حفظ کنند. مطالب و احکام دین هر قدر با بصیرت و دقّت و روی موازین علمی شناخته شود و عمل گردد البته بهتر است؛ ولی چون علم قهراً دچار اشتباه و نقص است و دائماً در حال اصلاح و تکمیل می باشد، نمی تواند ملاک قاطع ثابت دین باشد. و دین را نباید در قالب معلومات زمان اسیر و میخکوب نمود.»

این گفتار بسیار روشن و صحیح است. و اما گفتار صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، درست مخالف اینست. او صریحاً میگوید: «دین و علم مانند دو واردۀ فکری و مانند دو میهمان، هر کدام در دیگری اثر میگذارد و علم، هندسه دین را عوض میکند، و بطور کلی ثبات و أصالتی در معلومات دینی نیست. و پیوسته بر عهده علماست که هندسه تفکر دینی خود را با هندسه معلومات روزانه و علوم جدید تطبیق دهند.»

ما قبل از بحث و ورود در متن مسأله، و غور و بررسی در مواضع خطا و مواقع اشتباه این عبارات، ناگزیریم بدین نکته توجه کنیم:

لفظ **قدیم** و لفظ **جدید** را که بر سر فلسفه و یا هر علمی و یا دینی و مکتبه‌ای و مدرسه‌ای در می‌آورند، با گام اوّل خواسته‌اند فاتحه قدیم را بخوانند، و شنونده را در این موطن جدید، هر چه باشد وارد کنند.

و این از مهمترین و رساترین حرب‌های استعمار است که: در وهله اوّل می‌خواهد به عنوان قدیم و قدمت که متضمّن معنای کهنگی و پارگی و فرسودگی است، با استعمال این لغت، آن معنی و محتوا را چنان در ذهن شنونده بزند و بکوبد، که تا ابد آن را فراموش کرده و در زیر خاک نسیان دفن کند، و هرگز اشتباهی حتّی رؤیت خارجی و تماشای منظر ظاهری از آن را هم در سرخود نپرورد.

وقتی می‌بینیم: مدارس را به قدیم و جدید، یعنی به مدارس طلاب علوم دینیّه و معارف اسلامیّه، و به دانشگاههائی با متد و سبک اروپائی نام مینهند و به آنها قدیمی و به اینها جدیدی می‌گویند، با این عمل خود فاتحه علم و دانش، و مکتب، و حقیقت و شرف و انسانیت، و رسول و امام و فرشته و حدیث و قرآن را خوانده‌اند؛ و در عوض، مادّیت و زرق و برق آن را ترویج کرده و مکانیزم بار آوردن نسل را تأیید نموده‌اند و برده و اسیر فرهنگ منحطّ، و اخلاق مشوّوم ملت‌های یهود و نصاری، از شرق و غرب کرده‌اند. یعنی همینکه بگویند:

این مدرس جدید است و آن دگر قدیم، نصف راه بلکه دو ثلث آنرا برای مقاصد شوم خود طی کرده‌اند.

از همه قدیمی‌ها قدیمتر خداست؛ و از همه جدیدی‌ها جدیدتر خداست. او قدیم و جدید ندارد، او همیشه هست. همیشه زنده و عالم و

محیط است. چون اصالت دارد، در مقابل بی‌اصالتی و فرونشستگی. پیامبر اسلام، و درس قرآن، و بحث از تاریخ اسلام، و فلسفه و علم اسلام، و حکمت و عرفان اسلام، تا بگیرید: تمام فنون متفرع از شریعت مقدّس آن، از علم تفسیر و علم حدیث و حتّی علوم مقدّماتی چون منطق و عربیّت و ادبیّت که روشنگر زبان این پیغمبر بزرگ و این آیت اعظم خداوندی هستند؛ همگی جدید و تر و تازه، چون غنچه تازه شکفته بوستان گل، معطر و خوشبو میباشند. اینها کهنگی بر نمیدارند؛ مندرس نمیشوند.

اما آن علوم که اصالتاً روی ماده بحث میکنند و یا بالمآل برای توسعه در مادّیّت و فقط خوب خوردن و خوب چریدن است، و از انسانیت و کمال و حکمت الهی و عرفان خداوندی ابدأً خبری نیست، اینها از بقایا و کهنگی‌های ملل و اقوام هجمی و بشر جنگلی و حیوانی است که بطرز مدرن در آمده، و وحشیّت و هجمیّت کلاسیکی شده، و به نام تمدّن و تکامل، همان وساوس و پندارهای ابلیسی را در کام نوجوانان میریزند و حلقه عبودیت (عبودیت نفس) را بر گردن آنها مینهند، و در قالب عنوان جدید و به نام جدید، آنان را از همه مزایای انسانیت محروم میکنند.<sup>۱</sup>

۱- دوست دانشمند و معظّم ما، مرحوم شهید حاج شیخ مرتضی مطهری رحمه الله تعالی علیه، در کتاب «انسان کامل» ص ۲۴۸ و ۲۴۹ میگوید: «یک دانشمند ایتالیائی است به نام ماکیاول که اساس فلسفه‌اش بر سیادت است. میگوید: در دنیا چیزی که باید ملحوظ شود سیادت است. هیچ چیز دیگر قیمت ندارد مگر آنکه مقدّمه برای وصول به سیادت باشد. دروغ، فریب، خدعه، مکر در راه وصول به سیادت مباح است.

فلسوفی است آلمانی به نام نیچه که در آخر عمرش هم دیوانه شد؛ این مرد اصل قدرت را در اخلاق مطرح کرد، و اصل اخلاق را قدرت دانست.

دو نفر فیلسوف غربی یکی دکارت فرانسوی و دیگری بیکن انگلیسی در حدود چهار

و بنابراین ، کلمهٔ قدیم که بر سر فلسفه و یا مدارس آورده شده است باید به کلمهٔ **أصیل** بدل شود .

**و اما اشکال** و بحث ما بر سر فلسفه که آن را کهنه و قدیمی و منعزل دانسته‌اند ، اینست که :

علم فلسفه که به آن حکمت میگویند و به دارنده‌اش فیلسوف و حکیم گویند ، از میان جمیع علوم ، از شریف‌ترین علوم است که تا بحال در تاریخ بشریت ، انسان بدان دست یافته است . زیرا علم انسان سازی است بقدر وسع و اندازهٔ قدرت و توان بشری .

در قرآن مجید در موارد عدیده سخن از حکمت به میان آمده است ، و حضرت باری تعالی شأنه العزیز در مقام توصیف و ستایش از پیغمبر مکرمش وی را بدین صفت ستوده است که : او به مردم تعلیم حکمت مینمود :

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ<sup>۱</sup>

«اوست خداوندی که در میان مردمِ درس نخوانده و در دامان مادر پرورش یافته ، از خود آنها پیامبری را برانگیخت تا برای ایشان آیات خدا را تلاوت کند ، و آنان را رشد و نمو دهد و کتاب و حکمت را تعلیمشان نماید . و تحقیقاً پیش از این بعثت ، آن مردم در گمراهی و ضلالت آشکاری فرو رفته

---

سه قرن پیش از این نظریه‌ای در باب علم دادند و گفتند : شرافت و فضیلت علم برای بهره‌مندی از طبیعت است . فلهدذا شرافت علم را از اصلتش انداختند . گرچه این نظریه موجب آبادی طبیعت به دست انسان شد ولی همین نظریه ، انسان را به دست خود انسان خراب و فاسد نمود.»

۱- آیهٔ ۲ ، از سورهٔ ۶۲ : الجمعة



بودند.»

در اینجا می بینیم که : تعلیم علم حکمت را خداوند ، وظیفه پیامبرش به شمار آورده است . و معلوم است که این حکمت غیر از قرآن است ، زیرا قسیم با کلمه کتاب و عطف بر آن قرار گرفته است .

و مردمی را که پیش از بعثت بوده اند ، بواسطه فقدان علم حکمت و رشد و تکامل انسانی ، در گمراهی روشن قلمداد میکند .

و همچنین درباره دعای حضرت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام ، در هنگام بنا کردن کعبه چنین بازگو میکند که :

رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَ ارِنَا مَنَاسِكَنَا وَ تَبَّ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ .<sup>۱</sup>

«بار پروردگارا ! ما دو نفر را از تسلیم شدگان امر خودت قرار بده و از ذریه و نسل ما جماعتی را که از تسلیم شدگان امر تو باشند قرار بده ! و دستورات عبادی را در حج و غیر آن بما نشان بده ! و نظر عطف و توجه خاصت را بما معطوف دار ، بدرستی که حقاً تویی که نظر عنایت و عطف رحمت داری!»

و پس از آن ، این پدر و پسر عظیم الشان و بنده مخلص خداوند این دعا را میکنند که :

رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ .<sup>۲</sup>

«بار پروردگارا ! برانگیز در میان ایشان از خودشان ، پیامبری را که آیات تو

۱- آیه ۱۲۸ ، از سوره ۲ : البقرة

۲- آیه ۱۲۹ ، از سوره ۲ : البقرة

را بر آنان تلاوت کند و به آنها کتاب و حکمت را بیاموزد و آنان را رشد و کمال بخشد؛ حَقًّا و حَقِيقَةً توئی ای خداوند که دارای مقام عَزَّت و استواری و حکمت میباشی!»<sup>۱</sup>

۱- خطیب بغدادی در کتاب «تقیید العلم» ص ۱۴۶ و ۱۴۷ با سند متصل خود روایت میکند از محمد بن جُحَادَة از انس بن مالک که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: لَا تَطْرَحُوا الدُّرَّ فِي أَفْوَاهِ الْكِلَابِ. «دانه‌های دُر را در دهان سگها نیفکنید!» ابن بکَّار میگوید: من اینطور میدانم که مراد پیامبر علم بوده است. انتهى.

در «مستدرک نهج البلاغه» تألیف شیخ هادی کاشف الغطاء، ص ۱۵۸ آورده است که: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، وَالسَّعِيدُ مَنْ وَعَظَ بغيرِهِ. (وَالْمَرْوِيُّ فِي «النَّهْجِ»): الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ؛ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ. وَفِي «تَحْفِ الْعُقُولِ»: فَلْيَطْلُبْهَا وَلَوْ فِي أَيْدِي أَهْلِ الشَّرِّ. «حکمت گم شده مؤمن است، و خوشبخت کسی است که از کردار دگران پند گیرد. (و در «نهج البلاغه» وارد است که): حکمت گم شده مؤمن است؛ پس حکمت را دریاب گرچه دارنده‌اش از اهل نفاق باشد. و در «تحف العقول» وارد است: پس باید مؤمن حکمت را فراگیرد گرچه در دست اهل شر باشد.» و أيضاً در «مستدرک» ص ۱۷۸ آورده است که آنحضرت فرمود: الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَاطْلُبُوهَا وَلَوْ عِنْدَ الْمُشْرِكِ، تَكُونُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا. «حکمت گم شده مؤمن است، پس آن را طلب کنید گرچه در نزد مرد مشرک باشد؛ در اینصورت که حکمت به شما رسید، شما بدان علم سزاوارتر از مشرکین هستید، و اهل حکمت میباشید.» تا اینجا تمام شد گفتار صاحب «مستدرک نهج البلاغه».

و حکیم محدث مفسر عالم کبیر اسلام ملا محمد محسن فیض کاشانی قدس الله نفسه در کتاب «المَحْجَّةُ الْبَيْضَاءُ» ج ۱، ص ۹۱ آورده است که: وَقَالَ عَيْسَى عَلَى نَبِيِّنَا وَآلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَضَعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهَا، وَلَا تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ! كُونُوا كَالطَّيِّبِ الرَّفِيقِ يَضَعُ الدَّوَاءَ فِي مَوْضِعِ الدَّاءِ. وَفِي لَفْظِ آخَرَ: مَنْ وَضَعَ الْحِكْمَةَ فِي غَيْرِ أَهْلِهَا جَهْلٌ؛ وَمَنْ مَنَعَهَا أَهْلَهَا ظَلَمٌ. إِنَّ لِلْحِكْمَةِ حَقًّا، وَإِنَّ لَهَا أَهْلًا؛ فَأَعْطِ كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ! «حضرت عیسی علیه السلام فرمود: حکمت را در نزد غیر اهلش نهدید که به حکمت ستم کرده‌اید؛ و از اهلش دریغ مدارید که به آنان ستم نموده‌اید! شما همچون طیب مساعد و همراه باشید»

در اینجا می‌بینیم: آن دو پیامبر بزرگوار، در چنین موقعیت حسّاس و وضعیّت عظیمی که به ساختمان کعبه و بالا بردن دیوار قبله مشتاقان کوی حضرت محبوب و عاشقان لقای معشوق و دل‌باختگان عبور از ماده کثیف طبیعت و قدم نهادن در ماورای آن اشتغال دارند، بهترین دعا و نیازشان به درگاه باری تعالی آنست که: در میان این مردم، پیامبر آخر زمان **محمد بن عبد الله** را مبعوث فرما، تا بدانها تعلیم کتاب و حکمت کند و بدینوسیله آنان را از زمره بهیمیّت بیرون برده و بر اوج کمال انسانیت نموّ دهد و تکامل بخشد. بنابراین علم حکمت چقدر با ارزش است که حضرت ابراهیم و اسمعیل یعنی بنیادگذاران توحید و شریعت اقدس اسلام، آنرا برای یگانه ثمره عالم وجود، و میوه دل خود که عالی‌ترین نمونه حیات است؛ درخواست کردند.

و بعداً بدون فاصله میفرماید:

وَمَنْ يَرْغَبُ عَنِ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ<sup>۱</sup>.

«و کدام کسی است که از آئین ابراهیم روی گرداند مگر کسی که نفس خود

را در جهالت انداخته باشد؟!»

از این آیه بدست می‌آوریم که **أولاً**: فقط **سُفَهَاء** و فرومایگانند که از ملت

و آئین و روش ابراهیم اعراض دارند.

و **ثانیاً**: به قاعده **عکس نقیض** یعنی: **كُلُّ مَنْ لَمْ يَسْفِهْ نَفْسَهُ، يَرْغَبُ**

**فِي مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ**؛ یعنی: **كُلُّ عَاقِلٍ يَرْغَبُ فِي مِلَّتِهِ**.

⇨ که دارو را در جای درد میگذارد. و در عبارت دگر است: کسیکه حکمت را در غیر اهلش بگذارد نادان است، و کسیکه از اهلش باز دارد ظالم است. حکمت حقّی دارد، حکمت اهلی دارد؛ بنابراین هر حقّی را به صاحب حقّ بازگردان.»

۱- صدر آیه ۱۳۰، از سوره ۲: البقرة

«هر کس که نفس خود را به جهالت نیفکنده باشد، به آئین و روش ابراهیم روی می‌آورد.»

یعنی: «هر مرد عاقل به سوی منہاج و روش او روی می‌آورد.»  
 بنابراین، حکماء و فلاسفۀِ اِلہی که بدین آئین و منہاج گرویده‌اند، در منطق قرآن عاقلانند. و کسانی که از حکمت اعراض میکنند، سفیهان میباشند. و علاوه بر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، به بسیاری از انبیای الهی، علم حکمت داده شده است؛ مانند حضرت داود<sup>۱</sup> و حضرت عیسی بن مریم<sup>۲</sup> و بلکه از آیۀ شریفه‌ای مستفاد میشود که: به جمیع انبیاء علیہم السّلام حکمت داده شده است.<sup>۳</sup>  
 مضافاً بر آنکه علم حکمت را خداوند به بندگان برگزیده و عباد خجستہ خود که مورد مشیّت او هستند عنایت کرده است، و آن را خیر کثیر به شمار آورده است:

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا.<sup>۴</sup>  
 «خداوند حکمت را به هر کس که بخواهد میدهد. و کسی که به وی

۱- قسمتی از آیۀ ۲۵۱، از سورۀ ۲: البقرہ: وَ قَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَ ءَاتِيَهُ اللّٰهُ السَّمْلٰكَ وَالْحِكْمَةَ وَ عِلْمَهُ مِمَّا يَشَاءُ. «و داود جالوت را کشت و خداوند به او سلطنت و حکمت داد؛ و از آنچه را که خودش اراده نموده بود، به وی تعلیم کرد.»

۲- آیۀ ۴۸، از سورۀ ۳: آل عمران: وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتٰبَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْرٰتِ وَ الْاِنْجِيلَ. «و خداوند به عیسی بن مریم کتاب و حکمت و تورات و انجیل را تعلیم نمود.»

۳- صدر آیۀ ۸۱، از سورۀ ۳: آل عمران: وَ اِذْ اَخَذَ اللّٰهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا ءَاْتَيْتُكُمْ مِّنْ كِتٰبٍ وَ حِكْمَةٍ. «و یاد بیاور زمانی را که خدا از پیامبران عهد و میثاق گرفت که من حقّاً به شما کتاب و حکمت را دادم.»

۴- قسمتی از آیۀ ۲۶۹، از سورۀ ۲: البقرہ

حکمت داده شده است ، تحقیقاً به او خیر کثیری داده شده است.»  
 خداوند نام یکی از حکمای یونان را در قرآن برده است ، و سوره‌ای به نام  
 او نازل فرموده است . و در این سوره بسیاری از کلمات و مواعظ و سخنان  
 حکمت آمیز او را به عنوان درس و سرمشق جاودانی برای بشر بازگو میکند .  
 نام این مرد بزرگ **لُقمان** است .<sup>۱</sup> و سوره قرآن به نام او «**لقمان**»  
 نامگذاری شده است :

وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ  
 لِنَفْسِهِ ۖ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ .<sup>۲</sup>

«و سوگند بخدا که ما تحقیقاً به لقمان حکمت دادیم : اینکه شکر و سپاس  
 خدا را بجای آور . پس مطلب اینست و بس : کسی که شکر خداوند را بجای  
 آورد برای خودش بجای آورده است ؛ و کسی که کفر ورزد (و روی احسان و

۱- مرحوم آیه الله الخبیر حاج شیخ ابوالحسن شعرانی در تعلیقه خود بر تفسیر  
 «منهج الصادقین» ج ۷ ، ص ۲۴۲ از طنطاوی نقل کرده که یونانیان ، لقمان را از خود  
 می دانستند . و در این باره شیخ طنطاوی در تفسیر «جواهر» ج ۱۵ ، ص ۱۲۵ و ۱۲۶ آورده  
 است که یونانیان لقمان را از خود می دانستند و نام او را ایثوب ذکر نموده اند . و کتابی از او در  
 دست است که با حکمتهایی که مفسران از او نقل کرده اند مشابهت دارد .

و شهر زوری در «نزهة الأرواح و روضة الأفراح» (تاریخ حکماء) ص ۷۲ آورده است که  
 انباز قلس که از قدمای حکمای یونان و مقدم بر سقراط و افلاطون است ، شاگرد لقمان بوده  
 و حکمت را نزد او در شام آموخته است .

و نیز این مطلب را قاضی ابوالقاسم صاعد بن أحمد بن صاعد أندلسی متوفی سنه  
 ۴۶۲ هجری در کتاب خود «طبقات الأمم» آورده ، و ترجمه آن کتاب را دانشمند محترم ،  
 فلکی خبیر و ریاضی دان عصر ما مرحوم حاج سید جلال الدین طهرانی به ضمیمه گاهنامه  
 خود (سنه ۱۳۱۰ شمسی) ص ۱۷۶ آورده است .

۲- آیه ۱۲ ، از سوره ۳۱ : لقمان

نعمت خداوندی پوششی بنهد) بداند که خداوند از همه جهانیان مستغنی است.»

در سورهٔ اسراء پس از هفده آیه‌ای را که در توحید و حدّ اعلای از مراتب مکارم اخلاق، یکایک برمی‌شمرد، به دنبال آن بدون فاصله میفرماید:

ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا  
 ءآخَرَ فَتَلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا.<sup>۱</sup>

«اینها از آن چیزهائست که پروردگارت به سوی تو از حکمت وحی کرده است. و با الله معبود دیگری را قرار مده که در آنصورت بطور ملامت شده و دور افکنده گردیده، در جهنّم فرو خواهی افتاد.»

گرچه کلمهٔ حکمتی که در این آیات و نظائرها بکار رفته است مراد خصوص حکمت یونان نیست، اما از آنجائی که اولاً: حکمت به معنی کلی و عام آن آورده شده است (و آن، به علم انسان شناسی، و موقعیت انسان با آفریننده‌اش، و ربط وی با جهان و جهانیان، و مراتب اتصال جسم و روحش که چگونه در هم اثر میگذارند، و برنامهٔ تأمین سعادت مطلق و خیر وی، و به عبارت موجز به علم به حقائق اشیاء بقدر قدرت بشر تفسیر شده است) و ثانیاً: فلسفه و حکمت یونان که مورد تشویق و ترغیب واقع شده است، متکفل بیان همین مطالب است؛ می‌توان ربط وثیق حقیقت حکمت را با حکمت یونان دانست.

در روایات وارده از ائمهٔ اهل البیت، از حکمای الهی یونان تمجید و تحسین به عمل آمده است.

و حقّاً ایشان حقّ عظیمی بر جامعهٔ بشریت و عالم انسانیت و موحدین و

۱- آیهٔ ۳۹، از سورهٔ ۱۷: الإسراء

صاحبان فضائل و مکارم دارند که : در وقتی که فلسفه‌های **سوفسطائیان** غلبه کرده بود و در هر امر بدیهی تشکیک میکرد و بشریت را به عالم موهومات و بی‌بند و باری سوق میداد ، و فلسفه **کَلْبِیان** غلبه کرده بود ، و دست به نهب و غارت اموال و اطعمه مردم زده بود ، علمای عظیم و صاحب شخصیت و موحد یونان قیام کرده ، دامن همت به کمر زدند و با مجاهدات عظیم و تشکیل مکتب‌ها و مدرس‌های توحیدی بر پایه برهان و شهود ، شاگردان عظیمی تربیت کردند ، و سیر مادیگری را در یونان به عقب راندند ؛ گرچه مستلزم اشکالات ، و توأم با مرارت‌ها و تحمّل مصائب و دشواری‌هایی بود که بر آنها وارد شد .

**مادیون** به پیروی **ابیقور (اپیکور)** فلسفه‌ای تألیف کرده و گفتند : سعادت انسان در لذات نفسانی اوست ؛ و مانع از آن نیست مگر عفت و حیا و نظائر آنها از اوهامی که انسان خودش را بدانها مقید ساخته ، و نام آنها را فضائل نهاده است .

بنابراین برای نیل به سعادت لازم است که انسان این فضائل را از بین ببرد . فلذا هر جا سفره و ولیمه‌ای سراغ میگرفتند ، هر جا که سوری می‌یافتند بر آن حمله مینمودند و همه‌اش را میخوردند و می‌بردند .

این امر بر اشراف یونان گران آمد که در برابر میهمانان ، سفره را چپاول کنند . چاره را در آن دانستند که در منزلهایشان افرادی را بگمارند تا نعل‌ها و کفش‌هایی که در دست داشتند بر سر آنها و بر شانه‌هایشان بکوبند . فلاسفه مادی ، و از جمله خود ابیقور ، هر وقت میدیدند که گرفتار کفش‌ها خواهند شد فرار میکردند ؛ و گرنه حمله ور می‌شدند و برای صاحبخانه چیزی باقی نمی‌گذاشتند .

و روش **کَلْبِیین** همان طریقه مادیّه محضه و الحاد صرف است که هر شخص ملحد آنرا می‌پسندد و بقدر یک بند انگشت از آن تخطی ندارد . زیرا

بنابر این فلسفه، اعتقاد به **حُسن و قبح و حلال و حرام** معنی ندارد، و از آنچه نفس اشتها داشته باشد، هیچ مانع و رادعی ندارد. و اینست فلسفه کمونیست‌ها.

و اگر انسان ببیند که: بعضی از ایشان از افعال پست خودداری میکنند و یا عبارت حیا و عفت را بکار می‌برند، یا از روی نفاق و ریا و خودنمائی میگویند، و یا اینکه میان این مرام و بعضی از تعالیم دینی در نفوسشان آمیخته شده، و خودشان آگاهی به مقتضای مرام و روششان ندارند.<sup>۱</sup>

باری **سقراط حکیم** و شاگردارجمندش: **افلاطون حکیم** و شاگرد این شاگرد: **ارسطو** یا **ارسطاطالیس** با تدوین علم منطق و حکمت، اساس و بنیاد فلسفه مادّیون، و کارکرد آنها را بهم زدند. و بر اساس حقّ و واقعیت، فلسفه الهیون را مدوّن ساخته، و نیاز عالم طبیعت را به خداوند شاعر و حکیم وزنده و ازلی و ابدی و قادر که **مسبّب الأسباب و علّة العلل** است، مستدلّ نمودند. و حکمت خود را بر اساس مکارم اخلاق و فضیلت و عالم ورای مادّه و طبیعت، که در برهان ارسطویی و در مشاهدات اشرافی افلاطونی مبرهن گردیده بود، بنا کردند.

تدریس کتب افلاطون و ارسطو در اروپا جاری و ساری بود؛ و از پایان قرون وسطی یعنی قرنهای ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ میلادی، **راجر بیکن** و در قرن ۱۷ **فرانسیس بیکن** و پس از او **دکارت** اساس فلسفه ارسطو را بهم ریختند؛ و مقارن این احوال و از دویست سال پیش که **نیوتن** و اخیراً به دنبالش **آینشتین**

۱- «نقد فلسفه داروین» ج ۲، ص ۲۲۷ و ۲۲۸؛ و علّت اشتهاشان به **کلبیون** آنست که: صاحبان سفره و موائد، این نوع از فلاسفه را، سگ میخواندند و آنها را با استخوان میزدند و میراندند؛ و یا آنکه ایشان همانند سگ‌ها بر سفره‌ها حمله میکردند. (تعلیقه)



در عالم فیزیک ظهور کردند، و توجه عامه مردم از تو حید و معارف و اخلاق و فضائل به سوی مادیگری و زندگانی متجمل و هوسرانی و عدم ادراک شخصیت انسانی بازگشت، آن مکتب هم تعطیل شد. و امروزه در اروپا و آمریکا دیده نمی شود که فیلسوف الهی شاگردان اخلاقی و مکتبی تربیت کند، و کتب افلاطون و ارسطو را درس بدهد. و این یک ضایعه بلکه فاجعه بزرگی است که بدان ملت ها روی آورده است.

و جریان یک فلسفه الهی به نام فلسفه های تومیستی و نئوتومیستی در غرب، و نیز وجود دو نفر فیلسوف و مورخ فلسفه به نام کاپلستون و ژیلسون را در دوران معاصر که هر دو کشیش و تومیست و الهی هستند، نمی توان در برابر صدها مکتب فلسفه های تجربی و مادی به حساب آورد. زیرا به حکم **النادرُ کالمعدوم**، بقدری در مقابل کثرت مکاتب مادیین ضعیف است که قابل ملاحظه نیست.

فلهذا بشرِ انسان و طالب شخصیت، بالخصوص با تعالیم حیات بخش حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام، چنان چهارنعل به سوی تمدن ماشینی و علوم مکانیک و طبیعی می رود که خود و شخصیت و انسانیت و شرف و عزت را فراموش کرده، و حتی از دنیا هم متمتع نمی شود؛ و ماشین وار و افزارمانند در دست مکانیک واقع گردیده است. اینست نتیجه ترک تدریس حکمت یونانیان در اروپا!

**دکتر الکسیس کارل** در مقدمه کتاب خود: «انسان موجود ناشناخته»

میگوید:

«... زیرا انسان قادر نیست دیگر از تمدن ماشینی در راهی که افتاده است

پیروی کند؛ برای آنکه بسوی انحطاط میگراید.

زیبائی های علوم ماده بی جان چنان او را خیره کرده که از یاد برده است

جسم و جان او از قوانین پیچیده‌ای پیروی میکنند که مانند قوانین جهان ستارگان تغییر ناپذیرند، و نمیتوان بی‌آنکه خطر و زبانی متوجه شود آنها را پایمال نمود. بنابراین، شناسائی روابطی که آدمی را ناچار به جهان و به هموعانش می‌پیوندد و آشنائی به روابط بین بافت‌ها و روانش، ضرورت دارد. در حقیقت، مقدم بر هر چیز باید به انسان پرداخت. با انحطاط او، زیبایی تمدن ما و حتی عظمت جهان ستارگان نیز از میان میرود. به خاطر این دلایل این کتاب نوشته شده است...<sup>۱</sup>

۱- احمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» پس از شرح مشبعی در باره عدم کفایت تمدن غرب و لزوم اعتقاد به روحانیت شرق، و خسارتهای وارده به عالم در اثر انغمار در اخلاق و تربیت غربیها، در ص ۱۷۵ و ۱۷۶ میگوید: «و اگر ما به ظاهر حکم می‌کردیم، می‌گفتیم: مادّیت سالمی که در برابر عقل خاضع میشود و راه حیات را مظفرانه باز می‌نماید و بر جهان غلبه و سیطره پیدا می‌کند، از روحانیتی که فاسد شده است، و از مبادی قوی که تعفن پیدا نموده است بهتر است. اما این انصاف در حکم نیست. نتیجه این مادّیت چیست؟ این مادّیت پیروز سر از کجا برون نموده است؟ این مدنیتی است که جهان را به دهشت افکنده است و آن را همچون کوه آتشفشانی نموده است که نزدیک است منفجر گردد. این مدنیت هر روز در پی اختراع جدیدی است که عالم را به فناء تهدید می‌نماید. بنابراین، نتیجه قوت چیست در صورتیکه شکننده و کوبنده باشد؟ و نتیجه قصر زیبا کدام است در صورتیکه ساکنانش در فزع و وحشت به سر برند؟ اگر شما از ملت اروپا بپرسید که: شما راضی هستید زندگانی متجمّلانه و مترّفانه داشته باشید، اما فرزندان خود را در جنگها از دست بدهید؛ و یا زندگی متوسطی داشته باشید و هیچیک از فرزندانان در جنگ هلاک نشود، کدام یک را انتخاب می‌کنند؟

من در قیمت و ارزش این تمدن مغرب زمین در شگک هستم؛ چون شرور حاصله از آن را برای عالم، در برابر خیرات حاصله از آن برای عالم مقایسه می‌نمایم. آلات و ادوات و مخترعاتی که به وجود می‌آید در مقابل جانهایی که درو می‌شود و آرامش و آسایشی که

فردریک کودِر که نظر صائبش از وراء آمریکا، اروپا را نیز در بر میگیرد، محرک تألیف این کتاب شده است.

بلاشک بسیاری ملل راهی را که آمریکای شمالی گشوده است خواهند پیمود. تمام ممالکی که کورکورانه روح و طرق تمدن صنعتی را پذیرفته‌اند: انگلستان یا روسیه، آلمان یا فرانسه از همان خطراتی تهدید میشوند که آمریکا با آنها مواجه است.

توجه انسانیّت باید از ماشین و ماده بسوی جسم و روان آدمی، و بروی کیفیات بدنی و معنوی که بی آنها ماشین‌ها و جهان نیوتن و اینشتین وجود نخواهد داشت، معطوف گردد...

ما کم کم بضعف تمدن خود پی میبریم. بسیارند کسانی که امروز رهائی از قید بندگی اصول اجتماع امروزی را آرزو میکنند. این کتاب بخاطر آنان نگاشته شده است. همچنین بخاطر متفکرین تندروی که نه تنها بلزوم تغییراتی در شؤون سیاسی و اقتصادی، بلکه به واژگونی اصول تمدن صنعتی معتقدند و راه دیگری برای پیشرفت انسانیّت آرزو میکنند.<sup>۱</sup>

«مستر فرنکل که از رجال انگلیس است، بر تعطیل شدن فلسفه یونان در اروپا تأسفها میخورد و میگوید:

«به باد می‌رود، و غلبه قلیلی از مردم بر مردم کثیری که اهل جهان را تشکیل داده‌اند، چه قیمتی دارد؟ این عده قلیل که پیوسته اکثریت را به عذاب میکشند و خونشان را می‌ریزند! و این به جهت آنست که می‌گویند: **إِن هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ**. «هیچ نیست مگر همین زندگانی شهوی پست که ما می‌میریم و زنده می‌شویم؛ و نیستیم ما از مبعوث شدگان.»»

۱- «انسان موجود ناشناخته» ترجمه دکتر پرویز دبیری، صفحه ح و صفحه ط، از

مقدمه خود مؤلف: دکتر آکسیس کارل

متأخرین از ما گرچه به درجه‌ی اعلا‌ی از علوم و صنایع رسیده باشند ، ولیکن به قدر عَشْر آن مقداری را که یونانیان رسیده‌اند ، نرسیده‌اند . بنابراین اگر آن کتب تا این زمان باقی بود، و علوم یونان به علوم امروز مردم اضافه و ضمیمه می‌شد ، تحقیقاً اینک دنیا بصورت بهشتی در آمده بود که : یک وَجَب از آن یافت نمی‌شد مگر آنکه به انواع و اقسام علوم و فضائل معمور و آباد گردیده بود.<sup>۱</sup>

**افلاطون** پانصد سال قبل از بعثت حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السّلام بود . و این جمله را که به او نسبت داده‌اند که گفته است : شریعت حضرت عیسی برای ضعفاء العقول است ، و من که به حقیقت پیوسته‌ام ، در تحت این شریعت در نمی‌آیم ، کذب محض است .

چون همانطور که گفتیم : وی قبل از بعثت حضرت مسیح بوده است . به علّت آنکه او استاد ارسطو بود ، و ارسطو استاد و وزیر اسکندر مقدونی بوده است ؛ و زمان اسکندر مقدونی در تاریخ مضبوط است .

**افلاطون** دارای حکمت‌اشراق بود . او سرسلسله **رواقیین** است که با ریاضات و مجاهدات باطنی از راه تصفیة باطن ، کشف حقائق و معارف الهیّه بر او می‌شده است .

**ارسطو** شاگرد افلاطون دارای حکمت **مَشَاء** بوده است ، که ابدأً به باطن تکیه ننموده ، بلکه فقط از نقطه نظر برهان ، مسائل حکمیّه را بنا نهاده است . اسکندر پس از فتح مشرق ، بندر اسکندریّه را در مصر بنا کرد ، و در آنجا مدرسه‌ای تشکیل داد و شاگردان افلاطون در آنجا به تدریس پرداختند . و مکتبشان چون توأمی از بعضی از قوانین افلاطون و بعضی از ضمائم تازه دیگری

۱- «نقد فلسفه داروین» ج ۱ ، ص ۴۷ و ۴۸

بوده است به مکتب نو افلاطونی نامیده شد.

این مکتب باقی بود تا زمان اسلام در وقتی که در حکومت عمر آنجا را فتح کردند، آن مکتب بر افتاد.

یکی از بزرگان این مکتب **ثامیپورس** است که اسلام آورد و به نام **یحیی نحوی** نامیده شد.

کتاب **اثولوجیا**<sup>۱</sup> که کتاب مختصر و مفیدی است بر اساس حکمت اشراق- و بعضی اشتباهاً از ارسطو میدانند- از **افلوپین** است که از شاگردان این مکتب است؛ و نسبتش به ارسطو اشتباه است.

کتب یونان را از طب و فلسفه و هیئت و هندسه، در زمان حضرت امام رضا و امام جواد علیهما السلام از یونانی به عربی توسط **حُئین عبادی** ترجمه کردند. **ثابت بن قُرّة**، اصول اقلیدس را تحریر کرد؛ و اولین کسی است که آنرا مهذب نموده و مشکلاتش را توضیح داده است.

گرچه این کتب که به عربی ترجمه شد، توسط خلفای عباسی و به امر آنها صورت گرفت، ولیکن هیچ دلیل و شاهی در دست نیست که انگیزه‌اش معارضه و مبارزه با ائمه علیهم السلام بوده باشد.

زیرا طب و فلسفه و هندسه و امثالها از علمی است که نه تنها مخالفتی با مکتب اهل البیت نداشت، بلکه موافق هم بود. برهان و منطق، گفتار راستین پیشوایان دین را بهتر واضح میکند. آنها مدعی خطائی نداشتند، تا از منطق و قیاس در هراس باشند.

---

۱- اثولوجیا در لغت لاتین به معنای الهیات بالمعنی الأخصص است، و چون حکمت یونان را که به عربی انتقال دادند از یونانیان اخذ شد و به لغت لاتین مدون بود، لهذا این علم هم در میان فلاسفه بهمان نام باقی ماند.

جمعی از شاگردان حضرت صادق علیه السّلام همچون محمّد بن نُعمان معروف به أَحْوَل و مؤمن الطّاق، و هشام بن حکم اهل برهان و جدل بوده‌اند؛ بالأخصّ از شرح حالات هشام بن حکم بدست می‌آید که وی فلسفه دیده و خوانده است. آنان با منطق و برهان قویّ خود، در اشاعه و اثبات مکتب ولایت پافشاری‌ها نمودند.

**حکمت مَشَاء** و کتب ارسطو پیوسته در مدارس و مساجد بحث و تدریس می‌شد؛ تا معلّم ثانی: فارابی، و شیخ الرّئیس أبوعلی سینا کتب مستقلّی در فلسفه نوشتند، و جیلاً بعد جیل و عصرّاً بعد عصر دانشمندانی نظیر ابن فهد و ابن مسکویه و ابن رُشد و خواجه نصیرالدّین طوسی<sup>۱</sup> و

۱- در اینجا لازم است مدح و تمجیدی را که آیه الهی در ادبیت و عربیت و فقه و اصول و حکمت، نادره زمان آیه الله: حاج میرزا ابوالفضل طهرانی فرزند آیه الله میرزا ابوالقاسم کلانتر (صاحب تقریرات مباحث الفاظ شیخ انصاری) و پدر آیه الله حاج میرزا محمّد ثقفی صاحب تفسیر فارسی «روان جاوید»، اعلی الله مقامهم در کتاب نفیس و پرمایه خود: «شفاء الصّدور فی شرح زیارة عاشور» در ذیل فقره: وَالْعَنَ یَزیدَ بِن مُعَاویَةَ در ص ۳۰۴ و ۳۰۵ بالمناسبه در باره خواجه نصیرالدّین طوسی ذکر کرده است بیاوریم تا حال خواجه که یکی از فلاسفه اسلام است روشن گردد. او میگوید:

«استاد البشر خواجه نصیر رضی الله عنه، مؤالف و مخالف طوعاً و کرهاً او را به استادی مسلم دارند. گاهی أفضل المحقّقین لقبش میدهند و وقتی عقل حادی عشرش میخوانند، و جائی سلطان الفقهاء و الحكماء و الوزراء می‌نامند؛ چنانچه در اجازه شهید ثانی برای حسین بن عبدالصّمد والد شیخ بهائیسست. و موضعی درحقّ او می‌گویند: أفضل أهل عصره فی العُلوم العقلیة و التّفلیة؛ چنانچه علامه و محقّق ثانی در حقّ وی شهادت داده‌اند. و گاهی در باره او می‌گویند: أفضل من شاهدناه فی الأخلاق؛ چنانچه علامه در اجازه بنی زُهره فرموده. و مصنّف «زیچ خاقانی» که به نام میرزا اُلغ بیک تصنیف کرده ثنائی بلیغ بر او کرده که علم و علماء را از خود مسرور و خرسند نموده. و چه خوب میگوید استاد اعظم»

میرفندرسک و میرداماد پیدا شدند ، و عالم اسلام و توحید و نبوت و امامت و

«آقای بهبهانی (قدّه) در تعلیقه رجال میرزا : لا یحتاجُ إِلَى التَّعْرِیفِ ، لِغَايَةِ شُهْرَتِهِ ؛ مَعَ أَنَّ كُلَّ مَا يُقَالُ فِيهِ فَهَوٌ دُونَ رُبَّتِيهِ . وَالْحَقُّ هِزَارُ غِزَالِي وَبَهْتَرُ از غِزَالِي ، خُوشِه چینی خرمین تحقیقات آن محقق نامدار و علامه بزرگوار باید باشند . بلکه اگر به انصاف نظر کنی و عصبیت را به جانبی بگذاری توانی گفت که : حضرت خواجه رضی الله عنه افضل علمای بنی آدم است از بدو دنیا اِلی یومِنَا هَذَا . و بس است در فضل او که علمای فرنگ در ردّ اسلام و انکار اعجاز قرآن بجهت عجز از اتیان بمثل او نقض کرده‌اند که : مثل خواجه در مِجَسَطِي نیامده . و در «کشف الظنون» و غیر او وی را اوّل مرتبه طبقه اولی از مصنفین قرار داده و اعتراف کرده که او را بر جمیع اهل علم از هر ملتّی حقیّی است ظاهر که رعایت او واجب است . و درجه فضل و تحقیق او به جایی رسیده که به یک اشکال بر عبارت «تجرید» او در مبحث ماهیت که توهم کرده‌اند ، ملاً سعد تفتازانی راضی نشده که کلمه مخالف تحقیق از او صادر شود ، و میگوید : این مصدق نسبت این کتاب است به غیر آن محقق ؛ با اینکه شأن کتاب «تجرید» اجلّ از آنست که منسوب به غیر او شود . این کلام تفتازانی است با ظهور عداوت و منافست او با حضرت خواجه که هنوز اتباع او از صدمه بنان و بیان و ضرب سیف و سنان او در ناله و خروشنند ، و الحمدلله علی وُضُوحِ الْحُجَّةِ . و صفدی در «شرح لامیه العجم» خواجه را از کسانی شمرده که هیچکس به رتبه ایشان نرسیده در فنّ مِجَسَطِي ؛ و تخصیص به جهت عناد است .

خجسته رهنمونی ذوفنونی  
که در هر فنّ بود چون مرد یک فنّ  
إِمْوَلْفِهِ :

فِي كُلِّ فَنٍّ بَارِعٌ كَأَنَّهُ  
لَمْ يَتَّخِذْ سِوَاءَ إِلَّا فَنَّهُ  
بالجمله فضائل این بحر موج که در ظلمات جهالت سراج و هاج است بیش از آنست که در این صفحه بگنجد .

و يَا عَجَبًا مِنِّي أَحَاوِلُ وَصَفَهُ  
وَقَدْ فَنَيْتُ فِيهِ الْقَرَاطِيْسُ وَالصُّحُفُ  
و نَعَمْ مَا قِيلَ :

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سرانگشت و صفحه بشماری»

معاد و اخلاق و مکارم از فضائل را به نور معارف خود در تفسیر قرآن، و بیان حقائق علمی و فلسفی آن روشن کردند؛ تا نوبت رسیده به افضل الحكماء و أشرف الفلاسفة الأقدمین من المتقدمین و المتأخرین، صاحب مکتب اشراق و دارای معارف مشاء، جامع بین عرفان و برهان، و میان صفای باطن و قوت برهان: **صدر المتألهین شیرازی** أعلى الله درجته و جزاه الله عن الإسلام و المسلمین، و عن التفقه و التفكير و العلم خیر جزاء المعلمین.

وی باهوش و استعداد بی نظیر و نبوغ ذاتی و اکتسابی، عمری رازاهدانه و عارفانه زیست. میان مکتب مشائیین و اشراقیین و اهل تفسیر و حدیث جمع کرد. و با احترام و اکرام به صاحب شریعت، و قرآن و مقام ولایت کبری برای حلّ معضلات از روایت، و تفسیر مشکل از آیات، و برای ایصال به اعلى درجه یقین و ورود به مقام صدیقین، با دو بال علم و عمل، پای در عرصه میدان مجاهده و شهود نهاد. و با برهان قویّ مسائل فلسفه را حلّ کرد، و بر مسائل حکمت یونان که اصولش از دو **یست مسأله** تجاوز نمیکرد **پانصد مسأله** مبتکرانه افزود و مسائل حکمت را به **هفتصد مسأله** رسانید.

صدر المتألهین اصول فلسفه یونان را در هم ریخت، و خود مؤسس فلسفه‌ای نوین گردید. و معجونی مطبوع که هم حکم فطرت باشد و هم حکم عقل و هم حکم شرع، از میان هزاران کتاب فلسفه و حدیث و تفسیر بدست فکر صائب خود بساخت، و در کام عاشقان عرفان و مشتاقان استدلال و برهان و شیفتگان از متشرعین و اهل ایمان ریخت. و با تألیف کتب عدیده که اهم آنها «**أسفار أربعه**» است، حیات نوینی به علم و برهان، و به یقین و عرفان، و به شرع و ایقان بخشید، و ملجأ و مأوایی برای حکمای راستین در دفع شبهات ملحدین و منکرین از مادّیین و زنادقه و منحرفین از ولایت مطلقه کلیه گشت، و سندی برای قرآن گردید؛ بطوریکه چهارصد سال است همه از سفره گسترده



وی میخورند و از شراب معین او می‌آشامند و از برکات نفس قدسیّه و رحمت کتابهای مؤلفه او بهر مند می‌شوند.<sup>۱</sup>

و تا بحال در حوزه‌های مقدّسه علمیّه طلاب علوم دینیّه، این کتاب رائج و دارج است؛ و بحمدالله و المنة به رغم آنف طرفداران مکتب ماده و پیروان زندقه، و شیفتگان فلسفه غرب که محتوایی در بر ندارد، این سفر عظیم و این نامه مبین، بحث و تدریس می‌شود و روز به روز بر رونقش افزوده میگردد، و با

۱- مقام و منزلت صدر المتألهین را می‌توان از یک رباعی که استادش در علم معقول، أفضل الحكماء المتشرعین: میرداماد رضوان الله علیه درباره او سروده است بدست آورد:

صدرا جاهت گرفت باج از گردون      اقرار به بندگیت کرد افلاطون  
در مکتب تحقیق نیاید چون تو      یک سر زگریبان طبیعت بیرون  
چند بیتی هم ملا عبد الرزاق لاهیجی که هم شاگرد و هم دامادش بوده است - صاحب کتاب «گوهر مراد» و «شوارق الإلهام» - در مدحش سروده است:

فلاطون زمان استاد عالم      که با او دل نیارد یاد عالم  
جهان فضل را مهر دل افروز      شب جهل از فروغش طلعت روز  
چو او در ملک دانش صدر گردید      هلال دانه دانش بدر گردید  
به یمن نسبت او خاک شیراز      بهای خون صد یونان دهد باز  
نیارد مثل او در دانش و هوش      فلک گو تا ابد میگردد و میکوش  
از ملا صدرا شعر عربی زیاد نقل شده است ولیکن شعر فارسی نقل نشده مگر دو بیت که در «مجمع الفصحاء» مذکور است:

آنانکه ره دوست گزیدند همه      در کوی شهادت آرمیدند همه  
در معرکه دو کون، فتح از عشق است      هر چند سپاه او شهیدند همه  
البته در «تفسیر سوره سجده» ص ۱۰ ابیاتی در عظمت قرآن، و در ص ۳۴ ابیاتی در عظمت رسول خدا و ربطش با روز جمعه به فارسی ذکر نموده است و گفته است: این اشعار را خودم در وقت حال سروده‌ام.

اتکانش بر اصالت توحید، تهی بودن فلسفه بیگانگان مشهودتر می‌شود. و فعلاً حوزه‌های گرم تدریس این کتاب چه در نجف اشرف و چه در بلده طیبه قم و چه در دارالعلم اصفهان و چه در مشهد مقدس رضوی و سائر اماکن علم و مراکز دانش، دیدگان خفاش صفت معاندان اسلام را کور کرده است.

آیا در اینصورت جای تأسف نیست که ما زوال تدریس و بحث از این سفر گرامی را در حوزه‌های علمیه بنام فلسفه کهن آرزو کنیم؛<sup>۱</sup> و از علم بی محتوای بیکن و فلسفه میان تهی کانت و دکارت دم زنیم؟! و یا مثلاً با توأم کردن فقه و فلسفه جدید از افکار فروید و برتراند راسل مدد بجوئیم؟ و عمل لواط قوم

۱- باید دانست که: فلسفه و حکمت فعلی در «أسفار أربعه» بکلی با حکمت یونان مغایرت دارد. مثلاً صدرا، تار و پود آن فلسفه را از میان برداشت. و این حکمت، فلسفه حقیقی و واقعی است روی اساس برهان که عقل آن را امضا میکند و پشتوانه دین مقدس اسلام و شرع مبین است. عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۲۹۳ گوید: «وزیر صنعانی که فوتش در سنه ۸۴۰ و صاحب کتاب «ترجیح أسالیب القرآن علی أسالیب اليونان» است چنین میگوید که: ائمه اهل بیت، منطق یونانی و ارسطاطالیسی را نمی‌دانستند، و ادله خود را در توحید، در صور منطقیه نمی‌ریختند؛ و فقط در منهج قرآنی که اساس آن اعتبار است مشی میکردند. و امام علی در خطب و مواعظ خود آن منطق را نمیدانست. و ائمه، ادله توحید را بدون ترتیب مقدمات منطق و بدون تقسیمات متکلمین بیان می‌نموده‌اند. وزیر صنعانی چنین مقرر میدارد که: اسلوب مسلمین، ارجح و احجی است از اسلوب منطقیین، چرا که این اسلوب انبیاء و اولیاء و ائمه و سلف است در نظر و مناظره؛ اما بعضی از متکلمین و انواع مبتدعه در جهت خلاف با این اسلوب بوده‌اند، بنابراین، تکلف ورزیده و تعمق نموده، و از معانی جلیه با عبارات خفیه تعبیر آورده‌اند.»

عبدالحلیم در ص ۲۷۹ گوید: «راجر بیکن که مرگش در سنه ۱۲۹۴ میلادی است میگوید: لَوْ أُتِيحَ لِي الْأَمْرُ لِحَرَقْتُ كُتُبَ أَرِسْطُو كُلِّهَا لِأَنَّ دِرَاسَتَهَا يُمَكِّنُ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى ضِيَاعِ الْوَقْتِ، وَ إِحْدَاثِ الْخَطَا، وَ نَشْرِ الْجَهَالَةِ.»

لوط را که قبیح ترین کردار تاریخ بشریت است مجاز بدانیم؟ و همانند انگلستان از مجلس اعیان بگذرانیم، و علناً همجنس بازی را امضا کنیم؟  
 آیا بسط و قبض تئوریک شریعت، از اینجاها سر در نمی آورد؟ آیا ورود فلسفه جدید در حوزه علمیه، و تعطیل تدریس فلسفه حیاتبخش و سعادت آفرین، نتیجه هزارسال افکار علمائی چون بوعلی و فارابی و میرداماد در قالب فکر بکر ملاًصدرای شیرازی، غیر از این نتیجه میدهد؟!

مرحوم آیه الحق و سند الفلاسفة، حکیم اعظم آیه الله مَفْخَم: حاج میرزا مهدی آشتیانی اعلی الله درجته که فیلسوفی عظیم و نابغه‌ای در حکمت و فلسفه بود، برای معالجه و عملیه جراحی به کشور آلمان رفت، در موقع مراجعت به طهران میگفت: چون در بیمارستان آلمان بستری شدم، فیلسوفان آنجا همگی بواسطه شهرت من، بدیدن من آمدند. من با آنها در اصول مسائل فلسفی مذاکره کردم؛ دیدم حَقّاً آنها از یک طلبه ابتدائی حوزه‌های ما اطلاعاتشان کمتر است.<sup>۱</sup>

اما گفتار کسانی که میگویند: ما به علوم عقلیه و حکمت نیاز نداریم، زیرا آنچه از علوم عقلیه که در اخبار ائمه علیهم السلام وارد شده است که ما از اخبار استفاده میکنیم! و آنچه وارد نشده است ما به آن نیازی نداریم؛ عیناً مانند گفتار عُمر است که به عمرو عاص، حاکم از جانب خود در مصر نوشت:

---

۱- تولّد ایشان در سنه ۱۳۰۶ و فوتشان در سنه ۱۳۷۲ هجری قمری است. و مؤلفاتشان عبارت است از: حاشیه اسفار ملاًصدرا، حاشیه رسائل شیخ مرتضی انصاری، و تعلیقه بر شرح منظومه منطق و حکمت سبزواری، و شرح شفای ابن سینا، و شرح کفایه آخوند ملاً محمد کاظم خراسانی، و شرح مکاسب شیخ انصاری، و رساله‌ای در جبر و تفویض، و رساله‌ای در علم اجمالی، و رساله‌ای در طلب و اراده، و رساله‌ای در وحدت وجود، و رساله‌ای در قاعده لایصدر عن الواحد إلا الواحد.

وَأَمَّا الْكُتُبُ الَّتِي ذَكَرْتَهَا فَإِنَّ كَانَ فِيهَا مَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ ، فَفِي كِتَابِ اللَّهِ عَنْهُ غِنَى ؛ وَإِنْ كَانَ فِيهَا مَا يُخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ ، فَلَا حَاجَةَ إِلَيْهِ ، فَتَقَدَّمَ بِإِعْدَامِهَا !

«و اما کتاب‌هایی را که نام بردی ، پس اگر در میان آنها چیزی هست که با کتاب خدا موافق باشد ، بنابراین بواسطه داشتن کتاب خدا از آنها مستغنی هستیم ؛ و اگر در میان آنها چیزی هست که با کتاب خدا مخالف باشد پس نیازی به آن نیست ؛ بنابراین در نابود کردن آنها اقدام کن!»

فَشَرَعَ عَمْرُو بْنُ عَاصٍ فِي تَفْرِيقِهَا عَلَى حَمَامَاتِ الإسْكَندَرِيَّةِ وَ إِحْرَاقِهَا فِي مَوَاقِدِهَا .<sup>۱ و ۲</sup>

«بنابر این دستور ، عمرو بن عاص ، آن کتابها را در حمام‌های اسکندریه پخش کرد ، و همه را در تون‌های آنها آتش زد.»

این گفتار ، سد باب تحقیق و تدقیق ، و نشر علوم و فرهنگ دنیا و آخرت است ، و عیناً مانند گفتار دیگر عمر است که : حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ «کتاب خدا مارا بس است.»

در قرآن اگر مفسری و پاسداری چون عترت نباشد ، دستاویز هر شخص جنایتکار می‌شود ؛ و با آیات قرآن نیز استشهاد و احتجاج بر حکومت جائره خود مینماید . و فهمیدن روایات ائمه علیهم السلام هم ، چون دارای مرتبه واحدی نیستند و بسیاری از آنها بر علوم دقیقه عقلیه استناد دارند ، اگر علوم

۱- «الغدیر» ج ۶ ، ص ۲۹۸ و ص ۳۰۰

۲- مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی مطهری ، کتابی دارد به نام «کتابسوزی ایران و مصر» و در آنجا از شواهدی عدیده اثبات می‌کند که : کتابسوزی ایران و مصر شایعه‌ای است که امروزه اروپائیان برای جلوه دادن مخالفت اسلام با علم و فرهنگ انتشار داده‌اند .

عقلیه راهگشای آن دقائق و معارف عظیم نباشد ، نتیجه اش جمود بر ظواهر ، نظیر تشبیه و تعطیل و تجسیم و جبر و تفویض ، و یا مانند شیخیه و اخباری ها دریافت معانی سخیفه و ذئیه از کتاب الله ؛ و مفاهیم سطحی و بدون ارزش از روایات میگردد ؛ و حاشاه و حاشاهم عن ذلك .

آیه الله شهید : حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی رضوان الله علیه که تعلیقه ای بر کتاب «الفردوس الأعلى» تألیف آیه الله المعظم : حاج شیخ محمد حسین کاشف الغطاء نوشته است ، از جمله مطالبی که در مقدمه آن آورده است ، اینست که :

« در هر زمان حوزه علمیه نجف مرکز بحث و تحقیقات علمی و فلسفی ، و ذب از حریم مقدس اسلام بوده است . ولیکن برادران ما بالقطع و یقین بدانند که : از مکائد دشمنان دین از اُمم اجنبی آنست که این حوزه را براندازند و این مرکز تشیع و اسلام را نابود کنند . و به این امر موفق شدند و سعی بلیغ و تمام دارند تا کم کم مردم را در امر تقلید به غیر نجف سوق دهند . و بعد از اوائل این قرن ، بسیاری از علوم در نجف ضعیف شد ؛ و در پیامد این امر ، جمعی از اساتید در این حوزه کبیره ، از تدریس بعضی از علوم درنگ نمودند ، وَ صَارَ هَذَا الْأَمْرُ مِنَ الْجِنَايَاتِ الَّتِي لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ إِلَّا التَّيَقُّظُ ، وَ سَدُّ هَذِهِ الثُّلَمَةِ بِالْحُرِّيَّةِ التَّامَةِ فِي تَحْصِيلِ الْعُلُومِ بِشَتَّى أَنْوَاعِهَا .<sup>۱</sup>»

۱- مقدمه «الفردوس الأعلى» صفحه یز و صفحه یح . و أيضاً در همین مقدمه از صفحه یا تا صفحه یه گوید : « وَ كَانَتْ الْحُرِّيَّةُ التَّامَةُ فِي دِرَاسَةِ الْعُلُومِ مِنْ مَعْقُولِهَا وَ مَنَقُولِهَا وَ التَّوَسُّعِ فِي اقْتِنَائِهَا وَ تَحْصِيلِهَا عَلَى أَنْوَاعِهَا سَائِدَةً عَلَى تِلْكَ الْجَامِعَةِ [يَعْنِي النَّجْفَ الْأَشْرَفَ] وَ فَتَحَتْ طُرُقَاتٍ سَهْلَةً فِي التَّحْلِيلِ وَ التَّحْرِي الْعِلْمِيِّ وَ تَسْوِيرِ الْأَفْكَارِ فِي الْبَحْثِ وَ التَّنْقِيْبِ النَّظْرِيِّ ، وَ اجْتَمَعَ فِيهَا أَيْضًا جَمْعٌ مِنْ أَكْبَرِ الْحُكَمَاءِ الْمُتَشَرِّعِينَ وَ الْعُرَفَاءِ الشَّامِخِينَ وَ الْمُرَبِّينَ لِلنُّفُوسِ بِالْحِكْمَةِ الْعَمَلِيَّةِ وَ الدِّرَاسَةِ الْعِلْمِيَّةِ ، وَ بَتَّخَلُّقِهِمْ بِأَخْلَاقِ اللَّهِ وَ بَحْشِيَّتِهِمْ فِي جَنَبِ اللَّهِ »

«و این توقف و درنگ کردن مدرسین را در جامعه نجف از تدریس علوم عقلیه و فلسفه و حکمت و عرفان، باید از جنایاتی به حساب آورد که هیچ چیز نمیتواند شکاف آن را مرمت کند و خسارتش را جبران نماید مگر بیداری مدرسین و اهل علم به پرکردن این شکاف را با حریت تامه نفس آزاده خود، در تحصیل و تدریس جمیع انواع و اقسام علوم.»

و خود مرحوم کاشف الغطاء در این کتاب گوید: «و الظَّاهِرُ بَلِ الْيَقِينِ أَنْ أَقْوَى الْمُسَاعِدَاتِ وَ أَعَدَّ الْأَسْبَابِ وَ الْمَوْجِبَاتِ لِلْوُصُولِ إِلَى مَقَاصِدِ أَمْنَاءِ الْوَحْيِ وَ كَلِمَاتِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَوْصِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِنَّمَا هُوَ فَهْمٌ كَلِمَاتِ

«و بتخلیهم بالفَضْلِ الْإِنْسَانِيَّةِ . و ما كَانَ مِنْ نِيَّاتِهِمْ إِلَّا خِدْمَةُ الْبَشَرِيَّةِ ، مَعَ مُرَاعَاتِهِمْ الطَّرِيقَةَ الْمُثَلَّى وَ الشَّرْعَةَ الْوَسْطَى فِي بُحُوثِهِمُ الْقِيَمَةَ وَ دُرُوسِهِمُ الْعَالِيَةَ وَ تَجَنُّبِهِمْ عَنِ الْجُمُودِ وَ الْوُقُوفِ عَنِ تَحْصِيلِ الْعُلُومِ وَ الرَّجُوعِ إِلَى الْقَهْقَرَى.» و پس از آنکه مفصلاً از آقا شیخ محمد باقر اصطهباناتی (استاد علامه آیه الله حاج سید محمد حسین طباطبائی اعلی الله تعالی مقامه در فلسفه) و مهارت ایشان در تدریس حکمت متعالیه ذکر میکند، میگوید:

«و أَيْضًا كَانَ مِنْ مَشَاهِيرِ الْمُدْرَسِينَ لِلْحِكْمَةِ الْمُتَعَالِيَّةِ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ ، الشَّيْخُ الْعَلَامَةُ الْجَامِعُ لِأَنْوَاعِ الْعُلُومِ : الْحَاجُّ الْمِيرْزَا فَتْحُ اللَّهِ الشَّهِيرُ بِشَيْخِ الشَّرِيعَةِ الْإِصْفَهَانِيِّ الْمُتَوَفَّى سَنَةَ ١٣٣٩ الْهَجْرِيَّةِ الْقَهْرِيَّةِ ، الَّذِي تَقَلَّدَ الرَّعَامَةَ الْعَامَّةَ وَ الْمَرْجِعِيَّةَ فِي التَّقْلِيدِ وَ الْفَتْوَى مُدَّةً يَسِيرَةً فِي أَوَاخِرِ عُمُرِهِ الشَّرِيفِ ، فَإِنَّهُ عِنْدَ قُدُومِهِ مِنْ إِبْرَانَ إِلَى الْعِرَاقِ مُجَازًا مِنْ عُلَمَاءِ إِصْفَهَانَ سَنَةَ ١٢٩٥ الْهَجْرِيَّةِ ، كَانَ مُدْرَسًا كَبِيرًا فِي الْحِكْمَةِ وَ الْكَلَامِ وَ الْفَلْسَفَةِ الْعَالِيَةِ وَ الْمَعَارِفِ الدِّيْنِيَّةِ.»

تا آنکه گوید: «و أَيْضًا كَانَ مِنْ الْجَهَابِدَةِ فِي الْحِكْمَةِ وَ الْفَلْسَفَةِ وَ مِنَ الْمُدْرَسِينَ فِي هَذِهِ الْجَامِعَةِ ، الشَّيْخُ الْعَلَامَةُ الْحَكِيمُ : الشَّيْخُ أَحْمَدُ الشُّبْرَاذِيُّ الْمُتَوَفَّى ١٣٣٢ الْهَجْرِيَّةِ ، الْجَامِعُ بَيْنَ الْمَعْقُولِ وَ الْمَتَقَوْلِ . وَ هُوَ أَيْضًا مِنْ أَسَاتِدَةِ سَمَاحَةِ شَيْخِنَا الْعَلَامَةِ [يَعْنِي الشَّيْخَ مُحَمَّدًا الْحُسَيْنَ كَاشَفَ الْغِطَاءِ] أَدَامَ اللَّهُ أَيَّامَهُ.» تا آنکه گوید: «فَلَوْ أَرَدْنَا إِحْصَاءَ الْمُدْرَسِينَ وَ الْأَسَاتِدَةِ الْكُبْرَاءِ فِي الْمَعْقُولِ وَ الْأَخْلَاقِ وَ الْعِرْفَانِ وَ الْحَدِيثِ وَ الرَّجَالِ وَ الْعُلُومِ الْقُرْآنِ فِي أَوَائِلِ هَذَا الْقَرْنِ لَطَالَ بِنَا الْكَلَامِ - إلخ.»

## الْحُكَمَاءِ الْمُتَشَرِّعِينَ. ۱

«و ظاهراً بلکه یقیناً ، نیرومندترین وسائل کمک ، و مهیباترین اسباب و موجبات وصول برای دریافت کردن مرادها و مقصودهای اُمنای وحی الهی ، و گفتار انبیاء و اوصیاء علیهم السّلام فقط منوط به آنست که آدمی کلمات حکمای اهل شریعت را بفهمد.»

حقیق رساله‌ای در اهتمام و لزوم خواندن علم حکمت و عرفان بطور مختصر نگاشته‌ام ؛ و نام جمع کثیری از جهابذۀ علماء و اُسطین فقاہت تشیع را از صدر اسلام تا کنون که به علم فلسفه و عرفان اهتمام اُکید داشته‌اند ، و خودشان با حائز بودن مقام فقه و حدیث ، از مدرّسین عالی‌مرتبۀ این علوم محسوب می‌شده‌اند ، ضبط و ثبت نموده‌ام که هنوز بطبع نرسیده است. ۲

اینک که لزوم تدریس و تحصیل حکمت متعالیه و فلسفۀ سامیه ، و تحصیل عرفان و ربط به عالم ربوبی و جهان ماوراء طبیعت و لقای حضرت احدیّت ، و لزوم مشاهده و معاینه و برهان یقینی بر ربط قدیم با حادث و احاطه و سیطرۀ خداوند خالق حکیم و علیم ، در حوزه‌های مقدّسۀ علمیّه که دانشگاه‌های انسان سازی و آدم پروری و مکتب تعلیم و تعلّم قرآن و اشاعۀ روح و سرّ پیامبر و مقام ولایت است روشن شد و ضرورت شدید آن مشهود گشت ، لازم است عین عباراتی را از نویسنده مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت ذکر کنیم ، تا علاوه بر آنچه ذکر شد ، مواضع اشتباه و نادرستی آن سپس معلوم شود . ایشان اینطور گفته‌اند :

« آیا میتوان امروزه بی اعتنا به طبیعیات نوین (یعنی دانشهای

۱- «الفردوس الأعلى» ص ۴۲

۲- «جنگ خطی شماره ۷» ص ۳۴۹ تا ص ۳۵۵

فیزیولوژی، بافت شناسی، بیوشیمی، جنین شناسی و...) همچنان علم النفس قدما را با اعتقاد و اعتماد، تلقین و تکرار کرد؟

آیا میتوان بدون شناختن بهتر ماده، موجود غیر مادی را تعریف کرد؟ این همه توانائی که امروزه در ماده و اصناف تراکیب آن کشف شده، ما را به نوفهمیدن امور غیر مادی می خواند. آیا فی الواقع پاره‌یی از جهل‌های پیشینیان، فربه‌کننده مابعدالطبیعه آنان نبوده است؟

این سؤال را می توان بسط بیشتر داد و پرسید: چه شده است که امروزه، و در حوزه‌های علوم دینی، طبیعیات کهن را چنین آرام و بی صدا از عرصه فلسفه بیرون کرده‌اند و دیگر تدریس نمیکنند، و علم جدید را کم و بیش پذیرفته‌اند؛ اما غیبت آن طبیعت شناسی کهن، مابعدالطبیعه را اندوهناک و زیان دیده نکرده است؟

آیا میتوان رابطه الهیات فلسفی را با طبیعیات به طور کامل گسست، و باز هم الهیات را همچنان بر هیئت و قوام پیشین نگاه داشت؟ مگر آن مابعدالطبیعه چنان ساخته نشده بود که بتواند آن طبیعیات را در خود بگنجانند.

مگر آن دو بی تناسب و ارتباط با یکدیگر تولّد و تکوّن یافته بودند؟ و مگر میتوان امروزه طبیعیات نوین (دانش تجربی مدرن) را پذیرفت، و فلسفه را دست نخورده نگاه داشت و تدریس کرد؟ آن الهیات، موجّه و مجوّز و مکمل آن طبیعیات بود. و آن کاخ معرفت، نه دو اطاقه، که دو طبقه بود. و فرو ریختن یکی مگر میگذارد که دیگری بی نصیب و بی آسیب بماند؟

اضطراب و تشویشی که امروزه در کلمات اعلام دینی در رفع تعارض علوم بشری با معارف و حئیانی دیده میشود، ناشی از همین است که: هنوز معرفت شناسی و طبیعت شناسی کهن، بطور کامل جای خود را به طبیعت شناسی و معرفت شناسی نوین نداده است. هنوز کلام اسلامی و فهم شریعت، تلائم و انسجام با معارف تازه پیدا نکرده است. و در هندسه جدید معرفت، جای شایسته خود را نیافته است. و لذا با معرفت شناسی کهن



(وبی توجه به ظرائف کاوشهای نوین در فلسفه و روش شناسی علم) میکوشند تا درباره دستاوردهای نوین علمی داوری کنند؛ و معاندت و یا معاضدت آنها را با معارف دینی بر سنجند.»  
تا آنکه گوید:

« باید اذعان کرد که: نه ادب، و نه فلسفه، و نه کلام و عرفان ما هیچکدام به قرار سابق نمانده است؛ و همه را قبض و بسطی افتاده است. دیگر چه جای این مدعا که فهم شریعت در این میان میتواند تحوّل نپذیرد، و در داد و ستد با آنها، سود و زیان نبرد؟»<sup>۱</sup>  
تا آنکه گوید:

« و بهمین سبب فلسفه مابعدالطبیعه ما که دیربست از طبیعت شناسی علمی به دور افتاده، نه خود زیان دیده و در فریهایش نقصان افتاده، که فیلسوفان نیز از این بابت زیان کرده اند؛ و چهره فلسفه را چنانکه باید، گشوده و شستشو کرده ندیده اند.»<sup>۲</sup>  
تا آنکه گوید:

« اینک نیز بگمان ما، باور نمی توان کرد که نجوم قدیم از فلسفه بیرون رفته باشد اما فلسفه مابعدالطبیعه به حال خود مانده باشد. آخر آن مابعدالطبیعه را چنان بنا کرده بودند که آن نجوم را در خود جای دهد، و واژگون شدن کامل این عنصر و بسیاری از عناصر دیگر، و باقی ماندن چهارچوب پیشین امری است که خرد آن را بر نمی تابد.  
علائم تحوّل در مابعدالطبیعه ظاهر شده است. و فیلسوفان هشیار ما باید آن را به جد بگیرند، و منظومه معرفت فلسفی را از نو موزون کنند.  
معرفت تجربی در عصر جدید، سخت به تحدی و کلنجار آمده است. و

۱- مجله «کیهان فرهنگی» شماره ۵۰، اردیبهشت ماه ۶۷، شماره ۲، ص ۱۳ ستون آخر، و ص ۱۴ ستون اول، و همچنین ص ۱۵ ستون اول، از دکتر عبدالکریم سروش  
۲- همان مصدر، شماره ۵۲، تیرماه ۶۷، شماره ۴، ص ۱۳، ستون آخر

مابعدالطبیعه که فلسفه علم سنجیده و استواری نداشته باشد، و از بحث المعرفه فربه و توانائی مدد نجوید، مجموعه‌ای از اقوال پراکنده خواهد بود؛ نه منظومه‌ای از آرای بهم پیوسته.<sup>۱</sup>

اینک در پاسخ این مطالب گفته میشود که: تمام این احتمالات و اشکالاتی که بصورت استفهام در مجموعه مذکوره آمده است، فقط باید گفت: مطالبی است بدون دلیل، و مدعائی است فاقد برهان. خطابه‌ایست تنظیم شده از عدم مطالعه و تحقیق، و شعری است از عدم تفهّم و تدقیق.

اولاً: فلسفه مابعدالطبیعه و الهیات بالمعنی الأعمّ و بالمعنی الأخصّ چه ربطی به فلسفه و علم طبیعی دارد؟ ارتباط علوم از حیث پیوستگی و عدم پیوستگی، باید یا از ناحیه موضوع باشد و یا از ناحیه حکم، و به عبارت جامع: یا از ناحیه مسائل و یا از ناحیه غایت.

حکمت الهی و فلسفه مابعدالطبیعه در هیچیک از این نواحی، با مسائل طبیعی وارد در علوم تجربی با ملاحظه توسعه‌اش، ابداً مربوط نیست.

در حکمت الهی بحث از علّت و معلول، و تقدّم و تأخّر، و وحدت و کثرت، و وجود و ماهیّت، و جوهر و عرض، و أمثال ذلك می‌شود؛ و اثبات قادر حئی ازلی ابدی سرمدی شاعر حکیم علیم قدیر مختار ذی المشیّة و الإراده از طرق مختلفه ابطال دور و تسلسل، و عینیّت علّت با معلول در وجود و اختلافشان بر حسب تنازل و تصاعد، و غیرها می‌گردد. و در طبیعیات بحث از حرکت و زمان و مکان و ماده و قوه و تکوّن زمین و آسمان و انهار و اشجار و احجار و خورشید و ماه و پیدایش معادن و بدن انسان و طبّ و هیئت و نجوم و مسائل فیزیکی و مسائل شیمیائی و أمثالها میباشد. بگوئید: آیا این دو علم در

۱- همان مصدر، ص ۱۶، ستون اول

کجا با هم تماس دارند که لاغر بودن یکی موجب فربه شدن دیگری می‌گردد؟! آیا در موضوعات ، و یا در احکام ، و یا در غایات ؟!

حکمت الهی و فلسفه مابعدالطبیعه اثبات معیت ذات اقدس حی متعال را با همه موجودات میکند ، و جلوه خدای عالم قدیر را در همه اشیاء می‌بیند ، و ربط حادث به قدیم را مبرهن می‌سازد ، و اثبات علل متوسطه مثلاً : مثل افلاطونیّه ، و یا به تعبیر قرآن فرشتگان مجرد : **فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا** را می‌نماید . خواه زمین به دور خورشید بگردد و یا خورشید به گرد زمین ، خواه ماه از اقمار زمین گرفته شود و یا از مجموعه شمسی ، خواه بدن انسان از اخلاط اربعه (صفرا ، سودا ، بلغم ، دم) ترکیب شده باشد و یا از موادی که به نامهای دیگر تسمیه شده است و حقیقتش از این چهار هم بیرون باشد (همچون اکسیژن ، هیدرژن ، ازت ، کلر ، فسفات و غیرها) ، خواه عناصر بسیط منحصر در چهار تا (خاک ، باد ، آتش ، آب) دانسته شود و یا بسائط بیش از صد و ده عنصر دانسته شود ؛ و قس علیه فَعَلَّلَ وَ تَفَعَّلَلَ .

در فلسفه طبیعیون ، ماده پرست‌ها می‌گفتند : تمام این عناصر اربعه و اخلاط اربعه و افلاک ، معلول به علت ازلی زنده نیست . اینک هم می‌گویند : عناصر بسیطه و حرکت الکترون‌ها ، و این گردش عالم دوار و حرکت امواج و نور و الکتریسته ، معلول به علت ازلی زنده نیست .

مادیون در هر دو زمان انکار صانع علیم قدیر را مینمودند ؛ الهیون هم به نهج واحد ، در هر دو زمان اثبات صانع علیم قدیر را می‌کردند .

بحث الهی در فلسفه ، از ماهیت و وجود شروع می‌شود ؛ چه تفاوت است که : نام ماهیت را بر جسم و عناصر متشکله از آن گذاریم ، و یا بر

موجودات زنده پدید آمده از بیوشیمی مثلاً؟ بهر حال ماهیت، معنائی در مقابل معنای وجود دارد. و این کلام قابل انکار نیست.

اگر قائل به أصالة الوجود شویم، بحث در هر دو طریق از طبیعیات: از طبیعیات قدیم و یا علوم تجربی امروزه یکی است. و اگر قائل به أصالة الماهیه شویم نیز، بحث در هر دو طریق یکی است. ابداً تفاوتی نیست.

بنابراین، سخن از اینکه: از بین رفتن بحث طبیعیات کهن، در بحث فلسفه مابعدالطبیعه و متافیزیک خلل میگذارد، صد در صد گفتاری است ناستوار.

سرّ این مطلب آنست که: الهیات بر اساس قواعد منطقی که علم المیزان متکفل صحّت و درستی آنست، بنا شده است.

علم المیزان همچون قواعد ریاضی، ثابت و لایتغیر است. قیاسات اقترانیّه و استثنائیّه و منتج بودن اشکال اربعه با شرائط مخصوص بخود، و ترتیب صغری و کبری، قابل انکار نیست.

در فلسفه مابعدالطبیعه تا مطلب به برهان نرسد قابل قبول نیست. خطابه و جدل و شعر و مغالطه، و مسائلی که یکی از مقدماتش از اینها تشکیل شده باشد، قابل قبول نیست. نتیجه، تابع أَحْسَسْ مقدماتین می باشد؛ و هر دو مقدمه قیاس باید برهانی باشد. برای این امر مهمّ است که علم منطق را وضع کرده اند، و بوعلی سینا منطق عجیب «شفاء» را نوشته است و خواجه نصیرالدین طوسی آن کتاب قطور منطق «أساس الاقتباس» را تألیف نموده است؛ و تا هم اکنون خواندن علم منطق در حوزه های علمیّه رائج و دارج است.

اما طبیعیات با تمام شؤونشان و با همه متفرّعات مسائلشان، از طبّ و نجوم و هیئت و مسائل زمین و آسمان، متکی بر برهان نیستند. مسائل این علوم استقرائی است که در امروزه بجای کلمه استقراء، تجربه نام نهاده اند. و همه

گفته‌اند و نوشته‌اند و صفحات کتب را پر کرده‌اند که : مسائل استقرائیه موجب قطع و یقین نمی‌شود . بلکه مسائل ظنیه و مانند مسائل امروزه ، حدسیه و فرضیه می‌باشند ، مگر استقراء تام که افاده علم و یقین را مینماید .

مسائل طبیعیات استقرائیه نسبت به الهیات برهانیه ، فی المثل مانند فرضیه حرکات افلاک و تداویر مفروضه و ثابت بودن سیارات در داخل جرم آنها ، و فرضیه حرکت سیارات در مدارات خود بدون داشتن فلکی که در جرم آن مُصمّت و میخکوب شده باشند ، می‌باشد ؛ نسبت به نتیجه محاسبه ریاضی‌دان و ستاره شناسی که از روی قواعد ریاضی ، حرکت و زمان اوج و حضیض شمس و هر سیاره‌ای را که بخواهد ، و زمان خسوف قمر و کسوف شمس را بطور دقیق محاسبه می‌نماید .

محاسبه منجم و هیئت دان در هر صورت یکی است ، چون بر اساس قواعد ریاضی ثابت و لایتغیر است . خواه بنا بر هیئت بطلمیوس ، زمین را مرکز عالم بگیریم و خورشید را با جمیع ثوابت و سیارات به دور آن در حرکت بدانیم ، و خواه بنا بر هیئت کپرنیک ، خورشید را مرکز ، و زمین و سیارات را بدور آن متحرک بینیم .

این دو فرضیه البته مختلف است ولی برای نتیجه محاسبه منجم هیچ تفاوت ندارد ، زیرا محط نظر اصلی منجم به حرکت این و یا آن نیست ، بلکه به مقارنه و دوری و نزدیکی است ؛ و اینهم تفاوت نمیکند .

اگر میان ما و شما صد فرسخ فاصله باشد ، و باید این فاصله در مدت پنجاه ساعت از بین برود و بهم برسیم ، برای محاسبی که در حساب خود میگوید : هر دو فرسخ را باید در یک ساعت پیمود ، چه تفاوت دارد که ما ثابت ، و شما به سوی ما بیائید ، و یا شما ثابت و ما به سوی شما بیائیم . عمده ، صحت و درستی محاسبه است ؛ نه حرکت این و سکون آن .

۸ ضرب در ۲ می‌شود ۱۶، و ۲ ضرب در ۸ هم می‌شود ۱۶. این دو مسأله ضرب گرچه در محتوا، یعنی در مضروب و مضروب فیه اختلاف دارند و دو معنی و دو کیفیت را می‌رسانند، ولی نتیجه ضرب، واحد است.

این مثالی بود برای آنکه بدانیم: مسائل الهیات هم چون بر اساس برهان -همچون قواعد ریاضی و مثلثات- بنا شده‌اند، هیچگاه قابل تغیر و تبدل نیستند. اما طبیعیات بنا بر فرضیه‌های متفاوت و اکتشافات ممکنست تغیر کنند.

بنابراین، مسائل مابعدالطبیعه با طبیعیات نه مانند ساختمان دو طبقه و یا دو اتاقه، بلکه مانند یک ساختمان بتون آرمه محکم و مستحکم است، در برابر ساختمان مجزا و علیحده دگری در برابر آن.

شاید نویسنده مقاله گمان داشته‌اند که: مسائل مابعدالطبیعه و احکام آن و وظائف مأمورین آن، تا برسد به خداوند واحد قهار، از مسائل طبیعت جدا هستند. بدین معنی که هر اثری را که از طبیعت و ماده بدانیم، آن از عالم ماورای آن نخواهد بود؛ و آثار عالم مافوق‌الطبیعه منحصر به آثاری است که دست طبیعت در آن راه ندارد. فلذا به لاغری و فربهی طبیعت و ماده، برعکس، عالم ماورای آن که عالم حیات است فربه و لاغر می‌شود. یعنی لاغری طبیعت فربهی عالم حیات است، و فربهی عالم طبیعت مستلزم لاغری عالم حیات می‌شود.

این گمان، پنداری است اشتباه، و خلاف اصول توحید، و خلاف منطقی قرآن، و خلاف برهان. و اینکه در کتاب «راه طی شده» این معنی را به موحدین و قائلین به عالم حیات از فلاسفه نسبت داده‌اند، نادرست است؛ مگر مرادشان از فلاسفه، دانشمندان مغرب زمین باشد که از معنای توحید چیزی را نچشیده‌اند.

بنابر حکمت متعالیه ، تمام افعال مادّه و طبیعت ، اعمال ماورای آن است . و یک ذره در تمام جهان مادّه و آثار و لوازم آن نمیتوان یافت مگر آنکه در تحت سیطره و هیمنه عالم جان ، و احاطه و معیت عالم ماورای مادّه باشد . تفکیک اعمال طبیعی و غیر طبیعی ، و برای هر کدام یک قطب مستقل قائل بودن ، خلاف برهان توحید است .

و یا شاید گمان برده باشند که : مراد از عالم جان و روح و ماورای طبیعت و فرشتگان و بالأخره قدرت واحد علیم و حکیم همان پدیده‌ای است که از مادّه حاصل می‌شود ، و نتیجه دستگاه حرکت مادّه در عالم طبیعت است . و یا نظام متقن و متینی است که عالم طبیعت را بر ممشای واحد و نهج راستین ، بدون اندک تخلف از ازل در جریان داشته و تا ابد هم بر همین منوال در جریان خواهد داشت .

البته بنابراین پندار هم ، ضعف طبیعت موجب ضعف این معنی ، و قوّت آن مستلزم قوّت این حقیقت می‌شود . و بنابراین ، فربهی و لاغری مادّه مستقیماً فربهی و لاغری ماورای آن را بطور معادله مستقیم نه معکوس می‌رساند .

این گمان هم صحیح نیست . زیرا متقن بودن نظام و حیات واحد حاکم بر جهانیان و بر جمیع عالم هستی ، فعل حضرت ربّ است ، نه خود ذات اقدس وی . بر بالای این فعل و این نظام واحد متین و استواری که بر عالم حکمفرماست ، ذات بسیط و مجرد و واحد و قهار و علیم و قدیری که با اراده ازلی خود این جهان را آفریده است و در حرکت انداخته و می‌اندازد - و نه تنها در ابتدای خلقت بلکه تا ابد هر لحظه و هر آن بدان فیض می‌بخشد ؛ و نه تنها بر آن احاطه علمی دارد بلکه با آن در وجود و ذات معیت دارد و تمام این عالم علم حضوری او می‌باشند - وجود دارد .

خدای سیال و متحرک که هر روز در مادّه ظهور تازه پدید می‌دارد خدا

نیست؛ آن مأمور و محکوم حکم خداست.

و **ثانیاً**: علم طبیعیات در حوزه‌های علمیّه از بین نرفته است. اینک هم با الهیات، مباحث طبیعیات را میخوانند. علمای راستین اسلام پایه‌گذار تمدن غرب بوده‌اند، و در جمیع فنون طبیعی دارای مقام شامخی بودند که فعلاً نظیر و مشابهی از آنان را در غرب مشاهده نمی‌نمائیم.

### اما در باره علم شیمی:

امروزه میگویند: اختلاف اجسام و عناصر مادّی مانند آهن و طلا و ذغال و اکسیژن در اثر اختلاف تعداد پروتونها و الکترون‌هایی است که به دور هسته در گردش هستند و نیز مربوط به طرز قرار گرفتن آنها میباشد. بطوریکه اگر بتوانیم این نظام را از یک جسم تغییر دهیم و به نظام جسم دیگر در آوریم جسم دیگر را ایجاد کرده‌ایم.

و از طرفی در نتیجه تغییر یافتن نظام الکترون‌ها میتوان **اشعه ایکس** و طیف نورانی را صادر کرد. و برای اولین بار دو نفر انگلیسی به نام **دالتون** و **کاسرافت** این عمل را در مورد **لیتیوم** انجام داده و آنرا به **هلیوم** تبدیل نمودند. قدماء ما خیلی از این بالاتر رفته‌اند، و علم جدید نتوانسته است هنوز به کشفیات آنها واصل گردد.

ایشان فلزات را قابل زندگی و دارای نوعی از حیات و مرگ میدانستند و برای آنها تولید مثل قائل بودند. روی همین اصل هم در صدد برآمدند تا فلزات را بیکدیگر مخصوصاً به **طلا** تبدیل کنند. و این فکر نه تنها در نزد مسلمین بوده است بلکه از قدیم الایام از زمان **افلاطون** به یادگار گذارده شده است.<sup>۱</sup>

---

۱- آنچه امروزه بدان رسیده‌اند، کشف ساختمان اتمی اشیاء و فهمیدن علت اختلاف خواص عناصر با یکدیگر است، که به جهت اختلاف تعداد الکترونها در مدار آخر و



نتیجه‌ای که از این نظریه گرفته شد آن بود که: **شیمیست‌ها و محققین در** صراط تحقیق بر آمدند و پیرامون این تجسس‌ها، اختراعات و اکتشافات بسیاری بعمل آوردند. و در این علم مانند **جابر بن حیّان** معروف به **صوفی** که از شاگردان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود،<sup>۱</sup> و **ذوالنون مصری** و

همچنین کشف امکان تبدیل عناصر از راه بمباران اتمی در دستگاههای مخصوص می‌باشد. و این کشفیات به ما طلیعه کشفیات بهتر و زنده‌تری را نوید می‌دهد.

۱- مستشار عبدالحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلیٰ للشئون الإسلامیة در جمهوری مصر عربی است در کتاب ارزشمند خود به نام: «الإمام جعفر الصادق» طبع قاهره سنه ۱۳۹۷، در مقدمه آن در ص ۳ و ۴ گوید: «و امام جعفر صادق با استواری و سرفرازی بر قمه و قله فقه اهل بیت نبی علیه الصلوة و السلام ایستاده است. او در فقه، امام است و حیاتش برای مسلمین امام است. و مسلمانان امروزه در گنجها و ذخائر ذاتیه خود می‌جویند مصادر اصلیه‌ای را برای نهضت که آنها مسلم و ثابت است؛ نه مخلوط است و نه وارد شده از خارج. او امام وحیدی است از اهل بیت که امامتی برای او آماده شد که بیش از یک سوم قرن ادامه یافت. و در آن دوران، مجالس او برای علم ممحّض و بدون شائبه بود بدون آنکه چشم خود را به سلطه و قدرتی که در دست ملوک بود بدوزد. و بواسطه این تمحّض و فقط به علم پرداختن، کلیدهای علم نبوی را تسلیم امت نمود. و پایه‌گذاری واضح در یک منهج عام و برنامه فراگیر برای فکر اسلامی از او نشأت گرفت. آن علم را امت غرب به خود منتقل نمود تا بدین مبلغ از ترقی و تعالی امروزه واصل شد.

به آن منهج و روش علمی در مقابل خود با دستهایش عمل کرد، و سپس شاگرد او جابر بن حیّان: اولین عالم شیمیدان - همچنانکه اروپای جدید او را اینگونه شناخته و پذیرفته است - آن را آشکار کرد، و آن عبارت است از طریق تجربه (آزمایش) و استخلاص (نتیجه‌گیری) یعنی اعتبار دادن به واقع و حاکم نمودن عقل همراه با نزهت و پیراستگی علمی به دور از هرگونه شائبه. پس امام صادق، اوست یگانه فاتح و کاشف عالم فکری جدید با منهج عقلی و تجربی، مانند مکتشفین که زمین خدا را برای بندگان خدا می‌گشایند و بندگان خدا با امنیّت خاطر در آن داخل می‌گردند. و امام صادق یگانه امام وحیدی است

«در تاریخ اسلامی، و یگانه عالم وحیدی است در تاریخ عالمی، که دولتهای عظیمای جهان بر اساس مبادی و منشآت دینی و فقهی و اجتماعی و اقتصادی وی بر پا شده است.» وی مطلب را ادامه می‌دهد تا در ص ۷ و ۸، که میگوید:

«قسمت دوم کتاب ما، تصوّر مؤلف از علم امام را عرضه میکند؛ آن علمی که امام به عالم آموخت و مکتبی که آن علم را نتیجه داد، و منهج علمی عالمی که علماء دینی و فقهی و ریاضی‌دانان و علماء نجوم و ستاره‌شناسان و علماء شیمی و کیمیدانان و علماء طبیعی اسلامی بدان اخذ نمودند و ریاضی‌دانان در عصرهای میانه (قرون وسطی) آن را در اروپا برده و بدان انتقال دادند تا منهج تجربه و استخلاصی که فکر معاصر بدان عمل می‌کند گردید؛ پس از آنکه از عربی، در جنوب فرانسه و اسپانیا و صقلیه (سیسیل) و سائر جاها از دانشگاههای اروپا ترجمه شد، و راجربیکن بدان صدای خود را بلند کرد و پس از آن به فرنسیس بیکن پس از سه قرن نسبت داده شد. و همچنین منهج سیاسی و اجتماعی و اقتصادی که دولتهای عظیمی و جوامع اسلامیّه را که مسلمین بدان در قرون وسطی مباحثات میکردند و در عصور اخیره بدان فخر مینمودند بر پا کرد.»

عبدالحلیم جندی در همین کتاب در ص ۲۲۳ و ۲۲۴ دربارهٔ عظمت جابر بن حیّان گوید: «جابر بن حیّان، اولین کسی است که در تاریخ استحقاق پیدا کرد تا بر وی لقب کیمیاوی (شیمیست) برند همانطور که اروپای این عصر او را با این لقب نامگذاری نموده است. او همان کسی است که زکریای رازی که او را جالینوس عرب گویند (و تولّدش در سنه ۲۴۰ و وفاتش در سنه ۳۲۰ هجری است) به او اشاره نموده و استاد خود خوانده است و میگوید: «استاذنا أبو موسی: جابر بن حیّان». و جمیع مورّخین - بجز بعضی از غیر مسلمین - اتفاق دارند بر اینکه نزد امام صادق شاگردی کرده است. و اتفاق دارند بر اتّصالش و یا تأثیرپذیری اش در علم و عقیده، به آن حضرت. و اکثر مورّخین بر آنند که وی پس از ارتحال امام، از شیعه اسمعیلیّه شد. او در کتاب خود به نام «الحاصل» میگوید: لیس فی العالم شیءٌ إلاّ و فیهِ من جمیع الأشیاء. واللّه لقد وینحنی سیدی (یَقصدُ الإمام الصّادق) علی عملی فقال: واللّه یا جابر لولا أنّی أعلم أنّ هذا العلم لا یأخذُه عنک إلاّ من یستأهله، و أعلم علماً یقیناً أنّه»

## أبو زكريّاي رازي<sup>۱</sup> و غيرهم بوجود آمدند .

«مِثْلِكَ ، لَأَمْرُتُكَ بِإِبْطَالِ هَذِهِ الْكُتُبِ مِنَ الْعِلْمِ .» در عالم چیزی نیست که در آن از جمیع چیزها نبوده باشد . سوگند بخدا که بتحقیق آقای من (منظور از آقا حضرت امام صادق است) مرا توبیخ نمود بر کارم و گفت : سوگند بخدا ای جابر ! اگر نه این بود که من میدانستم که این علم را از تو فرا نمی‌گیرد مگر کسی که اهلیت آن را داشته باشد و میدانستم به علم قطعی و یقینی که او هم مثل تست ، هر آینه به تو امر می‌کردم که تمام این کتابها را باطل کنی ! و آن کتابها ، کتب ریاضی و شیمی‌ای بود که حقیقت علمش بر عصرها سبقت داشت . گفته شده است : او علمش را از خالد بن یزید و سپس از امام جعفر اخذ کرده است ؛ جابر بن حیّان دائماً در عباراتش با لفظ : «سیدی» به امام اشاره میکند و سوگند می‌خورد و امام را مصدر الهام برای خود می‌شمرد . وی در مقدمه کتابش که به نام «الأحجار» است میگوید : وَ حَقَّ سَيِّدِي لَوْلَا أَنَّ هَذِهِ الْكُتُبَ بِاسْمِ سَيِّدِي صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ لَمَا وَصَلْتُ إِلَى حَرْفٍ مِنْ ذَلِكَ إِلَى الْأَبَدِ . «و سوگند بحق آقایم که اگر این کتابها به نام آقایم نبود - که درودهای خدا بر او باد - من تا ابد هم به حرفی از آن راه پیدا نمی‌نمودم.»

مستشرق کراوس (Kraus) که ناشر کتب او در عصر اخیر است برای او چهل تألیف ذکر کرده است و ابن ندیم در قرن چهارم هجرت ، بیست کتاب دیگر را بر آن اضافه می‌کند . ابن ندیم از او این گفتارش را نقل میکند که : من در علم فلسفه سیصد کتاب تألیف نمودم و یکهزار و سیصد رساله در صنایع مجموعه و آلات حرب ، سپس در علم طب کتاب عظیمی را به رشته تألیف در آوردم . پس از آن ، کتابهای کوچک و بزرگی را تألیف کردم ، و در علم طبّ قریب پانصد کتاب نوشتم . سپس بر رأی ارسطاطالیس ، در علم منطق تألیف نمودم ، پس از آن ایضاً کتاب زیج را نوشتم که قریب سیصد ورق بود ، سپس کتابی را در زهد و مواعظ نگاشتم و در عزائم (واجبات) کتابهای بسیاری نوشتم که همگی خوب بود . و در اشیائی که به خواصّ آن عمل میشود کتابهای کثیری را تألیف نمودم . و پس از آن قریب پانصد کتاب در نقض فلاسفه نوشتم ، و پس از آن کتابی در صنعت تألیف نمودم که به «کتاب الملک» معروف شد و کتابی که به عنوان «ریاض» معروف شد.»

۱- أبو زكريّا محمد بن زكريّاي رازي صاحب كتاب «الحوای» از اعظام اطبا و

ابوزکریای رازی **الْكَحْل** را که امروز آن را با همان اسم **ALCOHOL** می‌نامند و همان اسم الکحل است ، از تقطیر موادّ قندی و نشاسته‌ای کشف کرد؛ که میدانید که : با کشف این ماده فصل جدیدی در طبّ و داروسازی گشوده شد . و دیگر **جوهر گوگرد** را که اسید سولفوریک است ، از تجزیه **زاج سبز** که سولفات دوفر میباشد کشف کرد . و میدانید که : اینهم مادر صنایع شد و به اسم **زیتُ الزّاج و أمّ الصّنائع** نامیده شد .<sup>۱</sup>

دانشمندان ما با همان **قرع و انبیق‌ها** و با همان **دَمَس و کَلَس‌ها** بسیاری از موادّ شیمیائی را از قبیل **نیترات دارژان** که همان سنگ جهنّم است و **سُوبلیمه اکال ، پُطاس ، أملاح آمونیاک ، جوهر شوره ، شوره ، کَرَبُتات دوسود** که همان **قلیا** است ، **آنتیمون** ، و ده‌ها موادّ دیگر که در شیمی امروز جزو اصول محسوب می‌شود ، بدست آوردند .<sup>۲</sup>

---

« حکمای قرن سوم هجری است . و از کثرت شهرت مستغنی از توصیف است . بسیاری تولّد وی را در سنّه ۲۲۵ و وفات او را در شهر شعبان ۳۱۳ و یا ۳۲۰ ذکر کرده‌اند .

۱- «شرح حال و مقام محمّد زکریای رازی ، پزشک نامی ایران» تألیف دکتر محمود

نجم آبادی ، ص ۵۵ و ص ۵۷

۲- دانشمندان مغرب زمین اعتراف دارند که علاوه بر موادّ مذکور ، موادّ دیگری از قبیل اسید نیتریک ، هیدروکلریک ، کلرید سولفوریک ، تیزاب سلطانی ، تیزاب فاروق ، جوهر نُشادر و نمک نشادر ، اکتشافش از مسلمین است . تیزاب سلطانی مرکّب از جوهر گوگرد و شوره می‌باشد . و خاصیت آن تحلیل طلاست ، در صورتیکه هر یک از آنها جداگانه در طلا نمیتواند اثری داشته باشد .

گوستاولوبون در «تمدّن اسلام و عرب» باب پنجم ، فصل دوم شیمی ، ص ۶۲۶ و ۶۲۷ گوید : «عرب در شیمی معلوماتی که از یونان حاصل نمود ، محدود بوده است و موادّ مهمّه‌ای که یونانیان از آنها بی اطلاع بوده‌اند مثل تیزاب سلطانی ، الکل ، جوهر گوگرد ، تیزاب فاروق و غیره تماماً از ایجاد و اکتشافات مسلمین می‌باشد ؛ آنها عمل تقطیر و غیره»

و در کشف همین موادّ بود که ساختن نقره و طلا را امکان پذیر دانستند .  
 محمد بن زکریای رازی کتابی نوشته است به نام : «إِنَّ صِنَاعَةَ الْكِيمِيَا  
 إِلَى الْوُجُوبِ أَقْرَبُ مِنْهَا إِلَى الْإِمْتِنَاعِ» .

ابن جُلجل در «طبقاتُ الأَطبَاءِ وَ الْحُكَمَاءِ» گوید : محمد بن زکریای  
 رازی در صنعت کیمیا (شیمی) تحقیقاتی کرد ، و چهارده مقاله در علم کیمیا  
 تألیف نمود .

در فهرست تألیفات رازی نام سه کتاب دیده می شود که در آنها عقیده  
 یعقوب بن إسحق کِنْدی<sup>۱</sup> را که مبنی بر بطلان صنعت کیمیاست ، ردّ کرده  
 است .

بسیاری از بزرگان متصوّفه بدین کار اشتغال داشته اند . نامهای جابر بن  
 حیّان<sup>۲</sup> و ذوالنون و جنید بغدادی و محیی الدین عربی و شمس تبریزی و

---

که از اعمال اساسی این علم است جاری و معمول داشتند . اینکه در کتب شیمی  
 می نویسند لاوازیه موجد این علم می باشد ، باید در نظر داشت که هیچ علمی اعم از کیمیا یا  
 غیر آن دفعه ای جاد نشده است ؛ چنانکه لابراتوارهای هزار سال پیش مسلمین و اکتشافات  
 مهمه آنها در این علم نمی شدند [نمی بود] هیچوقت لاوازیه نمی توانست قدمی به جلو  
 بگذارد.» و در ص ۶۲۹ گوید : « مسلمین یک سلسله موادّی را اکتشاف نمودند که در  
 استعمالات روزانه شیمی و صنعت ، محلّ حاجت میباشند ؛ مثل جوهر گوگرد و الکل . و  
 الزّازی که در سال ۹۴۰ [میلادی] وفات یافته است اوّل از همه تفصیل تمام آنها را در کتاب  
 خود بیان نموده است ؛ مثل : از تقطیر زاج سبز ، جوهر گوگرد استخراج نمودن ، و از تقطیر  
 موادّ نشاسته ای یا موادّ قندی تخمیر شده ، الکل بیرون آوردن.»

۱- یعقوب بن اسحق کندی ، عالی مقام ترین فیلسوف عرب در قرن سوّم هجری  
 است ، زیرا که تاریخ برخی از مؤلفاتش در سنه ۲۲۲ هجری قمری است . شرح و ترجمه  
 احوال وی را ابن ندیم در «الفهرست» ، و ابن ابی أصیبعه در «طبقات الأَطبَاءِ» ذکر کرده اند .

۲- در تعلیقه ص ۶۲۷ از «تمدن اسلام و عرب» ، گوستاو لوبون گوید : « جابر را»

جلال الدین رومی و سید نعمت الله ولی و نور علیشاه در این مطلب زیاد برده می شود.

این پیشرفت و عظمت علم شیمی است که یکی از شاخه های طبیعیات است .

البته این علم ، علم کیمیاست که عبارت است از ترکیب مواد خاصی با شرایط مخصوصی تا از آن طلا درست شود . و اما اکسیر که به آن کبریت احمر هم گفته اند : علمی است که با آن چیزی بدست می آید که چون آن را بر مس و یا نقره زنند تبدیل به طلا میشود ؛ و آن بسی از کیمیا مهمتر است .

**اما درباره علم فیزیک :** چه درباره محاسبه جراثقال ، و چه در مباحث نور و انکسار شعاع و آئینه ها ، و چه در بسیاری از صنایع که متکی بر قوانین فیزیکی است ، اعلام و دانشمندانی در این فن بروز کرده اند .

اکتشافات **ابوریحان بیرونی** در فلکیات و ریاضیات و **مکانیک** و **ایدروستاتیک** ، و محاسبه ثقل و فشار مایعات و توازن آنها ، و بالا رفتن آبهای فواره و چشمه ها ، و اندازه گیری محیط زمین بواسطه عملی که غربی ها آن را **قاعده بیرونی** نامند ، و اختراع بعضی از انواع **اسطرلاب** ، و کتابهایی را که در آلات **فلکیه** و ستارگان دنباله دار ، و پدیده های **جوّیه** ، و جزر و مد نوشته است ، و پیدا کردن وزن مخصوص اجسام ، و حدس حرکت زمین و احتمال قاره دیگری در سائر نقاط ربع مسکون همچون قاره آمریکا ، و بسیاری دیگر از امثال این مسائل ، تماماً از مسائل مهمی است که علوم امروزه در فیزیک و ریاضی بر

---

« علمای کیمیای مشرق مانند شیخ محمد قمری و ابن وحشیّه و مظفرعلیشاه کرمانی و غیرهم ، ریب امام جعفر صادق دانسته اند و در اینکه تلمیذ آنحضرت بوده شکی نیست زیرا در مؤلفات خود مکرر بنام و عنوان آنحضرت قسم یاد می کند.»

آنها نهاده شده است .

در مقدمه کتاب «التّفهیم لِأوائلِ صناعةِ التَّنْجیمِ» آورده است که :  
 « ابوریحان برای تعیین وزن و حجم مخصوص اجسام ، ترازویی تازه که آن را  
 بنام **ترازوی ابوریحان** باید خواند ، اختراع ؛ و بدین وسیله وزن مخصوص  
 عدّه‌ای از اجسام - حدود ۱۶ فقره - را معلوم کرد که با دقیق‌ترین تحقیقات  
 علمای امروز موافق است .

ترازوی ابوریحان در نظر اهل فنّ دقیق‌تر از **ترازوی ارشمیدس**  
 است .

رساله‌ای هم در نسب ما بین فلزات و جواهر معدنی در حجم نوشته که در  
 فهرست مؤلفاتش مذکور است .

در کتاب «**الجواهر**» هم مخصوصاً وزن مخصوص فلزات و پاره‌ای از  
 أحجار قیمتی را تعیین کرده است.<sup>۱</sup>  
**چاه آرتزین :**

در «نامه دانشوران» آورده است که : « در کتاب **آثار الباقیه [ابوریحان]**  
 بعضی از مطالب مندرج است که در کتب حکمای اروپا براهین آنها اقامه شده  
 است .

من جمله در باب جستن آنها از بعضی چشمه‌ها شرحی گفته که بعینه  
 حکیم طبیعی دان «**مسیوزله**» در باب «**پی آرت زین**» ذکر کرده است . و ما بعد  
 از طیّ مسائل و مطالب ابوریحان ، آن مسأله و سائر مسائل و قواعد نقشه کشی را  
 که حکمای اروپا معمول میدارند خواهیم نگاشت تا واضح شود که : در آن  
 مسائل **ابوریحان** را با جُلّ حکمای ایشان توارد خاطر بوده است ، و یا ایشان به

۱- مقدمه «التّفهیم» ص ۱۱۶ ، به قلم جلال الدین همائی

مؤلفات وی ظفر یافته، آن قواعد را از او اقتباس کرده‌اند.<sup>۱</sup>

۱- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفرُ الصّادق» سه فصل آن را دربارهٔ علوم آنحضرت به علوم تجربی و علوم سیاسی و علوم اقتصادی اختصاص داده است و الحقّ بحثهای نفیسی نموده، و مستدلّ میسازد که تمام علوم اروپائیان در این سه گونه علم مهمّ از آن حضرت گرفته و اقتباس شده است. وی در بدو این فصول (در باب پنجم) که منهج و روش علمی حضرت رامشخص میکند در ص ۲۷۷ بطور فشرده می‌گوید: «در این باب فعلی سه فصل است که تصویر منهج علمی و منهج حَضاری: سیاسی و اقتصادی امام صادق را در بر دارد، بهمان قسمی که حضرت خطوطش را با فعل و قول کشیده و ترسیم نموده‌اند و بهمان طوری که علماء اسلام از آثارش پیروی نموده و بنای تحقیقات خود را بر آن نهاده‌اند؛ اعمّ از فقهاء اسلام یا ریاضی‌دانان و یا علمای تطبیق (تجربی)، در حالیکه از حرّیت فکر و بحثی که در نصوص قرآن کریم وارد است و سنّت بدان امر کرده است همگی بهره‌مند شده‌اند. و امام صادق از اولین کسانی بوده‌اند که این منهج را به مسلمین - از کسانی که به آن حضرت نسبت داشته‌اند، و از کسانی که از آنها گرفته‌اند - بدون تفاوت میان شیعه و فقهاء اهل سنّت تعلیم نمودند.

اهل اروپا، منهج نزاهت علمیّه و واقعیّه (واقع‌نگری) را که متبلور در طریقه تجربه و استخلاص (روش تجربی) است، از این علماء و فقهاء شاگردان مکتب امام صادق فراگرفته‌اند؛ آن منهجی که جابر بن حیّان: اولین مستحقّ نام شیمیست و کیمیائی در عالم - همانطور که اروپائیان از وی تعبیر میکنند - آن را اعلان کرد. و از منهج حَضاری امام (تمدّن فکری و فرهنگی)، منهج سیاسی و منهج اقتصادی اخذ می‌شود که مقصود و هدف از آن آبادی دنیا با عدالت در میان مردم است، و عمل و تلاش است برای حیات و زندگی و معاونت و تکافل میان اعضاء جماعت و سعی و اهتمام در به ثمر رساندن قدرتها و اموال مردم.

اینها قواعد و قوانینی است که با آن، فقه شیعیّ به اقصی درجه و غایت خود رسیده است. ابتدائش از منهج امیر المؤمنین علیّ بوده است که در حیات و یادر خلافتش معمولّ بوده است و یادر عهدنامه آنحضرت به مالک اشتر بدان تنصیص شده است و هم‌ااش ⇨



در «آثار الباقیه» گوید: آبهای که در تک<sup>۱</sup> چاه مجتمع می شود بر دو قسم است:

گاهی از اطراف چاه ترشح کرده جمع می شود، چه سطح آن ماده با سطح آب مجتمع، همکف و هم ترازوست. و این قسم را ممکن نیست که بهیچ تدبیر بجستن آورند؛ چه فتور و ضعفی که دارد با آن منظور موافق نیاید. و گاهی می شود که آب در تک چاه به قوت جوش میکند، زیرا که ماده و منبع آنرا ارتفاعی است که از آنجا بشدت سرازیر شده و از منافذ خارج میشود. این قسم را ممکن است که به آلات معموله مانند فواره های بلند و لوله های بجستن بیاورند، بقدری که منتهای آب فواره با سطح اصلی ماده مساوی و موازی شود و ارتفاع گیرد. و گاه به حد قلعه و مناره بلند گردد.

و نیز ابوریحان در ذیل آن مطلب گوید که: در یمن چون حفر چاهی کنند، بسا اتفاق افتد که به سنگی منتهی می شود؛ و مردم آن سرزمین بر حسب فراستی که در آن امر دارند، از صدای آن سنگ معلوم کنند که چه مقدار آب در

---

سیاست و اجتماع و اقتصاد است، تا برسد به رساله نواده اش زین العابدین در حقوق و آن نیز در آثارش همینطور جاری و ساری است تا برنامه نواده این امام: جعفر الصادق در برنامه های علمی و حضاری که شامل سیاسی و اقتصادی است، که آنها را برای مردم تنظیم کرده و ارائه نموده است، و خودش بنفسه آن را تطبیق و اجراء و منتشر نموده. و بواسطه آن است که اساس دول عالم و جوامع و جمعیتها و دسته ها و گروهها را بنا نهاده است، تا با عمل به مناج امام به عالی ترین وجه از وجوه خود برسند. و این خصیصه و مایه امتیازی است که در جهان، عالمی را از علماء تاریخ، همتا و هم لنگه او نمی یابیم. و اینک در این مقام همیقندر کافی است که همچون اشاراتی ایراد شد؛ و تفصیل آن در فصول ثلاثه آتیه خواهد آمد.

آن خاک موجود است .

پس بدان آلتی که در دست دارند رخنهٔ تنگ در آن سنگ پدید آرند . اگر آب به سلامت جوشش کند آن مجری را وسعتی دهند ؛ و اگر آثار طغیان مشاهدت شود آن رخنه را با خاک و آهک انباشته کنند که مبادا سیلی مهیب در آن مکان پدید آید .

و در بالای کوهی که در میان اَبَرشهر و طوس واقع است دریاچه‌ایست به نام **برزود** که گرد آن یک صد فرسنگ می‌باشد . و در آنجا آب مانند جزر و مدی که در آب دریاهاى دیگر پدید می‌شود مشهود نیست ، زیرا که سطح مبدأ و خزانة با سطح آن موازی و برابر است ، یا آنکه سطح مادهٔ مرتفع است ولیکن مقداری از آب که تابش خورشید تجفیف میکند ، موازن آن مقداری است که از مبدأ وارد میشود ؛ از آنروی زیاد و کمی در آن نیست .»  
تا آنکه گوید :

« **حکیم مسیو زله** در کتاب خود که در علم طبیعی نوشته است ، در خصوص چاه **گرنل**<sup>۱</sup> که در پاریس واقع است فصل مشبعی آورده است ، و در بیان سبب و علل طبیعیّهٔ آن شرحی گفته است که با تحقیقات ابوریحان بسی موافقت دارد .

**بالجمله** آن چاه در پاریس واقع شده و به عمق پانصد و چهل و هشت مِطر است ، و بواسطهٔ لوله‌ای که سی و هشت مِطر ارتفاع دارد از زمین بلند میشود .

و در باب **بحر خزر** حکمای اروپا را تحیرى بود که آن همه رودخانه‌ها در آن داخل می‌شود و اصلاً ممرّ و مخرجی ندارد تا از آن خارج گردد . لهذا تا

۱- Gernelle

دویست سال قبل<sup>۱</sup> عقیدت ایشان آن بود که : بحر مذکور را دو مجرای تحتانی است : یکی از زیر گرجستان و قفقاز ، و دیگری به طرف ممالک ایران و هوانق . آنچه از رودخانه‌ها آب در آن می‌ریزد ، از مجرای اوّل به دریای سیاه ، و از مجرای دوّم به خلیج فارس پیوسته می‌شود .

اگر چنان نباشد بایستی از اجتماع رودخانه‌های عظیم ، طغیان آن آب ، سواحل ایران و حاج طرخان بلکه خوارزم و تمامت آسیا را فرو گیرد . ولی از تاریخ فوق‌الی‌الآن که علوم شیمی و طبیعی را تکمیل کرده‌اند ، در باب آن بحر بدان سخن که از استاد **ابوریحان** نقل کردیم قائل شده‌اند ، و معلوم داشته‌اند : هر قدر آب در آن دریا وارد میشود به همان قدر آفتاب تجفیف میکند .

مخصوصاً جمعی از مهندسين روس تحقیق این مسأله را غوررسی کرده‌اند و آنچه ایشان بعد از تتبع بسیار استنباط نموده‌اند ، مطابق است با آنچه **ابوریحان** در «**آثار الباقية**» ذکر کرده.<sup>۲</sup>

« این کشف ابوریحان امروز در فیزیک به **قانون خاصیت ظروف مرتبطه** معروف است .

ابوریحان ، نیز دربارهٔ سیر **نور** و **صوت** و اینکه حرکت صوت بطی‌تر از نور است ، تحقیق عمیق کرده است.<sup>۳</sup>

۱- جلد اوّل «نامهٔ دانشوران» همانطور که در مقدمهٔ آن ، که به قلم دانشمند معظم آقای حاج سید رضا صدر نوشته شده است ، آمده است در پانزدهم شعبان ۱۲۹۶ هجری قمری بطبع رسیده است . و بنابراین ، تا نگارش این کتاب که جلد دوّم از «نور ملکوت قرآن» است و در ۱۴۰۹ هجری قمریه می‌باشد ، باید بر مقدار دویست سال مرقوم در متن ، مقدار یکصد و سیزده سال را افزود .

۲- «نامهٔ دانشوران ناصری» ج ۱ ، ص ۷۹ و ۸۰ و ص ۸۲

۳- مقدمهٔ «التفهیم» ص ۱۱۷ ، از «آثار الباقية» ص ۲۵۶

از جمله مسائل فیزیکی که تمام اروپائیان در آن مرهون مسلمین میباشند، مسائل نور و آئینه‌هاست؛ که عالی‌ترین کتابی که در این موضوع در هزار صفحه در دو جلد نوشته شده است کتاب «تَنْقِيحُ الْمَنَاطِرِ لِذَوِي الْأَبْصَارِ وَ الْبَصَائِرِ» تألیف علامه کمال الدین ابی الحسن فارسی است که هفتصد سال پیش نگارش یافته است.<sup>۱</sup>

و اما در باره علم هیئت و نجوم: با وجود نداشتن اسباب و وسائل کار، و با عدم دوربین و تلسکوپ، علمای راستین علم هیئت با محاسبه قواعد حرکات سیارات و دوری و نزدیکی و محال و مواضعشان در فلک و تعیین جای ثوابت و سیارات و ساختن کره‌های فضائی و اسطرلاب‌ها و نقشه‌های فضائی و نقشه‌های زمینی، بحث در این علوم را از روی قواعد دقیق ریاضی و حساب استدلالی و جبر و مقابله و مثلثات و قواعد ظل و ظل تمام و جیب تمام<sup>۲</sup>

۱- این کتاب در دو مجلد قطور در سنه ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ هجری قمری در بلده حیدرآباد دکن به طبع رسیده است و نویسنده آن شیعه عالمقام است. در «الذریعة» ج ۴، ص ۴۶۷ گوید: «این کتاب شرحی است که کمال الدین فارسی به امر استادش: قطب الدین شیرازی (متوفی در ۷۱۰ هجری) بر کتاب «المناظر و المرایا» منسوب به ابی علی محمد بن حسین بن حسن بن سهل بن هشتم بصری (که عمر درازی کرد و در حدود سنه ۴۳۰ وفات کرد) نوشته است. آن کتاب محتوی هفت مقاله است ولیکن شارح ما علاوه بر این مقالات خاتمه‌ای و تزییلی و لواحق را بدان افزوده است؛ و از شرحش در سنه ۷۱۸ فارغ شد. و یکی از معاصرین شارح و شریک درس او در نزد قطب الدین شیرازی، که به نام مولی نظام الدین و مشهور به نظام أعرج قمی است، این شرح را مختصر نموده و آن را «البصائر فی اختصار تنقیح المناظر» نام نهاد. اصل «مناظر» از اقلیدس صوری است و ابن هشتم مسائل آن را در کتاب خود که به اسم «المناظر» است درج نموده است.»

۲- ظل: تانژانت؛ ظل تمام: کتانژانت؛ جیب: سینوس؛ جیب تمام: کسینوس.

بجائی رسانیده‌اند که ما فوق آن متصوّر نیست.

**أبوریحان بیرونی** که تخصص او در علم فلک است و گوئی آسمان را در مشت خود دارد، با نوشتن کتاب «**قانون مسعودی**» در سه جلد و کتاب «**فی تحقیق ما للهیند من مقوله مقبولة فی العقل أو مرذولة**» که نتیجه چهل سال مسافرت و توقّف او در کشور هند است، و با نوشتن کتاب «**التفهیم لأوائل صناعة التنجیم**» و «**آثار الباقية**» و کتب بسیار و رسائل فراوانی که در عداد مؤلفاتش نام آنها ذکر شده است، هزار برابر بیشتر و بهتر از اروپائیهائی که با دوربین‌های قویّ مراکز ستارگان را دیده و رصد کرده‌اند زحمت کشیده و نتایج فکر بکر خود را به عالم علم تقدیم نموده است.

در «نامه دانشوران مصری» گوید: «در انواع صناعات و فنون ریاضی و اصناف علوم، به مقامی جای‌گزید که افاضل عالم، مر این قضیه را مسلم داشته‌اند که: در مطالب نجومیه مانند آفتاب، منحصر در فرد است؛ و چنان یگانه است که دیده هم‌تایش ندیده، و بدان مثابه طاق است که نام جفتش بگوشی نرسیده، الحقّ درج کمالات را عجب درّ یتیمی است.»<sup>۲۱</sup>

۱- «نامه دانشوران» ج ۱، ص ۶۱

۲- أحمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام»، در ص ۸۹ و ۹۰ مطلبی دارد که قابل توجه است. او میگوید: «طریقه اسلام اعتماد بر Induction یعنی استقراء است. اسلام در مسائل جزئیّه حتّیّ الامکان تتبّع و فحص به عمل می‌آورد و سپس از آنها استنتاج قواعد کلیّه می‌نماید؛ همچنانکه در علم صرف و نحو، رویه و عادت آنست که جزئیّات معروفه را تتبّع میکنند تا از آنها قاعده مرفوع بودن فاعل را استنتاج کنند. اما فلسفه یونان یا فلسفه ارسطو عمادش بر Deduction یعنی استنتاج است. ایشان قاعده کلیّه را مورد نظر می‌گیرند تا از آن، موارد جزئی را استنتاج بنمایند؛ مثل آنکه می‌گویند: اجسام بواسطه حرارت منبسط می‌شوند، بنابراین آهن هم که جسم است بواسطه حرارت منبسط می‌شود، و هكذا. ⇨

تا آنکه گوید: «از کتاب «استیعاب فی صنعة الأسطرلاب» و سائر مؤلفاتش واضح گردد که آن استاد کامل چنانکه در معقول و منقول مسلم گشت و در محسوسات و مصنوعات نیز مسلط بود، در ابداع صنایع عملیه بجائی

این طریقه استقراء، آنان را به تشکیک و تجربه در مسائل کشانده است. ما می بینیم بسیاری از مسائلی را که جاحظ در کتاب «حیوان» نوشته است با شک شروع می کند و سپس بر محک تجربه می زند. و برای جاحظ اشکالی ندارد که ارسطو را در گفتارش تخطئه کند و یک مرد اعرابی بدوی بیابانی را بر او مقدم بدارد. نظام بر همین نهج مشی کرده است؛ حتی در احادیث نبویه، اولاً در یکایک آنها راه تشکیک را می پیماید و سپس بر عقل عرضه می دارد تا صحیح آنها از ناصحیح باز شناخته شوند. بنابراین، غزالی و جاحظ، بر دکارت در این طریق تشکیک تقدم دارند، و ابن مسکویه در کتاب «تهذیب أخلاق» در تقریر مذهب نشو و ارتقاء (نظریه تکامل) بر داروین مقدم بوده است، و خواجه نصیر الدین طوسی در فهم مسأله نسبت زمان بر اینشتین مقدم بوده است. غایه الامر، و سائل اولیه علم برای این متأخرین فراوان تر و زمان مساعدتش بیشتر و حقائق و وضوحش اکثر بوده، و با بیان روشن تری تقریر نموده اند، و فن و راه تحلیل برای اینان بیشتر از فن ترکیب، کمک های مساعد نموده است. یعنی آنچه را که علمای عرب در یک جمله می گفته اند، متأخرین از علمای غرب و اروپا در یک کتاب می گویند. به روجر بیکن نسبت داده اند که وی در نهضت استقرائی جدید اروپا، اولین کسی است که آن را پایه گذاری کرده است؛ با آنکه او فارغ التحصیل حوزه ها و دانشگاه های عربی در اسپانیا می باشد.

آری! نقصان عرب در آنست که ایشان کسی را ندارند که از آنها تجلیل بعمل آورد و مجد و عظمت کارشان را بر شمرد؛ و به عکس، مزیت اروپائیان در آنست که پیوسته افرادی که شأن و مقام آنها را بالا می برند را تمجید نموده و کارهای آنها را بازگو می کنند. درباره ابن خلدون نیز باید بگوئیم: او در تأسیس علم الاجتماع (جامعه شناسی) بر دکارت تقدم دارد؛ و فرق میان این دو در آنست که: ابن خلدون بنای کتاب خود را بر استقرائی که عرب بر آن تکیه نموده است، بیشتر از مذهب استتاجی که اروپائی ها بدان سو گرویده اند نهاده است.»

رسید که دست اختراعش طبقات افلاک و نقوش انجم را چند صفحه چنان هویدا نموده است که گویا: الواح فلکیه با صفحه خاطرش التیام داشته و صور چهل و هشتگانه در لوح سینه‌اش ارتسام یافته است.

بالجمله در جودت ذهن و حسن قریحت به پایه‌ای بود که خود در صناعت نقشه کشی و آثار جغرافی ابتکار جست و مبتدع قواعدی چند شد که مردم اروپا هر وقت آن قواعد را ببینند و مطالعت نمایند واضح آن را بزرگ شمارند. و در این زمان بنای جلّ نقشه کشی ایشان بر اصول و قوانینی است که وی اختراع کرده است.<sup>۱</sup>

« کیفیت تسطیح سطح کره زمین بر روی نقشه‌های جغرافیا که

مستوی هستند :

از نتایج افکار و بدایع آثار آن فاضل یگانه، بعضی مسائل طریفه و مطالب عالیه است که با فقدان اسباب و نقصان آلات، به حسن قریحت و فکر دوربین برای آنها ایجاد قانون و تأسیس اسامی کرده است که هر کس با نظر انصاف در آنها تأمل کند، بر رتبت علم و مقدار فضلش اطلاع یابد.

منجمله اصول و ضوابطی است که در تسطیح کره زمین و ترسیم نقشه‌های جغرافیا در مطاوی مؤلفات خود آورده است. اگر چه حکمای اروپا آن قواعد را ازوفور اسباب و تکمیل ادوات به اعلی مدارج کمال رسانیده‌اند، ولی هر زمان این عبارات بشنوند و آن اشارات را ببینند، به اقتضای الفُضْل لِلْمُتَقَدِّمِ او را بزرگ شمارند و شایسته هر قسم تحسین دانند.

اینک محض ایضاح آن رموز و کشف آن کنوز، آنچه در «آثار الباقیه» در باب ترسیم نقشه‌های جغرافی ذکر کرده است، حاصل مراد او را بیان میکنیم...»

۱- «نامه دانشوران ناصری» ج ۱، ص ۶۲

آنگاه در سه صفحه تمام، کیفیت تسطیح کره را که «آثار الباقیه» آورده است، بیان نموده است.<sup>۱</sup>

«ابوریحان را بر خلاف جمیع متقدمین که بنا بر هیئت بطلمیوس، قائل به سکون زمین بوده‌اند، در مسأله حرکت ارض، قریحه نوینی بوده که هر کس در عبارات او تأمل کند میداند که: اختیار آن مذهب و سلوک آن طریقه را رغبتی تمام داشته است.

وی در کتاب «استیعاب در عمل أسطرلاب زورقی» چنین گوید:

وَ قَدْ رَأَيْتُ لِأَبِي السَّعِيدِ السَّجْزِيِّ أُسْطُرْلَابًا مِنْ نَوْعٍ وَاحِدٍ بَسِيطٍ ،  
غَيْرِ مُرَكَّبٍ مِنْ شِمَالِيٍّ وَ جَنُوبِيٍّ ، سَمَاءُ الزُّورَقِيِّ .

فَاسْتَحْسَنْتُهُ جِدًّا لِاخْتِرَاعِهِ إِيَّاهُ عَلَى أَصْلٍ قَائِمٍ بِذَاتِهِ مُسْتَخْرَجٍ مِمَّا  
يَعْتَقِدُهُ بَعْضُ النَّاسِ مِنْ أَنَّ الْحَرَكَةَ الْمَرْتَبِيَّةَ مِنَ الْأَرْضِ دُونَ الْفَلَكَ .

وَ لَعَمْرِي هُوَ شُبْهَةٌ عَسِرَةُ التَّحْلِيلِ ، صَعْبَةٌ الْمَحَقِّ ، لَيْسَ لِلْمَعُولِينَ  
عَلَى الْخُطُوطِ الْمَسَاحِيَّةِ مِنْ نَقْضِهَا شَيْءٌ ؛ أَعْنَى بِهِمُ الْمُهَنْدِسِينَ وَ عُلَمَاءَ  
الْهَيْئَةِ .

عَلَى أَنَّ الْحَرَكَةَ سَوَاءٌ كَانَتْ لِلْأَرْضِ أَوْ كَانَتْ لِلسَّمَاءِ ؛ فَإِنَّهَا فِي  
كِلْتَا الْحَالَتَيْنِ غَيْرُ قَادِحَةٍ فِي صَنَاعَاتِهِمْ . بَلْ إِنْ أَمَكْنَ نَقْضَ هَذَا الْإِعْتِقَادِ وَ  
تَحْلِيلُ الشُّبْهَةِ ، فَذَلِكَ مَوْكُولٌ إِلَى الطَّبِيعِيِّينَ مِنَ الْفَلَّاسِفَةِ .

گوید: «از ابوسعید سجزی، اسطرلابی بسیط دیدم که: از شمالی و جنوبی مرکب نبود؛ و آنرا زورقی نامیدی. آن عمل مرا زیاده پسند افتاد؛ وی را بسیار تحسین کردم. چه آن را بر اصلی قرار داده بود قائم به ذات.

بنیان آن عمل و مدار آن صنعت، بنا بر عقیدت مردمی بوده است که

۱- همان مصدر، ج ۱، ص ۷۳ تا ص ۷۶



ارض را متحرک دانسته، و حرکت شبانه روزی را به فلک منسوب ندانسته‌اند. قسم با جان خود که آن عقیدت شبهه ایست که تحلیلش در نهایت دشواری است، و قولی است که رفع و ابطالش در کمال صعوبت است. مهندسین و علماء هیئت که اعتماد و استناد ایشان بر خطوط مساحیه است، در نقض آن شبهت و رد آن عقیدت، بسی ناچیز و تهی دست باشند. هرگز دفع آن شبهه را اقامت برهان و تقریر دلیلی نتوانند نمود. و این معنی مایه طعن ایشان نشود، زیرا که حرکت مرئیة را چه از ارض دانند و چه از سما شناسند، در هر حال به صناعت ایشان زیانی نرساند. و اگر دفع شبهت در حیّز امکان آید و در آن باب یارای دم زدن باشد، به افکار و انظار طبیعیین فلاسفه منوط است.»<sup>۱</sup>

ابوریحان در کتاب «تحقیق ما للهند» نیز راجع به مشکل حرکت زمین بحث کرده است.<sup>۲</sup>

### « استخراج جیب یک درجه :

استخراج جیب (سینوس) یک درجه از مسائل عالی ریاضی است که علمای پیش از ابوریحان به کشف آن توفیق نیافته بودند. ابوریحان اول کسی است که آن مسأله را کشف کرده، و شرح آن را در باب چهارم از مقاله سوم «قانون مسعودی» ج ۱، ص ۲۹۲ آورده؛ بدین تفصیل که ابتداءً دوازده مقدمه یعنی دوازده قضیه ریاضی را از پیش خود طرح و اثبات کرده و سپس مقصود خود را از آن نتیجه گرفته است.

از معاصران ابوریحان دو تن از اعظام علمای ریاضی یکی ابوسهل بیژن

۱- «نامه دانشوران ناصری» ج ۱، ص ۷۷

۲- «تحقیق ما للهند» ص ۱۳۸ (بنا به نقل مقدمه کتاب «التفهیم» ص ۱۲۳)

ابن رستم کوهی، و دیگری ابوالجود محمد بن لیث سمرقندی در این باره اهتمام به خرج داده بودند، اما کوشش ایشان بجائی نرسید و نتیجه‌ای از کار ایشان بدست نیامد.<sup>۱</sup>

مسائل مهم دیگری که بیرونی در آنها رأی خاصی را داشت، که خودش با محاسبه دقیق ریاضی و رصد اندازه کرده بود، مانند مساحت، محیط و قطر کره زمین و تسییرات کواکب و قاعده نجومی تسویه البیوت و طول و عرض جغرافیائی و سمت قبله شهرها و قاعده جدید برای یافتن سمت قبله و ساختن محراب مساجد و رصد میل کلی و میل اعظم و حرکت خاصه و سسطی شمس و حرکت اوج شمس و مقدار حرکت دوری ثوابت و بسیاری از مسائل دیگر، بقدری است که اگر بخواهیم در باره هر یک بخصوصه شرحی بیاوریم، مطلب به درازا می‌انجامد.<sup>۲</sup> او بطور مبسوط این مسائل را در «قانون مسعودی» و

۱- مقدمه «التفهیم» ص ۱۱۳، از «قانون مسعودی» ج ۱، ص ۲۹۷

۲- در «نامه دانشوران ناصری» ج ۱، ص ۷۰ گوید: «و نمونه‌ای از فضائل آن استاد کامل، مناظرات و مباحثاتی است که در هیجده مسأله طبیعیّه با شیخ الرئیس ابوعلی سینا در میان داشته است. و مبنای آن مسائل بر سکون ارض است و بر میل جمیع اجسام به این مرکز، و امتناع خلأ، و إبطال جزء لایتجزی، و تناهی أبعاد و امثال آنها. هر کس با نظر تدقیق در آن رساله که مطمح انظار متقدمین و مطرح افکار متأخرین است تأمل کند، از مایه فضل و پایه علم آن دو حکیم یگانه آگاه شود.» تا آنکه گوید:

«یا قوت حموی گوید: وقتی بجامع مرو در آمدم، در وقف نامه آن مسجد فهرست اسامی مؤلفاتش را دیدم که اوراقی چند با خطی درهم و مقرمط [ریز و نزدیک بهم] نوشته بودند و چون برشمردم، شصت ورق بود. و برخی گویند: در هنگام حمل و نقل زیاده از یک بار شتر بود، ولی دست حوادث چنان شیرازه آن تصانیف نفیسه از آن [از هم] بگسیخت که از آن بسیار، جز اندکی در میان نیست.»

«تحدیدِ نهایتِ الأماكن» و «آثار الباقیه» و «کتاب الجماهر» ذکر کرده است.<sup>۱</sup>

۱- عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفرُ الصادق» ص ۲۹۶ و ۲۹۷ گوید: «و چون اقوال جابر بن حیّان در قرن دوّم هجری را در کنار اقوال حسن بن هیثم که میلادش ۳۵۴ و مرگش در ۴۳۰ می‌باشد و بیش از دو قرن میان آنها فاصله است قرار دهیم (وی که در خدمت دولت فاطمیّین بوده است، و آن دولتی از دول شیعی است، و ۴۷ کتاب در ریاضیّات و ۵۸ کتاب در هندسه دارد) آنگاه برای ما طریقه و منهج علمی تجربه و استخلاص (روش تجربی) که آن را امام صادق پیموده است و عمل به آن را بطور متقن انجام داده است، و جابر بن حیّان و حسن بن هیثم آن را توصیف نموده‌اند مورد تأکید قرار خواهد گرفت. حسن بن هیثم تعبیر از آنها را به بهترین مناهج علمی واضح المعنی با عبارات محدود و مشخص (کوتاه و رسا) بیان نموده است.\*

از اهل اروپا در ایر در کتابش: «النزاع بین العلم و الدّین» بدین حقیقت گواهی داده است؛ وی میگوید: اسلوبی که مسلمین آن را بخصوصه دنبال کردند، سبب برتری ایشان در علم شد. زیرا مسلمین تحقیق کردند که: تنها اسلوب نظری نمیتواند باعث پیشرفت شود و تحقیقشان بدینجا رسید که بررسی و مشاهده خود حوادث و پدیده‌ها، تنها امید دستیابی به حقیقت است؛ فلهدذا شعار آنان در ابحاثشان همان اسلوب تجربی بود و این اسلوب آنها را به اکتشاف علم جبر و غیر آن از علوم ریاضی و علوم زندگی ارشاد نمود. و ما حقّاً به دهشت می‌افتیم وقتی که در مؤلفاتشان نظر افکنده، و از آراء علمیّه چیزهائی را می‌یابیم که تا بحال می‌پنداشتیم از ثمرات علم در این عصر حاضر است.»

\* - عبد الحلیم در تعلیقه گوید: «به مقدمه کتاب دکتر مصطفی نظیف، مدیر جامعه عین شمس در قاهره، درباره حسن بن حسن هیثم بصری بزرگترین عالم در ریاضی و طبیعی در قرون وسطی مراجعه کن. حسن از عراق به قاهره وارد شد تا در عصر حاکم بأمرالله در خدمت دولت فاطمیّین به عنوان مهندس کار کند. و از جمله آرائش این بود که میتوان بر روی رود نیل آلاتی را نصب نمود که امواج آبها بتواند آن را به حرکت در آورد. و دکتر نظیف میگوید: برای ما لازم و سزاوار است که اسامی راجر بیکن، و مورلیکوس، و داوینچی، و کپلر و دلابورتا را با اسم حسن بن هیثم عوض و بدل کنیم. چرا که با دست»

از جمله هیئت و ریاضی دانان، و نجوم شناسانی که پس از وی تا به حال، همه ارباب تقویم و محاسبات مرهون علم و فضل و کمال او می باشند، و در اکثر از کتب، وی را با القاب **أفضل المتکلمین**، **سلطان الحکماء** و **المُحَقِّقین**، **استاد البشر**، **علامة البشر**، **عقل حاديعشر** و نظائر اینها یاد می کنند، علامه

«حسن» (مبحث نور) در وجهه جدید با منهج خاص اسلامی خود شروع به حرکت نمود که آن عبارت است از: استقراء موجودات، و بررسی و جستجو در احوال دیدنیها، و تمیز خواص جزئیات، و آنچه اختصاص به چشم در حال دیدن دارد، و آنچه را که همیشگی است و تغییر نمیکند و ظاهری است از کیفیت حواس که مشتبّه نمیگردد. و پس از آن در بحث و مقیاسها به تدریج و ترتیب بالا رویم با ارزیابی مقدمات، و تحفظ بر نتایج و مقصود و منظورمان را در جمیع آنچه را که استقراء نموده و در آن تفحص و کوشش بجا آورده ایم، عمل نمودن به عدالت باشد نه متابعت از هوی، و تنها هدفمان در سائر آنچه را که تمیز می دهیم و نقد در آن به عمل می آوریم، طلب حق باشد، نه پیروی از آراء. و در اینصورت امید می رود که با این طریقه ما به حق و واقعیتی برسیم که سینهها را خنک و تازه کند و بتدریج و تلطف به نهایی واصل گردیم که در آنجا یقین و قطع قرار دارد و با نقد و تحفظ، به حقیقتی نائل آئیم که با آن هرگونه خلاف از میان برخیزد و هرگونه شبهه، باطل و نابود گردد. و این جمع است میان استقراء و قیاس. و این نیست مگر منهج علماء ریاضی و طبیعی از مسلمین که ابن هیثم از آنها پیروی کرد و دانشمندان اروپا آن را نقل نموده اند اولاً از کندی متوفای سنه ۲۵۲، عالم طبیعی دان یا طبیب فیلسوف، و از رازی متوفای ۳۲۰، جالینوس عرب یا طبیب فیلسوفی که احساس به جزئیات را اساس برای جمیع اعمال خود کرد و با موجودات حیّه و زنده استدلال بر وجود خالق نمود، و ابن سینا متوفای ۴۲۸، الرئیس، یا فیلسوف طبیعی که در قرون وسطی، فکرش و آرائش عالی ترین نمونه تعلیم و تربیت و نمایانگر نظریه «مُثَلُّ أَعْلَى» بود؛ چنانکه سارتن گوید. و تصویر این دونفر را همراه با تصویر جراح استخوانها: ابن زهر، بر دو شکل و صورت در دیوارهای دانشگاه پاریس نصب نموده اند و الآن موجود است.»

خواجه نصیرالدین محمد بن محمد بن حسن طوسی است؛<sup>۱</sup> که با تأسیس رصدخانه مراغه، و جمع فضلاء و دانشمندان ریاضی، و هیئت دانان درجه اول در مدت شانزده سال زیج ایلخانی را مرتب و مدون ساخت. و پس از او یکی از معاونانش در تنظیم زیج،<sup>۲</sup> به نام غیاث الدین جمشید کاشانی کتابی در تکمیل زیج ایلخانی خواجه که ناقص مانده بود تألیف نمود، و به زیج خاقانی موسومش گردانید.

خواجه در نتیجه عمل رصد، زیج ایلخانی را به نام هلاکو خان نگارش داد. و چند جدول هم که در زیجهای سابق نبود بدان افزود، و بهمین جهت اعتبار تمام یافت.

مورّخین اروپا نیز موافق نقل معتمد، در سال هزار و شصت و سه از هجرت مطابق هزار و ششصد و پنجاه و دوّم میلادی، در شهر لندن، جدول عرض و طول بلاد را از روی همین زیج ایلخانی ترجمه و منتشر نمودند.<sup>۳</sup> و<sup>۴</sup>

۱- «ریحانة الأدب» ج ۲، ص ۱۷۱؛ و در همین کتاب و در ترجمه و شرح احوال او گوید: «خواجه بنا بر مشهور در یازدهم جمادی الاولی سال ۵۹۷ از هجرت، در طوس متولد گردید. و در سال ۶۵۷ مشغول ساختمان رصد شد و بنا بر مشهور روز عید غدیر سال ۶۷۲ از هجرت، در بغداد رحلت کرد و جنازه او را بنا به وصیت وی، به کاظمین علیهما السلام نقل دادند و در پائین پای آن دو امام معصوم بخاک سپردند.»

۲- زیج به کتابهایی که در آنها اصول احکام علم نجوم، و یا جدولهایی که در آنها نتایج رصد را ثبت کنند، گفته می شود.

۳- همان مصدر، ص ۱۷۷

۴- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» در ص ۳۰۴ تا ص ۳۰۷ چنین آورده است: «و شگفتی نیست در هم مشورت بودن و هم آهنگی کثرت اروپائیان در سکوت از مناہج و طرق علم جدید که از مسلمین نقل شده است؛ همانند دأب و»

«دَیْدَنَشَان در انکار نمودن رشته اتّصال پدران علوم ریاضی و هندسه به گاهواره‌ای که در آن نشأت گرفته و رشد و نما نموده‌اند. زیرا این بعلت استمرار جنگهای صلیبی است (تا زمان ما) و بعلت کوبیدن و خرد کردن حقائق علمی است برای تعصّب دینی متّصل و ریشه‌دار در تمدن جدید اروپائی. ایشان به زبان نمی‌آوردند که: فیثاغورث و ارشمیدس و اقلیدس، پدران ریاضیات، دروس خود را در مدرسه اسکندریه مصر یاد گرفته و از آنجا نشر نموده و الفاکرده‌اند. و به زبان نمی‌آوردند که: اصلاً کتاب اقلیدس مسمی به «أساسیات» یا «عناصر» را نشناخته بودند مگر از نسخه عربی. و به زبان نمی‌آوردند که: اروپای جدید، منهج علوم تجربی (تجربه و استخلاص) را که راه و روش علمی معاصر است، از علوم اسلام فرا گرفته است.

شاعر محمّد اقبال\* گوید: دوبرینگ Dubring میگوید: آراء راجر بیکن از آراء پیشینیانش واضح‌تر و صادق‌تر است. و از کجا راجر بیکن دروس علمیه خود را اتّخاذ کرده و از کجا استمداد نموده است؟ از حوزه‌ها و دانشگاههای اسلامی در اندلس.

بریفو\*\* Robert Briffault میگوید: هیچگونه فضیلتی در اکتشاف منهج علوم تجربی در اروپا به راجر بیکن متوفای سال ۱۲۹۴ میلادی\*\*\* و هم نامش فرانسیس بیکن متوفای سال ۱۶۲۶ میلادی، نسبت داده نمیشود. راجر بیکن در حقیقت نیست مگر یک نفر از رُسل علم اسلامی و منهج اسلامی به سوی اروپای مسیحی.

راجر بیکن از گفتار باینکه: معرفت عرب و علمشان، طریق وحید برای معرفتند خودداری ننموده است. منهج تجربی عربی در عصر بیکن در اروپا انتشار یافت و مردم آن را آموختند. بیکن مردم را بدین منهج با رغبت تامّ و تمامی سوق میداد.

وی اضافه میکند که: هیچیک از اقسام و انواع علوم اروپائی نیست که فرهنگ و تمدن اسلامی در آن تأثیر اساسی نداشته باشد. و مهمترین اثر فرهنگ اسلامی، تأثیر آن در علم طبیعی و روح علمی است. اینها دو نیروئی هستند که علم جدید را جدا و ممتاز میکنند. سپس می‌افزاید:

«آنچه را که علوم ما به عرب مدیون است، تنها اکتشاف نظریات مبتکرانه و جوال»

.....

متحرک نیست ؛ علم مدیون تمدن و فرهنگ اسلامی است به بیش از این مقدار ؛ چرا که یونانیان طرقي را ابداع نموده راههائی را گشودند و احکام و مسائلی را تعمیم دادند ، ولیکن راههای تحقیق و جمع آوری علوم تجربی و تدوین آنها و روشهای دقیق علمی و ملاحظه تفصیلی عمیق و بحث و فحصهای تجربی ، تمام اینها از مزاج علوم یونانی ، غریب بوده اند . آنچه را که ما علم می نامیم و در اروپا ظاهر شد ، نتیجه روح تازه ای است در بحث و تحقیق . و نتیجه طرق جدیدی است در استقصاء و تتبع که همان طریقه تجربه و ملاحظه و قیاس است . و نتیجه تطوّر و دگرگونی علوم ریاضی است به صورتی که یونان آن را نشناخته بود .

و این روح ، و این مناہج را عرب داخل جهان اروپا نمود .

یا همچنانکه مستشرق معاصر : برنارد لویس میگوید : اروپای قرون وسطی ، دین دوچندانی را به معاصرین عرب خود متحمل شد . ایشان بودند که واسطه در انتقال جزء کبیری از آن میراث گرانبیست که به اروپا منتقل شد بودند .

همانطور که اروپا از عرب آموخت طریقه تازه قرار دادن عقل و اندیشه را بر فراز قدرت ، و طریقه وجوب بحث مستقل و تجربه را . و این دو امر مهم و دو اساس ، سهمیه بزرگی داشتند در پشت سرگذاردن قرون وسطی ، و اعلام به عصر نهضت .

راجر بیکن چنان تحت تأثیر منهج عربی و رفض منهج ارسطویی که سیطره بر اندیشه اروپائی نموده بود ، از جهت فساد در بعضی استنتاجاتی که در علوم طبیعی دستگیرش شده بود ، قرار گرفت که میگوید :

If it had my way , I should burn all books of Aristotle for the study of them Can Lead to a Lossof time , produce error , increase ignorance .

و عربی اش اینست : لَوْ أُتِيحَ لِي الْأَمْرُ لَأَحْرَقْتُ كُلَّ كُتُبِ أَرِسْطُو . لِأَنَّ دِرَاسَتَهَا يُمَكِّنُ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى ضِيَاعِ الْوَقْتِ وَ الْوُقُوعِ فِي الْخَطَاةِ وَ نَشْرِ الْجَهَالَةِ .

«اگر قدرت دست من بود ، جمیع کتابهای ارسطو را می سوزاندم ، زیرا که تعلیم و تعلم آن ممکن است به ضایع شدن وقت ، و وقوع در خطا ، و انتشار جهالت منجر گردد.»

« و همانطور که گوستاولوبون پس از گذشت شش قرن از مرگ بیکن میگوید: أَدْرِكُ الْعَرَبُ بَعْدَ لَأَيِّ أَنْ التَّجْرِبَةَ وَالْمُشَاهَدَةَ خَيْرٌ مِنْ أَفْضَلِ الْكُتُبِ . وَ لِذَلِكَ سَبَقُوا أُوْرُوبَةَ إِلَى هَذِهِ الْحَقِيقَةِ ، فَالْمُسْلِمُونَ أَسْبَقُوا إِلَى نِظَامِ التَّجْرِبَةِ فِي الْعُلُومِ .

«عرب پس از مدّت و شدّت، ادراک نمودند که: تجربه و مشاهده از بهترین کتابها بهتر است. و روی این اساس در این حقیقت بر اروپائیان سبقت دارند، بنابراین مسلمین در نظام تجربه در علوم پیشترند.»

\* - فی کتابه: إِعَادَةُ تَكْوِينِ الْفِكْرِ الدِّينِيِّ فِي الْإِسْلَامِ .

#### The Reconstruction of Religious Thinking

\*\* - فی کتابه: صُنْعُ الْإِنْسَانِيَّةِ . Making of Humanity

\*\*\*- راجر بیکن در سنه ۱۲۹۴ مرد، و دانشگاههای عربی و عرب دو قرن پس از آن در اندلس باقی ماند در کنار مراکزی که برای ترجمه علوم اعراب در فرانسه و اندلس و ایتالیا و آلمان تأسیس یافته بود.

راجر بیکن لغت عربی و عبرانی را خوب میدانست. و به تجارب علمی در طبیعی و کیمیا ممارست داشت. معاصرین وی در برابر او مقاومت کردند، اما پاپ بازویش را محکم و وی را تقویت مینمود. و به کیفر نوشتجاتش در پاریس او را به زندان انداختند. آن نوشتجات طلّیعه‌هائی برای کشفهای علمی جدید (مانند عدسیها، و ماشینهائی که دارای محرک بدوی بود، و طیاره‌ها) شد.

وی معتقد بود که: «فلسفه از زبان عربی استمداد دارد. و بنابراین زبان لاتین قدرت و توان فهم کتب مقدّسه و فلسفه را ندارد مگر زمانیکه لغتی که از آن نقل شده است شناخته شود.» و چندین قرن پیش از وی - و تحقیقاً در سال ۹۲۰ میلادی - پادشاه صقالبه (اسلاوها) از خلیفه طلب کرد که به سوی او بفرستد معلّمین و فقهای را، و اینکار انجام گرفت. و جغرافی دانان عرب از قرن نهم میلادی در ارمینیه بودند.

و همچنین پاپ سیلوستر (از سال ۹۹۹ تا ۱۰۰۳) علوم خود را در مسجد قرطبه فراگرفت، و پیش از آنکه رئیس دیر رافنا شود، اسمش راهب ژیلبر بود. و اوست که علوم



.....

عربی و اعداد عربی را به اروپا منتقل ساخت. او مدرسه‌ای در ایتالیا و مدرسه دگری در ریمس آلمان برای نقل علوم عربی ایجاد کرد. و به ثبوت پیوسته است که: مدرسه و عاظ (مبلغان) در طلیطله برای تدریس لغت عربی در سال ۱۲۵۰ میلادی تأسیس یافت، و پس از آن مجلس وین در سال ۱۳۱۱ میلادی امریه صادر نمود تا علوم عربی در پاریس و سلامانکا و غیرها تدریس شود.

و در سال ۱۲۰۷، جنووا دانشگاهی برای نقل کتابهای عربی ایجاد کرد؛ و در سنه ۱۲۰۹، ۱۲۱۵ مجمع مقدس مسیحی تدریس کتابهای ابن رشد، و ابن سینا را چون در آنها آزادی و حریت فکر و اندیشه بود، ممنوع کرد.

و در سنه ۱۲۹۶ مجمع لاهوتی تحریم تدریس فلسفه عربی را مقرر داشت؛ و حکم به محرومیت کسی نمودند که معتقد بود عقل انسانی در میان جمیع افراد مردم، واحد است. امپراطور فردریک دوم جامعه نابولی (دانشگاه ناپل) را برای نقل علوم عربی تأسیس کرد، مهمتر و بالاتر از آنچه را که مدرسه سالرنو که در مجاورت آن بود، نقل نموده بود. و اعرابی که از اسپانیا رانده شده بودند، مدرسه مونیلیه در پرووانس را در جنوب فرانسه تأسیس کردند.

و شریف ادیسی معلم راجر، پادشاه صقلیه (سیسیل)، کره‌ای برای او از نقره مانند کره زمین ساخت در سال ۱۱۵۳ قبل از آنکه اروپا بداند که زمین کروی شکل است. و محقق و ثابت است که فیبروناتشی Fibonacci اولین دانشمندی که به علم جبر اشتغال پیدا نمود، در عصر پادشاه فردریک دوم پادشاه صقلیه، به مصر و سوریه کوچ کرد، و ادلارد بانی Adilard of Bath دو علم فلک (نجوم) و هندسه را نزد عرب خواند. و اینها افرادی هستند که طلعه‌ها و جلوداران عصری بودند که در آن میزیسته‌اند.

و در همین عصر مدرسه صقلیه، و مثل آن مدرسه سالرنو در جنوب ایتالیا و دانشگاه ناپل که امپراطور فردریک دوم آن را تأسیس کرده بود، علوم عربی را پخش نموده و منتشر می‌ساختند.

از کریت در سال ۲۱۲ تا صقلیه در سال ۲۱۶ یعنی در نیمه اول از قرن نهم میلادی،

عرب جزیره‌های بحر ابيض (دریای سفید) را تصرف کرد همچنانکه بر باری، و بریندیزی در وسط ایتالیا استیلا یافتند، و سیطره آنان بر دو ایالت کامپانیا و ابروزی (آبروتسی) استوار شد، و در آن دو محل، حکومت‌های عربی اقامه نمودند؛ و قدرت و حکومت عرب اندلس تا جنوب فرانسه در ایالت پروانس امتداد یافت، و روم را محاصره کردند.

لباس‌های پاپ با حروف عربی مزین و مُطَرَّز بود. و تحت تأثیر واقع شدن دانته از تمدن عرب در کتاب «کمدی إلهی» واضح است؛ و اوست که در کتابش از صلاح الدین ایوبی، و از دوک گودفرُوای (سلطان گودفرُوای پادشاه بیت المقدس در جنگ با صلیبیها بود) یاد میکند. و اعزام سفراء میان ملوک و امراء فرنگ با سلاطین اسلام، همه گونه اسباب تمدن را به سوی اروپا کشید. و کتابهای ابن رشد و غزالی در آن ایام تأمین کننده غذای علمی فکر اروپائی بود. و نوشتجات قدیس توماس اکوین (القدیس توما) ناطق است به تأثیر ظاهر یا نقل کامل از تمدن و حضارت اسلام.

و اولین رصد فلکی که در اروپا بر پا شد آن را عرب در اشبیلیه بر پا کردند. و اولین مدرسه پزشکی در اروپا همانست که در سالرن اقامه نمودند. و از سال ۹۷۰ در غرناطه اسپانیا ۱۲۰ مدرسه که از آنها ۱۷ مدرسه بزرگ و ۲۷ مدرسه مجانی بود تأسیس کردند که در آنها اشراف و نبیای اروپا علوم عربیه را می‌آموختند.

و هنگامیکه طلیطله در سنه ۱۰۸۵ بواسطه غلبه اسپانیها سقوط کرد، در آنجا مدارس را برای ترجمه علوم عربی دائر نمودند؛ و این نقل علوم متوقف نماند، بلکه بواسطه سقوط قُربُبه (کُردُبا) در سنه ۱۲۳۶ و سپس سقوط غرناطه (گرانادا) در سنه ۱۴۹۲ مصادر و محل‌های جدیدی برای ترجمه آماده و مهیا شد.

و بعد از سقوط طلیطله، دربار آلفونسو ششم کاملاً بخود رنگ فرهنگ و تمدن عرب را گرفته بود، بلکه وی خود را امپراطور دو عقیده: مسلمان و مسیحی خواند. و آلفونسو پنجم ملقب به حکیم که پادشاه قشتاله (کاستیل) از سنه ۱۲۵۲ تا ۱۲۸۴ میلادی بود، بزرگترین مبلغ تمدن و فرهنگ عرب بشمار می‌آمد، و یهود برای وی جمیع کتابهای عرب را گرد آوردند.

از جمله کتب خواجه نصیر طوسی در علم آسمان کتاب «التذکره النصیریة فی الهیئة» است که مختصر ولی جامع مسائل این فن است. و از شروح مشهوره بر این کتاب شرح فاضل شمس الدین محمد بن احمد خفّری از شاگردان سعدالدین می باشد. این شرح، شرح مزجی است؛ آن را «تکملة» نام گذارده است، و در محرّم سنه ۹۳۲ از تألیفش فراغت جسته است.<sup>۱</sup>

علم هیئت نیز از علومی است که در حوزه های علمیّه تدریس میشود.

و در سنه ۱۲۵۰ در طلیطلة، جماعت و عاظ (هیئت مبلّغان) مدرسه ای برای تدریس لغت عربی و عبری تأسیس نمودند به قصد نصرانی کردن مسلمین، همچنانکه کتابهایی در دفاع از مسیحیت، ضدّ مسلمین تألیف شد. و اُسقف استفان در پاریس در کتابهای ابن رشد مناقشه میکرد. و در آخر دوران مسلمین در اندلس محکمه های تفتیش در مقابل علم و فلسفه که از انتشار آنها از کتابهای مسلمین در خوف افتاده بودند، تشکیل شد.

و در بحر در مدّت هجده سال (از ۱۴۸۱ - ۱۴۹۹) این محکمه ها ۱۰۲۲۰ مرد را زنده آتش زدند؛ و ۶۸۶۰ نفر را به دار کشیدند، و ۹۷۰۰۰ نفر دیگر را به سائر انواع عقوبتها، عقوبت کردند. و در سنه ۱۵۰۲ مجمع لاترانا مقرر نمود تا هر کس در فلسفه ابن رشد نظر اندازد مورد لعنت قرار گیرد، چونکه ابن رشد، قائل به آزادی عقل است.

مراجعه شود به فصل دوّم با عنوان: «قوة الحَضارة العِلْمیة» از باب اوّل در کتاب ما: «توحید الأمة العربیة» فقرات ۴ تا ۱۸.

۱- در «کشف الظنون» طبع عثمانی سنه ۱۳۶۰ هجری؛ ج ۱، ص ۳۹۱ و ص ۳۹۲ گوید: «از کسانی که این کتاب «تذکره» را شرح کردند، علامه سید شریف جرجانی متوفی در سنه ۸۱۶ بود، و نیز آن را محقق نظام الدین حسن بن محمد نیشابوری معروف به نظام أعرج شرح کرد و آن را «توضیح التذکره» نام نهاد و در سنه ۸۱۱ از آن فارغ شد، و این شرح مشهور و مقبولی است. و سپس آن را محمد خفّری که در متن بیانش را آوردیم شرح کرد. و گفته میشود که: علامه قطب الدین محمد بن مسعود شیرازی، و فاضل عبدالعلی بیرجندی نیز شرحی بر آن نوشته اند ولیکن من آنرا ندیده ام (آنها را ندیده ام).»

حضرت علامه آیه الله طباطبائی قدس الله نفسه خودشان استاد این فنّ بودند و قادر بر استخراج تقویم بودند ، این حقیر یکدوره هیئت در محضر مبارکشان خوانده ام .

**و اما علم طبّ و دوا سازی :** در عظمت تدریس و تعلیمش و شهرتش همین بس که تا همین اواخر طبّ منحصر به فرد از روی **خمسه یونانی** و از روی **طبّ ابو زکریای رازی** بوده است . حکماء و اطّباى برجسته و بصیر و خبیر و حاذقی را که در هر شهر و کوی و برزن داشتیم ، که از روی کتب ادویه همچون **قرابادین کبیر** و سائر کتبی که در این زمینه بود ، بر حسب تشخیص مرض از دواهای یونانی یعنی عقاقیر و ادویه گیاهی و پاک کردن مزاج بوسیله **مُنْضِج** (دوائی که خلط و مادّه را بپزد و مهیای دفع کند) و سپس **مُسَهِّل** ، با نظم مشخص و ترتیب معینی مشغول به مداوا و معالجه امراض می شدند ، هنوز فراموش ننموده ایم .

کتاب **«قانون» بوعلی** یکی از کتب معروفی بود که باید خوانده می شد . و علاوه هر استادی بر روش معالجه خاصّی که داشت شاگردان خود را تربیت میکرد ، و کتاب دیگری را که طبق آن منهج بود تدریس مینمود . و علاوه شاگردان را از اوّل کار در محکمه (مطبّ) خود می آورد ، و انواع و اقسام مرضها را عملاً به آنها نشان میداد ، و طریق معالجه و مقدار دوا را نیز نشان میداد . کتاب **«قانون»** را تا همین اخیراً در اروپا برای شاگردان پزشکی ، درس میدادند .

امروزه آن متد عوض شده ، و داروها را بصورت فرمولهای شیمیائی و ترکیبات خاصّی بصورت قرص و یا آمپول در آورده اند ، تا اوّلاً به آسانی قابل حمل و نقل باشد و بتوان هر مقدار از آن را بر حسب موقعیت مصرف نمود ، و ثانیاً داروی آماده رازودتر و بهتر میتوان به مریض رسانید و با وضع تکنولوژی ای که امروز بر دنیا حکمفرماست سازش بیشتری دارد ، و ثالثاً با تجزیه عقاقیر

می توان موادّ مضرّ و سمّی آن را کنار ریخت ، و با ترکیب موادّ نافع از چند دوا ، داروی خاصی را که مورد نظر است تهیه کرد .

این عمل گرچه منافی را متضمّن است ولیکن ضررهائی را نیز در بردارد: اولاً دواهای طبیعی و گیاهان طبّی ، بدون ضرر و بدون خرابی ممکن است سالها عمر کنند ، امّا دواهای ساختگی زود فاسد میشود ؛ و برای رفع فساد باید تدابیری را انجام دهند تا دارو مدّت معینی دوام داشته باشد . و آن تدابیر که بالأخره بواسطهٔ یک عمل شیمیائی و یا یک عمل فیزیکی بر روی دارو می باشد، در بدن بیمار بی تأثیر نیست . و کم کم در اثر رسوب موادّ غیر نافع و واکنش های سلولها در ورود آن ، بدن را تدریجاً رو به ضعف و نقاهت می برد . و ثانیاً استعمال آمپول یعنی یک مادهٔ خارجی را دفعهٔ در شریان قلب و یا در عضله داخل کردن ، ایجاد عکس العمل نامطلوب دارد . عموم غذاها و داروها باید از مجاری طبیعی همچون معده و ریه وارد بدن شوند .

**ثالثاً** داروی ساخته شده از این فرمولها ، دارویی است که آن را برای تمام جهان اعمّ از نقاط گرمسیر و سردسیر و معتدل ، و برای هرگونه مزاج و هر صنف و نوعی از مردمان تجویز میکنند . در حالیکه ملاحظهٔ موقعیت آب و هوا و کیفیت جغرافیائی ، همانطور که در اصل طبیعت و صحت انسان مؤثر است ، در کیفیت معالجه و تعیین نوع دارو ، بی اثر نخواهد بود .

روی همین اصل است که بوعلی سینا در کتاب «قانون» میگوید : **وَ كُلُّ يَدَاوَى عَلَى نَبْتٍ بَلَدِهِ .**

یعنی : هر مرضی را باید با همان گیاهی که در شهرش روئیده میشود معالجه کرد ؛ نه با گیاه شهر دیگری .

و این مطلب در طبّ قدیم ملاحظه میشد ؛ و داروهائی را که حکیمان میدادند عبارت از ریشهٔ عقاقیر و گیاهانی بود که غالباً در همان شهر و یا بلاد

مجاور تهیّه می شد .

رابعاً آن داروهای طبّی گیاهی ، موادّی بود معلوم و شناخته و تجربه شده که از نباتات و یا حیوانات حلال گوشت مثلاً روغن ماهی حلال می گرفتند . و اما داروهای شیمیائی امروزه که از فرنگ می آورند ، هیچ ضابطه ای ندارد . آنها سگ و خوک و قورباغه و خرچنگ و مار و سوسمار و عقرب ، و هرچه را که در تصوّر آید حلال میدانند و میخورند . و داروهای خود را نیز از هر چیزی که به نظرشان آید تهیّه می کنند : از روغن ماهی حرام گوشت ، و از جگر و معدّه خوک ، و از لوزالمعدّه بسیاری از حیوانات حرام گوشت و یا از عصاره فضلّه سگ<sup>۱</sup> .

۱- یکی از موادّ غذائی و داروهائی که امروزه در کشورهای کفر از آن استعمال می کنند و آن را بهترین موادّ و دارو از نظر بهداشتی میدانند ، غذاها و دواهایی است که از فاضلاب شهرها تهیّه مینمایند . بدین طریق که کارخانه تجزیه موادّ شیمیائی را در محلّ اجتماع فاضلابها نصب می کنند و آنچه از نجاسات و فضولات انسان و حیوانات و سایر کثافات در فاضلاب است در آن کارخانه میرود و تجزیه میشود . و از موادّ بدست آمده ، روغن و کره و موادّ نشاسته ای و پروتئینی و حتّی گوشت می سازند و همه اقسام از ویتامینها را که بطور سرشار در آن وجود دارد ، بصورت موادّ غذائی و اقسام دارو درمی آورند و به بازار عرضه میکنند .

در زمان طاغوت در نظر داشتند در طهران فعلاً کارخانه کوچکی از آن را در ممّر فاضلاب بیمارستان هزار تختخوابی نصب کنند که با اقدام و جلوگیری علماء اعلام عملی نشد . و نیز در اصفهان نزدیک بود این کار جامه عمل بپوشد ؛ یک نفر مهندس از فاضلاب آنجا کره ای تهیّه کرد و به بازار عرضه کرد و خودش هم در مجمع عرضه از آن خورد . گویند : به قدری شبیه به کره طبیعی بود که متخصصین مشکل بود بتوانند بین آن دورا فرق بگذارند ؛ از آن عمل هم جلوگیری شد . اما در کشورهای کفر از سالیان درازی است که این عمل مشهور است . و حتّی از آن کارخانه عطر مصنوعی میگیرند . گویند صابونهای معطرّی که از

آمپول تستوویرون (Testoviron) که برای بعضی از انواع ضعف‌های جنسی تجویز می‌کنند، از بیضه میمون میگیرند؛ فلذا اگران قیمت است. الکل و شراب را حلال می‌شمرند و یکی از موادّ اصولی در داروسازی به حساب می‌آید. شرع مقدّس اسلام که اینها را حرام شمرده است، نه فقط بواسطه امر تعبّدی است؛ بلکه به علّت زیان‌های جسمی و روحی است که در آنهاست. فلذا می‌بینیم: اینگونه معالجات فرمولی با موادّ شیمیائی و ترکیبات موادّ صنعتی غیر طبیعی، بطورکلی سطح عمر طبیعی را پائین کشیده است. یعنی بواسطه خوردن این موادّ، یک نحوه سمومات و موادّ مضرّی در بدن وارد می‌شود که گرچه منجرّ به مرگ آنی و دفعی نمی‌گردد، ولی ایجاد یک‌گونه مرگ تدریجی مینماید. می‌گویند: با اینگونه داروها و اینگونه معالجه‌ها، عمرهای طبیعی نزدیک به ده سال کاهش یافته است.

**دکتر آلکسیس کارل میگوید:** «از طرف دیگر باید از خود پرسید که: آیا کاهش تلفات کودکان و جوانان، اشکال تازه‌ای پیش نمی‌آورد؟! در تمدّن جدید، کودکان ناتوان و علیل نیز نگهداری می‌شوند، و مصون میمانند. انتخاب اصلح دیگر اجرا نمی‌شود، و هیچکس نمی‌داند: آینده نژادی که موجودات علیل و ناقصش بدینسان بوسیله موازین بهداشتی و طبّی حمایت می‌شود، بکجا خواهد انجامید!؟»

ولی مادر برابر خود مسأله بغرنج دیگری داریم که باید هر چه زودتر برای

---

«خارج می‌آید، در بعضی از اقسام آنها همین عطر را زده‌اند. باید دانست که این موادّ غیر از موادّی است که از نفت میگیرند و میگویند: هفتاد درصد موادّ خوراکی از نفت تهیه می‌شود، و غیر از عطری است که از آن بدست می‌آورند و گران قیمت‌ترین و نادرترین اقسام عطر در دنیا است.

آن راه حلی یافت :

در حالیکه بیماریهای عفونی ، چون آبله و حصبه و دیفتری و سل و طاعون و اسهال وبائی کودکان و غیره ، رفته رفته از میان میروند و از میزان تلفات آنها کاسته می شود ، در عوض تعداد مبتلایان به بیماریهای روانی روز به روز بیشتر میگردد .

در بعضی مناطق ، شماره دیوانگان بستری در تیمارستانها ، حتی از تعداد تمام بیماران بستری دیگر تجاوز میکند . علاوه بر این ، وفور اختلالات و عوارض عصبی نیز شایان توجه است که خود یکی از علل اصلی تیره‌روزی افراد ، و بهم پاشیدگی خانواده‌هاست ؛ و بمراتب از بیماریهای عفونی که امروزه طب و بهداشت ، اینقدر وقت و همت خود را صرف مطالعه و مبارزه آنها میکند ، برای آینده بشریت و تمدن خطرناک‌تر است.<sup>۱</sup>

« و امروز نیز مانند قرن گذشته ، یک مرد ۴۵ ساله کمتر امید این موفقیت را دارد که به ۸۰ سالگی برسد . احتمالاً با آنکه متوسط عمر افراد خیلی بالا رفته ، از درازای آن کاسته شده است.»<sup>۲</sup>

روی این مطلب ، بسیاری از بزرگان در اثر از بین رفتن طب یونانی در تأسف میباشند . زیرا دیگر فعلاً از آن اطباء در تمام مملکت ایران ، جز یکی دو نفر نداریم .<sup>۳</sup> و با از بین رفتن آنها تعلیم و حوزه علمی آنگونه طب از هم پاشیده

۱- «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم ، ص ۲۲ و ۲۳ ؛ باید دانست که تألیف کتاب «انسان موجود ناشناخته» در سنه ۱۹۳۵ میلادی بوده است ، و تا این زمان که سنه ۱۴۰۹ هجری قمری ، و مطابق با ۱۹۸۸ میلادی است ، ۵۳ سال از تألیف آن میگذرد .

۲- همین کتاب ، ص ۱۹۹ و ۲۰۰

۳- دو سید و آقای بزرگوار : اول به نام حاج سید عبدالحسین خسروی همدانی که چند سال است به رحمت حق پیوسته است . او در همدان طبابت میکرد ، و اخیراً در



است. و این طبابت بدست عطاران و گیاه فروشانی افتاده است که شأن طبابت را ندارند، و مراجعه به آنها جز ایجاد خطر برای مریض مبتلا، عائدی همراه ندارد.

گویند: در آلمان بعضی از پزشکان فقط بر نهج طب یونانی مداوا می کنند، و داروفروشیهای آنها هم جداست، و فقط دواهای سنتی و عقاقیر را میفروشند، و نسخه های این پزشکان را می پذیرند، و بر بالای دکان های آنها نوشته شده است: Herbalist Medicine Shop.

و اما در آمریکا بدینگونه نیست. فقط در آنجا دکان های وجود دارد که صرفاً مواد غذایی بهداشتی در آنجا بفروش میرسد؛ مثل آب نبات ساده و گیاهان و عقاقیر و قرص ها و داروهای که نیاز به نسخه پزشک ندارد. و بر بالای آنها نوشته شده است: Health Food Store (فروشگاه مواد غذایی بهداشتی).<sup>۱</sup> و اینک ما در انتظار پیدایش چنین طبابتی و چنان اطبائی هستیم که با مزایای مفید و مثبت پزشکی امروز همچون عملیات جراحی و نظیر آن، دارای تخصص و حذاقت در آن فن بوده باشند.

میگویند: پزشکی امروزه بر سه رکن است: بوعلی سینا، جراحی، تریاک.

و ما بحمدالله و منّه با این سه رکن که در دست داریم میتوانیم پزشکی

طهران بود، و رسماً از طرف وزارت بهداری و دانشکده پزشکی، تصدیق طبابت داشت. دؤم آقای حاج سید احمد علی همدانی پسر عموی ایشان که فعلاً در همدان هستند و مشغول طبابت میباشند، پیرمردی است زحمت کشیده. أبقاه الله إن شاء الله.

۱- ناقل این قضیه برای حقیر، جناب محترم استاد و پزشک عالیقدر دندان: دکتر باکدان آراکلیان، هداة الله تعالى إلى النهج القويم و الصراط المستقیم است که هم در تخصص و استادی در فن خود، و هم از جهت صدق و راستی، از پزشکان ارجمند ماست.

عالی که دارای مزایای پزشکی نوین و فاقد ضررهای آن باشد تأسیس کنیم، تا هم بهتر مریض‌ها علاج شوند و هم بهتر پزشکان، تخصص یابند و دارای حذاقت گردند.

یکی از مضرات پزشکی امروز آنست که: طبیب را با فهم و با شعور بار نمی‌آورد. استعمال میزان الحرارة (Thermometer) دیگر مجالی و فهمی برای گرفتن نبض و کیفیت ضربان آن، که بنا بر طبّ قدیم برای آن سی و دو نوع ضربان قائل بودند و پزشکان از کیفیت هر نوع ضربان، مرض خاصی را در مبتلا تشخیص میدادند، نگذاشته است.

تا کار بجائی رسیده است که: اخیراً دستگاهی اختراع کرده‌اند که با آن فوراً میتوان غده واقع در سر را تشخیص داد و جای آن را هم مشخص کرد. و آسیستان پزشک، قبل از معاینه و رؤیت پزشک این عمل را انجام می‌دهد؛ و تصویر غده و کیفیت آن را با مریض نزد طبیب می‌برد. این عمل گرچه دارای مزیتی است ولی دیگر قوه ابتکار و جستجو و کیفیت پیدا کردن غده را که از راههای متعدد اطباء پیدا میکردند، از بین می‌برد. و خلاصه مطلب هر چه دائره اختراع و اکتشاف اینگونه اسباب برای تشخیص امراض بیشتر شود، به نسبت کاملاً معکوس، فهم و حذاقت پزشکان تنزل میکند. و این هم یک آفتی برای پزشکی مدرن است که خلاصه مطلب طبیب حاذق دردشناس تربیت نمیکند، و پزشکان را مانند مأموران یک ماشین فیزیکی و یا یک موتور الکتریکی برای جابجا کردن پیچ‌ها و مهره‌ها بر پا میدارد.

باری! تا اینجا همه بحث در اشکال دوم بود، که به گفتار صاحب مقاله نموده‌ایم. و برای آنکه اطراف و جوانب آن معلوم و مشخص گردد ناچار سخن را بسط دادیم، تا اولاً عظمت علم حکمت و فلسفه اسلامی مشهود گردد، و ثانیاً حقارت فلسفه جدید، اعم از الهیات و طبیعیات آن، در برابر آن فلسفه نیز

مبرهن شود.

**اشکال سوّم آنست که:** ایشان تأسّف دارند که چرا در حوزه‌های علمیّه دروس جدید و دانشهای تجربی تدریس نمی‌شود؛ و فقهاء و فضلاء و طلاب، در طبیعت شناسی و علوم تازه بشری آنطور که باید تخصص ندارند. ما عین گفتارشان را ذکر میکنیم، تا جوانب اشکال بر آن خوب مشخص شود:

«هیچ فهم دینی بدون نسبت با جهان بینی قبلی و مستقلّ دیندار تکوّن نمی‌یابد. و هیچ فهم دینی هم با تحوّل آن جهان بینی، به قرار سابق نمی‌ماند. لذا اگر فتوای عرب بوی عرب بدهد و فتوای عجم بوی عجم جای شگفتی نیست.

این سخن بدین معناست که: بدون اجتهاد در اصول (به معنای عامّ کلام و جهان شناسی و ...) اجتهاد در فروع میسر و موفق نیست و بردی ندارد. و آدمی بی‌منا و منظر نمیتواند در دین نظر کند (و نمی‌کند) و بدون تنقیح منظر، نظر سود ندارد. و تا باب تحوّل در مبادی گشوده نشود، به مسائل هم دست نخواهد خورد.

از این رو آن بی‌مهری و بل جفائی که در حوزه‌های دینی علمی ما به علوم و معارف جدید بشری رفته و می‌رود، سخت ناموجه و اسف انگیز می‌نماید. بطوریکه گاهی دفاع از دین کاملاً رنگ دفاع از جهان بینی و انسان شناسی کهن را بخود میگیرد.

گوئی دین جز در آن جغرافیا نمی‌روید و نمی‌ماند. نه علم تاریخ (که مدخل، و بل مدرس انسان شناسی است) قدر دارد و بر صدر می‌نشیند، نه از طبیعت شناسی و انسان شناسی و جامعه شناسی و معرفت شناسی نوین در آنجا خبری است. و هنوز که هنوز است علم اخلاق را بر مبنای روان‌شناسی قدما تدریس میکنند.»<sup>۱</sup>

۱- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره ۵۰، ۵۱

قبل از پاسخ لازم است عین فرمایش حضرت استادنا الأکرم علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره را که در کتاب نفیس «قرآن در اسلام» آورده‌اند بیاوریم ، و سپس به بحث پردازیم :

«قرآن تنها کتاب آسمانی است که اولاً زندگی سعادت‌مندانه انسانی را با طرز زندگی بی‌آلایش و پاک انسان فطری (طبیعی) مساوی میدانند ، و ثانیاً برخلاف بیشتر یا همه روش‌ها که برنامه خدایپرستی انسان را از برنامه زندگی تفکیک میکنند ، برنامه دینی را همان برنامه زندگی قرار داده ، در همه شؤون فردی و اجتماعی انسان مداخله نموده ، دستوراتی مطابق واقع‌بینی (جهان‌بینی - خداشناسی) صادر میکند . و در حقیقت افراد را به جهان ، و جهان را به افراد می‌سپارد ؛ و هر دورا به خدا.»<sup>۱</sup>

اینک وارد در شرح جواب می‌شویم :

باید دانست که **اولاً** : مراد از علمی که در اسلام و قرآن و روایات مستفیضه بل متواتره که در سنت رسول الله و ائمه هدی علیهم صلوات الله تأکید و ترغیب بر فراگیری آن شده است چیست ؟!

**ثانیاً** : رسالت و تعهد حوزه‌های علمیه دینیّه بر کدام اساس از اصول تعلیم و تربیت بنا نهاده شده است ؟!

و **ثالثاً** : هدف غائی از اینگونه حوزه‌ها چیست ؟! و افرادی را که حوزه بیرون می‌دهد ، دارای چگونه مزایا و خصوصیات باید بوده باشند ؟! و به عبارت دیگر : انتظار قرآن و رسول خدا و امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ، و مردم مسلمانی که با عرق جبین و کدّ یمین ، از مصارف سهم امام خرج حوزه‌ها

⇐ اردیبهشت ۶۷ ، شماره ۲ ، ص ۱۷ ، ستون اول

۱- «قرآن در اسلام» طبع اول ، ص ۶۱

را میدهند، کدام است؟!<sup>۱</sup>

اما بحث در باره مسأله اول که: مراد از علم و دانشی که اهمّ از فرائض شمرده شده چیست که رسول خدا به آن، تا آن حدّ تأکید فرموده است که به یگانه تربیت شده و وصیّ بلافصل و خلیفه‌اش بر روی زمین میفرماید:

يَا عَلِيُّ! إِذَا رَأَيْتَ النَّاسَ يَتَقَرَّبُونَ إِلَى خَالِقِهِمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ، تَقَرَّبْ  
إِلَيْهِ بِأَنْوَاعِ الْعَقْلِ حَتَّى تَسْبِقَهُمْ؟!<sup>۲</sup>

«ای علی! چون ببینی مردمان را که به انواع گوناگون از اعمال صالحه و خیرات و مبرّات به خالقشان تقرّب جویند، تو به انواع ادراکات معقولیه و علوم

۱- اخیراً دوست معظمّ و رفیق شفیق، صاحب علم و ورع جناب آیه الله المکرم آقای حاج شیخ عبدالحمید شربینانی دامت برکاته، برای حقیر نقل کردند، از مرحوم آیه الله العظمی مجتهد جامع الشرائط: آقا سیّد محمد حجّت کوه کمری اعلی الله مقامه الشریف که از مراجع پاکیزه و عالیقدر حوزه علمیه قم بوده‌اند، که وقتی یکنفر مرد دهاتی از باب وجوه شرعیّه یک اسکناس پنج تومانی در دست ایشان گذاشت. ایشان چون آن وجه را گرفتند دست آن مرد را رها نمی‌کردند و همینطور کف دست او در کف دست ایشان بود، تا بالأخره رها کردند و آن مرد هم رفت. سپس یکی از حضار پرسید: تا بحال دیده نشده است که شما وجوهی را که میگیرید اینقدر دستتان در دست طرف بماند، اما در این مورد بسیار معطل شدید! ایشان در پاسخ گفتند: این مرد زارع است و از بیل‌زنی این وجه را کسب کرده است؛ در کف دستش در اثر کار تاول‌هائی درشت و خشن و برآمدگی‌هائی مشهود بود. من این برآمدگی‌ها را در دست خود فشار دادم تا به دست من فرو رود و بدانم که مالی را که از اینطریق بدست آمده است، در کدام طریق باید مصرف نمود؟! اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِسَلْفِنَا الصَّالِحِينَ وَاخْلُفْ عَلَيَّ عَقِبِهِمْ فِي الْغَابِرِينَ وَارْحَمِهِمْ وَإِنَّا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

۲- این حدیث در جوامع روایی شیعه و عامّه وارد شده است، و شیخ الرئیس ابوعلی سینا در رساله «معراجیه» ذکر نموده است و فیض کاشانی در «وافی» طبع حروفی ج ۱، ص ۱۰۲ آورده است.

انسانیه و فکریه تقرّب بجو ، تا از همه آنان سبقت گیری!»  
 آیا مراد همه علوم است : علم فیزیک ، شیمی ، طبیعی ، ریاضی ، پزشکی ، دامپزشکی ، دامداری ، کشاورزی؟! و یا نه اینطور نیست ؛ مراد علم خاصی است که ترغیب و تأکید بر آن بعمل آمده است ؟!

شک نیست که دائره علوم بسیار وسعت دارد ، و مدّت و زمان فراگیری آنها برای انسان بسیار محدود است . اگر انسان تمام مدّت عمر خود را در تحصیل فقط یک فنّ صرف کند ، بطوری که بطور تحقیق از آن مطلع شود و در آن فنّ متخصص و استاد گردد ، تازه معلوم نیست به جمیع اطراف و جوانب آن محیط گردد ؛ تا چه رسد که بخواهد در دو فنّ و یا در بیشتر از دو فنّ استاد شود . و علیهذا انسان باید مدّت عمر خود را که قابل برای فراگیری است در نظر بگیرد ، و سپس نیاز خود را در آن علمی که مورد نظر اوست ببیند ؛ و ساعات و روزهای خود را در آن علم بکار زند ، تا نتیجه‌ای برایش حاصل شود .<sup>۱</sup>

۱- شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغه» ص ۱۶۵ و ۱۶۶ از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورده است که فرمود : أَقَلُّ النَّاسِ قِيَمَةً أَقْلُهُمْ عِلْمًا ؛ وَ مَنْ لَمْ يَتَعَلَّمْ فِي صَغَرِهِ لَمْ يَتَقَدَّمْ فِي كِبَرِهِ . تا آنکه میگوید : الْعِلْمُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحْصَى فَخُذُوا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ أَحْسَنَهُ ، ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ :

ما حَوَى الْعِلْمَ جَمِيعًا أَحَدٌ	لا وَ لَوْ مَارَسَهُ أَلْفَ سَنَةٍ
إِنَّمَا الْعِلْمُ بِعِيدًا غَوْرُهُ	فَخُذُوا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ حَسَنَةً

«بی‌ارزش ترین مردم ، نادانترین آنهاست ، و کسیکه در کوچکی دنبال علم نرود ، در بزرگی ارج و تقدّم ندارد ... علم بیش از آنست که به شمارش در آید ؛ لهذا شما از هر علمی مقدار بهتر و نیکوتر را انتخاب کنید . و سپس شروع کرد به خواندن این دو بیت : هیچکس نتوانسته است به جمیع علوم دست یابد و اگر چه هزار سال بر آن ممارست کند . نهایت علم بسیار دور است بنابراین شما از هر علمی ، خوب را اختیار کنید!»

اما اگر انسان زحمت بکشد و با رنج و تعب ، دود چراغ بخورد و علوم مختلفی را تحصیل کند که بکار او نیاید ، جز وبال و خسران و ندامت چیزی عائدش نمی شود . چنین کسی مانند شخصی می ماند که به امید زندگانی های دراز ، مشغول ساختن خانه ها و عمارت های بسیاری می شود و پس از اتمام یک ساختمان ، به عوض آنکه در آن برود و بنشیند و از سایه آن بهره مند شود و از گرما و سرما محفوظ ماند ، باز به عشق ساختمان دیگری که مشابهش را دارد سرگرم شود ، و ناگهان مرگ وی برسد و او را بگیرد و دریابد **لَا مَالًا حَمَلَ وَلَا بِنَاءً نَقَلَ** <sup>۱</sup>.

«نه می تواند با خود مالی را حمل کند و نه بنائی را نقل نماید.»

این مرد نیز علم آموخته است ولی بدون نتیجه و کارگیری از این علم ، از دنیا رفته است ؛ جز زیان و خسران چیزی بهره اش نیست . عمر شریف را که گرانبمایه ترین سرمایه حیات است ، بدون عوض با اختیار و اراده خود از دست داده است ، و نقد جان را پاک باخته است ؛ و در این دنیا که محل علم نافع و مرکز تحصیل عقل کامل و تجرد خالص بوده است ، با مسکنت علمی و فقر و تهیدستی کمال نفسانی ، حیرت زده و سرافکنده از اینجا کوچش داده اند و رختش را به سرای نور ، با چشمان نابینا و گوش های ناشنوا بر بسته اند .

از اینجا است که خاتم رسل حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و

۱- خطبه ۱۱۲ ، از «نهج البلاغه» ؛ از طبع عیسی البابی الحلبی - مصر با تعلیقه محمّد عبده : ج ۱ ، ص ۲۲۴ ؛ از جمله فقرات آن اینست که : **وَمِنَ الْعَنَاءِ أَنَّ الْمَرْءَ يَجْمَعُ مَا لَا يَأْكُلُ وَ يَبْنِي مَا لَا يَسْكُنُ ، ثُمَّ يَخْرُجُ إِلَى اللَّهِ لَا مَالًا حَمَلَ ، وَلَا بِنَاءً نَقَلَ .**

«وا از مصائب و مشکلات دنیا همین بس است که : انسان گرد می آورد چیزی را که نمی خورد ، و می سازد خانه هایی را که در آنها نمی نشیند ؛ و پس از آن به سوی خدا بیرون می رود در حالی که نه با خودش مالی را برده است ، و نه بنائی را منتقل نموده است.»

سَلِّمْ از چنین علوم بیهوده‌ای به خدا پناه می‌برد، آنجا که در نیایش و عرض حاجت خود به بارگاه اقدسش معروض میدارد: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ**.<sup>۱</sup> «بارپروردگارا! من به تو از علم بدون فائده پناه می‌برم!»

۱- این دعا در جوامع شیعه و عامه وارد است. شیخ طوسی در «مصباح المتعجد» طبع سنگی، ص ۵۳، در جمله تعقیبات نماز عصر ذکر نموده است که: **ثُمَّ تَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَ مِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَ مِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ - الدُّعَاءُ**. و راغب اصفهانی در «محاضرات» ج ۱، ص ۳۵ آورده است: **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَآلِهِ] وَ سَلِّمْ: أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَنْتَفِعُ بِعِلْمِهِ. وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَشَدُّ النَّاسِ نَدَامَةً عِنْدَ الْمَوْتِ الْعُلَمَاءُ الْمَفْرَطُونَ. وَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَآلِهِ] وَ سَلِّمْ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ، وَ عَيْنٍ لَا تَدْمَعُ، وَ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ؛ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هَوَآءِ الْأَرْبَعِ**. «بار پروردگارا! من پناه می‌برم به تو از علمی که نفع نرساند، و از قلبی که خشوع نداشته باشد، و از چشمی که اشک ندارد، و از نفسی که سیر نگردد؛ و من پناه می‌برم به تو از شر این چهار صفت.»

و حاکم در «مستدرک» ج ۱، ص ۱۰۴ سه روایت مختلف، دو تا با سند خود از ابوهریره و یکی از انس، روایت می‌کند که: **كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَآلِهِ] وَ سَلِّمْ يَدْعُو فَيَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْأَرْبَعِ: مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ، وَ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ، وَ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ**. و در دعای مروی از انس وارد است که بعد از این عرض می‌کرد: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَوَآءِ الْأَرْبَعِ**.

و همچنین ابن میثم در شرح قول امیر المؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» در ج ۵ از شرح، ص ۱۲ گوید: و از برای همین جهت است که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و آل و سَلِّمْ از شر اینگونه علمی به خدا پناه برد و گفت: **وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ**. و در «مرصاد العباد» ص ۴۸۶ نیز مذکور است. و در «احیاء العلوم» طبع دار الکتب العربیة - مصر، ج ۱، ص ۲۹۱ بهمین عبارت آورده؛ و در ج ۱، ص ۳ بدینگونه آورده است که: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و آل و سَلِّمْ فرمود: **نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ**. و این حدیث را محدث فیض کاشانی در کتاب «المحجة البيضاء» ج ۱، ص ۴ از غزالی آورده است. و در تعلیقه آن، معلق گوید: **أُخْرِجَهُ** ⇨



و معجزه باقیه رسول الله: قرآن کریم ، بدین نکته دقیق اشارت دارد و مارا متنبه و آگاه می کند که :

فَبَشِّرْ عِبَادِ \* الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۗ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَىٰ اللَّهُ ۗ وَ أُولَٰئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ .<sup>۱</sup>

«بنابراین ای پیغمبر! بشارت بده بندگان مرا ، آنانکه گفتار را می شنوند و گوش می دهند ، اما از بهترین و نیکوترین آن پیروی می نمایند . ایشانند آنانکه خداوند هدایتشان نموده ؛ و ایشانند البتّه صاحبان خرد و عقل!»

و حضرت سیّد الوصیین امیرالمؤمنین علیه السّلام می فرماید : الْعِلْمُ كَثِيرٌ فَخُذُوا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ أَحْسَنَهُ .<sup>۲</sup>

«دانش و علم دائره اش وسیع است و مقدارش بسیار ، اما شما از هر چیزی ، نیکوتر و بهتر آن را اختیار کنید!»

و نیز آنحضرت در ضمن وصیّت به حضرت امام حسن علیه السّلام می گویند : فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَع . وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ ؛ وَ لَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ .<sup>۳</sup>

«پس بهترین گفتار ، آن سخنی است که فائده ببخشد . و بدان : خیری نیست در علمی که فائده نبخشد . و از علمی که سزاوار نیست انسان آن را بیاموزد ، فائده ای بهم نمی رسد ؛ نه خود انسان و نه دیگری از آن بهره ای

۱- ابن ماجه ... و النَّسَائِيُّ فِي سُنَنِهِ ... وَ هَكَذَا فِي «الْمُسْتَدْرَكِ» ؛ وَ فِي «مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ» بَاب ۶۰ .

۱- ذیل آیه ۱۷ و آیه ۱۸ از سوره ۳۹ : الزّمر

۲- «سفینه البحار» طبع سنگی ، ج ۲ ، ص ۲۱۹

۳- از جمله وصیّت طویلی است که امیرالمؤمنین علیه السّلام در حاضرین - که مکانی قریب به صفین بود - برای حضرت امام حسن علیه السّلام نوشتند . در قسمت خمس اول از رساله ۳۱ «نهج البلاغه» ؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده ، ج ۲ ، ص ۴۰ است .

نمی یابد.»

راغب اصفهانی در این مقام، کلامی دارد که شایسته تحسین است :  
 او می گوید : « کسی که قصدش وصول به جوار خداست و نیتش توجه به  
 اوست ، همچنانکه خداوند می فرماید : **فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ**<sup>۱</sup> «پس همگی به سوی  
 خدا کوچ کنید.» و از همه چیز صرف نظر نموده ، به آستان قدسش پناه برید ! و  
 همچنانکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اشاره فرموده است : **سَافِرُوا  
 تَعْنَمُوا** «مسافرت کنید تا از سفر غنیمت بیابید و بهره گیرید!» سزاوار است که  
 علوم را به منزله و مثال توشه ای بدانند که برای منازلی که در سفرش در نظر دارد ،  
 قرار داده است . در اینصورت در هر منزلی فقط بقدری که او را به منزل دیگر  
 می رساند ، از این توشه تناول می کند .

صاحب علم نیز نمی تواند در بدست آوردن جمیع علوم و استغراق و  
 اطلاع و بحث و تفحص کامل درنگ کند . زیرا مثل تناول بیش از مقدار غذای  
 لازم را می ماند که وی را از طئی طریق به منازل دگر باز می دارد .

آدمی چنانچه تمام دوران حیاتش را در فنّ واحدی بگذراند ، باز  
 نمی تواند به نهایتش برسد ، و آخر و بُن آن را بدست آرد.»<sup>۲</sup>

و همچنین گوید : **«قِيلَ : الْعِلْمُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحَوَى فَخُذُوا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ  
 أَحْسَنَهُ»**<sup>۳</sup>

**وَقِيلَ : حَلِّ طَبَعِكَ بِالْعُيُونِ وَالْقَفْرِ ؛ فَالشَّجَرَةُ لَا يَشِينُهَا قِلَّةُ الْحَمَلِ**

۱- صدر آیه ۵۰ ، از سوره ۵۱ : الذاریات

۲- «سفینه البحار» ماده علم ، ج ۲ ، ص ۲۱۹

۳- در جلد ۲ از «عُرر و ثُرر» آمدی با شرح آقا جمال خونساری در ص ۱۵۷ به شماره

۲۱۷۴ از آنحضرت آورده است که : **الْعِلْمُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحَاطَ بِهِ فَخُذُوا مِنْ كُلِّ عِلْمٍ أَحْسَنَهُ !**



نتیجه‌ای ندارد. آن چشمه‌ها را فقط در یک زمین مستعد بطور پی‌درپی و مداوم جاری ساز تا درختان با ثمر بیار آورد و بر دهد. زیرا که کمی بار درخت موجب عیب و نقصش نمی‌شود، اگر میوه‌ای را که می‌آورد نافع باشد.

ابن عباس گفت: دایره دانش وسیع است؛ شما مراعات نیکوتر و برترش را بنمائید! آیا گفتار خداوند تعالی را نشنیده‌اید که: ای پیامبر! بشارت ده بندگان مرا، آنانکه گفتار را گوش می‌دهند اما از بهترین آن متابعت می‌کنند.  
شاعر گوید:

به من گفتند: از هر علمی آن مقدار برگزیده و اختیار شده‌اش را بگیر و فراگیر! من در پاسخشان گفتم: البته در علم برگزیده و سوا شده و انتخاب گردیده فضیلتی است، ولیکن در آن کس که باید در این علوم برگزیده شده نظر کند، فضیلتی برتر و بیشتر است.»

و همچنین گوید: «قِيلَ: اَزْدِحَامُ الْعِلْمِ فِي السَّمْعِ مَضَلَّةٌ لِلْفَهْمِ .  
وَقِيلَ: إِذَا رَأَيْتُمْ رَجُلًا يُرِيدُ تَعَلَّمَ أَنْوَاعَ الْعُلُومِ فَدَاوُوهُ!  
وَقِيلَ: مَنْ رَامَ أَنْ يَتَّحِلَ فُنُونَ الْعِلْمِ اسْتَخَفَّ بِنَحِيذَتِهِ وَوَقَفَ النَّاسَ  
عَلَى غَمِيذَتِهِ؛ قَالَ الشَّاعِرُ:

تَعَلَّمْتُ حَتَّى مِنْ كِلَابٍ عَوَاءَهَا

لَعَمْرِي لَقَدْ أُسْرَفْتُ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ»<sup>۱</sup>

«گفته شده است: ازدحام و هجوم انواع علوم بر گوش، فهم را خراب می‌کند، و قوه ادراک و فراگیری را در مسائل فکریه و عقلیه کج و تباه می‌نماید. و گفته شده است: اگر دیدید مردی را که می‌خواهد انواع علوم را یاد بگیرد، او را معالجه کنید!

۱- همان مصدر، ص ۵۲

و گفته شده است: کسی که قصدش این باشد که جمیع اقسام علم را فراگیرد، طبیعت و سرشتش را کوچک شمرده است، و مردم را بر ضعف عقل و درایت و کردارش، آگاه ساخته است.<sup>۱</sup>

شاعر گوید:

تو همه را یاد گرفتی و حتی از سگها عوعویشان را آموختی! سوگند به  
عمر خودم که در طلب دانش اسراف کرده‌ای!

عجیب است که عین این مطلب از اینشتین نقل شده است؛ و معلوم نیست که از جهت توارد خاطر و افکار بوده است، و یا اینشتین از کتاب راغب اخذ کرده است؟!

او می‌گوید: خواندن زیاد قوه ابتکار را از عقل پس از سنّ معینی سلب می‌کند. هر کس در خواندن افراط، و بر فکر خود کمتر اعتماد کند، فکرش گرفتار عجز و کسالت می‌گردد.<sup>۲</sup>

۱- در «سفینه البحار» ج ۲، در باب علم، ص ۲۱۹ از روضه «بحار الأنوار» باب ۲۵ ضه (که) ص ۲۰۶ از کتاب «أعلام الدین» نقل کرده است از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که فرمود: *أُولَى الْعِلْمِ بِكَ مَا لَا يَصْلُحُ لَكَ الْعَمَلُ إِلَّا بِهِ . وَأَوْجِبُ الْعَمَلِ (الْعِلْمِ ظ) عَلَيْكَ مَا أَنْتَ مُسْئِلٌ عَنِ الْعَمَلِ بِهِ . وَالزَّمُ الْعِلْمَ لَكَ مَا دَلَّكَ عَلَى صَلَاحِ قَلْبِكَ وَأَظْهَرَ لَكَ فُسَادَهُ . وَ أَحْمَدُ الْعِلْمِ عَاقِبَةٌ مَازَادَ فِي عِلْمِكَ الْعَاجِلِ ؛ فَلَا تَشْغَلَنَّ بِعِلْمٍ مَا لَا يَصُرُّكَ جَهْلُهُ ، وَ لَا تَغْفُلَنَّ عَنِ عِلْمٍ مَا يَزِيدُ فِي جَهْلِكَ تَرْكُهُ .* «یاد گرفتن آن علمی برای تو سزاوارتر است که عمل صالح تو بدان بستگی دارد. و آموختن آن علمی برای تو واجب‌تر است که تو درباره بکار بستن آن مورد مؤاخذه و پرسش قرارگیری. و دانستن آن علمی برای تو لازم‌تر است که تو را بر پاکی و صلاح دلت رهنمون‌گردد و تباهی و فسادش را بتو نشان دهد. و عاقبت آن علمی پسندیده‌تر است که بر علم فعلی تو بیفزاید؛ بنابراین خودت را مشغول مکن به علمی که ندانستن آن بتو ضرری نمی‌رساند، و غفلت منما از فراگیری علمی که در ترک آن بر جهالتت افزوده می‌گردد.»

۲- کتاب «دو فیلسوف شرق و غرب» دانشمند مکرم حسینعلی راشد، ص ۱۱۷، «»

ابن ابی الحدید در آخر «شرح نهج البلاغه» کلمات قصاری را از امیر المؤمنین علیه السلام غیر از آنچه در «نهج البلاغه» آمده است ذکر می کند؛ و از جمله آنها این است :

« ٦٠- الْعُمْرُ أَقْصَرُ مِنْ أَنْ تَعْلَمَ كُلَّ مَا يَحْسُنُ بِكَ عِلْمُهُ ، فَتَعْلَمِ الْأَهَمَّ فَالْأَهَمَّ! »<sup>۱</sup>

«تمام دوران زندگی و عمرت کوتاه تر است از آنکه بتوانی تمام علمی را که آموختنش برای تو خوب است بیاموزی ! بنابراین مراعات الأهم فالأهم را کن ! و آنچه را که در مرتبه اولویت قرار دارد مقدم بدار!»

در اینجا می بینیم : حضرت مطلب بالاتر و نکته دقیق تری را متذکرند که : نه تنها انسان باید عمرش را صرف تحصیل علوم بیهوده ننماید ، بلکه باید در تحصیل علوم پسندیده نیز مراعات اهمیت را بکند ؛ و اهم را بر مهم مقدم بدارد ، و به آن صبغه اولویت دهد .

یعنی از اشتغال به امور دنیویّه بکاهد تا بتواند برای فراغت تحصیل علوم اخرویّه و معنویّه و روحیّه ، سهمیه بیشتری را حائز گردد .

در «سفینه البحار» در این باره ، از بعضی از افاضل گفتاری بدیع را حکایت نموده است :

« قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ . وَ الْفِكْرَةُ مَتَى تَوَزَّعَتْ تَكُونُ كَجَدْوَلٍ تَفَرَّقَ مَأْوُهُ ؛ فَيَنْشَفُهُ الْجَوُّ وَ تَشْرَبُهُ الْأَرْضُ فَلَا يَقَعُ بِهِ نَفْعٌ ، وَ إِذَا جُمِعَ بَلَغَ بِهِ الْمَرْعُ فَأَنْتَفَعَ بِهِ. »<sup>۲</sup>

⇐ فصل ١٧ : درمبادی نسیبت

۱- «شرح نهج البلاغه» بیست جلدی ، ج ٢٠ ، ص ٢٦٢

۲- «سفینه البحار» محدث عظیم حاج شیخ عباس قمی ، ج ٢ ، ص ٢٢٣ و در

«خداوند برای یک مرد در شکمش دو دل قرار نداده است .

و تفکر انسان چون متفرّق و متشّت و پخش و منتشر باشد ، جوی آبی را ماند که آبش متفرّق و جدا جدا بر زمینی برسد ، و در این صورت باد آن را خشک می کند و زمین آن را می خورد و به خود می گیرد ، و بنابراین نفعی از آن عائد نمی شود . و اما اگر فکر در یک جا جمع شود همچون جوئی ماند که آبش مجتمعاً به زراعت برسد ، و آن زراعت بهره گیرد.»

اینک باید دید در نزد شارع اکرم علمی که بدان ترغیب شده است و اهمّ علوم به شمار آمده است کدام است؟! آن علم نافع کدام است؟ علمی که رسول الله فرموده است: **اطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ**<sup>۱</sup> کدام است؟ «طلب کنید دانش را از گاهواره تا گور!»

آن علمی که رسول الله فرموده است: **اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ**<sup>۲</sup> کدام

«إحياء العلوم» ج ۱ ، ص ۳ وارد است که: **قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِعِلْمِهِ .**

۱- «نهج الفصاحة» طبع ۲۱ ، ص ۶۴ ، حدیث ۳۲۷؛ آنچه حقیر برای سند این روایت مشهوره ، فحص کردم در کتب حدیث و تفسیر عامه و خاصه ، برای آن سندی نیافتم غیر از شعر فردوسی :

چنین گفت پیغمبر نیک خوی زگهواره تا گور دانش بجوی

و معلوم است که آن سند نمی باشد . خواجه نصیر الدین طوسی در «جامع المقدمات» ، کتاب «آداب المتعلّمین» ص ۱۹۴ از طبع عبدالرحیم ، بدون إسناد به حضرت رسول اکرم گفته است: **قِيلَ: وَقْتُ التَّعَلُّمِ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ .**

۲- مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱ ، ص ۵۷ و ۵۸ این روایت را از «عَوَالِي اللَّسَالِي» و از «روضه الواعظین» روایت کرده است . و در «مصباح الشریعة» با تحقیق و مقدمه عالم بزرگوار حاج شیخ حسن مصطفوی طبع سنه ۱۳۷۹ هجری قمری ، باب ۶۲ ، ص ۴۱ آمده است: **قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اِطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ ؛ وَ هُوَ عِلْمٌ مَعْرِفَةُ النَّفْسِ وَ فِيهِ** «

است؟!

«دنبال علم بروید ، و اگر چه سفر شما برای بدست آوردن آن ، به رفتن

کشور چین باشد!»

آن علمی که رسول الله فرموده است : **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ**

**مُسْلِمٍ** کدام است؟!

«پی گیری کردن و دنبال نمودن دانش ، بر هر مسلمانی واجب است.»

محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن حسن و علی بن محمد ، از سهل

ابن زیاد ، از محمد بن عیسی ، از عبیدالله بن عبدالله دهقان ، از درست

واسطی ، از ابراهیم بن عبدالحمید ، از حضرت ابوالحسن موسی کاظم علیه

السَّلام روایت کرده است که او گفت :

**دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَ سَلَّمَ الْمَسْجِدَ . فَأِدَّأَ**

**جَمَاعَةً قَدْ أَطَافُوا بِرَجُلٍ ، فَقَالَ : مَا هَذَا ؟ فَقِيلَ : عَلَامَةٌ . فَقَالَ : وَ**

**مَا الْعَلَامَةُ ؟!**

**فَقَالُوا لَهُ : أَعْلَمُ النَّاسِ بِأَنْسَابِ الْعَرَبِ وَ وَقَائِعِهَا وَ أَيَّامِ الْجَاهِلِيَّةِ**

«مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ . و عبارت پس از آن اینست : **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَهْلِهِ وَ سَلَّمَ :**

**مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ .** و عین این دو روایت را ملاً محسن فیض کاشانی در کتاب

«المَحْجَّةُ الْبِيضَاءُ» ج ۱ ، ص ۶۸ از «مِصْبَاحُ الشَّرِيعَةِ» نقل نموده است . حضرت اُستادنا

الأکرم آیه الله علی الإطلاق عَلَامَةٌ طباطبائی قدس الله نفسه در کتاب «المِيزَانُ» ج ۶ ،

ص ۱۸۲ در بحث روائی درباره علم معرفه النفس و اهمیت آن از «عُرْر وَ ذُرر» اُمّدی از

أَمیر المؤمنین علیه السَّلام بیست و دو روایت بیان میکنند .

۱- «أُصُولُ كَافِي» ج ۱ ، ص ۳۰ و ۳۱ با دو سند از حضرت صادق علیه السَّلام از

رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ روایت می کند . و در ذیلش وارد است : **أَلَا إِنَّ اللَّهَ**

**يُحِبُّ بُغَاةَ الْعِلْمِ .**



## وَالْأَشْعَارِ الْعَرَبِيَّةِ .

قَالَ: فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ، وَلَا يَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ .

ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: عَايَةٌ مُحَكَّمَةٌ، أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ، أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ؛ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ .<sup>۱</sup>

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل مسجد شدند، که دیدند گروهی از مردم گرداگرد مردی را گرفته‌اند و به دور او جمع شده‌اند .

حضرت گفتند: این چیست؟! گفتند: علامه است . حضرت گفتند:

علامه چیست؟!

گفتند: داناترین مردم است به انساب عرب و تاریخ و وقایع آنها، و به جریاناتی که در عصر جاهلیت واقع شده است، و به اشعار عرب .

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گفتند: در این حال رسول خدا

۱- «أصول کافی» طبع مطبعة حیدری، ج ۱، ص ۳۲، حدیث ۱ از کتاب فضل العلم . و محدث جلیل فیض کاشانی در کتاب «المحجة البيضاء» ج ۱، ص ۲۸ و ۲۹ روایت نموده است و مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۶۵ و ۶۶، از «أمالی صدوق» و «معانی الأخبار» و «سرائر» و «غوالی اللالی» روایت کرده است و شرحی در پیرامون آن به همان نهجی که در «مرآة العقول» ذکر کرده است، آورده است . و غزالی در «إحياء العلوم» ج ۱، ص ۲۷ ذکر نموده است . و در ص ۲۸ نیز از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: **إِنَّ مِنَ الْعِلْمِ جَهْلًا وَإِنَّ مِنَ الْقَوْلِ غَيًّا** . «بعضی از انواع علم، جهل است، و برخی از اقسام کلام، گمراهی است.» و این معنی عمیق تری را میرساند زیرا روایت اول فقط این را میرساند که: سائر علوم نفعی برای داننده و ضرری برای غیر داننده آن ندارد؛ ولی این روایت برای بعضی از علوم عنوان جهل و برای برخی از سخنان عنوان ضلالت و گمراهی داده است .

صلی الله علیه و آله و سلم گفتند : این علمی است که با نداشتنش کسی را ضرری نمی‌رسد ؛ و با داشتنش کسی را منفعتی عائد نمی‌گردد .

و پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند : علم منحصر در سه چیز است : آیه مُحْكَمٌ و یا فَرِيضَةٌ عَادِلٌ و یا سُنَّتٌ قَائِمٌ ؛ و غیر از این سه چیز هر چه باشد زیادی است.»

مجلسی رضوان الله علیه در «مرآة العقول» در شرح این حدیث گوید : اینکه رسول خدا گفتند : مَا هَذَا؟ و نگفتند : مَنْ هَذَا؟ به جهت تحقیر و یا پست شمردن و تأدیب او بوده است .

و اینکه گفتند : مَا الْعَلَامَةُ؟ یعنی حقیقت علم وی که بدان جهت مَنصَف به علامه شده است ، چیست؟! و کدام نوع از انواع علامه است؟ و تنوعش به اعتبار انواع صفت علم است ؛ و حاصل آنکه : معنای علامه‌ای را که شما گفته‌اید ، و بر وی اطلاق این عنوان را نموده‌اید کدام است؟!

آنگاه مجلسی در شرح معنای این سه امر می‌پردازد ، و در ملنّخص و محصّل آن می‌گوید : ... یا اینکه مراد به آیه مُحْكَمٌ براهین عقلیّه بر اصول دین است که از قرآن استنباط شده است ، چون محکم است و با شکوک و شبهات زائل نمی‌شود ، و مراد از فَرِيضَةٌ بقیّه احکام واجبات است ، و مراد به سُنَّتٌ احکام مستحبّات ؛ چه آنکه از قرآن اخذ شود و یا از غیر آن . زیرا که محکم در مقابل متشابه است . و آیه مُحْكَمٌ به آیه‌ای گویند که در دلالت بر مراد نیاز به تأویل ندارد ؛ و عقائد و اصولی که چنین بوده باشند احکام و استحکام دارند . و اما علّت آنکه فَرِيضَةٌ یعنی واجب را به صفت عادلّه توصیف کرده است برای آنست که از کتاب و سُنَّتٌ بطور مساوی بدون جَوْر و حیف اخذ شده است .<sup>۱</sup>

۱- «مرآة العقول» طبع حروفی ، ج ۱ ، ص ۱۰۲ و ۱۰۳ ؛ و گوید : «ابن اثیر در»

«نهایه» گوید : مراد به عدل ، عدالت در قسمت است . یعنی واجباتی که بطور عدالت بر سهام مذکوری که در کتاب و سنت وارد شده است بدون جور و اعتساف گرفته شده است . و  
يَحْتَمِلُ أَنْ يُرِيدَ أَنَّهَا مُسْتَبَيِّنَةٌ مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ فَتَكُونُ هَذِهِ الْفَرِيضَةُ تَعْدِلُ بِمَا أُخِذَ عَنْهُمَا . -  
انتهی .

و همچنین این حدیث را محقق فیض در «وافی» طبع سنگی ، ج ۱ ، ص ۳۷ ، باب  
صفة العلم ذکر کرده است . و در شرح آن گوید : «عَلَامَهُ بِهِ مَعْنَى كَثِيرِ الْعِلْمِ وَ تَاءُ أَنْ  
بِرَّاءِ مَبَالِغِهِ وَ رَسُولُ خُودِ بَا عِبَارَتِ لَا يُضَرُّ مَنْ جَهَلَهُ تَنْبِيهُ فَرْمُودِهِ اسْتِ كِه : أَنْ دَر  
حَقِيقَتِ ، عِلْمِ نَيْسْتِ . زِيْرَا كِه عِلْمِ حَقِيقِي أَنْسْتِ كِه نَدَانسْتَنَشِ بِه مَعَادِ انْسَانِ ضَرَرِ بَرَسَانَدِ ، وَ  
دَانسْتَنَشِ دَر يَوْمِ التَّنَادِ نَفْعِي بَرَسَانَدِ ؛ نِه أَنْكِه عَوَامِ أَنْ رَا مِي پَسَنْدَنْدِ وَ دَامِ وَ شَبِكِه اِي بَرَّاءِ  
شَكَارِ حُطَامِ دَنِيوي بَاشَدِ . وَ پَسِ از اِيْنِ ، رَسُوْلِ خُودِ بِيَانِ فَرْمُودِ عِلْمِ نَافِعِ رَا كِه دَر شَرَعِ بَر  
فَرَاگِيْرِي أَنْ تَرغِيْبِ وَ تَحْرِيفِ شُدِه اسْتِ وَ أَنْ رَا دَر سِه چِيْزِ مَنَحْصَرِ كَرْدِ .

آیه محکمه اشاره به اصول عقائد است ، چون براهینش آیات محکماتی است که از  
عالم و یا از قرآن اخذ می گردد . و در قرآن کریم در بسیاری از موارد که ذکری از مبدأ و معاد  
می آورد می گوید : **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأَيِّهَا** . و فریضه عادلانه اشاره به علم اخلاق است ؛ که  
محاسن اخلاق از جنود عقل است و بدیهایش از جنود جهل . چون تحلی به اول و تخلی از  
دوم واجب است . و تعبیر از آن به صفت عدالت ، برای واسطه بودن آن میان دو طرف افراط  
و تفریط است . و **سُنَّتِ قَائِمِهِ** اشاره به احکام شریعت و مسائل حلال و حرام است . و  
انحصار علوم دینی در این سه چیز معلوم است ؛ و همان سه امری است که این کتاب «وافی»  
ما متضمن بیان آنهاست . و آن مطابق با نشأت سه گانه انسان است : اول با عقلش ، دوم با  
نفسش ، سوم با بدنش ؛ بلکه عوالم سه گانه وجود که عالم عقل و خیال و حس باشد . اما  
اینکه فرموده است : غیر از اینها فضل است ، یعنی زائد است و نیازی بدان نیست ؛ یا  
فضیلت است لیکن بدان درجه نیست .»

و در حاشیه همین صفحه از «وافی» گفته است : «میرداماد قدس الله سره گوید : علم  
به آیه محکمه علم نظری است که در آن معرفت به خدا و به حقائق مخلوقات و به انبیاء و»

و بنابراین ، مراد از این عبارت ، علم به عقائد و اصول دین است که از روی یقین حاصل شده باشد ، و علم به واجبات و فرائض است ، و علم به مستحبات . و غیر از این سه علم هر چه باشد زیادی و بیهوده است .

علم به اصول دین و توحید و معارف الهیه موجب حیات نفس آدمی است ، و علم به واجبات و مستحبات اعم از عبادات و معاملات و ایقاعات و احکام و سیاسات موجب عمل صحیح برای وصول انسان به معارف حقّه حقیقیّه است ؛ و این است که برای هر بشری ضروری است .

و اما سائر اصناف علوم را نباید علوم به شمار آورد ، آنها فنونی هستند که در روایت به آنها فضل ، یعنی زیادی گفته شده است ؛ نه فضیلت که خود نیز بهره‌ای از کمال را در بردارد .

این علمی است که در قرآن کریم ، آن را غایت خلقت هفت آسمان و هفت زمین ، و تنزل امر خداوندی در میان آنها دانسته است :

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ  
بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ  
عِلْمًا ۱.

«خداست آنکه هفت آسمان را و از زمین به تعداد آنها آفرید ، و امر او در میان آسمانها و زمینها پیوسته در حال نزول است ؛ تا شما بدانید : حقاً و تحقیقاً

رسلس و به حقیقت امر در بدو و در عود باشد ، و این فقه اکبر است . و علم فریضه عاده علم شرعی است که در آن معرفت به شرایع و سنن و قواعد و احکام در حلال و حرام است ، و این فقه اصغر است . و علم سنت قائمه علم تهذیب اخلاق و تکمیل آداب سفر الی الله و سیر به سوی اوست و شناختن منازل و مقامات و بینش به ما فیها من المهلکات و المنجیات است.»

۱- آیه ۱۲ ، از سوره ۶۵ : الطلاق

خدا بر هر چیزی تواناست، و علم او بر هر چیزی احاطه دارد.»  
و این است همان علم نافع که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه همام  
آن را از زمره صفات متقیان بر می شمرد:

وَقَفُّوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ<sup>۱</sup>.

بنابر آنچه گفته شد این نتیجه بدست آمد که: اشرف علوم، علم  
انسان سازی است.

وَقَدْ اتَّفَقَ الْعُلَمَاءُ أَنَّ شَرَفَ كُلِّ عِلْمٍ بِشَرَفِ الْمَعْلُومِ. وَكُلُّ  
عِلْمٍ يَكُونُ مَعْلُومُهُ أَشْرَفَ الْمَعْلُومَاتِ يَكُونُ ذَلِكَ الْعِلْمُ أَشْرَفَ  
الْعُلُومِ.

فَأَشْرَفَ الْعُلُومِ الْعِلْمُ الْإِلَهِيُّ لِأَنَّهُ مَعْلُومُهُ وَهُوَ اللَّهُ أَشْرَفُ  
الْمَوْجُودَاتِ<sup>۲</sup>.

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی گوید:

ای دل به هرزه، دانش و عمرت به باد رفت

صد مایه داشتی و نکردی کفایتی<sup>۳</sup>

و خواجه حکیم میرفندرسکی در قصیده حکمیّه معروفه خود گوید:

۱- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۹۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده، ج ۱، ص ۳۹۶

۲- «همگی علماء بر این مسأله اتفاق دارند که: شرافت هر علمی منوط به شرافت  
معلوم آنست. بنابراین، هر علمی که معلومش اشرف معلومات باشد، خودش اشرف علوم  
خواهد بود. لهذا اشرف علوم، علم الهی است، زیرا معلوم آن خداست؛ و آن معلومی که  
ذات اقدس اوست اشرف موجودات است.»

۳- «دیوان حافظ» طبع پژمان، انتشارات بروخیم (سنه ۱۳۱۸ شمسیه) ص ۲۰۹، غزل

۴۵۷؛ و اولش اینست:

شرح جمال حور ز رویت روایتی

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی

هر چه بیرون است از ذات نیاید سودمند  
خویش راکن ساز اگر امروز اگر فرداستی<sup>۱</sup>  
و حکیم سنائی چه مشروح گوید :  
ای هواهای تو هوی انگیز  
وی خدایان تو خدای آزار  
ره رها کرده‌ای از آنی گم  
عزّ ندانسته‌ای از آنی خوار  
علم کز تو تو را نه بستاند  
جهل از آن علم به بود صدبار  
غول باشد نه عالم آنکه ازو  
بشنوی گفت و نشنوی کردار  
ده بود آن نه دل که اندر وی  
گاو و خر باشد و ضیاع و عقار  
کی در آید فرشته تا نکنی  
سگ ز در دور و صورت از دیوار ؟  
افسری کان نه دین نهد بر سر  
خواهش افسر شمار و خواه افسار

---

۱- میرفندرسکی قصیده‌ای دارد که مجموعاً چهل و یک بیت است ، این قصیده بسیار عالی است و اولش اینست :

چرخ با این اختران ، نغز و خوش و زیباستی  
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی  
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت  
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

## قائد و سائقِ صراطِ الله

به زقرآن مدان و به ز اخبار<sup>۱</sup>

و چقدر خوب و عالی و پر محتوی عارف رومی ملاً جلال الدین بلخی

سروده است :

او ز حیوانها فزونتر جان کند در جهان باریک کاریها کند  
 مکر و تلیسی که او تاند تنید آن ز حیوان دگر ناید پدید  
 جامه های زرکشی را بافتن دُرّها از قعر دریا یافتن  
 خرده کاریهای علم هندسه یا نجوم و علم طبّ و فلسفه  
 کان تعلق با همین دنیستش ره به هفتم آسمان بر نیستش  
 این همه علم بنای آخور است که عماد بودِ گاو و اُشتر است  
 بهر استبقای حیوان چند روز نام آن کردند این گیجان رموز  
 علم راه حقّ و علم منزلش صاحب دل داند آن را با دلش<sup>۲</sup>

**فعلیهذا** علوم طبیعی و دانش های تجربی ، جزء علوم دنیوی محسوب می شود نه علوم انسانی ، آنها انسان ساز نیستند ؛ گر چه بعضی از آنها برای بشر فائده دارد ولیکن این فائده برای بدن اوست ، برای طبیعت اوست ؛ همچون علمی که حیوانات دارند و برای ادامه زندگی آنها مفید است . هر حیوانی می داند چه باید بخورد ، و چه را باید شکار کند ، و چگونه از دست دشمن مختفی گردد ، و چطور برای بقاء نسل خود تناسل کند .

این علوم ، علوم عقلیه نیست ؛ علوم حسّیه است که مدبّر آن قوای

۱- «دیوان سنائی» طبع امیرکبیر ، از ص ۱۱۷ تا ص ۱۲۴ ، قصیده شیوانی دارد که مجموعاً یکصد و چهل و چهار بیت است ، و ما این ابیات را از آن انتخاب نمودیم .

۲- «مثنوی» مولوی ، طبع میرخانی ، ج ۴ ، ص ۳۶۱ ، سطر ۱۷ به بعد

خیالیّه است و بس، و در همه حیوانات وجود دارد. انسانی که همش و غمش برای پیدا کردن روابط مادی و حلّ مسائل ریاضی و تحقیق عمیق در فیزیک و شیمی و فیزیک - شیمی و علوم زیست شناسی و جامعه شناسی و پزشکی از جهت بهداشت و حفظ الصّحّه بدن باشد، و برای وصول به این منظور مسافرت‌ها کند و قارّه‌ها را بیاماید و دانشکده‌ها را سرزند و از دانش‌های آنجا بهره بگیرد و از کتابخانه‌ها استفاده کند، همه و همه علوم خیالیّه است که با حیوانات شرکت دارد. و تغییر وضع و شکل این علوم در انسان، حقیقتش را عوض نمی‌کند؛ و آن را از صفّ حیوان متمایز نمی‌گرداند.<sup>۱</sup>

و بالأخره چون غایت و مقصد این دانش‌ها، کمال انسان و نفس ناطقه وی نیست، از همه آنها می‌توان به علم آخور و شکم یاد کرد،<sup>۲</sup> همچنانکه مولانا

۱- مرحوم شیخ مرتضی مطهری شهید رحمة الله علیه در کتاب «انسان کامل» ص ۱۳۸ گوید: «کتابی از گاندی ترجمه شده است که مجموعه مقالات و نامه‌هاییست از گاندی بنام «این است مذهب من» کتاب خوبی است بنظر من. او میگوید: من از مطالعه آپانشادها به سه اصل پی بردم: ۱- تنها یک حقیقت وجود دارد و آن شناختن نفس است. ۲- هر که خود را شناخت خدا را و دیگران را هم می‌شناسد. ۳- فقط یک نیرو وجود دارد و آن نیروی تسلّط بر نفس است.

و در شناختن نفس میگوید: فرنگی دنیا را شناخته و خودش را نشناخته و چون خودش را نشناخته، هم خودش را بدبخت کرده است و هم دنیا را. در اینجا انصافاً عالی داد سخن میدهد و بقدری زیبا به دنیای فرنگ و غرب حمله میکند.»

۲- شیخ طنطاوی در تفسیر «جواهر» طبع دوّم سنه ۱۳۵۰ هجریّه قمریّه مطبوعه مصطفی البابی، ج ۲۳، ص ۲۵۵ در تحت آیه ۵۰، از سوره ۵۴: القمر: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بِالْبَصَرِ» مطالبی از حکیم افلاطون و حکیم ارسطاطاليس و رواقیون نقل میکند و بالمناسبه مطلب را میرساند به اینجا که میگوید: «استاد «ستلانه» در کتاب «تاریخ الفلسفه العربیّه» با دستخط خود نوشته است: حکمای اروپا در فلسفه استاد نشدند و از دانش بهره‌ای»



در ابیات فوق صریحاً بدان زبان گشود. و همچنین می فرماید:

علم‌های اهل حسّ شد پوزبند تا نگیرد شیر ز آن علم بلند<sup>۱</sup>  
حقاً او در این بیت، از جهت افاده حقّ مطلب و رسانیدن روح و جان  
مسأله غوغا کرده است.

می‌گوید: همانطوری که به بچه گاو و یا گوسفند پوزبندی می‌بندند، تا نتواند از پستان مادر خود شیر بخورد، همینطور علمی را که مردم برای دنیا می‌آموزند و در آنها اثری از تکامل نفس نیست، و بشر را از رِقِّ عبودیت ماده و طبیعت بیرون نمی‌کشد و به عالم وسیع و فسیح تجرّد و تقرّب و عرفان حضرت معبود سوق نمی‌دهد، پوزبندهایی هستند که بر افکار و آراء و دماغشان نهاده شده است تا نتوانند سر بلند کرده و از معارف حقّه حقیقیّه و علوم سرمدیّه بهره بگیرند و آب حیات معنوی و شیر علوم حقیقی را با دهان خود مکیده و از پستان علوم عالم بالا که انسان ساز است و مربّی بشریت است، سیراب و ایشباع

⇨ نیافتند مگر به اندازه وصولشان به علوم جزئیّه مانند طبیعیات و ریاضیات. فلهاذا اختراع کردند، و کشت نمودند، و به هوا پریدند، و جنگ کردند. اما عالم اعلی و شگفتیهای نفس و اصل عالم کون و هستی که برای آن، علم فلسفه تدوین گردیده است: آن علمی که مقصود و هدف اصلی نوع انسان است که آن را دریابد و در آن بحث کند؛ ارزش این حکما و فلاسفه اروپا در این علوم نسبت به سقراط و افلاطون نیست مگر به نسبت ارزش پشه در برابر پیل. اینها اگر بمانند آنچه را که آن دو حکیم فهمیده‌اند فهمیده بودند، نبودند مگر فرشتگان!»

۱- «مثنوی» طبع میرخانن، ج ۱، ص ۲۸، سطر ۱۰؛ روایت عالی المضمونی را غزالی در «احیاء العلوم» ج ۱، ص ۷ روایت می‌کند که: قیلَ یا رسولَ اللهِ: أئى الأعمالِ أفضلُ؟ فقالَ: العلمُ باللهِ عزَّوَجَلَّ. فَمَقِيلَ: أئى العلمِ تُريدُ؟! قالَ: صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وَءالِهِ] وَ سَلَّمَ: العلمُ باللهِ سبحانه. فَمَقِيلَ لَهُ: نَسَأَلُ عَنِ العَمَلِ وَ تَجِيبُ عَنِ العِلْمِ! فقالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وَءالِهِ] وَ سَلَّمَ: إنَّ قَلِيلَ العَمَلِ يَنْفَعُ مَعَ العِلْمِ باللهِ؛ وَ إنَّ كَثِيرَ العَمَلِ لا يَنْفَعُ مَعَ الجَهْلِ باللهِ.

گردند .

در اینجاست که باید بر بدبختی **لاوازیه** و **نیوتن** و **آینشتین** و همقطارانشان، و بر جمیع مدّاحان و پیروان مکتبشان گریست که عمر خود را در چه مصرف کردند؟! و چه بهره‌ای از انسانیت بردند؟! و علاوه بر آنکه این اکتشافات به نفع بشر تمام نشد؛ صد در صد بر زیان آنها شد .

مردم طهران صدای مهیب و دهشت انگیز، و زمین لرزه، و خرابی‌ها و آتش سوزی‌هایی را که در بیش از یک ماه تعداد دویست موشک بر سرشان از خاک عراق فرود آمد، فراموش نمی‌کنند .

اینهامگر غیر از قانون **لاوازیه**، و اصل اوّل **ترمودینامیک**، و محاسبات دقیق **جاذبه نیوتونی**، و **تصحیح نسبیت اینشتینی** است؟!

در آخرین سال زندگی **آینشتین** که کنگره‌ای به افتخار او در آمریکا تشکیل شد و خودش هم شرکت کرد، از اختراعش اظهار اسف می‌کرد، و می‌گفت: من نمی‌دانستم که دُول ظالم از این اکتشاف من چه سوء استفاده‌هایی می‌کند؟ و چگونه با شکافتن اتم موشک‌های قارّه‌پیما می‌سازند؟ و زن و بچه و پیر و جوان را در زیر خروارها خاک و سنگ مدفون، و طعمه حریق می‌نمایند؟

این نتایج سوء، چیزهایی بود که در زمان حیات او بوقوع پیوست؛ تا چه رسد به انواع چیزهایی که بعد از او به وقوع پیوسته است.<sup>۱</sup>

باش تا صبح دولتت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است در اینجا بی‌مناسبت نیست مطلبی را از **دکتر کارل نقل کنیم** (این مرد خارجی مسیحی مذهبی که در بسیاری از مطالبش راه صواب را پیموده است، و

۱- مرگ اینشتین در سال ۱۹۵۵ میلادی است و تا بحال ۳۳ سال است .

به وضوح می‌بیند که این تمدن عجیب جز ایجاد مشکلات و ناراحتی و تلف شدن نیروی انسانی برای جامعه بشریت سوغاتی دگر به‌مراه نیاورده است):

« اگر گالیه<sup>۱</sup> و نیوتن<sup>۲</sup> و لاوزیه<sup>۳</sup> نیروی فکری خود را صرف مطالعه روی بدن و روان آدمی کرده بودند، شاید نمای دنیای ما با امروز فرقه‌های زیادی داشت.

مردان علم و رهروان طریق دانش از پیش نمی‌دانند بکجا کشانده می‌شوند و چه نتیجه‌ای بدست می‌آورند؛ «اتفاق» و «تعقل» و قسمی «روشن بینی» ایشان را هدایت می‌کند.

گوئی هر یک از ایشان دنیای جداگانه‌ایست، و با قوانین مخصوص بخود اداره می‌شود.

گاهگاهی مسائل دشواری که بر دیگران پوشیده و تاریک است، برای ایشان روشن می‌گردد.

عموماً اکتشافات بدون هیچگونه پیش‌بینی از نتایج آنها صورت گرفته است؛ ولی در عمل، این نتایج هستند که تصویر خود را بر تمدن جدید افکنده‌اند. از میان انبوه فراوان اکتشافات علمی، ما انتخابی کرده‌ایم، ولی در این انتخاب به مصالح عالیّه انسانیت توجه نداشته‌ایم، بلکه فقط سر‌اشیب تمایلات و هوسهای خود را پیروی نموده‌ایم. و همیشه تأمین اصل «حدّ اکثر

۱- Galilee ریاضی دان، منجم و فیزیکدان مشهور ایتالیائی (۱۵۶۴ تا ۱۶۴۲ میلادی) است.

۲- Newton فیزیکدان انگلیسی (۱۶۴۲ تا ۱۷۲۷ میلادی) است.

۳- Lavoisier شیمیدان فرانسوی، و از بنیادگذاران شیمی جدید (۱۷۴۳ تا ۱۷۹۴ میلادی) است.

سود در ازاء حدّ اقلّ تلاش» و سرعت در کار ، و تنوّع و تلوّن زندگی را مورد نظر داشته‌ایم.<sup>۱ و ۲</sup>

باری ، این مطالبی بود در باره علم و حقیقت آن و فرق ما بین علم و فنّ ، و فرق ما بین علوم حقیقیّه و دانش‌های تخیلیّه ، و عظمت علم واقعی و حقارت دانش‌ها و پندارهای حسّی و وهمی و خیالی ، و ارزش دادن اسلام و قرآن و مکتب به علوم اصیله ؛ نه علوم حسّیه و خیالیّه .

---

۱- «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم ، ص ۲۶ و ۲۷

۲- أحمد امین در کتاب «یوم الإسلام» که در پایان عمر تألیف کرده است می‌گوید : « اگر اسلام بر اساس غیر متین بنا شده بود ، از میان بر افتاده بود همانطور که غیر آن بر افتاده‌اند . آری ، چین با آنکه بت پرستند در زمانی درازتر از اسلام دوام یافته‌اند ولی باید دانست که چین در قاره واحدی است و اسلام در سه قاره ، و اطراف چین را دشمنانی همانند دشمنان اسلام احاطه نموده است ؛ مگر نه آنست که حمله تاتار و جنگهای صلیبی و غیر ایشان در زمان واحدی بر اسلام هجوم آورد ؟

علم جدید با پیشرفت روشنش نتوانسته است اسرار و رموز حیات را تفسیر نماید مگر اندکی اینجا و اندکی آنجا ، و از تفسیر باقی آثار حیات بطور کلی عاجز مانده است . اما اسلام توانسته است به انسان ، دل زنده دینی ببخشد و ضمیر او را زنده گرداند . و توانسته است به حلّ جمیع مشکلات وی نائل آید ، و ضمیمه شدن حیات اخروی به حیات دنیوی را به او بفهماند ؛ و بفهماند که افرادی که کمبود دارند سعادت‌مند می‌شوند ، و افراد مُتَرَف عاقبت امرشان شقاوت است . چون آخرت ضمیمه‌ای است که به حیات دنیا می‌پیوندد ، و بین زندگی گرفتار در دنیا و مترف در دنیا را با آن ضمیمه متعادل می‌سازد . به همین علّت است که امید داریم که احساس غرب به بدبختی و به ناتوانی و به سرگردانی در فهم اسرار حیات ، در آخر او را ناچار کند که برای خود راه چاره و تخلّص بجوید تا او را از این مهلکه نجات دهد . و بنابراین ، غیر از اسلام مفرّ و ملجأ و ملاذی نخواهد یافت . «(یوم الإسلام» طبع ۱۹۵۲ میلادی ، ص ۴۶ و ۴۷)

و اما مطلب دوّم؛ و آن اینکه حوزه‌های علمیّه دینیّه بر چه اساس تشکیل شده است؟

منظور و مقصود از حوزه علمیّه، درس علمی و عملی قرآن کریم است. فهمیدن قرآن و عمل کردن به آنست.

و برای تحقّق این مراد باید علم معارف در سطح عالی، و عقائد، و اخلاق را بخوبی فراگرفت. و برای حصول این مطلب باید از علم تفسیر قرآن و حدیث و درایه و رجال مدد جست. راه وصول به علم صحیح و عمل صحیح، علم فقه (و لازمه آن علم اصول) و کلام و حکمت و عرفان است. و این معانی متحقّق نمی‌شود مگر زمانیکه به لسان قرآن و زبان پیغمبر اکرم و اوصیای گرامش علیهم الصلوة و السلام آشنائی و اطلاع کامل داشته باشیم، و بر سیره و سنت و روش علمی و عملی آنها واقف گردیم. فلهدا باید اطلاع بر علوم عربیّت و ادبیّت، از صرف و نحو و لغت و اشتقاق و معانی و بیان و بدیع و محاورات نثری و نظمی داشته باشیم، و از سیره و تاریخ آنها با خبر باشیم.

رشته‌های فوق که همگی آنها بسیار مهمّ است، آدمی باید در هر یک از آنها صاحب نظر و متخصص شود تا بتواند اجتهاد کند و اجتهادش صحیح باشد، وگرنه نتیجه تابع **أخسّ مقدّمین** است؛ گرچه خودش ادّعای اجتهاد نماید، ولی در عمل مقلّد خواهد بود.

علمای بزرگ ما از صدر اسلام تا کنون که هر یک وزنه‌ای در عالم عقل و علم و درایتند، از این حوزه‌ها برخاسته‌اند. و تا شعاع و امد وسیعی را به انوار خود، چه در دوران حیات و چه بعد از مماتشان روشن نموده‌اند.

عالم شدن و متخصص شدن در دانش‌های بالا بسیار زحمت دارد؛ عمری را باید طلبه خوش فهم و خوش استعداد و با هوش که هم قوای فکریّه و هم حافظه‌اش خوب باشد، آنها با عشق و علاقه سرشار، آنها با صبر و حوصله

و استقامت در مشکلات، و توجّه به خدا و استمداد از فیوضات ربّانیّه‌اش سپری کند، تا بدین مرحله نائل آید. طلبه باید با دو بال علم و عمل حرکت کند و پابر دنیای دون نهد، و نطفه حبّ ریاست و آقائی و سروری را در کانون وجود خویشتن نابود کند، و پشت بر همه اعتباریّات و تعینات مانع از وصول بنماید؛ تا بحول و قوه الهی بتواند کامیاب شود.

تازه از میان ده‌ها و صدها طلبه، یکی دو نفر بیشتر نمی‌توانند این راه را به پایان برسانند، و به جامعیت و کمال موفّق آیند.

مدارس علوم دینی باید دور از ازدحام و جمعیت و بازار و مردم دنیاخواه، و دور از ظواهر و مظاهر عیش و راحت طلبی و وقت‌گذرانی باشد؛ تا جمعیت فکر برای طلاب میسر باشد. بهمین جهت است که: محلّ این مدارس را نجف اشرف و یا کربلای معلی و یا کاظمین و سامراء و مشهد مقدّس و شهر مقدّس قم انتخاب کرده‌اند. و مدارس را قریب به صحن مطهر ساخته‌اند، تا طلبه بواسطه نزدیکی و قرب با مرکز معنوی و روحانی بیشتر بتواند بهره یابد. و تحقیقاً کسی که بخواهد درسش اساسی و اصولی باشد، در تمام شبانه‌روز پنج دقیقه رافراغت ندارد تا به مطالعه کتابهای خارج از متن دروس، و یا به کارهای دگر مشغول شود؛ وگرنه درسش سطحی و بدون پایه می‌شود.

در اینصورت وارد کردن دروس جدید را در حوزه‌های علمیه، و یا ضمیمه کردن فلسفه غرب را با حکمت اصیل اسلام جز تباهی و زیان مثمر ثمری نیست. طلبه‌ای که برای دروس متن خود وقت کم دارد چطور می‌تواند به این دروس هم روی آورد؟ آنها دروسی که بر اساس تخیلات در برابر حقایق ترتیب داده شده است و سهمیه کمتری از معنویات را داراست؟ و بنابراین حال، طلبه از اینجا مانده و از آنجا رانده می‌شود. و علومش حفظی و سطحی و سبک و کم مایه می‌گردد. حوزه‌ها دیگر محقق بار نمی‌آورند؛ وزنه و ستون

تربیت نمی‌کنند.

همانطور که در دانشگاهها می‌بینیم: محقق و بصیر و خبیر و اصولی نمی‌پرورد. این چه زیان بزرگی است؟

همین محققین بزرگ و ارزشمندی که هر کدام افتخار عالم اسلام بوده و جهان تشیع را به نور علم خود در زمان اخیر روشن کرده‌اند؛ همچون شیخ جواد بلاغی نجفی، و سید شرف الدین جبل عاملی، و سید محسن عاملی، و علامه شیخ عبدالحسین امینی، و علامه شیخ آغا بزرگ طهرانی، و محدث کبیر شیخ عباس قمی، و حضرت استادمان آیه الله علامه طباطبائی قدس الله أسرارهم جمعاً، همگی تربیت شده این حوزه‌ها بوده‌اند که در فن خود محقق و صاحب نظر بوده‌اند.

علامه طباطبائی محقق عظیم و صاحب نظر بود. در فقه و تفسیر و فلسفه صاحب نظر بود، و در مقابل آراء سابقین خودش تحقیق می‌نمود و نظر می‌داد. در برابر حکمت متعالیه ملاً صدرا با آنکه بسیار به نظر اهمیّت بر آن می‌نگریست، مع ذلك نظر میداد و بعضی از آراء او را ردّ می‌نمود. اما استادان دانشگاه فقط به ترجمه کتابهای خارجیان پرداختند و ترجمه را درس شاگردان نمودند. آیا شما دیده‌اید یک استاد، تحقیقی کند و اکتشافی به عمل آرد؟ در پزشکی نظر خاصی بر خلاف نظر آنها داشته باشد؟ در فیزیک بر قاعده جاذبه نیوتونی نظر بدهد؟ و بر آراء اینشتین اشکال و ایراد وارد کند؟ و همچنین در علوم طبیعی و زیست شناسی کشف بدیع و اختراع جدیدی بنماید؟ ابداً، ابداً! در دانشگاه سخن از کشف و اختراع جدید و پی‌گیری این امور نیست، سخن فقط بطور تکرار مداوم از بازگو کردن اختراعات و اکتشافات خارجیان است، و در کلاس‌ها بطور روزمره، کلاس و درس آنها را برای شاگردان حکایت نمودن.

نمی‌خواهم بگویم: در ایرانی این نبوغ و تحقیق نیست، بلکه بیشتر است؛ مگر امثال ابوریحان بیرونی و زکریای رازی و بوعلی سینا و علامه طباطبائی ایرانی نبوده‌اند؟ می‌خواهم بگویم: استعمار بیدار نخواست است در دانشگاه محقق تربیت شود، فلذا طرز برداشت و تعلیم و تعلم و تربیت شدن اساتید در دانشگاه‌های خارج بطوری بوده است که محقق و صاحب‌نظر مستقل تربیت نمی‌کند، و بنابراین به همان دروس سطحی و حفظی از روی ترجمه کتب خارجی اکتفا شده است.

استعمار برای درهم شکستن علم و تحقیق، دانشگاه‌ها را در برابر مدارس علمیّه گشود. هم مدارس علمیّه را بست، و هم در دانشکده‌ها محصلین را به فرمول خوانی و جزوه نویسی از استادانی کم سواد، با هدف اخذ گواهینامه مشغول کرد، تا ریشه تحقیق را براندازد. بالأخص دانشکده‌هایی همچون ادبیات و الهیات و فلسفه، و دانشسرای عالی را به منظور و به علت خراب کردن حوزه‌ها تأسیس کرد؛ تا جوانان در حوزه‌ها نروند و خودشان هرچه را که می‌خواهند به عنوان فلسفه و ادبیات ایران در اذهان جوانان بریزند و فکر آنها را از اصالت قرآن و اسلام به سوی ملی‌گرایی و ایران پرستی، در قالب مبارزه با عرب، و در واقع مبارزه با اسلام بکشانند.

برای آنکه روحانیانی درباری و وابسته تربیت کنند، دانشکده‌ای به نام **وعظ و خطابه** ترتیب دادند و سپس به **دانشکده معقول و منقول** آن را نام نهادند. و اکیداً قَدغن کردند که کسی غیر از افراد روحانی این دانشکده حقّ منبر رفتن را ندارد. و بعداً که با تشکیل **دانشکده الهیات و فلسفه** خود را بی‌نیاز از معقول و منقول دیدند، آن را بر چیدند.

حال این دانشکده فلسفه و الهیات چگونه باید باشد که مدرّسین آن هرچه باشند اشکال ندارد؟! کمونیست باشند، سوسیالیست یا مارکسیست



باشند تفاوتی ندارد ؛ عمده آن بود که مسلمان واقعی و متعهد نباشند .  
 اینجاست که ما خوب کلام مرحوم سید حسن مدرس رحمه الله علیه را  
 می فهمیم ، در وقتی که مرحوم آیه الله بروجردی رضوان الله علیه به او  
 گفته بودند : من چکنم تا خدمتم در دین مؤثر باشد !؟  
 او انگشتان مُسَبِّحَه (سَبَّابَه) دو دست خود را بلند می کند ، و هیئ بالا  
 می برد و پائین می آورد و می گوید : طلبه ! طلبه درست کن ! استعمار از هیچ  
 نیروئی همچون همین طلبه های اَلْف قَد ، نگران نیست .

تاریخ بخوبی نشان می دهد ، از زمانی که استعمار انگلیس و سپس آمریکا  
 در ایران پی گرفت چه در دوره قاجاریه و چه در دوره پهلوی ، تمام معاهده های  
 استعماری و امتیازات و پیمان هائی که به نفع دشمنان اسلام و بر ضرر ملت  
 مسلمان ایران صورت گرفت ، همه از این فکلی مآبهای اروپا دیده ، و مهندس ها  
 و دکترهای غرب زده و کفرزده بوده است . آیا شما دیده اید که یکی از آنها  
 بدست روحانی و عالمی انجام گیرد !؟

از اینجا خوب در می یابیم که : چرا در زمان طاغوت مدرسه های دینی  
 روبه خرابی گذاشت ؟ حجره ها تعطیل شد ؛ یا خوابگاه جوانان دانشکده ای بود  
 و یا انبار متاع دکاکین اطراف مدرسه ، و یا محل زباله و خاکروبه .

**جمال عبدالناصر** که مصر را تحت نفوذ خود گرفت ، و سلطنت  
 مَلِک فُؤاد و ملک فاروق را بر انداخت ، اولین کاری که کرد در مقابل و در جنب  
**جامع الأزهر** دانشکده ای به نام **جامعَة الأزهر** با سبک مدرن و بسیار جالب ،  
 در چندین طبقه ساخت و محصلین را بدانجا تشویق کرد ؛ و از دروس جدید ،  
 فیزیک ، شیمی ، زبان انگلیسی و غیرها را افزود ، و علاوه دختران را هم راه  
 داد ، و با پسران با هم در کلاس ها شرکت می کردند . و آن جامع الأزهر را هم که  
 مسجدی بسیار وسیع بود بهمان حال باقی گذاشت ؛ چون نمی توانست خراب

کند ، همه‌اش آثار عتیقه بود . ولیکن با بناء و ساختن این **جامعه الأزهر** (دانشگاه الأزهر) فاتحه آن شبستان سابق را به نام **قدیمی** و کهن خواند . معلوم است که : در این جامعه منبر نیست ؛ **تریبون** است . شبستان نیست ؛ **سالن** است .

این همان **خواسته استعمار** است ؛ این روش کاملاً پسندیده و مورد رضایت آنهاست . این روش بطور واضح و آشکارا قرآن را برداشت . طبعاً فیزیک و شیمی و زبان انگلیسی بجای بعضی از دروس تفسیری و حدیثیه واقع شد . **گِلاَدِسْتون** نخست وزیر یهودی مسلک و صهیونیست انگلیسی که استعمار انگلیس را جان داد ، در مجلس اعیان ، قرآن را از روی خشم و غضب بر روی تریبون کوفت و گفت : «تا این کتاب در بین مسلمین باشد ، امنیّت و اطاعت سرزمینهای مسلمان‌نشین در برابر استعمار انگلیس محال است»<sup>۱</sup> .

از میان بردن قرآن ، سوزاندن و غرق ساختن آن نیست ، انگلیسی‌ها هم چنین کاری نکردند ؛ به عزلت در آوردن بواسطه عدم تدریس و تدرّس ، و عدم

---

۱- در کتاب «نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر» در ص ۳۰ ، از کتاب «سیری در اندیشه سیاسی عرب» تألیف دکتر حمید عنایت نقل کرده است که : «اروپائیان چون اعتقاد دینی مسلمانان را استوارترین پیوند میان آنان می‌بینند ، می‌کوشند تا با نام مخالفت با تعصب ، این پیوند را سست کنند ولی خود از هر گروه و کیش به تعصب دینی گرفتارند . گِلاَدِسْتون ترجمانی است از روح پطرس راهب یعنی بازنمای جنگهای صلیبی» . - انتهی . و به دنبال این مطلب گوید : «واقع بینی سید (سید جمال الدین اسدآبادی) پس از حدود نیم قرن بخوبی آشکار شد . آنگاه که : افسر اروپائی فرمانده ارتش یهود در جنگ اول اعراب و اسرائیل ، بیت المقدس را از مسلمانان گرفت و تحویل یهودیان داد و دولت صهیونیستی اسرائیل تشکیل شد ، گفت : «الآن جنگهای صلیبی پایان یافت» .»

تلاوت و عدم رجوع به تفسیر و عدم عمل به احکام آن است . و در اینکار موفق شدند ، و قرآن را از صحنه عمل برداشتند .

ما اگر امروز ببینیم در حوزه‌ها مثلاً قدری در علم اصول آنهم در بعضی از مباحث زیاده روی می‌شود ، باید بجای آنها درس تفسیر رسمی و درس نهج البلاغه رسمی و درس معارف عالیه را قرار دهیم ؛ نه آنکه آنها را حذف نموده و بجایش زیست شناسی و علم طبیعی و زبان خارجی قرار دهیم . ما باید در عربیت آنقدر توانا و استوار باشیم که گوئی زبان اول ما که زبان مادری ماست ، عربی است . بنابراین چقدر خوب است که موشکافی در لغات قرآن و نهج البلاغه بنمائیم . و بدینوسیله به قرآن جامه عمل بپوشانیم . اینست طریقه ترقی و تکامل ، وگرنه مانند عبدالناصر جامعه الأزهر ساختن و پسران و دختران طلبه را با هم فیزیک و شیمی یاد دادن ، عین مرام و منظور گیلادستون می‌باشد ؛ گرچه خود ندانیم .

**و اما مطلب سوّم ، و آن اینست که :** انتظار حوزه از فارغ التحصیلان و مجتهدان و مرّبان و گردانندگان آن چیست ؟ رویه و منهاج و سطح علمی و عملی آنان چطور باشد تا بتوانند از عهده این مسؤولیت عظیم برآیند ؟!

جواب این سؤال خیلی مشکل نیست ! بلکه آسان است . زیرا انتظار مردم از سبزی فروش آنست که : سبزی گندیده و آلوده نیاورد ، سبزی خوب بیاورد . انتظار مردم از شهربانی آنست که : پاسبانان متدین و خوشکار و خوشفهم را بر اموال و أعراض مردم بگمارد ؛ و همچنین ...

انتظار مردم از حوزه‌ای که به نام روحانیت و معنویت و پاسداری از جان و مال و ناموس و آبروی مردم ، و از دین و دنیای آنهاست ، در کشوری که همه مسلمانند و از مکتب تشیع اشراب می‌گردند ، آنست که : از خود بیرون دهد طلاب پاکیزه و شایسته‌ای را که مظهر قرآن و نشانگر روح رسول الله باشند ، و

سیمایشان محلّ تابش انوار ائمه هدی باشد. و در این زمان غیبت که دست قاطبه مردم از ولی معصوم و امام زمان کوتاه است بتوانند در حدود خود بر آن منهاج عمل نموده و به مردم ارائه دهند. بتوانند معارف حقّه حقیقیّه الهیه را برای مردم بازگو کنند، و مربی اخلاقی و عملی آنها در راه هدف و وصول به قلّه توحید و اعلی رتبه ذروه کمال شخصیت انسان بوده باشند؛ بتوانند دین و دنیای مردم را اداره کنند؛ و نه تنها از جهت ظاهر، بلکه از نقطه نظر ولایت باطنیه نیز دستگیر و راهنمای مردم باشند.

مردمی باشند که بتوانند علمی را که رسول الله فرمود: **ءَايَةُ مُحْكَمَةٍ أَوْ فَرِيضَةٍ عَادِلَةٍ أَوْ سُنَّةٍ قَائِمَةٍ** بطور اکمل خودشان فراگیرند، و در مرتبه دوم با گسترش شعاع وجودی خود، سطح عظیمی از مردم تابع و پیرو را به دنبال خویش کشیده، و همه منصورانه و مظفرانه با سعادت تامّه و عافیت کامله بدون غلّ و غشّ و گرفتگی چهره، خندان و شاداب به سوی بهشت رهسپار شوند؛ هم دنیایشان آباد و هم آخرتشان.

مردمی باشند امین و مأمون، و از خود گذشته و بخدا پیوسته و در حرم عزّ و وقار آرمیده، بلند نظر و بلند همّت، شکور، صبور، قانع، متواضع، شجاع، با ظرفیت؛ که مدارج علمی از فقه و اصول و حکمت و فلسفه و تفسیر و حدیث و تاریخ و غیرها را طی کرده، و در معارج عملی و عرفان الهی در دست استاد موحد رسیده و اصل کامل، مدّت‌ها در سیر بوده، و سالیان درازی را در دامان وی پرورش یافته باشند. و جامع بین حکمت نظری و عرفان عملی، و در فقه خبیر و بصیر، و به سیره رسول الله و منهاج پیشوایان دینی دارای اطلاع تامّ، و به قرآن مجید کتاب الهی وارد، و از شأن نزول و تفسیر آیات کاملاً باخبر بوده، و خودشان نیز قرآن و یا بیشتر از آن را حفظ داشته باشند.

آیا کسی که خود را رهبر دین به سوی خدا می‌داند، می‌تواند خود

معرفت به خدای را نداشته باشد و بگوید : معرفت همان معرفت اجمالی است که خداوند یکی است و بس ؛ همان معرفتی را که پیره زنان دارند !؟

امام ما : حضرت صادق علیه السلام اینطور نمی گوید .

در «وافی» از «کافی» از محمد بن سالم بن ابی سلیمه ، از احمد بن زیان ، از پدرش ، از جمیل بن ذراج ، از ابوعبدالله حضرت صادق علیه السلام وارد است که :

قَالَ: لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي فَضْلِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى مَا مَدُّوا أَعْيُنَهُمْ إِلَى مَا مُتَّعَ بِهِ الْأَعْدَاءُ مِنْ زَهْرَةِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَنَعِيمِهَا وَكَانَتْ دُنْيَاهُمْ أَقْلَ عِنْدَهُمْ مِمَّا يَطَّوْنَهُ بِأَرْجُلِهِمْ وَلَنَعْمُوا بِمَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَتَلَذُّوا بِهَا تَلَذُّ مَنْ لَمْ يَزَلْ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ مَعَ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ .

إِنَّ مَعْرِفَةَ اللَّهِ أَنْسَ مِنْ كُلِّ وَحْشَةٍ ، وَصَاحِبٌ مِنْ كُلِّ وَحْدَةٍ ، وَنُورٌ مِنْ كُلِّ ظُلْمَةٍ ، وَقُوَّةٌ مِنْ كُلِّ ضَعْفٍ ، وَشِفَاءٌ مِنْ كُلِّ سُتْمٍ .

ثُمَّ قَالَ: قَدْ كَانَ قَبْلَكُمْ قَوْمٌ يُقْتَلُونَ وَيُحْرَقُونَ وَيُنْشَرُونَ بِالْمَنَاشِيرِ وَتَضِيقُ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِرُحْبِهَا فَمَا يَرُدُّهُمْ عَمَّا هُمْ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِمَّا هُمْ فِيهِ مِنْ غَيْرِ تِرَةٍ وَتَرَوْا مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ بِهِمْ ، وَ لَا أَذَى مِمَّا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ .

فَسَلُّوا رَبَّكُمْ دَرَجَاتِهِمْ ! وَ اضْبِرُّوا عَلَى نَوَائِبِ دَهْرِكُمْ تُدْرِكُوا

سَعْيِهِمْ !<sup>۱</sup>

«فرمود : اگر مردم می دانستند که چه فضیلتی را در معرفت خداوند تعالی حائز می گردند ، چشمان خود را به آنچه دشمنان از آن متمتع هستند ، از بهجت و نضارت و تری و تازگی حیات دنیا و نعمت هایش نمی دوختند ، و دنیای ایشان

۱- «وافی» طبع سنگی ، ج ۱ ، ص ۴۲ و ۴۳

در نزد اینان از آنچه را که در زیر پاهای خود لگد می‌کنند کمتر بود، و تحقیقاً در نعمت معرفت خدا متنعم بودند، و چنان در مسرت و لذت معرفتش متلذذ بودند که گوئی پیوسته و بطور جاودان در باغهای بهشتی با اولیای خدا در لذت بسر می‌برند.

معرفت خدا انیسی است که نمی‌گذارد هیچ وحشتی به انسان برسد، و رفیقی است که هیچ تنهائی با او اثری ندارد، و نوری است که با او هیچ تاریکی و ظلمتی جمع نمی‌شود، و قدرتی است که هیچ ناتوانی با او مجتمع نمی‌گردد، و شفائی است که با وی هیچ مرضی تاب مقاومت نمی‌آورد.

و پس از این فرمود: پیش از شما طوائفی بودند که کشته می‌شدند و آتش زده می‌شدند و با اَرّه استخوانهایشان بریده می‌شد، و دنیای بدین وسعت و فراخی بر ایشان تنگ می‌شد؛ و با اینحال هیچ عاملی نمی‌توانست ایشان را از آنچه با آنها از معرفت خدا بود، برگرداند و منصرف کند؛ بدون آنکه کسانی که با اینها این اعمال را انجام می‌دادند نسبت به آنها حقدی داشته باشند و نه خونی از آنها ریخته باشند، و نه اذیتی از ناحیه ایشان به آنها رسیده باشد تا در اثر تلافی و انتقام، دست به چنین مجازاتی گشوده باشند.

هیچ جرم و گناهی نداشتند مگر آنکه به خداوند عزیز و حمید ایمان آورده بودند.

بنابراین، شما از خدایتان بخواهید تا درجات و مقاماتشان را به شما عنایت کند! و بر مصائب و مشکلات روزگارتان صبر کنید و شکیباً باشید تا به سعی و همت و جدیت آنها برسید!

در اینجا می‌بینیم امام علیه السلام چگونه همت و استواری عرفای بالله را بیان می‌کند! و چه قسم شاگردان خود را به استقامت و پافشاری برای نگهداشتن علم ایمان و معرفت خداوندی دعوت می‌نماید!

اینها بودند که پیوسته بطور متناوب در هر زمانی آمدند و با طلوع و تابش انوار حق و صفاتش در دلشان، نگهدار دین و شریعت و حافظ قرآن مبین بودند.

خلق را چون آب دان صاف و زلال

اندر او تابان صفات ذوالجلال

علمشان و عدلشان و لطفشان

چون ستاره چرخ در آب روان

قرن‌ها بگذشت و این قرن نویست

ماه آن ماهست و آب آن آب نیست

عدل آن عدلست و فضل آن فضل هم

لیک مستبدل شد آن قرن و امم

قرن‌ها بر قرن‌ها رفت ای همام

وین معانی برقرار و بر دوام

آب مُبَدَل شد در این جو چند بار

عکس آن خورشید دائم برقرار<sup>۱</sup>

جهان مرآت حسن شاهد ماست

فَشَاهِدٌ وَجْهَهُ فِي كُلِّ مِرْءَاتٍ

اینک که طلاب علوم دینیّه از هر شهر و بلدی و از هر کوی و برزنی به سوی حوزه‌های علمیه گسیل می‌شوند، اگر با جان خود این معنی را لمس کنند و از سویدای دل خود دریابند که: علوم دینیّه نیز اگر وسیله زندگی و سرمایه دنیا باشد و بس، با سائر جَرَف و فنون تفاوتی ندارد؛ و اگر برای راهیابی

۱- «مثنوی معنوی» ملای رومی، طبع میرخانگی، ج ۶، ص ۶۰۷، سطر ۲۲؛ و ص

به سوی خدا و عرفانش و برای تحقیق از سرّ عالم خلقت و علوم حقّه حقیقیّه باشد ، خداوند رحیم نیز باران فیض رحمت خود را بر آنان می‌بارد و دل‌هایشان را از انوار جمال و جلال خود درخشان می‌گرداند . مولانا در دفتر دوّم «مثنوی» گفته است :

هر کجا دردی دوا آنجا رود      هر کجا فقری نوا آنجا رود  
هر کجا مشکل جواب آنجا رود      هر کجا پستی است آب آنجا رود  
آب کم جو تشنگی آور بدست      تا بجوشد آبت از بالا و پست  
تا سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ آید خطاب      تشنه باش **اللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ**<sup>۱</sup>  
و همچنین با تکرار سه بیت اوّل در دفتر سوّم گفته است :

هر چه روئید از پی محتاج رُست      تا بیابد طالبی چیزی که جُست  
حقّ تعالی کاین سموات آفرید      از برای رفع حاجات آفرید  
هر که جويا شد بیابد عاقبت      مایه‌اش درد است و اصل مرحمت  
هر کجا دردی دوا آنجا رود      هر کجا فقری نوا آنجا رود  
هر کجا مشکل جواب آنجا رود      هر کجا پستی است آب آنجا رود  
آب کم جو تشنگی آور بدست      تا بجوشد آبت از بالا و پست<sup>۲</sup>  
و چقدر عالی و پر محتوی ، سنائی حکیم علیه الرّحمة و الرّضوان این واقعیّت را در قالب نظم در آورده است :

دل آنکس که گشت بر تن شاه      بود آسوده ملک از او و سپاه  
بد بود تن چه دل تباه بود      ظلم لشکر ز ضعف شاه بود  
این چنین پر خلل دلی که توراست      دد و دیوند با توزین دل راست

۱- همان مصدر، ج ۲، ص ۱۵۳، سطر ۹ و ۱۰

۲- همان مصدر، ج ۳، ص ۲۸۳، سطر ۶ تا ۹



پاره گوشت نام دل کردی      دل تحقیق را بحل کردی  
اینکه دل نام کرده‌ای به مجاز      رو به پیش سگان کوی انداز  
از تن و نفس و عقل و جان بگذر      در ره او دلی بس دست آور  
آنچنان دل که وقت پیچاپیچ      اندرو جز خدا نیابی هیچ<sup>۱</sup>  
از اینجاست که در احادیث کثیره‌ای ، علمی را فقط علم حقیقی  
شمرده‌اند که در دل نشیند ، و ملازم با عمل باشد .

در «مصباح الشریعة» آمده است : قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا يَحِلُّ  
الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفِي مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِصَفَاءِ سِرِّهِ ، وَإِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ  
عَلَانِيَتِهِ ، وَبُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ . لِأَنَّ مَنْ أَفْتَى فَقَدْ حَكَمَ ؛ وَ الْحُكْمُ  
لَا يَصِحُّ إِلَّا بِإِذْنٍ مِنَ اللَّهِ وَبُرْهَانِهِ . وَ مَنْ حَكَمَ بِخَبَرٍ (بِالْخَبَرِ - خ ل) بِلَا  
مُعَايَنَةٍ فَهُوَ جَاهِلٌ مَأْخُودٌ بِجَهْلِهِ ، وَ مَأْثُومٌ بِحُكْمِهِ .  
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : أَجْرُكُمْ عَلَى الْفُتْيَا أَجْرُكُمْ عَلَى  
اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ .

أَوْ لَا يَعْلَمُ الْمُفْتَى أَنَّهُ هُوَ الَّذِي يَدْخُلُ بَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى وَبَيْنَ عِبَادِهِ وَ  
هُوَ الْجَائِزُ (الْحَائِزُ - خ ل) بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ .<sup>۲ و ۳</sup>

۱- «سفينة البحار» ج ۲ ، ص ۴۱

۲- «مصباح الشریعة» باب ۶۳ ، ص ۴۱ و ۴۲ ، از طبع نشر کتاب مصطفوی ؛ و ص ۶۷  
تا ۷۱ ، ج ۲ ، و به شماره ردیف ص ۳۵۱ تا ص ۳۵۵ از شرح فارسی «مصباح الشریعة»  
ملا عبدالرزاق گیلانی و تصحیح محدث ارموی ؛ و «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱ ،  
ص ۱۰۱ ، بابُ التَّهْيِ عَنِ الْقَوْلِ بِغَيْرِ عِلْمٍ ؛ و «مستدرک الوسائل» طبع سنگی ، ج ۳ ،  
ص ۱۹۴ ، بابُ ما يَتَعَلَّقُ بِأَبْوَابِ صِفَاتِ الْقَاضِي وَ مَا يَجُوزُ أَنْ يَقْضِيَ بِهِ ؛ و «المحجّة البيضاء»  
ج ۱ ، ص ۱۴۷ و ۱۴۸

۳- « و قال سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ : كَيْفَ يَنْتَفِعُ بِعِلْمِي غَيْرِي وَ أَنَا قَدْ حَرَمْتُ نَفْسِي نَفْعَهَا ؟ وَ »

«حضرت صادق علیه السلام گفتند: حلال نیست فتوی دادن، برای کسی که خودش در هر حال از روی صفا و پاکی سرش و از روی اخلاص در عملش و اخلاص در کارهای آشکارش و از روی برهان و حجّتی از جانب پروردگارش، مسائل را از خدا نمی پرسد و از او استفتاء نمی نماید. چون کسی که فتوی می دهد، حکم کرده است؛ و حکم بدون اذن و اجازه خدا و بدون حجّت و برهانی از سوی وی صحیح نیست. کسی که بدون مشاهده و عیان خود، از روی خبری که شنیده است حکم نماید جاهل است؛ وی را به جهلش اخذ می کنند و به حکمش گنهکار به شمار می آورند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: بی باک ترین شما بر فتوی دادن، بی باک ترین شما بر خداوند عزّوجلّ است.

آیا شخص فتوی دهنده نمی داند که: او در میان خدای تعالی و میان بندگانش داخل شده است؟! و اوست که پیوسته در میان بهشت و دوزخ روان است (متحیر و سرگردان است - نسخه بدل)؟!<sup>۱</sup>

«لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا فِي الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ بَيْنَ الْخَلْقِ إِلَّا لِمَنْ اتَّبَعَ الْحَقَّ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَنَاحِيَّتِهِ وَبَلَدِهِ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (إِلَّا لِمَنْ كَانَ اتَّبَعَ الْخَلْقَ مِنْ أَهْلِ ... بِالْحَقِّ - خ ل) وَ عَرَفَ مَا يَصْلَحُ مِنْ فُتْيَاهُ؛ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَ ذَلِكَ لِرُبُّمَا وَ لَعَلَّ وَ لَعَسَى، لِأَنَّ الْفُتْيَا عَظِيمَةٌ. قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَاضٍ: هَلْ تَعْرِفُ النَّاسِخَ مِنَ الْمَنْسُوخِ؟ قَالَ: لَا! قَالَ: فَهَلْ أَشْرَفْتَ عَلَى مُرَادِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي أَمْثَالِ الْقُرَّءَانِ؟ قَالَ: لَا! قَالَ: إِذَا هَلَكْتَ وَ أَهْلَكَتَ.

و الْمُفْتَى يَحْتَاجُ إِلَى مَعْرِفَةِ مَعَانِي الْقُرَّءَانِ وَ حَقَائِقِ السُّنَنِ وَ مَوَاطِنِ (بَوَاطِنِ - خ ل) الْإِشَارَاتِ وَ الْأَدَابِ وَ الْإِجْمَاعِ وَ الْإِخْتِلَافِ، وَ الْإِطْلَاقِ عَلَى أَصُولِ مَا اجْتَمَعُوا عَلَيْهِ وَ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ، ثُمَّ إِلَى حُسْنِ الْإِخْتِيَارِ، ثُمَّ إِلَى الْعَمَلِ الصَّالِحِ ثُمَّ الْحِكْمَةِ، ثُمَّ التَّقْوَى، ثُمَّ حِينَئِذٍ إِنْ قَدَرْنَا!

۱- محیی الدین عربی در کتاب «فتوحات مکیّة» ج ۳، ص ۶۹، باب ۳۱۸ گوید: «

چنین فقیهانی که جامع بین علم ظاهر و باطن و میان علم و عمل هستند ، باید مربی طلاب و حوزه‌ها باشند . آنها علم حقیقی را از جانب حضرت رب می‌گیرند و بر متعلمین پخش می‌کنند .

شب‌ها در محراب عبادت قیام دارند و با پای محکم و استوار به کرنش و نیایش به درگاه حضرت معبود ، دل‌هایشان مجذوب جذوات الهیه و سبحات ربانیه می‌شود ؛ و روزها آنچه را که گرفته‌اند پس می‌دهند و در این عالم وسیع شنا می‌نمایند و به عالم وجود افاضه فیض می‌نمایند .

« فَمَا تَمَّ شَارِعُ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وآله] وَ سَلَّمَ : لَتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَىكَ اللَّهُ وَ لَمْ يَقُلْ بِمَا رَأَيْتَ بَلْ عَتَبَهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى لِمَا حَرَّمَ عَلَى نَفْسِهِ بِالْيَمِينِ فِي قَضِيَّةٍ عَاشَتْهُ وَ حَفْصَةَ فَقَالَ تَعَالَى : يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغَى مَرْضَاتَ أَرْوَاجِكَ . فَكَانَ هَذَا مِمَّا أَرْتَهُ نَفْسُهُ ، فَهَذَا يَدُلُّكَ أَنْ قَوْلَهُ تَعَالَى : بِمَا أَرَىكَ اللَّهُ أَنَّهُ مَا يُوْحَى بِهِ إِلَيْهِ لَا مَآبِرَآهَ فِي رَأْيِهِ . فَلَوْ كَانَ الدِّينُ بِالرَّأْيِ لَكَانَ رَأْيُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وآله] وَ سَلَّمَ أَوْلَى مِنْ رَأْيِ كُلِّ ذِي رَأْيٍ ؛ فَإِذَا كَانَ هَذَا حَالِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وآله] وَ سَلَّمَ فِيمَا أَرْتَهُ نَفْسَهُ فَكَيْفَ رَأَى مَنْ لَيْسَ بِمَعْصُومٍ ، وَ مِنَ الْخَطَاءِ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنَ الْإِصَابَةِ . فَذَلَّ أَنْ الاجْتِهَادَ الَّذِي ذَكَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وآله] وَ سَلَّمَ إِنَّمَا هُوَ طَلَبُ الدَّلِيلِ عَلَى تَعْيِينِ الْحُكْمِ فِي الْمَسْأَلَةِ الْوَاقِعَةِ لَا فِي تَشْرِيعِ حُكْمٍ فِي النَّازِلَةِ فَإِنَّ ذَلِكَ شَرْعٌ لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ . » - تا آخر بحث خود در این باب .

ملا سید صالح موسوی خلخالی شاگرد مبرز میرزا سید ابوالحسن جلوه اصفهانی که «مناقب» منسوب به محیی الدین را شرح کرده است ، در ص ۲۹ از طبع سنگی ، همین عبارات محیی الدین را از محدث نیشابوری نقل کرده ؛ و قول محدث رادر دلالت این عبارات بر تشیع محیی الدین ذکر نموده است . و سپس محدث گفته است : محیی الدین در باب دیگری از «فتوحات» گفته است : لَا يَجُوزُ أَنْ يُدَانَ اللَّهُ بِالرَّأْيِ وَ هُوَ الْقَوْلُ بِغَيْرِ حُجَّةٍ وَ بُرْهَانٍ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا سُنَّةٍ وَ لَا إِجْمَاعٍ . وَ أَمَّا الْقِيَاسُ فَلَا أَقُولُ بِهِ وَ لَا أَقْلُدُ فِيهِ جُمْلَةً وَاحِدَةً ؛ فَمَا أُوجِبُ اللَّهُ عَلَيْنَا الْأَخْذَ بِقَوْلِ أَحَدٍ غَيْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وآله] وَ سَلَّمَ . آنگاه شرحی بر دلالت این مرام بر تشیع وی آورده است .

إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً \* إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا<sup>۱</sup>.

«تحقیقاً آنچه در شب می‌رسد، برای تو گامی استوارتر و گفتاری پایدارتر است. و تحقیقاً از برای تو در روز مجال واسعی است که در این عالم کثرات شنا کنی (و آنچه را که در شب گرفته‌ای، در روز مصرف نمایی).»  
و بنابراین، اجتهادی که فقط از روی قواعد صورت گیرد، اجتهادی فرمولی می‌باشد. این اجتهاد همچون ناودان است که آب حیات نیست. اگر هم آبی فرضاً در وی جاری گردد و حکم مطابق با واقع در آید، ظرف و وسیله برای گذر آن آب حیات بوده است. و خدای ناکرده اگر این ناودان شکسته و پاره شود، خرابیهای آن بی شمار است. مولانا در دفتر پنجم «مثنوی» گوید:

علم چون در نور حق پرورده شد	پس ز علمت نور یابد قوم لُد
هر چه گوئی باشد آنهم نور پاک	کاسمان هرگز نبارد سنگ و خاک
آسمان شو ابر شو باران ببار	ناودان بارش کند نبود بکار
آب اندر ناودان عاریتی است	آب اندر ابر و دریا فطرتی است
فکر و اندیشه است مثل ناودان	و حی مکشوفست ابر و آسمان
آب باران، باغ صد رنگ آورد	ناودان همسایه در جنگ آورد <sup>۲</sup>
و همچنین در دفتر دوم گوید:	
علم تقلیدی بود بهر فروخت	چون بیابد مشتری خوش برفروخت

۱- آیه ۶ و ۷، از سوره ۷۳: المزمّل

۲- «مثنوی» ملا جلال الدین رومی، طبع میرخانی، ج ۵، ص ۴۸۵، سطر ۲ تا ۴؛ و

از طبع میرزا محمودی: ص ۴۹۸، سطر ۱۲ تا ۱۴

مشتری علم تحقیقی حق است      دائماً بازار او بارونق است  
 لب بسته مست در بیع و شری      مشتری بیحد که الله اشتری  
 درس آدم را فرشته مشتری      محرم درسش نه دیو است و پری  
 آدَمَ أَنْبِئَهُمْ بِأَسْمَا دَرَسِ گُو      شرح کن اسرار حق را موبه مو<sup>۱</sup>  
 روایتی عجیب از حضرت صادق علیه السلام وارد است که حقاً موجب  
 تنبیه و بیدار باش است :

در «وافی» از «کافی» از محمد ، از ابن عیسی ، از ابن فضال ، از علی  
 ابن عقبه ، از عمر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت است که : راوی  
 گفت :

قَالَ لَنَا ذَاتَ يَوْمٍ : تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يُخْطِئُ بِلَامٍ وَلَا وَاوٍ خَطِيبًا مَسْقَعًا<sup>۲</sup>  
 وَ لَقَلْبُهُ أَشَدُّ ظُلْمَةً مِنَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ ؛ وَ تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يَسْتَطِيعُ تَعْمِيرًا عَمَّا  
 فِي قَلْبِهِ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبُهُ يَزْهَرُ كَمَا يَزْهَرُ الْمِصْبَاحُ .<sup>۳</sup>

«حضرت روزی بما گفتند : شما مردمی را می یابید که در سخن گفتن  
 چنان استادند که حتی در یک حرف ، همچون لام و یا واو اشتباه نمی کنند .

۱- «مثنوی» ج ۲ ، ص ۱۸۵ ، سطر ۲۲ و ۲۳ ؛ در «إحياء العلوم» ج ۱ ، ص ۱۷ گوید :  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله به وابصه گفتند : اسْتَفْتِ قَلْبَكَ ؛ وَ إِنِ افْتَوَكَ ! وَ إِنِ افْتَوَكَ ! وَ إِنِ افْتَوَكَ !  
 «تو خوداز دلت استفتا کن و مسائل را بپرس ؛ و اگر چه برای تو دیگران فتوی دهند ! و  
 اگر چه برای تو دیگران فتوی دهند ! و اگر چه برای تو دیگران فتوی دهند!»

۲- محقق فیض فرموده است: الْمِسْقَعُ هم با سین و هم با صاد صحیح است . و به  
 معنای بلیغ و یا کسی که صدایش بلند است و یا کسی که بطور مسلسل سخن می گوید و در  
 گفتارش لرزه و لکنت نیست ، می باشد .

۳- «وافی» ج ۱ ، از طبع سنگی ، جزء سوم ، ص ۵۱ ، بَابُ أَصْنَافِ الْقُلُوبِ وَ تَنْقَلِ

أحوال القلب

خطیبی هستند بلیغ ، و یا جَهْوَرِی الصَّوْت ، و یا بطور مسلسل بدون ارتعاش و لکنت لسان خطبه می خوانند ؛ اما قلبشان تاریک تر است از شب تاریک . و همچنین شما مردمی را می یابید که توانائی ندارند که آنچه را در نیت دارند بر زبان آورند ؛ اما قلبشان همچون چراغ درخشان نور می دهد.»

درج ۲ ، «اصول کافی» ص ۲۱۴ با إسناد خود از ابن اَدِیْنَه روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که گفت : **إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ قَوْمًا لِلْحَقِّ فَإِذَا مَرَّ بِهِمُ الْبَابُ مِنَ الْحَقِّ قَبِلَتْهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنْ كَانُوا لَا يَعْرِفُونَهُ ؛ وَإِذَا مَرَّ بِهِمُ الْبَابُ مِنَ الْبَاطِلِ أَنْكَرَتْهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنْ كَانُوا لَا يَعْرِفُونَهُ . وَ خَلَقَ قَوْمًا لِغَيْرِ ذَلِكَ فَإِذَا مَرَّ بِهِمُ الْبَابُ مِنَ الْحَقِّ أَنْكَرَتْهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنْ كَانُوا لَا يَعْرِفُونَهُ ؛ وَإِذَا مَرَّ بِهِمُ الْبَابُ مِنَ الْبَاطِلِ قَبِلَتْهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنْ كَانُوا لَا يَعْرِفُونَهُ .**

«خداوند عزّوجلّ گروهی را برای حقّ آفریده است . در اینصورت اگر دری از حقّ بر آنها بگذرد دل‌هایشان آن را تصدیق میکند و اگر چه آن را نشناخته باشند ؛ و اگر دری از باطل بر آنها بگذرد دل‌هایشان آن را انکار میکند و اگر چه آن را نشناخته باشند . و گروهی را خداوند برای باطل آفریده است ؛ بنابراین اگر دری از حقّ بر آنها بگذرد دل‌هایشان آن را انکار میکند و اگر چه آن را نشناخته باشند ؛ و اگر دری از باطل بر آنها بگذرد دل‌هایشان آن را تصدیق میکند و اگر چه آن را نشناخته باشند.»

از نظیر همین افراد خودخواه و دنیا پرست و محبّ ریاست است که مرحوم صدرالمتألّهین قدّس الله نفسه شکوه دارد و می نالد ؛ تا آنکه می گوید :

**« وَ الْعَجَبُ أَنَّهُ مَعَ الْبَلَاءِ كُلِّهِ وَ الدَّاءِ جُلِّهِ تَمَنَّى نَفْسُهُ الْعَثُورَ وَ تَدَلِّيهِ بِحَبْلِ الْغُرُورِ أَنْ فِيمَا يَفْعَلُهُ مُرِيدٌ وَجْهَ اللَّهِ ، وَ مُذِيْعٌ شَرَعَ رَسُولِ اللَّهِ ، وَ نَاشِرٌ عِلْمَ دِينِ اللَّهِ ، وَ الْقَائِمُ بِكِفَايَةِ طُلَابِ الْعِلْمِ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ .**

**وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ ضُحْكَةً لِلشَّيْطَانِ وَ سُخْرَةً لِأَعْوَانِ السُّلْطَانِ ، لَعَلِمَ بِأَدْنَى**

تَأْمُلُ أَنْ فَسَادَ الزَّمَانِ لَا سَبَبَ لَهُ إِلَّا كَثْرَةُ أَمْثَالِ أَوْلِيَّتِكَ الْفُقَهَاءِ الْمُحَدِّثِينَ ،  
 الْمُحَدِّثِينَ فِي هَذِهِ الْأَوَانِ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ مَا يَجِدُونَ مِنَ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ ، وَ  
 يُفْسِدُونَ عَقَائِدَ الْعَوَامِّ بِاسْتِجْرَائِهِمْ عَلَى الْمَعَاصِي اقْتِدَاءً بِهِمْ وَ اقْتِفَاءً  
 لِأَثَارِهِمْ فَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْغُرُورِ وَالْعَمَى فَإِنَّهُ الدَّاءُ الَّذِي لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ.»<sup>۱</sup>

این حقیر در مباحث اجتهاد و تقلید به ثبوت رسانیده‌ام که : از شرایط  
 حتمیه افتاء و حکم ، از جزئیّت به کلیّت پیوستن است ؛ و تا عبور از عالم نفس  
 نگردد و معرفت حضرت ربّ پیدا نشود ، این شرط متحقق نمی‌شود .

بطور اجمال و سر بسته در «رساله بدیعه : در تفسیر آیه الرِّجَالُ قَوَّامُونَ  
 عَلَى النِّسَاءِ» در بحث ضمنی ولایت فقیه آورده‌ام ؛ و از حدیث «نهج البلاغه» و

۱- «الواردات القلیبیه فی معرفة الربوبیة» طبع سنگی ، که با هفت رساله دیگر از  
 صدر المتألهین و یک رساله دیگر از سید صدرالدین شیرازی در یک مجموعه طبع و تجلید  
 شده است ، ص ۲۵۸ ، فیض بیست و سوم ؛ و نیز دکتر احمد شفیعیها این رساله را جداگانه  
 تصحیح و طبع نموده است ، و این گفتار در ص ۸۸ ، در فیض بیست و سوم وارد است :  
 «و عجیب آنست که : با این بلای عامی که به او رسیده ، و این مرض همگانی که  
 سراپای وی را فرا گرفته است ، نفسش تمنای لغزش دارد ، و با ریسمان غرور او را می‌کشاند  
 به آنکه : در آنچه را که بجا می‌آورد ، فقط منظورش تقرب به خدا بوده است ، و مقصودش  
 اشاعه شریعت رسول الله . و نشر دهنده علوم دین خدا ، و برپاخاسته برای اداره امور و  
 کفایت طلاب علم از بندگان خدا بوده است . و اگر مورد خنده شیطان نبود ، و اگر مسخره  
 کمک کاران سلطان نبود (که از آنها مقرر می‌گیرد و صرف طلاب می‌نماید) با مختصر  
 تأملی درمی‌یافت که سبب فساد زمانه چیزی نیست مگر کثرت امثال اینگونه فقیهان و  
 محدثانی که در این اوان تازه پیدا شده‌اند که آنچه را که از حلال و حرام بدست آورند ،  
 می‌خورند و بواسطه تجرّی و بی‌باکیشان بر معاصی ، عقیده عوام از مردم را تباه می‌کنند ،  
 زیرا عوام از آنها پیروی می‌نمایند ، و از عمل آنها تأسی و متابعت دارند . بنابراین ، ما بخدا  
 پناه می‌بریم از غرور و نابینائی ، زیرا این مرضی است که قابل درمان نیست.»

گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام با کمال ، و از نامه آنحضرت به مالک اشتر ، و شواهدی دیگر که در آنجا ذکر شده است ، این معنی مشهود است .

اما بحث تفصیلی در این مقام نیاز به کتاب مستقلی در اجتهاد و تقلید ، و شرائط مفتی و حاکم دارد که بحول و قوه خداوند متعال ، منوط به مجالی واسع و موفقیتی بیشتر است .<sup>۱</sup>

لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ .<sup>۲</sup>

«حمد و سپاس اختصاص به حضرت او دارد چه در نشأه اولین ، و چه در نشأه آخرین و حکم نیز اختصاص به او دارد ؛ و همگی شما بازگشتان به سوی اوست.»

خواجه حافظ شیرازی غزلی دارد که حاوی یک دنیا لطائف و اشارات است :

مرا به رندی و عشق آن فُضُول عیب کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

کمال سرّ محبّت بین نه نقص گناه

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی

که خاک میکده ما عبیر جیب کند

۱- لله الحمد ، بعد از تألیف این کتاب ، مباحثی بنام «ولایت فقیه در حکومت اسلام» در ۴ جلد به رشته تحریر درآمد ، که در آن از شرائط تحقق ولایت فقیه در زمان غیبت امام زمان عجل الله فرجه الشریف ، و حدود و ثغور فرامین آن ، و نقش آن در جامعه اسلامی ، و تعهد مسلمین نسبت به اجرای منویات حاکم شرع بحث مستوعب و تامی شده است .

۲- ذیل آیه ۷۰ ، از سوره ۲۸ : القصص



چنان بزد ره اسلام غمزه ساقی  
 که اجتناب ز صُهبا مگر صُهیب کند  
 کلید گنج سعادت قبول اهل دلست  
 مباد کس که در این نکته شک و ریب کند  
 شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد  
 که چند سال به جان خدمت شعیب کند  
 ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ

چو یاد وقت و زمان شباب و شیب کند<sup>۱</sup>

**اشکال چهارم** صاحب مقاله «بسط و قبض تئوریک شریعت ، نظریه تکامل معرفت دینی» آنست که ایشان ضعف توجه مردم را به دین بعد از مشروطیت ، ضعف اقتصاد مدون و فقه و حکمت دانسته‌اند ، که در برابر هجوم سیل فرهنگ غرب عقب نشینی کردند ؛ و چون در میان علماء و فلاسفه و کتب آنها چیز معتناهی نبود فلهدا شیفته و دلباخته آن تمدن شدند .  
 ایشان می‌گویند :

«از انصاف هم دور نیفتیم پاره‌ای از روشنفکران که در تاریخ معاصر ما نسبت به دین بی‌مهری ورزیدند نه از سر کینه با دیانت بود ؛ بیشتر از آن رو بود که دیانتی که بدانان عرضه می‌شد صورتی زیبا و نمکین نداشت .  
 در اوان مشروطیت که سیل معارف غربی در دیار ما جاری شد ، و فلسفه و علم و حقوق و سیاست آنان ، اذهان نوجویان و مشتاقان را پر کرد ، و همگان را بهتی و حیرتی مهیب در گرفت و خودباختگی‌ها و تمکین‌ها القاء و تلقین شد ؛ درست وقتی بود که پیکر تفکر دینی به رنجوری و بیماری بسیار مبتلا بود . جز چند ادب فقهی از آن ، چه مانده بود که دل زیرکان را

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پژمان ، ص ۵۷ ، غزل ۱۲۵

برباید؟! نه اقتصاد مدوّن، نه سیاست مدوّن، نه حکمت گره گشا، و نه پویائی کارساز داشت. و از جهان معاصر خود تقریباً هیچ نمی دانست. و دیگر چه جای توقع بود که مشتغلان به حکمت و ادب، اندیشه های آراسته و تزیین کرده و حقّ و باطل بهم آمیخته فرنگ را واگذارند، و دل به چند رأی مشوّش و ادب خشک ببندند؟! آن، نه توطئه تاریخ بود، نه مقتضای وجود موهومی بنام غرب؛ بلکه لازمه رویارویی توانمندان و ناتوانان بود.<sup>۱</sup>

**پاسخ** این گفتار، عین مطلبی است که: آقای مهندس مهدی بازرگان در کتاب «راه طی شده» آورده اند. ایشان می گویند:

« مطلبی که در اینجا در حاشیه مبحث اصلی پیش می آید، و خود موضوع قابل مطالعه جداگانه ایست، تأثیر خصوصیات مذهب مسیح در طرز فکر و طرز انتقاد مخالفین امروزی مذاهب در دنیا می باشد.

البته اغلب انتشاراتی که در کشور ما علیه ادیان دیده می شود و جنبه جدی علمی دارد، ترجمه مستقیم یا اقتباس غیرمستقیم از نوشته های اروپائیان است.

اگر دقت کرده باشید، در این انتقادات چه بطور صریح و چه تلویحاً نظر به دیانت و به روحانیون مسیحی می باشد. انتقاد کنندگان غالباً به همانجا متوقف شده اند. بعضی دیگر از آنها ابداً اطلاع از اسلام نداشته، یا نخواسته اند آن را به حساب بیاورند. و بعضی دیگر توجه ضعیف به آن کرده اند، بطوریکه در عالم مطلق تحقیق این مطالعات و انتقادات کاملاً ناقص و نارسا هستند.

البته ما مسلمین حضرت عیسی علیه السلام و تعلیمات او را از جانب

۱- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره ۵۰، اردیبهشت

ماه ۱۳۶۷، شماره ۲، ص ۱۷، ستون دوم

خدا می‌دانیم، و حضرت رسول «مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ»<sup>۱</sup> بوده است؛ ولی همانطور که ادیان مطابق سیر تکاملی بشر پیش رفته‌اند، بشر هم بایستی تبعیت از سیر تکاملی انبیاء کرده باشد.

بسیاری از ایرادهائی که انتقاد کنندگان به مذاهب می‌گیرند، یا در نتیجه تحریف مذهب حضرت مسیح است که در اثر طول زمان و فقدان نسخه اصلی «انجیل» حاصل شده است؛ و یا بواسطه وجود نواقص و عدم تناسب‌هائی می‌باشد که جواب آنها به وجه کامل در اسلام داده شده است.

اگر مخالفین دین، تحقیق کافی در اسلام کرده بودند، و اگر اروپائیان به تناسب سائر شؤون تکامل یافته خود در دیانت نیز دست از کهنه‌پرستی برداشته، متجدد و مسلمان شده بودند، مسلماً طرز انتقادهای جور دیگر می‌شد، و مسلماً دنیا غیر از این که هست می‌بود.<sup>۲</sup>

این کلام گفتاری است استوار. تاریخ مشروطیت و وقایع پس از آن تا ابتدای انقلاب اسلامی و تشکیل حکومت اسلام کاملاً در دست است که جز سیطره فرهنگی و نظامی و سیاسی و اقتصادی بی‌محتوای غرب بر اسلام چیزی دگر نبوده است. روشنفکرانی که مجذوب اروپا بودند، همان افرادی هستند که روابط مستقیم با آنها داشتند؛ و اینها بودند که آتش بی‌دینی را دامن می‌زده‌اند. نام یکایک آنها و شرح حال و روش و منهایشان در تاریخ آمده است.

تحمیل فرهنگ غرب با شلاق و سرنیزه و حبس و شکنجه و اعدام

۱- آنچه در آیه ۳ و ۴، از سوره ۳: آل عمران است: نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ \* مِنْ قَبْلُ هُدًى لِّلنَّاسِ می‌باشد؛ و در هیچ جای قرآن آیه‌ای درباره حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به عبارت: مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ نداریم.

۲- کتاب «راه طی شده» طبع اول ۱۳۲۷ شمسی، تعلیقه ص ۲۹ و ۳۰

صورت گرفت. باز هم مردم فطرهٔ مسلمان، آن را از جان نمی‌خریدند، و جز ظاهری بیش نبود. مردم مسلمان دیانت خود را گرچه مستلزم همه‌گونه محرومیت‌های اجتماعی بود حفظ کردند. و از دسائس و شیطنت و خیانت و جنایت همین روشنفکران خود فروخته کاملاً با اطلاع بودند. و طریق ورود آن فرهنگ را که غیر از الفاظی پوچ و توخالی چیزی نبود نیز بخوبی ادراک می‌کردند. و قیام‌ها و اقدامشان منجر به تلف و نابودی شد. و اینک بحمدالله روشن است که: اساس سیاست خارجیان بر مکر و حيله و بهتان و دروغ و حلیت اِتلاف نفوس معصوم و بی‌گناه برای فربهی و چاقی آنان است.

در بدء مشروطیت هم اقتصاد بسیار عالی در دست بود؛ مگر فقه «مکاسب» شیخ مرتضی انصاری تمام دورهٔ خود را بر معاملات از روی دقیق‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل قرار نداده است؟ و هم فقه به درجهٔ اعلی بود؛ مگر حوزه‌های درس و کتب مؤلفهٔ فقهیه در نجف و سامراء از شاگردان شیخ انصاری مانند آیت الله حاج میرزا محمد حسن شیرازی، و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، و حاج میرزا محمد حسین نائینی و غیرهم متشکل نبود؟! و هم تدریس حکمت به اعلی درجه بود؛ مگر استادانی همچون آقا میرزا سید ابوالحسن جلوهٔ اصفهانی، و آقا میرزا طاهر تنکابنی، و حاج میرزا مهدی آشتیانی و غیرهم که هر کدام عالمی از تحقیق بوده‌اند، در چه دوره و عصری بوده‌اند؟!

آثار این قبیل از بزرگان اینک همه در دست است. و روشنفکران فعلی ما قدرت آن را ندارند که بتوانند کلامشان را بفهمند؛ و مسائل مطروحهٔ آنها را ادراک کنند.

حقّ مطلب اینست که: سیاست بازان خارجی، با همدستی و تردستی روشنفکران از خانه بدور افتاده و شب در مکان ناامن خوابیده، متحدانه و

متفقانه درهای کشور را گشودند، تا بادهای زرد عَفِن و وبائی از جانب مغرب وزید و مردم را متعفن نمود. همه وبا آلوده و خراب، دوران سیاه و تاریکی را گذراندند.

اینک فقه و اقتصاد و حکمت و ادب اصیل اسلام، چون با قوانین متسخه و فلسفه و ادب آنها مقایسه و موازنه می‌گردد، بی اعتباری آنها و مکتبشان و درسشان مشهود می‌شود.

**اشکال پنجم** آنست که: ایشان میان کلام مجاز و کلام دروغ فرق نگذاشته‌اند؛ و گفتار مجازی را که در قرآن کریم بسیار وارد شده است، در اصل از جنس دروغ پنداشته‌اند. آنگاه در بعضی از آیات قرآن و مفاهیم صحیح و راقی آن دچار اشکال شده و گفته‌اند: یا باید کسی مجازات قرآن را قبول نکند، و یا باید معنای عدم ورود باطل را در قرآن، و عدم هزل و مسخره بودن، و قاطعیت آن را که در قرآن آمده است طوری توسعه دهد که با این مجازها تنافی نداشته باشد؛ و باز به قرآنی اینچنین که حاوی مجاز- و در حقیقت دروغ- است ایمان داشته باشد.

این فرازها نیز از عجائب نرسیدن و ادراک ننمودن مطالب سطحیه و ابتدائیه دارج در میان محصلین است.

ما ناچار برای تزییف و بیان نقاط ضعف، باید عین عباراتشان را بیاوریم، و سپس به پاسخ پردازیم:

«و کافی است کسی در علم کلام، مجاز و کنایه گفتن را در کلام باری مجاز نداند، تا آخرت را پراز کودکان بپر (يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا - المزمّل) و دنیا را پراز دیوارهای صاحب اراده ببیند (فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ - الكهف).

و آنکه مجاز را روا می‌شمارد، بودن آنها را - که منطقی از جنس دروغ است - نه باطل می‌داند نه هزل و نه لغو، و همچنان به: لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ

بَيْنَ يَدَيْهِ وَإِنَّهُ لَقَوْلٌ فَضْلٌ \* وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ إيمان دارد.<sup>۱</sup>

**پاسخ:** دروغ، عبارت است از خبر دادن از چیزی که مخالف واقع باشد بدون نصب قرینه‌ای که: این خبر مخالف واقع است. مثلاً کسی بگوید: زید آمد در جائی که نیامده باشد، و یا زید نیامد در جائی که آمده باشد.

**مجاز** عبارت است از استعمال لفظ در خلاف معنای مفهوم و متعارف در عرف، با نصب قرینه‌ای که: این خلاف استعمال به جهتی از جهات بوده است. مثلاً کسی بگوید: **شیری دیدم که مشغول تیراندازی بود**، و منظورش از لفظ شیر، شیر درنده و حیوان بیابانی نباشد؛ بلکه مرد شجاع بوده باشد که از او به سبب شجاعتش تعبیر به شیر کرده است؛ و قرینه‌ای هم در گفتار خود برای این استعمال ذکر کرده است و آن عنوان تیرانداختن است. چون معلوم است که شیر بیابانی تیراندازی نمی‌نماید؛ مرد شجاع است که تیرانداز است.

اینگونه استعمال بسیار صحیح است. بلکه از جهت بلاغت و رسانیدن معنی و مراد متکلم بلیغ‌تر است، که بواسطهٔ علاقه‌ای که میان معنای متعارف و معنای فعلی استعمالی موجود است لفظ را در معنای ثانوی استعمال کنند.

اینگونه استعمال را **استعمال مجازی** گویند. و علاقه و وجه ارتباط میان دو معنی بسیار است؛ مانند علاقهٔ اِشْرَاف، و علاقهٔ تشبیه، و علاقهٔ استلزام، و سائر انواع علاقه‌ها که در بعضی از کتب بیان به بیست و پنج عدد رسانیده‌اند.<sup>۲</sup> و بعضی معتقدند که علاقه‌ها غیر محصور است؛ و ملاک آن

۱- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره ۵۰، اردیبهشت ماه ۱۳۶۷، شماره ۲، ص ۱۷، ستون سوم

۲- در حاشیهٔ شیخ جواد طائمی، بر «قوانین الأصول» مبحث حقیقت و مجاز، بحث کافی کرده است.

انتخاب و اختیار متکلم است که بر اساس ذوق عرفی خود ، لفظی را که از جهت وضع لغوی و یا وضع نُقْلی دارای معنای خاصّی است ، در معنای مغایر آن (با وجود حفظ این رابطه و با نصب قرینه بر این استعمال) استعمال می کند .

استعمال لفظ مجازی اختصاص به لغت عرب ندارد ؛ در تمام زبانها هست . غایة الأمر در ألسنه‌ای که دائره لغت و اشتقاق و فصاحت و بلاغتش همچون عرب قوی تر است ، بیشتر است .

هیچیک از زبانهای دنیا از جهت گسترش لغت و مصادر اشتقاق ، و از جهت لطف قریحه سخن ، و فصاحت تامّ و بلاغت کامل ، و انواع شعر بالبداهه سرودن ، و معانی بسیار و مطالب فراوان و نکات دقیق را با عبارت موجز و مختصری بیان کردن ، به قدرت لسان عرب نیست .

ریشه و اصل زبانهای پیشرفته دنیا به دو اصل بر می گردد : عربی و لاتین . و عربی از لاتین خیلی محکم تر و استوارتر است .

آوردن مراد و مقصود واحد را به جهت رعایت دقیق نکات ادبی ، بصورت الفاظ مختلف از حقائق و مجازات و تمثیلات و تشبیهات و استعارات ، دلیل بر کمال و قوّت زبان است ، که : **إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا** «بعضی از انواع سخن چنان در افاده معنی و تسخیر افهام مخاطبان ، با فنون بلاغت و استعمال مجازات و انواع استعارات مؤثر است که می توان آنها را از اقسام سحر نامید» دلالت بر این نکته دارد .

قرآن کریم : کلام معجز الهی که تا روز قیامت معجزه باقیه رسول الله است ، به زبان عرب یعنی اکمل و اتمّ و اوسع و ابلغ زبانها آمده است ، که با نکات عجیب و دقیق ، و مجازات و استعاراتی که در آن هست ، پیشوای کاروان بشریت باشد .

## گسترش زبان و ادبیات و استعمال مجازات و استعارات گوناگون<sup>۱</sup> موجب

۱- استعاره در حقیقت مجاز است، و فرق میان آن و تشبیه آنست که در تشبیه باید ادات تشبیه ذکر شود، مثل: **زیدٌ كالأسد** «زید شبیه شیر است» و در استعاره اینطور نیست. استعاره آنست که: یکی از دو جانب تشبیه ذکر شود؛ و مراد جانب دیگر باشد، به ادعای دخول مشبّه در جنس مشبّه به با اثبات بعضی از مختصات مشبّه به را برای مشبّه. و آن بر دو قسم است: استعاره مصرّح بها و استعاره بالکنایه.

اول آنست که: آن یکی از دو جانب تشبیه که مذکور است مشبّه به باشد. مثل اینکه بگوئی: **رَأَيْتُ أَسَدًا فِي الْحَمَامِ** «من شیری را در حمام دیدم» که مراد از شیر، مرد شجاع است. دوم آنست که: آن یکی از دو جانب تشبیه که ذکر شده است مشبّه باشد مثل: **وَإِذَا الْمَيْمَةُ أَتَشَبَتْ أَظْفَارَهَا** «و در وقتی که مرگ چنگالهای خود را فرو برد» زیرا در این عبارت، مرگ را به حیوان درنده تشبیه نموده و مشبّه که مرگ باشد مذکور است.

سکّاکي در «مفتاح العلوم» ص ۱۹۸ و ۱۹۹، از علم بیان گوید:

«فقط قسم استعاره مصرّح بها به دو قسم: تحقیقیه و تخیلیه منقسم می شود. مراد از تحقیقیه آنست که مشبّهی که در کلام ذکرش نیامده است، چیز متحقّقی باشد، یا حسّی و یا عقلی. و مراد از تخیلیه آنست که: مشبّه متروک، چیز وهمی باشد و تحقّقی در خارج و یا در عقل نداشته باشد، بلکه تحقّش مجرد وهم و پندار باشد. و هر یک از این دو قسم یا قطعیه هستند، و یا احتمالیّه. مراد از قطعیه آنست که: مشبّه متروک حملش بر آنچه تحقّق حسّی و یا عقلی و یا وهمی دارد، متعین باشد. و مراد از احتمالیّه آنست که: مشبّه متروک صلاحیت حمل را داشته باشد؛ گاهی بر چیزی که تحقّق دارد و گاهی بر چیزی که تحقّق ندارد (مگر در وهم). بنابراین اگر دو قسمی را که احتمالی است - چه تحقیقی و چه تخیلی - یک قسم حساب کنیم، مجموع اقسام استعارهها چهار می شود: ۱- استعاره مصرّح بها تحقیقیه قطعیه ۲- استعاره مصرّح بها تخیلیه قطعیه ۳- استعاره مصرّح بها احتمالیّه اعم از تحقیقیه و تخیلیه ۴- استعاره بالکنایه. از این گذشته گاهی استعاره را به اصلیّه و تبعیه قسمت می کنند. معنای اصلیّه آنست که: معنای تشبیه اولاً و بالذات در مستعار داخل باشد؛ و مراد از تبعیه آنست که: معنای تشبیه در مستعار به عنوان اولی داخل نباشد. و گاهی نیز»



اتساع فهم و گسترش ذهن و هوش و ذکاوت بیشتر می شود . ذكاء و تیز فهمی و سرعت انتقالی که در عرب های بیابانی و چادر نشین (مُعَیْدِی ها) دیده می شود، که در صحراهای خشک و سوزان زیست می نموده اند ، در راقی ترین ملل متمدن و شهرنشین های دیگر دیده نشده است . تاریخ عرب شاهد گفتار ماست .

و این نیست مگر به جهت گسترش زبان که بومی های عرب بهتر از شهری ها می دانستند . فلذا بعد از پیدایش اسلام و مخالطه اقوام و مدّت های غیر عربی که در اثر فتوحات مسلمین خواه ناخواه راهشان به جزیره العرب باز شد ، و از جمله عَجَمی ها و نَبَطی ها مخالطه بیشتر داشتند و بیم آن می رفت که آن اصول و ریشه لغات ضایع شود ، خلفای بنی امیه و بنی عباس جماعاتی را مأمور می کرده اند که : به چادر نشینان و عرب های بدوی و بیابانی و صحرانشین پیوسته سر می زدند ، و اصول لغات و علاقات مجازیّه و کنایه و استعاریه را از آنها اخذ می نمودند . و در تدوین علم نحو ، پس از بیان اصول آن توسط حضرت مولی الموحّدین امیر المؤمنین علیه السّلام به **أبو الأسود دُوْلَیّ** ، امثال **خلیل و سیبویه و یعقوب بن سکّیت** ، در این باره کتابها نوشتند .

کتاب **«العین»** خلیل از معتبرترین لغات است که تا امروز مورد استفاده عموم است .

**«الکتاب»** سیبویه از نفیس ترین کتب است که تا امروز به آن پاکیزگی و

---

⇐ به استعاره ، تجرید ملحق می شود ؛ در اینصورت آن را استعاره مجرّده نامند ، و گاهی ترشیح ملحق می گردد و آن را استعاره مُرَشَّحه گویند . و بنابراین ، مجموع اقسام استعارات هشت تا می شود که باید در یکایک آنها بحث نمود . « و سکّاکی مفصّلاً به شرح و توضیح هریک ، جداگانه می پردازد .

جامعیت نیامده است .

گرچه بعداً کتب بسیاری نوشته شد ، و بعضی از آنها همانند «مِصْبَاحُ الْمَنِيرِ» ، و «صَحَاحُ اللُّغَةِ» و «لِسَانُ الْعَرَبِ» انصافاً تحقیقی تر ، و به واقع نزدیکتر ، و بیشتر مورد وثوق و اطمینان هستند ، ولی معذک «الکتاب» سیبویه و کتاب «العین» خلیل ، مقام صدریت بر همه کتب را حائز می باشند . باری ، آوردن مقصود و مرام به لفظ مجاز از بهترین انواع مکالمه در محاورات است . فلهمذا گفته اند : **كَلَامُ الْبَلْغَاءِ مَشْحُونَةٌ بِالْمَجَازَاتِ** «گفتار مردم بلیغ ، سرشار است از استعمال کلمات مجازی» .

استعمال لفظ مجاز بقدری زیاد است که شاید از جهت وسعت ، به قدر استعمال لفظ در معنای حقیقی خود باشد . روی این اصل **زَمْخَشَرِيّ** کتابی در لغت نگاشته است و آن را «**أَسَاسُ الْبَلَاغَةِ**» نام نهاده است .

این کتاب فقط متکفل تمیز و تشخیص معانی حقیقیه از معانی مجازیّه است ، که به ترتیب حروف تهجی هر ماده را آورده است . و در ابتدا معانی حقیقیّه آن را بر شمرده و سپس یکایک از معانی مجازیّه را که در کلام عرب و امثله و اشعار و قرآن کریم وارد شده است در تحت عنوان : **وَمِنْ الْمَجَازِ** برمی شمارد .

همین لطافت و عظمت نکته های استعاره ای و مجازی بود که **عَبْدُ اللَّهِ بْنِ مَقَّعٍ** ایرانی - که در لغت عرب چنان استاد و چیره دست شده بود که در آن زمان از جهت گسترش علم و اطلاع بر ادبیات عرب برای وی نظیری را نمی توان یافت - را از معارضه و مقابله با قرآن به کنار زد ، و بر خاک مذلت و سرافکنندگی فرو نشاند .

وی با چند تن از یارانش که در صدد معارضه با قرآن بر آمدند ، پس از مرور به آیات قرآن چون به این آیات مرورشان افتاد :

وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَسْمَأْ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ  
الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ<sup>۱</sup>.

با خود گفتند : این کلام به سخن انسان نمی ماند ؛ و از اندیشه خود برگشتند .  
معلوم است که : همین نکات دقیق و استعمال الفاظ کنائی و مجازی و  
استعاره‌ای است که آنطور در افقی بلند و مکانی عالی قرار دارد که افهام و انظار  
را عاجز و از مقابله اش زبون می سازد .

سکاکي در مقدمه کتاب «مفتاح العلوم» گوید : « ثُمَّ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ  
عَلَى حَبِيبِهِ مُحَمَّدٍ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ ، بِالْكِتَابِ الْعَرَبِيِّ الْمُنِيرِ ، الشَّاهِدِ لِحَقِّ  
دَعْوَاهُ بِكَمَالِ بِلَاغَتِهِ ، الْمُعْجِزِ لِدَهْمَاءِ الْمَصَاقِعِ عَنْ إِيْرَادِ مُعَارَضَتِهِ ،  
إِعْجَازًا أُخْرَسَ شِقْشِقَةً كُلِّ مَنْطِيقٍ ، وَ أَظْلَمَ طُرُقَ الْمُعَارَضَةِ فَمَا وَضَحَ  
إِلَيْهَا وَجْهَ طَرِيقٍ ، حَتَّى أَعْرَضُوا عَنِ الْمُعَارَضَةِ بِالْحُرُوفِ ، إِلَى الْمُقَارَعَةِ  
بِالسُّيُوفِ ، وَ عَنِ الْمُقَاوَلَةِ بِاللِّسَانِ ، إِلَى الْمُقَاتَلَةِ بِالسِّنَانِ ، بَغْيًا مِنْهُمْ وَ  
حَسَدًا ، وَ عِنَادًا وَ لَدَدًا<sup>۲</sup> .»

«پس از حمد و ستایش پروردگار ، صلوات و سلام بر حبيب او مُحَمَّد باد

۱- آیه ۴۴ ، از سوره ۱۱ : هود «و گفته شد : ای زمین آب خود را بلع کن و فرو بر ! و  
ای آسمان دست از باریدن بردار ! و آب فرو نشست ، و حکم خدا عملی شد ، و کشتی برکوه  
جودی قرار گرفت ، و گفته شد : دوری برای گروه ستمکاران باد!» این آیه راجع به پایان  
طوفان نوح است .

سکاکي در «مفتاح العلوم» در علم بیان از ص ۲۲۱ تا ص ۲۲۴ از طبع اول ، فقط درباره  
فصاحت و بلاغت این آیه بحث کرده است . و از چهار جهت : از جهت علم بیان ، و از جهت  
علم معانی (که این دو علم مرجع بلاغت می باشند) ، و از جهت فصاحت معنویّه ، و از  
جهت فصاحت لفظیّه ، مشروحاً مطالب نفیسی را ذکر کرده است .

۲- همین کتاب ، ص ۲

که بشارت دهنده و ترساننده است با کتاب عربی نورافشانش که به سبب کمال بلاغتش شاهد و گواه است بر صدق مدّعی او. آن کتابی که خطباء و بلغای جهان را از مقابله و معارضه اش ناتوان و عاجز ساخته است؛ عاجز ساختنی که زبان فصیح و بلیغ هر سخنگو و سخن‌آور خطیب چیره زبان را لال کرده است، و تمام راههای معارضه را بر آنان تاریک و کور نموده است؛ بقسمی که هیچ راهی برای معارضه باقی نمانده است، تا کار بجائی رسیده است که دست از معارضه با حروف و نوشتن و گفتن همانند آن کشیدند و از آوردن الفاظ و کلمات در یأس و نومیدی فرو رفتند؛ و بجای آن شمشیرهای برّان را بر او و اصحاب او و پیروان او فرود آوردند. و از معارضه و مبارزه با زبان و مقوله و بحث کنار رفتند و به کشتار و جنگ با نیزه و زوبین متوسّل گشتند؛ از روی دشمنی و حسدی که داشتند و عناد و سرسختی که در ایشان بود.»

و حقاً این گفتار، سخن صحیحی است که این بزرگ‌مرد جهان ادبیت و عربیت در شناسائی قرآن گفته است. زیرا تا امروز یک هزار و چهارصد سال از آوردن قرآن می‌گذرد و این کتاب در دست بشر است، و دائماً فریاد برمی‌آورد که: همانند من بیاورید! دشمنان اسلام بجای آنکه به آسانی و بدون زحمت و رنج، بروند در خانه‌های سرپوشیده و محفوظ، و در دانشگاه‌های آسمان خراش، و در معبد‌های ضدّ اسلام به نام کنیسا و کلیسا بنشینند؛ و یهودیان تلمود خوانده، و نصارای مدافع از آئین مسیحیت همه و همه با هم جمع شوند و در درازای مدّت صد سال و یا دویست سال و یا هزار سال یک قرآنی مانند قرآن و یا سوره‌ای مانند سوره قرآن را بیاورند؛ این کار آسان و سهل را نکردند و متوسّل به جنگ و کشتار و نهب و غارت مسلمین شده‌اند و می‌شوند.

جنگ‌های دراز صلیبی یک نمونه از آنست. و امروز که در دنیا یهودیان و مسیحیان و مادیون شوروی اینهمه کشتار و قتل از مسلمین می‌کنند، یک نمونه

دگر است .

اینها چرا راه آسان را نمی‌پیمایند؟! آن آوردن مثل قرآن است . بنابراین قرآن معجزه است ؛ امروز هم معجزه است ، فردا هم معجزه است . این قرآن معجزه با این وصف ، سراپا مشحون و مملوّ از مجازات است . بطوریکه سیّد رضیّ رحمة الله علیه جامع «نهج البلاغة» کتاب مستقّلی در مَجَازَاتِ قرآن نوشته است ، و جمیع آیاتی را که مجازاً استعمال شده است گرد آورده و نکات بدیع را در استعمال این مجازات بازگو کرده است . همچنانکه کتابی مستقلّ در مجازات حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نگارش داده است و آن را بنام «المَجَازَاتُ النَّبَوِيَّةُ» نام گذاری کرده است .

چرا استعمال کلمه مجازی جائز است ؟ برای آنکه از استعمال کلمه حقیقی بهتر مطلب را میرساند ، و بهمین جهت است که گفته‌اند : **الْكِنَايَةُ أَبْلَغُ مِنَ التَّصْرِیحِ ، وَ الْمَجَازُ أَبْلَغُ مِنَ الْحَقِيقَةِ ، وَ الْإِسْتِعَارَةُ أَبْلَغُ مِنَ التَّشْبِيهِ .**<sup>۱</sup> «کنایه در رسانیدن مراد بلیغ‌تر است از تصریح ، و کلمه مجازی بلیغ‌تر است از کلمه حقیقی ، و کلمه استعاری بلیغ‌تر است از کلمه‌ای که با ادوات

---

۱- در کتاب «نقایة القراء» تألیف سیوطی آمده است که : **وَ هِيَ وَ الْمَجَازُ وَ الْإِسْتِعَارَةُ أَبْلَغُ مِنَ الْحَقِيقَةِ وَ التَّصْرِیحِ وَ التَّشْبِيهِ .** و خودش در شرحی که بر آن نوشته است و به نام «إِتْمَامُ الدَّرَايَةِ لِقُرَاءِ النَّقَايَةِ» موسوم گردانیده است گوید : «این عبارت ما لَفّ و نشر مُشَوِّش است . یعنی کنایه ابلغ است از تصریح ، چون در کنایه انتقال است از ملزوم به لازم ، بنابراین مثل ادعا کردن چیزی است با بیّنه و برهان . و مجاز ابلغ است از حقیقت ، بهمین سبب ؛ و استعاره ابلغ است از تشبیه بجهت آنکه استعاره در واقع مجاز است و امّا تشبیه حقیقت است.» (کتاب «إِتْمَامُ الدَّرَايَةِ لِقُرَاءِ النَّقَايَةِ» که در هامش «مفتاح العلوم» سکاکی ، از طبع اوّل ، ص ۱۶۱ می‌باشد.)

تشبیه مراد را برساند.»

بنا بر آنچه گفته شد، مشهود شد که: استعاره و مجاز دروغ نیست؛ عین حقیقت و صواب است و کذب و بطلان در آنها راهی ندارد، و ابداً کسی توهم کذب و دروغ و بطلان را در آنها نمی‌تواند بکند.

سَکَاکِیْ اِمَامُ الْمُحَقِّقِیْنَ فِی الْاَدَبِ در «مفتاح العلوم» گوید:

«وَ الْاِسْتِعَارَةُ لِبِنَاءِ الدَّعْوَى فِیْهَا عَلَی التَّوْوِیْلِ تَفَارِقُ الدَّعْوَى الْبَاطِلَةَ ، فَاِنَّ صَاحِبَهَا یَتَّبِعُ عَنْ التَّوْوِیْلِ . وَ تَفَارِقُ الْکِذْبَ بِنَصْبِ الْقَرِیْنَةِ الْمَانِعَةِ عَنْ اِجْرَاءِ الْکَلَامِ عَلَی ظَاهِرِهِ ، فَاِنَّ الْکِذَابَ لَا یَنْصَبُ دَلِیْلًا عَلَی خِلَافِ زَعْمِهِ ؛ وَ اَنْیَ یَنْصَبُ وَ هُوَ لِتَرْوِیجِ مَا یَقُولُ رَاکِبٌ کُلِّ صَعْبٍ وَ ذُلُولٍ؟»<sup>۱</sup>

«چون بنای آوردن عبارت در افاده مراد و مقصود در استعاره بر تأویل است، بنابراین از ادعای باطل متمایز است. زیرا آن کس که دعوی باطل می‌کند، در گفتارش از تأویل پرهیز و براءت دارد. و همچنین استعاره با دروغ مفارق و متمایز است، زیرا که در استعاره شخص مجازگو، نصب قرینه‌ای می‌کند که مانع می‌شود از آنکه کلام را بر معنای ظاهری خود بتوان جاری ساخت. به علت آنکه شخص دروغگو هیچگاه دلیلی بر خلاف پندار دروغین خود نمی‌آورد؛ و چگونه متصور است که او نصب قرینه کند در حالیکه برای اثبات سخن دروغش و برای به کرسی نشاندن و ترویج گفتار کذبش، از هر وسیله دور و نزدیک، و سخت و آسان استفاده می‌کند؟ و بر هر مرکب شَمُوس و گردنکش، و رام و مطیع سوار می‌شود؟»

این راجع به کلی معنای کذب و مجاز، بدین شرحی که بیان شد جای شبهه نماند.

۱- «مفتاح العلوم» طبع اول، مطبعة ادبیة مصر، ص ۱۹۸

و به عبارت منطقی می توان گفت : نسبت میان حقیقت و مجاز با صدق و کذب ، عموم و خصوص من وجه است . یعنی :

۱- گاهی می شود سخن حقیقت باشد و راست ؛ مثل آنکه بگوئی : **امیر آمد** و مقصودت از امیر خود امیر باشد نه وزیرش و نماینده اش ، و واقعاً هم امیر آمده باشد .

۲- و گاهی می شود که سخن حقیقت است و دروغ ؛ مثل آنکه بگوئی : **امیر آمد** و مقصودت از امیر خود امیر باشد نه وزیرش ، لیکن امیر نیامده باشد .

۳- و گاهی می شود سخن مجاز است و راست ؛ مثل آنکه بگوئی : **امیر آمد** و مقصودت از امیر وزیر او باشد نه خودش ، و واقعاً هم وزیر آمده باشد .

۴- و گاهی می شود سخن مجاز است و دروغ ؛ مثل آنکه بگوئی : **امیر آمد** و مقصودت از امیر وزیر او باشد نه خودش ، ولیکن وزیر نیامده باشد .

البته در صورت سوّم و چهارم که استعمال مجازی اعمّ از راست و دروغ است ، باید قرینه لفظیه یا مقامیه بر اینکه از امیر وزیر او را اراده نموده ای ، در سخن باشد .

اینک که خوب معنای مجاز واضح شد و دانستیم که قرآن مجید مشحون است به مجازات و به استعارات (که در حقیقت مجازات هستند) و آیه **إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ \* وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ**<sup>۱</sup> و آیه **لَا يَأْتِيهِ الْبَطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ**<sup>۲</sup> همچون کوهی استوار ثابت و برقرار است ، و مجاز و استعاره آمدن در قرآن عین صواب است که باطل نیست و عین احکام و اتقان است که هزل نیست ؛

۱- آیه ۱۳ و ۱۴ ، از سوره ۸۶ : الطّارق

۲- صدر آیه ۴۲ ، از سوره ۴۱ : فصلت

شخصی که در علم کلام گام برمی‌دارد ابدأً مجاز نیست خودسر و بدون اندیشه و بدون ملاحظه لغت و محاورات و حفظ ظهورات قرآن، بطور دلخواه بدون ریشه و اساس یکجارا بگوید قبول دارم و یکجارا قبول ندارم.

قرآن ثابت است و استوار، و معانی حقیقیه و استعارات هم در ردیف و کنار هم درست است و پایدار.

شخص کلامی باید لااقل به «معالم الأصول» و یا به «مطول» تفتازانی آشنا باشد، و معانی مجاز را بفهمد و آن را در قالب دروغ جا نزند؛ و به کتاب الهی نسبت دروغ ندهد.

و اما آیه:

**فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا**<sup>۱</sup> «در صورتی که شما

کفر ورزید، چگونه خود را بر حذر می‌دارید از عذاب الهی روزی که کودکان را پیر کند؟»

ابدأً مجاز نیست؛ بلکه جَعَلَ الْوِلْدَانَ شِيبًا کنایه است از شدت آن روز. بلی نسبت اتقاء به یوم (پرهیز از روزی) مجاز عقلی است، و مراد پرهیز از عذاب واقع در آن روز است، نه از خود آن روز.

و اما آیه:

**فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَاقَامَهُ**<sup>۲</sup> «پس موسی و خضر در بین

راه خود که در قریه‌ای وارد شدند، در آنجا دیواری را یافتند که می‌خواست بیفتد، پس خضر (عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا) آن دیوار را راست و برپا داشت.»

نسبت اراده به جدار، مجاز است، و زمخشری هم در «أساس البلاغة» ذکر کرده

۱- آیه ۱۷، از سوره ۷۳: المزمّل

۲- قسمتی از آیه ۷۷، از سوره ۱۸: الکهف



است.<sup>۱</sup> و همانطور که مفصلاً شرح دادیم، معنای مجازی خلاف معنای حقیقی است؛ پس اراده دیوار در اینجا اراده‌ای مانند اراده انسان نیست. در اینجا به معنای در آستان افتادن است؛ مثل اینکه در زبان پارسی می‌گوئیم: دیوار می‌خواست بیفتد من آن را نگهداشتم. یعنی دیوار داشت می‌افتاد، یعنی در شرف افتادن بود. و در بسیاری از مواردی که فعل در شرف و آستانه واقع شدن است با کلمه اراده از آن تعبیر می‌شود.

**سکاکي** گوید: از مثال‌های مجاز گفتار خداوند تعالی است: **فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ**.<sup>۲</sup>

«زمانی که می‌خواهی قرآن بخوانی، پس پناه ببر به خدا و بگو: **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**».

در این عبارت **قَرَأْتَ** در جای **أَرَدْتَ الْقِرَاءَةَ** استعمال شده است؛ یعنی وقتی که اراده داری قرآن بخوانی. چون قرائت قرآن مُسَبَّب از اراده قرائت آنست. و این استعمال، مجازی است به قرینه **فَاء** در **فَاسْتَعِذْ**، و سنت مستفیضه که استعاذه را بر قرائت مقدم می‌دارند.

و تو اعتنا مکن به کسی که استعاذه را از قرائت مؤخر می‌دارد، زیرا اینگونه تأخیر (که ناشی از باقی‌گذارن معنای قرائت است بحال خود، و حمل نکردن آنست به معنای مجازی که اراده قرائت باشد) مجال در سخن گفتن را تنگ میکند (**ضَيْقُ الْعَطْنِ**).

و یکی دیگر از مثال‌های مجاز گفتار خداوند است: **وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ**<sup>۳</sup> در

۱- «أساس البلاغة» ص ۱۸۴، مادة رَوَدَ، ستون اول

۲- صدر آیه ۹۸، از سوره ۱۶: النحل

۳- صدر آیه ۴۵، از سوره ۱۱: هود

## جای ارادۀ ندَاءِ رَبِّهِ .

یعنی: «نوح پروردگارش را ندا کرد» در جای اینکه بگوید: نوح اراده ندای پروردگارش را نمود. به قرینهٔ **فَقَالَ رَبِّ** «پس گفت: ای پروردگار من!» (زیرا که **رَبِّ**، عین ندای او بوده است).

و نیز از امثلهٔ مجاز گفتار خداوند تعالی است: **وَ كَم مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا**<sup>۱</sup> در جای **أَرَدْنَا هَلَاكَهَا**؛ یعنی: «چه بسیار از قریه‌هایی که ما ایشان را هلاک نمودیم» در جای اینکه بگوید: ما ارادهٔ هلاک آنها را نمودیم. به قرینهٔ اینکه سپس می‌گوید: **فَجَاءَهَا بِأَسْنًا** «پس باس ما بدانها رسید» زیرا باس همان معنای هلاک کردن است.

و همچنین از امثلهٔ مجاز گفتار خداوند تعالی است: **وَ حَرَامٌ عَلٰی قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا**<sup>۲</sup> در جای **أَرَدْنَا هَلَاكَهَا** یعنی: «ممنوع است بر قریه‌ای که ما آنان را هلاک کردیم» در جای اینکه بگوید: ما ارادهٔ هلاکت ایشان را کردیم. به قرینهٔ اینکه پس از آن می‌گوید: **أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ** «که ایشان بازگشت کنند» یعنی از معاصی و گناهان خود دست بردارند، به علت خذلان.

و از همین قبیل است: **مَا ءَامَنْتَ قَبْلَهُمْ مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ**<sup>۳</sup>.

«پیش از این گروه کفار، هیچیک از مردمان قریه‌هایی که ما ایشان را هلاک کردیم ایمان نیاوردند. بنابراین آیا اینها ایمان می‌آورند؟»  
یعنی ما ارادهٔ هلاکتشان را نمودیم. زیرا معنای آیه اینست: هیچیک از

۱- صدر آیه ۴، از سورهٔ ۷: الأعراف

۲- صدر آیه ۹۵، از سورهٔ ۲۱: الأنبياء

۳- آیه ۶، از سورهٔ ۲۱: الأنبياء

اهالی قریه‌هائی را که ما ارادهٔ هلاکتشان را نمودیم ، ایمان نیاوردند ، پس آیا می‌شود که اینها ایمان بیاورند !؟

و چقدر نظم و سیاق این گفتار بر اراده و وعید به اهلاک آنها ، دلالت مهمی دارد !

مگر نمی‌بینی : انکار در جملهٔ **أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ** نمی‌تواند در موضع قاطعیّت خود باشد مگر آنکه در تقدیر اینطور بدانی : **وَنَحْنُ عَلٰی أَنْ نُهْلِكَهُمْ** «و ما اراده داریم این قوم کفار را نیز هلاک کنیم» پس آیا می‌شود که ایمان بیاورند !؟

و اینکه در آن آیه مبارکه : **فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ** من گفتم نمی‌شود **قَرَأْتَ** را به معنای حقیقیش بگیریم زیرا لازمه‌اش تنگی مجال (ضیق عطن) می‌شود ، به علت آنست که : اگر این حمل بر معنای حقیقی افعال را بجای معنای مجازی ارادهٔ آن افعال بگیریم ، و بطور جاری و ساری در جاهائی که از این مورد حمل بر معنای حقیقی بعیدتر به نظر می‌رسد حمل کنیم ، از جهت غرابت بجائی منتهی خواهد شد که نزدیک شود کسی را که بدینگونه تکلم کند مانند کسی که نماز بر غیر سوی قبله گذارد ، تو نیز او را در غرابت و دوری از واقعیت بنگری ، و به دیدهٔ استبعاد بر او تماشا کنی !

مگر اینچنین نیست که هرکس به چاه‌کن خود می‌گوید : **ضَيْقٌ فَمَ الرِّكِيَّةِ** «دهانهٔ چاه را تنگ کن» ؟ و بر همین مثال ، تو بقیهٔ مثال‌ها را قیاس کن ! همانطور که عقل تو گواهی می‌دهد ، مراد از تضییق و تنگ نمودن دهانهٔ چاه ، تغییر از توسعه و فراخی به ضیق و تنگی است ؛ ولیکن در آنجا چاهی با دهانهٔ فراخ نیست که چاه‌کن آن را تنگ کند .

چاهی است که ابتداءً چاه‌کن باید بکند . و چیزی که در اینجا مد نظر است آنست که چاه‌کن ارادهٔ توسعه و فراخی را داشته باشد ؛ و در این صورت

آنچه در متخیله و اراده‌اش جائز است که بنحو توسعه باشد، صاحب چاه آن را به منزله واقع و متحقق فرض و تنزیل می‌کند و سپس چاه‌کن را امر می‌کند به تغییرش به تنگی.

وقتی در اینجا دیدیم که معنای مجازی از ضیق، به اراده آنست و این حمل مجازی واجب است، آیا در بقیه مثالهایی که اقرب است نباید بهتر و بطور شایسته‌تر جاری شود؟<sup>۱</sup>

باری! ما این اشکال را با آنکه در توان بود بطور مختصر بیاوریم، قدری مشروح ذکر کردیم، تا پایه دانش و ارزش علمی فیلسوف‌نماهای اروپا دیده دانشکده‌ای ما معلوم شود، که با این پایه از معلومات می‌خواهند در بسط و قبض تئوریک شریعت گام بردارند، و در احکام اجتهاد کنند، و معانی قویم قرآن کریم را به مفاهیم سطحی و مبتذل بفروشند.

اشکال ششم: امضاء و تأیید ایشان است روش مرحوم طالقانی را در

تفسیر آیه مبارکه:

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.<sup>۲</sup>

«کسانیکه ربا می‌خورند، بر نمی‌خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان او را با مس و برخورد خود شدیداً زده باشد. (همچون مجنون که جنون او را بگیرد و بر زمین بخورد و سپس بلند شود و برخیزد) این حال و کیفیت در

۱- «مفتاح العلوم» طبع اول، باب مجاز لغوی در مبحث علم بیان، ص ۱۹۵

۲- آیه ۲۷۵، از سوره ۲: البقرة

رباخوردگان به سبب آنست که می‌گویند: بیع و خرید و فروش هم مثل ربا است. و خداوند بیع را حلال کرده و ربا را حرام نموده است. پس کسی که موعظه برای حرمت ربا از جانب پروردگارش به وی رسیده باشد (و مطلع بر حکم تحریمی ربا بوده باشد) و بنابراین از ربا خوردن دست بکشد، آن رباهائی که سابقاً گرفته است در زمانی که از این حکم حرمت اطلاع نداشته است، همه بر او حلال است. (و نیازی به پس دادن وجوه ربویّه قبل از اطلاع بر این حکم تحریمی و موعظه خداوندی نیست) و امر او به خداوند موکول است. و کسی که بر خوردن ربا اصرار ورزد، و با شنیدن حکم حرمت و آیه منع، باز هم به خوردن آن بازگشت کند، پس چنین مردمی از یاران و همنشینان آتشند که البتّه در آن مخلّد و بطور جاودان می‌مانند.»

در این آیه مبارکه رباخواران را همچون دیوانگانی که بواسطه مرض جنّ زدگی، مصروع و مدهوش سقوط کرده‌اند و سپس برمی‌خیزند، دانسته است. و جنون را با عبارت **يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ** «شیطان با اصابه و مسّ خود او را شدیداً زده است» تعبیر فرموده است. مرحوم طالقانی، شیطان زدگی را تمثیل از مرض صرع و دیگر اختلالهای روانی پنداشته‌اند.

صاحب مقاله بسط و قبض، عبارت ایشان را نقل می‌کند، و سپس ردّ علامه طباطبائی را بر ایشان ذکر می‌کند.

و سپس با آنکه می‌گوید: «سخن مادر این مقام سخن معرفت شناسانه است، و وارد تعیین حقیقت یا بطلان آرای این مفسران نمی‌گردد، و معرفت دینی هم رأی این یا آن مفسر نیست.»<sup>۱</sup> معذک از شرح و تمجید عبارت مرحوم طالقانی، و از انتقاد به

۱- بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره ۵۲، تیرماه ۱۳۶۷، ☞

عَلَامَةٌ طَبَاطِبَائِي رُوشَن است که آن سبک را پسندیده است .  
 ما برای توضیح موارد اشتباه و اشکال بر آن سبک ، ناچاریم اَوَّلًا عین  
 عبارت ایشان را بیاوریم ، و ثانیاً به جرح و نقد آن پردازیم . اَمَّا عبارت ایشان  
 اینست :

« د . در آیه ۲۷۶ سوره بقره آمده است که : «آنان که ربا می‌خورند بر  
 نمی‌خیزند مگر مانند کسی که شیطان با مس خود او را پریشان کرده است.»  
 مرحوم طالقانی در تفسیر «پرتوی از قرآن» آورده‌اند :  
 كَالَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ<sup>۱</sup> را تمثیل بیماری صرع و دیگر  
 اختلال‌های روانی دانسته‌اند . چون عرب اینگونه بیماری‌ها را اثر مس جن  
 (دیوزدگی) می‌پنداشتند . و در زبان فارسی هم اینگونه بیمار را دیوانه  
 (گرفتار دیو) می‌نامند .

بعضی از مفسران جدید گفته‌اند : شاید مس شیطان اشاره به میکربی  
 باشد که در مراکز عصبی نفوذ می‌یابد . و شاید نظر بهمان منشأ وسوسه و  
 انگیزنده اوهام و تمنیات باشد .<sup>۲</sup>

بپرسیم چرا مرحوم طالقانی در تفسیر این آیه چنین احتمالاتی را در  
 میان آورده است ؟ مگر دیوانه شدن در اثر مس شیطان ، معنی صریح و یا  
 صحیحی ندارد ؟ چه چیز ایشان را الزام کرده است که بگویند : قرآن در اینجا  
 به زبان اعراب سخن گفته و با پندار آنان مماشات و مسامحه ورزیده است ؟  
 چرا از علم جدید کمک گرفته ، و به تأثیر میکرب‌ها اشارت کرده است ؟  
 شک نیست که اینها یک علت بیشتر ندارد ؛ و آن هماهنگ کردن فهم  
 دینی خویش با فرهنگ روزگار است . آخر کسی که معتقد شده است که

← شماره ۴ ، ص ۱۵ ، ستون سوم

۱- آنچه در آیه ۲۷۵ ، از سوره ۲ : البقرة است : كَمَا يُفُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ  
 مِنَ الْمَسِّ می‌باشد و در قرآن آیه‌ای با عبارت كَالَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ نداریم .

۲- «پرتوی از قرآن» طالقانی ، ج ۲ ، ص ۲۵۴

مصروع یا دیوانه شدن، دلایل مادی (انگلی، دارویی، مغزی، ارثی و...) دارد، چگونه می‌تواند این اعتقاد خود را نادیده بگیرد، و بدان تعارض رضا دهد؟!

یا باید شیطان را به معنی میکرب بگیرد، و یا باید بگوید: این اقوال در مماشات با فرهنگ اعراب خرافه‌پرست روزگار نزول وحی صادر شده است.

اما چنین قولی، همچنان که آوردیم، مبین یک استراتژی است؛ و بهمین جا محصور نمی‌ماند. ایشان باید در معنی صدق و کذب و جد و هزل و حُسن و قُبُح نیز تجدید نظر کنند، و بودن این معانی در قرآن را علی‌رغم منافاتش با واقع، هم جدی هم صادق و هم نیکو بدانند.

و نیز باید مفهوم «به زبان قوم بودن» قرآن را وسیعتر بگیرند و «مطابق فرهنگ قوم» بودن را به جای آن نشانند، یعنی معنی «عربی» بودن قرآن را وسعت بخشند. و نیز اجازه دهند که همین شیوه در داستانهای تاریخی و مطالب علمی دیگر قرآن هم بکار بسته شود؛ و هر جا منافاتی ظاهری با یافته‌های متقن بشری پیدا کرد، بدین روش رفع تعارض گردد.

و این امر را نقصی در دین نشمارند، بلکه بر آن باشند که برای ادای مقصود و بیان غرض، جائز است که از دروغها و خرافه‌ها هم کمک گرفته شود. و فی الواقع مرحوم طالقانی در تفسیر بعضی از داستان‌های قرآن بهمین راه رفته‌اند. یعنی چنان تفسیری که ایشان از این آیه آورده است، جز از چنین مفروضاتی بر نمی‌آید. و اگر این مبادی را به آن آیه نیفزائیم، آن معانی را استفاده نمی‌توانیم کرد.

و اینها هم البته صادقانه و صمیمانه و مفسرانه انجام پذیرفته؛ و هیچ قصد تحریفی در کتاب الهی در کار نبوده است.

نیز باید توجه کرد که کار ایشان تأویل نیست. بلکه دادن اصلی است برای حلّ مشکلات تفسیری در هنگام تعارض با واقع. و آن اصل اینست که: می‌توان گفت: قرآن همچنانکه به زبان عربی آمده، در قالب فرهنگ و معتقدات (صحیح یا خرافی) اعراب هم جای گرفته؛ و لذا جستجوی معنی

صحیح برای پاره‌هائی از آن واجب نیست. غرض را باید گرفت؛ و از تطبیق جزء به جزء آیات با حقیقت باید چشم پوشی کرد.<sup>۱</sup>  
تا آنکه گوید:

« شیوهٔ مرحوم طالقانی در میان پاره‌ای از مفسران جدید اهل سنت نیز مقبول و متبوع افتاده است.»<sup>۱</sup>

و جههٔ اشکال ما بر تقریر ایشان از چند ناحیه است:

**ناحیهٔ اوّل:** باید دید که اگر طبیعی گفت: تمام اقسام جنون مربوط به علل مادی است، بطوری که در هیچیک از انحاء آن نفوس جنّ تأثیر ندارند، باید این سخن را بدون چون و چرا پذیرفت و بدون تحقیق در اطراف آن، گرچه مستلزم مخالفت ظاهر آیه‌ای از کلام الله مجید باشد، آن را قبول کرد؟ یا نه؛ این منطقی، گفتاری است نارسا؟

اولاً: هیچ طبیعی تا بحال ادّعا نکرده است که همهٔ اقسام جنون، علّت‌های طبیعی و میکروبی دارند، آنچه ادّعا شده است در برخی از انواع آن است.

و ثانیاً: آیا کشف پزشکی، علل طبیعی جنون را منافی با تأثیر و مسّ نفوس شیاطین می‌داند؛ و یا نه، نهایت ادراک پزشک در جستجوی این سبب، تا این حدّ است؟ و از کجا چنین توانی دارد که بتواند نفی اسباب ماورای حیطة علم و دانش خود را بنماید؛ و مدّعی گردد که غیر از این علل، اسباب و معدّات و شرائط دیگری در پیدایش جنون هیچگونه مؤثر نیست؟!

آیهٔ مبارکهٔ مورد بحث: *كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ* اجمالاً می‌رساند که: بعضی از انواع جنون بواسطهٔ شیطان زدگی است که نفوس

۱- بسط و قبض تفویک شریعت، «کیهان فرهنگی» شمارهٔ ۵۲، تیرماه ۱۳۶۷،

شمارهٔ ۴، ص ۱۵، ستون دوّم



شریره از طائفه جنّ تأثیری در نفوس ضعیفه مستعدّه از طائفه انسان می‌کند ؛ و او را از راه و روش در صراط اعتدال ، به حرکات ناهماهنگ و مضطرب در اقوال و افعال می‌کشانند . این مفاد ظاهر این کریمه شریفه است .

شیخ محمد عبده در تفسیر «المنار» این ظاهر آیه را به مجرد آنکه این امر مستحیل است و علوم جدیده تأثیر جنّ را در جنون نپذیرفته است ، قبول نکرده است ؛ و دیگران از مفسرین که بر این نهج رفته‌اند ، از وی پیروی نموده‌اند .

او می‌گوید : « تشبیه رباخوار به کسی که بواسطه مسّ شیطان ، مَخْبَط شده و از اعتدال و قیام صحیح برکنار شده است ، مبنی بر آنست که : مصروع که از آن به ممسوس تعبیر می‌شود ، به سبب تأثیر شیطان بواسطه مسّ و لمس او اینچنین گردیده است ؛ یعنی صرع او به علّت مسّ و بر خورد شیطان با وی بوده است .

و این همان مطلبی است که در میان عرب مشهور است و در گفتارشان جاری مجرای تمثیل می‌باشد . بِيضَاوِيّ در مفاد تشبیه گوید :

این تشبیه بر اساس پندار عرب است که شیطان انسان را مَخْبَط می‌نماید ، و بنابراین مرض صرع بر او عارض می‌گردد . و خَبَط در لغت به معنای راه رفتن بدون اعتدال است مثل خَبَطِ عَشْوَاء یعنی شتری که در چشمش گزندی عارض شده است ؛ فلهدا در رفتن دچار اضطراب و ناهماهنگی گردیده است . و بر همین معنی أَبُو السُّعُود در تفسیر خود رفته است ، زیرا که عادت او چنین است که عین عبارت بیضاوی را نقل می‌کند .

و بنابراین ، این آیه نه اثبات می‌کند که مرض صرع معروف حقیقه از کار شیطان پیدا می‌شود ، و نه نفی آن را می‌نماید . و در این مسأله در میان علماء اختلاف نظر است :

معتزله و بعضی از اهل سُنّت انکار دارند که برای شیطان دربارهٔ انسان غیر از آنچه را که از آن به **وسوسه** تعبیر شده است، تأثیری باشد. و بعضی از اهل سُنّت گفته‌اند که: همانطور که ظاهر تشبیه بر آنست، علت مرض صرع، مَسّ شیطان است، اگر چه آیه در این معنی صراحت ندارد.

و در نزد اطّباء این عصر ثابت شده است که: صرع از امراض عصبی است که مانند سائر امراض با **عقاقیر**<sup>۱</sup> (گیاهان دارویی و ریشه گیاهان) و با سائر انواع جدید از معالجات، علاج می‌پذیرد؛ و گاهی بعضی از اقسام آن با **اوهام**<sup>۲</sup> (قوای وَهْمِیّه) معالجه می‌شوند.

ولیکن این، برهان قطعی نیست بر اینکه: این مخلوقات پنهان که از آنها به جنّ نام برده می‌شود، محال است که با مردمی که استعداد مرض صرع را دارند، یک نوع رابطه و اتّصالی داشته باشند، و از اسباب و علل صرع در بعضی از حالات بوده باشند.

متکلمین می‌گویند: جنّ عبارت است از اجسام زنده پنهانی که دیده نمی‌شوند. و ماکرراً در تفسیر «المنار» گفته‌ایم که: در بارهٔ اجسام زنده و پنهانی که در این عصر بواسطهٔ میکروسکوپ‌ها و ذره‌بین‌های قوی شناخته شده‌اند - و به نام میکرب نامیده می‌شوند - صحیح است که گفته شود: آنها

۱- در «أقرب الموارد» مادهٔ عَقَرَ آورده است: «العَقَّارُ فَعَّالٌ است برای مبالغه، به معنای دواء؛ و یا آن چیزی که با آن مداوا می‌شود؛ از گیاهان و یا ریشهٔ آنها، جمع آن: عَقَاقِر. و در «صحاح» گوید: العَقَاقِرُ: أَسْوَءُ الْأَدْوِيَةِ، وَاِحْدُهَا: عَقَّارٌ.»

۲- در «أقرب الموارد» مادهٔ وَهَمٌ آورده است: «الْوَهْمُ که جمعش اُوْهَام است گاهی گفته می‌شود بر قوّه وَهْمِيَّةً از حواسّ باطنه که شأنش ادراک معانی جزئیّه متعلّق به محسوسات باشد، مانند شجاعت زید و سخاوتش. و این همان قوّه‌ای است که در گوسپند به او می‌گویند: از گرگ باید گریخت، و به بچه باید مهربانی نمود.»

نوعی از جنّ بوده باشند. و به ثبوت رسیده است که آنها علّت و منشأ اکثر از امراض می‌باشند. ما این مطلب را در تأویل روایت وارده که طاعون از وَخَز<sup>۱</sup> جنّ (تیری که ببدن إصابت بکند ولی در آن فرو نرود) است، گفته‌ایم.

علاوه بر این، ما جماعت مسلمین به جهت تصحیح بعضی از روایت‌های آحاد، نیازمند نیستیم در آنچه را که علم ثابت کرده و اطباء مقرر داشته‌اند نزاعی کنیم، یا چیزی را که در علم دلیلی برای آن نیست به جنّ نسبت دهیم؛ زیرا که بحمدالله تعالی قرآن مقام و منزلتش رفیع تر است از آنکه علم بتواند با آن معارضه نماید.»<sup>۲</sup>

حضرت علامه آیه الله طباطبائی قدّس الله سرّه در تفسیر این آیه فرموده‌اند: «تشبیهی که در آیه بکار رفته است (یعنی يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنْ الْمَسِّ) خالی از این دلالت نیست که: شیطان زدگی اجمالاً در مورد جنون متحقق است. زیرا این آیه گرچه دلالت ندارد بر اینکه هر نوع از جنون، ناشی از شیطان زدگی است، ولیکن از این اشعار نیز خالی نیست که: بعضی از انواع جنون، ناشی از مسّ نمودن شیطان است.

و همچنین آیه، دلالت ندارد که این مسّ از فعل خود ابلیس حاصل می‌شود؛ زیرا شیطان به معنای موجود شرور است که هم بر ابلیس گفته می‌شود و هم بر مخلوقات شرور خواه از جنّ باشند و خواه از انسان، و ابلیس از جنّ است.<sup>۳</sup> و علیهذا آنچه از آیه بطور متیقّن بدست می‌آید آنست که: اگر برای همه

۱- در «أقرب الموارد» در ماده وَخَز آورده است: وَخَزَهُ يَخْزُهُ وَخَزًا: طَعَنَهُ طَعْنَةً غَيْرَ نَافِذَةٍ بِرُمْحٍ أَوْ إِبْرَةٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ.

۲- تفسیر «المنار» ج ۳، ص ۹۵ و ۹۶

۳- همانطور که در قرآن کریم، کلمه آدم، اسم خاصّ و علم است برای آدم أبوالبشر، «

گروه‌های مجانین، جنّ دخالتی نداشته باشد، لأقلّ در بعضی از آنها شأن و مدخلیتی دارد. سپس علامه فرموده‌اند:

و اما آنچه را که بعضی از مفسّرین گفته‌اند که:

«این تشبیه از قبیل مماشات و مدارای با فهم عامّه مردم است در اعتقادات فاسده آنها؛ چون اعتقادشان در مورد جنون دیوانگان، تصرفی از ناحیه جنّ می‌باشد. و دلیلشان بر این گفتار آنست که: این تشبیه، متضمّن حکمی نیست تا آنکه اگر خطا و غیر مطابق با واقع در آید، از این جهت ایجاد اشکال نماید. و مجرد تشبیه گرچه مخالف واقع هم باشد، ضرری نمی‌رساند. و بنابراین، حقیقت معنای آیه در نزدشان آن می‌شود: این افرادی که ربا می‌خورند حالشان حال دیوانه‌ای است که بواسطه شیطان‌زدگی مخبط شده، و حالت اعتدال و استقامت خود را از دست داده است؛ و اما جنون مستند به شیطان‌زدگی باشد، امری است غیر ممکن. به علت آنکه خداوند سبحانه عادلتر از آنست که شیطان را بر عقل بنده‌اش و یا بر بنده مؤمنش مسلط گرداند.»  
بتمامه محلّ اشکال و ایراد است:

«و انسان و بشر اسم عامّ و اسم جنس است برای نوع بنی آدم؛ همینطور کلمه ابلیس اسم خاصّ و علم است برای رئیس شیاطین و جنیان، و شیطان و جنّ اسم عامّ است برای آن نوع. در صدر آیه ۵۰، از سوره ۱۸: الکهف آمده است که: **وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَيْنِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ** «و یاد بیاور ای پیامبر! زمانی را که ما به فرشتگان گفتیم: به آدم سجده کنید، همگی سجده نمودند مگر ابلیس که او از جنّ بود و از فرمان پروردگارش سرپیچید.» و در آیه ۹۴ و ۹۵، از سوره ۲۶: الشعراء آمده است: **فَكَفَبُوا بِهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ \* وَجُودُوا إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ** «در وقتی که جهنّم برای گمراهان ظهور کند، پس همه معبودهای باطل و همه گمراهان به رو در آتش افتند، و تمامی لشکریان ابلیس نیز به رو در آتش افتند.»

**اولاً:** از آن جهت که خداوند متعال بزرگتر و رفیعتر است از آنکه در گفتار خود به باطل و سخن لغو استناد کند، به هر شکل و صورتی که باشد؛ مگر آنکه بطلانش را ذکر کند و آن سخن لغو و باطل را به گوینده اش برگرداند. ما می بینیم در وصف کتاب خودش فرموده است:

وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ \* لَا يَأْتِيهِ الْبُطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ .  
(آیه ۴۱ و آیه ۴۲، ازسوره فُصِّلَتْ)

«قرآن، کتاب عزیزی است که باطل به سوی او نمی آید، نه از برابر و مقابلش و نه از پشت سرش.»

و نیز فرموده است: **إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَضْلٌ \* وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ .** (آیه ۱۳ و ۱۴، ازسوره طارق)

«بدرستی که قرآن کلامی است محکم؛ و بیهوده و لغو نیست.»

**و ثانیاً:** اینکه گفته اند: استناد جنون به تصرف شیطان (به از بین بردن عقل) منافات با عدالت خدا دارد، این اشکال بعینه به خودشان بر می گردد. زیرا آنها جنون و از بین رفتن عقل را مستند به اسباب طبیعی می دانند. این اسباب طبیعی که موجب زوال عقل و پیدایش جنون می باشند، بالأخره استناد به خداوند متعال دارند.

**و ثالثاً:** در حقیقت با از بین رفتن عقل، به واسطه از بین بردن خدا، اشکالی وارد نمی شود؛ چون در این صورت تکلیفی دیگر نیست؛ زیرا که موضوعش که باید عقل باشد در میان نیست. اشکال در صورتی است که با بقاء موضوع و عقل بر حال خود، ادراکات عقلیه از مجرای حق و روش راستین استقامت منحرف گردد. مثل آنکه انسان عاقل چیز خوب را بد، و چیز بد را خوب مشاهده نماید؛ و یا حق را باطل، و باطل را حق ببیند، و این مشاهده و رؤیت با تصرف شیطان از روی گزاف و عدم ملاحظه مصلحت خداوندی تحقق

پذیرد .

این امری است که نسبتش به خداوند متعال روا نیست . و اما در از بین رفتن قوه ممیزه و فساد احکام آن به تبع از بین رفتن اصل این قوه ، بداً محذوری نیست ؛ چه آن را از ناحیه شیطان بدانیم و یا از ناحیه اسباب طبیعی .

**و رابعاً:** استناد جنون به شیطان مستقیماً و بدون دخالت اسباب طبیعی همچون اختلال اعصاب و آفت دماغ نیست ، بلکه بواسطه این اسباب طبیعی صورت می‌گیرد که اسباب قریبه هستند ، و از پشت سر آنها شیطان کار می‌کند ؛ همچنانکه انواع کرامت‌ها را که به فرشتگان استناد می‌دهیم ، در این میان اسباب طبیعی وجود دارند ، و جریان اسباب طبیعی منافاتی با امور غیر طبیعی حاکم بر آنها ندارد .

و نظیر این مسأله طبق حکایت خداوند ، از حضرت ایوب علیه السلام وارد شده است که از طرفی گفته است : **أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ** (آیه ۴۱ ، از سوره ص)

«[زمانیکه پروردگارش را ندا کرد به اینکه :] شیطان مرا زده است و مسّ نموده به درد و بلا ، و به عذاب سختی!»

و از طرف دیگر گفته است : **أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ** (آیه ۸۳ ، از سوره انبیاء)

«[زمانیکه پروردگارش را ندا کرد به اینکه :] به من درد و مضرت رسیده است ؛ و تو حقاً رحمت آورنده‌ترین رحمت‌آورانی.»

**ضُرُّ** به معنای مرض است ، و اسباب طبیعی‌ای دارد که در بدن پیدا می‌شود . در اینجا مرض را که مستند به اسباب طبیعی‌آنتست ، به شیطان نسبت داده است . در اینجا نیز حضرت علامه می‌فرماید :

این مسأله و امثال و اشباه آن ، از آراء و افکار مادّیون است که رفته رفته ،

تدریجاً در اذهان عده‌ای از اهل بحث بدون إرادة و شعور آنها وارد شده و جای گرفته است. زیرا که مادیون چون از الهیون شنیدند که حوادث را به خداوند سبحانه نسبت می‌دهند، و یا بعضی از آنها را به روح و یا ملک و یا شیطان مستند می‌دارند، مطلب بر آنها مشتبه شد و گمان بردند که: این نسبت‌ها، علت‌های طبیعی را باطل می‌داند و علل ماورای طبیعت را بجای علل طبیعی می‌نشانند؛ و نفهمیدند که مراد الهیون، اثبات علل ماورای طبیعت در طول علل طبیعی است نه در عرض آنها. و ما در مباحث سابقه به این مهمّ کراراً اشاره نموده‌ایم.<sup>۱</sup>

این بود ماحصل مطالب وارده در تفسیر «المیزان». و الحقّ در پاسخ از آن احتمال غیر وجیه، جواب شافی داده‌اند.

از میان مفسّرینی که قبل از ایشان درباره تخبّط مجنون از مسّ شیطان بحث مفیدی نموده‌اند و تقریباً مفاد گفتارشان با حضرت علامه یکی است، سیّد محمود آلوسی بغدادی در تفسیر «روح المعانی» است.

او می‌گوید: «مسّ یعنی جنون. گفته می‌شود: مَسَّ الرَّجُلُ فَهُوَ مَمْسُوسٌ در وقتی که دیوانه شود. و اصل مسّ لمس کردن با دست است. و جنون را مسّ شیطان گویند، به جهت آنکه در وقتی که اخلاط داخل بدن انسان مستعدّ فساد باشد، اگر شیطان به وی مسّ کند، اخلاط فاسد می‌گردد و جنون پیدا می‌شود.

و این منافات ندارد با آنچه را که اطباء گفته‌اند که: جنون ناشی از غلبه تلخی ماده سودا<sup>۲</sup> است. زیرا آنچه را که آنان گفته‌اند علت قریب است، و آنچه

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» طبع دوم، ج ۲، ص ۴۳۶ و ۴۳۷

۲- در طبّ قدیم، اخلاط بدن را چهار چیز می‌دانستند: صفرا، سودا، بلغم، دم.

آیه اشاره می‌کند علّت بعید است. و علّیت مسّ شیطان برای جنون نه مُطَرِّد است (کلّیتی که با آن غیر داخل نشود) و نه مُنْعَكِس است (کلّیتی که با آن فرد خارج نگردد).

زیرا گاهی شیطان مسّ می‌کند ولی جنون حاصل نمی‌شود، و این در صورتی است که مزاج قوی باشد. و گاهی جنون پیدا می‌شود بدون آنکه شیطان مسّ کند، و این در صورتی است که مزاج فاسد شود بدون عارضهٔ اجنبی. و جنون حاصل از مسّ احیاناً در افرادی پدید می‌آید؛ و آن علامات و اماراتی دارد که حاذقین در این فنّ آن را بدان نشانه‌ها می‌شناسند.

و گاهی در بعضی از بدن‌ها بر بعضی از کیفیات مخصوصه‌ای، ریح و هوای متعقّنی که روح خبیثی مناسب آن است و به آن تعلق دارد داخل می‌شود و جنونی تامّ و کامل در آن پیدا می‌شود. و چه بسا آن بخار و هوای متعقّن بر حواسّ غلبه می‌کند و آنها را بکلّی از کار می‌اندازد و باطل می‌نماید، و آن روح خبیث و پلید بطور استقلال در بدن تصرّف می‌کند، پس آن روحی که بر این شخص مسلط شده و آن نفس خبیثی که در او قیام کرده است، با آلات این شخص سخن می‌گوید و برمی‌دارد و راه می‌رود و کارهای دگری را انجام می‌دهد؛ بدون شعور و ادراک این شخص نسبت به چیزی از این امور.

و این نوع از جنون بقدری واضح و مشهود است که مانند امور مشاهد و محسوس، منکر آن را باید در زمرهٔ منکر مشاهدات به شمار آورد.

**معتزله و قفال** از شافعیّه گفته‌اند: «بودن صرع و جنون از ناحیهٔ شیطان، گفتاری است باطل، چون شیطان اینطور قدرتی را ندارد. و خداوند از زبان او

---

و در صورت تعادل نسبت‌های ترکیبی اینها، بدن بحالت صحّت و سلامت بود، و در صورتی که یکی از اینها بر دیگری غلبه می‌کرد، مرض بر بدن عارض می‌شد.



حکایت می کند که : **وَ مَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِّنْ سُلْطٰنٍ ۱** - الآية .

«و من قدرت و تسلطی بر شما بنی آدم ندارم.»

و این آیه تخبط انسان از مسّ شیطان ، بر مظنه و گمان عرب وارد شده است که معتقد بودند : شیطان انسان را مخبط می کند و صرع پیدا می شود . و یک نفر جنّی به انسان می زند و مسّ می کند و عقلش را خراب می نماید.»

این رأی و نظریه فقط پنداری است و حقیقتی ندارد و استوار نیست ؛ بلکه ناشی از تخبط و شیطان زدگی به فکر گوینده اش می باشد ، و از گمانهائی است که به ادله قاطعه شرعیّه مردود است ؛ زیرا وارد است که : **مَا مِنْ مَّوْلُوْدٍ يُوْلَدُ اِلَّا يَمْسُهُ الشَّيْطٰنُ فَيَسْتَهْلُ صٰرِحًا .**

«هیچ مولودی نیست مگر آنکه در وقت تولدش ، شیطان او را مسّ

می کند . و از این روی فریاد می کند و صدا به گریه بلند می نماید.»

و در بعضی از طرق روایت است که : **اِلَّا طَعَنَ الشَّيْطٰنُ فِيْ خٰصِرَتِهٖ وَ مِنْ ذٰلِكَ يَسْتَهْلُ صٰرِحًا . اِلَّا مَرْيَمَ وَ ابْنَهَا لَقَوْلِ اُمِّهَا : وَ اِنِّيْ اُعِيْذُهَا بِكَ وَ ذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطٰنِ الرَّجِيْمِ . ۲**

«هیچ مولودی نیست مگر آنکه شیطان به خصره وی می زند . و از اینجهت باگریه و صدای بلند متولد می شود . مگر مریم و پسرش ، به سبب آنکه مادر مریم دعا کرد و گفت : من - ای پروردگار - او را و ذریه او را از شرّ شیطان رانده شده ، در کنف امن و امان تو پناه می دهم.»

و وارد است که رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلّم فرمود : **كُفُّوا صِبْيَانَكُمْ اَوَّلَ الْعِشَاءِ ، فَاِنَّهُ وَقْتُ انْتِشَارِ الشَّيَاطِيْنِ .**

۱- قسمتی از آیه ۲۲ ، از سوره ۱۴ : ابراهیم

۲- ذیل آیه ۳۶ ، از سوره ۳ : آل عمران

«کودکان خود را در اوّلِ زمانِ عشاءِ نگهداری نمائید، زیرا این زمان هنگام پخش شدن شیاطین است!»

و دربارهٔ مفقودی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم شیاطین او را ربودند و او را برگردانیدند، او که از جریان خود گزارش می‌داد اینطور گفت: **فَجَاءَنِي طَائِرٌ كَأَنَّهُ جَمَلٌ قَبَعَثَرِي فَأَحْتَمَلَنِي عَلَى خَافِيَةٍ مِنْ خَوَافِيهِ**.<sup>۱</sup>

«پرنده‌ای به سوی من آمد که در بزرگی بقدر شتر عظیمی بود؛ مرا برداشت و بر روی یک پراز پرهای درونی خود حمل نمود.»

و غیر از این احادیث، در آثار بسیار وارد شده است. و در کتاب **«لَقَطُ الْمَرْجَانِ فِي أَحْكَامِ الْجَانِّ»** بسیاری از آن موارد آورده شده است.

اما اعتقاد سلف و اهل سنت بر آنست که: آنچه آیه بر آن دلالت دارد، اموری حقیقی هستند همانطور که شرع خبر داده است. و اگر کسی بخواهد همه آنها را تأویل کند، مستلزم خبط و اشکالی عظیم می‌شود که بدین خبط تن در ندهند مگر معتزله و آنانکه از آنها پیروی کرده‌اند. و بدینجهت و امثال آنست که از قواعد شرع قویم خارج شده‌اند؛ **فَأَحْذَرُهُمْ قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنِّي يُؤْفَكُونَ**.<sup>۲</sup> «از ایشان بپرهیز، خداوند بکشد آنان را؛ چقدر با مکر و خدعه از حق برمی‌گردند.»

و اما آیه‌ای را که در مقام استدلال بر مدّعی خود شاهد گرفته‌اند، دلالت بر آن ندارد، زیرا معنای قدرت و سلطنتی که شیطان از خود نفی کرده است،

۱- در «أقرب الموارد» گوید: «خافیه آن پری از پرنده را گویند که چون بالهای خود را جمع کند پنهان شود، و جمع آن خوافی است؛ در ازای قادمة که جمع آن قوادم است، و آن را به پرهای قسمت جلوی بال گویند.»

۲- ذیل آیه ۴، از سوره ۶۳: المنافقون

بطور قهر و اجبار و الجاء کسی را به طرف اغراض خود کشاندن و بدینگونه به پیروی خود درآوردن است، نه متعرض آزار و اذیت آنها شدن و مُتصدی گردیدن اموری که موجب هلاکشان گردد.

و کسی که در احادیث نبویه تتبع کند، بسیاری از نظائر و امثال آن را می یابد، و قطع و یقین پیدا می کند که: وقوع این امور از شیطان ممکنست، بلکه بالفعل از او صادر شده است.

و خبر وارد در اینکه: الطَّاعُونَ مِنْ وَخْزِ أَعْدَائِكُمُ الْجِنِّ «طاعون از تیراندازی دشمنان جنّ شما پیدا می شود» صریح در این معنی است. بعضی از مشایخ متأخرین ما این روایت را بر مثل آنچه ما در مسأله تخبُّط و مسّ شیطان گفتیم حمل نموده، و چنین گفته اند:

هوادر هنگامیکه بطور خاصی متعفن گردد که مستعدّ سرایت و خرابی و تکوین و تأثیر شود، از آن اجزای سُمیّه ای جدا می شوند که یا بر هوا بودند نشان باقی می ماند و یا مبدل به اجزای آتشین و سوزاننده می شوند، و در این حال روح خبیثی که در شرارت با آن متناسب است به آن تعلق می گیرد. و آن روح پلید و خبیث نوعی از جنّ می باشد.

زیرا همانطور که در بحث کلامی دانستی، جنّ عبارت است از اجسام زنده ای که با چشم دیده نمی شوند، یا بر آنها جنبه هوائیت غلبه دارد و یا جنبه ناریت، و انواعی گوناگون دارند: دارای عقل و شعور و فاقد عقل و شعور، اینها با هم توالد و تناسل دارند و پیوسته تکثیر مثل می کنند.

چون یکی از آنها در طبع کسی، و یا در اراده او، و یا در منفذی از منافذ او وارد شود، و یا خودش را به نفس آن کس بزند، بر حسب مقدار قوه سُمیّه ای که در آن شرّ موجود است، و بر حسب مقدار استعداد تأثیری که به مقتضای اسباب عادیّه ایجاد مُسبّب و اثر در آن کس مینماید، آن شخص مبتلا به درد شدیدی که

غالباً مهلك است می‌گردد؛ و در بدن او دُمَل‌ها و بثوراتی را به سبب فساد مزاج مستعدّ، پدید می‌آورد.

و با این مطلب می‌توان جمع در میان اقوالی که در این باب آمده است نمود. و این تحقیقی است نیکو، و ما از غیر او چنین تحقیقی را نیافته‌ایم؛ همانطور که مانند تحقیق خودمان در این مسأله برای کسی نیافته‌ایم؛ فَلَئِيْحَفْظُ.<sup>۱</sup> باری، طبق منطق قرآن کریم و بحث‌های عقلیّه در سلسله معارف اسلام و حکمت متعالیه، هر معلولی در عالم طبع و ماده مستند به علّتی در عالم ماورای آنست، تا برسد به حضرت علّة العِلَل و مُسَبِّبِ الّاسْبَاب. و علّت‌های بالا عمل معلول‌های پائین را باطل نمی‌کنند؛ بلکه حاکم بر آنها هستند. و آن علل خود موجب و پدید آورنده علّت‌های طبیعی می‌باشند.

آیه کریمه: فَالْمُدْبِرَاتِ اَمْرًا<sup>۲</sup> «پس قسم به فرشتگانی که اُمور عالم را تدبیر می‌کنند» شاهد صادق این دعواست.

مادر دوره علوم و معارف اسلام، در قسمت «معاد شناسی»، جلد سوّم، مجلس هفدهم این امر را به اثبات رسانیده‌ایم بحول الله و قوّته، و نشان داده‌ایم که: تعبیر از جنّ به میکرب، ناشی از عدم تفقّه و بررسی در مسائل علمی است. ناحیه دوّم از نواحی اشکال آنست که: اصل وجود جنّ طبق آیات قرآن، و طبق شواهد خارجی جای شبهه و تأمل و تردید نیست. در قرآن کریم، گروه مکلفین به دو دسته انس و جنّ قسمت می‌شوند، و خطاب به هر دو گروه می‌شود؛ مثل آیه: يَمَعَشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوا مِنْ اَقْطَارِ

۱- «روح المعانی» طبع بولاق، المطبعة الكبرى الميريّة، سنه ۱۳۰۱ هجری قمری،

ج ۱، ص ۴۹۶ و ۴۹۷

۲- آیه ۵، از سوره ۷۹: النَّازِعَاتِ

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَأَنْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ \* فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا  
تُكذِّبَانِ ۱.

«ای گروه جنّ و انس اگر می‌توانید از اطراف و اکناف آسمانها و زمین بیرون شوید ، پس بیرون شوید ! ولیکن نمی‌توانید بیرون شوید مگر بواسطه اقتدار و سلطنتی که خداوند به شما بدهد ؛ بنابراین کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟!»

و مثل آیه : سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ \* فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا تُكذِّبَانِ ۲.

«ای گروه جنّ و انس که موجودات نفیس و گرانقدر هستید ، بزودی ما به حساب کار شما خواهیم پرداخت ، و بزودی از عهده آن بیرون خواهیم آمد . پس کدامیک از نعمت‌های پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟!»

و مثل آیه : وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ  
لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا  
أُولَئِكَ كَالْأَنْعَمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ ۳.

«و هر آینه تحقیقاً ما بسیاری از جنّ و انس را برای جهنّم واگذاریم ، آنانکه دل‌هایی را دارند که با آنها نمی‌فهمند ، و چشم‌هایی را دارند که با آنها نمی‌بینند ، و گوش‌هایی را دارند که با آنها نمی‌شنوند ؛ ایشان همانند چهارپایانند ، بلکه گمراه‌تر . به علت اینکه آنها البتّه غافل هستند.»

قرآن کریم ، انسان و جنّ را دو موجود مادّی می‌داند ، دارای شعور و ادراک و قابل امر و نهی ، و هر دو در ردیف‌هم قابل تخاطب و مفاهمه می‌باشند .

۱- آیه ۳۳ و ۳۴ ، از سوره ۵۵ : الرَّحْمَن

۲- آیه ۳۱ و ۳۲ ، از سوره ۵۵ : الرَّحْمَن

۳- آیه ۱۷۹ ، از سوره ۷ : الْأَعْرَاف

خداوند متعال اوّل را از گل ، و دوّم را از آتش آفریده است :

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَلٍ كَالْفَخَّارِ \* وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِّنْ نَّارٍ \* فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ .<sup>۱</sup>

«خداوند انسان را از گل خشک شده ، همانند گل کوزه گر آفرید . و جنّ را از آتش رخشان و شعله ور آفرید ؛ پس ای گروه جنّ و انس ! کدامیک از نعمت های پروردگارتان را انکار می کنید؟!»<sup>۲</sup>

بنابراین ، جنّ مبدأ آفرینشش از آتش و گازهای غیر قابل رؤیت است و بطرف بالاگرایش دارد ؛ و انسان مبدأ آفرینشش از خاک است و قابل رؤیت است و بطرف پائین گرایش دارد .

هر دو گروه دارای پیامبر مشترکی از انسان می باشند . پیغمبر خاتم حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر برای جنّ هستند ؛ همانطور که پیغمبر برای انسان می باشند :

وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفْرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصَبُوا لِمَا قُضِيَ وَلَوْ إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ \* قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ \* يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَ ءَامِنُوا بِهِ ءَ يَغْفِرَ لَكُمْ مِّنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجْزِكُمْ مِّنْ عَذَابِ أَلِيمٍ \* وَ مَنْ لَا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِن دُونِهِ ءَوْلِيَاءُ ءَأُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ

۱- آیات ۱۴ تا ۱۶ ، از سوره ۵۵ : الرَّحْمَن

۲- و همچنین آیه ۲۶ و ۲۷ ، از سوره ۱۵ : الْجَجْر : وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ \* وَ الْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَّارِ السَّمُومِ «و هرآینه تحقیقاً ما انسان را از گل و لجن سالخورده و تغییر یافته متعفن خلق کردیم و جنّ را بیشتر از خلقت انسان از آتش گدازنده آفریدیم.» و این آیه ، نیز دلالت دارد بر آنکه آفرینش جنّ قبل از آفرینش انسان بوده است .

## مُیِّنٍ ۱.

«و یاد بیاور ای پیغمبر زمانی را که ما به سوی تو گسیل داشتیم نفراتی از طائفه جنّ را ، تا آیات قرآن را استماع نمایند . و چون برای استماع حضور یافتند ، با خود گفتند : ساکت شوید ! پس چون قرائت به انجام رسید ، ایمان آوردند و به سوی قوم خود برای انذار و دعوت بازگشتند . گفتند : ای قوم ما ، ما شنیدیم کتابی را که بعد از موسی فرود آمده است ؛ و آنچه را که در برابر اوست شاهدهی است مصدّق ؛ و به سوی حقّ دلالت می کند ، و به سوی راه راست و صراط مستقیم رهنمون است . ای قوم ما ! همانند ما ، شما هم دعوت این دعوت کننده الهی را بپذیرید ! و به وی ایمان بیاورید ، تا در نتیجه گناهانتان را بیامرزد ، و از عذاب دردناک در حفظ و مصونیت و پناه در آورد . و کسی که دعوت این داعی خداوندی را اجابت نکند ، هیچگاه نمی تواند از قهر و سطوت خداوند در روی زمین گریزی داشته باشد ؛ و غیر از خداوند هیچکس ولیّ و مولای او نخواهد بود . و البته این جماعت غیر مُقْبِل و غیر گرونده به محمّد مصطفی داعی خدا ، در گمراهی آشکار غوطه ورنند.»

در قرآن کریم سوره‌ای به نام سوره جنّ است که در آن بطور مشروح ایمان جنّ را به رسول الله ، و انقسام آنان را به دو گروه صالح و طالح ، و به دو گروه مُسَلَّم و متجاوز ، و جزا و پاداش و عقوبت أُخروی و یا مَثُوبَتشان را بیان می کند . این سوره حاوی نکات بدیع ، و شرح حال و ترجمه جنّیان است که خداوند به پیامبرش امر می کند که بگو :

قُلْ أَوْحَىٰ إِلَيَّ إِلَهِي أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْءَانًا عَجَبًا \* يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ ۗ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا \* وَأَنَّهُ تَعَلَّىٰ

۱- آیات ۲۹ تا ۳۲ ، از سوره ۴۶ : الأحقاف

### جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا ۱.

«بگو: به من وحی شده است که: نفراتی از گروه جن قرآن را استماع نموده و گفتند: ما قرآن عجیبی را گوش داده‌ایم که به رشد و ارتقاء، هدایت می‌کند، فلذا به آن ایمان آوردیم و ابدأً با پروردگاران احدی را شریک قرار نمی‌دهیم؛ و اینکه مجد و عظمت و بهره و نصیب پروردگار ما بسیار بلند است. او برای خودش زوجه‌ای اتخاذ ننموده و فرزندی را نگزیده است.»

### وَأَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ شَطَطًا ۲.

«و پیش از این، افراد سفیه و نادان ما اینطور بودند که به خدا شرک آورده و کلمات ناهموار و ناستواری را نسبت می‌دادند.»

وَأَنَا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نَقُولَ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا \* وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا \* وَأَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَدًا ۳.

«و حقا ما می‌پنداشتیم که ابدأً طائفه انسان و طائفه جن بر خداوند دروغ نمی‌بندد. و اینطور بود که مردانی از انسان به مردانی از جن پناهنده می‌شدند؛ و این موجب مزید طغیان و تعدی جنیان می‌شد، و یا موجب مزید طغیان و تعدی انسان‌ها می‌شد. و آن طائفه جن هم مانند شما انسان‌ها اینطور بودند که می‌پنداشتند: خداوند کسی را مبعوث نمی‌کند و قیامتی بر پا نمی‌شود.»

وَأَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهَبًا \* وَأَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقْعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْمَعُ آلَانَ يَجِدْ لَهُ شُهَابًا رَّصَدًا \* وَأَنَا لَآ نَدْرِي أَشَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا ۴.

«و طوائف جن گفتند: ما بر آسمان بالا رفتیم و به آن تماس حاصل کردیم

۱ تا ۴- آیات ۱ تا ۱۰، از سوره ۷۲: الجن



(تا خبری را دزدیده و با استراق سمع از آن مطلع گردیم) ولیکن آن را یافتیم که سرشار و مملو از فرشتگان نگهبان و تیرهای شهاب آتش افروز است. و ما پیش از نزول قرآن اینطور بودیم که در کمین ربودن سخنان آسمانی و اسرار وحی بطور استراق سمع می نشستیم؛ و اینک هر کس بخواهد از اسرار وحی چیزی را دزدیده و به استراق سمع در رباید، تیر شهاب آتش افروز در کمین وی به انتظار است. و بالأخره ما نمی دانیم که آیا در باره کسانی که در روی زمین زندگی می نمایند، شرّ و سوء عاقبت إرادة شده است و یا آنکه پروردگارشان راجع به آنها خیر و صلاح و رشد و ارتقاء را خواسته است؟»

وَ أَنَا مِنَّا الصّٰلِحُونَ وَ مِنَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قِدْدًا \* وَ أَنَا ظَنَنَّا أَنَّ  
لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبًا \* وَ أَنَا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَىٰ ءَامَنَّا  
بِهِ فَمَنْ يُؤْمِن بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَ لَا رَهَقًا .<sup>۱</sup>

«و از ما جماعتی هستند که بطور صلاح و راستی و درستی زیست می نمایند، و نیز جماعتی هستند که غیر از این می باشند؛ و ما در نفوس خودمان به طرق و راههای متفاوت، منشعب گشته ایم. و ما چنین دانسته ایم که: در روی زمین نمی توانیم از قهر و سطوت و قدرت خداوند پیشی بگیریم؛ و ما نمی توانیم از گریزگاهی فرار را انتخاب نموده و از دست او به در رویم. و ما زمانیکه گفتار هدایت و آیه داله بر دلالت و راهنمایی را شنیدیم، بدان ایمان آوردیم؛ پس هر کس به پروردگارش ایمان بیاورد، از هیچ کمی و نقصانی و از هیچ طغیان و احاطه عذاب و دردی نمی هراسد.»

وَ أَنَا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا الْقٰسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَٰئِكَ تَحَرَّوْا  
رَشَدًا \* وَ أَمَّا الْقٰسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا \* وَ الْوٰسِقَتُمْوَا عَلٰی

۱- آیات ۱۰ تا ۱۳، از سوره ۷۲: الجنّ

الطَّرِيقَةَ لَا سَقِيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا \* لِنَفْسِنَهُمْ فِيْهِ وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَابًا صَعَدًا<sup>۱</sup>.

«و از ما جماعتی هستند که اسلام آورده‌اند و در پی آزار و اذیت کسی نیستند، و نیز جماعتی هستند که کافر و ستمگرند؛ بنابراین افرادی که اسلام را برگزیده‌اند و در راه سلیم و سلامت روان شده، از آزار و ایذاء به دیگران خودداری می‌کنند، ایشان راه رشد و ارتقاء را دریافته‌اند و به سوی آن شتاب دارند. و اما کافران و ستمگران از ما به جهنم می‌روند، و هیزم آتش افروز دوزخ می‌باشند.

و اینکه اگر بر راه و روش اسلام و مسالمت پایدار بودند، هر آینه ما از آب فراوان و رزق واسع آنها را سیراب می‌نمودیم. برای آنکه با آن نعمت و آب فراوان آنان را آزمایش و امتحان نمائیم. و کسی که از یاد پروردگارش اعراض کند و از ذکر او سر بیچد، او را به عذابی غیر قابل تحمل و سخت و از پا در آورنده وارد می‌کند.»

وَ اَنْ اَلْمَسْجِدَ لِلّٰهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اَللّٰهِ اَحَدًا \* وَ اِنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اَللّٰهِ يَدْعُوْهُ كَاذُوًا يَكُوْنُوْنَ عَلَيْهِ لِبَدًا<sup>۲</sup>.

«و اینکه محل‌ها و مواضع سجده اختصاص به خدا دارد؛ بنابراین نباید با خدا کسی دیگر را در خواندن ضمیمه نمود و شریک در دعا و پرستش و سجود قرار داد. و اینکه هنگامی که بنده خدا محمد مصطفی برخاست تا خدا را بخواند و در مسجد الحرام به نماز ایستد، آنقدر مشرکین در اطراف او جمع شدند و برای مزاحمت هجوم آوردند که نزدیک بود همه با هم بر سر او فروریزند.»

۱ و ۲ - آیات ۱۴ تا ۱۹، از سوره ۷۲: الجن

اما در باره اینکه هرکس از دو طائفه جنّ و انس با هم می‌توانند در باطن و یا در ظاهر آشنائی و رفاقت پیدا کنند ، و در ایمان و یا در کفر یکدیگر را کمک کنند ، و خلاصه بر روی هم اثر داشته باشند ، با حفظ اراده و اختیار و انتخاب هریک از دو فریق ، آیاتی در قرآن مجید وارد است :

خداوند درباره روز بازپسین که دو طائفه جنّ و انس را مجتمع می‌کند و با آنها اتمام حجت می‌نماید که : با وجود پیغمبرانی از شما که بسوی شما آمدند ، چرا راه خلاف را پیمودید و از یکدیگر بدون لزوم و اجبار تبعیت کردید و بالتّیجه عاقبت امر شما منجر به خسران و زیان و عذاب شد ؛ چنین می‌فرماید :

و یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ جَمِیعًا یَمَعَشَرَ الْجِنِّ قَدْ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَ  
 قَالَ أَوْلِیَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمَعَ بَعْضُنَا بَعْضًا وَ بَلَعْنَا أَلْدِیَ  
 أَجَلْت لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوِیْكُمْ خَلْدِیْنَ فِیْهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِیْمٌ  
 عَلِیْمٌ \* وَ كَذَلِكَ نُؤَلِّیْ بَعْضَ الظَّالِمِیْنَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا یَكْسِبُونَ \* یَمَعَشَرَ  
 الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ أَلَمْ یَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنْكُمْ یَقْضُونَ عَلَیْكُمْ ءِیَّتِیْ وَ یُنذِرُونَكُمْ  
 لِقَاءَ یَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَیْ أَنْفُسِنَا وَ غَرَّتْهُمْ الْحَیْوةُ الدُّنْیَا وَ  
 شَهِدُوا عَلَیْ أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِیْنَ \* ذَلِكَ أَنْ لَّمْ یَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكًا  
 الْقَرِیِّ بِظُلْمٍ وَ أَهْلَهَا غُفْلُونَ \* وَ لِكُلِّ دَرَجَتٍ مِّمَّا عَمِلُوا وَ مَا رَبُّكَ بِغَفِلٍ  
 عَمَّا یَعْمَلُونَ ۱ .

«و یاد بیاور ای پیغمبر روزی را که خداوند همه جنّ و انس را در قیامت محشور می‌نماید و خطاب می‌کند به جنّ‌ها که : ای جماعت جنیان شما بواسطه تماس و اغوای انسان‌ها و داخل نمودن آنان را در گروه خود ، فزونی

۱- آیات ۱۲۸ تا ۱۳۲ ، از سوره ۶ : الأنعام

گرفتید و کثرت یافتید! و دوستان و موالی جنّیان از طائفه انسان می‌گویند: بارپروردگارا! ما گروه انس و جنّ هر کدام از یکدیگر بهره یافتیم و متمتع و کامیاب شدیم، تا آن زمان و مدت مقررّی را که به عنوان اجل و سرآمد وقت، تو برای ما مقدرّ فرمودی فرا رسید! خداوند خطاب می‌کند: اینک آتش است که جایگاه و منزلگاه شماست؛ در آن بطور جاودان خواهید بود مگر آنکه خدا بخواهد. حقّاً پروردگارت ای پیامبر حکیم و علیم است.

و بدین طریق ما بعضی از گروه ستمگر را بر بعضی دیگر ولایت می‌دهیم در اثر آن اعمال زشتی که کسب کرده‌اند.

ای جماعت جنّ و انس! آیا از خود شما به سوی شما پیامبرانی نیامده‌اند تا آنکه آیات مرا برای شما حکایت کنند، و از لقاء چنین روزی شما را بر حذر دارند؟! در پاسخ جنّیان و انسیان می‌گویند: ما بر جهالت و پلیدی نفوس خودمان، و بر خبط و خطاها و گناهانمان گواهی می‌دهیم. ایشان را زندگی پست و عیش حیوانی فریفت، و آنها در این حال می‌فهمند و گواهی می‌دهند که در حیات دنیا کافر بوده‌اند.

این فرستادن پیغمبران و این خطاب و مؤاخذه بجای خداوند در روز قیامت برای آنست که: دأب و سنت پروردگارت - ای پیامبر - اینچنین نیست که اهل دیاری را ستمگرانه از روی غفلت و جهالتشان هلاک کند. هر کدام از بندگان خدا، خواه از جنّ باشد خواه از انسان، طبق کرداری که در دنیا انجام داده است، رتبه و درجه خواهد یافت؛ و پروردگارت از آنچه را که بجای می‌آورند غافل نیست.»

خداوند تکلیف به تمام افراد انسان و افراد جنّ می‌کند و طبق آن تکلیف مَثُوبت می‌دهد، و یا در اثر مخالفت و تجرّی و اتمام حجّت به جهنّم می‌برد، و پاداش عذاب الیم و خسران را در عاقبت امر وعده می‌دهد:

أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنَّ  
وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَسِرِينَ .<sup>۱</sup>

«ایشان در میان اُمّت‌هائی از جنّ و انس که پیش از اینها آمده‌اند و رفته‌اند، کسانی هستند که وعده عذاب خدا و گفتار بُعد و شقاوت بر آنها حتم است ؛ و حقّاً ایشان زیان کارانند.»

وَ قَيِّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ  
عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا  
خَسِرِينَ .<sup>۲</sup>

«و ما برای این کسانی که بخداوند کافر شده و گمان بد برده‌اند ، یاران و رفیقانی از جنّیان بر گماشتیم تا آنچه را در پیش روی آنهاست (از عمری که در جلو دارند) و آنچه را که پشت سر گذارده‌اند (از اعمالی را که انجام داده‌اند) جلوه دهند . و گفتار شقاوت ، و مهر نکبت و وعده عذاب جاوید خداوندی بر ایشان زده شد در زمره اُمّت‌هائی که پیش از اینها از طائفه جنّ و انس آمده‌اند و رفته‌اند ؛ اینکه ایشان زیان کارانند.»

وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرِنَا الَّذِينَ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ  
نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ .<sup>۳</sup>

در روز قیامت که خداوند پاداش دشمنانش را آتش جاودان - در اثر انکار و جُحود آیاتش - مقرر می‌دارد ، در قرآن مجید خدا می‌گوید : «و آن کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند : بار پروردگار ما ! به ما نشان بده آن دو گروهی را از جنّ

۱- آیه ۱۸ ، از سوره ۴۶ : الأحقاف

۲- آیه ۲۵ ، از سوره ۴۱ : فصلت

۳- آیه ۲۹ ، از سوره ۴۱ : فصلت

و انس که ما را گمراه نمودند، تا ما ایشان را در زیر گامهای خودمان بگذاریم، تا اینکه در نهایت مرتبه خواری و ذلت و سرافکنگی بوده باشند.»

و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ<sup>۱</sup>.  
و لَكِنَّ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ<sup>۲</sup>.

«و کلمه حتمیه و قضاء محتوم پروردگارت به تمامیت خود رسید (و یا آنکه: ولیکن گفتار من محقق است) بر اینکه: جهنم را از جمیع طائفه جنّ و طائفه انسان سرشار و مالا مال کنم.»

و جَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَبًا وَ لَقَدْ عَلِمْتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ \* سُبْحٰنَ اللّٰهِ عَمَّا يُصِفُونَ \* اِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلِصِينَ<sup>۳</sup>.

«مشرکین در میان خداوند و میان جنّیان، روابط خویشاوندی و نسب را برقرار نمودند، در حالیکه خود جنّیان میدانند که مخلوقند و مورد تکلیف، و خدا آنها را در روز قیامت برای سؤال و حساب احضار خواهد کرد. پاک و منزّه و مقدّس است خداوند از اوصافی که به وی نسبت می‌دهند؛ مگر اوصافی را که بندگان مُخْلِص و پاک و پاکیزه شده خدا به او نسبت دهند.»

هر کس مختصر دقتی در این آیات نماید، درمی‌یابد که جنّیان همدوش با انسان آفریده شده‌اند، و در تکلیف و مؤاخذه و اختیار و اراده و ثواب و عقاب و رهسپار شدن به سوی بهشت و یافرو افتادن در دوزخ علی السّویّه هستند. البتّه وجودشان از انسان ضعیف‌تر است؛ همانطور که افراد خود انسان هم در قوّت و ضعف تفاوت دارند. و چون انسان از جنّ قوی‌تر است لهذا پیامبر جنّیان از

۱- ذیل آیه ۱۱۹، از سوره ۱۱: هود

۲- ذیل آیه ۱۳، از سوره ۳۲: السّجده

۳- آیات ۱۵۸ تا ۱۶۰، از سوره ۳۷: الصّافات

انسان است ، و آنها از میان خود پیغمبری ندارند . و آیه‌ای که ذکر شد : **أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنْكُمْ** «آیا به سوی شما پیامبرانی از خود شما نیامدند؟» یعنی : از جنس ماده و طبیعت ، در برابر فرشتگان که موجوداتی ملکوتی هستند . بنابراین پیامبران هم ، چون از جنس بشرند ، و بشر هم با جنیان از جنس واحد یعنی از ماده و طبیعت‌اند ، صحیح است که گفته شود : پیامبران از جنس جنیان میباشند .

حضرت علامه طباطبائی قدس الله نفسه الزکیة فرمودند : اتفاقاً در این باره از خود جنیان هم سؤال شده که : آیا پیغمبر شما از جنس خود شماست؟! در پاسخ گفته‌اند : پیامبران ما انسانند و اینک ما به رسالت حضرت ختمی مرتبت ایمان آورده‌ایم ، و او را آخرین پیامبر می‌دانیم .

با وجود این مطالب ، و این آیات و اضحات ، آیا مُضحک نیست که کسی بگوید : جنّ در قرآن به معنای میکرب است ، یا بعضی از انواع آن ، میکرب‌ها هستند ؛ چون میکرب موجود زنده و ریز و ذره‌بینی است که از دیدگان مخفی است؟! آیا میکرب‌ها را خدا محشور می‌فرماید و مورد عذاب و مؤاخذه قرار می‌گیرند؟ آیا آنها هستند که با انسان‌ها و در ردیف آنها در جهنم ریخته می‌شوند؟ آیا میکرب‌ها هستند که در مکه به حضور رسول الله رسیده و ایمان آوردند ، و گفتارشان را خدا در قرآن حکایت فرمود ؛ و محلّ نزولشان در مکه اینک معین است ، و به نام **مَسْجِدُ الْجِنِّ** - قریب مسجد الحرام در شارع مسجد الحرام - نامیده شده است و مستحبّ است حاجیان در آن مسجد بروند و دو رکعت نماز گزارند؟!

روزی در طهران در مجلسی ، یک نفر از مطلعین بمن گفت : آقا امریکائیه‌ها جنّ هستند ؛ و این از معجزات قرآن است که کشف قاره امریکا را خبر داده است ، زیرا جنّ به معنای موجود زنده و پنهان است و امریکائیه‌ها تحقیقاً در زمان

نزول قرآن زنده ، و از نظر جمیع افراد بشر مختفی بوده اند .  
 حقیر به وی گفتم : جنّ در مقابل انس است ؛ و عدیل و همدوش او . و  
 این حقیقت از خطابات قرآنیّه که جنّ را با انس می شمرد و در آن داخل نموده  
 است مشهود است . و تمام افراد بشر به صراحت آیه کریمه : **يَا أَيُّهَا النَّاسُ  
 اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا  
 رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً**<sup>۱</sup> همه از یک اصل : آدم و زوجه اش موجود شده اند ؛ پس  
 هر جا بشری هست ، انسان است و از اولاد آدم نه از جنّ ، زیرا مفاد این کریمه  
 مبارکه اینست :

«ای مردم ! تقوای پروردگارتان را پیشه سازید ! آنکه شما را از نفس  
 واحدی بیافرید ؛ و از آن نفس ، زوجه اش را بیافرید ؛ و از این نفس و زوجه اش  
 مردان بسیار و زنان بسیاری را در روی زمین منتشر ساخت.»  
 علیهذا تمام مردان و زنان روی کره زمین از آدم و حوا هستند ؛ و از طائفه  
 جنّ در این نسل شرکت ندارد . و تمام انسانهای آفریقائی و امریکائی و نژادهای  
 سرخ همه و همه انسان هستند ؛ و انسان غیر از جنّ است .  
 این افرادی که تفسیر می نویسند و به منطق قرآن آشنائی ندارند ، و  
 می خواهند طبق علوم و مدرکات خودشان قرآن را پیاده کنند ، سر از این مطالب  
 در می آورند که میکرب را شیطان می گویند ، و قصص قرآن را تمثیل و در  
 حقیقت خیالبافی و افسانه ارائه می دهند ؛ و **حاشا من کلامه العالی** که خودش  
 فرمود : **إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ \* وَإِنَّهُ فِي أُمَّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا  
 لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ**<sup>۲</sup> که تا این حدّ به مطالب کوتاه و تخیلات و همیه سقوط کند .

۱- صدر آیه ۱ ، از سوره ۴ : النّساء

۲- آیه ۳ و ۴ ، از سوره ۴۳ : الزّخرف «ما این کتاب سماوی را قابل قرائت ، و»



اگر اینگونه مفسران فقط یک آیه را از قرآن می فهمیدند، تا آخر عمر دست خود را برای برداشتن قلم تفسیر بلند نمی کردند؛ و آن آیه اینست که:

وَمَا أَوْتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا<sup>۱</sup>.

«به شما از علم و دانش داده نشده است جز مقدار اندکی!»

وقتی انسان بداند که علمش کوتاه است، مطالب راقیه و مهمه و عالیه قرآن را که به فکرش نمی رسد، به حال خود وامی گذارد و تا آخر عمر به دنبال پی جوئی و کاوش می رود، تا مسأله برای او منکشف گردد؛ نه آنکه پیوسته فرمول حفظی همگانی را بر زبان آورده و تکرار کند که: علم بدین مطلب گواهی نداده است! تجربه اثبات نکرده است! فیزیولوژی و بیولوژی و و چنین و چنان. آخر فیزیولوژی و بیولوژی را به کشف جنّ و شیطان، و یا به دیدار فرشته و ملائکه چکار؟! و

اطلاع بر این امور راه دیگری دارد، و تا انسان در آن علم وارد نباشد حقّ مداخله در آن را ندارد. و این مطلب از واضحات است که: شعبه های علوم بسیار و جدا جدا هستند، و هر علمی موضوعی مختصّ بخود دارد. با علم فیزیولوژی در علم کشف حقائق و پنهانی ها اعمّ از موجودات ملکوتیه رحمانیه، و موجودات جنّیه شیطانیّه وارد شدن و با آن ابزار و آلات در پی جستجوی حلّ مسائل این علوم بودن، سر از ترکستان در آوردن است برای کسی که مقصودش سفر مکه است.

ما نمی گوئیم: حتماً شخص مفسّر باید روح ملکوتی داشته باشد و گرنه

---

« فصیح و روشن قرار دادیم به امید آنکه شما آن را بفهمید و ادراک کنید. و این قرآن در عالم أمّ الكتاب در نزد ما بسیار عالی و محکم است.»

۱- ذیل آیه ۸۵، از سوره ۱۷: الإسراء

نباید قرآن را تفسیر کند؛ ما می‌گوئیم: شخص مفسر باید به معانی و اصطلاحات قرآن وارد باشد، و قرآن را آنطور که قرآن می‌خواهد تفسیر کند. گر چه این مفسر اصولاً مسلمان هم نباشد؛ یهودی و یا مسیحی باشد ولی در تفسیر قرآن از منطق قرآن خارج نشود؛ و آنچه را قرآن می‌گوید، بگوید؛ خواه خودش معتقد باشد و یا نباشد.

بزرگترین خطائی که شیخ محمد عبده در تفسیر «المنار» نموده است آنست که: در این تفسیر به حقائق و معنویات و اصول عالم بالا و خلقت موجودات ماورای این عالم توجه کمتری شده است؛ و به اصول و روابط علوم مادی و پیشرفت‌های طبیعی توجه و عنایت بیشتری مبذول گردیده است. و این منطق، روح بشر را سیر نمی‌کند و تشنگی او را فرو نمی‌نشانند، چون بشر مرتبط با عالم غیب است. بدنش در عالم شهادت است؛ ولی روحش و سرش و کمون وجدانش از عالم ملکوت است. و آن را با این علوم سرگرم کننده و فانیه بشری نمی‌توان ارضاء نمود. اما تفسیر «المیزان» که هزاران هزار درود و رحمت بی پایان خداوندی بر معلمش که این باب را در تفسیر گشود، و ولایت را حقیقت معانی قرآن دانست، و عرفان را یگانه راهگشای به سر ملکوت معرفی کرد، و در این تفسیر از همان روش پیامبر اکرم استفاده کرد که دعوت به خداوند و وحدت حقه حقیقیه او و عالم جان و ملکوت و وصول به مقام ولایت بوده باشد؛ جان‌های گرسنه را اشباع، و عطش زدگان معارف را سیراب، و از دو عالم ملک و ملکوت بهره‌ور ساخت.

فلهذا دیده می‌شود که: تفسیر علامه طباطبائی قدس الله سره الزکی امروزه در مصر و لبنان و بعضی از بلاد دیگر چنان شهرتی دارد که در اینجا ندارد. و با آنکه نویسنده «المنار» سنی مذهب است، و اهل شهر و دیار خود آنها یعنی مصر است معذک معلمان و فارغ التحصیلان و دانشگاهیان مصری و

لبنانی چنان به این تفسیر روی آورده‌اند که قبلاً برای ما قابل تصوّر نبود .  
 حقیر بعد از آنکه رساله «مهر تابان» را به عنوان یادنامه استادمان حضرت  
 علامه نوشتم و بزودی منتشر شد ، چندی نگذشته بود که روزی در مشهد  
 مقدّس به دیدن یکی از علمای نجف اشرف که فعلاً در قم اقامت دارند ، و به  
 مشهد مشرف شده بودند ، رفتم . آن مجلس متشکّل از جمیع آقازادگان و  
 دامادان ایشان بود .

چون بالمناسبة سخن از رحلت علامه پیش آمد ، و حضّار هریک چیزی  
 می‌گفتند ، یکی از دامادهای ایشان که متولّد نجف بود و اصلاً عرب و از  
 نواده‌های مرحوم صدر بود به من گفت : شما چرا این یادنامه را به زبان عربی  
 ننوشتید؟! این کتاب سزاوار بود بدان زبان نوشته شود !

حقیر گفتم : آخر علامه ، فارسی زبان و محلّ و موطنشان در ایران است .  
 این کتاب برای اطلاع از احوال ایشان است و معلوم است که شهرت ایشان در  
 ایران است .

گفت : آقا شما اشتباه می‌کنید ! علامه در بلاد عرب دهها برابر شهرتش از  
 ایران بیشتر است . استادان دانشگاهها و اهل فنّ و اطلاع و حتّی دانشجویان  
 استنادشان به تفسیر «المیزان» ، یک امر روزمرّه است . همگی تفسیر «المیزان» را  
 به عنوان یک مصدر اصیل تحقیق می‌دانند ؛ و تفسیرهای «المَنَار» و  
 «فی ظلالِ الْقُرْآن» و امثالهما به کنار رفته است .

او می‌گفت : من خودم در آنجا اقامت داشته‌ام ، و این جریان را از نزدیک  
 مشاهده نموده‌ام .

حقیر گفتم : اینک مسأله مشکلی نیست ؛ بعضی از اهل خبره که به زبان  
 عرب آشنائی کامل داشته باشند می‌توانند این کتاب را به آن زبان ترجمه کنند ،  
 تاروش اخلاقی و سلوک ادبی و علوّ همّت و اخلاص این فقید سعید برای آنها

نیز مشهود شود: رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ مَا بَقِيَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُونَ .

داستان تأثیر جنّ در نفوس بشری تا سرحدّی است که خداوند متعال در قرآن کریم از باب سنّت قطعیه خود که برای دعوت انبیاء و مرسلان از جانب خود دشمنانی را از طائفه انسان بر می‌گماشته است تا در صدد زحمت برآیند و مشکلات و موانعی در راه دعوت و تبلیغ رسالات الهیه ایجاد کنند ، همچنین دشمنانی از طائفه جنّ را نیز برای این منظور بر می‌گماشته است تا با دشمنان انسی همدست شده و توأمأ در راه انبیاء و کیفیت تبلیغ و هدایتشان سدّ راه شوند ، تا دعوت پیامبران از روی جدّ و جهد و تعب و رنج و مجاهده صورت پذیرد .

وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ \* وَ لِتَضَعِيَ إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ لِيَرْضَوْهُ وَ لِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُّقْتَرِفُونَ ۱

«و همینطور که برای تو هست ، ما برای هر پیغمبری شیاطینی از انسان و از جنیان قرار دادیم تا بعضی از آنها به بعض دیگر سخنان آراسته و دلفریب بدون محتوی و واقعیت را به جهت گول زدن آنها برسانند . و اگر پروردگارت می‌خواست ، ایشان نمی‌توانستند چنین کاری را انجام دهند . پس تو ای پیامبر ایشان را با دروغشان واگذار !

و تا اینکه به گفتار فریبنده و غرورآور آن اهریمنان ، دل‌ها و اندیشه‌های آنانکه به آخرت ایمان نمی‌آورند گوش فرا دهند و دل سپرده و خشنود گردند ، و در آن گناه و زشتی و سوء عاقبت که آن اهریمنان در آن در افتاده‌اند اینان نیز

۱- آیه ۱۱۲ و ۱۱۳ ، از سوره ۶: الأنعام

درافتند و مرتکب شوند.»

بنابراین ، انسان باید از شرّ این شیاطین جنّ به خدا پناه برد ؛ همانطور که از شیاطین انسی به خدا پناه می برد .

شیطان به معنای موجود شرور است . و همه جنّیان شیطان نیستند ؛ همچنانکه همه انسانها شیطان نیستند . شیطان جنّی آن جنّی است که کافر است و اسلام نیاورده است و کارش خرابی و شرارت و شیطنت است . همانطور که شیطان انسی آن انسانی است که مسلمان نیست و کارش اضرار و افساد و شرّ رسانیدن است .

شیاطین از جنّ با شیاطین از انسان رفاقت دارند ، و مسلمانان از جنّ در صدد کمک و اعانت و بهره رسانیدن به مسلمانان از انسان می باشند .

شیاطین انسی از ظاهر و برون در انسان وسوسه می کنند ، و با سخنان دلفریب و غرور آفرین راه مستقیم انسان را کج می کنند و به اهداف فاسده خود که نتیجه اش خسران و ندامت است وی را می کشانند .

شیاطین جنّی از باطن و درون در انسان وسوسه می نمایند . و با ایجاد خاطرات پریشان و افکار بی مایه و آراء فاسده و کاسده او را تحریک می کنند و برای انجام کارهایی که در شرارت و در خباثت با هم اشتراک دارند ، دعوت نموده و بر آن امر ترغیب و تشویق می نمایند .

وَسْوَسه عبارت است از خاطراتی که برای مصلحت انسان نیست بلکه او را از روش مستقیم و نهج قویم باز می دارد .

در سوره ناس وارد است که : انسان باید از این وساوسی که توسط

انسانها و جنّیان بدو وارد می شود به خدا پناه برد :

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ \* مَلِكِ النَّاسِ \* إِلَهِ النَّاسِ \* مِنْ شَرِّ  
الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ \* الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ \* مِنَ الْجِنَّةِ

## وَالنَّاسِ ۱.

«بگو ای پیامبر! من پناه می‌برم به پروردگار مردم، پادشاه و صاحب‌اختیار نفوس مردم، خدا و معبود و مقصود مردم؛ از شرّ و سوسه شیطان و موجود شروری که دائماً ظهور می‌کند و سپس پنهان می‌شود؛ و برای تصرّف دل حمله و گریز دارد. آنکه در سینه‌های مردم و سوسه می‌کند. خواه از جنس جنّ باشد، و خواه از جنس انسان!»

این سوره را با سوره فَلَاق با هم جبرائیل برای رسول الله از نزد خداوند آورد در وقتی که حَسَنَیْنِ علیهما السّلام تب کرده و هر دو مریض شده بودند، تا بر آنها خوانده شود و شفا یابند.

معروف است که: این دو سوره در مصحف ابن مسعود نبود، یعنی از اهل بیت علیهم السّلام اینطور وارد است. زیرا ابن مسعود معتقد بود که اینها دو تا تعویذ (عَوْدَة) هستند که جبرائیل از آسمان آورده است تا حَسَنَیْنِ را بدان تعویذ کنند؛ یعنی به آنها بخوانند و آویزان نمایند و حالشان خوب شود. بر آنها بستند و خواندند، و حالشان خوب شد.

اما دیگران غیر از ابن مسعود، این دو را به عنوان سوره قرآن می‌دانند. مَعُوذَتَیْنِ به صیغه اسم فاعل است، که مراد سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ است، و آن متضمّن استعاذه به خداوند از هر شرّ روحی و وسوس باطنی است، و سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ که متضمّن استعاذه به خداوند از هر شرّ بدنی و جسمی و دنیوی می‌باشد.

مجلسی رضوان الله علیه از رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت نموده است که: چون می‌خواست بخوابد آیه الْکُرْسِيِّ را قرائت می‌نمود، و

۱- سوره یکصد و چهاردهم: آخرین سوره از قرآن مجید

می گفت : جبرائیل به نزد من آمد و گفت : **يَا مُحَمَّدُ ! إِنَّ عَفْرِيَّتًا مِّنَ الْجِنِّ يَكِيدُكَ فِي مَنَامِكَ ؛ فَعَلَيْكَ بِآيَةِ الْكُرْسِيِّ** <sup>۱</sup>.

«ای محمد ! یک شخصی از رؤسای شیاطین که نافذ الامر و کاربر است و بسیار زشت و خبیث است ، در هنگامی که بخواب می روی در صدد آزار و اذیت تو بر می آید ، بنابراین در وقت خوابیدن برای دفع شرّ او آیه الکرسی را بخوان!»

ما در این بحث ها خواستیم فقط به آیات قرآن اکتفا کنیم تا حجّتی قاطع برای منکرین وجود جنّ و تأثیرات سوء آنها باشد ، و گرنه روایات مستفیضه چه از شیعه و چه از عامّه فوق حدّ احصاء است ؛ و بحث در آنها کتابی جداگانه می خواهد .

اما از جهت مشاهده خارجی جنیان ، ما به نقل حکایات وارده در کتب و تواریخ نمی پردازیم فقط به نقل چند مورد از مشاهدات زمان فعلی ما که موثّقین حکایت نموده اند ، اکتفا می نمائیم :

روزی حضرت استاد علامه طباطبائی قدّس الله سرّه الشریف در ضمن بیان اینکه تقسیم آیه مبارکه : **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** را در مُرَبَّعات به حروف **أَبْجَد** ، برای رفع جنیان و افراد مبتلای به جنّ مفید است ، می فرمودند : یک روز در جائی که من هم حضور داشتم و مشاهده می کردم ، سخن از این به میان آمد که آیا جنیان می توانند از در بسته وارد شوند ، و یا از صندوق سر بسته اشیائی را بیرون آورند و ببرند یا نه ؟! یکی از حضّار که خود در تسخیر جنیان مدّعی بود می گفت : می توانند ! جنیان از صندوق سر بسته و قفل زده شده می توانند چیزهائی بیرون آورند .

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۶ ، ص ۱۵۶

در همان مجلس رختدانی را که بزرگ بود و درکنار اطاق بود و در داخل آن بقچه‌های لباس بود به میان اطاق آوردند، و چند قفل محکم بر در آن زدند، و سپس مردی وزین و سنگین هیکل هم بر روی آن رختدان نشست.

ناگاه ما بالعیان دیدیم: بقچه‌های لباس‌ها همگی در خارج از صندوق روی زمین چیده شده است. بسیار متعجب شدیم. در این حال آن مرد جسیم و قوی بنیه از روی صندوق برخاست و قفل‌ها را باز کردند، چون در جامه‌دان را بلند کردند ما دیدیم که ابداً در آن، بقچه لباس نیست؛ صندوق خالی است. دیگر فرمودند: روزی آقا سید نورالدین (آقازاده کوچک ایشان) در طهران که بودم نزد من آمد و گفت: آقاجان، بحرینی در طهران است. می‌خواهید من او را فوراً اینجا نزد شما بیاورم؟!

و آقای بحرینی یکی از افراد معروف و مشهور در احضار جنّ، و از متبحرین در علم اَبْجَد و حساب مربّعات است. گفتم: اشکال ندارد. سید نورالدین رفت و پس از یکی دو ساعت آقای بحرینی را با خود آورد و در مجلس نشست و سپس چادری را آوردند و دو طرفش را به دو دست من داد و دو طرف دیگر را به دست‌های خود گرفت. و این چادر که بدست ما بود تقریباً بفاصله دو وجب از زمین فاصله داشت. در اینحال جنّیان را حاضر کرد و صدای غلغله و همهمه شدیدی در زیر چادر برخاست، و چادر به شدت تکان می‌خورد که نزدیک بود از دست ما خارج شود، و من محکم نگاهداشته بودم. و از طرفی آدمک‌هائی به قامت دو وجب در زیر چادر بودند و بسیار ازدحام کرده بودند، و تکان می‌خوردند، و رفت و آمد داشتند.

من با کمال فراست متوجه بودم که این صحنه، چشم بندی و صحنه‌سازی نباشد. دیدم: نه، صد در صد وقوع امر خارجی است. در این حال آقای بحرینی یک مربّع سی و دو خانه‌ای کشید. و من تا



آن حال چنین مربّعی را نشنیده و ندیده بودم . چون سیر مربّعات چهار در چهار ، و یا پنج در پنج است . و سیر مربّعات هر چه باشد مانند مربّع صد در صد ، بر این منوال است . ولی مربع سی و دو خانه‌ای ، در هیچ کتابی نبود . و آقای بحرینی از من سؤالاتی می نمود و یادداشت می کرد و جواب می داد . و از بعضی از مشکلات ما که هیچکس اطلاع بر آن نداشت جواب گفت . و جوابها همه صحیح بود .

من آن روز بسیار تعجّب کردم . مانند آقای ادیب<sup>۱</sup> که از شاگردان برادر من : آقا سیّد محمّد حسن بود ، و چون روح مرحوم قاضی رحمة الله علیه را حاضر کرده بود و از رفتار من سؤال کرده بود ، فرموده بود : روش او بسیار پسندیده است ؛ فقط عیبی که دارد آنست که پدرش از او ناراضی است و می گوید : در ثواب تفسیری که نوشته است مرا سهم نکرده است .

چون این مطلب را برادرم از تبریز بمن نوشت ، من با خود گفتم : من برای خودم در این تفسیر ثوابی نمی دیدم ، تا آنکه آن را هدیه به پدرم کنم . خداوندا اگر تو برای این تفسیر ثوابی مقدر فرموده‌ای ، همه آن را به والدین من عنایت کن . و ما همه را به آنها اهداء می کنیم !

پس از یکی دویز کاغذ دیگری از برادرم آمد ، و در آن نوشته بود که : چون روح مرحوم قاضی را احضار کرد مرحوم قاضی فرموده بودند : اینک پدر از سیّد محمّد حسین راضی شده ، و بواسطه شرکت در ثواب بسیار مسرور است . و از این اهداء ثواب هم هیچکس خبر نداشت .

---

۱- نام ایشان آقای شیخ محمّدعلی ارتقائی ملقب به ادیب العلماء است و ما در رساله «مهر تابان» و در «معدّشناسی» مطالبی از ایشان تحت عنوان شاگرد آقای سیّد محمّد حسن الهی تبریزی برادر مکرم حضرت علامه طباطبائی نقل نموده ایم .

جناب محترم آیه الله حاج شیخ محمد رضا مهدوی دامغانی دامت برکاته که از علمای برجسته شهر مقدس مشهد رضوی علیه السلام هستند، فرمودند: مرحوم آقای سید ابوالحسن حافظیان که از شاگردان مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی اعلی الله مقامه الشریف بوده است، در اثر خبط و اشتباهی که در امری از امور نموده بود و با دستورات مرحوم شیخ درست نبود، مورد غضب شیخ واقع شد.

مرحوم شیخ به او گفت: یا اجازه اعمال تمام چیزهایی را که بتو داده‌ام می‌گیرم، و یا تورا تبعید می‌کنم.

مرحوم حافظیان حاضر به تبعید شد. شیخ به او فرمود: باید ده سال تمام به هندوستان بروی و اصلاً در این مدت به مشهد نیائی. و پس از آن پانزده سال دیگر هم بمانی؛ و در این مدت کم و بیش اگر به مشهد بیائی اشکال ندارد. و بعد از آن پانزده سال اگر خواستی به مشهد بیائی و متوطن گردی، اختیار با تست!

آقای حافظیان ده سال به هندوستان رفت. و پس از آن گاه و بیگاهی به مشهد مشرف می‌شد. و از جمله، در یکی از سفرهایی که بعد از سپری شدن ده سال، به مشهد آمده بود داستانی اتفاق افتاد که حل آن را ایشان نمود. و من خودم شاهد قضیه بودم.

توضیح آنکه: یکی از اهل منبر کرمانشاه به نام مرحوم صدر دو سه سالی بود که به مشهد آمده و در اینجا اقامت گزیده بود. یک روز به نزد پدرم: مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد کاظم دامغانی رحمة الله علیه آمد و گفت: جنیان در منزل، مارا خیلی اذیت می‌کنند؛ سر و صداهای می‌اندازند نمی‌گذارند بخوابیم. مارا از خواب بیدار می‌نمایند. می‌بینیم چرخ چاه مشغول گردیدن است و آب را از چاه بیرون می‌آورند و دوباره در چاه می‌ریزند، ولی کسی را

نمی‌بینیم؛ و فقط همینقدر می‌بینیم که چرخ در حرکت است.  
مرحوم پدر ما به وی گفتند: من خیلی میل دارم که خودم باچشم خودم  
بعضی از این کارها را که می‌کنند ببینم!

این بار اگر کاری کردند که قابل دیدن بود بیائید و بما خبر دهید!  
یک روز مرحوم صدر به منزل ما آمدند و گفتند: آمده‌اند و در صندوق  
لباس‌ها را باز کرده و تمام لباس‌ها را درآورده و به دیوار اطاق آویزان کرده‌اند.  
مرحوم پدرم حرکت کرد، و من در معیت ایشان بودم. آمدیم در منزل و  
دیدیم لباس‌ها را بدون ترتیب از لباسهای زنانه و بچگانه و غیره همینطور به  
دیوار چسبانیده‌اند؛ و لباس‌ها بدون میخ و یا چیز دیگری به دیوارهاست. و  
همینکه به یکی از آنها دست می‌زدیم می‌افتاد.  
این منظره بسیار جالب و شگفت‌آور بود و برای پدرم امری بدیع و نادیده  
بشمار می‌رفت.

مرحوم پدرم این قضیه را به مرحوم حافظیان که در مشهد بودند، گفتند.  
و ایشان دستوری داد، و یا کاری کرد که دیگر اجانبین متعزز و مزاحم مرحوم  
صدر نشدند.

**ناحیه سوم** از نواحی اشکال آنست که: آیا می‌شود قرآن را طبق معنائی  
که انسان می‌پسندد تفسیر کرد و یا نه؛ معنی و تفسیر قرآن باید طبق ضوابطی  
باشد؛ و در صورت خروج از آن، تفسیر نادرست است؟!

قرآن مانند سائر کتب آسمانی و کتب غیر آسمانی - به هر لغت و به هر  
زبان - دارای الفاظ و کلماتی است که از معنای خاصی حکایت می‌نماید. و  
در صورتیکه قرینه قطعیه‌ای بر خلاف اراده آن معانی ارائه نشود، باید گفت:  
همان معانی اولیه از این کلمات اراده شده‌اند؛ خواه دلالت الفاظ بر معانی خود  
به وضع تخصیصی باشد و یا به وضع تخصیصی. و به عبارت دیگر هر کلمه‌ای

در وقت سخن گفتن دلالت بر معنای خاصی می‌کند که آن را **ظهور** گویند. و باید کلمات را بر مفاهیم ظاهریّه خودشان حمل نمود، تا زمانیکه گوینده با لفظی و یا اشاره‌ای و یا کنایه‌ای و یا نصب قرینه‌ای که خارج از دائره گفتگو باشد بفهماند که مراد از این کلمات، معانی دیگری است.

این بحث را بحث **حجّیت ظواهر** گویند که در علم اصول فقه و در علم بیان از آن مفصلاً بحث می‌شود. و ماحصل و نتیجه بحث اینست که: در هر لغت و زبانی اعم از عربی و عبری و فارسی و اردو و لغت‌های اجنبی، ظواهر کلمات و الفاظ در محاورات و معاملات و اُقاریر و محاکمات و غیرها حجّیت دارند. و حاکم محکمه طبق همین ظهورات بر مدّعی استدلال می‌کند؛ و حکم را له محکوم له، و علیه محکوم علیه صادر می‌کند. و اگر احیاناً کسی ادّعا کند که مقصود من این معنای لغوی و وضعی نبوده است و چیز دیگری بوده است، حاکم و محکمه، تاجر و تجارت، و زارع و زراعت، و ناکح و نکاح، و بالأخره تمام شئون و روابطی که در آن اجتماع با گفتگو و مکالمه ارتباط دارند، آن را ردّ می‌نمایند، و براساس و اصل اراده معنای ظاهر در تفهیم مراد و منظور مثنی می‌کنند.

و در این مسأله تفاوتی نیست در میان آنکه برای الفاظ و کلماتی که در قالب جمله و عبارات آمده است، مخاطبی باشد و یا نباشد، و عبارت برای افراد حاضر القا شود و یا غائب. و حتی حجّیت ظهورات از لسانی به لسان دیگر، و از مفاهمه به مشاهده تغییر نمی‌کند. جمله‌ای را که مثلاً یک نفر ترک گفت، در زبان فارسی برای فارسی زبانان در آنچه را که آن کلمه در لغت ترکی معنی می‌دهد، حجّت است.

بر همین اساس است که سالیان متمادی اهل لغت و زبان، رنج‌ها برده و کتابهای لغت را تدوین کرده‌اند، و معانی ظاهریّه را از سائر معانی جدا کرده‌اند.

و در محاکم طبق همین کتب لغت که از افهام عرف برداشته شده است ، و از ردّ و بدل‌ها و داد و ستدها و مناصمات و منازعات ، با دقیق‌ترین اسلوبی ریشه‌گیری گردیده است ، در تعیین مقاصد و مرادها در قبالات و غیرها ، استدلال می‌شود . قرآن مجید هم روی همین اصل دارای ظهوراتی است که حجّت است ، و با همین ظهورات خداوند متعال مقاصد و مرادهای خود را تفهیم می‌کند . و اگر احیاناً از بعضی از کلمات مراد و مقصود دیگری داشت ، نصب قرینه می‌نمود تا اساس مفاهمه و مکالمه بهم نپاشد . وگرنه ابداً ارسال رُسل و انزال کتب مفید فائده‌ای نبود ، و کاخ تکلم و تبلیغ و ترویج و هدایت بشر فرومی‌ریخت و اثری از حیات در روی زمین باقی نمی‌ماند .

حجّیت قرآن کریم بر اصل حجّیت ظهورات است . یعنی اگر به بشر اجازه داده میشد که بتواند کلمات را طبق معنی و مراد ظاهر آن حمل نکند ، قرآن نه تنها از عظمت می‌نشست ، بلکه در ردیف کوچکترین و کم‌مایه‌ترین کتاب از کتب معمولیّه در می‌آمد ، و همانند کتب افسانه و داستان‌های بی‌اساس و کتاب هزار و یک شب و حسین‌گرد می‌شد ؛ در حالیکه اعلی کتاب است که براساس حجّیت ظهورات از ملأ اعلی به عالم اعتبار نزول کرده است .

در قرآن کریم ، شیطان و جنّ را به معنای میکرب دانستن ، روشن‌ترین تجاوز و تعدّی از این اصل کلّی است ، و واضح‌ترین مصداق تفسیر به رأی که شدیداً در لسان حضرت رسول الله و ائمه اهل بیت علیهم السّلام نهی شده است .

از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است که : **مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ  
بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ** <sup>۱</sup>.

۱- «رسائل» شیخ مرتضی انصاری ، باب حجّیت ظنّ ، از طبع محشّی طهران ،

«کسی که قرآن را مطابق رأی خود تفسیر کند ، باید برای نشیمنگاهش محلی را از آتش بجوید و در آن اقامت کند.»

و در نبوی دیگر است : مَنْ قَالَ فِي الْقُرْآنِ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ<sup>۱</sup>.

«کسی که در قرآن بدون یقین سخنی براند ، باید برای نشیمنگاهش جائی را در آتش برای خود اتخاذ کند.»

و در نبوی سوم است : مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَقَدْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ<sup>۲</sup>.

«کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند تحقیقاً از روی کذب و دروغ برخداوند بهتان بسته است.»

و در نبوی چهارم که عامی است وارد است که : مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَأَصَابَ فَقَدْ أَخْطَأَ<sup>۳</sup>.

«کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند ، اگر احیاناً تفسیرش نیز درست درآید ، تحقیقاً خطا کرده است.»

و از رسول خدا و ائمه طاهرين که قائم مقام او هستند روایت شده است که :

إِنَّ تَفْسِيرَ الْقُرْآنِ لَا يَجُوزُ إِلَّا بِالْأَثَرِ الصَّحِيحِ وَ النَّصِّ الصَّرِيحِ<sup>۴</sup>.

«تفسیر قرآن جائز نیست مگر با خبر صحیح و نصی که صراحت بر مدلول

ص ۶۰؛ مقدمه خامسه تفسیر «صافی» طبع رحلی سنگی ، ص ۹

۱ و ۲- «رسائل» شیخ مرتضی انصاری ، باب حجیت ظن ، از طبع محشی طهران ،

ص ۶۰

۳ و ۴- «رسائل» شیخ مرتضی انصاری ، باب حجیت ظن ، از طبع محشی طهران ،

ص ۶۱؛ مقدمه خامسه تفسیر «صافی» طبع رحلی سنگی ، ص ۹

و مراد داشته باشد.»

و از «تفسیر عیاشی» از حضرت صادق علیه السلام مروی است که

فرمود:

مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ ، إِنَّ أَصَابَ لَمْ يُوجَرْ وَ إِنْ أَخْطَأَ فَهُوَ أَبْعَدُ  
مِنَ السَّمَاءِ .<sup>۱</sup>

«کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند ، اگر درست درآید مزدی نمی برد؛ و اگر خطا کند به دورتر از فاصله آسمان خطا کرده و دور افتاده است.»  
از حضرت امام رضا علیه السلام از پدرش ، از پدرانش ، از امیرالمؤمنین  
علیهم السلام مروی است که :

قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ  
قَالَ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ : مَا آمَنَ بِي مَنْ فَسَّرَ كَلَامِي بِرَأْيِهِ . وَ مَا عَرَفَنِي  
مَنْ شَبَّهَنِي بِخَلْقِي . وَ مَا عَلَى دِينِي مَنْ اسْتَعْمَلَ الْقِيَاسَ فِي دِينِي .<sup>۲</sup>

«گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است : خداوند  
عز و جل در حدیث قدسی فرموده است : کسی که قرآن را که گفتار من است به  
نظریه و رأی خودش تفسیر کند ، ایمان به من نیاورده است . و کسی که مرا شبیه  
مخلوقات من بداند ، مرا نشناخته است . و کسی که در پیدا کردن احکام دین من  
از راه قیاس وارد شود بر دین من نیست.»

و از «تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام» از رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم در ضمن حدیثی وارد است :

۱- «رسائل» شیخ مرتضی انصاری ، باب حجیت ظن ، ص ۶۱ ؛ با مقدمه خامسه

تفسیر «صافی» ص ۹

۲- «رسائل» ص ۶۱ ؛ و «وسائل الشیعه» طبع امیر بهادر ، ج ۳ ، کتاب قضاء ، ص ۳۷۲

قَالَ : أَ تَدْرُونَ مَتَى يَتَوَفَّرُ عَلَى الْمُسْتَمِعِ وَالْقَارِئِ هَذِهِ الْمَثُوبَاتُ الْعَظِيمَةُ؟ إِذْ لَمْ يَقُلْ فِي الْقُرْءَانِ بَرَأِيَهُ ، وَلَمْ يَجْفُفْ عَنْهُ ، وَلَمْ يَسْتَأْكِلْ بِهِ ، وَ لَمْ يُرَأَ بِهِ .

وَقَالَ : عَلَيْكُمْ بِالْقُرْءَانِ فَإِنَّهُ الشَّافِعُ النَّافِعُ وَالِدُ الْوَأَى الْمُبَارَكُ ، عِصْمَةُ لِمَنْ تَمَسَّكَ بِهِ وَ نَجَاةٌ لِمَنْ اتَّبَعَهُ .

ثُمَّ قَالَ : أَ تَدْرُونَ مَنْ الْمُتَمَسِّكُ بِهِ الَّذِي يَتَمَسَّكُهُ يَنَالُ هَذَا الشَّرْفَ الْعَظِيمَ؟ هُوَ الَّذِي يَأْخُذُ الْقُرْءَانَ وَ تَأْوِيلَهُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ وَ عَن وَسَائِطِنَا السُّفْرَاءِ عَنَّا إِلَى شِيعَتِنَا ، لَا عَن عَرَآءِ الْمُجَادِلِينَ .

فَأَمَّا مَنْ قَالَ فِي الْقُرْءَانِ بَرَأِيَهُ فَإِنْ اتَّفَقَ لَهُ مُصَادَفَةٌ صَوَابٍ فَقَدْ جَهَلَ فِي أَخْذِهِ عَن غَيْرِ أَهْلِهِ . وَ إِنْ أَخْطَأَ الْقَائِلُ فِي الْقُرْءَانِ بَرَأِيَهُ فَقَدْ تَبَوَّأَ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ<sup>۱</sup> .

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند : آیا می دانید شما ، در چه موقعی بر شنونده و خواننده قرآن این پاداش‌ها و ثواب‌های عظیم بطور سرشار و فراوان ریخته می شود و اطراف و جوانب وی را فرا می گیرد؟! در صورتیکه در قرآن به رأی خود استناد نکند و به غیر آن اعتماد و اطمینان ننماید ، و آن را مایه معیشت قرار ندهد ، و آن را وسیله شهرت و اسباب خودنمایی خود نکند .

بر شما باد به اخذ و تمسک به قرآن! زیرا که آن شفاعت کننده مفید و داروی پربرکت است . کسی که بدان چنگ زند و متمسک گردد ، مصون و محفوظ می ماند ، و کسی که از آن پیروی نماید نجات پیدا می کند .

سپس رسول خدا گفتند : آیا می دانید آن کسی که بدان متمسک گردد ،

۱- «وسائل الشیعة» ج ۳ ، کتاب قضاء ، ص ۳۷۱



اینگونه تمسّکی که بدین شرف عظیم نائل آید کدام است؟! آن کسی که قرآن را و تأویلش را از ما اهل بیت و از سفرای ما که وسائط میان ما و میان شیعیان ما هستند بگیرد ، نه از آراء و نظریه‌های مجادلان و بحث کنندگانی که با ما رابطه‌ای ندارند .

بنابراین ، آن کس که قرآن را به نظر و رأی خود تفسیر کند ، اگر احیاناً هم آن تفسیرش صحیح و مطابق با واقع اتفاق افتاد ، در اخذ این تفسیر از غیر اهلش اشتباه کرده و به خطا در افتاده است . و اگر آن تفسیرش خطا در آمد ، و در قرآن با نظریه و رأی خود به اشتباه رفت ، در اینصورت نشیمنگاه خود را در آتش قرار داده است.»

مرحوم استاد الفقهاء و المجتهدین شیخ مرتضیٰ انصاری در کتاب اصول خود «رسائل» گوید : اخبار و روایات وارده در این باب بقدری است که در کتاب «وسائل الشیعة» در باب قضاء ، مؤلف آن آیت الله شیخ حرّ عاملی رضوان الله علیه ادّعا کرده است که از حدّ تواتر تجاوز مینماید .<sup>۱</sup>

**ناحیه چهارم** از اشکال آنست که : آیا با نپذیرفتن جنّ و تخبّط شیطان ، در مسأله رباخواران و تأویل به مرض صرع و میکرب ، در همین جا مسأله متوقّف می‌شود ؛ و یا باید آن را بر جمیع چیزهائی که چشم نمی‌بیند و گوش نمی‌شنود و علوم تجربی و طبیعی و پزشکی نمی‌تواند آن را اثبات کند ، امثال فرشتگان و روح و وسائط عالم بالا و بالآخره بهشت و دوزخ و میزان و صراط و موقف و حشر و نشر ، و ذات اقدس پروردگار ، سرایت داد؟!

اگر بگویند : متوقّف می‌شویم و سرایت نمی‌دهیم ، می‌گوئیم : به چه علت؟ با آنکه ملاک و معیار و مناط عدم پذیرش در جمیع این مسائل واحد

۱- کتاب «رسائل» محشّی طبع طهران ، ص ۶۱

است؛ و آن اینست که علوم تجربی ندیده است!  
و اگر بگویند: متوقف نمی‌شویم و به همه مسائل سرایت می‌دهیم، در اینصورت، ما نتوانستیم تا بحال بفهمیم که فرق این مکتب که مدّعی خدانشناسی است با مکتب مادّیون در چیست؟! آیا مجرد قائل شدن به خدا، آنهم خدای موهومی کفایت می‌کند یا نه؟!

و محصل اشکال اینست که: روح و جان این تئوری که ما شیطان و جن را می‌کرب بگیریم، از همان مکتب مادّیون و طبیعیون منکر خدا، و منکر روح و تجرّد که چندین هزار سال است در میان بشر تنیده‌اند، سردرمی‌آورد.

در قرآن کریم ایمان به غیب<sup>۱</sup> و ایمان به فرشتگان<sup>۲</sup> و ما شابههما موضوعیت در اصل اسلام دارد. مسأله موت و برزخ و قیامت و زندگی جاوید در بهشت و یا دوزخ، و مسائله و مکالمه جهنمیان با بهشتیان، و حور و قصور و رضوان، و آتش و درکات و ملائکه غضب و امثال آنها که معظم از تمام قرآن را تشکیل می‌دهد؛ جزء اصول اصیله اعتقادات است. اگر بنا بشود تمام این مسائل بر توجیها تخیلیه و تمثیلات ذهنیه تطبیق شود، دیگر بین این اصول مسلمه واقعه با اندیشه‌های متمردین و مرتدین از طبیعیون و مادّیون که پشت پا

۱- مانند آیه ۳، از سوره ۲: البقرة: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُؤْتُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ، و مانند آیه ۹۴، از سوره ۵: المائدة: لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ. و بطور کلی تقسیم عوالم به دو عالم غیب و شهادت یک اصل مهم در قرآن کریم است؛ مثل آیه ۷۳، از سوره ۶: الأنعام: عِلْمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ، و مثل آیه ۱۲۳، از سوره ۱۱: هود: وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ، و مثل آیه ۹۲، از سوره ۲۳: المؤمنون: عِلْمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَلَّىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ.

۲- مانند آیه ۱۷۷، از سوره ۲: البقرة: لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكُتُبِ وَ النَّبِيِّينَ.

به همه اصول زده‌اند، و غیر از مادّه و شکم و فرج و سیرخوری و اطفاء شهوت و اعمال غضب و پیروی از پندارها و تخیلات و قوای واهمه، چیز دیگری را سرلوحه عمل خود قرار نداده‌اند، چه فرقی موجود است؟!

فلسفه عالیّه و حکمت متعالیه، و ذوقیات و وجدانیات عرفانیّه در مکتب عقل و احساس تمام این مسائل را حلّ کرده است. و گفتار صادق شریعت را که از قلب پاک و ضمیر منیرش تراوش کرده است، همه را مستدلّ و بالعیان و المشاهده، همچون خورشید فروزان فی رابعه النهار نشان داده و می‌دهد. و شرع و عقل و مشاهده، امروز بر اصل پایه گذاری قویم آن یگانه مرد ملکوتی، و انسان جبروتی، و بشر لاهوتی، که سرش را در حرم امن و امان خداوندی و پایش را بر فرق عالم ناسوت و طبیعت نهاده است، یعنی مُحَمَّد ابن عبدالله و دوازده خلیفه و جانشین بر حَقّش که گفتار و کردارشان مسطور و مضبوط است، یکی شده‌اند. فلسفه همراه با عرفان، و هر دو مؤیّد و مُسَدّد شرع قویم، همگی برای ما جاهلان و کوران این نشأه مادّه و مزاج، و عالم کون و فساد، راهگشا و راهنما به سوی حرم اصلی و موطن جاوید، و وصول به مقام عزّ حضرت احدیّت و علوّ سرمدیّت گشته‌اند.

إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا  
إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ وَ  
تَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ .<sup>۱</sup>

۱- از جمله فقرات مناجات شعبانیّه است که سیّد ابن طاووس در «إقبال» طبع سنگی، ص ۶۸۵، از ابن خالویه نقل کرده است و گفته است که: «نام ابن خالویه، حسین بن محمد و کنیه اش أبو عبدالله است، و نجاشی گفته است: عارف به مذهب ما بوده است و در علوم عربیّت و لغت و شعر استاد بوده است و در حَلَب سُکْنی گزیده است. و محمد بن نجّار در «تذییل» او را ذکر کرده، و ما کلام او را در جزء سوّم از «تحصیل» آورده‌ایم. و در آنجا»

«بار خدایا نهایت درجه و آخرین مرتبه بریدگی از ماسوای خودت، و دلبستگی و وابستگی به خودت را به من عنایت کن! و چشمان دل ما را به درخشش نظر به سویت نورانی فرما؛ تا آنکه دیدگان دل‌ها حجاب‌های نورانی را پاره کند و به معدن و منبع عظمت واصل گردد، و جان‌های ما به مقام عزّ پاک و قدس تو بسته گردد.»

این نواحی مختلف از اشکال، چهار ناحیه بود که در توضیح و تشریح اشکال ششم بر صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت آوردیم. باید دانست که: صاحب مقاله در این مطالب مستقیماً به نفی این امور نپرداخته است؛ و آنچه ایشان به عنوان روش تفسیری مرحوم طالقانی و مقایسه آن با روش تفسیری مرحوم علامه طباطبائی آورده‌اند، در حقیقت صغرائی است برای قیاسی که می‌گوید: «اگر مقدمات علمی مفسر و معلومات وی از علوم تجربی و یا علوم عقلی تفاوت کند، فهم او از کلام الهی متفاوت می‌شود؛ پس باید گفت: فهم واحد و ثابت و صحیح از قرآن و متون دینی معنی ندارد.» و این خطرناک‌ترین و مخرب‌ترین سخن ایشان است که فهم صحیح از دین را به دلیل اختلاف فهم‌ها منکر می‌شود. اما چون در عین حال، ضمن این نتیجه‌گیری غلط، جنبه تفسیر مرحوم طالقانی را تأیید و تقویت کرده بود، لازم

---

گفته است: حسین بن خالویه پیشوا و یگانه افراد در روزگار در هر یک از اقسام علوم و ادب بوده است، و به سوی او برای کسب علم و کمال از آفاق کوچ می‌کرده‌اند، و در حلب اقامت گزید. و آل حمدان وی را احترام و اکرام می‌نمودند. و در آنجا از دنیا رحلت کرد. ابن خالویه گفته است: این مناجاتی است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین از اولاد او علیهم السلام در ماه شعبان آنرا قرائت می‌کرده‌اند. و تمام مناجات را که از شیواترین دعاها و دلنشین‌ترین اسرار عالیة عرفانی است و تقریباً مفصل است، نقل نموده است.»

بود برای تخریب آن سبک از تفسیر ، این نقدها بعمل آید .

**اشکال هفتم :** عدم فهم و ادراک ایشانست گفتار استاد آیه‌الله علامه طباطبائی قدس الله سره الشریف را در سرگزینش علل طولیه برای ایجاد امور خارجیّه و حوادث کونیّه از جانب حضرت ربّ العزّه ، در اثبات عدم تنافی استناد دیوانگی به بعضی از امور طبیعیّه محسوسه و به بعضی از امور مخفیّه . حضرت علامه در اینجا عالی‌ترین مطلب فلسفی و عرفانی و قرآنی را که وجود سلسله علّت‌های طولیه فیما بین ذات قدّوس حضرت احدیّت که واحد و احد است ذاتاً و صفّه ، و بین موجودات و حادثات کثیره و مختلفه این عالم بیان فرموده‌اند . و اشکالی را حلّ نموده‌اند که بدون آن طریق از حلّ ، ابداً مسأله کیفیت انتشاء کثرت از وحدت ، و حادث از قدیم ، و مادّی از مجرد ، و طبیعی از نور محض ، حلّ نخواهد شد .

این کتب علم و فلسفه ، از قدیم و جدید همه در دسترس است ؛ همه این کتب در راه کیفیت حدوث حادث از مجرد و استناد به علّت بسیط فرومانده‌اند ، مگر آنانکه همین راه و مشی حضرت علامه را پیموده‌اند .

مادّیون که نتوانسته‌اند جمع در میان دو علّت مادّی و معنوی بنمایند ، یکسره خود را راحت کرده و تن از زیر بار پذیرش خداوند قادر قاهر علیم حکیم مختار ذوالاراده رها کرده ، و انکار وجود خالق علیم را نموده‌اند .

الهیون به مکتب‌های مختلف منقسم شده ، برخی انکار علل معنوی را نموده و عامل را فقط همین علل مادّی دانسته‌اند ، و برخی علل مادّی را انکار کرده و فقط علل معنوی را مؤثر در جهان پنداشته‌اند .

و آنهایی که هم به علل طبیعیّه و هم به علل معنویّه معتقد شده‌اند ، در کیفیت ارتباط و تأثیر آن دو با هم ، فرومانده‌اند و مطالب متشّت و متفرّق آورده ، و نهج قویم و راه متینی را که عاری از تناقض در گفتار و یا تهافت در

استدلال باشد، ارائه نکرده‌اند.

اما قائل شدن به علت‌های مادیّه که ضرورت و مشاهده ایجاب می‌کند، و تبعیت آنها از علت‌های معنویّه که نیز ضرورت برهان و ضرورت کشف بالعیان ثابت می‌دارد، تا برسد بحضرت واحد حیّ قیوم که خود مبدأ و منشأ و مُعید و مَعاد همه است، همچون آب صافی زلال خنک و گوارائی است که در فصل تموز بر جگر سوختگان وادی طلب و پویندگان بادیّه معرفت می‌ریزد، و تمام اشکالها را حلّ می‌نماید؛ و باور نکردنی‌ها را بالبداهه مبرهن می‌کند.

از طرفی این سلسله علّیت را با این قوام و استحکام می‌پذیرد و صحّه می‌نهد، و از طرفی وحدت حضرت علّة العلل را بتمام معنی الکلمه چه وحدت در ذات و چه در صفات و چه در افعال، مستدلّ و پا بر جا می‌دارد.

قائل شدن به سلسله علت‌های طولیّه، هم ضامن فلسفی و هم عرفانی و هم قرآنی دارد؛ و گره‌گشای مشکلات عویصه و غموضات عسیره در باب کلام و حکمت است. و برای شخص باحث کنجکاو از وصول به حقائق، هیچ مفزّی و گریزی نیست مگر آنکه آن را بپذیرد و از جان و دل قبول کند.

اگر تأثیر دارو و تأثیر میکرب را از علل طبیعیّه جدا کنیم، راه غلط پیموده‌ایم، و اگر تأثیر خدا را در آن دو انکار نمائیم باز راه غلط را پیموده‌ایم؛ اما اگر گفتیم تأثیر دارو و میکرب از خداست، این منطق استوار است؛ خواه بین میکرب و دارو تا خداوند واسطه‌ای را همچون فرشتگان رحمت و یا جنّیان نِقمت، واسطه بدانیم و یا ندانیم. عمده، اعتراف به طولیّت علل است؛ وقتی آن را بپذیرفتیم، مسأله ملائکه و شیاطین نیز خود به ثبوت می‌رسد و قابل پذیرش می‌گردد.

اما صاحب مقاله، چون جان و روح این مرام را ادراک نکرده‌اند، در استناد حضرت علامه بعضی از انواع صرّع را به میکرب، و در عین حال به

شیطان ایراد داشته‌اند. برای ایضاح این مطلب لازم است عین گفتار صاحب

مقاله را بیاوریم و سپس روی آن بحث کنیم؛ اما گفتارشان اینست:

«به علاوه مرحوم طباطبائی خود اولاً گفته‌اند که: آنچه آیه بر آن دلالت دارد، بیش از این نیست که دست کم بعضی انواع دیوانگی، مستند به مسّ جنّ است. و ثانیاً استناد جنون به عللی چون شیطان موجب ابطال علل طبیعی نیست، بلکه آن علل غیر طبیعی بالاتر و در طول علل طبیعی‌اند، نه در عرض آنها.

می‌بینیم که: مشکل تعارض با علم طبیعی در اینجا با توسّل به چند قاعده فلسفی حلّ شده است و آن اینکه: اولاً اصل علیّت در جهان جاری است. ثانیاً علل طولی پلکانی داریم. ثالثاً علل غیر مادی جانشین علل مادی و طبیعی نمی‌شوند، و فعل می‌تواند در آن واحد مستند به هر دو باشد. و لذا آیه را باید چنین فهمید که معنی نفی علل طبیعی یا مسّ مادی و مستقیم شیطان را ندهد.

این معنی تازه، البته معنی بلندی است، اما فهمی است که در سایه آن اصول فلسفی (که جزء معتقدات علامه طباطبائی بوده و به هیچ وجه ضروری دین نیست) پدید آمده است.

نفی علیّت در جهان (دست کم به شیوه اشاعره) یا نپذیرفتن علیّت طولی، و اصلاً غیر قابل هضم و تصوّر دانستن آن و قائل به دخالت مستقیم موجودات غیر مادی در عالم بودن (مانند کثیری از متکلمان) و یا به موجودات مادی و مفارق قائل نبودن، و روح و ابلیس و ملک را بر خلاف حکیمان، ماده لطیف دانستن (باز به شیوه کثیری از متکلمان و محدثان) همه باعث می‌شود که: آن آیه چنان که مرحوم طباطبائی می‌خواهند، معنی ندهد.<sup>۱</sup>

۱- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، مجله «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲،

تیرماه ۱۳۶۷ شمسی، شماره ۴، ص ۱۵، ستون سوم

این گفتار ایشان از جهات عدیده‌ای مخدوش است :

**جهت اول آنکه :** ایشان با آنکه تصریح دارند و اعتراف می‌کنند که این تعلیل علامه معنای بلندی است ، یعنی از جهت فنّ استدلال نمی‌توان بر آن خرده گرفت می‌گویند : اما ساخته و پرداخته ذهن علامه است و جزو ضروریات دین نیست ، زیرا مثلاً اشاعره و کثیری از متکلمین و محدثین آن را قبول ندارند . اولاً باید گفت : مگر آنچه را که یک شخص حکیم و محقق در قالب برهان می‌ریزد و روی آن استدلال می‌کند باید مطبوع و مقبول برای همه باشد ، گرچه مقدمات استدلالی آنها مخدوش و فاسد باشد؟! مگر آنچه را که بوعلی و یا خواجه نصیرالدین و یا صدر المتألهین بر آن اقامه برهان کرده‌اند در باب الهیات ، باید مخالفی نداشته باشد؟! و جمیع مادیون و طبیعیون در عالم را براندازد؟! و اینک که ما می‌بینیم بسیاری از اقشار مادیون موجودند باید بگوئیم : مقدمات برهانی آن حکمای اهل توحید غلط بوده ، و بنابراین اصل اعتقاد به وحدت حضرت حقّ تعالی غلط است!؟

اگر گفتیم حقّ در ولایت با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است ، آیا واقعیت این امر در صورتی است که مخالفی نداشته باشد؟! و چون ابوبکر و عمر و دارو دسته‌شان در زمان حیات و ممات رسول الله این مطلب را نپذیرفتند باید بگوئیم : اصل ولایت و خلافت و امامت مخدوش است!؟

اگر گفتیم : حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم با وحی منزل از سوی پروردگار ربّ العزّة آخرین پیامبر است ، آیا می‌توانیم بگوئیم : این سخن موقعی قابل قبول است که جمیع یهود و نصاری آن را بپذیرند ، و چون نپذیرفته‌اند و اینک در جهان میلیون‌ها ضدّ اسلام موجود است پس بنابراین اسلام آخرین دین نیست!؟ و پیامبر اکرم خاتم رسل نیستند!؟

اصولاً این حرف چه معنی دارد که کسی بگوید : سخن هر چه باشد ،



وقتی صحیح است که همه بالفعل آن را بپذیرند؟ این حرف نادرست است  
بتمام معنی الکلّمه از نادرستی .

بلکه سخن وقتی صحیح است که قابل پذیرش باشد ، و بر اساس  
مقدّمات برهانی و اولیّات و مسلّمات و بدیهیّات و امثالها پی ریزی شود . در  
آنصورت صحیح است و استوار ؛ خواه کسی بپذیرد و یا نپذیرد .

سخن درست در عالم بسیار بوده است و کسی نپذیرفته است . زیرا  
پذیرش باید از روی حسن عقیده و صفای شنونده و ادراک و تعقل او بدان  
مطلب باشد ، وگرنه نمی پذیرد .

آیا آنچه را که اشاعره و یا بسیاری از متکلمین و محدثین در این باب  
گفته اند و کتب را پر کرده اند ، درست است؟!

سیّد الشهداء بر حقّ است گرچه سرش را شهر به شهر بگردانند و محفلی  
بزم شراب یزید کنند ، و امروز هم در عربستان سعودی کتاب به نام  
«حقائقُ امیر المؤمنین یزید» بنویسند و در مدارسشان درس بدهند .

بنابراین ، کلام استوار و راستین گفتاری است که بر اصل برهان قویم و بیّنّه  
الهی باشد . این مقدّمات برهانی بشر را الزام به قبول می کند و در محکمّه عدل  
محکوم می نماید ، و ابدأً ربطی به پذیرش یا عدم پذیرش فعلی ندارد . بنابراین  
اگر حضرت علامه مطلبی را بیان فرمود ، و علل طولیّه مادّیه و مجرّده را تا  
حضرت احدیّت اثبات کرد ، و این مطلب را روی پایه برهان و بر اساس استفاده  
از صریح آیات مبارکات قرآن پایه ریزی کرد و مانند آفتاب ضرورت این حقیقت  
را نشان داد ، گفتار او استوار و گفتار غیر او فاسد است ؛ خواه اشعری باشد و یا  
متکلم و یا محدث و یا مثل کانت باشد و یا دکارت .

تمام فلاسفه و حکمائی که آمده اند و بر طبق نتیجه فکریّه خود مقدّماتی  
را ترتیب داده و کتبی را نوشته اند ، همگی اینطور بوده اند . هر کس مطلبی را

ارائه می‌دهد، بر این اساس است. مخالف وی فقط می‌تواند در مقدمات برهانیّه او تشکیک کند و اگر قدرت دارد، آنها را ابطال کند؛ نه اینکه در پشت سنگر جهل توقف کند و بگوید: قبول ندارم.

**جهت دوم** آنست که: حضرت علامه در تفسیر خود مفصلاً اثبات سلسله علل مادی و ارتباط آنها را به علل مجردّه معنوی و نوری، و بالأخره انتهاء آنها را به ذات اقدس حقّ نموده‌اند؛ و قائل شدن به طولیت علل از ضروریّات برهان متین و دلیل قویم ایشان است.

در جزء اول از تفسیر «المیزان» در طیّ گفتاری پیرامون معنای معجزه و کیفیت تأثیر آن، ضمن هفت بحث این حقیقت را بطوری روشن نموده‌اند و از آیات قرآن شواهدی را ایراد نموده‌اند که جای تردید و شک را باقی نگذاشته است.<sup>۱</sup> در اینصورت چرا بگوئیم: قائل شدن به عدّت‌های طولیه ضروری دین نیست؟!

مگر اساس دین غیر از کتاب الهی است؟ اگر باریط و تفسیر آیات قرآن

این معنی به وضوح پیوست، باز هم ضروری دین نیست؟!

قرآن برای حوادث طبیعیّه اسباب و عللی را قائل است، و قانون علیّت عامّه را تصدیق می‌کند؛ همانطور که عقل این معنی را اثبات می‌کند. و تجربه نشان می‌دهد که هر جا احتراقی صورت گیرد باید در آنجا علت موجب احتراق، خواه آتش، خواه حرکت و خواه اصطکاک و امثالها، بوده باشد. و از اینجاست که از احکام علیّت و معلولیت و از لوازم آن، همان کلیّت و عدم تخلف آن است.

قرآن کریم در گفتارش و در مجرای روندش، در مسائلی همچون حیات و

۱- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱، ص ۷۲ تا ص ۸۸

موت و رزق و نزول باران و پیدایش گیاه و زرع و درخت و جاری شدن آبها و بالأخره جمیع حوادث آسمانی و زمینی ، روابط علیت مادی را بیان می کند ؛ اگر چه بالأخره بر اساس مسأله توحید جمیع آنها را به خداوند متعال استناد می دهد .

مانند آیه :

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَع النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّيْحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ .<sup>۱</sup>

«تحقیقاً در آفرینش آسمانها و زمین ، و اختلاف شب و روز ، و کشتی ای که بر روی دریا جاری است و به مردم منفعت می بخشد ، و آن آب بارانی را که خداوند از آسمان فرود می آورد و بر اثر آن زمین را پس از مردگی و سردی و فسردگیش زنده و شاداب می کند و در آن از هر نوع جنبنده ای را منتشر می سازد ، و در حرکت دادن بادها و ابرهایی که در بین آسمان و زمین مسخر فرموده است ، هر آینه آیات و نشانه های توحید اوست برای مردمی که تفکر کنند.»

و مانند آیه :

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْأَنْهَارَ .<sup>۲</sup>

«خداوند است آنکه آسمانها و زمین را خلق نمود ، و از آسمان آب را

۱- آیه ۱۶۴ ، از سوره ۲ : البقرة

۲- آیه ۳۲ ، از سوره ۱۴ : ابراهيم

نازل کرد تا بوسیله آن آب ، ثمرات و بهره‌های زمینی برای شما اخراج فرمود تا روزی شما باشد . و کشتی را مسخر شما کرد تا در دریا به امر او حرکت کند ، و نه‌رها و رودخانه‌های روی زمین را نیز برای شما مسخر نمود.»

و حتی در دو جای از قرآن تصریح می‌کند که : این کشتی‌هائی که شما را بر روی آب حمل می‌کنند ، ساختمانشان طوری است که قسمت جلوی آنها تیز و برنده ساخته شده است تا بتوانند بدین سبب آب را بشکافند و در دریا جاری شوند . این نوع از ساختمان کشتی‌ها و هواپیماها از روی اسلوب خلقت طیور و پرندگان ساخته شده است که در موقع حرکت ، سطح تماسشان با هوا کم باشد و بتوانند هوارا بشکافند و به سرعت پیش بروند .

دخالت و تأثیر **ماخِرَة بودن**<sup>۱</sup> (یعنی طرز و اسلوب جلوی کشتی) موجب حرکت کشتی است ؛ و در قرآن کریم از بیان این علیّت نیز دریغ نشده است .

آری ، در دو جای از قرآن مجید لفظ **مَوَاحِر** که جمع **ماخِرَة** است آمده است :

اول در سوره نحل : **وَ تَرَى الْفُلْكَ مَوَاحِرَ فِيهِ وَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**<sup>۲</sup> .

دوم در سوره فاطر : **وَ تَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَاحِرَ وَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**<sup>۳</sup> .

۱- در «أقرب الموارد» در ماده **مَخَرَ** گوید : « **تَمَخَّرَ وَ اسْتَمَخَّرَ الرِّيحَ** : استقبلها بأنيفه . **الماخِرَة** : مؤنث ماخر ، ج : **مَوَاحِر** ، **الْفُلْكَ المَوَاحِر** : الَّتِي تَشُقُّ الْمَاءَ مَعَ صَوْتٍ . یعنی : کشتی‌هائی که با دهانه خود آب را می‌شکافند و ایجاد صدا می‌کنند.»

۲- ذیل آیه ۱۴ ، از سوره ۱۶ : النحل

۳- ذیل آیه ۱۲ ، از سوره ۳۵ : فاطر

«و می بینی ای پیامبر کشتی را که در دریا ، ماخِرَة است (تا آب را بشکافد و عبور کند) این برای آنست که شما از فضل او بجوئید ، و به امید آنکه سپاس و شکر او را بجای آورید!»

و حتّی بیان فرموده است که : علّت خلقت کوهها آنست که زمین را مانند میخ های کوبیده و مفتول های در بتون آرمه محکم بگیرد ، و از تلاشی و سیلان و درهم فروریزی مصون بدارد :

أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مَهْدًا \* وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا .<sup>۱</sup>

«آیا ما زمین را گاهواره قرار ندادیم ؟ و آیا کوهها را میخهای فرو رفته در زمین ننمودیم؟»

وَ أَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ أَنْهَارًا وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ .<sup>۲</sup>

«و برای شما در زمین کوههای استوار را افکند بجهت آنکه شما را از اضطراب و سرگردانی مصون بدارد ، و نهرهایی را و راههایی را قرار داد بجهت آنکه شما راه را بیابید!»

اینها همه راجع به تصریح قرآن کریم درباره علّت های طبیعی و مادی بود . اما راجع به علّت های مجرد و مافوق عالم ماده و طبیعت ، از وجود فرشتگان که واسطه فیض از جانب حضرت حق هستند در تدبیرات تمام امور عالم خلقت ، بقدری آیات قرآن در این باره روشن و واضح است که می توان آن را از ضروریات این کتاب آسمانی دانست . اولین آیات از سوره مبارکه فاطر با این آیه شروع می شود :

۱- آیه ۶ و ۷ ، از سوره ۷۸ : النَّبَأُ

۲- آیه ۱۵ ، از سوره ۱۶ : النَّحْلُ

الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي  
أَجْنِحَةٍ مَّثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبْعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ  
قَدِيرٌ<sup>۱</sup>.

«سپاس و ستایش اختصاص به خداوند دارد که آسمانها و زمین را از نیستی خلعت هستی پوشانید، و فرشتگان را به عنوان واسطه ایجاد کرد، آنان دارای دو بال و سه بال و چهار بال هستند. و در آفرینش خود آنچه را که بخواهد می‌افزاید. حَقًّا و تحقیقاً خداوند بر هر چیزی تواناست.»

ملائکه جمع مَلَك است؛ و عبارتند از موجوداتی که خداوند خلقشان نموده و واسطه میان خود و میان این جهان مشهود قرار داده است. و در تدبیر امور عالم تکوین و عالم تشریح مأموریت داده است.

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحٰنَهُۥٓ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ \*  
لَا يَسْبِقُونَهُۥ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِۦ يَعْمَلُونَ<sup>۲</sup>.

«و مشرکین گفتند: خداوند رحمن، فرشتگان را پسر خود اتخاذ کرده است؛ پاک و منزّه است خداوند از این نسبت، بلکه فرشتگان بندگان گرامی و معزز خدا هستند که در انجام مأموریت خود، به گفتار از خدا پیشی نمی‌گیرند، و به امر خدا عمل می‌نمایند.»

عبارت جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا با ملاحظه اینکه ملائکه جمع است و الف و لام بر سر دارد، می‌رساند که: تمام افراد و دسته‌های ملائکه، رُسُل و وسائلی هستند در بین خدا و خلقش در اجراء اوامری که بدیشان می‌کند؛ خواه در اوامر تکوینیّه، و خواه در اوامر تشریحیّه.

۱- آیه ۱، از سوره ۳۵: فاطر

۲- آیه ۲۶ و ۲۷، از سوره ۲۱: الأنبیاء

و علیهذا نباید آیه را اختصاص داد به فرشتگانی که بر پیغمبران علیهم السلام فرود می آمدند و درباره خصوص احکام و شریعت، حامل وحی بوده اند؛ زیرا علاوه بر اطلاق لفظ رُسُل، آیاتی در قرآن کریم داریم که رسل و وسائط میان خدا و خلقش را با تعبیری به غیر از تعبیر ملائکه یاد نموده است. مثل آیه: **حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ**<sup>۱</sup>.

«تا زمانیکه چون مرگ یک نفر از شما در رسد، فرستادگان و رسل ما جان او را می گیرند و کوتاهی نمی کنند.»

و مثل آیه: **إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ**<sup>۲</sup>.

«تحقیقاً رسل و فرستادگان ما می نویسند و ضبط می کنند مکرها و خدعه هائی را که شما بجای می آورید.»

و مثل آیه: **وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرَىٰ قَالُوا إِنَّا مَهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ**<sup>۳</sup>.

«و در وقتیکه رُسُل و فرستادگان ما برای ابراهیم بشارت آوردند، گفتند: ما هلاک کننده ساکنین این قریه می باشیم.»

و **أَجْنِحَةَ جَمْعِ جَنَاح** است به معنای بال که پرنده برای پرواز دارد (و به منزله دست است برای انسان) و طائر می تواند با آن به آسمان پرواز کند و از آنجا به پائین بپرد، و از جایی به جایی طیران نماید.

بناءً علیهذا فرشتگان مجهز به قوا و خصوصیات هستند که مانند طائر و

۱- ذیل آیه ۶۱، از سوره ۶: الأنعام

۲- ذیل آیه ۲۱، از سوره ۱۰: یونس

۳- قسمتی از آیه ۳۱، از سوره ۲۹: العنکبوت

پرنده که با بالهای خود حرکت می‌کند، آنها نیز با آن قوا و بالها از آسمان به زمین می‌آیند و سپس بالا می‌روند، و از جایی به جایی دگر منتقل می‌گردند.

و قرآن کریم آن را **جَنَاح** یعنی بال نامیده است، بجهت آنکه منظور و مقصود از بال که وصول به هدف است بر آن مترتب است. و لازم نیست که مانند بال مرغ دارای پر و بدین خصوصیت باشد؛ زیرا از اطلاق کلمه جناح بر آن، بیش از این بدست نمی‌آید. مانند کلمه **عَرَش** و **كُرْسِي** و **لَوْح** و **قَلَم** و امثال آن که در قرآن بسیار است.

و معنای **أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مِّثْنَىٰ وَ ثُلُثَ وَ رُبْعَ** آنست که: بعضی از اصناف آنها مجهّز به دو قوّه و نیرو از جانب حقّ هستند، و بعضی مجهّز به سه قوّه، و بعضی مجهّز به چهار قوّه. و اینکه بلافاصله به دنبال آن می‌گوید: **يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ** بر حسب سیاق، مُشعر به اینست که بعضی از اصناف ملائکه بقدری که خداوند اراده کرده است، مجهّز به بیشتر از چهار قوّه هستند. حضرت استاد آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سرّه الشریف در تفسیر این کریمه مبارکه، در ذیل آن به عنوان: **كَلَامٌ فِي الْمَلَائِكَةِ** بیانی دارند که ما آن را در اینجا می‌آوریم:

« ذکر فرشتگان در قرآن کریم مکرراً آمده است، ولیکن فقط دوتای از آنها را با نام **جَبْرِيل** و **مِيكَال**، و بقیّه را با عنوان وصف ذکر نموده است؛ مثل: **مَلِكُ الْمَوْتِ وَ الْكِرَامِ الْكَاتِبِينَ وَ السَّفَرَةَ الْكِرَامِ الْبَرَّةَ وَ الرَّقِيبَ وَ الْعَتِيدَ** و غیر ذلك.

و آنچه از گفتار خداوند در کتابش، و از احادیث شایعه مسلمه درباره صفات و اعمالشان بدست می‌آید آنست که **أَوَّلًا**: ملائکه موجودات گرامی و گرانقدری هستند که واسطه بین خدا و این عالم شهادت می‌باشند.

هیچ حادثه‌ای از حوادث و هیچ واقعه‌ای از وقایع نیست، چه کوچک و



چه بزرگ ، مگر آنکه ملائکه در آن دخالت دارند ، و بر آن واقعه بحسب یک جهت و یا جهات متعددی که باشد ، ملکی و یا ملائکه‌ای گماشته شده‌اند و آن ملائکه وظیفه‌ای و شأنی ندارند مگر اجراء امر الهی را در مجرای آن و اثبات و تقریر آن را در مستقر آن ، همانطور که فرموده است :

لَا يَسْتُوقِنُوهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ<sup>۱</sup>

«از گفتار خدا پیشی نمی‌گیرند ؛ و آنها به امر خدا عمل می‌نمایند.»

و ثانیاً : فرشتگان در آنچه خداوند به آنان امر نموده است خدا را معصیت نمی‌کنند . پس آنان دارای نفسانیت مستقلی که دارای اراده و اختیار مستقل باشند و چیزی را بخواهند که خدا نخواست است ، نمی‌باشند . بنابراین ، ملائکه دارای استقلال در عمل نیستند . و در امری که خداوند به ایشان واگذار نموده است هیچگونه تغییر و تصرفی ، چه به تحریف و جابجا کردن و چه به زیادی و چه به کمی و نقصان ، نمی‌نمایند .

خدا می‌گوید : لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ<sup>۲</sup>

«ملائکه در آنچه را که خداوند به آنها فرمان داده است مخالفت نمی‌نمایند ؛ و بدانچه امر شده‌اند رفتار می‌کنند.»

و ثالثاً : ملائکه با آنکه از جهت کثرت بسیارند ولی از جهت مرتبت و بلندی و پستی دارای مراتب متفاوتی می‌باشند ؛ بعضی بر بالای بعضی و برخی پائین برخی ، بعضی فرمانده و مطاع و بعضی فرمانبر و مطیع هستند . فرمانده آنها به امر خدا امر می‌کند و آن امر را به مأمور می‌رساند و فرمانبر نیز مأمور به امر خدا و مطیع اوست ؛ در ایشان ابداً شائبهٔ انانیت و نفسانیت نیست .

۱- آیه ۲۷ ، از سوره ۲۱ : الأنبياء

۲- ذیل آیه ۶ ، از سوره ۶۶ : التَّحْرِيم

چنانکه می‌گوید: **وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ**<sup>۱</sup>.

«و هیچکدام از ما نیستند مگر آنکه برای او مقام و منزلت معلوم و

مشخص است.»

و نیز می‌گوید: **مُطَاعٌ ثُمَّ أَمِينٌ**<sup>۲</sup>.

«آن رسول بزرگوار و گرامی که از ناحیه خدا مأمور به آوردن قرآن است به

نزد حضرت رسول الله، در آن مقام و مرتبت ارجمند، مطاع و فرمانده است؛ و

در آنجا امین است.»

و نیز می‌گوید: **قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ**<sup>۳</sup>.

«می‌گویند: پروردگارتان چه گفت؟! می‌گویند: حق!»

و **رابعاً**: ملائکه هیچگاه در انجام مأموریت خود مغلوب نمی‌شوند و

شکست نمی‌خورند، زیرا به امر و اراده خدا عمل می‌کنند. **وَمَا كَانَ اللَّهُ**

**لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ**<sup>۴</sup>.

«و قدرت و توان خدا اینطور است که هیچ چیز، چه در آسمان‌ها و چه در

زمین نمی‌تواند او را مغلوب نماید.»

و نیز می‌گوید: **وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ**<sup>۵</sup>.

«و خداوند بر امرش غالب است.»

و نیز می‌گوید: **إِنَّ اللَّهَ بَلِغٌ أَمْرِهِ**<sup>۶</sup>.

«تحقیقاً خداوند به امرش می‌رسد.»

و از این بیان روشن شد که: ملائکه موجوداتی هستند که در وجودشان از

۱- آیه ۱۶۴، از سوره ۳۷: الصّافات ۴- قسمتی از آیه ۴۴، از سوره ۳۵: فاطر

۲- آیه ۲۱، از سوره ۸۱: التّکویر ۵- قسمتی از آیه ۲۱، از سوره ۱۲: یوسف

۳- قسمتی از آیه ۲۳، از سوره ۳۴: سبأ ۶- قسمتی از آیه ۳، از سوره ۶۵: الطّلاق

ماده و جسمیت منزّه می‌باشند . چون ماده در معرض زوال و فساد و تغیر است و از خواصّ و آثارش استکمال تدریجی است که با آن به سوی غایت مطلوب خود متوجّه است . و چه بسا با آفات و موانعی مصادف می‌شود که آن را از وصول به غایت محروم می‌کند و پیش از وصول به آن باطل و معدوم می‌گردد . و از اینجا معلوم می‌شود که : آنچه در روایات از بیان صُور و اَشکال ملائکه و هیئت‌های جسمانیّه آنها بیان شده است ، بیان تمثّل و ظهوراتشان است برای انبیاء و ائمّه علیهم السّلام که برای ما توصیف نموده‌اند ، نه بیان تشکّل و به صورت در آمدن آنها در چیزی .

فرق است میان آنکه بگوئیم : فرشته متمثّل می‌شود به صورتی ، و میان آنکه بگوئیم : متشکّل می‌شود به آنصورت .

تمثّل فرشته به صورت انسان ، ظهور اوست به صورت انسان نسبت به کسی که وی را بدینصورت مشاهده می‌کند . فرشته در ظرف مشاهده و ادراک به صورت و شکل انسان است ، اما در حاقّ حقیقت خود و در خارج از ظرف ادراک ، ملکوتی است که دارای صورت ملکوتی است .

بخلاف تشکّل و تصوّر ، زیرا اگر فرشته‌ای به شکل انسان متشکّل گردد و به صورت وی متصوّر شود ، انسان می‌شود ، بدون فرقی در میان ظرف ادراک و یا خارج از آن . در این فرض فرشته انسان است ، هم در عالم خارج و هم در عالم ذهن . و در معنای تمثّل ، گفتاری را در تفسیر سوره مریم آوردیم .

خداوند در قصّه مسیح و مریم ، معنای تمثّل فرشته را بصورت انسان

تصدیق می‌کند که :

فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا .<sup>۱</sup>

۱- ذیل آیه ۱۷ ، از سوره ۱۹ : مریم

«در آن حال ما روح خود را به سوی مریم فرستادیم ، و برای او بصورت بشری متمثل شد.»

و اما آنچه در گفتارها شایع است که :

إِنَّ الْمَلَكَ جِسْمٌ لَطِيفٌ يَتَشَكَّلُ بِأَشْكَالٍ مُّخْتَلِفَةٍ إِلَّا الْكَلْبَ  
وَالْخِنْزِيرَ؛ وَالْجَنُّ جِسْمٌ لَطِيفٌ يَتَشَكَّلُ بِأَشْكَالٍ مُّخْتَلِفَةٍ حَتَّى الْكَلْبِ  
وَالْخِنْزِيرِ . «فرشته جسم لطیفی است که به هر شکل در می آید مگر به شکل  
سگ و خوک ؛ و جنّ جسم لطیفی است که به هر شکل در می آید حتّی به شکل  
سگ و خوک.»

نه دلیل عقلی دارد و نه نقلی از کتاب و یا سنّت معتبر . واجتماعی را که بعضی بر  
این مدّعی ادّعا کرده اند ، علاوه بر آنکه مردود است ، دلیلی بر امثال آن در این  
مسائل اعتقادیّه نداریم.<sup>۱</sup>

در مواضعی از قرآن کریم ، خداوند بر فرشتگانی که دارای مأموریت های  
خاصّی هستند ، قسم یاد کرده است .

مانند آیات اوّل از سوره نازعات :

وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا \* وَالنَّشِيطَاتِ نَشَاطًا \* وَالسَّابِقَاتِ  
سَبَاقًا \* فَالسَّابِقَاتِ سَبَاقًا \* فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا .<sup>۲</sup>

«سوگند به ملائکه ای که با شدّت و جدّیت در حین خطاب الهی از موقف  
خود کنده می شوند . و سوگند به ملائکه ای که به سوی مطلوب فرود می آیند . و  
سوگند به ملائکه ای که در حرکتشان به هدف سرعت می کنند . و پس از آن  
سوگند به ملائکه ای که در انجام مأموریت بر سائر اسباب سبقت می گیرند و امر

۱- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱۷ ، ص ۹ و ۱۰

۲- آیات ۱ تا ۵ ، از سوره ۷۹ : النّازعات

الهی را ایجاد و احداث می نمایند . و پس از آن سوگند به ملائکه ای که به اذن خدا تدبیر امور می کنند.»

در این آیات ، خداوند بیان تدبیر جمیع امور این جهان مُشاهد و محسوس را بوسیله این فرشتگان نموده است . و تمام این صفات **نَزَع** و **نَشْط** و **سَبِّح** و **سَبِّق** و **تَدْبِير** برای یک نوع از فرشتگانست که از ساحت حضرت حق تعالی نزول ، و از موقف و مقام خود برای اداره امور این عالم شأنیّت و مأموریّت دارند .

اگر در وهله اول و در بدء نظر ، معنای **نازعات** و **ناشطات** و **سابحات** و **سابقات** برای ما غیر مشخص باشد - اگر چه مفسرین معانی مختلفی را در تفاسیرشان ذکر نموده اند - اما با ملاحظه سه اصل مهم : یکی وضوح معنای **الْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا** که به معنای فرشتگان مدبّر جریانات و حوادث هستند ، و دوم به ملاحظه ارتباط مراد و معنی در میان این پنج دسته که صفاتشان را بیان فرموده است ، و سوم به لحاظ آوردن فاء تفریع و تراخی بر سر **الْمُدْبِرَاتِ** و **السَّبِقَاتِ** و نیابردن آن را بر سر سه دسته پیش از آن ، که **النَّزِعَاتِ** و **النَّشِطَاتِ** و **السَّبِحَاتِ** باشد ، ما می توانیم بخوبی ابهام را از آیه برداریم و معنای آن را بدست بیاوریم .

توضیح آنکه : از **فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا** که با فاء تفریع آمده است و دلالت بر تفرّع صفت تدبیر بر صفت سبق می کند ، و همچنین در **فَالسَّبِقَاتِ سَبْقًا** که نیز با فاء تفریع آمده و دلالت بر تفرّع صفت سبقت بر صفت سَبِّح و سرعت نمودن می نماید ، بدست می آوریم که : یک مجانست خاصی میان معانی مراد از این سه آیه وجود دارد ؛ زیرا می گوید : **السَّبِحَاتِ سَبْحًا \* فَالسَّبِقَاتِ سَبْقًا \* فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا** .

«ملائکه ای که سرعت می کنند ، و در امر خدا بر سائر امور سبقت

می‌گیرند، و در نتیجه تدبیر امور را می‌نمایند.»

و مفادش این می‌شود که: تدبیر امور را می‌کنند پس از آنکه به سوی آنها سبقت گرفته‌اند؛ و سبقت گرفته‌اند پس از آنکه در وقت نزول با سرعت به سوی آنها آمده‌اند.

و بنابراین، مفاد از **سابحات** (سرعت گیرندگان) و از **سابقات** (پیشی گیرندگان) همان **ملائکه مدبّرات** (تدبیر کنندگان) هستند که به اعتبار کیفیت نزولشان برای انجام مأموریت که همان تدبیر امور باشد، بدین صفات از آنها ذکر شده است.

و بطور کلی و با نظر واسع می‌توان مجموع این سه آیه را مفاد آیه شریفه دیگری دانست که می‌فرماید:

لَهُمْ مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ<sup>۱</sup>.

«برای او فرشتگان پی‌کننده و دنبال‌کننده‌ای در پیش روی او و در پشت

سر او هستند، تا وی را از امر خدا محفوظ و مصون بدارند.»

فرشتگان مأمور تدبیر امور، بر اشیاء و حوادث فرود می‌آیند در حالیکه اسباب و عللی بر آنها تجمع نموده‌اند؛ و آن علل در تأثیر وجود و عدم آنها و در بقاء و در زوال و بالأخره در احوالات مختلفه آنها بر سر نزاع و کشمکشند.

اما آنچه را که قضای محتوم و امر مبرم خداوندی بر آن تعلق گیرد، فرشته مأمور برای این تدبیر و انجام این امر به سرعت فرود می‌آید و از بقیه اسباب پیشی می‌گیرد و آن سبب مقتضی را طبق اراده و قضای الهی تمام می‌کند؛ تا آنچه در قضاء و امر حتمی حضرت حقّ بوده است تحقق پذیرد.

حالاً که مراد از این سه آیه معلوم شد، که اشاره به سرعت فرشتگان در

۱- صدر آیه ۱۱، از سوره ۱۳: الرعد

حال نزول برای انجام مأموریت و سبقت در انجام و تدبیر آنهاست ، حتماً باید آیه وَ النَّازِعَاتِ غَرَقًا \* وَ النَّشِيطَاتِ نَشْطًا را هم بر نزع و خروجشان از موقف خطاب به سوی مأموریت و تدبیر امرشان حمل کرد .

بنابراین ، نزوعشان شروع در حرکت و نزول است به سوی هدف و مقصود که با شدت و جدیت تحقق می پذیرد ، و نشیطشان خروجشان است از آن موقف ، همچنانکه سَبْحشان عبارت است از سرعت بعد از خروج که به دنبال سبقت در انجام امر و بالآخره تدبیر آنست به اذن و اجازه حق تعالی . و علیهذا این آیات پنجگانه ، سوگند حضرت حق است به صفات مختلفی که ملائکه بدانها متلبس می شوند برای تدبیر امری از امور این عالم مشهود ، از وقتی که از جای خود می خواهند نازل شوند تا پایان امر تدبیر .

و از آنکه تدبیر را در آیه مطلق ذکر کرده است و مقید به چیزی ننموده ، بدست می آید که مراد ، تمام اقسام تدبیرات این جهان است . و أَمْرًا یا تمیز است و یا مفعول برای مدبّرات ، یعنی ملائکه مدبّره تدبیر می نمایند از جهت امر ، و یا امر را ؛ و مطلق تدبیر ، شأن مطلق فرشتگان است . و بنابراین ، مراد از أَلْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا باید مطلق فرشتگان بوده باشند .

و اشکالی در تعبیر از ملائکه با صیغه تانیث (که فرموده است : وَ النَّازِعَاتِ) نیست ، زیرا موصوف آن ، عنوان جماعت است و تانیث آن لفظی است . و ممکن است به اعتبار روح باشد که ملائکه با آن نازل می شوند ؛ چنانکه گوید :

يُنزِلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ۗ «خداوند فرشتگان خود را بواسطه و یا باروح که از امر اوست ، بر هر کدام از بندگانش که

بخواهد نازل می‌نماید». و نیز می‌گوید:

يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ ۱

«خداوند روح را بر هر کدام از بندگان که بخواهد می‌افکند، تا مردم را از روز تلاقی و قیامت بیم دهد.»

این آیات شباهت تامی به آیات اول سوره صافات: **وَ الصَّافَّتِ صَفًّا \* فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا \* فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا**، و به آیات اول سوره مرسلات: **وَ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا \* فَالْعَصِيفَاتِ عَصْفًا \* وَ النَّشِيرَاتِ نَشْرًا \* فَالْفَرْقَاتِ فَرَقًا \* فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا** دارد که آنها هم توصیف ملائکه مأمور به امر خدا را می‌نمایند که در مقام امتثال و اطاعت هستند. با این تفاوت که آنها فقط توصیف ملائکه حامل وحی را می‌کنند؛ و آیات مورد بحث توصیف مطلق ملائکه مدبره امور عالم را می‌نمایند که در تدبیرشان به اذن خداوند دارای چنین صفاتی می‌باشند.

و ما حصل بحث اینست که: صفاتی که در این آیات (سوره نازعات) مورد قسم خداوند قرار گرفته است، قابل انطباق بر صفات ملائکه‌ای است که در امتثال اوامری که از ساحت عزّ قدس پروردگار به تدبیر امور این عالم مشهود، به آنها تعلق گرفته و صادر شده است در تکاپو و حرکت می‌باشند، تا جائیکه به اذن حقّ تعالی قیام به تدبیر این امور نموده‌اند.

در اینجا نیز حضرت آیه الله علامه در ذیل تفسیر این آیات، گفتاری به عنوان **كَلَامٌ فِي أَنَّ الْمَلَائِكَةَ وَسَائِطٌ فِي التَّدْبِيرِ** دارند، و ما آن را در اینجا ذکر می‌نمائیم:

« آنچه از قرآن کریم بدست می‌آید آنست که: ملائکه واسطه‌هائی

۱- ذیل آیه ۱۵، از سوره ۴۰: المؤمن



می‌باشند میان خداوند متعال و میان اشیاء ، هم در ناحیه ابتدای خلقت آنها و هم در ناحیه بازگشتشان به سوی حق تعالی . و به عبارت دیگر ملائکه اسبابی هستند برای حوادث بر فراز علل و اسباب مادیّه در عالم مشهود ، پیش از مرگ و انتقال به عالم و نشأه دیگر ، و پس از مرگ و انتقال از این نشأه .

اما در وقت عود و بازگشت ، یعنی در حالت ظهور آیات و علائم مرگ و قبض روح و سؤال و ثواب قبر و عذاب قبر و میراندن جمیع را به دمیدن در صور و پس از آن زنده کردن و حیات بخشیدن آنها را به نفخ صور مجدد و حشر و دادن نامه اعمال و قرار دادن میزان عمل و حساب و رهسپار شدن به سوی بهشت و دوزخ ، وساطت و دخالت فرشتگان در تمام این حالات از گفتار ما بی‌نیاز است .

زیرا آیات دالّه بر این مطلب بسیار است و نیازی به ذکرشان نیست ، و احادیث وارده از رسول اکرم و ائمه اهل بیت علیهم السلام فوق حدّ احصاء است .

و همچنین وساطتشان در مرحله تشریح احکام از نازل نمودن وحی ، و دفع کردن شیاطین از مداخله در امر وحی ، و تسدید و تقویت پیامبر ، و تأیید مؤمنین و تطهیرشان را به استغفار ، نیز محلّ بحث نیست .

اما بر وساطتشان در تدبیر امور این عالم ، اطلاق آیات وارده در بدو سوره نازعات : **وَ النَّزْعَاتِ غَرْقًا \* وَ النَّشِيطَاتِ نَشْطًا \* وَ السَّابِحَاتِ سَبْحًا \* فَالْسَّابِقَاتِ سَبْقًا \* فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا** با همان بیانی که گذشت ، دلالت دارند .

و همچنین گفتار خداوند تعالی : **جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مِّثْنَىٰ وَ ثَلَاثَ وَ رُبْعَ** که در سوره فاطر آمده است دلیل بر آنست ؛ زیرا بنابر تفسیری که از آن شد ، ظاهر اطلاق آیه دلالت دارد بر آنکه آنها خلق شده‌اند به

جهت آنکه میان خدا و خلقتش واسطه باشند؛ و نازل شده‌اند به جهت انفاذ امر خدا که از آیه:

بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ \* لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ (آیه ۲۶ و آیه ۲۷، از سوره انبیاء)

«بلکه ملائکه بندگان گرانقدر و گرامی خدا هستند که از فرمان خدا پیشی نمی‌گیرند، و ایشان به امر او عمل می‌کنند.» که در وصف ایشان است، استفاده می‌شود.

و نیز از آیه: يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ (آیه ۵۰، از سوره نحل)

«از پروردگارشان که بر بالای آنهاست می‌ترسند؛ و آنچه را که بدان امر شده‌اند بجا می‌آورند.»

و در آوردن لفظ جَنَاح برای آنها که به معنای بال است اشاره‌ای بدین حقیقت است.

و بنابراین، ملائکه شغلی و وظیفه‌ای ندارند مگر عنوان وساطت بین خدا و مخلوقاتش، به آنکه امرش را در میانشان جاری سازند. و این بر سبیل اتفاق نیست که گاهی خداوند امر خود را به دست آنها اجرا کند و گاهی به دست غیر آنها؛ زیرا در سنت الهیه تخلف و اختلافی نیست.

إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ . (آیه ۵۶، از سوره هود)

«تحقیقاً پروردگار من بر صراط مستقیم است.»

فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَا تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا . (آیه ۴۳، از سوره فاطر)

«بنابراین، هیچگاه در سنت خدا تبدیل و تغییری را نمی‌یابی؛ و هیچگاه

در سنت خدا تحویل و جابجاشدن و دگرگونی را نمی‌یابی!»

و از کیفیات وساطتشان اینست که : بعضی از آنها در مقامی رفیع تر و منزله‌ای عالی تر از بعضی دگر باشند ، و آن فرشته بالا به فرشته پائین چیزی از تدبیرات را امر کند . زیرا در حقیقت این وساطتی است از فرشته متبوع ، میان خدا و میان فرشته تابع او در ایصال امر خداوند تعالی ؛ مثل وساطت ملك الموت در امر به بعضی از اعوانش به قبض روح بعضی از ارواح . و این واقعیت را خداوند از ملائکه خود حکایت می نماید :

وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ . (آیه ۱۶۴ ، از سوره صافات)

«هیچکدام از ما نیستند مگر آنکه مقام معلومی را حائزند.»

و می فرماید : مُطَاعٌ تَمَّ أَمِينٌ . (آیه ۲۱ ، از سوره تکویر)

«رسول اعظم و وحی ، در آن مقام قدس ، مطاع و فرمانده است و در آنجا

امین است.»

و می فرماید : حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا

الْحَقَّ . (آیه ۲۳ ، از سوره سبأ)

«تا زمانیکه ترس از دل‌هایشان برداشته شود ، به فرشتگان می گویند :

پروردگار شما چه گفت؟! آنها پاسخ می دهند : حق!»

و این وساطت فرشتگان که بین خدا و حوادث است (یعنی اسباب و

عللی می باشند که حوادث را بدانها استناد می دهند) منافاتی با استناد حوادث

به اسباب و علل قریبه مادّیه خود ندارد ؛ زیرا که سببیت طولی است نه عرضی .

به معنای آنکه سبب نزدیک ، سبب حدوث حادث است ؛ و سبب دور ، سبب

برای پیدایش آن سبب است .

همانطور که وساطتشان و استناد حوادث به آنها منافاتی با استناد حوادث

به خداوند متعال ندارد ؛ و بنابر مقتضای توحید حضرت ربّ ، خداوند متعال

یگانه سبب و علتّ عامل برای ایجاد موجودات است .

در اینجا مسببیت همانطور که دانسته شد طولی است، نه عرضی. و استناد حوادث به ملائکه، چیزی را بر استنادشان به اسباب قریبه و علل مادیّه نمی‌افزاید.

قرآن کریم همانطور که استناد حوادث را به فرشتگان امضا می‌کند، همینطور استنادشان را به اسباب طبیعیّه تصدیق می‌نماید.

در هیچیک از اسباب واسطه، استقلالیه در برابر خداوند متعال نیست تا از خدا بریده شود و نگذارد که آنچه را که به آنها مستند است به خداوند سبحانه استناد پیدا نماید. همچون گفتار بت پرستان و وثنیّه که می‌گویند: خداوند امور عالم را به ملائکه مقرب خود تفویض کرده است.

قرآن مجید در بیان و معرفی توحید، هرگونه استقلالیه را از هر چیزی از هر جهتی نفی می‌نماید. **لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا**<sup>۱</sup>. «موجودات و مخلوقات ابداً برای خودشان مالک هیچگونه نفعی و یا ضرری، مرگی و یا حیاتی، و یا نشوری و گسترشی بعد از حیات خود نیستند.»

با تشبیه بعیدی می‌توانیم اشیاء را در استنادشان به علل و اسباب مترتبه قریبه و بعیده و بالأخره منتهی شدنشان را به خداوند سبحانه، به نوشتن و کتابتی که انسان با دستش و با قلم انجام می‌دهد، تمثیل کنیم.

کتابت در وهله نخستین به قلم مربوط است و سپس مربوط به دست می‌شود که برای کتابت به قلم متوسّل می‌شود، و پس از آن مربوط به انسان

۱- این جمله عین آیه قرآن نیست، ولی اقتباس است از آیه ۳، از سوره ۲۵: الفرقان که می‌گوید: **وَأَتَّخِذُوا مِنْ دُونِهِ ءَالِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا**.

می‌گردد که برای کتابت متوسّل به دست و قلم می‌گردد .

سبب و علت مستقلّ در نوشتن خود انسان است ؛ و معنای سببیت به واقعیت خود ، در او منظوری است بدون آنکه با استناد سببیت کتابت به دست و یا به قلم ، هیچگونه تنافی و تخالفی وجود داشته باشد .

و نیز بین آنچه ذکر شد در اینکه شأن و رسالت و موجودیت ملائکه واسطه بودن در تدبیر امور است ، و بین آنچه از کلام خداوند تعالی بدست می‌آید که بعضی از ملائکه و یا جمیع آنها بر عبادت و تسبیح و سجود او مداومت دارند ، هیچگونه تنافی وجود ندارد ؛ مثل قَوْلَه تعالی :

وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ \* يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ . (آیه ۱۹ و آیه ۲۰ ، از سوره انبیاء)

«و آنانکه نزد خداوند هستند ، از عبادت وی استکبار و بلندمشی ندارند ، و به تعب و سختی نمی‌افتند و خسته نمی‌شوند . در تمام طول شب و روز تسبیح او را بجای می‌آورند ؛ و ابداً فتور و سستی و خستگی در آنان پیدا نمی‌شود.»

و مثل قَوْلَه تعالی : إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ . (آیه ۲۰۶ ، از سوره اعراف)

«آنانکه در حضور پروردگارت هستند ، از عبادت او سرکشی و استکبار ندارند ، و او را تسبیح می‌گویند و برای او به سجده در می‌آیند.»

عدم تنافی در میان این دو حقیقت ، به جهت آنست که : می‌تواند عبادتشان و سجودشان و تسبیحشان ، عین کارشان در تدبیر امور و عین امتثالشان به سبب واسطه شدن درباره امری باشد که از ساحت حضرت ربّ العزّة شرف صدور یافته است . و به این نکته اشاره دارد گفتار خداوند تعالی :

وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَ

هُم لَا يَسْتَكْبِرُونَ . (آیه ۴۹، از سوره نحل)

«و از برای خداوند سجده می‌کنند تمام جنبندگانی که در آسمانها و در زمین هستند، و ملائکه نیز برای خداوند سجده می‌نمایند، و ایشان ابداً استکبار و بلندپروازی و شخصیت طلبی ندارند.»<sup>۱</sup>

باری اینها همه راجع به تفسیر آیات ابتدای سوره وَ النَّازِعَاتِ ، و بیان وظیفه و شایستگی فرشتگان موكَّل بر تمام امور بود . اما در باره خصوص فرشتگان موكَّل به امر وحی ، و بیان صفات و کیفیت القاء وحی در دو جای از قرآن کریم ، خداوند بطور قسَم ، نامی از آنها را به میان آورده است ، غیر از موضعی که بدون قسم یاد شده است .

اول : در ابتدای سوره صافات که می‌فرماید :

وَالصَّافَّاتِ صَفًّا \* فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا \* فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا \* إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَّاحِدٌ .<sup>۲</sup>

«سوگند به فرشتگانی که صف می‌بندند صف بستنی ، و پس از آن سوگند به فرشتگانی که می‌رانند و دور می‌کنند دور کردنی ، و سپس سوگند به فرشتگانی که ذکر را تلاوت می‌کنند ؛ که معبود شما واحد است.»

این آیات که با قسم آمده است اولین آیاتی است که در قرآن با قسم ذکر شده است . و محتمل است مراد از این سه طائفه از فرشتگان ، ملائکه‌ای باشند که وحی را به پیغمبر نازل می‌کنند ، و مأمور به تأمین طریق و پاک کردن راه وحی و دفع شیاطین از مداخله در وحی و ایصال وحی را به مطلق پیامبران و یا به خصوص حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشند ،

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲۰ ، ص ۲۸۳ تا ص ۲۸۵

۲- آیات ۱ تا ۴ ، از سوره ۳۷ : الصافات

همچنانکه مفاد آیه زیر نیز چنین است :

عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا \* إِلَّا مَن آرَتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ  
فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا \* لِيَعْلَمَ أَن قَدِ ابْلَغُوا رِسَالَاتِ  
رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا .<sup>۱</sup>

«خداوند عالم غیب است . و بر غیبش کسی را مطلع نمی‌کند مگر آن فرستاده‌ای را که مورد رضا و پسندش باشد . و در اینصورت برای حفظ و حراست وی از پیش رو و از پشت سر او رَصَد و نگهبان می‌گمارد ؛ برای آنکه بداند آن پیامبران رسالات و دستوراتی را که از پروردگارشان باید به مردم برسانند ابلاغ کرده‌اند . و خداوند بر آنچه در نزد پیامبرانت احاطه و سیطره دارد ، و تعداد و شماره هر چیزی را احصا و شمارش نموده است.»

و بنابراین ، آیات مورد بحث ما اینطور معنی می‌دهد : سوگند به ملائکه‌ای که در راه ایصال وحی ، به صفوفی متشکل آراسته‌اند ، و سوگند به آن ملائکه‌ای که پس از تشکّل و در صفوف در آمدن ، شیاطین را می‌رانند و از مداخله آنها در امر وحی جلوگیری می‌شوند ، و سوگند به آن ملائکه‌ای که پس از راندن و زجر کردن شیاطین ، بر پیامبران ذکر را ، و یا بر پیغمبر آخر زمان قرآن را تلاوت می‌کنند .

و مؤید این تفسیر آنست که : از آن تعبیر به تلاوت ذکر نموده است . و نیز مؤید این معنی است آنکه : گفتار رمی شیاطین با شهاب‌های ثاقب در همین سوره پس از این آیات آمده است .

نزول قرآن توسط این فرشتگان عدیده ، منافات با نزول آن توسط خصوص جبرائیل ندارد ، در آنجا که می‌گوید : **مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ**

۱- آیات ۲۶ تا ۲۸ ، از سوره ۷۲ : الْجَنِّ

نَزَّلَهُ عَلَيَّ قَلْبِكَ<sup>۱</sup>.

«کیست که دشمن جبرئیل باشد؟! زیرا که وی قرآن را بر قلب تو فرود

آورد.»

و می‌گوید: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ \* عَلَيَّ قَلْبِكَ<sup>۲</sup>.

«قرآن را روح الامین بر قلب تو فرود آورد.»

زیرا که این صفوف از فرشتگان، اعوان و انصار جبرائیل هستند در انزال قرآن، پس در حقیقت نزولشان، نزول اوست. خدای می‌گوید:

فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ \* مَرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ \* بِأَيْدِي سَفَرَةٍ \* كِرَامٍ بَرَرَةٍ<sup>۳</sup>.

«نزول قرآن در کاغذها و صحیفه‌هاییست عالی‌القدر و عظیم‌المنزله و

مکرم که بلند پایه و بالارته و پاک و پاکیزه شده است، در دستهای فرستادگان و سفیرانی گرامی و نیکو سیرت.»

و همچنین می‌گوید: وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ \* وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ<sup>۴</sup>.

«و حَقّاً و تحقیقاً ما فرشتگان نزول وحی، دسته‌هایی هستیم که در

صفوف متشکل و منظم هستیم، و حَقّاً و تحقیقاً ما تسبیح و تقدیس و تنزیه

خدای خود را بجای می‌آوریم.»

و أيضاً خداوند متعال از لسان آنها حکایت می‌نماید که:

وَمَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ<sup>۵</sup>.

«و ما فرود نمی‌آئیم ای پیغمبر مگر به اجازه پروردگارت!»

طرز و نوع نزول قرآن توسط ملائکه و توسط جبرائیل همانند میراندن و

۱- صدر آیه ۹۷، از سوره ۲: البقرة

۲- آیه ۱۹۳ و صدر آیه ۱۹۴، از سوره ۲۶: الشعراء

۳- آیات ۱۳ تا ۱۶، از سوره ۸۰: عبس

۴- آیه ۱۶۵ و ۱۶۶، از سوره ۳۷: الصافات

۵- صدر آیه ۶۴، از سوره ۱۹: مریم



قبض ارواح است که گاهی نسبت به ملائکه داده می شود مثل قوله تعالی : **حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا** ۱.

«تا زمانیکه چون مرگ یکی از شما برسد ، فرستادگان ما او را قبض روح

می کنند.»

و گاهی نسبت به مَلَكِ الْمَوْتِ که رئیسشان است داده می شود . فی قوله

تعالی :

**قُلْ يَتَوَفَّيْكُمْ مَلَكَ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ** ۲.

«بگو ای پیغمبر : جان شما را می گیرد مَلَكِ الْمَوْتِ که بر شما گماشته

شده است ، و پس از آن به سوی ما بازگشت می کنید!»

دوم : در ابتدای سورهٔ مرسلات که می فرماید :

**وَ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا \* فَالْعَصْفَاتِ عَصْفًا \* وَ النَّاشِرَاتِ نَشْرًا \*  
فَالْفُرْقَاتِ فَرْقًا \* فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا \* عُذْرًا أَوْ نَذْرًا \* إِنَّمَا تُوَعَّدُونَ لَوْعَةً** ۳.

«قسم به فرشتگانی که پی در پی برای وحی گسیل می شوند . و سوگند به

فرشتگانی که پس از ارسال ، با سرعت در سیر و حرکت به سوی مأموریت

می شتابند . و سوگند به فرشتگانی که صحیفه هائی که در آنها برای پیامبران ،

وحی نوشته شده است برای ایشان باز می کنند . و سوگند به فرشتگانی که پس از

نشر صحف و نامه های وحی خداوندی ، در میان حق و باطل و حلال و حرام

فرق می گذارند و آنها را از هم متمایز و جدا می سازند . و قسم به فرشتگانی که

پس از فرق نهادن میان حق و باطل و حلال و حرام ، وحی نازل شده را برای

۱- آیه ۶۱ ، از سوره ۶ : الأنعام

۲- آیه ۱۱ ، از سوره ۳۲ : السجدة

۳- آیات ۱ تا ۷ ، از سوره ۷۷ : المرسلات

پیامبران، و یا خصوص قرآن را برای رسول الله، به جهت اتمام حجّت و عذر و یا به جهت توعید و تخویف می خوانند و تلاوت می کنند؛ که آنچه بر شما وعده داده شده است، بدانید که متحقق است و واقع می گردد!

در این آیات نیز بواسطه وضوح معنای **فَالْمَلَقِيَتِ ذِكْرًا** (به معنای تلقین کننده وحی) که با فاء تفریع مترتب بر **فَالْفَرَقَتِ فَرَقًا** (به معنای تمیز دهنده و جدا کننده) می باشد، و آن نیز با فاء تفریع مترتب بر **وَالنَّشْرَتِ نَشْرًا** (به معنای نشر دهنده و گسترش دهنده و بازکننده) است، باید گفت این صفات سه گانه صفات دسته واحدی از ملائکه است که به سوی پیامبر و یا پیامبران، انزال وحی می نمایند.

و به قرینه اتحاد سیاق میان جمیع آیات، مراد از **مُرْسَلَاتٍ عُرْفًا** و **عاصِفاتٍ عَصْفًا** نیز همین دسته هستند که در اول وهله، دسته دسته و متتابعاً ارسال می شوند و سپس در سیر و حرکت سرعت می کنند و نامه هارا می گسترند و میان حق و باطل را جدا نموده، **صُحُفٍ مَكْرَمَةٍ** الهیه را برای حضرت رسول و یا رسولان می خوانند و بدانها القاء و تلقین می کنند.

و بنابراین **مَحَطٌّ** و **متعلق قسم**، خصوص ملائکه وحی می باشند که ایشان نیز دارای صفات پنجگانه هستند.

**أَمَّا** آیاتی که در قرآن کریم وارد شده در غیر موارد سوگند، و کارهای گوناگون ملائکه را بیان می کند بسیار است؛ مثلاً در سوره آل عمران معاونت سه هزار فرشته را برای معاونت و یاری مسلمین در غزوه بدر کبری ذکر می کند و بیان می کند که در صورت استقامت و تقوی و پایداری پنج هزار فرشته برای ایشان نازل می شود:

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمَدِّدَ كُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُنزَلِينَ \* بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَذَا يُمَدِّدْكُمْ

رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ \* وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ .<sup>۱</sup>

«نصرت شما مسلمین در جنگ بدر ، وقتی بود که تو ای پیغمبر به مؤمنین می‌گفتی : آیا این برای شما کافی نبود که خداوند شما را با سه هزار فرشته فرود آمده ، مدد کرد و یاری نمود؟! آری ؛ اگر شما مسلمانان صبر و استقامت کنید و پیوسته پرهیزگار باشید ! و گروه مشرکین بر سر شما اینک شتابان و خشمگین بیایند ، خداوند برای مدد و نصرت شما پنج هزار فرشته با علامت و نشانه اسلام نازل می‌کند . و خداوند آن فرشتگان را ارسال نداشت مگر به جهت مژده فتح و بشارت بر ظفر و پیروزی شما ؛ و برای آنکه دلهایتان آرام شود و اطمینان یابد . و بدانید که : نصرت و پیروزی بر دشمن نصیب شما نگشت مگر از جانب خدای عزیز و حکیم!»

نزول و نصرت سه هزار از ملک در این آیه ، منافات با نزول یک هزار از آنها را چنانکه در سوره انفال وارد شده است ندارد ؛ زیرا در آنجا نزول هزار ملک را مقید به لفظ مُرَدِّفِينَ می‌کند ، یعنی هزار فرشته‌ای که در ردیف آنها فرشتگان دیگری می‌آیند ؛ و این دلالت دارد بر اینکه در وهله اول در غزوه بدر خداوند یک هزار فرشته نازل کرد و سپس در ردیف و دنبالشان دو هزار فرشته دیگر را . اما آیه سوره انفال اینست :

إِذْ تَسْتَعِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْأَلْفِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّفِينَ \* وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ .<sup>۲</sup>

۱- آیات ۱۲۴ تا ۱۲۶ ، از سوره ۳ : آل عمران

۲- آیه ۹ و ۱۰ ، از سوره ۸ : الأنفال

«در آن وقتی که شما به درگاه پروردگارتان زاری و استغاثه می‌کردید و خداوند دعایتان را مستجاب نمود که: من اینک برای کمک و مدد شما یک هزار فرشته که در ردیف هستند می‌فرستم. این نزول ملائکه را خدا قرار نداد مگر برای سرور و بشارت شما و نیز برای آنکه دلهایتان بدان آرام گیرد؛ و نصرت و پیروزی در انحصار خداوند است که فقط از ناحیه او می‌رسد. و تحقیقاً خداوند عزیز و حکیم است.»

و ایضاً در قضیه افشاء سر رسول الله که حفصه دختر عمر، سر آنحضرت را برای عائشه گفت و هر دو، سر را فاش کردند، و هر دو نفر مجرم شناخته شدند، قرآن در صورت تظاهر آنان علیه حضرت می‌گوید که: در آن فرض خدا و جبرئیل و امیر المؤمنین، یار و معاون و حامی رسول الله بوده و فرشتگان هم بعد از آنها در معاونت و کمک می‌کوشند:

إِنْ تَوْبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيْلُ وَصَلِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ<sup>۱</sup>.

«اگر شما دو تن (حفصه و عائشه) به سوی خداوند توبه کنید رواست، زیرا دل‌های شما بر خلاف رضای پیغمبر میل کرده است! و اگر هر دو با هم علیه او دست بدست یک‌دیگر دهید و پشتیبان هم باشید، خداوند و جبرائیل و علی ابن ابی طالب که صالح المؤمنین است، حامی و مولای او هستند؛ و ملائکه هم در پی آنها به کمک و مساعدت قیام می‌کنند.»

وجود فرشتگان که دارای نفوس مجرد هستند، به ادله عقلیه ثابت است و مثل افلاطونیه که مرحوم صدر المتألهین قدس الله سره آن را احیا نموده و اثبات کرده است همان فرشتگان و الْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا هستند.

۱- آیه ۴، از سوره ۶۶: التَّحْرِيم

اهل کشف و شهود ملائکه را می بینند ، غایه الامر صورت تمثلی آنها را ؛ زیرا همانطور که گفتیم آنها مجردند و نمی توانند به لباس ماده متلبس گردند ، بخلاف جنّ و شیطان که موجود مادی و ناری هستند و دارای شکل و صورتند . جنیان متشکل اند ؛ و اما ملائکه متمثل می شوند ، یعنی در قوای ذهنیه انسان به صورت مناسب ظاهر می شوند .

حقیقت جبرائیل ، موجود مجرد نورانی است که چون با آن صورت بر رسول الله ظاهر می شد ، مشرق و مغرب عالم را احاطه می کرد . ولی گاهی به صورت دَحِيَّةِ كَلْبِيّ متمثل می شد ، در این حال رسول خدا وی را به حقیقت جبرائیل دریافت می نمودند و سائرین او را دحیه می پنداشتند ، در حالیکه دحیه نبود ، به مثال و صورت دحیه در انظار نظاره کنندگان متمثل می شد .

ابن فارض مصری ، عارف عالیقدر می گوید :

وَهَا دَحِيَّةٌ وَافِي الْأَمِينُ نَبِيَّنَا

بِصُورَتِهِ فِي بَدْءِ وَحْيِ النَّبُوَّةِ (۱)

أَجْبَرِيْلُ قُلُّ لِي : كَانِ دَحِيَّةً إِذْ بَدَا

لِمُهْدِي الْهُدَى فِي هَيْئَةِ بَشَرِيَّةِ (۲)

وَفِي عِلْمِهِ عَن حَاضِرِهِ مَزِيَّةٌ

بِمَاهِيَّةِ الْمَرْئِيِّ مِنْ غَيْرِ مَرِيَّةِ (۳)

يَرَى مَلَكًا يُوْحِي إِلَيْهِ وَغَيْرُهُ

يَرَى رَجُلًا يُدْعَى لَدَيْهِ بِصُحْبَةِ (۴)¹

۱- و متوجه باش : جبرائیل امین که با پیغمبر ما در ابتدای وحی نبوت

ملاقات داشت ، با چهره و صورت دحیه برخورد و تلاقی داشت .

۱- «دیوان ابن فارض» تائیه کبری ، ص ۷۳ ، بیت ۲۸۰ تا ۲۸۳

۲- تو این حقیقت را برای من بگو: آیا جبرائیل واقعاً دحیه بود در وقتی که در لباس و هیئت بشر برای بخشنده هدایت و فیضان دهنده دلالت و رسالت، ظهور می نمود؟!

۳- نه چنین نبود؛ بلکه بدون شک و تردید در علم و بینش پیغمبر، به واقعیت و ماهیت آن شخص حاضر مشهود و معلوم، از بقیه افرادی که نزد رسول خدا بودند، مزیت و برتری وجود داشت که:

۴- رسول خدا او را فرشته‌ای می یافت که به او وحی می کند؛ و غیر رسول خدا او را مردی می دیدند که برای مذاکره و گفتگو با آنحضرت بدان مجلس فرا خوانده شده است.

باری، اینها همه راجع به جهت دوم از اشکال هفتم بود که بر صاحب مقاله وارد است.

**جهت سوم** آنست که: ایشان به سهولت می گویند: لزومی ندارد انسان برای سرباز زدن از پذیرش آراء علامه طباطبائی خود را به تکلف بیندازد. زیرا علامه در این مدعی اصولی را مفروض و مسلم داشته اند که کافی است برای ردّ مطلب ایشان، انسان همچون **کانت** اصول مابعدالطبیعه را قبول نکند؛ در اینصورت بنای ایشان فرو می ریزد.

عین عبارت اینست:

« بیفزائیم که بهیچوجه مسلمات علامه طباطبائی همین چند اصل آشکار که مذکور افتاد نیست. ایشان لاجرم در معرفت شناسی هم اصولی را مفروض گرفته اند؛ و آن اینکه فی المثل آدمی می تواند (بر خلاف رأی کانت) فلسفه مابعدالطبیعه بنا کند، و در آن آرائی را بطور قطع و یقین به اثبات برساند. و اینکه آرای مابعدالطبیعی «بامعنی» است نه «بی معنی» (به زعم بعضی فیلسوفان آنالیتیک جدید).

و لذا کافست کسی کانتی گردد، یا از آن هم نازلتر، پیرو مکتب اهل

حدیث باشد، تا بنای ایشان فرو ریزد. درهم تنیده بودن آرای بیرونی (اعم از فلسفی یا تجربی) با آرای دینی، و ترکیب این دو برای تولید فهم جدید، از این نمونه‌ها بخوبی آشکار است.<sup>۱</sup>

پاسخ این گفتار آنست که: پذیرفتن مطالب و آراء فلسفی همچون کشک و بادنجان، و یا آب دوغ و خیار نیست که گاهی انسان این را بپسندد و گاهی آن را انتخاب کند.

حکیم که بر اساس منطق قویم و برهان متین، مقدّماتی را ترتیب می‌دهد تا نتیجه‌ای را بردارد، تمام عالم را الزام بر قبول قول خود می‌کند. در اینجا کانت و دکارت چکاره‌اند؟ در برابر علم و بینائی، جهل و کوری یعنی چه؟ در برابر خورشید عقل و درایت، افسانه بافی به چه کار آید؟

مخالفین گفتار حکیم آنچه در توبره تلاش دارند و آنچه در چننه و آستین دفاع دارند، باید در ابطال مقدّمات برهانی او بکار برند؛ یعنی صغری و یا کبری مسئله را ابطال کنند و یا در قیاس استثنائی وی تشکیک کنند، البته در اینصورت غلبه با آنهاست، کسی هم حرفی ندارد، کانت باشد و یا غیر وی.

اما در صورت عدم اقتدار بر تشکیک اصول عقلیّه و مقدمات برهانیه مسلّمه حکیم، دم از این و آن زدن، و سر از این و آن مکتب در آوردن جز اعتراف به جهل و اقرار و اغراء بر نادانی، چیز دیگری می‌تواند بوده باشد؟!

**اشکال هشتم** بر صاحب مقاله آنست که: ایشان می‌گویند: باید از آنچه در کتب امروزی به نام علم آمده است، و بر اساس فرضیه‌ها و تئوریه‌ها بنا شده است، پیروی کرد و آنها را امور یقینیه شمرد و از مسلمات دانست، گرچه برخلاف ظاهر قرآن کریم بوده باشد. و علم که پیوسته در تحوّل است، تحوّل

۱- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، مجله «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲،

تیرماه ۱۳۶۷ شمسی، شماره ۴، ص ۱۵، ستون سوم

معارف و برداشت‌های از دین را به دنبال خود می‌کشد. بخلاف نظریهٔ پیردوئم فیلسوف و فیزیکدان فرانسوی که فرضیات علمی را ابزارهایی برای تنظیم حوادث می‌دانست. و علم خود را صریحاً پوزیتیویستیک می‌شمرد. و بالأخره نظریهٔ خود را اینطور بنا نهاده بود که: فرضیات علمی بهره‌ای از واقع‌نمایی ندارند، و شیوه‌هایی هستند برای سامان دادن به حوادث و به رشته کشیدن و محاسبه پذیر کردن آنها.

آنگاه بر حضرت علامه طباطبائی قدس الله سرّه خرده گرفته است که: ایشان نیز در پاره‌ای از آرای تفسیری خویش چنین گرایشی را ابراز کرده‌اند، و حفظ ظاهر کتاب را مستلزم ابزاری شمردن پاره‌ای از فرضیات علمی یافته‌اند. تا آنکه گفته‌است:

« آدمی تا معرفت شناسی (و انسان شناسی و جهان شناسی) خود را تنقیح و تدوین نکرده باشد، و از ناسازگاری نپیراسته باشد، معرفت دینی‌اش عمق و صلابت کافی نخواهد داشت. و از این بالاتر، این معارف بشری چون سیال‌اند، معرفت دینی هماهنگ با خود را هم وادار به سیلان خواهند کرد.

ترجمهٔ نخستین آیهٔ سورهٔ نساء اینست: «ای مردم از خدائی بترسید که شما را از نفس واحد آفرید، و همسرش را از جنس خودش خلق کرد، و از آن دو، مردان و زنان زیادی را بپراکند...»

و ایشان در تفسیر این آیه می‌نویسند: معنی ظاهر قریب به نصّ آن اینست که آدمیان موجود همه از نسل آدم و همسر اویند و موجود دیگری در تولید آدمیان سهم نبوده است.

آنگاه فرضیهٔ قائلان به تکامل انواع را نقل می‌کنند و می‌افزایند که این فرضیه را برای توجیه خواصّ و آثار انواع جانوران فرض کرده‌اند، نه تطوّر ذات آنها. و دلیلی بر نفی رقیب آن ندارند.

و در هیچ تجربه‌ای فی المثل فردی از افراد میمون را ندیده‌اند که بدّل به



انسان شود؛ بلکه همه تجارب بر خواص و لوازم جانوران جاری شده است .  
و به همین سبب آن فرضیه، کارش فقط توجیه مسائل خاص و مربوط  
آنست، و دلیل قاطعی هم بر آن اقامه نشده است . و لذا قول قرآن کریم، که:  
آدمی را نوعی مستقل از بقیه جانوران می‌داند، با هیچ سخن علمی معارض  
و منافی نیست.<sup>۱</sup>

و سپس گفته است:

« مقایسه کنید سخن مرحوم طباطبائی را با سخن داروین که چگونه  
فرضیه خود را به دلالتی خاص (فی المثل قدرت در تنظیم پدیدارها و  
یافته شدن نمونه‌های بدیع و نامنتظر) معتبر و مؤید می‌دانست، و تحوّل  
انواع را نظری «علمی» می‌پنداشت .

و نیز توجه کنید به معیار علامه طباطبائی که طالب آنست که: تحوّل  
یک میمون به آدمی به رأی العین مشاهده گردد تا آن نظریه علمی و مقبول  
افتد . یعنی نهایتاً مطلب به فلسفه علم یا معرفت شناسی منتهی و متکی  
می‌گردد.»

تا آنکه گفته است:

« بر اینجانب معلوم نیست که مرحوم علامه طباطبائی این نظر خود را  
در باب آزمودن فرضیات علمی وردّ و قبول آنها را در جایی بسط داده‌اند و  
پرورانده‌اند یا نه؟<sup>۲</sup> و آیا براساسی شرط صدق تئوریه‌ها را همه جا آن می‌دانند

۱- علامه طباطبائی، «المیزان» ج ۴، ص ۱۳۴ به بعد (تعلیقه)

۲- در تعلیقه گوید:

« در مقاله پنجم از «اصول فلسفه و روش رئالیسم» که عنوان «پیدایش کثرت در  
ادراکات» را دارد همین مقدار در باب فرضیه‌های علمی آمده است که: «بطور کلی می‌توان  
گفت که فرض فرضیه در یک علم نه برای استنتاج علمی می‌باشد . یعنی نه برای اینست که  
ما به مسائل و نظریه‌های علم نامبرده دانا شویم ... بلکه برای تشخیص خطّ سیر است که  
سلوک علمی ما راه خود را گم نکند ... درست مانند حال پای ثابت پرگار می‌باشد که با»

که: مصادیق تئوری مستقیماً مشاهده شوند یا نه؟ و آیا ایشان معرفت‌شناسی مضبوط و منقّحی بنا نهاده‌اند یا نه؟ و آیا فی المثل ایشان در باب نظریهٔ کپرنیک هم بر همین رأی‌اند و معتقدند که: تا حرکت زمین به دور خورشید دیده نشود، و یا سکون خورشید مشاهده نگردد، نباید آن را پذیرفت؟! آیا در شیمی هم طالب‌آنند که: ملکول کُلُورِو سُدیم یا بَنَزِن مشاهدهٔ مستقیم شوند؟...

آیا مشاهدهٔ با ابزار را نیز مشاهده می‌دانند یا نه؟ (مثل مشاهدهٔ از درون میکروسکوپ یا تلسکوپ) و آیا ابزارها را فقط ادامهٔ حواس آدمی می‌دانند یا تئوریهای مجسم؟ و آیا مشاهدهٔ بی تئوری و غیرمصبوغ و مسبوق به فرضیه را می‌شمارند یا نه؟!

جواب هر چه باشد، این مسلم است که تا به این سؤالات پاسخی اجمالی یا تفصیلی نداده باشند، آن داوری در باب فرضیهٔ تکامل، و آن معیار برای آزمون تئوریهای علمی، نارسا خواهد بود.<sup>۱</sup>

پاسخ به این گفتار را ما در همین کتاب در نقض و ایرادهائی که بر کتاب «خلقت انسان» وارد ساخته‌ایم، داده‌ایم. و در آنجا مبرهن داشته‌ایم که: داستان تبدل و تطوّر انواع، فرضیه‌ای بیش نیست و نمی‌توان نام قانون بر آن نهاد. افرادی که از این موضوع سخن می‌گویند، بر اساس اینکه چون تکامل در انواع هست، باید تطوّر و تبدل هم باشد، دم می‌زنند؛ و غیر از لفظ باید هیچ برهانی ندارند. استقراء ناقصی که در داخل انواع صورت گرفته و تکامل را در آن اثبات می‌کند، ربطی به مسألهٔ تبدل انواع ندارد، و از اثبات این نمی‌توان حکم به

---

«استوار بودن او، خط سیر پای متحرک پرگار گرفتار بیهوده روی و گمراهی نمی‌شود...»  
ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۱- «کیهان فرهنگی» شمارهٔ سری ۵۲، تیر ماه ۱۳۶۷ شمسی، شمارهٔ ۴، مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت، صفحهٔ ۱۶، ستون سوم و صفحهٔ ۱۷، ستون اول

ثبوت آن نمود. از چیدن مقدمات مظنونۀ استقرائیه در انواع نمی توان نتیجه کلیه در همه انواع را حتّی در تغیر و تطوّرشان گرفت. کلمات و گفتار **داروین** مخدوش است.

کتابهایی علیه او و فرضیه او نوشته شده است؛ و امروز این سخن در بازار علم خریداری ندارد.

وقتی ظاهر قریب به نصّ قرآن کریم، تولّد جمیع افراد بشر را از یک آدم شخصی و زوجه اش می داند، نباید به مجرد حدس و تخمین و بر اساس پندار دست از آن برداشت.

عمل کردن به ظنّ و گمان، در قرآن مجید ممنوع به شمار آمده است. و انسان حقّ ندارد جز راه علم و قطع و یقین را بپیماید. کدام دلیل قطعی و یقینی بر اتّصال بشر به میمون ارائه شده است؟!

داروین پنداشته است که آن اتّصال به وسیله میمون است؛ و قائلین به تبدل انواع این گفتار را به دلائل بسیاری ردّ کرده اند و قائل به حلقه مفقوده گشته اند، و در جستجوی آن حلقه می باشند.

**فیکسیست ها** که ابدأ تبدل را قبول ندارند، و تبدل و تطوّر را در داخل انواع می دانند، نه تبدل نوعی را به نوع دگر و تغیر و تطوّر ماهیت موجودی را به ماهیت آخر.

کدام دلیل یقینی و علمی و تجربی در فنّ زیست شناسی بر قاطعیّت تبدل انواع اقامه شده است؟!

حکیم و دانشمند جز از راه علم سخن نمی گوید، و محتملات را در بوتۀ احتمال و در بقعۀ امکان وامی گذارد.

سخن علامه در باب تبدل انواع عالی ترین حکم و نتیجه ایست که باید بدست آید. زیرا می گویند: برای تبدل انواع دلیل علمی اقامه نشده است که

بطور یقین و مشاهده مطلب را اثبات کرده باشد. پس احتمال طرف مقابل این سخن به حال خود و به قوه خود باقیست. و نمی‌توان بدون حجّت عقلیه دست از ظاهر قرآن برداشت.

و منظور از مشاهده، یقین است نه دیدن؛ که بتوان با تکثیر امثله و تردید در ردّ و قبول، صحنه‌سازی کرد و میدان مغالطه را گسترش داد! و گرنه همه می‌دانند که مراد از مشاهده ترکیبات شیمیائی، فعل و انفعالی است که در دو چیز صورت می‌گیرد و چیز سوّم را بوجود می‌آورد، و مراد از مشاهده حرکت زمین، قاطعیّت آن بر اساس قانون آونگها و تجربه فوکو است، نه محسوس شدن حرکت آن همچون گاهواره کودک.

باری! تمام این پاسخهای ما بر فرضی است که در عبارت حضرت علامه قدس الله نفسه لفظ رؤیت و یا مشاهده آورده شده باشد، و حال آنکه چنین نیست. این تحریف بارز و آشکار صاحب مقاله است در کلام ایشان. عبارت ایشان در تفسیر «المیزان» **لَمْ يَتَنَاوَلْ** است (یعنی به دست نیاورده است) و این ابداً ربطی به معنی و مفهوم علم و مشاهده و رؤیت ندارد. و معنای آن اعمّ است.

بسیار جای تعجب است که صاحب مقاله در مقام خرده‌گیری از کلمات ایشان، همانطور که ذکر کردیم، گفته است: «آدمی تا معرفت شناسی (و انسان‌شناسی و جهان‌شناسی) خود را تنقیح و تدوین نکرده باشد و از ناسازگاری نپیراسته باشد، معرفت دینی‌اش عمق و صلابت کافی نخواهد داشت.» این چه تجرّی و هتّاکی است که کسی به مجرد فراگرفتن پاره‌ای از درهم‌بافته‌هایی بقول خودشان: انسان‌شناسی و معرفت شناسی، بخود اجازه و جرأت دهد به یگانه استوانه علم و حکمت و فضیلت و مرجع معارف دینی در قرون اخیر به اتفاق مؤالف و مخالف، نسبت عدم صلابت و کم عمقی در

معرفت دینی دهد؟! این رذالت و سخافت و دنائت است.

هزار مرتبه شستن دهان به مشک و گلاب

هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

قطع و یقین، ذاتاً و بخودی خود حجّت است و حجّیت آن قابل جعل نیست نه اثباتاً و نه نفیاً. یعنی نه می توان به آن اعطاء حجّیت کرد، و نه می توان حجّیت را از آن زدود.

وگفتن حجّت به آن مسامحه است. زیرا حجّت به چیزی گفته می شود که موجب یقین و قطع به مطلوب گردد، بنابراین نمی توان آن را بر خود قطع و یقین اطلاق کرد.

حجّیت ادلّه ظنیّه بواسطه آنست که بالأخره منتهی به دلیل قطعی و یقینی می گردد، و گر نه هر ظنّ و گمانی حجّیت ندارد.

عقل قبل از شرع ما را امر به پیروی از علم و یقین می کند. «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (و نباید پیروی کنی از چیزی که بدان علم نداری!) حقیقتی است فطری وجدانی، و عقلی تفکیری، و ایمانی شرعی که چون خورشید درخشان، طبقات ظلمت را پاره کرده و از حجاب های پندار و اوهام و حدس و گمان گذشته و بر آسمان نیلگون عقل و اندیشه بشری، یک هزار و چهارصد سال است که راهگشا و رهنما و دلیل قاطع و سند زنده و شاهد صدق بر حقانیت قرآن است.

حجّیت عقل قبل از حجّیت شرع است، زیرا شرع با عقل ثابت می شود؛ شخص دیوانه تکلیف ندارد.

اگر حکم عقلی بر لزوم متابعت پیغمبر و امام نباشد، از کجا حجّیت

۱- صدر آیه ۳۶، از سوره ۱۷: الإسراء

گفتارشان ثابت می‌شود؟!!

حجّیت شرع با شرع مستلزم دور است و یا تسلسل. اگر عقل نباشد از کجا رسول الله را از مُسَلِّمَةُ کَذَّاب، و یا پیغمبر الهی را از مدّعی نبوت می‌توان تشخیص و تمیز داد؟!!

عقل حکم چراغی را دارد که در پرتو آن انسان همه چیزها را می‌بیند، و همه مجهولات برای او حلّ می‌شود؛ و از جمله آنها لزوم پیروی از کتاب آسمانی و پیامبر و امام بحقّ است. پس متابعت از امام بواسطه عقل است. محمد بن یعقوب کُلینی در کتاب «کافی» با سند متصل خود روایت می‌کند از ابو یعقوب بغدادی که گفت:

قَالَ ابْنُ السَّكِّيتِ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لِمَاذَا بَعَثَ اللَّهُ مُوسَى  
ابْنَ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْعَصَا وَ يَدِهِ الْبَيْضَاءِ وَ ءَالَةَ السَّحْرِ؟! وَ بَعَثَ  
عِيسَى بِآلَةِ الطُّبِّ؟ وَ بَعَثَ مُحَمَّدًا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ عَلَى جَمِيعِ  
الْأَنْبِيَاءِ - بِالْكَلامِ وَ الْخُطْبِ؟!!

۱- «ابن سکیت با کسر سین و تشدید کاف، یعقوب بن إسحق سکیت ابویوسف از افاضل امامیه و ثقات آنهاست. ترجمه حال وی را در «مجمع الرجال» ج ۶، ص ۲۷۲ آورده است. از اصحاب مکرم و معظّم حضرت امام محمد تقی و حضرت امام علی النقی علیهما السلام بود، و امام دیگری را ادراک نکرد، متوکّل عباسی لعنه الله او را به جرم تشیع کشت. و گفته شده است که: سبب قتلش این بود که او معلّم دو پسران متوکّل: معتزّ و مؤید بود. روزی ابن سکیت نزد متوکّل بود که معتزّ و مؤید آمدند. متوکّل به او گفت: ای یعقوب! کدامیک نزد تو محبوب‌ترند؛ آیا این دو فرزند من، و یا حسن و حسین؟! ابن سکیت گفت: وَاللَّهِ إِنَّ قَنْبَرًا غَلَامٌ عَلَى بَنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْرٌ مِنْهُمَا وَ مِنْ أَبِيهِمَا «سوگند به خدا که قنبر غلام علی بن ابی طالب علیه السلام از این دو و از پدرشان بهتر است.» متوکّل گفت: زبان او را از پشت سرش در آورید! چون زبانش را بیرون کشیدند، جان داد. رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ رِضْوَانُهُ فِي جَنّاتِ النَّعِيمِ.» (تعلیقۀ «وافی»)

فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ اللَّهَ لَمَّا بَعَثَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ الْغَالِبُ عَلَى أَهْلِ عَصْرِهِ السَّحَرُ ، فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِمَا لَمْ يَكُنْ فِي وَسْعِهِمْ مِثْلُهُ ، وَ مَا أَبْطَلَ بِهِ سِحْرَهُمْ ، وَ أَثَبَّتْ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ .  
وَ إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي وَقْتٍ قَدْ ظَهَرَتْ فِيهِ الزَّمَانَاتُ وَ احْتِاجَ النَّاسُ إِلَى الطَّبِّ ، فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِمَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُمْ مِثْلُهُ ، وَ بِمَا أَحْيَى لَهُمُ الْمَوْتَى ، وَ أَبْرَأَ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللَّهِ ، وَ أَثَبَّتْ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ .

وَ إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِلِهِ فِي وَقْتٍ كَانَ الْغَالِبُ عَلَى أَهْلِ عَصْرِهِ الْخُطْبَ وَ الْكَلَامَ - وَ أَظُنُّهُ قَالَ : الشُّعْرَ - فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مِنْ مَوَاعِظِهِ وَ حِكْمِهِ مَا أَبْطَلَ بِهِ قَوْلَهُمْ ، وَ أَثَبَّتْ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ .  
قَالَ : فَقَالَ ابْنُ السَّكِّيتِ : تَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مِثْلَكَ قَطُّ ! فَمَا الْحُجَّةُ عَلَى الْخَلْقِ الْيَوْمَ !؟

قَالَ : فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْعَقْلُ ، يُعْرِفُ بِهِ الصَّادِقَ عَلَى اللَّهِ فَيُصَدِّقُهُ ، وَ الْكَاذِبَ عَلَى اللَّهِ فَيُكَذِّبُهُ .

قَالَ : فَقَالَ ابْنُ السَّكِّيتِ : هَذَا وَ اللَّهِ هُوَ الْجَوَابُ .<sup>۱</sup>

«ابن سکییت به حضرت امام هادی علی النقی<sup>۲</sup> علیه السلام گفت : به چه

۱- «اصول کافی» طبع حیدری ، ج ۱ ، ص ۲۴ و ۲۵ ؛ و کتاب «وافی» طبع اصفهان ،

ج ۱ ، ص ۱۱۰ تا ص ۱۱۲

۲- مراد از ابوالحسن در اینجا ابوالحسن ثالث است یعنی حضرت امام هادی علیه السلام . به قرینۀ اینکه ابن سکییت ، حضرت ابوالحسن ثانی را که حضرت امام رضا علیه السلام باشند ، ادراک نکرده است . و به این معنی در «وافی» مولی محسن فیض تصریح کرده است . و از اینجا معلوم میشود که : آنچه در «احتجاج» طبرسی و «عیون أخبار الرضا» صدوق ، کلمۀ ابوالحسن را مقید به رضا کرده‌اند ، تمام نیست .

سبب بود که خداوند حضرت موسی بن عمران علیه السّلام را با عصا و ید بیضا (دست روشن و درخشان) و آلت سحر برای مردم زمانش برانگیخت؟! و به چه علّت بود که خداوند حضرت عیسی بن مریم علیه السّلام را به آلت طبّ برانگیخت؟!

و به چه علّت بود که خداوند حضرت محمّد را - که صلوات و درود خدا بر او و بر آل او و بر جمیع پیغمبران باد - به کلام و خطبه‌ها برانگیخت؟! حضرت امام ابوالحسن علیّ الهادی علیه السّلام در پاسخ وی گفتند: چون خداوند موسی علیه السّلام را مبعوث نمود، در آن زمان بر مردم آن دوره عمل سحر و جادو غلبه داشت، لهذا موسی از جانب خداوند چیزی را آورد که در وسع و طاقت آنها نبود که همانند آن را بیاورند. موسی با آن ید بیضا و عصا سحرشان را باطل کرد؛ و با آن معجزات حجّت را بر آنها تمام نمود.

و خداوند عیسی علیه السّلام را در وقتی مبعوث نمود که امراض مُزمنه که موجب زمین‌گیر شدن بود (مثل فلج و لَقْوَه و رَعشه که بدن را از حرکت عادی خود باز می‌دارد) در میان مردم شیوع داشت و مردم نیاز مبرم به علم طبّ داشتند، فلذا از جانب خداوند چیزی را آورد که در حیطة قدرت و استطاعتشان نبود. چون عیسی مردگان را زنده می‌نمود و مریض مبتلا به پیسی و کور مادرزاد را به اذن خدا شفا می‌داد، و با آن معجزات حجّت را بر آنها تمام کرد.

و خداوند محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم را در زمانی مبعوث فرمود که فنّ غالب آن عصر کلام و خطبه - و چنین گمان دارم که گفت: شعر - بود، بنابراین خداوند از نزد خود به وی مواعظ و حکمت‌هائی را عنایت نمود تا بدانها گفتارشان را باطل سازد و با آن معجزات حجّت را بر آنها تمام نماید.

ابو یعقوب بغدادی گفت: در این حال ابن سکّیت به حضرت گفت: قسم به خدا که من همانند تو را هیچوقت ندیده‌ام! بنابراین گفتارت، امروزه حجّت



بر مردم چیست؟!

حضرت فرمود : عقل است ، که با آن می توان شخص صادق را که از خداوند به راستی و درستی خبر دهد شناخت و او را تصدیق کرد ، و شخص کاذب را که بر خداوند دروغ می بندد شناخت و او را تکذیب نمود .

ابن سکیت گفت : قسم به خداوند که جواب قاطع همین است! « محقق فیض کاشانی در ذیل این حدیث مبارک درباره معنای عقل که حضرت آن را حجّت قرار داده اند گوید : « در این کلام حضرت تنبیه و دلالتی است بر ترقّی استعدادات ، و تلطیف قریحه ها در این امت تا بجائی که با عقولشان از مشاهده معجزات محسوسه بی نیاز شده اند . زیرا ایمان آوردن بواسطه معجزه ، دین مردمان پست و طریقه و روش عوامّ است . و اهل بصیرت جز با شرح صدرشان به نور یقین قناعت نمی کنند .

أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ ۖ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ ۗ<sup>۱</sup>

«پس آیا کسی که خداوند سینه وی را برای قبول اسلام گشایش دهد ، و بنابراین او با نوری از ناحیه پروردگارش باشد (مثل کسی است که سختی دل و قساوت قلب او را فرا گرفته و در ظلمت نفسانی به سر می برد)؟!»

شخصی که راست باشد و حکایتش و دلالتش از خدا و بر خدا درست باشد ، با عقل می توان تشخیص داد . زیرا با عقل علمش را به کتاب خدا ، و مراعاتش نسبت به احکام کتاب و تمسک و حفظش را به سنت می توان فهمید .

و شخصی که بر خدا دروغ ببندد ، با عقل می توان تشخیص داد که به کتاب خدا جاهل است و آن را تارک است ؛ و مخالفت با سنت می کند و مبالغات

۱- صدر آیه ۲۲ ، از سوره ۳۹ : الزُّمَر

در حفظ و عمل بدان ندارد .

در «احتجاج» گفته است : حضرت رضا صلواتُ اللهِ علیه<sup>۱</sup> در این کلام خود فرموده‌اند که : جهان در زمان تکلیف هیچگاه از شخص صادق و راستینی که از جانب خداوند مأمور تربیت و ارشاد مردم باشد ، خالی نیست ؛ تا مکلفین در شبهات و مشکلاتی که در امر شریعت برایشان رخ می‌دهد به وی پناه برند ، و ملجأ و ملاذ عامّه باشد .

و این شخص صادق راستین با خود علامت و نشانه‌ای دارد که می‌رساند وی آنچه را که از خداوند می‌گوید راست و درست است . و با عقل خود ، مردمان مکلف می‌توانند به وی راه پیدا کنند .

اگر عقل نباشد ، صادق از کاذب باز شناخته نمی‌شود . بنابراین اولین حجّت خدا بر خلق او ، عقل است.»<sup>۲</sup>

در این حدیث حضرت نمی‌خواهند بفهمانند که حجّت خدا امروز عقل است نه امام و پیغمبر ، و در دوره‌های پیشین که معجزات بود ، پیامبران بودند نه عقل ؛ زیرا تا عقل نباشد آن معجزات نیز سود نمی‌دهد .

و اما در این زمان نیز عقل به تنهایی کفایت نمی‌کند ، زیرا تا صادق و راستینی از جانب خدا نباشد ، انسان با عقل خود ، از که پیروی نماید؟! بنابراین همانطور که از روایت پیداست ، امروز و دیروز هر دو نیاز به حجّت دارد همچنانکه نیاز به عقل دارد . و با آن عقل است که ابن سکّیت می‌تواند بفهمد آنحضرت امام راستین است و متوکّل پیشوای دروغین .

۱- در تعلیقه قبل آوردیم که صاحب کتاب «احتجاج» این حدیث را از حضرت ابوالحسن الرضا دانسته است .

۲- «وافی» طبع حروفی اصفهان ، ج ۱ ، ص ۱۱۲ و ۱۱۳

و حضرت در این جمله با شیرین ترین بیان و قوی ترین برهان، او را دعوت به امامت خود فرموده‌اند، از راه **أدله‌ای** که **قیاساتها معها** می‌باشد، و آن اینست که: عقل داری! با عقلت راه را پیدا کن! و رهبر را از سارق، و دلیل راه را از قاطع طریق و دزد تمیز بده! و به دنبال وی حرکت کن!

حضرت در اینجا، نیز اشاره دارند که: امروزه چون عقول مردم قوی تر است فلذا به معجزه نیازی نیست. معجزه برای صاحبان بصر و چشم است؛ ولی صاحبان عقول و بصیرت با انشراح صدر و نور یقین، رهبر و امامشان را می‌یابند و دست از او بر نمی‌دارند تا به مقصد و مقصود نائل آیند.

همچنانکه مرحوم گلینی نیز در «کافی» با سند متصل خود از ابن اُبی یَعْفور، از مولی بنی شیبیان، از حضرت اَبوجعفر امام محمد باقر علیه السَّلام روایت کرده است که آنحضرت گفت:

إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ كَمَلَتْ بِهِ أَحْلَامَهُمْ<sup>۱</sup>.

«زمانیکه قائم ما قیام کند، خداوند دست خود را بر سرهای بندگانش می‌گذارد و با این دست، عقل‌هایشان را جمع می‌کند و خرده‌ها و اندیشه‌ها و قوای تفکیریه‌شان کامل می‌گردد.»

و همچنین کلینی با سند متصل خود از عبدالله بن سنان، از حضرت صادق علیه السَّلام روایت کرده است که گفت: **حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّبِيُّ؛ وَالْحُجَّةُ فِيمَا بَيْنَ الْعِبَادِ وَ بَيْنَ اللَّهِ الْعَقْلُ<sup>۲</sup>.**

«حجّت خدا بر بندگانش پیغمبر است؛ و حجّت در میان بندگان و خدا

عقل است.»

۱ و ۲- «اصول کافی» ج ۱، ص ۲۵؛ و «وافی» طبع حروفی، ج ۱، ص ۱۱۴ و ۱۱۳

محقق فیض در بیان و شرح این حدیث گوید : « بعد از تصدیق به خداوند سبحانه ، در میان بندگان آنچه عذرشان را در ترک موجبات سعادت که در آن نجاتشان می‌باشد می‌برد ، پیغمبر است .  
و آنچه قبل از این مرحله عذرشان را در ترک معرفت به خدا و تصدیقشان به او می‌برد ، عقل است .

و چون در مرحله اول ، حجّت آنها را به شیء دیگری غیر از خدا الزام می‌کند - که سعادتشان باشد - و آنها به الوهیت حق سبحانه اعتقاد داشته‌اند فلذا حجّت را به خدا نسبت داده و **حجّة الله** آورده ، و نیز لفظ **علی** را برای این منظور آورده است . و چون در مرحله دوم حجّت آنها را به خود خدا می‌رساند و قبل از این معتقد به الوهیت او نبوده‌اند و گاهی حجّت است له آنها و گاهی حجّت است علیه آنها بجهت اختلاف مراتب عقولشان ؛ فلذا فرموده است : در میان ایشان و میان خدا.»

آنگاه شرحی را از استادش در معقول : صدر المتألهین شیرازی طیب الله مضجعه ، ذکر کرده است که محصلش اینست :

مردم یا اهل بصیرتند ، و یا از محجوبین می‌باشند . و حجّت بر ایشان یا ظاهری است و یا باطنی .

اما برای اهل حجاب ، حجّت ظاهری کفایت می‌کند ، زیرا آنها باطنی ندارند ؛ چشمان دلشان کور است و با دیده بصیرت خود چیزی را نمی‌بینند ؛ قلبی دارند که با آن تفقه و ادراک نمی‌نمایند .

برای این دسته از مردم ، حجّت گماشته شده بر ایشان پیغمبر است با معجزاتش ، و اینست حجّت ظاهر .

و اما اهل بصیرت ، حجّت ظاهری بر ایشان پیغمبر است و حجّت باطنی آنها عقل است که از آنچه از پیغمبر استفاده کرده‌اند ، بدست آورده‌اند .

و سپس گوید: این تحقیقی است نیکو و پسندیده ، الا آنکه منظور و مراد بودن آن از این حدیث بعید است .<sup>۱</sup>

از جمله احادیثی که در باب حجّیت و افضلیت عقل است ، روایت نفیس و گرانقدری است که در «کافی» از هشام بن حکم از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام با سند خود روایت می کند که حاوی مطالب ثمین و معارف عالی و دقائق و اشارات و لطائفی است که حقاً شایسته است برای کشف نکات عمیقۀ آن یک کتاب مستقل نگاشته شود . و چون مفصل است اینک فقط ما به چند فقره از آن اکتفا می نمائیم :

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا هِشَامُ ! إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَشَّرَ أَهْلَ الْعَقْلِ وَ الْفَهْمِ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ : فَبَشِّرْ عِبَادِ \* الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَيْهُمْ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ .<sup>۲</sup>

«آنحضرت فرمود : ای هشام ! خداوند تبارک و تعالی اهل عقل و فهم را در کتاب خود بشارت داده است و فرموده است : ای پیامبر ! بندگان مرا بشارت بده ؛ آنانکه گفتار و سخن را گوش می دهند ولیکن از بهترین آن پیروی می کنند . ایشانند آنانکه خداوند آنها را هدایت فرموده و ایشانند فقط صاحبان عقل و درایت.»

يَا هِشَامُ ! إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَكْمَلَ لِلنَّاسِ الْحُجَجَ بِالْعُقُولِ وَ نَصَرَ النَّبِيْنَ بِالْبَيَانِ وَ دَلَّهُمْ عَلَى رُبُوبِيَّتِهِ بِالْأَدَلَّةِ .

«ای هشام ! خداوند تبارک و تعالی با عقول مردم ، حجّت هائی را که به سوی آنها فرستاده است ، تکمیل نموده است و پیامبران را با بیان ، نصرت

۱- «وافی» طبع حروفی ، ج ۱ ، ص ۱۱۴

۲- ذیل آیه ۱۷ و آیه ۱۸ ، از سوره ۳۹ : الزمر

بخشیده و با ادله و براهین قاطع آنها را بر ربوبیت خود دلالت کرده است.»

يَا هِشَامُ! إِنَّ الْعَقْلَ مَعَ الْعِلْمِ؛ فَقَالَ:

وَ تِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ.<sup>۱</sup>

«ای هشام! عقل با علم است؛ خدا فرموده است: این مثال‌هایی است

که ما برای مردم می‌زنیم ولیکن آنها را تعقل نمی‌کنند مگر عالمان.»

يَا هِشَامُ! إِنَّ لِقْمَانَ قَالَ لِابْنِهِ: تَوَاضَعْ لِلْحَقِّ تَكُنْ أَعْقَلَ النَّاسِ، وَإِنَّ

الْكَيْسَ لَدَى الْحَقِّ يَسِيرٌ.

يَا بُنَيَّ! إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهِ عَالَمٌ كَثِيرٌ، فَلْتَكُنْ سَفِينَتَكَ

فِيهَا تَقْوَى اللَّهِ، وَ حَشْوُهَا الْإِيمَانَ، وَ شِرَاعُهَا التَّوَكُّلَ، وَ قِيَمُهَا الْعَقْلَ، وَ

دَلِيلُهَا الْعِلْمَ، وَ سُكَّانُهَا الصَّبْرَ.

«ای هشام! لقمان حکیم به پسرش گفت: برای حق خضوع و فروتنی کن

در اینصورت از همه مردم عاقلتر هستی! و تحقیقاً مرد زیرک و با فطانت در نزد

خدا سهل و آسان است.

ای نور دیده من! این دنیا دریائی است ژرف که در آن، خلق بسیاری

غرق شده‌اند؛ بنابراین باید کشتی نجات تو در این دریا تقوی باشد، و بار و

محموله آن ایمان، و بادبان و چادرش توکل، و ناخدایش عقل، و دلیل و

رهبرش علم، و سکان و دنباله‌اش صبر و شکیبائی و استقامت.»

يَا هِشَامُ! مَا بَعَثَ اللَّهُ أَنْبِيَاءَهُ وَ رُسُلَهُ إِلَى عِبَادِهِ إِلَّا لِيَعْقِلُوا عَنِ اللَّهِ!

فَأَحْسَنُهُمْ اسْتِجَابَةً أَحْسَنُهُمْ مَعْرِفَةً، وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ أَحْسَنُهُمْ عَقْلًا؛ وَ

أَكْمَلُهُمْ عَقْلًا أَرْفَعُهُمْ دَرَجَةً فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.

«ای هشام! خداوند پیامبران و رسل خود را به سوی بندگانش نفرستاد

۱- آیه ۴۳، از سوره ۲۹: العنکبوت

مگر برای آنکه ایشان بدون واسطه آراء و افکار مشوشه و مختلط، حق و واقعیت را از خدا بگیرند؛ و بواسطه انبیاء و رسل که اولوا العقول الکامله هستند به سوی حق راه یابند، و به عقول جزئیة ناقصه متباینه خود اعتماد ننمایند تا گمراه شوند و اختلاف کنند.

بنابراین بهترین کسی که دعوت پیغمبران را پذیرفته و لیبیک گفته باشد کسی است که عرفانش به خدا نیکوتر باشد، و داناترین مردم به احکام و شرایع خدا کسی است که عقلش بهتر باشد؛ و کسی که عقلش کاملتر باشد آن کس است که در دنیا و آخرت منزلتش رفیع تر و مقامش بالاتر و عالیتر باشد.

يَا هِشَامُ! إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ: حُجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَ حُجَّةَ بَاطِنَةٍ. فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ.

«ای هشام! خداوند برای مردم دو حجّت گذارده است: یک حجّت ظاهر و یک حجّت باطن؛ حجّت ظاهر رسولان و پیغمبران و امامان علیهم السّلام هستند، و حجّت باطن عقل های ایشانست.»

يَا هِشَامُ! الصَّبْرُ عَلَى الْوَحْدَةِ عَلَامَةُ قُوَّةِ الْعَقْلِ. فَمَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ اِعْتَزَلَ أَهْلَ الدُّنْيَا وَ الرَّاغِبِينَ فِيهَا، وَ رَغِبَ فِيمَا عِنْدَ اللَّهِ؛ وَ كَانَ اللَّهُ أُنْسَهُ فِي الْوَحْشَةِ، وَ صَاحِبَهُ فِي الْوَحْدَةِ، وَ غِنَاهُ فِي الْعَيْلَةِ، وَ مُعِزَّهُ مِنْ غَيْرِ عَشِيرَةٍ.

«ای هشام! شکیبائی و پایداری در تنهازیستن، علامت قوت عقل است. بنابراین کسی که عقلش به پایه ای رسد تا بتواند در هر امری از امور خودش بدون واسطه بشری علم و درایتش را از خداوند اخذ کند، از مردم و از کسانی که دل به دنیا بسته اند و رغبت بدان دارند کناره می گیرد؛ و از خود دنیا و زینت ها و اعتباریات آن پهلو تهی می کند، و به آنچه در نزد خداست از خیرات حقیقیه و

انوار الهیّه ، و اشراقات عقلیّه و ابتهاجات ذوقیّه و سکینه‌های روحیّه ، دل می‌بندد و راغب می‌شود . و یگانه انیس و مونس او در وحشت و دهشت عالم کثرت و غوغای بی‌درنگ آن خدا می‌گردد . و رفیق و همنشین و مصاحب وی در وحدت و تنهائیش ، و موجب بی‌نیازی و توانگریش در عسرت عیال و نگهداری و ارتزاق آنها ، و باعث عزّت و شرفش بدون داشتن عشیره و قوم و خویش و مددکار ؛ خدا می‌شود و بس .»

يَا هِشَامُ ! كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ : مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ ؛ وَ مَا تَمَّ عَقْلُ امْرِئٍ حَتَّى يَكُونَ فِيهِ خِصَالُ سِتِّي :  
 الْكُفْرُ وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونَانِ ، وَ الرُّشْدُ وَ الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولَانِ ، وَ فَضْلُ مَالِهِ مَبْدُولٌ ، وَ فَضْلُ قَوْلِهِ مَكْفُوفٌ ، نَصِيبُهُ مِنَ الدُّنْيَا الْقَوْتُ ، لَا يَشْبَعُ مِنَ الْعِلْمِ دَهْرُهُ ، الذُّلُّ أَحَبُّ إِلَيْهِ مَعَ اللَّهِ مِنَ الْعِزِّ مَعَ غَيْرِهِ ، وَ التَّوَاضُعُ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الشَّرَفِ .

يَسْتَكْبِرُ قَلِيلَ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَيْرِهِ ؛ وَ يَسْتَقِلُّ كَثِيرَ الْمَعْرُوفِ مِنْ نَفْسِهِ ، وَ يَرَى النَّاسَ كُلَّهُمْ خَيْرًا مِنْهُ ؛ وَ أَنَّهُ شَرُّهُمْ فِي نَفْسِهِ ؛ وَ هُوَ تَمَامُ الْأَمْرِ .

«ای هشام ! امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود : هیچ موجودی در عوالم همچون عقل نتوانسته است خدا را پرستش کند ؛ و عقل کسی تمام و کمال نمی‌یابد مگر آنکه در وی صفات مختلفی و بسیاری تحقق پذیرد :

هیچ کفوری و هیچ شرّی از او تراوش ننماید ، و همه خلایق از وی در امان باشند ، و پیوسته رشد و خیر از او به ظهور رسد به طوری که مردم همیشه در انتظار و ترقّب پیدایش و بروز آنها از وی باشند ، آنچه از مالش زیادی است در راه خدا بذل کند ، و برگفتار بسیارش لجام زند و دهانش را از سخن بیجا ببندد ، فقط به قدر قوت (غذائی که قوّت بدنش را تأمین نماید) اکتفا کند ، و از بیشتر از آن - از رنگارنگ‌های دنیا - اجتناب ورزد .



در تمام دوران عمر و زندگیش از علم سیر نشود، و در فراگرفتن علوم نافع لحظه‌ای دریغ نکند، ذلت و پستی و بی اعتباری را چنانچه با خدا باشد محبوبتر و پسندیده‌تر از عزت و شرف و مقام و منزلتی بداند که با غیر خدا باشد، و تواضع در نزد او بهتر باشد از شرف.

چنانچه کسی به وی خدمت مختصری کند و کار پسندیده و خوبی انجام دهد گرچه بسیار کوچک و کم اهمّیت باشد آن را عظیم و بزرگ و بسیار می‌شمرد؛ و اگر او به کسی خیری برساند گرچه بسیار بزرگ باشد آن را کوچک و کم ارج به حساب می‌آورد، جمیع مردم را از خودش بهتر می‌بیند، و در پیش خود خودش را بدترین آنها می‌داند؛ و اینست تمام امر.»

يَا هِشَامُ! لَا دِينَ لِمَنْ لَا مَرْوَةَ لَهُ؛ وَلَا مَرْوَةَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ.<sup>۱</sup>

«ای هشام! کسی که مروّت ندارد، دین ندارد؛ و کسی که عقل ندارد،

مروّت ندارد.»

محقق فیض کاشانی در شرح و بیان فقره: تَوَاضَعٌ لِلْحَقِّ تَكُنْ أَعْقَلَ

النَّاسِ «برای حقّ، فروتنی و تواضع کن، تا اینکه از جمیع مردم عاقلتر باشی!»

فرموده است:

« یعنی تواضعی را که با مردم می‌کنی، منظور و مقصودت خدا باشد نه

غرض دیگر، زیرا کسیکه برای خدا تواضع و کوچکی کند خدا او را بالا می‌برد؛

همانطور که در حدیث وارد است.

یا آنکه بگوئیم: مراد از تواضع برای حقّ، اقرار به او و اطاعت و انقیاد در

برابر اوست، و این مقتضای عقل است.

۱- «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۳ تا ص ۱۹؛ و «وافی» کاشانی، طبع حروفی، ج ۱،

و استاد ما (صدر المتألهین شیرازی قدس الله سره) فرموده است: معنای **تَوَاضَعٌ لِلْحَقِّ** آنست که: بنده خدا برای خودش هیچ وجودی و قوتی و تبدل و تغییری نبیند مگر به حق سبحانه و به قوه حق و به حول و قدرت او؛ و ببیند و مشاهده نماید که هیچ حول و قوه‌ای نیست، نه برای او و نه برای غیر او مگر به **الله تبارک و تعالی**.

و در حدیث نبوی وارد است: **مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ**.

«کسی که برای خداوند فروتنی و شکستگی کند خداوند او را بالا می‌برد و عالیقدر می‌گرداند.»

بنابراین چون بنده خدا با مرگ ارادی، پیش از مرگ طبیعی، از خودش و نفسانیتش بیرون شود و فانی گردد، در اینصورت باقی به بقاء خدا خواهد بود. آنگاه ملاحظه فرموده است: اینست مراد از گفتار حضرت که: **تَكُنْ أَعْقَلَ النَّاسِ** «عاقلترین مردم خواهی بود» زیرا عاقلترین مردم انبیاء و اولیاء هستند، و پس از آنها، هر کس که به روش و آداب و سیره و منهاج آنها شباهتش بیشتر باشد.<sup>۱</sup>

و در شرح و بیان فقره: **فَمَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ اعْتَزَلَ أَهْلَ الدُّنْيَا وَالرَّاعِيْنَ فِيهَا** «پس کسی که تعقلش از خدا باشد، از اهل دنیا و رغبت کنندگان به دنیا، کنار می‌شود.» فرموده است:

«یعنی به مرتبه‌ای برسد که علومش را از خداوند بدون واسطه تعلیم بشری در هر امری اخذ کند. و معنای اعتزال و دوری از دنیا و ابناء دنیا آنست که: رغبتی برای وی نسبت به دنیا و اهلس باقی نماند، و تمام رغبتش به خداوند و نعیم ابدی و لذات روحانی و التذاذات ربوبی باشد.»

و در شرح و بیان فقره: «مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ» «هیچ چیزی همانند عقل، خداوند را ستایش ننموده است.» فرموده است:

یعنی بافضیلت‌ترین چیزی که بنده را به سوی خداوند ارتقاء دهد و موجب تقرب او گردد، تکمیل عقل اوست به اکتساب علوم حقیقیهٔ اخرویه و معارف یقینیهٔ باقیه که از خدا سبحانه و تعالی گرفته شود، نه چیزهای دیگر نظیر طاعات بدنیه و مالیّه و نفسیه؛ همچنانکه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد است که: «يَا عَلِيُّ! إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَى خَالِقِهِمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ، فَتَقَرَّبَ أَنْتَ إِلَيْهِ بِالْعَقْلِ حَتَّى تَسْبِقَهُمْ.»<sup>۱</sup>

«ای علی! چون یافتی که مردم به سوی خالقشان به اعمال انواع کارهای نیکو و پسندیده و خیرات و مبرات تقرب می‌جویند، تو با عقلت تقرب بجو، تا از همه آنها سبقت‌گیری و جلو بیفتی!»

باری چون می‌بینیم که دین قویم اسلام بر اساس عقل است، و آیات قرآنیّه ما را دعوت به عقل می‌کند، و این احادیث قویّه از رسول خدا و اولاد

۱- «وافی» ج ۱، ص ۹۹ و ص ۱۰۱ و ۱۰۲؛ و غزالی در «إحياء العلوم» ج ۳، ص ۱۴ آورده است که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ، فَتَقَرَّبَ أَنْتَ بِعَقْلِكَ.» در «إحياء العلوم» ج ۳، ص ۳۵۳ از ابودرداء روایت کرده است که: «إِنَّهُ قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَرَأَيْتَ الرَّجُلَ يَصُومُ النَّهَارَ وَ يَقُومُ اللَّيْلَ وَ يَحُجُّ وَ يَعْتَمِرُ وَ يَتَصَدَّقُ وَ يَغْزُو فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ يَعُودُ الْمَرِيضَ وَ يُسَبِّحُ الْجَنَائِزَ وَ يُعِينُ الضَّعِيفَ وَ لَا يَعْلَمُ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إِنَّمَا يُجْزَى عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ.»

وَ قَالَ أَنَسٌ: أُنْتَبِئُ عَلَى رَجُلٍ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آءَالِهِ وَ سَلَّمَ فَقَالُوا خَيْرًا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آءَالِهِ وَ سَلَّمَ: كَيْفَ عَقْلُهُ؟! قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ نَقُولُ مِنْ عِبَادَتِهِ وَ فَضْلِهِ وَ خَلْقِهِ! فَقَالَ: كَيْفَ عَقْلُهُ؛ فَإِنَّ الْأَحْمَقَ يُصِيبُ بِحُكْمِهِ أَكْبَرَ مِنْ فَجُورِ الْفَاجِرِ، وَ إِنَّمَا يُقَرَّبُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.»

والابتارشان در دعوت به عقل آمده است، و عقل قبل از شرع حجّیت دارد، و یکی از دو حجّت و برهان راستین الهی است، و این عقل ما را دعوت به علم و یقین می‌کند، و قرآن کریم ما را از روش ظنّی و منهاج هرگونه پنداری که به قطع و یقین منتهی نشود منع میکند؛ چگونه ما می‌توانیم فرضیه‌ای را که اساس علمی ندارد و بر اصل برهان و یقین شالوده‌ریزی نشده، و حجّت یقینی و شهود وجدانی بر آن تعلق نگرفته است، بدان تمسک جسته، و با آن از ظاهر کلام الهی و کتاب آسمانی رفع ید کنیم؟!

حکیم و دانشمند در برابر این پندارها، و لاباتوارها، و چیدن چندین مجسمه و استخوان ساختگی و مصنوعی و چند فسیل طبیعی ناقص و نارسا و ناگویا، سر فرود نمی‌آورد؛ و محکّمات را به متشابّهات نمی‌فروشد.

اما ظاهرگرایانی که عقلشان در چشمشان محدود شده است، به مجرد تماشای چند فسیل که آنهم فقط حکایت از تغیر و تکامل در داخل انواع دارد، فوراً حکم به قضیه کلی‌تر و مطلبی وسیع‌تر می‌کنند و می‌گویند: حالا که تطوّر و رشد و تبدل در داخل انواع ثابت شد، باید آن را هم اصل کلی عمومی بدانیم و به تبدل انواع و تغیرات خارجی آنها نیز سرایت دهیم؛ و تمام انواع را از یک ریشه و یک جُرتومه بدانیم. از کجا؟ به چه علت؟ به چه مناط؟ به چه برهان؟ آیا گوینده این گفتار جز درهم آمیختن مطالب پنداری و وهمی و استقراء ناقص، چیز دیگری در همیان خود دارد؟! بیاورد و ارائه دهد!

**اشکال نهم** بر صاحب مقاله، عدم فهم معنای فطرت و فطری بودن احکام است که بر همین پایه بر حضرت علامه قدّس اللّهُ نفسَه الشّریف دربارۀ عدم منافات ازدواج و نکاح در میان پسران و دختران آدم ابوالبشر با فطری بودن اشکال کرده‌اند، آنگاه مطلبی را از ایشان با مثال‌های ناصحیح و نادرستی که از خود آورده و در کلام ایشان ادغام نموده و به غلط به ایشان نسبت داده‌اند، گفتار

را بعد از شرح مختصری پایان می دهند .

ما در اینجا نیز برای روشن شدن حقیقت امر ناچاریم عین عبارت او را بیاوریم ، و سپس به مواضع خبط و نقاط مغلطه‌ای و نکات شعری وی پردازیم :

می گوید :

« به علاوه ایشان با قبول پدری و مادری آدم و همسرش برای همه نوع بشر خود را با سؤال دشواری مواجه کرده‌اند ، و آن اینکه آیا فرزندان آدم با هم ازدواج کرده‌اند ؟ و پاسخ داده‌اند : بلی !  
و آنگاه به سؤال بعدی که مگر ازدواج خواهر و برادر خلاف فطرت نیست ؟ پاسخ داده‌اند : نه !

و در تأیید غیر فطری نبودن ازدواج خواهر و برادر ، قصص منقول از ایرانیان پیشین را گواه آورده‌اند ، و نیز عمل بعضی از اروپائیان امروز را .  
باز هم به اصل سؤالها و جوابها کاری نداریم ، فقط می‌نگریم لوازم سخن نخستین را ؛ ایشان در دفاع از نظر نخستین خویش لازم دیده‌اند که در باب فطری بودن و نبودن ، ملاکی را عرضه کنند که بکار گرفتن آن ، سؤالات و جوابهای تازه‌ای را پیش خواهد آورد . و من حیث المجموع ، فهم دینی جدیدی را بنا خواهد نهاد .

لاجرم بنظر ایشان همجنس بازی و شرب خمر و زنا و رباخواری که در اقوام گذشته رایج بوده و در اروپائیان امروز هم رایج است امری خلاف فطرت نیست ، و بلکه بخودی خود نه خوبست و نه بد . و منعی ندارد که در شریعتی حلال و در شریعت دیگر حرام گردد . و دین (و بالأخص اسلام) که در نظر ایشان به معنی راهی است واحد برای رساندن فرد و جامعه به کمال لائق خویش ، و تمام احکامش به همین معنی فطری است<sup>۱</sup> اینک چهره دیگری می‌یابد ؛ و معلوم می‌شود که کثیری از احکام دین اسلام می‌توانست چیز دیگری باشد و باز هم فطری باشد .

۱- علامه طباطبائی ، «المیزان» ج ۱۴ ، آیه ۳۰ سوره روم (تعلیقه)

اینها همه نوعی دین‌شناسی است که مناسبت دارد با نوعی انسان‌شناسی و جهان‌شناسی. یعنی تا مفسّری از انسان و جهان و از مفهوم حُسن و قبح و از نیازهای آدمی درک و شناخت خاصی نداشته باشد نمی‌تواند حکم کند که ازدواج خواهر و برادر گاهی فطری است و گاهی غیر فطری؛ و یا نه فطری است و نه غیر فطری.

و باز معلوم می‌شود که: فطری بودن احکام دین امری است ابطال‌ناپذیر تجربی، و اثبات‌ناپذیر تجربی. چرا که بنظر ایشان در بدو خلقت انسان، چون غرض شارع و مصلحت جهان، تکثیر نسل انسان بوده، تزویج خواهر و برادر (که امری است اعتباری نه حقیقی) مجاز و مشروع شده است؛ و اینک چون چنان مصلحتی نیست، تحریم گردیده است.

این سخن اولاً دست ما را در اثبات فطری بودن احکام شرع بطور کامل می‌بندد؛ و از آنجا که نمی‌دانیم: غرض شارع در جعل فلان حکم چه بوده، هر حکمی را می‌توانیم موافق فطرت قلمداد کنیم. و لذا فطری و غیر فطری عملاً ارزش استدلالی و روان‌شناختی خود را از دست خواهند داد.

و ثانیاً برای اظهار آن نظر، می‌باید نظریّه اخلاقی خاصی را مبنی قرار دهیم که می‌گوید: حُسن و قبح اعمال اعتباری است؛ و أنحاء روابط فردی و جمعی (روابط جنسی و حکومتی و ...) بخودی خود نه خوب‌اند نه بد.

و خوبی و بدیشان معنی و منشأ دیگر دارد، و می‌شود که گاهی برای مصلحتی (مثل تکثیر نسل) کاری مشروع گردد، و گاهی ممنوع. و اگر این امر در تزویج خواهر و برادر جائز است، چرا در موارد دیگر جائز نباشد؟! (و فی‌الواقع نظر مرحوم طباطبائی در باب اخلاق همین است. و این را به وضوح در مقاله ششم<sup>۱</sup> اصول فلسفه و روش رئالیسم آورده‌اند).

اصلاً برای رها کردن ذهن از گریبان این دشواریها بوده که پاره‌ای از مفسّران به احادیث حاکی از ازدواج جنّ و حوری با پسران آدم توسّل

۱- علامه طباطبائی در مقاله ششم چنین گفتاری را نیاورده‌اند.

جسته‌اند.»<sup>۱</sup>

ما برای روشن ساختن مواضع اشتباه صاحب مقاله، باید بحثی درباره فطرت و معنای آن بنمائیم، و سپس اشتباهات را ذکر کنیم. آیه صریح و واضحی که در قرآن کریم از خلقت انسان بر اساس فطرت پرده برمی‌دارد و دین مبین اسلام را نیز بر اساس و اصل فطرت بر می‌شمرد، آیه سی‌ام از سوره سی‌ام قرآن (سوره روم) است:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا  
لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ \*  
مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ \* مِنَ الَّذِينَ  
فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ .<sup>۲</sup>

«بنابراین، بر پا مدار و جهت خود را به دین اسلام در حالیکه از تمام مرامها و مذاهب اعراض نموده و میل و گرایش بدان بوده باشد. فطرت خدائی را محکم بگیر و بدان تمسک کن؛ آن فطرتی که خداوند مردمان را با آن سرشته است. در آفرینش خدا تبدیل و تغییری نیست. اینست دین استوار؛ ولیکن بیشتر از مردم نمی‌دانند.

تو ای پیامبر با مؤمنینی که به خدا گرویده‌اند، باید به سوی او انابه و رجوع کنید، و باید تقوای او را داشته باشید، و نماز را بر پا بدارید؛ و از مشرکین نباشید؛ از کسانی که دین خود را جدا ساختند و به دسته‌ها و گروه‌های مختلف منشعب شدند. هر حزبی به آنچه در نزد خود دارد خوشحال است.»

۱- «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲، تیر ماه ۱۳۶۷ شمسی، شماره ۴، مقاله بسط و

قبض تئوریک شریعت، ص ۱۷، ستون اول و دوم

۲- آیات ۳۰ تا ۳۲، از سوره ۳۰: الرّوم

حضرت علامه در تفسیر این آیات گفته‌اند: « فطرت در اینجا برای بیان نوع است به معنای ایجاد و ابداع. و **فِطْرَتَ اللَّهِ** منصوب است بنا بر اِغْرَاء، یعنی فطرت را بگیر و از آن دست بردار. و در این کلام اشاره است به آنکه این دینی که واجب است انسان و جهه خود را به آن اقامه کند همانست که سرشت و آفرینش به آن ندا می‌دهد؛ و فطرت الهیه‌ای که در آن تبدیلی نیست، ما را بدان رهبری می‌نماید.

به علت آنکه دین معنائی ندارد مگر سنت حیات و زندگی که بر انسان لازم است آن را ببیند، تا در زندگی خود کامیاب و خوشبخت گردد. زیرا انسان غایتی را در نمی‌نوردد که بدان واصل شود، مگر سعادت. خداوند هر یک از انواع مخلوقات را به سعادت که از روی فطرت و نوع خلقت آن موجود، نتیجه حیات و ثمره زندگی اوست رهبری نموده است؛ و وجودش را به تجهیزاتی که مناسب آن غایت و هدف است مجهز نموده است.

خداوند می‌گوید: **رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى**.<sup>۱</sup>  
 «پروردگار ما کسی است که به هر چیزی آنچه را نیاز آفرینش آن بوده است عنایت کرده، و سپس آن را به سوی مقصد و غایتش رهنمون گردیده است.»

و نیز می‌گوید: **الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى \* وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى**.<sup>۲</sup>

۱- قسمتی از آیه ۵۰، از سوره ۲۰: طه؛ و این آیه حکایت خداوند است گفتار حضرت موسی و هرون را در پاسخ فرعون که از آنها پرسید: ای موسی پس بگو: پروردگار تو کیست.

۲- آیه ۲ و ۳، از سوره ۸۷: الأعلى



«پروردگار تو کسی است که موجودات را اولاً آفرید ، و سپس تعدیل و تسویه و صورت‌بندی کرد . و کسی است که برای هر موجودی غایتی و هدف مشخصی مقدر کرد ، و سپس او را به سوی آن غایت هدایت نمود.»

بنابراین انسان نیز مانند سایر انواع مخلوقات ، با فطرتی سرشته و با خمیره‌ای آفریده شده است که وی را به سوی تکمیل نواقص و رفع حوائجش رهبری می‌نماید ؛ و منافع و مضارّ و مُنجیات و مُهلکاتش را در زندگی دنیا نشان می‌دهد . خداوند می‌گوید :

و نَفْسٍ وَاٰمَٰنٍ سَوِيَّةٍ ۖ فَاَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ۗ ۱

«و سوگند به نفس انسان و آنکه او را تسویه نمود و خلقتش را بیاراست ، و سپس راه فجور و فسق و تعدی ، و نیز راه تقوی و پاکی و طهارت را به او الهام کرد.»

و علاوه بر این ، انسان مجهز است به جهازی که آن اعمالی را که بر عهده اوست بجای آورد ، و آن را مقصود خود قرار داده ، تمام کند . خداوند می‌گوید :

ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ۗ ۲

«و سپس خداوند ، سلوک راه تکامل را برای وی آسان نمود.»

**بناءً علیهذا** انسان دارای فطرت و سرشت خاصی است که وی را به سنت مخصوصی و به راه مشخص و معینی در حیات و زندگی رهبری می‌نماید، و آن فطرت دارای غایت معین و مشخص است که فقط انسان باید از آن راه برود و به آن غایت برسد . اینست معنای **فَطَرْتَهُ اللَّهُ الَّذِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا** .

۱- آیه ۷ و ۸ ، از سوره ۹۱ : الشمس

۲- آیه ۲۰ ، از سوره ۸۰ : عبس

و چون می‌دانیم که این انسان موجود و زنده در عالم طبیعت، یک نوع بیش نیست، و آنچه موجب نفع و یا ضرر وی می‌شود، از جهت ملاحظه این ساختمان و ترکیبی که از روح و بدن تألیف شده است تفاوتی ندارد، و همچنین از جهت انسانیتش جز یک سعادت و یک شقاوت برای او متصور نیست؛ بنابراین ناچار باید برای وصول وی به سعادت و کامیابی‌اش یک سنت واحدی بیشتر نباشد که او را به سوی آن سنت، یک هدایت‌کننده واحد و ثابتی هدایت نماید.

این راهنما و هادی حتماً باید فطرت او و نوع سرشت و آفرینشش بوده باشد. فلذا به دنبال آن گفتار که فرمود: **فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا** می‌فرماید: **لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ**.

(یعنی چون در خلقت خداوند تبدیل و تغییری نیست، انسان را بر فطرت خدائی که مردم را از آن فطرت سرشته است، بیافرید.) بنابراین اگر سعادت انسان بواسطه اختلاف افراد مختلف شود، هیچگاه اجتماع واحدی که متضمن سعادت افراد مجتمع باشد تحقق نخواهد یافت.

و اگر سعادت انسان بواسطه اختلاف مکان‌ها و محل‌هائی که امت‌ها در آن زیست می‌کنند مختلف گردد، بدین معنی که اساس وحید و یگانه پایه برای سنت اجتماع که دین است تابع احکام مناطق و مکان‌ها باشد، باید انسان هم به اختلاف امکانه و اقطار به انواع مختلف در آید؛ در حالیکه انسان یک نوع است و بس.

و اگر سعادت انسان بواسطه اختلاف زمان‌ها باشد، بدین معنی که اعصار و قرون مختلف اساس وحید برای سنت‌های دینی بوده باشند، بنابراین باید نوعیت افراد هر قرنی و طبقه‌ای با آنچه را که از پدرانشان بطور میراث برده‌اند، و یا با آنچه را که برای پسرانشان به میراث می‌گذارند، مختلف باشد، و باید

اجتماع انسانی مسیر تکاملی خود را طی نکند، و باید عالم انسانیت از نقصان به سوی کمال متوجّه نباشد؛ زیرا نقصان و کمال متحقّق نمی‌گردد مگر در جایی که امر مشترک و ساری که میان آن دو چیز است ثابت و محفوظ باشد.

و مراد ما از این گفتار این نیست که بخواهیم منکر آن شویم که اختلاف افراد یا امکانه و یا ازمنه در انتظام سنّت دینی فی‌الجمله تأثیر را دارند، بلکه می‌خواهیم به ثبوت برسانیم که اساس و بنیان سنّت دینی، تنها همان بُنیّه انسانیت است، و همان حقیقت واحدی می‌باشد که مشترک و ثابت در میان افراد است.

بنابراین، عالم انسانیت یک سنّت واحدی دارد که بر اصل و پایه و اساس آن که انسانیت و انسان است ثابت و برقرار است. و همین سنّت است که آسیای انسانیت را به گردش در می‌آورد، با جمیع ملحقّات و پیوستگی‌هایی که از سنن جزئیّه مختلفه به اختلاف افراد و یا زمانها و یا مکانها به عالم انسانیت ملحق می‌گردد.

و اینست همان مطلبی که بلافاصله بدان اشاره دارد که: **ذَلِكَ آلدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ** «اینست دین پابرجا و استوار، ولیکن اکثریت افراد مردم این حقیقت را نمی‌دانند».

و مادر بحث مستقلّی **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى** بیان و شرح واضحتری را بر این گفتار می‌افزائیم.<sup>۱</sup>

و سپس در فصل مستقلّی تحت عنوان: **كَلَامٌ فِي مَعْنَى كَوْنِ الدِّينِ فِطْرِيًّا فِي فُصُولٍ** (گفتار ما در معنی و مفهوم آنکه چگونه دین اسلام فطری است، در ضمن چند فصل آورده می‌شود) چنین مرقوم داشته‌اند:

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶، ص ۱۸۶ تا ص ۱۸۸

« ۱ - چون ما در این انواع موجوده‌ای که تکوّن و تکامل تدریجی دارند نظری با دقّت بیفکنیم ، اعمّ از اینکه این انواع موجوده دارای حیات و شعور باشند مثل انواع حیوان ، و یا فقط دارای حیات باشند مثل انواع نبات ، و یا مرده و دارای حیات نباشند مثل بقیّه انواع طبیعیّه - همانطور که برای ما مشهود است - همه آنها را این طور می‌یابیم که در وجودشان یک سیر تکوینی معین و مشخصی دارند که دارای مراحل مختلفی است ، بعضی از آنها پیش از بعضی ، و بعضی از آنها بعد از بعضی دگر است ، و آن نوع در هر یک از این مراحل - پس از مرور و عبور از مرحله‌ای که پیش از آن بوده است ، و قبل از وصول به مرحله‌ای که بعد از آنست - وارد می‌شود . و پیوسته خویشتن را با طیّ این منازل تکمیل می‌کند تا اینکه به آخرین مرحله برسد ، و آنجا غایت کمال اوست . ما این مراتب و مراحل را که نوع انسان و یا غیر انسان در آنها طیّ طریق می‌کند ، چنین می‌یابیم که از هنگامیکه نوع در وجود و تکوّن خویش در حرکت بیفتد تا به جایی که به مرتبه کمال خود فائز آید ، هر یک از آنها ملازم مقام مختصّ به خود اوست ، نه جلو می‌افتد و نه عقب می‌رود .

و در میان این مراتب و مراحل یک رابطه تکوینی است که برخی را به بعضی دیگر مربوط می‌سازد ، بطوریکه جایی خالی نمی‌ماند ؛ و نیز از محلّ خود به محلّ دیگری منتقل نمی‌شود . و از اینجا می‌توان به این نتیجه رسید که : هر نوعی از انواع یک غایت تکوینی دارد که از ابتدای وجودش متوجّه وصول بدان غایت است ، تا زمانیکه برسد و بدان واصل گردد .

فی المثل : یک دانه گردو چنانچه در لای خاک جا بگیرد و آماده برای نموّ و روئیدن شود ، در جایی که شرائط نموّ و رشد جمع باشد و علل و اسباب آن موجود باشد مثل رطوبت زمین و حرارت و غیرهما ، در اینصورت مغز این دانه شروع به رشد و نموّ می‌کند ؛ پوست را می‌شکافد و پیوسته برحجم خود

می‌افزاید و بزرگ می‌شود و نمو می‌کند ، تا سرحدّیکه یک درخت سبز سطر ، با میوه‌های فراوان می‌گردد .

این دانه‌گردو از ابتدای وجودش ، در سیر و حرکت خود در مسیر تکوین حالش تغییر نکرده ، و در قصد و مراد تکوینی‌اش که وصول به این درخت کامل با ثمر و تنومند است ، لحظه‌ای اشتباه ننموده و اختلاف و توقّف نداشته است .

و همچنین یک نوع از انواع حیوان را مانند یک گوسفند در نظر بگیریم ، هیچگاه تردیدی نداریم که در ابتدای وجودش جنینی بوده است که به سوی غایت و کمال نوعی خود که مرتبه گوسفندی کامل است و دارای آثار و خواصّی می‌باشد ، متوجّه بوده است . این جنین از راه تکوینی مختصّ بخود ابداً انحراف پیدا نکرده و راه دگری را نپیموده است ، و حتّی یک روز هم نشده است که غایتش را فراموش کند و غایت دگری همچون غایت فیل و یا غایت درخت گردو را دنبال نماید . پس هر نوعی از انواع تکوینی ، در راه استکمال وجودی خود مسیر خاصّی دارد . و دارای مراتب مخصوصی است که بعضی مترتب بر بعضی دیگر است . و منتهی می‌شود به مرتبه‌ای که ذاتاً مقصود نهائی آن نوع است و آن را با حرکت تکوینی خود طلب می‌کند . و هر نوعی در وجود خود مجهّز است به آنچه به وسیله آن حرکت نماید و به مقصود نائل شود .

و این توجّه و حرکت تکوینی به سوی غایت و هدف چون استناد به خداوند دارد ، هدایت عامّه الهیه نامیده می‌شود ؛ و هیچوقت در حرکت دادن هر نوعی را در مسیر تکوینی خود و سوق دادن آن را به سوی غایت وجودی خود - بواسطه استکمال تدریجی و بواسطه بکار انداختن قوا و ادواتی که آن نوع بدانها برای تسهیل مسیر در جهت غایت مجهّز شده است - راهش را گم نمی‌کند و به خطا و اشتباه نمی‌افتد .

خداوند می‌گوید: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ. ۱.

«موسی و برادرش به فرعون گفتند: پروردگار ما کسی است که به هر چیزی آنچه را که لازم خلقتش بوده است عطا کرده است، و پس از آن، آن را به سوی غایت و هدف از آفرینشش هدایت نموده است.»

و أيضاً می‌گوید: الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ \* وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ \* وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ \* فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَىٰ. ۲.

«آن پروردگاری که آفرید، و سپس تسویه و تعدیل و منظم و مرتب ساخت. و آنکه اندازه‌گیری کرد، و سپس به سوی هدف رهنمون شد. و آنکه نبات و گیاه را از زمین بیرون کشید، و سپس آن را خشک و سیاه نمود.»

۲- نوع انسانی از کلیت شمول این حکم مذکور، یعنی شمول هدایت عامه مستثنی نیست. زیرا که می‌دانیم: نطفه انسان از بدو شروع در تکون و موجودیتش متوجه به سوی انسان کاملی است که تمام آثار و خواص انسانیت را در بردارد؛ و در مسیر خود مراحل جنین بودن و طفولیت و بلوغ و جوانی و کهولت و پیری را می‌گذراند.

با این تفاوت که انسان با سائر انواع حیوانات و نباتات و غیر اینها از آنچه ما میدانیم، در یک امر فرق دارد، و آن اینست که: انسان به علت وسعت نیازمندیهای تکوینی و کثرت نواقص وجودی خود، به تنهایی قدرت بر تتمیم نواقص وجودی و رفع حوائج حیاتی خود ندارد. یعنی یک فرد انسان، به تنهایی زندگانی انسانی برای او به نحو اوفی و تام و تمام میسر نمی‌شود، و محتاج است به تشکیل اجتماع منزل، و پس از آن اجتماع مدنی و شهری که با

۱- قسمتی از آیه ۵۰، از سوره ۲۰: طه

۲- آیات ۲ تا ۵، از سوره ۸۷: الأعلى

غیرش بواسطه ازدواج و تعاون و کمک و تعاضد امور خود را بگرداند . و بنابراین باید جمیع افراد انسان با تمام قوای خود که بدان مجهز شده‌اند ، برای جمیع افراد مساعدت و کوشش نمایند و سپس حاصل کردارشان را در میان همه تقسیم کنند ؛ و هر کدام به مقدار نصیبش که بر پایه وزن اجتماعی وی بوده‌است بهره ببرد .

و این مدنیت و اجتماعی بودن از طبایع انسان نیست ، به معنی اینکه از ناحیه طبیعت اولیّه او منبعث شده باشد . بلکه از ناحیه آنست که : انسان دارای طبیعتی است که با آن غیر خود را تا سرحدّیکه راه بدان داشته باشد ، استخدام نموده و در تحت امر و خدمت خود می‌گیرد .

انسان ، امور طبیعی و سپس اقسام نباتات و حیوانات را در راه مقاصد حیاتی خود استخدام می‌نماید ؛ و لهذا برای استخدام فردی و یا افرادی همانند خودش جرأتش بیشتر است . اما از آنجائی که برای آن افراد که از هر جهت در امیال و مقاصد و در جهازات و قوا مانند او هستند ، تساوی و برابری را می‌بیند ، ناچار بنابر مسالمت گذارده و بقدر حقوقی که برای خود معین می‌کند ، باید بهمان مقدار به ایشان تسلیم نماید .

تضارب و تدافع در منافع ، بدان منتهی می‌شود که حتماً باید برخی با برخی دیگر در عمل تعاونی شرکت نمایند و پس از آن ، حاصل اعمال در میان همه قسمت شود و بهر کس به مقداری که استحقاق دارد ، از آن حاصل ، بهره داد .

و حاصل آنکه : اجتماع انسانی صورت نمی‌گیرد و آباد و معمور نمی‌شود مگر به اصول علمیّه و قوانین اجتماعیّه‌ای که جمیع آن مجتمع آنها را محترم بشمارند ، و مگر به پاسدار و نگهبانی که آنها را از خرابی و ضایع شدن مصون دارد و آنها را در اجتماع جاری و ساری سازد . در این حال عیش و زندگانی

برایشان گوارا و طلیعهٔ سعادت بر آنها اِشْرَاف پیدا میکند .  
 اما اصول علمیه عبارت است از معرفت اجمالی آن مجتمع به آنکه  
 حقیقت نشأ و وجودی آنان چگونه است ؛ و بر انسان از جهت پیدایش و از جهت  
 بازگشت چه خواهد گذشت ؛ زیرا مذاهب مختلفه در کیفیت خصوص  
 سنّت‌های معموله در اجتماع ، تأثیری به سزا دارند .

آنانکه معتقدند که انسان ، مادی محض است و غیر از زندگی نقد و حیات  
 دنیوی که پایش مرگ است بهره‌ای از عیش ندارد ، و در عالم وجود غیر از  
 سبب مادی موجود که دستخوش فساد و زوال است اثری نیست ؛ لاجرم  
 سنّت‌های اجتماعی خود را طوری تنظیم می‌نمایند که ایشان را فقط به  
 لذت‌های محسوسه و کمالات مادیّه که دنبالش چیزی نیست برساند .

و آنانکه همچون بت‌پرستان به آفریدگاری در ماوراء ماده معتقدند ،  
 سنّت‌ها و قوانین خود را طوری بنا می‌کنند که خدایان آنها را ارضاء نماید و  
 خرسند و خشنود بدارد ، تا آنها ایشان را در زندگی دنیویشان کامیاب کنند .  
 و آنانکه به مبدأ و معاد معتقدند ، قوانین حیاتی خود را طوری قرار  
 می‌دهند که ایشان را در حیات دنیا بهره‌مند سازد ، و پس از آن در حیات ابدی  
 که پس از مرگ است نیز مظفّر و سعادت‌مند گرداند .

بنابراین ، صورتهای زندگی و حیات اجتماعی بر محور و اصل اختلاف  
 اصول اعتقادیّه در حقیقت عالم و در حقیقت انسان که جزئی از اجزاء عالم  
 است اختلاف دارد .

اما دربارهٔ قوانین و سنّت‌های اجتماعیّه ، هر آینه اگر سنّت‌های مشترک و  
 قوانینی که همهٔ مجتمع و یا بیشترشان آنها را محترم بشمارند و بپذیرند وجود  
 نداشته باشد ، آن جمع متفرّق و آن مجتمع منحلّ خواهد شد .

و این قوانین و سنن ، قضایای کلیّه عملیه‌ایست که صورت آنها چنین



است: واجب است در فلان جا فلان کار را کرد، و یا حرام است و یا جائز. و این سنن هر چه باشد برای غایت‌های اصلاحیه اجتماع و مجتمع به قسمی که آن غایت و هدف بر آن مترتب گردد، معتبر است؛ و به مصالح و مفاسد نامگذاری می‌شود.

۳- انسان وقتی به سعادت و کمال خود می‌رسد که مجتمع صالحی را که دارای سنن و قوانین صالحی که متضمن بلوغ و نیل او به سعادت لائق به اوست بنا نهد. و این سعادت عبارتست از یک امر یا امور کمالیه تکوینیه‌ای که به انسان ناقص - که وی نیز موجودی است تکوینی - در مسیر کمالش برسد و او را انسانی کامل در نوع خود، و انسانی تامّ و تمام در وجودش بگرداند.

و علیهذا این سنن و قوانین - که قضایا و احکام عملیه اعتباریه هستند - در میان نقص انسان و کمال او قرار دارند، و مانند فاصله عابر در بین دو منزلگاه وی واقعند؛ و همانطور که گفتیم: تابع مصالحی هستند که کمال و یا کمالات انسانی است. و این کمالات اموری هستند حقیقی، هم‌سنخ و ملایم با نواقصی که آن نواقص نیز عبارتند از حوائج و نیازمندیهای حقیقی انسان.

بنابر آنچه گفته شد، فقط حوائج حقیقیه انسان است که این قضایا و احکام عملیه را وضع نموده، و این سنت‌ها و نوامیس اعتباریه را معتبر شمرده است. و مراد ما از حوائج حقیقیه انسان عبارت است از: آنچه را که نفس انسان از روی میل و اراده می‌طلبد، و عقلی که یگانه قوه تمیز دهنده در میان نفع و ضرر و در میان خیر و شرّ است آن میل و اراده را تصدیق می‌کند و صحّه می‌نهد؛ نه آن چیزهائی را که هواهای نفسانی بدون پذیرش و امضاء عقل طلب می‌کند، زیرا که آنها کمال حیوانی می‌باشند، نه کمال انسانی.

پس لازم است که اصول این سنن و قوانین، حوائج حقیقیه انسان باشند که بر حسب واقع و نفس الامر نیازمندیهای انسان محسوب شوند، نه بر حسب

تشخیص هواهای نفسانیّه و آراء خیالیّه .

و بیان شد که : عالم صنّع و ایجاد هر یک از انواع را که از جمله آنها انسان است با ادوات و قوای مجهّز کرده است تا با بکار انداختن آنها نیازمندیهای خود را بر آورد و بواسطه آنها در راه کمال مطلوب سیر کند .

از اینجا این نتیجه بدست می آید که : جهازات و ادوات تکوینیّه ای که انسان بدانها مجهّز شده است ، اقتضائات و درخواست های برای قضایا و احکام عملیّه ای دارند که به سنن و قوانین موسوم شده اند .

و بواسطه عمل به این سنن ها است که انسان در مقرر کمال خود می نشیند مانند سنن و قوانین راجع به تغذی ، زیرا که انسان مجهّز است به جهاز تغذیه ، و مانند سنن و قوانین راجع به نکاح و زناشوئی ، زیرا که انسان مجهّز است به جهاز توالد و تناسل .

از اینجا بخوبی روشن می شود که : لازم است دین - که عبارتست از اصول علمیّه و سنن و قوانین عملیّه ای که عمل به آنها سعادت حقیقی انسان را تضمین نموده است - اقتضائات خلقت انسان را در این امور در نظر بگیرد ، و عالم تشریح و شریعت بر عالم تکوین و فطرت منطبق شود . و اینست معنای آنچه را که گفتیم : دین اسلام فطری است . و اینست مفاد قول خداوند تعالی :

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا  
لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ .

۴- چون دانستی که معنای فطری بودن دین چیست ، بنابراین اسلام دین فطرت نامیده می شود ، بجهت آنکه فطرت انسانی آن را اقتضا می کند و به سوی آن رهبری می نماید .

و اسلام نامیده می شود ، بجهت آنکه در آن تسلیم بنده است در برابر اراده خداوند سبحان در آنچه را که از او اراده کرده است و خواسته است . و

مصادق اراده خداوند که صفت فعل است (نه صفت ذات) تجمّع علل و اسبابی است که در خصوص خلقت انسان با جمیع آنچه از مقتضیات تکوین عامّ - بر اقتضاء فعل و یا ترک - اطراف او را فرا گرفته است بکار رفته است.

خداوند می گوید: **إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ**<sup>۱</sup>.

«تحقیقاً دین در نزد خداوند منحصر در دین اسلام است.»

و دین الله نامیده می شود بجهت آنکه آن دینی است که خداوند از بندگانش خواسته است، از بجا آوردن افعالی و ترک نمودن اعمالی را بنا بر آنچه از معنای اراده سابقاً ذکر کرده ایم.

و سبیل الله نامیده می شود بجهت آنکه آن، یگانه راهی است که خداوند خواسته است انسان در راه وصول به کمال خود و سعادت خود آن را بیامد. خداوند می گوید:

**الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا**<sup>۲</sup>.

«آن کسانی که از راه خدا مردم را باز می دارند، و آن را کج و معوج

می طلبند.»

و اما بحث در اینکه دین حقّ منحصرأ واجب است که از طریق وحی و نبوت گرفته شود و در آن عقل کفایت نمی کند، در مباحث نبوت و غیرها از بحث هائی که در این کتاب آورده ایم، بیان و شرح آن معلوم شد.<sup>۳</sup>

از آنچه ما اینک از تفسیر «المیزان» آوردیم بخوبی و بطور مشروح و مبین بدست می آید که مراد حضرت علامه قدّس الله سرّه از فطرت انسان، همان

۱- صدر آیه ۱۹، از سوره ۳: آل عمران

۲- صدر آیه ۴۵، از سوره ۷: الأعراف

۳- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶، ص ۱۹۸ تا ص ۲۰۳

سازمان وجودی اعمّ از جسمی و روحی ، و همان راه و طریقی است که او را به غایت و هدف آفرینش از کمال مطلوب و سعادت مطلق می‌رساند .

و مراد از دین فطرت آن قواعد و احکامی است که در سیر انسان به سوی سعادت و کمالش مؤثر است . این قواعد و قوانین و سنن گرچه به اعتبار شارع مقدّس معتبر شده‌اند ، امّا بر اساس منطق عقل و وصول او به درجه انسانیّت بوده است ، نه بر اساس منطق حسّ و شهوت که وی را در مرتبه حیوان قرار دهد .

سعادت انسان امری است حقیقی ، و این سنّت‌های فطریّه که امور اعتباریّه می‌باشند موجب حرکت و سیر او به مقام کمال حقیقی می‌شوند ؛ و اگر احياناً این سنّت‌ها در اعتبار خود به خطا روند ، آن سعادت حقیقیّه و کمال مطلوب به وی نخواهد رسید .

احکام و قوانین شرع که بر اساس فطرت وضع شده‌اند ، گرچه اعتباری هستند و وضعشان منوط به اعتبار شارع است ، امّا اعتباری است که به قدر سرسوزن از محلّ واقعی خود تخطّی ندارد ؛ و بر اصل نیازهای تکوین و ایصال انسان به اعلی درجه کمال حقیقی و وجودی اعتبار یافته است ؛ و معنی ندارد در شریعتی حلال و در شریعتی حرام گردد .

نکاح و ازدواج امری است فطری ، و شرع نیز جواز آن را امضا فرموده است ؛ و تشریح با تکوین منطبق گردیده است .

همجنس بازی امری است غیر فطری ، و شرع آن را حرام شمرده و برای آن عقوبت شدید معین فرموده است ؛ و در اینجا امر تشریح که حرمت است با تکوین که ممنوعیت است منطبق آمده است .

و لَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ ۖ أَ تَأْتُونَ الْفَلْحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ \* إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ

## مُسْرِفُونَ ۱.

«و یاد بیاور لوط را در وقتیکه به قوم خود گفت : آیا شما کار فاحشه و قبیحی را انجام می دهید که یک نفر از جهانیان بدان پیشی نگرفته است؟! شما از روی شهوت بر مردان وارد می شوید نه بر زنان! بلکه شما قومی هستید متجاوز و متعدی و مسرف (که عمل را کاملاً بر خلاف سنت و فطرت نهاده اید!)»

و لُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ \* أِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ ۲.

«و بیاد آور داستان لوط را در زمانیکه به قوم خود گفت : تحقیقاً شما عمل قبیح و زشتی را انجام می دهید که هیچیک از افراد جهانیان در این عمل بر شما سبقت نگرفته است!

آیا شما در خلوتگاه با مردان درمی آمیزید؟ و راه نکاح را که سنت فطری و الهی است می بُرید؟ و در مجالس و محافلтан بدین عمل زشت و منکر مشغول می شوید؟!»

و لُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ \* أ�كُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ۳.

«و یاد بیاور حکایت لوط را در هنگامی که به قوم خود گفت : آیا شما با وجود بصیرتی که در زشتی این عمل دارید ، این فعل زشت و قبیح را انجام

۱- آیه ۸۰ و ۸۱ ، از سوره ۷ : الأعراف

۲- آیه ۲۸ و صدر آیه ۲۹ ، از سوره ۲۹ : العنکبوت

۳- آیه ۵۴ و ۵۵ ، از سوره ۲۷ : التَّمَل

می دهید؟!

آیا شما از روی شهوت با مردان آمیزش می کنید، و زنان را رها می نمائید؟! آری شما قومی هستید نادان و جاهل به قبائح و مفسدات این امر! عمل لواط که آمیزش مردان است با همجنس خود، موجب قطع راه زناشویی، و مَقْتَدی و تجاوز و اسراف است؛ فلهمذا بطور عام در این آیات ممنوع و حرام و قبیح شمرده شده است. و اختصاص به شریعتی ندارد؛ زیرا مخالف مسیر تکوین و مصالح فرد و مجتمع و خلاف سنت انسانی و قانون فطری و الهی است. فلهمذا شارع بطور اطلاق و عموم، حرمت آن را در هر مکان و هر زمان و در هر شریعتی اعتبار فرموده است.

این عمل بقدری زشت است که حتی در حیوانات دیده نشده است صورت گیرد؛ و حتی میمون از این کار منکرگریزان است. حال باید دید: درجه و مرتبه قباحت و وقاحت اعیان لُرد مجلس انگلستان که به نظریه رئیسشان **داروین** خود را از نژاد میمون می دانند، تا چه حد رسیده است که علناً جواز این فعل قوم لوط را که در زشتی به پایه ایست که هیچیک از جهانیان پیش از قوم لوط بدان دست نیازیده اند، جائز و حلال شمرده و آراء ناپسند و مردود پرتراوند **راسل** که از مسیحیت به لادینی افتاده است و **فروید** یهودی را بر تعالیم حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام مقدم داشته، و اباحت آن را از مجلس گذرانده، و در مجالس و محافل منکر و وقیح خود بدان اشتغال دارند.

**قَبَحَهُمُ اللَّهُ وَ مَا عَمِلُوا وَ مَا اسْتَوُوا ، وَ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا قَاطِعًا لِنَسْلِهِمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى .**

فطرت انسان مقتضی آمیزش مرد است با زن که بنابر سنت الهیه در وجودشان همچون کاه و کهربا، و دو نوع الکتریسیته مثبت و منفی، و دو قانون فعل و انفعال یکدیگر را میربایند و جذب می کنند؛ و با جرعه خداندی نطفه در

رحم قرار می‌گیرد ، و انسانی خلیفه الله پا در عرصه ظهور می‌گذارد .  
 بگوئید بینیم : آمیزش مرد با مرد ، و یا زن با زن ، مطابق کدام قریحه  
 و سنت و بر اساس کدام خاصیت است ؟ جز آنکه همچون دو الکتریسیته  
 مثبت و یا دو الکتریسیته منفی ، و دو نوع فاعلیت محض ، و دو نوع قابلیت  
 محضه ، موجب دوری و فرار و گریز از هم شوند ؛ و ایجاد نفرت و ملالت و  
 ضجرت کنند و مفاسد و مضارّ جنبی آن لا تُعَدَّ و لا تُحْصَى شود ، چه اثری عائد  
 می‌شود !؟

آیه الله علامه طباطبائی قدس الله نفسه در مقاله ششم از «اصول فلسفه»  
 در اینکه فطرت انسانی حکمی است که با الهام طبیعت تکوین می‌یابد ،  
 فرموده‌اند :

« ۴ - آزادی انسان که موهبتی طبیعی است ، در حدود هدایت طبیعت  
 می‌باشد . و البته هدایت طبیعت بسته به تجهیزاتی است که ساختمان نوعی  
 دارای آنها می‌باشد ؛ و از این روی هدایت طبیعت (احکام فطری) بکارهایی که  
 با اشکال و ترکیبات جهازات بدنی وفق میدهد ، محدود خواهد بود .  
 مثلاً از این راه ما هیچگاه تمایل جنسی را که از غیر طریق زناشوئی انجام  
 می‌گیرد (مرد با مرد ، زن با زن ، زن و مرد از غیر طریق زناشوئی ، انسان با غیر  
 انسان ، انسان با خود ، تناسل از غیر طریق ازدواج) تجویز نخواهیم نمود .  
 مثلاً تربیت اشتراکی نوزادان و الغاء نسبت و وراثت و ابطال نژاد و ... را  
 تحسین نخواهیم کرد ، زیرا ساختمان مربوط به ازدواج و تربیت با این قضایا وفق  
 نمی‌دهد.»<sup>۱</sup>

۱- «اصول فلسفه و روش رئالیسم» طبع اول ، ناشر : شیخ محمد آخوندی ، ج ۲ ،

از این بیان واضح می‌شود که: کسانی که وطی غلام را مباح شمرده‌اند، همچون مالکیه طبق رأی رئیسشان مالک بن انس چقدر بنخطا رفته، و هم از جهت سنت تکوین و فطرت، و هم از جهت حکم کتاب و شریعت در ورطه مهلکه غوطه‌ور شده‌اند!

یکی از اصدقای از احبه و اعزّه دوستان، از علماء اعلام که فعلاً حیات دارند می‌فرمودند: من در مدینه منوره با بعضی از مشایخ مالکیه راجع به این موضوع یعنی وطی با غلام مذاکره کردم.

او گفت: آیه شریفه: **وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ \* إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ**<sup>۱</sup> بر آن دلالت دارد.

«یعنی مؤمنین و مصلّین کسانی هستند که آلت‌های ذکوریت خود را حفظ می‌کنند (و از مطلق مباشرت و آمیزش خودداری می‌نمایند) مگر بر جفت‌هایشان، و یا بر آن کسانی که مالکشان شده‌اند که در این دو صورت مورد ملامت و سرزنش و مؤاخذه قرار نمی‌گیرند.»

گفتم: غلام از مدلول این آیه به اجماع خارج است!

۱- این آیه مبارکه در دو جای قرآن وارد است: اول: آیه ۵ و ۶، از سوره ۲۳: المؤمنون: **قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ \* الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ \* وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ \* وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ \* وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ \* إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ .**

دوم: در آیه ۲۹ و ۳۰، از سوره ۷۰: المعارج: **إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا \* إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا \* وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا \* إِلَّا الْمَصْلِينَ \* الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَأْمُونَ \* وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ \* لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ \* وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ \* وَالَّذِينَ هُمْ مِّنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ \* إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ \* وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ \* إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ .**



گفت : اجماع برای شماست ؛ ولی برای ما اجماعی نیست ! - انتهی گفتار ایشان .

**أقول :** اگر کسی گوید : چون ازواج جمع زوج است به معنای جفت ، و شامل شوهر و زن هر دو می شود ، بنابراین اگر به اطلاق **أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** تمسک کنیم باید وطی زنان با غلامانی که ملک یمین آنها هستند نیز اشکالی نداشته باشد ؛ و چون این امر مسلماً خلافست حتی در نزد **مالکیه** ، بگوئیم : وطی مردان با غلامان خود به همین نهج از اطلاق خارج است .

گوئیم : آیه **قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ** و یا آیه **إِلَّا الْمُصَلِّينَ** از نقطه نظر عبارت و خطاب اختصاص به مردان دارد ؛ گرچه از نقطه نظر ملاک ، شامل هر دو طائفه مرد و زن می شود .

بنابراین جمله استثنائیة **إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** استثناء نسبت به مردان است ، نه زنان . و لهذا ممکنست مالکیه بگویند : در این آیه که راجع به مردان است استثناء **مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** اطلاق دارد و شامل کنیز و غلام هر دو می شود ، و اما در اجماعی که منعقد است بر تساوی زنان با مردان در احکام و در خطابات ، در اینجا **مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** بطور مطلق چه کنیز و چه غلام از استثناء خارج نیست ؛ و حرام است بر زن که با ملک یمین خود چه زن باشد و چه مرد آمیزش کند ؛ و فقط درباره زنان **إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ** به عموم خود باقی است و وطی زنان با شوهرانشان حلال است .

بنا بر آنچه گفتیم ما در رد مالکیه که اجماع را قبول ندارند نمی توانیم بر حرمت وطی غلام به اجماع تمسک نموده و آیه **مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** را بدان تخصیص زنیم .

بلکه رد ایشان به آیاتی است که درباره قوم لوط ذکر نمودیم ، و آنها با بلندترین ندا اعلام می کنند که آمیزش مرد با مرد بطور مطلق خواه غلام خود

انسان باشد یا غیر ، فاحشه و منکر است .

**إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ ... وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمْ الْمُنْكَرَ .**

و عنوان منکر و فاحشه با نهی شدید و منع اکید از این عمل ، جای شبهه و اشکالی در حرمت وطی غلام بجای نمی‌گذارد .

و از این بیان روشن می‌شود که آمیزش مردان با زنان از غیر طریق زناشوئی نیز کاری بسیار قبیح و زشت است .

یعنی آمیزش با آنها از دُبُر نه از قُبُل که محلّ عادی زناشوئی و طریق توالد و تناسل است ، محلّ اشکال است . فقهاء ما قائل به حرمت ، و یا کراهت شدیدهٔ اکیدهٔ مغلّظه شده‌اند که این نوع کراهت تالی تَلَوِ حرمت است ؛ یعنی با حرمت تقریباً هم میزان و هم درجه است .

در روایت از رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وارد است که فرمود :

**مَحَاشُ النِّسَاءِ عَلَيَّ حَرَامٌ .<sup>۱</sup>**

۱- این روایت صحیحه است که سَدِیر از حضرت صادق علیه السّلام از رسول خدا روایت نموده است ، و شهید ثانی در «شرح لمعه» آورده است ، و نیز مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۲۳ ، ص ۹۸ ، از «تفسیر عیاشی» از یزید بن ثابت روایت کرده است که مردی از امیر المؤمنین علیه السّلام دربارهٔ وطی زنان از دُبُر پرسید . حضرت فرمود : **سَفَلَتْ سَفَلُ اللَّهِ بِكَ ! أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ يَقُولُ : أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ ؟** «پست شدی ، خدا ترا پست کند ! مگر نشنیده‌ای که خدا دربارهٔ قوم لوط می‌گوید : آیا شما کار قبیحی را انجام می‌دهید که هیچکس از جهانیان در این کار بر شما سبقت نگرفته است؟!» و نیز عیاشی از صفوان بن یحیی از بعض اصحاب روایت کرده است که گفت : از حضرت صادق علیه السّلام دربارهٔ آیه **نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ** پرسیدم . فرمود : از جلو با آنها آمیزش کنید ؛ و از پشتشان ولیکن در فرج باید باشد .

و نیز عیاشی از مُعَمَّر بن خَلَاد از حضرت رضا علیه السّلام روایت می‌کند که از من پرسید : شما دربارهٔ آمیزش با زنان از عقبشان چه می‌گوئید؟! عرض کردم : به من اینطور ⇨

رسیده است که اهل مدینه در آن باکی نمی‌بینند. حضرت فرمود: یهود چنین می‌پنداشتند که چون مردی با زنش از عقب ولیکن در فرجش نزدیکی کند، بچه‌اش اَحْوَل یعنی چپ چشم متولد می‌شود. خداوند این آیه را نازل کرد: **نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَاَتُوا حَرْثَكُمْ اَنۡى شِئْتُمْ** یعنی: از جلو و یا از عقب جماع کنید اشکال ندارد ولیکن باید در فرج آنها باشد؛ در مقابل گفتار یهود. و مراد خداوند جواز وطی در دبرهایشان نبوده است. و عین این روایت را عیاشی، نیز از حسن بن علی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است.

و همچنین عیاشی از زرارة از حضرت باقر علیه السلام آورده است که چون من از قول خدا: **نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ** پرسیدم، فرمود: **مِنْ قُبُلٍ**. «باید وطی در خصوص فرج باشد». و باز عیاشی از ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: پرسیدم از کسی که با زنش در دبر جماع میکند، حضرت بدشان آمد و گفتند: معنی **نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَاَتُوا حَرْثَكُمْ اَنۡى شِئْتُمْ** اینست که: **اَيُّ سَاعَةٍ شِئْتُمْ** «هر زمان که بخواهید» نه هر جا که بخواهید.

در مقابل این دسته از روایات، عیاشی از ابن ابی یعفر از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که: پرسیدم از وی از وطی کردن زنان را در دبرشان، فرمود: باکی ندارد و سپس این آیه را قرائت کرد: **نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَاَتُوا حَرْثَكُمْ اَنۡى شِئْتُمْ**. و عیاشی از عبدالرحمن بن حجاج روایت میکند از حضرت صادق علیه السلام که وقتی نزد آن حضرت از وطی با زنان از دبر سخن به میان آمد فرمود: من هیچ آیه‌ای را در قرآن که آن را جائز شمرده باشد نیافتم مگر آیه: **اِنَّكُمْ لَتَاۡتُوْنَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّنۡ دُوۡنِ النِّسَاۡءِ**. و نیز عیاشی از حسین بن علی ابن یقظین روایت میکند که از حضرت کاظم علیه السلام از این امر پرسیدم، فرمود: یک آیه در قرآن آن را حلال کرده که درباره قوم لوط است: **هٰۤؤُلَآءِ بَنَاتِیۡ هُنَّ اَطْهَرُ لَکُمْ** «این دختران منند که برای شما پاکیزه‌ترند» و حضرت لوط می‌دانست که آن قوم فرج را نمی‌خواستند.

باری، از مجموعه این روایات آنچه بدست می‌آید، حرمت آمیزش در دبر است. زیرا معنای حرت کشت و تناسل است و آن فقط از فرج متحقق می‌شود، بنابراین **فَاَتُوا حَرْثَكُمْ اَنۡى شِئْتُمْ** مسلماً به معنای مکان نیست؛ بلکه به معنای کیفیت است یعنی باید جماع در فرج باشد بهر صورتی که می‌خواهید. و روایتی که دلالت داشت مراد از **اَنۡى**، زمانیه است.

«آمیزش نمودن با زنان از محلّی که غائط و فضولات خارج می‌شود، بر اُمّت من حرام است.»

**سُیوطی** و **ابن کثیر** در تفسیر خود آورده‌اند که: أحمد بن حنبل و عبد بن حمید و ترمذی و نسائی و ابویعلی و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن حبان و طبرانی و خرائطی در «مساوی الأخلاق» و بیهقی در «سُنن» و ضیاء در «مختارة» از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت:

جَاءَ عُمَرُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَ سَلَّمَ فَقَالَ:  
يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَلَكْتُ!

قَالَ: وَمَا أَهْلَكَ؟ قَالَ: حَوَّلْتُ رَحْلِي اللَّيْلَةَ. فَلَمْ يَرُدَّ عَلَيْهِ شَيْئًا،  
فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى رَسُولِهِ هَذِهِ الْآيَةَ: نَسَأُوكُمْ حَرْتٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرَثَكُمْ أَنِّي  
شِئْتُمْ.<sup>۱</sup>

يَقُولُ: أَقْبِلْ وَ أَدْبِرْ وَ اتَّقِ الدُّبْرَ وَ الْحَيْضَةَ!<sup>۲</sup>

⇨ معارض است با روایتی که بر این معنی دلالت دارد فلهدا ساقط است. و صحیح‌ه ابن ابی یغفور معارض است با این روایات کثیره دالّه بر حرمت و ساقط است؛ با وجود معارضه با ظاهر کتاب که فی حدّ نفسیها موجب سقوط آنست. و روایت ابن حجاج و همچنین روایت حسین بن علی بن یقطین، متشابه المعنی است زیرا استناد به دو آیه شده که هیچکدام دلالت بر جواز ندارند. بنابراین رفع ید از این روایات معارضه اولاً بجهت مخالفتشان با ظاهر کتاب و ثانیاً بجهت تعارضشان با روایات کثیره دیگری که متناً و سنداً از اینها اقوی هستند لازم است.

۱- صدر آیه ۲۲۳، از سوره ۲: البقرة؛ و کلمه **أَنِّي** در این آیه روشن است که به معنای زمان و مکان نیست، زیرا منافات با معنای **حَرْتٌ** دارد که به معنای کشت و تولید مثل است؛ و حتماً باید به معنای **حَيْثُ** که دلالت بر کیفیت دارد باشد، تا با معنای **حَرْتٌ** مناسب باشد؛ و در اینصورت این آیه را می‌توان از ادلّه حرمت وطی در دبر به شمار آورد.

۲- «الدُّرُّ الْمَسْتَوْر» ج ۱، ص ۲۶۲؛ «تفسیر ابن کثیر دِمَشْقِي» طبع دارالفکر، ⇨

«عمر به نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمد و گفت: ای رسول خدا، من هلاک شدم!

رسول خدا فرمود: چه چیز باعث هلاکت شد؟!»

عمر گفت: من زن خود را دیشب در رختخواب واژگون نمودم! پیامبر هیچ پاسخی به او نداد، تا خداوند به پیغمبرش این آیه را وحی فرستاد: زن‌های شما محلّ کشت و زار اولاد شما هستند، بنابراین در محلّ کشت و زرع خود به هر کیفیتتی که میخواهید بروید!

خدا می‌فرماید: می‌خواهی با زنان از جلو و روبرو، و می‌خواهی با ایشان از پشت سر، ولی در محلّ کشت و زرع که محلّ زناشویی است مجامعت کن! و از دو چیز پرهیز کن: یکی از مجامعتشان در دبر یعنی از پشت که محلّ توالد و تناسل نیست، و دیگری در حال حیض و عادت ماهیانه.»

و نیز از احمد بن حنبل از ابن عباس روایت کرده‌اند که: جماعتی از انصار به حضور رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمدند و از کیفیت جماع پرسیدند، این آیه نازل شد: **نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ** و رسول خدا فرمود:

**اِنَّهَا عَلٰى كُلِّ حَالٍ اِذَا كَانَ فِي الْفَرْجِ** <sup>۱</sup>.

«به هر کیفیت و به هر صورتی میخواهی می‌توانی با ایشان در آمیزی، مشروط به آنکه در خصوص فرج باشد نه در دبر.»

از شرع و شریعت که بگذریم، در طبّ نیز مضارّ جماع با زنان از دبر به ثبوت رسیده است. <sup>۲</sup>

⇨ ج ۱، ص ۴۶۳

۱- «الدُّرُّ الْمَشْهُور» ج ۱، ص ۲۶۲؛ «تفسیر ابن کثیر» طبع دارالفکر، ج ۱، ص ۴۶۳

۲- و از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که: آنچه را که در ص ۲۷۵ از کتاب ⇨

میرزا محمد حکیم (مَلِکِ الْأَطْبَاءِ) گوید: «از جمله جماعهای لازم الاجتناب، لواط با زنان نمودن است. زیرا که به تجربه یافته‌اند که اولاد چنین شخصی مبتلا به عِلَّتِ معروف<sup>۱</sup> خواهد شد. زیرا که پاره حکایات و اخبارات طبّیه بر اثبات این مطلب در این بابست که ذکر آنها در این رساله موجب طول است.»<sup>۲</sup>

باری از همه اینها گذشته، همجنس بازی و رواج این فعل شنیع امروزه در اروپا و آمریکای متمدن که حَقّاً باید گفت: از وحوش عالم هستند و باید آن سرزمین‌ها را به بَرِکَةُ السَّبَاع و یا باغ وحش نام نهاد، ایجاد امراض مهلکه را بجائی کشانده است که موجب سرسام اولیای امورشان گردیده است. از سوزاک و سفلیس و مشابه آنها گذشته مرض ایدز چون ابر سیاه دهشت انگیز و غول مهبیبی بر همه آنها سایه افکنده، و همه را بیم به مرگ حتمی می‌دهد.

این میکرب خطرناک که تا بحال نتوانسته‌اند ضد آن را بسازند و مردم را واکسیناسینه کنند به مجرد دخول در بدن مشغول فعالیت می‌شود؛ گلبولهای سپید از معارضه با آن عاجزند؛ و لهذا بفاصله زمان کوتاهی ایشان را در آستانه مرگ می‌نشانند.

طبق گزارش و اِحْصائیه: از ۹۵٪ موارد بیماری ایدز که در شش گروه

«بازشناسی قرآن» بنام دکتر روشنگر آورده، و نسبت جواز وطی زنان در دبر را به قرآن داده و استناد به کلمه اَنْیٰ نموده است چقدر بی‌اساس است.

۱- مراد از عِلَّتِ معروف ظاهراً مرض اُبْتَه می‌باشد؛ یعنی کسالتی که در دبر پیدا می‌شود و غیر از وطی مردان و آب منی چاره ندارد.

۲- «حفظ صحت ناصری» طبع سنگی، ص ۱۵۸؛ این رساله را برای ناصرالدین شاه نوشته است.

یافت می شود ، تنها ۷۳/۲٪ اختصاص به مردان همجنس باز و یا دو جنسه دارد که یا عامل همجنس بازی بوده ، و یا زوج های جنسی متعدّد دارند . و بقیه پنج گروه دیگر نیز بواسطه اعتیاد و انتقال خون و مشابه اینها باز راجع بخصوص مسأله لواط می شود.<sup>۱</sup>

اینها همه نتیجه کاخ تمدن و فرهنگ جدید است که تا پائین تر از قوم لوط ، این مسکینان را به عقب برده ، و در ردالت و دنائت کشانده است .

زناگرچه مانند لواط عمل از غیر مجرای کشت و تناسل نیست ، و بهمین جهت عقوبتش از حدّ لواط پائین تر است ، ولی معذک بواسطه ملاحظه حفظ نسب و اولاد ، و به دنباله آن حسّ غیرتی را که خداوند به مردان برای ناموس خود داده است دارای قبح فطری است ، و در همه شرایع حرام بوده ؛ بلکه در میان مردم همجیّت و بیابانی قبل از تشریح ، و بلکه نزد مادّیون و طبیعیون که منکر خدا هستند و انکار وحی و نبوت و شرایع را می نمایند ، امری شنیع و قبیح به حساب می آید .

وَلَا تَقْرُبُوا الزَّانِيَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا<sup>۲</sup> .

«و به زناکردن نزدیک مشوید ؛ زیرا که این عمل ، بسیار زشت و ناپسند و راه بدی است.»

زشتی این کار به حدّی است که خداوند در قرآن در ردیف قتل نفس محرّمه به شمار آورده است :

۱- رساله «ایدز» ص ۱۱ و ۱۲ ، تألیف دکتر حسین صادقی شجاع ؛ از نشریات حوزه

معاونت آموزشی وزارت بهداشت ، درمان و آموزش پزشکی

۲- آیه ۳۲ ، از سوره ۱۷ : الإسراء

وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ<sup>۱</sup>.

«و بندگان خداوند رحمن (عبادالرحمن) کسانی هستند که کسی را که خدا خون او را حرام نموده است نمی‌کشند، مگر از راه حق که کشتن او را جائز نموده باشد؛ و دیگر آنکه زنا نمی‌کنند.»

و مانند شرک به خداوند و دزدی که رسول الله از زنان در اواخر زمان هجرت، به شرط خودداری از این اعمال بیعت می‌گرفت و اسلامشان را با این شرائط می‌پذیرفت، زنا هم در همین ردیف آمده است:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ<sup>۲</sup>.

«ای پیغمبر! در وقتیکه زنان مؤمنه به سوی تو آیند، برای آنکه با تو بیعت کنند، بر اینکه بهیچوجه و در هیچ چیزی برای خداوند شریک قرار ندهند، و دزدی ننمایند، و زنا نکنند، و اولاد خودشان را نکشند، و بچه‌ای را که از دیگری آبستن شده‌اند و زائیده‌اند به شوهر فعلی خود نسبت ندهند، و در هر امر نیک و پسندیده‌ای که تو بدیشان امر نمودی معصیت را بجا نیاورند؛ در اینصورت با آنان بیعت کن، و از خداوند برایشان غفران و آمرزش را بطلب؛ زیرا که خداوند آمرزنده و مهربان است.»

و همچنین زشتی و وقاحت اینکار به حدی است که در بسیاری از آیات قرآن از آن به عمل فاحشه و فحشاء تعبیر شده است. درباره حضرت یوسف که

۱- قسمتی از آیه ۶۸، از سوره ۲۵: الفرقان

۲- آیه ۱۲، از سوره ۶۰: الممتحنة



به زندان رفت و حاضر برای زنا با زلیخا زن عزیز مصر نشد می گوید :

كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ<sup>۱</sup>.

«اینچنین است ای پیامبر! ما اراده نمودیم تا زشتی و پلیدی گناه را از او

دور گردانیم؛ بدرستی که او از بندگان وارسته ما میباشد.»

وَ الَّتِي يَأْتِينَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ<sup>۲</sup>.

و آن زنانی از شما که کار فاحشه انجام می دهند (زنا می نمایند)، بر کار

ایشان باید چهار گواه از خود بیاورید.»

وَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَ اللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ

اللَّهُ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ<sup>۳</sup>.

«و چون مشرکین فاحشه‌ای را انجام دهند (زنا کنند) می گویند: ما پدران

خود را بر این عمل یافتیم که انجام می دادند؛ و خداوند ما را به اینکار امر نموده

است. بگو: تحقیقاً خداوند امر به فحشاء و زنا نمی کند؛ آیا شما بدون علم و یقین

نسبت دروغ به خدا می دهید؟! و از زبان او سخن ناروا حکایت می نمائید؟!»

در اینجا می بینیم: مشرکین عرب عمل زنا را به خدا نسبت می داده اند؛

شاید معنای آن همان اراده سنت تکوین باشد که خداوند آن را ردّ نموده و

می گوید: هیچگاه عمل زشت و فاحشه و زنا عمل فطری و سنت الهی نخواهد

بود.

حسّ غیرت بر زن و نگهداری وی از دستبرد نابکاران را در بسیاری از

حیوانات تا حضور در آستانه مرگ و جانبازی برای حفظ ناموس مشاهده

۱- ذیل آیه ۲۴، از سوره ۱۲: یوسف

۲- صدر آیه ۱۵، از سوره ۴: النساء

۳- آیه ۲۸، از سوره ۷: الأعراف

می‌کنیم . خروس عشق و علاقه زائدالوصفی به حفظ مرغ دارد ؛ و برای عدم خیانت خروس دیگری به ماکیانش جنگ می‌کند و کشته می‌شود . از میان وحوش ، خوک از همه بی‌غیرت‌تر است . گویند چون بخواهد با ماده خود آمیزش کند زوزه‌ای می‌کشد تا هفت بار خوکان دیگر با ماده‌اش درآمیزند و سپس خود او درمی‌آمیزد . فلذا خوردن گوشت خوک حرام است ؛ زیرا آثار نفسانی و روحی خوک بواسطه خوردن گوشتش به شخص خورنده منتقل می‌شود . یک علت مهم در بی‌غیرتی اروپائیان و آمریکائیان همین است که گوشت خوک می‌خورند ، و این روحیه با انتقال سلول‌های بدن خوک به بدن آنها وارد می‌شود ؛ و اولاً بطور حال ، و سپس در اثر تکرار و مداومت در خوردن آن ملکه می‌گردد و غیرت و حمیت را از میان برمی‌دارد .

مردان مسلمان و مؤمن طبق دستور قرآن زنانشان را در پرده حجاب دارند ، تا نگاه خیانت بدانها دوخته‌نگردد ؛ و گل زیبای زندگی و حیات و عفت و عصمت و تقوایشان را پرپر نکند ، و در معرض طوفان سهمگین شهوات به باد ندهد .

چقدر خوب و عالی **وافی عراقی** در اشعار پاکیزه خود فائده غیرت

مردان و حجاب بانوان را تشریح کرده است :

معنی ناموس چیست ؟ روی نهان داشتن

پرده عفت زدن ، عالم جان داشتن

عصمت و ناموس ما ، به مسلک هوشمند

گنج بود گنج را به که نهان داشتن

ای که تو را آرزوست به کشف ناموس خویش

پرده دری نارواست ، پردگیان داشتن

مگر کمی از وحوش ، نگر به سوی طیور

پسند بگیر از خروس ز ماکیان داشتن

حافظ شیرین لبان ، مقنعه عصمت است  
تلخ بود بی نقاب ، روی زنان داشتن  
قصه ناموس و غیر ، چه برق با خرمن است  
خرمن خود را مخواه برق یمان داشتن  
تا نگماری نظر ، دل نکند آرزو  
گرسنه چشمی دهد ، دیده به نان داشتن  
آینه بی حجاب ، به طبع گیرد غبار  
خوش بود آئینه را پرده برآن داشتن  
منع تماشاچیان ، گر نکند باغبان  
می نتواند به باغ نخل روان داشتن  
گر بگشائی دری ز خانه بر مفسلان  
دگر مدار این امید ، به خانه خوان داشتن  
غنچه به باغ ایمن است تا بود اندر حجاب  
آفت جان و دل است چهره عیان داشتن  
مرد و زن اجنبی ، چه آتش و پنبه است  
جمع به یکجا دو ضد ، نمی توان داشتن  
کشف حجاب زنان ، باری باشد گران  
دور ز غیرت بود ، بار گران داشتن  
کمان ابرو متاب ، خدنگ مژگان بیوش  
نیست به دوران شاه ، تیر و کمان داشتن  
وافی اگر گشته پیر ، طبعی دارد جوان  
خوش است پیرانه سر ، طبع جوان داشتن<sup>۱</sup>

۱- «کشف الغرور أو مفاصد السُّفور» تألیف مورخ و محدث عالیمقام : حاج شیخ ⇨

آقایانی که خود را از نژاد بوزینه می‌دانند، و بدین جهت ریسمان دین را گسیخته، و نکاح مشروع را مسخره، و آمیزش و درهم ریختگی با هر مرد و زن را دنبال کرده‌اند، ندانسته‌اند که خود این حیوان معصوم، اهل غیرت است؛ و دارای سنت ازدواج و حس غیرت در حفظ و حراست در نوع مادهٔ خویشتن است. و بنابراین، باید آنان را پست تر از میمون شمرد، و این حیوان بی‌گناه را عار می‌آید که چنین اراذلی خودشان را به وی منسوب نمایند.

أُولَئِكَ كَالْأَنْعَمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ،<sup>۱</sup> دربارهٔ آنها حَقًّا صادق است.

«ایشان همانند چهارپایان هستند؛ بلکه گمراهی و ضلالتشان بیشتر

است.»

دَمیری در «حیوة الحیوان» گوید: وَ يَأْخُذُ نَفْسَهُ بِالزَّوْجِ وَالْغَيْرَةِ عَلَى الْإِنَاثِ.<sup>۲</sup>

«بوزینگان مقید به ازدواج هستند؛ و برای تکثیر نسل خود آداب نکاح اختصاصی را رعایت دارند؛ و نرینه‌های آنها بر مادینه‌هایشان غیرت می‌ورزند؛ و در حفظ و حراستشان کوشا می‌باشند.»

استعمال خمر و مسکر نیز رَجَس است و از عمل شیطان، بنابراین

۱- ذبیح الله محلاتی، طبع ۱۳۶۸ هجری قمری، ص ۴۳ و ۴۴

۱- آیه ۱۷۹، از سورهٔ ۷: الأعراف: وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ. «و حَقًّا و تحقیقاً ما برای جهنم بسیاری از جن و انس را بیافریدیم. آنانکه دل دارند و با آن ادراک نمی‌کنند، و چشم دارند و با آن نمی‌بینند، و گوش دارند و با آن نمی‌شنوند، ایشان همپایهٔ چهار پایان هستند بلکه گمراهرتر؛ زیرا که ایشانند مردم غافل.»

۲- «حیوة الحیوان» طبع سنگی، سنه ۱۲۸۵ هجری قمری، باب قاف، در مادهٔ قَرُود

آورده است.

چگونه می تواند در شریعتی حلال و در شریعتی حرام شود؟! مسکرات که عقل را می زدایند ، و انسان را همطراز مجانین و دیوانگان می سازند ، آیا می شود که مباح شود؟! مردم آرزو دارند که به شدیدترین امراض چون سل و سرطان و پیسی و جذام و کوری و فلج مبتلا شوند ، ولی دیوانه نشوند . انسانیت انسان به عقل است . انسان منهای عقل از همه حیوانات و وحوش پست تر است .

کاری که مسکر بر سر آدمی می آورد ، او را مجنون می کند . چه تفاوت است میان جنون دائمی و جنون موقت؟! در اینصورت آیا می شود آن را از جهت حلیت و حرمت لابشرط دانست ، یا حکم بر حلیت آن نمود؟

گفتیم : احکام فطری احکامی هستند که واسطه کمال و سیر انسان به اعلی درجه انسانیت باشند ؛ آیا شراب خواری اینطور است ؟ آیا مرد دائم الخمر پیوسته در سیر مدارج و معارج کمال است ؟

آیا مرد مست که بین زن خود ، و خواهر و مادر خود فرق نمی گذارد ، و با ایشان درمی آمیزد ، سیر مطلوب را می پیماید ؟

آیا مرد مست که در حال خشم بچه خود را از ایوان به درون حیاط پرتاب می کند ، انسان است ؟

آیا مرد مست که اینهمه خیالات مُمَوَّهه و مُشَوَّهه را در سر می گذراند و در عالمی از اوهام غوطه ور می شود ، قلم کتابت را همچون نخل بلند ، و جوی آب را همچون دریای پهناور می بیند انسان است ؟

نه ! شرب خمر بدترین مسأله از مسائل ضد فطرت و ضد سنت آدمی است ، که او را از همه مزایا و حظوظ ساقط می کند .

آیا معقول است که حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه الصلوة والسلام این ماده خبیث و مُخَبِّث و شیطان رجیم را حلال نموده باشد؟! مسیحیان اعم از کاتولیک‌ها و پروتستانها شراب می‌خورند، و آن را خون حضرت عیسی می‌دانند.

مگر حضرت عیسی چقدر خون در بدن داشت که دو هزار سال از صعودش به آسمان می‌گذرد، و مرتباً در این مدّت نصارای جهان خون او را می‌خورند و هنوز هم تمام نشده است!؟

نه! چنین نیست! نه حضرت مسیح شراب خورده است و نه مادر برگزیده‌اش مریم، و نه در انجیل آسمانی حلال به شمار آمده است، و نه آنحضرت به حواریین خود اجازه آشامیدنش را داده است.

فقط مُرْمُن‌ها که آمریکائی اصل هستند نه از مهاجرین و مقیمین در آنجا، و در ایالتِ اتازونا سکونت دارند، اساس کاتولیک و پروتستان را ابطال کرده، و قائلند بر اینکه: خمر و شراب حرام است، و استناد شرب خمر به حضرت مسیح غلط است، و عیسی آب انگور می‌خورد؛ و آنها از این عمل استفاده فاسد کرده و به آن حضرت نسبت آشامیدن خمر را داده‌اند.

آیات وارده در قرآن کریم بطور صریح با الفاظ و عباراتی نشان می‌دهد که: شرب خمر از پلیدیهاست و از ناحیه ابلیس پرتلبیس است که برای ایجاد عداوت و دشمنی مردم با یکدیگر، و برای سدّ راه عبودیت و ذکر خدا و نماز و نیایش به درگاه با عزّتش، در میان بنی آدم رواج داده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ  
رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ \* إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ  
أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَن  
ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُّنتَهُونَ \* وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ

وَ أَحْذَرُوا فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَي رَسُولِنَا أَلْبَلَعُ الْمِينُ<sup>۱</sup>.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! استعمال خمر و شراب، و قمار زدن، و برای بت‌ها قربانی کردن، و شتر را بطور قرعه و قمار قسمت کردن، پلید است و از عمل شیطانست! پس اجتناب کنید به امید آنکه به فلاح و رستگاری فائز گردید!

اینست و غیر از این نیست که شیطان بواسطه خمر و قمار می‌خواهد در میان شما تخم عداوت و کینه و دشمنی را بپاشد؛ و شما را از یاد خدا و ذکر او و از نماز باز دارد! آیا در اینصورت از شرابخواری و قمار دست بر می‌دارید؟! و از خداوند و از رسول خداوند پیروی کنید و از مخالفت بپرهیزید، بنابراین اگر شما اطاعت نموده و روی برگردانید، بدانید که بر رسول و پیام‌آور ما عهد و پیمانی غیر از ابلاغ و ارشاد آشکارا نیست!»

**رباخواری** نیز از مصادیق روشن، و از احکام واضح ضد فطرت است. و معنای آن استفاده مجانی و بلاعوض از دسترنج مردم است. و در حقیقت استخدام و به بیگاری کشیدن شخص مظلوم است در برابر شخص ظالم و ستمگر.

شخص رباخوار بهره‌ای را که می‌ستاند، در برابر هیچ است. زیرا مقدار قرضی را که داده است باز ستانده است؛ زیاده بر آن چه معنی دارد؟! بخلاف بیع و شری: خرید و فروشی که منفعت به إزاء عملی است که صورت گرفته است. و فی الحقیقه منفعت در برابر مصرف عمری است که فروشنده از جان خود مایه گذاشته، و جنس را تهیه نموده و عرضه داشته است.

**لهذا** می‌بینیم: شخص مشتری بالفطرة و بالوجدان چیزی را که می‌خرد با

۱- آیات ۹۰ تا ۹۲، از سوره ۵: المائدة

آنکه می‌داند شخص بایع سود می‌برد، نگران و ملول و خسته نمی‌شود؛ اما شخص قرض گیرنده به شخص قرض دهنده، در مقابل زیادتی را که می‌پردازد، نگران است؛ متأسف و ملول است، گوئی قارعه‌ای وی را می‌کوبد؛ گرچه این مقدار زیادتی کم و ناچیز باشد.

این نیست مگر به جهت آنکه وام گیرنده، در پرداخت این مقدار، یک امر تحمیلی را مشاهده می‌کند که بر او وارد آمده و تحمیل شده است؛ از هر مذهب و از هر کیش و آئین تفاوت ندارد. و اینست معنای عدم فطری بودن، بلکه ضد فطرت بودن جمیع اقسام ربا و بانک داری و صرافانی، گرچه بهره به حداقل پائین باشد.

بانک‌ها و رباخواران دنیا، جهان را بصورت استثمار و استعمار و استهلاک و استعباد در آورده است. و هزار درجه از زمان رقیبت و عبودیت، و خرید و فروش غلام و کنیز شخصی شدیدتر نموده است. زیرا آن در مواردی خاص و افرادی مخصوص صورت می‌گرفت؛ و این بلعیدن تمام جهان با دسترنج پیر و جوان، زن و مرد، آمر و مأمور، رئیس و مرئوس، کارفرما و کارمند؛ با لقمه واحد است.

در قرآن مجید حرمت ربا بصورت بسیار اکید و شدید، با عبارت تند و تمثیل و تشبیه عجیبی آمده است:

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ \* يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ \* إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ



لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ \* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ \* فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِن تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ \* وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَن تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ \* وَآتَقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَىٰ اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ۱

«آنانکه ربا می خورند ، قیام وجودی و استواری نفسانی ندارند مگر مانند قیام و استواری کسی که شیطان به او زده است و وی را مجنون و مُخَبَّط و دیوانه کرده است . این بجهت آنست که ایشان می گویند : خرید و فروش و بیع هم مثل رباست ؛ و خداوند بیع را حلال کرده و ربا را حرام نموده است . بنابراین کسیکه موعظه و اندرز الهی به وی برسد و از آن پند گیرد و از ربا خوردن دست بکشد ، از برای اوست کارهائی را که انجام داده است ، و عقوبت نمی شود ، اما امرش به سوی خداست که چه حکمی از کفاره و قضاء و اداء دین برای او جعل کند یا نکند . و کسی که به ربا گرفتن بر گردد و دست بیالاید ، پس ایشان حتماً از اصحاب و یاران دوزخند که برای همیشه بطور مخلد در آنجا جاودانه خواهند زیست .

خداوند زیادتی را که در اثر ربا بدست آمده است ، رفته رفته و تدریجاً از بین می برد و نابود می سازد ؛ و اما صدقه هائی را که مردم می دهند موجب برکت و نمو و زیادتی قرار می دهد . و خداوند هر کسی را که کفران نعمت کند و گنهکار باشد ، دوست ندارد .

تحقیقاً آنانکه ایمان آورده اند و اعمال صالحه و شایسته انجام می دهند ،

۱- آیات ۲۷۵ تا ۲۸۱ ، از سوره ۲ : البقرة

و نماز را برپای می‌دارند، و زکوة را ادا می‌نمایند، اجرشان در نزد پروردگارشان است، و هیچ خوفی و نگرانی و هیچ اندوهی و حزنی برایشان نخواهد بود. ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در عصمت و مصونیت و تقوای خداوندی در آئید. و از گرفتن مقدار ربائی که هنوز وام گیرندگان به شما نپرداخته‌اند، صرف نظر کنید؛ اگر ایمان به خدا دارید!

و اگر صرف نظر نکنید و بخواهید مقادیر ربائی که از ایشان خود را طلبکار می‌دانید بگیرید، یقیناً و قطعاً بدانید که جنگ عظیمی از جانب خدا و رسول او در انتظارتان است. و اگر توبه کنید و دست بردارید فقط رأس‌المال و اصل مقداری را که قرض داده‌اید می‌توانید بگیرید؛ که در اینصورت نه شما ستم نموده‌اید و نه بر شما ستم رفته است.

و اگر آن شخص حاجتمند که قرض گرفته است قدرت ندارد حتی رأس‌المال را بپردازد باید به او مهلت دهید تا زمان قدرت و تمکنش فرا رسد و بتواند به آسانی بپردازد. و اگر هم در اینصورت از گرفتن آن خودداری کنید، و مال وام گرفته شده را که قادر بر ادای آن نیستند به آنها ببخشید، و بطور کلی صرف نظر کنید، اینکار برای شما مطلوب و خیر و مورد پسند است، اگر بدانید! و پرهیزید از روزی که همگی به سوی خداوند بازگشت می‌کنید؛ پس در آن روز به هر نفس آنچه را که کسب کرده است بطور تامّ و تمام و کامل خواهد رسید. و البته ایشان مورد ستم و ظلم قرار نمی‌گیرند.»

**عَلَامَةُ آيَةِ اللَّهِ طَبَاطِبَائِي قَدَسَ اللَّهُ سِرَّهُ** در پیرامون این آیات بحث‌های جالب و نفیسی نموده‌اند. و ما در اینجا فقط به چند نکته آن اشاره می‌نمائیم:

« خداوند سبحانه در این آیات در امر رباخواری تشدید را بجائی رسانیده است که در هیچیک از مسائل فروع دین، به مانند آن تشدید نموده است مگر دربارهٔ تولّی دشمنان دین. زیرا تشدید در امر ولایت دشمنان دین به

مثابه تشدید در امر رباست . به جهت آنکه بقیه گناهان کبیره اگر چه قرآن کریم درباره آنها اعلان مخالفت نموده و لحن خطاب و سخن را تشدید کرده است ، ولیکن سیاق گفتار و تهدید و تشدید در تحریم آنها از این دو مسأله پائین تر است ، حتی مسأله زنا و شرب خمر و قمار و ظلم و آنچه از اینها عظیم تر است مثل قتل نفس محترمه که خداوند حرام نموده است ، و مثل فساد ؛ تمام این امور از امر ربا و از امر تولی دشمنان دین پائین تر هستند .

و این نیست مگر به جهت آنکه آن معاصی از فردی و یا افرادی - در گسترش آثار شوم و فاسدش - تجاوز نمی کند ، و سرایتش فقط راجع به بعضی از جهات نفوس است ، و حکومتی بر ایشان نیست مگر در اعمال و افعال ؛ بخلاف این دو معصیت . زیرا که آثار شوم و سوء تأثیر این دو بحدی است که بنیان دین را منهدم می کند و اثر دین را با خاک می پوشاند ، و نظام حیات نوع را تباه می سازد ، و بر روی فطرت انسان پرده می کشد و حکمت فطرت را ساقط می نماید ؛ بطوریکه فطرت در بوته نسیان بدست فراموشی بخت فرو می رود ؛ بنابر توضیحی که فی الجمله - إن شاء الله العزیز - خواهیم داد .

آری ، جریان تاریخ در تشدید که کتاب الله در امر این دو مسأله نموده است گواهی است صادق ، زیرا سستی و مداهنه و تولی و محبت و میل به دشمنان دین ، امت های اسلامی را چنان در مهبط هلاکت ، و سقوط در ورطه نابودی فرو برد که همگی مورد نهب و غارت دیگران شدند ، و برای خودشان نه مالی باقی ماند و نه آبرویی و نه جانی ؛ نه حق مردن را داشتند و نه حق زیستن را . به ایشان اجازه داده نمی شد که بمیرند ؛ و آنها را به حال خودشان وانمی گذاشتند تا از موهبت حیات و زندگانی بهره مند گردند . دین از خانه و لانه ایشان هجرت کرد ، و جمیع فضائل رخت بر بست .

و رباخواری بجائی رسید که گنجها و ثروتها متراکم شد و آقائی و

ریاست را در آنان متمرکز نمود. و این امر به جنگهای عمومی جهانی کشیده شد. و مردم به دو دسته ثروتمند و خوشبخت، و فقیر و بدبخت منقسم شدند، و جدائی میان این دو دسته واضح و آشکار شد. در اینصورت آشوب و بلوایی رخ داد که کوهها پاره پاره شدند و زمین متزلزل شد و عالم انسانیت مورد تهدید انهدام قرار گرفت، و دنیا خراب شد. **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ اسْتَوُوا السُّوْأَىٰ**.<sup>۱</sup> «و پس از آن، عاقبت امر مردم بدکردار، به بدی و تباهی منجر شد.»

و إن شاء الله تعالی برای تو درباره امر ربا و تولی اعداء دین از ملاحم و پیش گوئیهای قرآن مطالبی بدست خواهد آمد.<sup>۲</sup>

«و بدان که امر این آیه عجیب است، زیرا گفتار خدا: **فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَىٰ فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ**. با آنچه را که از تسهیل و تشدید مشتمل و متضمن است، حکمی است که اختصاص به ربا ندارد، بلکه حکمی است عمومی که شامل جمیع معاصی کبیره مهلکه می شود. و مفسرین در بحث از معنی و مفادش کوتاهی نموده اند، چون فقط در این آیه، به بحث از خصوص مورد ربا از جهت عفو و گذشت نسبت به امور واقع شده و گذشته، و رجوع و بازگشت امر به سوی خدا درباره کسیکه موعظه در او اثر کرده و دست از رباخواری برداشته است، و از خلود عذاب درباره کسیکه بعد از موعظه خدائی به رباخوردن خود ادامه داده است؛ اکتفا و اقتصار کرده اند. با آنکه همچنانکه

۱- آیه ۱۰، از سوره ۳۰: الرُّوم: **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ اسْتَوُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ**.

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲، ص ۴۳۲ و ۴۳۳

مشهود و معلوم است ، این آیه دارای عموم است و اختصاصی به مورد ربا ندارد.

چون این مطلب را دانستی برای تو روشن شد که قول خدا: **فَلَهُ مَا سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ** افاده نمی دهد مگر یک معنای کلی و مبهمی را که با تعیین و تشخص معصیتی که درباره آن موعظه آمده است متعین و مشخص می شود ، و به اختلاف مراتب معصیت اختلاف می پذیرد . بنابراین ، معنی و مراد از آیه اینطور می شود :

کسیکه بازگشت کند و برگردد از معصیتی که نموده است بواسطه موعظه الهی که برایش آمده است ، آن معاصی را که سابقاً انجام داده است چه از حقوق خدا باشد و چه از حقوق مردم ، او را در اثر عین آن معصیت دیگر عذاب نمی کنند ، ولیکن از تبعات و پی آمدها و آثار آن معصیت رهایی پیدا نمی کند مثل رهایی که از اصل صدورش پیدا کرده است .

بلکه امر او راجع به خداست . و در این باره اگر خداوند بخواهد تبعه و اثری مثل قضاء نماز فوت شده و قضاء روزه شکسته و موارد حدود و تعزیرات و رد کردن مالی را که از راه غضب و یاربا و یا از راه دیگر غیر مشروع بدست آورده است ، برای وی ثابت و مقرر می دارد ؛ با آنکه از اصل جرم بواسطه توبه و دست بازکشیدن از گناه مورد عفو و غفران قرار گرفته است . و اگر بخواهد از اصل گناه و معصیت می گذرد و عفو می نماید و دیگر تبعه و تکلیفی پس از توبه معین و مقدر نمی فرماید ، مثل مشرک چون از شرکش دست بردارد و توبه کند ، و چون کسی که شرب خمر کرده و به لهو و لعب فیما بین خود و خدا مشغول شده است ؛ و امثال اینها .

بنابراین قوله تعالی: **فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَاتْتَهَىٰ** تا آخر آیه ، مطلق است شامل کفار و مؤمنین در اوّل تشریح و غیرهم از تابعین و اهل

عصرهای بعدی و دوران‌های دیگر نیز می‌شود.<sup>۱</sup>

« و از اینجا واضح می‌شود که: مراد از رسیدن موعظه خداوندی، بلوغ حکمی است که خداوند آن را تشریح نموده است. و مراد از منتهی شدن و دست کشیدن، توبه و ترک فعلی است که خداوند نهی نموده است، بطوریکه نهی خداوند در وی اثر کرده باشد و بدینجهت دست بازداشته باشد. و مراد از ما سَلَفَ لَهُمْ (آنچه را که گذشته است برای آنهاست) اینست که حکم بر آنها عطف نمی‌شود و شامل نمی‌گردد در مورد کارهایی را که قبل از زمان بلوغ حکم انجام داده‌اند. و مراد از فَلَهُ مَا سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ تا آخر آیه اینست که عذاب جاودانه که بر آن، قول خداوند: وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ دلالت دارد؛ بر آنان حتمی و قطعی نیست، فعليهذا آنها نسبت به کارهایی که سابقاً نموده‌اند و گناهایی را که مرتکب گشته‌اند، از وقوع در این مهلکه رها و خلاص می‌باشند. ولیکن این جهت بر ایشان باقی است که امرشان موکول به خداست؛ چه بسا آنان را در بعضی از احکام رها سازد و جریمه و کفاره‌ای ننویسد، و چه بسا حکمی را که بواسطه آن تدارک مافات شود بر آنان مقرر و مقدر فرماید.<sup>۲</sup>»

«يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ؛ مَحَق عبارت است از تحلیل رفتن و نقصان چیزی رفته رفته و تدریجاً رو به فنا و زوال گذاشتن. و إِرْبَاء به معنای نمودن دادن است. و اُثِيم به معنای حامل اِثم است که معنای آن گفته شد. در این آیه بین دو فقره إِرْبَاءِ صَدَقَاتِ و مَحَق ربا مقابله داده شده است. (یعنی به همان میزانی که صدقات موجب نمودن و رشد و زیادی و برکت

۱- «المیزان» ج ۲، ص ۴۴۲

۲- همان مصدر، ص ۴۴۳

می شوند، به همان مقدار ربا و جمع آوری و اندوختن مال از این طریق موجب مَحَق و زوال تدریجی و فنا و نابودی می گردد.

و این معنی گذشت که برکت و رشد صدقات اختصاص به آخرت ندارد، بلکه علاوه بر آنکه موجب منافع و ثمرات و برکات اخروی است، دارای اثر عام و شاملی است که دنیا را نیز در بر می گیرد. و همانطور که شامل آخرت می شود شامل دنیا نیز می گردد. و محق ربا نیز لامحاله همینطور خواهد بود.<sup>۱</sup>

« جَمَلُهُ وَ اَللّٰهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ اَثِيمٍ » خداوند هیچ کفران نعمت کننده گنهکاری را دوست ندارد» برای بیان علّت موجب شدن ربا برای از بین رفتن برکت و عافیت و اصل مال بطور کلی است .

و معنی اینطور می شود که : شخص رباخوار روی نعمت های بسیاری را که خداوند مرحمت فرموده است ، بسیار می پوشاند ؛ چون وی بر روی طرق فطری و راههای ذاتی در زندگی و حیات انسانی پرده می افکند ، که آنها عبارتند از طرق معاملات فطری ، و به احکام کثیری از عبادات و معاملات مشروع کفر می ورزد ، زیرا او با مصرف کردن مال ربوی در طعام و شراب و لباس و خانه خود ، بسیاری از عبادات خود را بواسطه فقدان شرائطی که در آنهاست باطل می کند . و بواسطه استعمال آن مقدار از مال ربوی که در دست اوست بسیاری از معاملات را که انجام می دهد باطل می کند و ضامن حقّ غیر می شود ، و در موارد بسیاری مال غیر را غصب میکند ، و نیز به علّت طمع و حرص در اموال مردم و اعمال خشونت و قساوت در استیفاء آنچه را که حقّ خود می پندارد بسیاری از اصول اخلاق و فضائل را زیر پا می نهد و بسیاری از فروع اخلاق و فتوّت را فاسد می نماید .

۱- «المیزان» ج ۲ ، ص ۴۴۳

بنابراین اَئِیم است. یعنی اثم و گناه و خیانت و جنایت و رذالت و دنائت در نفس او مستقرّ و متمکّن می‌شود، و خداوند اینها را نمی‌پسندد و دوست ندارد؛ لِأَنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ.<sup>۱</sup>

« و این گفتار خداوند :

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذُرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ .

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، در تقوی و عصمت خداوندی درآئید؛ و اگر اینطور هستید که ایمان به خدا دارید، از مقدار مالی که از طریق ربا خود را از مردم طلبکار می‌دانید بگذرید و صرف نظر نمائید!»

خطاب است به مؤمنین و امر است به تقوای الهی و مقدمه است برای امری که به دنبال دارد که وَ ذُرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا بوده باشد. و دلالت دارد بر آنکه جمعی از مؤمنین در وقت نزول این آیات، ربا می‌خورده‌اند؛ و بقیائی از طلب‌های ربوی را در ذمه مردم هنوز طلب داشتند، این آیه ایشان را امر به ترک و لزوم واگذاری آن بقایا کرده است و در این مسأله تهدید را بجائی رسانیده است که می‌گوید :

فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ.<sup>۲</sup>

«اگر از بقایای اموال ربوی که در ذمه مردم است دست برندارید، و اینک آن رباهای باقیمانده را طلب کنید، یقیناً و مسلماً جنگ عظیم و مهیبی از ناحیه خدا و رسول خدا به سراغ شما خواهد آمد!»

« و جمله: وَ إِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَ أَن تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ .



«و اگر شخص وام گیرنده متمکن نبود وام خود را در وقت و اجل پرداخت بپردازد، او را مهلت دهید تا وقت تمکن و قدرتش فرا رسد! و اگر شما ایمان دارید، چنانچه تمام مال طلب خود را به وی داده‌اید به او ببخشید و از گرفتن آن در این مورد مُعَسِر و غیر قادر صرف نظر کنید؛ این کاری است که خدا برای شما پسندیده و انتخاب و اختیار فرموده است.»

اگرچه این آیه مطلق است و اختصاص به مورد ربا ندارد، ولیکن بر مورد ربا منطبق است.

اعراب جاهلی اینطور بودند که چون زمان اجل دین می‌رسید، آن را از شخص مدیون طلب می‌کردند. مدیون به غریم و دائن خود که وام دهنده بود می‌گفت: مقداری در اجل و سررسید دین به من مهلت بده، و من در مقدار پولی را که باید بتو بپردازم، به نسبت فلان مقدار زیادتر می‌دهم.

آیه این عمل را بطور کلی تحریم فرمود؛ که این زیادی، زیاده‌ربوی است و باید وام‌دهنده صبر کند تا همان مقدار طلب اصلی و رأس المال خود را در وقت تمکن و قدرت مدیون بر ادا نمودن از وی بگیرد.<sup>۱</sup>

این بود بحث ما دربارهٔ **فطرت و احکام فطرت** و انطباق احکام شرعیّه و سنن الهیّه و منهای شرایع و روش پیامبران بر آن. و دانستیم که: فطرت راه تکوینی هر فرد از افراد انسان (که موجودی است واقعی و حقیقی) به سوی کمال مطلوب خود (که آن نیز امری است حقیقی) میباشد؛ و احکامی را که برای ایصال انسان به این کمال وضع شده‌اند **احکام فطری** نامند. و این احکام مسائلی هستند که از جانب پروردگار علیم و حکیم و خبیر به سازمان وجودی و

۱- «المیزان» ج ۲، ص ۴۴۹

مسیر کمالی و هدف غائی انسان جعل شده است. معنای جعل خداوندی اعتبار اوست، و این امور اعتباریه بین مبدأ و آفرینش انسان و بین کمال و غایت او واسطه هستند. بنده خدا با اعمال این احکام و فرامین، خود را به اعلی ذروه از کمال و اوج انسانیت می‌رساند.

این احکام که در تحت اراده و نظر خداوند اعتبار شده‌اند، از هر امری محکمتر و مستحکمتر و در ایصال انسان به آن هدف اصلی از خلقت موفق‌ترند، زیرا مطابق با حکم عقل و با حکم شهود و وجدان هستند.

معنای اعتبار اینست که: شخص معتبر (که خداوند اعتبار کننده است) بدون ذره‌ای از حقد و حسد و کینه و اعمال غرض و ملاحظه نفع شخصی و بازگشت سود و ثمری به ناحیه خویشتن، با ملاحظه ساختمان بُسینه و قوای مادی و طبیعی و با ملاحظه امور نفسانی و روحی انسان، آن را مقرر و معین فرموده است. و تمام مصالح و مفاسد و اسباب موجب نجات و رستگاری و اسباب موجب هلاک و بدبختی را با دقیق‌ترین و عمیق‌ترین و کامل‌ترین نظر محسوب داشته است؛ آنگاه جعل حکم طبق این نظر نموده است.

همچون پزشکی که در نهایت حذاقت است، و پس از معاینه و مطالعه در مرض و مریض، و بررسی دقیق در اطراف و جوانب و سوابق و لواحق و مقارنات و شرائط زمان و محل و ملاحظه امور ارثی و غیرها، پس از تشخیص مرض، دارویی را برای وی اعتبار می‌کند. این اعتبار در مقابل حقیقت یعنی در مقابل خارج و خارجیت است، یعنی قراردادی و نظری است. نظر طبیب نظر شخص معتبر است، و فلان داروها را در نسخه برای این مریض اعتبار می‌کند. آنگاه مریضی که مرضش امر حقیقی است، با عمل کردن به نظریه اعتباری طبیب، دارو را استعمال می‌کند و بالتبّیجه شفا می‌یابد. شفا هم امر

حقیقی است.

بنابراین، اعتبار نظریه طبیب، یعنی قیام این دارو به نظر وی از هر صحیحی صحیحتر و از هر راستی راستین تر است.

زیرا طبیب در اینصورت محال است دارویی را خلاف نظریه خود برای خصوص این بیمار تجویز کند، مثلاً دارویی ضد آن را بدهد؛ زیرا بیمار را در آستانه مرگ کشیده است. آنوقت نباید بر او نام طبیب نهاد، باید وی را قاتل و مُفسد و جانی معرفی کرد.

طبیب یک عمر درس می‌خواند، و آزمایش‌ها دارد، تا حذاقت پیدا کند و این اعتبار بطور صحیح از نظرش بگذرد، و از این اعتبار که صددرصد قائم به اوست تخطی و تجاوز نمی‌تواند بنماید. بنابراین یک عمر زحمت مطالعه و تعلّم و تعلیم و بی‌خوابی شبهای کشیک در بیمارستان که همه‌اش امور حقیقی است، برای حصول و پیدایش این یک امر اعتباری است.

اعتبار پروردگار حکیم چنان صحیح و مطابق مطلوب است که حقاً باید گفت: هزار حقیقت به فدای این اعتبار، که کلید تمام کامیابی‌ها و سعادت‌ها است.

حضرت علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره الشریف، در مقاله ششم از «اصول فلسفه و روش رئالیسم» مفصلاً این حقائق را بیان فرموده و موشکافی کرده‌اند. و در تفسیر هم در همین آیه مبارکه فطرت، بطوری که در همینجا آوردیم، با کمال دقت این حقیقت را بیان فرموده‌اند. در اینصورت شگفت است از صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت که گویا اعتبار را امر بیهوده و سرپائی و هوائی و گتره‌ای و بدون ملاک پنداشته است، و دائر مدار گفتن و نگفتن و پنداری انگاشتن و بدلخواه خود بدون اصل و مناط بودن، و در ردیف امور واهی شمرده است؛ آنگاه به حضرت ایشان ایراد کرده و مطالبی را ذکر

کرده است که از ساحت یک نویسنده دور است.<sup>۱</sup>  
 ما در اینجا برای شرح و توضیح در بعضی از مسائل فطرت و احکام  
 مبتنی بر آنها، ناچار از تذکر چند تنبیه می‌باشیم:  
**تنبیه اول:** آیا ما غیر از راه شرع و شریعت، قادر بر بدست آوردن  
 جزئیات احکام فطرت هستیم؟!  
 جواب منفی است. یعنی ابداً بدون اتصال به وحی و مرحله نبوت،  
 امکان وصول به احکام فطرت برای عامه بشر غیر مقدور است.  
 به علت آنکه همانطور که ذکر کردیم، احکام فطرت بر اصل نیازمندیهای  
 حقیقی انسان است، و کسی غیر از علام الغیوب بر بواطن و سرائر و غرائز و  
 طرق موصله به هدف غائی از آفرینش انسان، و نیز به سازمان بدنی و مادی و  
 سازمان روحی و نفسی مطلع نیست تا بتواند حکمی را که من جمیع الجهات  
 حافظ مصلحت مطلقه آدمی باشد جعل کند. افراد دیگرگرچه در اعلی درجه از  
 دانش و ارقی رتبه از حکمت باشند باز به تمام جوانب انسان محیط نمی‌باشند؛  
 که:

وَمَا أَوْتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.<sup>۲</sup>

«به شما بهره اندکی از علم داده شده است.»

همانند مثالی که درباره علم پزشکی و مریض آوردیم. مریض به هر درجه  
 از علم که باشد، چون از فن طب بی اطلاع است باید به طبیب مراجعه کند و  
 طبق نسخه و دستور او بدون چون و چرا عمل کند، زیرا که بالفرض طبیب،

۱- «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲، تیر ماه ۱۳۶۷ شمسی، شماره ۴؛ مقاله بسط و

قبض تئوریک شریعت، ص ۱۷، ستون اول و دوم

۲- ذیل آیه ۸۵، از سوره ۱۷: الإسراء

حاذق است ؛ و او مَطَّلَع به علم طَبِّ نیست . فلهدا به مفاد حکم فطری و حکم عقلی و حکم شرعی :

فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ .<sup>۱</sup>

«اگر شما نمی دانید ، به اهل خُبْرَه مراجعه کنید ؛ و از ایشان بپرسید!»  
واجب و لازم است که در برابر گفتار پزشک ، تعبّد محض داشت ؛ و گرنه تخطّی و تجاوز از آن ، خودسری و خودرایی محسوب شده و موجب وقوع در هلاکت است ، و این یکی از مصادیق انتحار است ؛ و خودکشی عقلاً و شرعاً حرام است . بنابراین رأی طیب صحیح است ؛ و رأی بیمار غلط است .

در احکام شرعیّه نیز مثل طیب حاذق که به بواطن امور بدن از ترکیبات و فعل و انفعالات و خصوصیات خون و میکرب و نوع مرض و ملاحظه کسر و انکسار دارو و ترکیب سمّ و تریاق و زهر و پادزهر ، و بالأخره مجموعه حالات بیمار و کیفیت تأثیر دارو مَطَّلَع است ، شارع مقدّس بر جمیع احوال مادّی و روحی و کیفیت عیش و زندگی و طول عمر و عافیت مطلق و صحّت و سلامت نفس و بهره مندی از جمیع مواهب الهیّه و استعدادهای فطریّه و کیفیت به فعلیت در آوردن آنها را در جمیع شؤون فردی و اجتماعی و ایصال به حضرت محبوب علی الإطلاق و فنای در ذات اقدس او را به احسن وجه و اکمل طریق ، مَطَّلَع است . فلهدا باید از پیامبر و وصی او و از امام زنده پیروی کرد ، و گرنه خطرات برای بشر قطعی است . و با بریدن از پیوند نبوّت ، به سر بشر آنچه خواهد آمد که امروز بر سر جوامع بزرگ و ملل متمدّن عالم آمده است . با تماشای زرق و برق دنیا دل خوش داشته اند ؛ و همچون کودکان به تماشای شهر فرنگ مشغول شده اند ؛ و همه مزایای اخلاقی و روحی و سجایای فطری و

۱- ذیل آیه ۷ ، از سوره ۲۱ : الأنبیاء

غرائز خدادادی و حتی صحّت مزاج طبیعی و آسایش خیال و آرامش فکر را مفت و مجّانی از دست داده‌اند؛ و در این قمار برنده نشده‌اند؛ که بسیار باخته‌اند. و به قول اقبال پاکستانی:

### دل و دین باخته‌ای تا هنر آموخته‌ای

#### آه از این دُرّ گرانمایه که در باخته‌ای

و از این بیان روشن می‌شود آنچه را که بعضی از متجدّدین فرنگی مآب، در معنای خاتمیّت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفته‌اند که: «چون علوم بشری امروز رو به رشد و تزايد است فلهدا بشر نیاز به پیغمبر ندارد، زیرا با نیروی عقل و کاوش علم می‌تواند خود را بدون واسطه رسول اداره کند» سخنی است سخیف و از اعتبار ساقط.

باید دانست که: مراد ما از عدم قدرت عقل در بدست آوردن احکام فطرت همانطور که اشاره شد، جزئیات و تفصیل احکام است. و ادّعی اینکه بشر با عقل خود می‌تواند احکام متفرّع بر اصول احکام فطری را استخراج و استنباط کند، سخنی گزاف و غیر قابل قبول است. اما در اصول و احکام کلیّه که در میان بشر مورد اتّفاق است مثلاً حُسن احسان به نیکوکار و حسن ایثار و انفاق به غیر در مورد صحیح، و یا قبح کذب مضرّ و حسن صدق نافع، و حسن عدالت و قبح ظلم، و نیز در مثل غریزه‌گرایی به مبدأ و سائر احکامی که از این قبیل هستند؛ احکام فطری قابل ادراکند بلکه اولین چیزی می‌باشند که عقل بدانها تناول می‌نماید. چون اگر فطرت به معنای چگونگی خلقت و سازمان خاصّ وجودی انسان است، اصول فطرت بطور فی الجمله و در پاره‌ای موارد برای بشر وجداناً قابل ادراک است. و اگر این اصول فی الجمله قابل ادراک و تناول بشر نباشند نقض غرض خواهد بود. و در اینصورت دیگر ادّعی اینکه احکام دین فطری است بی‌معنی می‌باشد. زیرا احکام همان خواهد بود که دین

می‌گوید ؛ و این مستلزم دور است .

**تنبیه دوّم :** همانطور که حضرت آیه الله علامه قدس الله سرّه تصریح فرموده‌اند ، مراد از احکام فطرت ، احکامی است که مطابق عقل باشد ؛ اما عقل انسانی من حیث إنه انسان ، نه عقل حیوانی .

عقل حیوانی عبارت است از آنچه را که انسان با حیوانات در آن مشترک است ، و شعوری است که وابسته به حواسّ ظاهری و قوّه خیال است ، و به لذائذ بهیمیّه و شهوات و کامیابی‌های مادی و ریاست و جمع حُطام دنیوی و حسّ تفوّق و بلندپروازی و خودمحوری و شخصیت طلبی و نظیر اینها دعوت می‌کند . و البتّه معلوم است که این شعور و ادراک ، انسان را به مقام انسانیت نمی‌رساند ، بلکه وی را در رتبه حیوانات و از جنس آنها که برتر از نباتات و جمادات است قرار می‌دهد .

اما عقل انسانی که انسان را انسان می‌سازد ، عبارت است از : عبودیت محضه و مطلقه در برابر پروردگار حکیم و علیم ، و انقیاد و اطاعت صرّفه به لحاظ مقام عبودیتش در برابر عظمت و مقام ربوبیت آن خلاق خبیر ؛ و حبّ وصول به آن مبدأ ازلی و ابدی ، و شوق و عشق لقاء جمال لایزالی و فناء در ذات احدیتش جلّ و عزّ ، و تکمیل قوّه عاقله و عامله ، و ایثار و از خودگذشتگی و فتوّت و مروّت و صبر و تحمّل و انفاق و خیرات و مبرّاتِ مطلوب ، که وی را از هستی عاریتی و مجازی می‌بُرد و به هستی ابدی و حقیقی ملحق می‌سازد .

اینها و ماشابهها از صفات پیامبران گرامی و ائمه معصومین و اولیای مقربین است که هدف اصلی و غائی انسانست . و بدین لحاظ احکام فطرت احکامی است که باید برای این نهج از سیر و سلوک تشریح و تدوین گردد ، نه احکامی که عقل انسان مادی و شهوی بما هو حیوان ، جعل و تدوین می‌نماید و بدان می‌رسد . این نوع از احکام و سنن را نمی‌توان سنّت‌های فطری و احکام

حقیقی دانست .

بنابراین انسان همیشه نیازمند به اتصال به شرع و شریعت ، و آبشخوار ولایت و معدن حکمت نبوت است ؛ و غیر از این ، چاره و درمانی نیست و جز این طریق ، راهی نیست .

اگر بنا بود احکام فطرت عبارت باشند از آنچه عقول بشر بدان می‌رسد ، در آنصورت دیگر شریعتی لازم نبود . همه مردم به عقول خود مراجعه می‌کردند و بدان عمل می‌نمودند . و این معنی مساوق است با نسخ شریعت و نسخ قرآن و نسخ پیامبر و نسخ ولایت و نسخ معنای امامت و ولایت امام زنده .

و هیئات ، هیئات ! اینکه بشر بدینجا برسد و یا رسیده باشد . پس چه بهتر اینکه خیال خام در سر نپروریم ، و به افکار ابلیسی و آراء شیطانی خود را گول نزنیم و از مقام و حدّ محدود خود تجاوز نکنیم ، و پیوسته از راه امام حیّ و زنده ، یعنی حضرت حجّة بن الحسن العسکری ارواحنا فداه دلهایمان سیراب و اشراب گردد ، و با عمل به شرع و شریعت و منہاج و روش وی نفوسمان برای تکامل و وصول به هدف غائی آماده شود ؛ در آنوقت است که انسان شده‌ایم ، و تسخیر عالم وجود و شمس و قمر و خلقت زمین به طفیلی وجود ما صادق خواهد بود .

تنبیه سوّم : از دو قاعده ملازمه ، در علم اصول فقه بحث می‌کنند :

اوّل : كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ «هر چیزی را که شرع درباره

آن حکمی داشته باشد ، عقل نیز همان حکم را دارد» .

دوّم : عكس آن : كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ «هر چه را که

عقل بدان حکم کند ، شرع نیز همان حکم را می‌کند» .

آیا این دو قاعده و یا یکی از آنها بطور کلی و عموم صحیحست ، و یا نه ؛

این ملازمه تمام نیست ؟!



از آنچه را که در تطبیق حکم فطرت با حکم عقلی انسانی و حکم شرعی بیان داشتیم ، جواب این مسأله را می توان بدست آورد . و آن اینست که :

اگر مراد از کلمه عقل در این دو قاعده ، همین عقلهای نظری و مردمی باشد که عامه بشر دارند ، و با آن ترتیب امور منزل و اجتماع و تنظیم مدنیت خود را می دهند ، هیچکدام از دو ملازمه بطور کلی صحیح نیست .

زیرا در بسیاری از موارد می بینیم که عقلاء حکمی را دارند که شرع بر خلاف آنها آورده است ؛ مثل معاملات ربویّه و اصول مسائل بانکداری ، و مثل تلقیح و آبستن کردن بوسیله آمپول نطفه اجنبی را در رحم زنی که در نکاح او نیست ، و مثل پسرخواندگی که طفل اجنبی را در منزل خود می آورند و شناسنامه برای او صادر می کنند و با او معامله و رفتار فرزند را به تمام مراتب می نمایند ، و امثال این امور که بسیار است و شرع در این موارد بکلی نظر مخالف دارد .

و اگر مراد از کلمه عقل همان عقل انسانی واقعی و حقیقی باشد که در انبیاء و ائمه موجود است که با عنایت به جنبه ملکوتی و علوی انسان ، نه با ملاحظات حیوانی وی ملحوظ گردیده است که : **الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اُكْتَسِبَ بِهِ الْجِنَانُ** <sup>۱</sup> .

۱- این روایت را در «اصول کافی» ج ۱ ، ص ۱۱ از احمد بن إدريس از محمد بن عبد الجبار از بعضی اصحاب ، مرفوعاً از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که : **قَالَ : قُلْتُ لَهُ : مَا الْعَقْلُ ؟ قَالَ : مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اُكْتَسِبَ بِهِ الْجِنَانُ . قَالَ : قُلْتُ : فَالَّذِي كَانَ فِي مُعَاوِيَةَ ؟ فَقَالَ : تِلْكَ النَّكَرَاءُ ! تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ وَ هِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ ، وَ لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ .** «من از حضرت سؤال کردم عقل چیست ؟ حضرت فرمود : آن چیزی که با آن ، خداوند رحمن مورد پرستش ما واقع می شود ، و با آن بهشت به دست می آید . گفتیم : پس آنچه در معاویه بود چه بود ؟ فرمود : آن نُكْرَى بود ، آن شیطنت بود ! و آن شبیه به عقل بود ؛ و عقل نبود.» و این ⇨

«عقل چیزی است که با آن خداوند رحمن پرستیده می‌شود، و بواسطه آن می‌توان بهشت را بدست آورد.»

در اینصورت هر دو قاعده و هر دو ملازمه صحیح است.

زیرا هیچ حکم عقلی فطری نیست مگر آنکه بر طبق آن حکمی است شرعی؛ و بالعکس. و اینست معنای دین اسلام که دین فطرت است؛ فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا.<sup>۱</sup>

تنبیه چهارم: در بعضی از موارد دیده می‌شود که روی یک موضوع و یا متعلقی، دو حکم مختلف مثل وجوب و حرمت است، مثلاً در موارد اضطرار، حرام حلال می‌شود: مَا مِنْ شَيْءٍ حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَقَدْ أَحَلَّهُ عِنْدَ الْإِضْطِرَارِ إِلَيْهِ.<sup>۲</sup>

⇐ روایت را فیض در «وافی» ج ۱، ص ۷۹، از «کافی» کلینی روایت کرده است.

۱- صدر آیه ۳۰، از سوره ۳۰: الرّوم

۲- این روایت را شیخ طوسی در کتاب «تهذیب الأحکام» از حسین بن سعید، از حسن بن زُرْعَة، از سَمَاعَة روایت کرده است که قال: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَكُونُ فِي عَيْنَيْهِ الْمَاءُ... إِلَى قَوْلِهِ: فَقَالَ: وَ لَيْسَ شَيْءٌ مِمَّا حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَقَدْ أَحَلَّهُ لِمَنْ اضْطَرَّ إِلَيْهِ (تفسیر «نور الثَّقَلَيْن») ج ۱، ص ۱۳۰؛ عبد علی بن جمعه عروسی حویزی). «سماعه می‌گوید: من از حضرت از مردی سؤال کردم که در چشمش آب بود... تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: حضرت فرمود: هیچ چیزی نیست از آنچه را که خداوند حرام نموده است مگر اینکه آن را برای کسی که بدان ضرورت پیدا کرده است، حلال نموده است.»

و نیز عبد علی بن جمعه از «من لا یحضره الفقیه» روایت کرده است که: مَنْ اضْطَرَّ إِلَى الْمَيْتَةِ وَ الدَّمِ وَ لَحْمِ الْخِنْزِيرِ فَلَمْ يَأْكُلْ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ حَتَّى يَمُوتَ فَهُوَ كَافِرٌ. «کسی که به خوردن مردار و خون و گوشت خوک اضطرار پیدا کند، ولیکن خودداری کند و هیچ نخورد تا بمیرد، کافر است.» و نیز این روایت را از «فقیه» ملا محسن فیض کاشانی در «تفسیر صافی» طبع وزیری، ج ۱، ص ۱۵۹ آورده است. باید دانست که این روایات را در این تفاسیر ⇐

«هیچ چیز نیست که خدا آن را حرام کرده باشد مگر آنکه آن را در صورت اضطرار حلال نموده است.»

مانند خوردن مردار و خون و گوشت خوک و ذبیحه غیر اهل اسلام که در حال عادی حرام است، و در حال اضطرار و درماندگی گناه ندارد.

إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهْلَ بِهِ لغيرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ<sup>۱</sup>.

«اینست و جز این نیست که: حرام شده است بر شما گوشت حیوان مرده، و خون، و گوشت خوک، و گوشت آن حیوانی که برای غیر خدا و به اسم

⇨ بالمناسبه در ذیل آیه ۱۷۳، از سوره ۲: البقرة آورده اند: إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهْلَ بِهِ لغيرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ . و نظیر مفاد این آیه، سه آیه دیگر در قرآن است.

علاوه بر این آیات روایاتی داریم، از جمله در «اصول کافی» ج ۲، ص ۴۶۲ و ۴۶۳، با إسناد خود روایت کرده است از عمرو بن مروان که گفت: شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که می فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي أَرْبَعُ خِصَالٍ: خَطَاؤُهَا وَنَسْيَانُهَا وَ مَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَمْ يُطِيقُوا . وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَ لَا تُحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ ، و نیز گفتار دیگر خدا: إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْأَيْمَنِ . و نیز مرفوعاً از حضرت صادق علیه السلام آورده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: وَضِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعُ خِصَالٍ: الْخَطَاءُ وَ النَّسْيَانُ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ وَ مَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ وَ الطَّيْرَةَ وَ الْوَسْوَسةَ فِي التَّفَكُّرِ فِي الْخَلْقِ وَ الْحَسَدُ مَا لَمْ يَظْهَرْ بِلِسَانٍ أَوْ يَدٍ . و در «تَحْفَ الْعُقُول» ص ۵۰، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که قال: رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي [تِسْعٌ]: الْخَطَاءُ وَ النَّسْيَانُ وَ مَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ وَ الْحَسَدُ وَ الطَّيْرَةَ وَ التَّفَكُّرَ فِي الْوَسْوَسةِ فِي الْخَلْقِ مَا لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَةِ وَ لَا لِسَانٍ .

۱- آیه ۱۷۳، از سوره ۲: البقرة

غیر خدا کشته شده باشد. اما اگر کسی در خوردن اینها مضطر شود، در صورتیکه از روی تمایل خود نخورد، و در خوردن نیز به اندازه سد رمق اکتفا نموده، زیاد نخورد، گناهی برای او نیست، و حقاً و تحقیقاً خداوند آمرزنده و مهربان است.»

در اینجا و نظائر و اشباه آن می‌بینیم: خداوند دو حکم مختلف را در روی یک موضوع و متعلق جعل کرده است. حکم اولی در حال عدم اضطرار که حرمت است، و حکم ثانوی در حال اضطرار که اباحه و جواز است. آیا کدامیک از این دو حکم مطابق فطرت است!؟

بعد از آنکه معنی و مغزی و مراد از حکم فطری را دانستیم که مراد حکمی نیست که طبق دلخواه و مشتتهای نفسانی و امیال اولیئه ما باشد، بلکه حکمی است که واسطه برای وصول به غایت و هدف از خلقت باشد - و بنابراین، حکم محاربه و دفاع و جهاد، فطری خواهد بود زیرا انسان را به کمال مطلوب و سعادت دنیا و آخرت و وصول به عزّ انسانیت رهبری می‌نماید؛ و نیز بنابراین روزه ماه گرم تابستان و نماز شب سرد زمستان و حجّ و عمره در آن سرزمین‌های گرم و بی آب و علف، همه فطری خواهد بود، زیرا انسان را به کمال حقیقی می‌رساند، گرچه طبع اولیئه انسان بدانها رغبت نداشته باشد و آنها را نپسندد و از روی اکراه انجام دهد - در اینصورت خواهیم دانست که: هر دو قسم حکم غیراضطراری و اضطراری مطابق حکم فطرت هستند، زیرا هر یک به نوبه خود و در جای خود انسان را به کمال و سعادت وی می‌رسانند.

اما در حال اختیار و عدم قحطی و مجاعه و گرسنگی و یافت شدن انواع و اقسام غذاهای حلال، معلوم است که خوردن مردار و خون و گوشت خوک و هر ذبیحه‌ای را که به نام غیر خدا بکشند، خلاف فطرت است. زیرا مَضارّ مادی و جسمی و نیز ضررهای روحی و معنوی دارد. پس حکم فطرت با شرع منطبق

است .

و اما در حال اضطرار ، چون حیات انسان منوط و مربوط به استعمال به مقدار رفع ضرورت است حتماً باید در شریعت کامله جائز باشد . زیرا خوردن به مقدار رفع جوع و سدّ رمق موجب بقاء زندگانی و حیات است ؛ و بقاء عمر با خوردن این موادّ محرّمه بهتر است از استقبال مرگ با ترک آنها . فلهدا حکم فطرت که بر اساس مصالح و مفاسد واقعیّه جعل و اعتبار میشود ، در اینجا نیز با حکم شرع تطابق دارد .

مادر بعضی از موارد می یابیم که احکام پنجگانه : وجوب ، استحباب ، اباحه ، کراهت ، حرمت ؛ بر روی متعلّق واحدی جعل می شود ، همچون نکاح فی المثل ، که فی حدّ نفسه مستحبّ است و سنّت .

اما در جائی که شهوت غلبه کند و راهی مشروع برای استفراغ منی نباشد ، و خوف وقوع در تهلکه و ضرر و مرض جسمی و یا نفسانی بوده باشد ، همین امر نکاح واجب می شود .

و در جائی که نکاح ، مزاحمت با امر اهمّ واجب کند ؛ مانند تحصیل معارف اسلامیّه و اصول عقائد ، و یا پرستاری از مادر پیر و ناتوان که قادر بر انجام ضروریّات خود نباشد ، و أمثالهما در اینصورت حرام است .

و اگر جهات راجحه و مرجوحه به قدر هم متساوی باشند ، مباح است . و اگر جهت مرجوحه بر جهت راجحه زیادتی کند ، مکروه است . مثل آنکه جوانی است که شهوت بر او غلبه نکرده ، و مشغول تحصیل معارف دینی و تعلّم قرآن و اخبار و فقه و تفسیر و حکمت و عرفان است ، و با وجود اقدام به امر نکاح گرچه باز می تواند به دروس خود ادامه دهد ، ولیکن خواهی نخواهی ضربه ای بر او وارد می شود و در تحصیل کمالات معنوی وی ، فتوری و یا وقفه ای می افتد ، در اینصورت ترک نکاح اولویّت دارد .

باری منظور از این گفتار آن بود که : تمام احكام خمسّه بر روی این موضوع نکاح ، احكام فطرت است ؛ و با هم تنافی و تضادّ ندارند . باید در هر متعلّق خاصی توجّه تامّ را نمود و سپس حکم فطری و شرعی را استخراج کرد . آنچه را که اینک بیان کردیم ، می توان بصورت زیر خلاصه کرد :

۱- فطرت به معنای خلقت اولیّه و سازمان آفرینش است ، و اسلام براساس و اصل این فطرت است که عقل مستقلّ انسانی که به شائبه هوی و هوس گرفتار نیامده است نیز احكام خود را طبق آن صادر می کند .

۲- عقول عادیّه مردم که بر اساس مصالح پست و پائین از حیات و زندگی است ، در رتبه شعور حیوانی است . و چون در مصلحت اندیشی و جلب نفع و دفع ضرر و قضای حوائج شهوی و غضبی و وهمی مشترک با آنهاست ، قادر بر کشف احكام اصیله بشریّت بما هو انسان و بشر نیست . فلهدا توان استخراج احكام را از فطرت ندارد ؛ و نیاز به پیغمبر و ولی امر معصوم از خود گذشته و بکلیت پیوسته ، و در آبشخوار عرفان و تشریح قرار گرفته ؛ دارد . وگرنه احتیاج به تکلیف و قانون الهی نبود ، و مردم می توانستند با رجوع به همین اندیشه ها ، و اکتشافات ، و علوم مادّی و طبیعی و تجربی ، خود را اداره کنند .

۳- بسیاری از احكامی که بحسب نظر ابتدائی منافات با فطرت ندارند ؛ همچون نکاح خواهر زن ، و مادر زن ، و محرّمات رضاعی ، و خواهرزاده ، و برادرزاده زوجه دائمیه بدون اذن وی ، و ترک جهاد (نه دفاع) و غیرها ، با نظر اصیل چون در راه مصالح عالیّه واقع نیستند بلکه موجب سدّ راه کمال و طیّ مدارج معنوی او می باشند ، منافات با فطرت داشته و شرع اقدس به آنها رهبری نموده است .

۴- احكام اضطراریّه و اکراهیّه ، و ضروریّه و استثنائیّه ، همچون احكام اولیّه از احكام اسلام است و مطابق فطرت است . و بنابراین ما در اسلام هیچ

قانون عمومی و یا خصوصی ، کلی و یا جزئی ، جنسی یا شخصی را نمی‌یابیم مگر آنکه طبق فطرت ، و بالمآل برای رشد و ارتقاء و به فعلیت درآمدن قوا و استعدادها و قابلیت‌های سازمان وجودی و حیاتی انسان است .

**تنبیه پنجم :** صاحب همین مقاله بسط و قبض ، در کتاب مستقل خود به نام «دانش و ارزش ، پژوهشی در ارتباط علم و اخلاق» فرق میان آن دو را بدینگونه ذکر کرده‌اند که : علم عبارت است از قضایای خارجیّه که قابل صدق و کذب هستند ؛ و اخلاق عبارت است از امور اعتباریّه که ابداً به خارج ارتباط ندارند :

« اخلاق علمی نیز خود از فرزندان این بینش نوین شرک آمیز علم

پرستانه است.»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید :

« وقتی دانستیم که تشعشعات رادیو اکتیو سرطان زایند (علم) ، آنگاه

می‌دانیم که باید از آنها حذر کنیم (اخلاق) .

وقتی دانستیم که سرکوب کردن غرائز ، عقده‌زا و ویرانگر شخصیت‌اند

(علم) ، آنگاه پی می‌بریم که نباید غریزه‌گُشی و عقده‌آفرینی کرد (اخلاق) .

وقتی ساختمان شیمیائی و آثار فارماکولوژیک و بیوشیمییک یک دارو را

شناختیم (علم) ، آنگاه می‌توانیم تصمیم بگیریم که آنرا باید یا نباید مصرف

کرد .

وقتی ساختمان فاسد و ستمگر و غاصب یک نظام اجتماعی را به

درستی تحلیل کردیم (شناخت) ، آنگاه در برانداختن آن مسؤولیت می‌یابیم

(اخلاق) .

اینها و صدها نمونه از این قبیل به روشنی نشان می‌دهد که : علم است

که اخلاق را می‌زاید ، و دانش است که ارزش را می‌آفریند ، و شناخت است

که تعهد می‌آورد .

سخنان فوق ، تقریر دقیق طرز تفکر علم‌گرایانه مدرن درباره اخلاق

است.<sup>۱</sup>

«... مقدمه علم و اخلاق را به کوتاهی بشناسیم: علم یعنی توصیف؛ و اخلاق یعنی تکلیف. علم یعنی معرفت واقعیت‌ها؛ و اخلاق یعنی معرفت ارزشها. در علم سخن از طبیعت می‌رود؛ و در اخلاق از فضیلت. چگونه هست و چگونه نیست به عهده علم است؛ و چه باید کرد و چه نباید کرد به عهده اخلاق. مجموعه معارفی که به نحوی جزئی یا کلی به توصیف چگونگی هستی‌ها می‌پردازد، علم نام می‌گیرد...  
... اما قوانین اخلاقی تمام قوانینی هستند که یا اشیاء و امور خارجی را ارزیابی می‌کنند، و یا به نحوی جزئی یا کلی سخن از باید و نباید می‌گویند. و یا به اقدامی دعوت می‌کنند...»<sup>۲</sup>

«ارزیابی و تعیین خوب و بد برای اشیاء در حقیقت جدا از باید و نباید نیست، و به یک معنی عین یکدیگرند. عملی را که می‌گوئیم: نباید کرد، به بیان دیگر می‌گوئیم: انجامش بد است، و همچنین است در مورد خوب و باید کرد. بدین‌قرار هیچ‌گاه هیچ قانون اخلاقی از نوعی ارزیابی و سنجش خالی نیست. بر عکس قوانین علمی که همواره و آگاهانه از ارزیابی می‌پرهیزند؛ و تنها به بیان چگونگی پدیده (هست یا نیست) می‌پردازند.»<sup>۳</sup>  
«کشف و ابطال مغالطه‌ای که در استدلال و اندیشه اخلاق علمی نهفته است، یکی از دستاوردهای بسیار پرارزش و ارجمند اندیشه بشری است. و این نکته تا آنجا اهمیت دارد که می‌توان آنرا همچون معیاری برای سنجش استحکام و اصالت ایدئولوژی‌ها بکار گرفت. هرچه یک مکتب علمی از وسوسه این مغالطه بیشتر در امان مانده باشد، مکتبی اصیل‌تر و متقن‌تر و متکامل‌تر است؛ و هر چه بیشتر در دام این شبهه افتاده باشد، بهمان نسبت بی‌ارج‌تر و ناستوارتر خواهد بود.»<sup>۴</sup>

۱- کتاب «دانش و ارزش» دکتر عبد‌الکریم سروش، طبع دوم، ص ۱۲ و ۱۳

۲ و ۳ و ۴- همان مصدر، ص ۱۳ و ۱۴ و ۱۵



« اعتباریات ، یعنی مفاهیمی که شخص به خاطر نیازهای زندگی و به کمک عواطف و امیال درونی ، خلق و فرض و اتخاذ می‌کند .  
و حقائق ، یعنی مفاهیمی که عقل با نظر در واقعیت خارجی اشیاء و روابط آنها کشف می‌کند . این دوگونه مفهوم با هم رابطه تولیدی ندارند و یکی از دیگری زاده نمی‌شوند ؛ به سخن دیگر : از کشف به فرض نمی‌توان رسید .

این کشف عقل است که ماه به دور زمین می‌گردد ، و یا قلب انسان سالم در هر دقیقه ۷۰ بار می‌زند ؛ فرض و قرارداد نیست . و بهمین روی با پسند و ناپسند ، یا پذیرفتن و نپذیرفتن ، و یا بودن و نبودن کسی عوض نمی‌شود .  
ما چه بخواهیم چه نخواهیم ، چه بپذیریم چه نپذیریم ، و چه باشیم و چه نباشیم ؛ ماه کراهیست که بدور زمین می‌گردد .

اما در مورد فرض‌ها و قراردادها جریان چنین نیست . میکربی را که می‌گوئیم بد است بهیچ روی مستقل از خواست و پسند و هستی ما نیست .  
اولاً : اگر هیچ انسانی نباشد ، میکربها صفت بد بخود نمی‌گیرند . انسانها هستند که بخاطر میل به بقاء ، میکربها را که مانع بقاء هستند ، بد می‌شمارند . و گرنه میکربها صرف نظر از انسانها فقط میکرب‌اند ، نه بدند و نه خوب .

ثانیاً : همین میکربهای بد ، گاهی خوب می‌شوند . فرضاً اگر میکربهای  
و با بجان دشمنان ما بیفتند ، بهیچ روی بد نخواهند بود.»<sup>۱</sup>

« و به سخن دیگر ، بهیچ روی با یک رشته برهانهای منطقی نمی‌توان به اثبات رسانید که چیزی خوب است یا بد . درست بهمان دلیل که با هیچ برهان منطقی باید و نباید کاری را به اثبات نمی‌توان رسانید .

در انتهای این بخش ، هیوم نکته مهمی را ذکر می‌کند که پس از وی بارها و بارها توسط فلاسفه دیگر نقل و اقتباس شده ؛ و الهام بخش بسیاری از

تحقیقات منطقی گردیده است :

... ناگهان با کمال تعجب می‌بینیم که بجای روش معمول افزودن قضایائی که مشتمل بر «هست» و «نیست» اند، ناگهان همه قضایا دارای «باید» و «نباید» می‌شوند. این تغییر مورد توجه واقع نمی‌شود.

... و بما فرصت خواهد داد تا بخوبی ببینیم که خیر و شر و فضیلت و رذیلت، اساساً بر مبنای روابط بین اشیاء بنا نشده‌اند؛ و مشمول ادراک عقل نیستند.<sup>۱</sup>

«این اندیشه فشرده هیوم تنها در اوائل قرن بیستم بود که بار دیگر و از زبان فیلسوفی دیگر اظهار و تکرار گردید :

جی ای مور حکیم انگلیسی در ۱۹۰۳ کتاب پرآوازه خود را بنام «مبانی اخلاق» منتشر ساخت. در این کتاب بود که وی به تحلیل دقیق و مشروح مفهوم «خوب» پرداخت؛ و آنرا مفهومی تجزیه ناپذیر، بسیط و تعریف ناپذیر شمرد.

هم در این کتابست که برای اولین بار اصطلاح «مغالطه طبیعت‌گرایان» بکار می‌رود؛ و غرض از آن، به شرحی که پس از این خواهد آمد، همان مغالطه نهفته در هرگونه اخلاق علمی است.<sup>۲</sup>

«کانت فیلسوف آلمانی و نقاد به نام هرگونه متافیزیک، نام کتاب مشهور خود را در نقد ما بعد الطبیعه «مقدمه‌ای بر هرگونه متافیزیک آینده که مدعی علمی بودن است» نهاده بود؛ مور هم در مقدمه کتاب خود، هدف اصلی خود را از کتاب همین می‌انگارد که مقدمه‌ای باشد «بر هرگونه اخلاق آینده که مدعی علمی بودن است».<sup>۳</sup>

«این خطا امروزه توسط کسان بسیاری تکرار می‌شود، و نگارنده خود بسیار دیده و شنیده است که: جمعی از متفکران که در امر فلسفه اخلاق

۱- همان مصدر، ص ۲۴۴

۲ و ۳- همان مصدر، ص ۲۴۵

اندیشه می‌کنند، بر این گمانند که مسأله اصلی فلسفه اخلاق اینست که به نحوی از انحاء چیزی را که بخودی خود - و نه بمنزله یک وسیله - مطلوب و محبوب است، بیابند. و وقتی این محبوب نهائی یافته شد، گویی همه دشواریها فرو خواهد ریخت و همه معماها در پرتو جمال آن محبوب گشوده خواهد گشت و یکباره معلوم خواهد شد که وظیفه و تکلیف چیست و چه باید کرد و دنبال چه باید گشت و معیار خوب و بد چیست و سرچشمه ارزش‌ها کجاست!

اما این خطائی و خیالی بیش نیست. یافتن مطلوب نهائی چیزی است، و نشان دادن اینکه باید طالب آن مطلوب بود چیز دیگر. یکی توصیف است و دیگری تکلیف. اولی کار علم (به معنای وسیع) است، و دومی کار اخلاق. و یکی کردن این دو، خطای بخشش ناپذیر اخلاق علمی است. جان کلام اینست که: «مردم، طالبِ مطلوبِ خویش‌اند» با «مطلوب، لزوماً طلب‌کردنی است» کاملاً متفاوت‌اند. اولی توصیفی است؛ و دومی تکلیفی.<sup>۱</sup>

«در مشرق زمین سید محمد حسین طباطبائی حکیم و مفسر معاصر، نخستین حکیمی است که خود مبتکرانه به طرح و حل مسأله ادراکات اعتباری، و رابطه آنها با ادراکات حقیقی پرداخته؛ و بی‌هیچ اشارتی به آراء حکیمان مغرب زمین، و یا استمدادی از آنان، خود درین وادی گام زده، و اندیشه و استنتاج کرده است.

بحث تفصیلی وی را در این مورد، در مقاله ششم از سلسله مقالات فلسفی که مجموعاً تحت نام «اصول فلسفه و روش رئالیسم» منتشر شده است می‌توان یافت.<sup>۲</sup> ...

۱- «دانش و ارزش» ص ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ص ۲۵۹

۲- «اصول فلسفه و روش رئالیسم» تألیف سید محمد حسین طباطبائی، با مقدمه و پاورقی مرتضی مطهری، تهران: ۱۳۳۲ (تعلیقه)

« اینگونه ادراکات با ادراکات حقیقی تفاوت جوهری دارند. افکاری که مطابقت با واقع دارند و از صفات موجودی واقعی و خارجی حکایت می‌کنند، نه به میل ما ساخته می‌شوند و نه با تغییر امیال ما تغییر می‌یابند.»<sup>۱</sup>

« ... و حال که چنین است و چنین شکاف بزرگ و پرناشدنی میان اندیشه‌های پنداری و اندیشه‌های حقیقی موجود است، دیگر نمی‌توان انتظار داشت که میان این دو گونه ادراک، ارتباطی منطقی موجود باشد، و از یکی بتوان به دیگری رسید. و یا به توضیحی که در مقاله آمده است:

«این ادراکات و معانی چون زائیده عوامل احساسی هستند، دیگر ارتباط تولیدی با ادراکات و علوم حقیقی ندارند. و به اصطلاح منطقی یک تصدیق شعری را با برهان نمی‌شود اثبات کرد. و درین صورت برخی از تقسیمات معانی حقیقیه در مورد این معانی وهمیه مثل بدیهی و نظری و مانند ضروری و محال و ممکن جاری نخواهد بود.»<sup>۲</sup>

به عبارت دیگر، نه از ادراکات حقیقی می‌توان ادراکی اعتباری را اثبات کرد، و نه بالعکس. از روی یک تشبیه هم نمی‌توان حکمی حقیقی را تثبیت نمود.

بگمان ما این نکته بسیار مهمی است؛ و پرده از مغالطات عظیم و شگرفی برمی‌دارد که در اغلب استدلال‌های مسامحه‌آمیز، و بویژه در بحث‌های اجتماعی و سیاسی، بسیار به چشم می‌خورد.»<sup>۳</sup>

« پس از بحث تمثیلات و استعارات، و باز نمودن گسستگی منطقی میان آنها و ادراکات حقیقی، بحث از «باید»‌ها در می‌رسد. مؤلف روش رئالیسم، بر آنست که هر اعتباری ناگزیر به حقیقتی ختم

۱ و ۳- «دانش و ارزش» ص ۲۵۹ و ص ۲۵۹ و ۲۶۰

۲- «أصول فلسفه و روش رئالیسم» ص ۱۵۳ و ۱۵۴ (تعلیق)

می‌شود. و ریشه هر پندار را باید در حقیقت جستجو کرد. ازین رو، بایدهای اخلاقی (که اعتباری‌اند) در نظر ایشان از بایدهای حقیقی و فلسفی مایه می‌گیرند. و اگر در جائی، وجوبی اعتباری و اخلاقی دیدیم، باید یقین کنیم که در جائی دیگر وجوب و ضرورتی واقعی در کار است. و این دو «وجوب» بهم پیوسته‌اند، و دو می‌است که اولی را می‌زاید.

ضرورت فلسفی همان ضرورتیست که میان علت و معلول برقرار است، و با حضور علت تامه، وجود معلول ضروری و تخلّف ناپذیر می‌گردد. اما ضرورت‌های اخلاقی، در «باید»‌های اخلاقی تجلّی می‌کنند و بصورت امر و نهی، چیزی را توصیه و یا تحریم می‌کنند.<sup>۱</sup>

«بنابر نظر مقاله مورد بحث [یعنی مقاله ششم از اصول فلسفه]... انسان هم (مانند سایر انواع موجودات طبیعی که برای دوام، و بقاء حیات، و رفع حوائج خود یک سلسله کارهایی را در داخل خود با تماس با خارج از خود، از خورشید و زمین و هوا انجام می‌دهند) برای رسیدن به سیری، غذا خوردن را واسطه می‌کند، اما برای غذا داشتن، پول درآوردن را لازم می‌بیند؛ و برای پول درآوردن، کار کردن را، و برای کار کردن، مراجعه به کارفرمایان را، و ... و ازینرو آگاهانه با خود می‌گوید: باید به سراغ کارفرما بروم. این «باید» که ادراکی ذهنی است، واسطه‌ایست تا موجود زنده به مقصود خود (مثلاً سیری) برسد. و همچنین است در مورد هر هدف دیگر و هر باید دیگر.

از اینرو نیازهای طبیعی اندام‌ها و قوای ما، با بکارگرفتن آگاهی و شعور ما، در ما «باید»‌هایی بوجود می‌آورند تا به کمک آنها، نیازهای خود را برطرف سازند. رابطه‌ایکه میان غذا و سیری هست، رابطه‌ای جبری و ضروری است. یعنی خوردن غذا خود بخود و به حکم قانون علت و معلول، ایجاد احساس سیری خواهد کرد.

۱- «دانش و ارزش» ص ۲۶۳ و ۲۶۴

اما میان سیری و مراجعه به کارفرما رابطه‌ای جبری نیست؛ ولی دستگاه ادراکی ما که تابعی است از ساختمان طبیعی ما، چون میان غذا و سیری «باید»ی جبری تمیز می‌دهد، از روی آن ملازمه حقیقی یک باید اعتباری (لزوم مراجعه به کارفرما) می‌سازد. تا به احساس درونی خود که خواهان سیری است پاسخ مساعد دهد.<sup>۱</sup>

«... مادر اینجا تنها قسمتی از توضیحات این مقاله را درباره اعتبار اصل استخدام می‌آوریم:

ما می‌گوئیم: انسان با هدایت طبیعت و تکوین، پیوسته از همه سود خود را می‌خواهد (اعتبار استخدام) و برای سود خود، سود همه را می‌خواهد (اعتبار اجتماع) و برای سود همه عدل اجتماعی را می‌خواهد (اعتبار حسن عدالت و قبح ظلم) و در نتیجه فطرت انسانی، حکمی که با الهام طبیعت و تکوین می‌نماید قضاوت عمومی است، و هیچگونه کینه مخصوصی با طبقه متراقبه ندارد؛ و دشمنی خاصی با طبقه پائین نمی‌کند.

بلکه حکم طبیعت و تکوین را در اختلاف طبقاتی قرائح و استعدادات تسلیم داشته، و روی سه اصل نامبرده می‌خواهد هر کسی در جای خود بنشیند...

هدایت طبیعت (احکام فطری) به کارهائیکه با اشکال و ترکیبات جهازات بدنی وفق می‌دهد، محدود خواهد بود. مثلاً ازین راه ما هیچگاه تمایل جنسی را که از غیر طریق زناشوئی انجام می‌گیرد (مرد با مرد، زن با زن، زن و مرد از غیر طریق زناشوئی، انسان با غیر انسان، انسان با خود، تناسل از غیر طریق ازدواج) تجویز نخواهیم نمود.

مثلاً تربیت اشتراکی نوزادان، و الغاء نسب و وراثت، و ابطال نژاد و... را تحسین نخواهیم کرد. زیرا ساختمان مربوط به ازدواج و تربیت با این

۱- همان مصدر، ص ۲۶۵

قضایا وفق نمی دهد.»<sup>۱</sup>

تا اینجا تماماً مطالبی بود که صاحب کتاب «دانش و ارزش» در بیان و شرح عبارات علامه قدس الله سره آورده است؛ و از اینجا به بعد شروع می کند به اشکال بر ایشان که:

«ما با احترام کامل نسبت به مؤلف محترم این مقاله، با همه آراء ایشان در مورد اعتبارات اخلاقی توافق نداریم. و به توضیحی که خواهیم نوشت، معتقدیم که گوئی ایشان میان دو گونه «باید» فرق نگذاشته اند؛ و نهایتاً هم بعلت همین عدم تفکیک، به نوعی اخلاق علمی کامل عیار رسیده اند.»

و پس از شرحی مختصر گوید:

«و اما بهره جوئی فلسفی و اخلاقی، همه تلاش مقاله فوق برای آنستکه نشان دهد که: هر «باید» معلول اقتضای قوای فعاله طبیعی و تکوینی انسان می باشد، و وقتی این ثابت شد، گوئی خود بخود ثابت شده است که باید به آن «باید» عمل کرد. و به سخن دیگر «باید» هائیکه از مقتضای ساختمان طبیعی مایه می گیرند، «باید»ها و حکم هائی طبیعی و فطری اند که سند جائز بودن و واجب بودن خود را، بدون نیاز به هیچ برهانی، بر دوش خود حمل می کنند.

یعنی همینکه معلوم شد حکمی فطری است، دیگر از خوبی و بدی آن سؤال نمی توان کرد، چون هر حکم فطری خود بخود خوب است، اینجاست که به گمان ما آن «خُلَط» ویرانگر صورت می پذیرد.

چرا که حتی اگر فرض کنیم مقتضای ساختمان طبیعی خود را - یعنی حکمی فطری را - بدست آورده باشیم باز هم جای سؤال هست که چرا باید به مقتضای ساختمان طبیعی عمل کرد؟ چرا احکام فطری واجب و پیروی کردنی هستند؟ این باید دوم از کجا می آید؟

اینجاست که معلوم می شود: دو گونه «باید» داریم؛ و تا به «باید»ی مادر

۱- «اصول فلسفه» ص ۱۹۹ و ۲۰۰ (تعلیقه)

و آغازین ایمان نداشته باشیم، هیچ باید اخلاقی دیگری نمی‌توانیم بسازیم.<sup>۱</sup>

«... ازین دشوارتر، مسأله یافتن احکام فطری است. واقعاً چگونه و بر حسب چه ضابطه و معیاری می‌توان گفت که حکمی فطری هست یا نه؟ خصوصاً اگر مسأله برآمدن زیستی جانوران را در نظر بگیریم و آنها را دائماً در حال تحولات جسمانی و روانی بدانیم؛ تمیز اینکه چه اندامی اساسی است و کدام نیست، و مقتضای چه قوه‌ای را باید در نظر گرفت، و کدام را باید رو به زوال دانست کاری دشوار و بلکه ناشدنی است.»<sup>۲</sup>

«... نزاع‌هاییکه بر سر احکام فطری درگرفته، و دشواری عظیم تعیین حدّ و ضابطه برای این احکام و امکان بهره‌جویی‌های نادرست به نام فطرت، همه نشان می‌دهد که: قضاوت بر مبنای احکام فطری تا چه اندازه سست می‌تواند بود.»<sup>۳</sup>

«... ما باز هم سخن گذشته خود را تکرار می‌کنیم که: در برابر هر واقعیت خارجی، دو گونه تصمیم می‌توان گرفت و دو نوع انتخاب می‌توان داشت: طرد آن یا قبول آن و هیچگاه خود واقعیت خارجی نیست که نوع انتخاب را معین می‌کند؛ بر خلاف نظر مؤلف محترم «روش رئالیسم». بودن اندام‌های تناسلی در زن و مرد (بمنزله یک واقعیت) خود بخود معین نمی‌کند که فقط باید ازدواج کنند، و یا مرد نمی‌باید با مرد نزدیکی کند، و یا باردار شدن از غیر طریق ازدواج نارواست. خود آن واقعیت خارجی، تعیین کننده این انتخاب‌های اخلاقی نیست و بهمین دلیل، تصمیم‌های اخلاقی خلاف آنها را نیز نمی‌توان فقط بر مبنای خلاف ساختمان طبیعی زن و مرد، تقبیح و محکوم نمود. انتخاب‌های اخلاقی ماگرچه ناظر به ساختمان طبیعی ما و درباره آنها هستند، اما از آنها مستقیماً مایه نمی‌گیرند؛ ریشه آنها در جای دیگرست، و از چشمه‌ای فوران می‌کنند که «باید» خیز است.



هیچگاه از طبیعت به فضیلت راهی نیست. و از بودن چیزی به «انتخاب» آن «پل» نمی‌توان زد. اگر طبیعت را در برآمدن دائم و جاری بدانیم؛ و عمل به حکم طبیعت را روا و واجب بینداریم، می‌توانیم هر عملی را مجاز بشماریم.<sup>۱</sup>

«... سخنان گذشته نتیجه می‌دهد که: از فرض یک «باید» اصیل و نخستین نمی‌توان چشم پوشید؛ و اخلاق مبدای دارد که بالأخره از «علم» جداست. و «باید»ها را نمی‌توان تا نقطه نهائی به «هست»ها برگرداند. و حتی عمل به احکام فطری را وقتی می‌توان واجب شمرد که قبلاً اصلی دیگر داشته باشیم که بگوید: باید عمل به مقتضای فطرت و خلقت کرد. یعنی انتخاب احکام فطری و طرد احکام غیر فطری (باید‌های اعتباری در اصطلاح مقاله ششم روش رئالیسم) خود محکوم یک «باید» اعتباری نخستین است که خود آنرا بر مبنای فطرت نمی‌توان توجیه کرد. و تا آنرا نداشته باشیم اینها هم به صرف فطری بودن قاطعیّت و الزام نخواهند داشت.»<sup>۲</sup>

این بود خلاصه و محصل گفتار صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت در کتاب «دانش و ارزش» بر ردّ کلام استاد علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سرّه، در عدم برداشت اعتباریّات از حقائق خارجیّه، و لزوم تفکیک در میان لفظ «باید» و لفظ «هست». و ما در اینجا با آنکه بطور موجز و مختصر آوردیم، ولی معذک قدری مشروح و مفصل شد؛ برای آنکه اطراف و جوانب إشکال مشخص گردد؛ و در تقریر و تفهیم آن کوتاهی نشود.

و اما سخن ما در این باره اینست که: جناب صاحب مقاله، ابدأً گفتار علامه را در «اصول فلسفه و روش رئالیسم» ادراک نکرده‌اند، و به معنی و مقصود ایشان نرسیده؛ و اصولاً حقیقت معنای «اعتباری» را از «حقیقی» تمیز و تشخیص نداده‌اند، آنگاه در صدد رفع و ایراد بر آمده؛ و در این کتابی که

علی‌رغم ضخامت و حجمش کمتر مطلبی را در بردارد، بر مدّعی ایشان در مقاله ششم که راجع به ادراکات اعتباری است، دچار خبط و خلط گردیده‌اند. ما ناچار برای نشان دادن مواقع اشتباه، و مواضع انحراف، باید بحثی درباره اعتباریات و منتهی شدن آنها به حقائق بنمائیم، تا متانت و استواری گفتار حضرت استاد علامه، و ردائت و بیمایگی کلام مستشکل روشن شود.

حقائق عبارتند از واقعیات موجود در خارج، اعمّ از مادیات و طبیعیات و موجودات ملکوتیه مجرّده، و اعمّ از علوم و دانش‌های ذهنیه که بر اساس فرض فرض و اعتبار اعتبار کننده‌ای تحقّق نیافته باشند.

اعتباریات عبارتند از چیزهائی که فقط موطن و محلّشان در ذهن است، و بر اساس فرض فرض کننده‌ای تحقّق یافته است؛ بطوریکه وجوداً و عدماً دائر مدار فرض و اعتبار بوده، به مجرد اعتبار، تحقّق اعتباری بخود می‌گیرند؛ و به مجرد رفع ید از اعتبار و نقض آن هیچگونه تحقّقی ندارند.

البته غیر از این دو قسم، قسم سوّمی هم داریم که انتزاعیات هستند. آنها نه از حقائقند و نه از اعتباریات، بلکه بواسطه انتزاع و بیرون کشیدن ذهن از حقائق خارجیّه پدید می‌آیند، و خودشان ابداً در خارج تحقّقی ندارند؛ و فقط محلّ و مورد انتزاعشان در خارج می‌باشد؛ همچون فوقیّت و تحتیّت.

عنوان فوقیّت (بالا بودن) مثلاً فوقیّت بام نسبت به سطح حیاط منزل، چیزی غیر از ذات بام نیست. و ما غیر از خود بام و سقف اطاقی که در بالاست، چیزی را بنام فوق نمی‌یابیم. آنچه هست خود بام است، اما ذهن ما از نسبت خارجیّه بین سقف و کف اطاق عنوانی را انتزاع میکند که بدان فوق نام می‌نهیم. این عنوان در ذهن است، در خارج نیست. مبدأ انتزاعش در خارج است. و البته اعتباری هم نیست. زیرا فوقیّت سقف نسبت به سطح، قائم به اعتبار شخص معتبر نیست. چه بخواهیم و چه نخواهیم سقف در بالای کف

اطلاق است . اما چون فعلاً امور انتزاعیّه به بحث فعلی ما مربوط نیستند ، از شرح و تفصیل درباره آن می‌گذریم و سخن را فقط مصروف به حقائق و اعتباریّات می‌کنیم .

اعتباریّات چون ساخته و پرداخته ذهن هستند ، لابدّ برای حصول آنها باید قوای مدرکه در کار باشد ؛ خواه قوای وهمیّه و تخیلیّه و تفکیریّه (و به عبارت موجز عقل نظری) و خواه نفس ناطقه و نور مجرد روح انسان (که از آن به عقل بسیط و ملکوت أعلا و ناطقه قدسیّه و کلمه الهیّه تعبیر می‌نمائیم) .

اعتباریّات گر چه قیام و قوامشان در ذهن ، و قائم به اعتبار معتبر است اما در نهایت اتقان و استحکام بوده ، و چه بسا خود منشأ و مبدأ حقائق بسیاری در خارج می‌باشند .

فی المثل : طبع اسکناس و قراردادن ارزش‌های متفاوتی را بر آن ، امری است اعتباری که همینکه خزانه دولت و رئیس امور مالی تصمیم بگیرد ، امر می‌کند اسکناس چاپ می‌کنند ، و هر کدام را در قیمت‌های مختلف عرضه می‌دارند .

این اسکناس‌ها تا وقتی که امضای مسؤول و شخص معتبر بر روی آن باقی است دارای اعتبار است ، و به مجرد آنکه رئیس مسؤول و مسؤول خزانه امضای خود را بردارد و لغو کند ، و یا بکلی آن دولت و خزانه از بین برود و از اصل منهدم گردد ، در اینصورت از اعتبار ساقط می‌شود و خروارها اسکناس پرقیمت ، بی‌ارزش می‌شود ، و باید برای مصرف سوزاندن در بخاری و غیره از آن استفاده نمود .

اما اعتبار رئیس مسؤول بر آنها ، و طبع آنها ، و مقدار طبع ، و قیمت نهادن بر روی آنها ، و مدّت زمان اعتبار ، و اعتبار در داخل کشور ، و یا اعمّ از داخل و خارج ، همه و همه گتره و دلخواه و بدون حساب نیست .

با حساب دقیق ثروت مملکت از طلا و نقره موجود در خزینه و یا اموال دولت، و یا ارزش معادن مستخرجه، و یا محصول مروارید و جواهر دریا، و یا زمین‌های زراعتی و باغها، و یا کار بازوی کارگران و کشاورزان، و بالأخره با هرچه که عنوان مالیت داشته باشد و بتوان آنرا بصورت ارز در آورد؛ و با محاسبه دقیق قیمت ارز، و نرخ اجناس و طلا و نقره خارجی، و ملاحظه شرائط و امور مهمه دیگری، چون میزان مال مردم در کشور معلوم شد، برای آسانی حمل و نقل و برای محفوظ ماندن طلا و نقره و جهت دیگری، آن مال مورد معامله را تبدیل به قبض و نوت رسمی و معتبر نموده، و نامش را اسکناس می‌گذارند.

این حساب بقدری دقیق و صحیح است تا بجائیکه شخص معتبر، و ارزش بخشنده به اسکناس و امضاء کننده آنرا - با اینکه امر اعتباری است - چنان در محدوده و تنگنای ضرورت محاسبه اقتصادی قرار می‌دهد که جرأت نمی‌کند یک عدد اسکناس پنج تومانی را زیادتر و یا کمتر، طبع و عرضه کند. و در صورت ثبوت همین قدر تخلف نزد حاکم و قاضی مسؤول، محکوم خواهد شد. سفته‌ها و چک‌ها نیز دارای همین امر اعتباری است.

تمبرهای پست، همچنین است. اداره پست برای سهولت اخذ وجوه از مردم، در برابر تعهدش برای ایصال نامه‌ها و امانت‌های ایشان به موارد مورد نظر تمبرهایی را طبع می‌کند، و بر حسب سنگینی محموله و دوری راه و مطبوعات و غیرها وجوه مختلفی را که مقرر نموده است بر روی آن تمبرها منعکس می‌نماید، و این تمبرها را بمنزله وجه نقد می‌پذیرد.

آنگاه برای مخارج دائره کل پست و حقوق کارمندان و هزینه فرآشان پست، و وسائل حمل از هواپیما و کشتی و ماشین و موتور و ودوچرخه و حتی در بعضی از دهات قاطر و الاغ را در نظر می‌گیرد، و سپس من حیث المجموع

این هزینه‌ها را بر جمیع محمولات توزیع و تقسیم می‌کند. آنگاه مثلاً برای داخل شهر تبریک ریالی، و برای شهرستانها پنج ریالی، و برای خارج از کشور بیشتر از این مقدار را تعیین و اعتبار و تثبیت می‌کند. خودش این تبرها را طبع می‌کند و بفروش می‌رساند.

و چون مرسوله و محموله را گرفت، و از عهده تعهد خود برآمد، مهر باطل شد بر آن می‌زند. یعنی تبرها را از درجه اعتبار ساقط می‌کند و اعتبار خود را می‌اندازد. زیرا تعهد او فقط تا وصول مرسوله و محموله به مقصد بود. در اینصورت تبرها دیگر ارزشی ندارند، و فقط برای تاریخ و نام و نشان سلاطین مرده، در دفاتر و مجموعه‌های عبرت انگیز مورد تماشا قرار می‌گیرند، و یا با خاکروبه به صندوق زباله‌های شهر توسط زفتگر ارسال می‌شوند.

اعتبار و مقدار و زمان اعتبار و کیفیت اعتبار و ارزش اعتبار، همه و همه در این اعتبار محدود و مشروط است. و چون مهر باطله بدان زده شد، همه یکباره فرو می‌ریزد. برای رئیس و مسؤل و متعهد دائره پست، هیچگونه خودکامی و استبداد و خودرایی در این اعتبارها از جهت قیمت و از جهت مدت نیست. آنها در محیط و دائره محدوده و مرتبطه به مصالح کشوری و هزینه‌های پستی، حق طبع و فروش و تعیین ارزش‌ها را دارند. گر چه همه این کارهایشان اعتبار محض است؛ اما اعتبار جزافی نیست. و بحکم عقل و درایت و مدیریت و صداقت و امانتی که دارند، نمی‌توانند حتی در یکروز و در یک مورد، یک عدد تبریک ریالی را بدون جهت طبع کنند و اعتبار بخشند. و حتی در یک مورد هم بدون جهت قادر بر آن نیستند که یک تبریک ریالی را از اعتبار ساقط کنند و مهر بطلان بر آن بکوبند.

آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سره در مقاله ششم از «اصول فلسفه» که مجموعاً در سی مسأله در مورد اعتباریات بحث فرموده‌اند، کاملاً

محلّ و موضع حقائق را که امور واقعیّه هستند مشخص، و نیز محلّ و موطن اعتباریّات را که بنا به جعل و قرار دادن شخص معتبر در ذهن است معین نموده؛ و عدم تولّد علوم اعتباریّه را از علوم حقیقیّه، مانند آفتاب روشن نموده‌اند. و تمام موارد «باید»ها از «هست»ها جدا شده است. ولیکن در دو مورد بیان فرموده‌اند که در میان اعتباریّات و حقائق رابطه‌ای برقرار است:

**اول:** استوار بودن معانی وهمیّه بر روی معانی حقیقیّه. و عبارت ایشان

اینست:

«هر یک از این معانی وهمی روی حقیقتی استوار است؛ یعنی هر حدّ وهمی را که به مصداقی می‌دهیم، مصداق دیگری واقعی نیز دارد که از آنجا گرفته می‌شود. مثلاً اگر انسانی را شیر قرار دادیم، یک شیر واقعی نیز هست که حدّ شیر از آن اوست.»<sup>۱</sup>

این گفتار در نهایت اتقان است. زیرا این امر اعتباری که قیامش بر قوای واهمه و تخیل است، اگر مستند به یک امر حقیقی باشد مطلوب ما ثابت است، و اگر مستند به یک امر وهمی تخیلی دیگری باشد مستلزم دور و تسلسل است. و بدون قیام هم که معنی ندارد، زیرا صورت‌های منطبعه در نفس، یا از خارج هستند و یا از ذهن که آنهم سابقاً بواسطه انعکاس صورت خارجی متحقّق گردیده است.

از اینجاست قاعده: **كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ لَابَدٌ وَأَنْ يَنْتَهِيَ إِلَيَّ مَا بِالذَّاتِ، وَ قَاعِدَةٌ: لِكُلِّ مَجَازٍ حَقِيقَةٌ.**

زیرا فرض موجود عرضی که قائم بر ذات است، بدون فرض ذات محال است. و فرض استعمال مجاز که خروج از دائره استعمال حقیقی است، بدون

۱- «اصول فلسفه» ج ۲، ص ۱۵۱

فرض وجود حقیقت محال است .

و این بحث را اساتید عظام در اصول فقه بطور مشروح نموده‌اند که :  
انشاء در مقابل إخبار عبارت است از : ایجاد و ابداع و خَلق در عالم ذهن .  
همچنانکه ما می‌توانیم در بعضی از موارد چیزی را در خارج ایجاد کنیم و لباس  
هستی و تحقّق بخشیم ، همچنین می‌توانیم عین آن امر خارجی را در ذهن انشاء  
و ایجاد کنیم ، و حکم قطعی به وجود آن در خارج بنمائیم .

در معاملات ، فروشنده که می‌گوید : این را به تو فروختم به مبلغ فلان ،  
معنایش اینست که : در عالم اعتبار این چیز را به تو ردّ کردم و ملک تو نمودم و  
تحویل و نقل دادم ؛ در برابر آنکه فلان مبلغ نیز در این اعتبار و انشاء به ملک و  
تحویل من در آید . و مثل اینکه این نقل و تحویل در خارج صورت گرفته است و  
من در عالم ذهن و اعتبار خود ، این امر خارجی را ایجاد کرده‌ام و تحقّق  
بخشیده‌ام . عقلاء و شرع هم بر این اعتبار ، یعنی تحقّق خارجی در عالم وهم و  
خیال صحّّه نهاده‌اند .

در صیغه نکاح که زن به مرد می‌گوید : **أَنْكَحْتُكَ نَفْسِي** یعنی در عالم  
اعتبار ، من خودم را در خارج ، فراش تو قرار دادم ؛ و تو را به آمیزش و وطی با  
خود در آوردم ! مرد هم که قبول می‌کند ، همین معنی را قبول می‌نماید .

با این صیغه ، نکاح خارجی صورت می‌گیرد ، نه نکاح تخیلی و ذهنی .  
بنابراین ، انشاء صیغه نکاح که امری است اعتباری ، اعتباری است که ذهن برای  
خارج می‌کند ؛ و در عالم اعتبار زن واقعاً و حقیقهً خود را موطوءه مرد در خارج  
قرار می‌دهد . باید در موقع اجرای صیغه نکاح متوجّه این معنی بود زیرا **النَّكَاحُ**  
به معنای وطی است ؛ نه به معنای عقد .

حاکم شرع با آنکه ماه را در اوّل شبِ اوّل ماه ندیده است ، وقتی با وجود  
شک ، از قرائن خارجیّه و یا شهادت دو مرد عادل ، حکم به دخول ماه می‌کند

معنایش اینست که : من در عالم اعتبار و انشاء خودم هلالی را بر فراز آسمان خارج جعل کردم و خلق کردم .

البته نه خلق خارجی واقعی که معلوم است این در تحت قدرت وی نیست ؛ و نه در عالم ذهن و نفس خودم ، زیرا رؤیت هلال ذهنی ، موجب دخول اوّل ماه نمی‌گردد ؛ بلکه هلال خارجی واقعی ، غایب الامر در عالم ذهن و اعتبار . یعنی من در نفس و ذهن خودم حقّاً جعل و ایجاد یک هلال خارجی واقعی در آسمان خارج نمودم . اینست معنای حکم حاکم به رؤیت هلال ، و به دخول شهر . و چون شرع مقدّس این حکم را امضا فرموده است ، بنابراین حکم حاکم به رؤیت هلال ، بمنزله رؤیت خارجی هلال و قائم مقام و نازل منزله آن قرار می‌گیرد .

باری ، این مسأله بسیار دقیق است که انشائات و اعتبارات در خصوص ذهن ، اثر خارجی ندارند ؛ و این امور هم که در خارج متحقّق نشده است ، پس باید در ذهن باشد با حکم آن به اینکه در خارج متحقّق است .  
تمام امور اعتباریّه تکلیفیّه از وجوب و استحباب و تحریم ، و امور وضعیّه مثل ضمان و صحّت و فساد از این قبیل می‌باشند که تا حقیقت این معانی در خارج نباشد ، اعتبار این معانی بدون معنی خواهد بود .

**دوم :** مؤثر بودن حقائق خارجیّه در ایجاد معانی اعتباریّه ذهنیّه . و اینهم مسأله‌ای است که حضرت علامه به وضوح ، تحقّق آنرا به ثبوت رسانیده‌اند .  
با آنکه حقائق خارجیّه که از آنها به مسائل علمی تعبیر می‌شود و عنوان «هست» بخود می‌گیرد ، غیر از مسائل اعتباریّه هستند که با «باید» تعبیر می‌شوند ، و بهیچوجه من الوجوه مسائل علمیّه و حقائق خارجیّه در سلسله تولید و انتاج مسائل اعتباریّه واقع نمی‌شوند ، و با هزار مسأله علم نمی‌توان یک امر اعتباری را به صورت برهان استخراج کرد ؛ ولیکن مسائل علم در طریق



نتیجه و راه بدست آوردن حکم اعتباری واقع می‌شوند .  
 نفس انسان بعد از اطلاع بر مسائل علمی آنها را پیوسته صغری برای  
 برهان قرار می‌دهد ؛ و بواسطه حکم عقلی که زائیده و پرورده خود اوست ، و  
 آنرا پیوسته کبرای مسأله می‌نهد ، یک برهان صحیح تشکیل داده و به نتیجه  
 می‌رسد .

صغری مثل اینکه : خوردن سمّ موجب زوال زندگی است ، و کبری مثل  
 اینکه : هر چه موجب زوال زندگی است اجتناب از آن لازم است ؛ نتیجه  
 می‌دهد : خوردن سمّ لازم الاجتناب است .

مقدم چون پدر ، تالی چون مادر نتیجه هست فرزند ای برادر  
 آنچه علامه فرموده‌اند اینست که : از حقائق ، اعتباریات تولید  
 نمی‌شوند ؛ نه اینکه حقائق را برای نتیجه یک برهان ، نمی‌توان به عنوان مقدمه  
 از آن بهره‌گیری نمود . البته برهانی که یکی از مقدماتش امر اعتباری است - چون  
 نتیجه تابع اخصّ مقدماتین است - نیز اعتباری خواهد بود .

برای إنتاج یک مسأله فلسفی و علمی نمی‌توان از مقدمات اعتباری ، چه  
 در صغری و چه در کبری استمداد کرد ؛ اما نتیجه گرفتن امر اعتباری را بطریقه  
 برهان ، از مقدمات فلسفی و علمی که مقدمه دیگرش امر اعتباری باشد هیچ  
 اشکال ندارد . در بسیاری از نتایج امور اعتباریه و احکام و قوانین تحقیقاً یک  
 مقدمه برهان ، مسأله‌ای از مسائل علمی است . گفتار حضرت علامه که : احکام  
 فطری عبارت است از احکامی که سازمان خلقت و طبیعت در سرشت انسان  
 به ودیعت نهاده است و روند حرکت انسان را در سیر مدارج کمالی خود میسر و  
 میسور می‌سازد ، عالی‌ترین و منطقی‌ترین گفتار است . زیرا فطرت و سرشت  
 همانطور که شرحش خواهد آمد عبارت است از : سازمان وجودی مادی و  
 معنوی و تجهیز قوا و استعداد برای به‌فعلیت در آمدن نفس مبهمه و هیولای

مستعدّه و صرفه ، برای غایت خلقت و منظور از آفرینش .

اطلاع بر این تجهیزات و امور طبیعی ، مسائل علمی است که شخص بواسطه علم بدان می‌رسد ؛ و حکم عقل به لزوم بکار بستن آنها حکمی است اعتباری که نتیجه‌اش لزوم اعمال قوای مادّی و طبیعی و روحی در مجرای خلقت و روند حیات است .

ما هیچگاه به مسائل علم مظهر اعتبار نمی‌زنیم ، و هیچگاه امور اعتباریّه را نیز در مسند مسائل علم نمی‌نشانیم ؛ هر کدام جای خود و محلّ خود را حائز است ، ولی می‌گوئیم ، و بر آن هزار تأکید داریم که : راهی برای بکار بستن معلومات و غرائز و فطریّات غیر از حکم عقل نداریم . این دوّمی حکمی است که نفس ، اعتبار و جعل میکند بر روی مسائلی که از راه و روش علم بدست آورده است ، نه آنکه نفس معلومات فطری و غرائز خود بخود علت تامّه برای عمل باشند و مجرد عنوان فطرت و سازمان طبیعت کافی برای عمل گردد . بلکه نفس انسان چون به مسائل علم درباره فطرت آشنا شد و آنها را زیر نظر گرفت ، در اینحال حکم عقلی به لزوم متابعت و پیروی از آنها را صادر می‌نماید .

**حضرت علامه** به وضوح این مرحله را نشان داده‌اند که : فقط عمل طبیعت و فطرت کافی در کاربرد آنها نیست ؛ اختیار و اراده باید ضمیمه شود . در اینحال اگر زمام را بدست عقل نظری و شعور مردمی که در بسیاری از جهات ، حیوانات در آنها مشترکند بسپاریم چه بسا کارکرد انسان از طریق و روند فطرت منحرف می‌شود ؛ و اگر زمام را بدست عقل انسان **مِنْ حَيْثُ هُوَ إِنْسَانٌ** بدهیم ، اینجاست که حکم فطری تحقّق می‌یابد و عقل این جهازات را برای وصول به کمال انسانیت در استخدام خود در می‌آورد . بنابراین حکم عقل ، طبق مسائل فطرت و تجهیزات آفرینش واقع شده است .

فَطَرَتِ اللَّهُ آلَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا<sup>۱</sup> معنایش همین است .

اگر مجرد غرائز و فطریات و مسائل طبیعی کافی برای عمل بود ، دیگر این انحرافات و خطاها چه محملی داشت !؟

اما اینکه شما می گوئید : این «باید»ها نیاز به بایدی مادر و آغازین دارد ، درست است ، ما هم قبول داریم ؛ ولی این مادر غیر از حکم عقل مستقل انسان که از شوائب اوهام و وسواس دور باشد چیزی نیست و نمی تواند بوده باشد . اگر این عقل در انسان نبوده باشد ، امر در **فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا<sup>۲</sup>** لغو و بی ثمر است .

آنچه انسان را انسان می کند همین عقل است . خداوند با لسانِ باطن و با لسان پیامبران از راه همین عقل ، خودش را معرفی می کند ، و «باید» می گوید . باید اولین همین حکم عقل است ؛ نه حکم خداوند بر نفسِ فاقد عقل که برای آن هزار **باید** ، ثمری نمی بخشد .

لهدا ما پیوسته گفته ایم و می گوئیم : مسائل فطرت در سنت تکوین احتیاج به بایدی دارد تا آنرا بکار اندازد ؛ و این **باید** همیشه و پیوسته زائیده عقل و ملازم با انسانیت انسان است . آیا شما مبدأ و منشأی غیر از این باید عقلی سراغ دارید ؟ بیاورید و نشان دهید ! ما در انتظار تماشایش نشستیم .

و از این گفتار معلوم می شود که حکم مستشکل بدین عبارت که :

« اینجاست که می گوئیم : با هزار و یک برهان عقلی که مقدّماتش از ادراکات حقیقی و «هست» و «نیست» تشکیل شده باشد ، خوبی یا بدی چیزی را نمی توان اثبات کرد ، و یا مالکیت خود را بر چیزی نمی توان تثبیت نمود ، و یا ریاست خود را بر کسانی نمی توان به حکم عقل ، مدلل ساخت .

۱- قسمتی از آیه ۳۰ ، از سوره ۳۰ : الرّوم

۲- صدر آیه ۳۰ ، از سوره ۳۰ : الرّوم

کسانیکه به عبث می‌کوشند تا با برهان ، برای کسانی اثبات کنند که :  
انجام فلان کار خوب یا بد است گام در بیراهه می‌زنند ، و آب در هاون  
بیهوده می‌کوبند.<sup>۱</sup>

چقدر واهی و سست است؟! و تا چه پایه گفتاری شعری و مغالطه انگیز  
است!؟

آخر شما خود با اعتراف خود می‌گوئید: با برهان عقلی! اگر پای برهان  
عقلی به میان آمد ، همه مطالب استوار است . نبوت انبیاء و حجیت قرآن و  
توحید حضرت ربّ جلّ و علا ، با عقل است . اگر برهان عقلی فرضاً از حجیت  
بیفتد ، کاخ با عظمت علم و دانش فرو خواهد ریخت ، و عالم بصورت  
دارالمجانین و جمع شمل دیوانگان می‌گردد .

اگر شما در دانشکده‌ای تحصیل کنید که معلّمین و مدرّسین آن همگی  
فاقد عقل (دیوانه) باشند ؛ می‌دانید چه بر سر شما خواهد آمد؟! اگر چه کتابهای  
نفیس و خطّی و قدیمی و علوم منطوی در آنها در اعلا درجه اتقان باشد!؟  
بنابراین از ترکیب قیاس برهانی و استثنائی برای احکام خوب و بد و  
مُحَسِّنات و قبائح ، غیر از استخدام جمیع علوم را به عنوان صغری ، و قرار دادن  
حکم عقل را بطور کلی به عنوان کبری ، و در نتیجه بدست آوردن نتیجه  
مطلوب ، گریزی نیست ؛ و همچنین در قیاسات استثنائی .

و آنچه از هیوم نقل شده است ، مطلب بسیار کوتاه و ضعیفی است که  
قابل قیاس با تحقیقات رشیق حضرت علامه نیست .

**جی ای مور** که نهایت سعه صدر و گسترش ادراکش بدینجا رسیده است  
که بفهمد : معنای خوب ، بسیط بوده و قابل تجزیه نیست ، و این امر مورد

۱- «دانش و ارزش» ص ۲۷۵

اعجاب و شگفت گردیده است ؛ مناسب بود که از بچّه طلبه‌های «حاشیه» خوانده ما پرسیده شود تا به راحتی بیان کنند : خوب و بد و قبح و حسن ، و بسیاری از کلمات عامّ البلوی مثل عامّ و خاصّ و مطلق و مقید ، چون بسیط می‌باشند و در جوهره آنها ترکیب نیست ، لهذا تعریف آنها به معرفتی که شامل حدّ و رسم باشد ، چه تامّ و چه ناقص ، محال است ؛ فلذا تعاریفی که برای آنها شده است همگی شرح الاسم می‌باشند .

**تنبیه ششم :** صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت ، در بخش چهارم از کتاب خود : «دانش و ارزش» بعد از آنکه در بخش‌های قبل از آن ، به عقیده خود ، عدم امکان تشکیل برهان عقلی را در مسائل حسن و قبح و ارزش‌ها و خوب و بدها ، و بطور کلی در جمیع اعتباریّات اثبات کرده‌اند ؛ و چنین تصوّر نموده‌اند که به نیروی منطق شکافی ابدی میان واقعیت و اخلاق افکنده‌اند ؛<sup>۱</sup> خواسته‌اند آن بایدی که مادر و آغاز بایدهاست نشان دهند . در اینجا چون اولاً آیه مبارکه فطرت را به گونه خاصی معنی کرده‌اند که با حقیقت امر مطابقت ندارد ، و ثانیاً مدعی شده‌اند که در قرآن کریم ، در بایدها استفاده از مسائل طبیعت و فطرت نشده است ؛ و هیچ حکمی در این کتاب مقدّس آسمانی نیست که بر اصل مسائل علمی و واقعیت تکیه زند و حقائق را بصورت جزء برهان عقلی منطقی برای استنتاج احکام صادره خود به استخدام درآورد ، ناچار لازم دیدیم بحثی مختصر در این دو موضوع بنمائیم :

اما درباره آیه فطرت :

بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ  
 مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ \* فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ

۱- «دانش و ارزش» ص ۲۸۹

الْإِنْسَانَ عَلَيَّهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ \* مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ \* مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ<sup>۱</sup>.

«بلکه آنانکه ستم کرده‌اند، از هوی و هوس خود بدون نور علم پیروی کرده‌اند. پس کیست که هدایت کند کسی را که خداگمراه نموده است در حالیکه یار و یاورى که بتواند به آنها مدد بخشد ندارند؟!»

بنابراین، وجهه خود را ای پیامبر! به سوی دینی که از افراط و تفریط دور بوده و به جانب اعتدال و میانه و عدل محض گرایش دارد بر پا دار! این دین، فطرتِ خداوند است که مردمان را بر آن سرشته و آفریده است. در آفرینش خداوند تغییر و تبدیلی نیست. اینست دین قائم و استوار؛ ولیکن اکثریت مردم نمی‌دانند.

تو ای پیامبر! با جمیع مؤمنین به سوی خداوند روی بیاورید! و تقوای وی را پیشه سازید! و نماز را بر پا بدارید! و از مشرکین نباشید؛ از آنانکه دین خود را دستخوش تفرقه و جدائی ساختند و به دسته‌ها و شعبه‌هائی منقسم شدند؛ هر گروهی به آنچه در نزد خود دارد، دلخوش و شادمان است.»

این آیه در لزوم پیروی از فطرت انسان، در حدّ صراحت است؛ ولی ایشان بر مبنای بکار نگرفتن حکم عقل در طریق انتاج قیاس احکام فطری، اولاً گفته‌اند:

«از این قضیه که «فطرت طالب چیزی است» (خبر) تا این قضیه که «باید طالب همان چیز بود که فطرت طالب آن است» (امر) فاصله‌ای است به اندازه

۱- آیات ۲۹ تا ۳۲، از سوره ۳۰: الرّوم

فاصله میان دانش و ارزش. و پل زدن از یکی به دیگری، همان خطای جاودانه هر گونه اخلاق علمی است.

از اینرو حتی اگر فطرت انسانها طالب دین و سرشته بر توحید باشد، این به تنهایی دلیل نمی شود که باید روی به دین آورد، و یا باید موحد بود. و اگر به راستی فرمانی که در آیه بالاست مبتنی بر چنین استنتاجی باشد، سخن کسانی که عینک اخلاق علمی بر چشم، و وسوسه اعتبار حقیقی در دل دارند درست خواهد بود؛ اما منصفانه باید گفت که چنین نیست.<sup>۱</sup>

و ثانیاً بنابر احتمال فخر رازی و شیخ طبرسی، کلمه فطرت را در آیه مبارکه علی رغم تفسیر اکثر مفسرین، به معنای مکتب و آئین گرفته اند؛ تا دلالت بر لزوم پیروی از فطرت اولیه و خلقت و سازمان طبیعی انسان نکند.

«... ما با کَشش‌ها و نیازهای فطری انسان سرکشمکش نداریم و انکار نمی‌کنیم که بنابر تعلیمات اسلامی، فطرت انسان خواهان پروردگار است؛ آنچه می‌گوئیم اینست که نمی‌توان گفت: چون خدا مطلوب است پس «باید خدا را طلب کرد» این استنتاج اخیر است که بگمان ما منطقاً نادرست است.»<sup>۲</sup>

پاسخ ما در مطلب اول همان است که گفتیم. و آن اینست که: عقل حکم به لزوم متابعت از فطرت می‌نماید، نه آنکه فطرت بخودی خود محرک انسان است؛ وگرنه به آن تکلیف و امر تعلق نمی‌گرفت.

در اینجا طبیعت و فطرت، یعنی علم، واسطه پیدایش ارزش و اعتبار نشده است و پل قرار نگرفته است، بلکه حکم عقل مستقل به لزوم پیروی از این علم، در قیاس منطقی قرار گرفته و با برهان قطعی، لزوم متابعت از فطرت را ایجاب کرده است. این تولد اخلاق و اعتبار از علم نیست؛ انشاء و حکم نفس

۱ و ۲- «دانش و ارزش» ص ۳۲۰ و ۳۲۱





فَقَالَ أَحَدُهُمَا : أَنَا فَطَرْتُهَا. « أَيِ ابْتَدَأَتْ حَفْرَهَا. »<sup>۱</sup>

«می‌گویند : من معنای اینکه خداوند فاطر السَّمَوَاتِ وِ الْأَرْضِ است را نمی‌دانستم ، تا اینکه دو نفر مرد عرب بادیه‌نشین<sup>۲</sup> در نزاعی که در ملکیت چاهی داشتند ، برای فصل خصومت و رفع دعوا به نزد من آمدند ، و یکی از آنها گفت : من این چاه را فطر کردم . یعنی ابتداءً آنرا حفر نمودم.»  
در اینجا دانستم که معنای فاطر السَّمَوَاتِ وِ الْأَرْضِ اینست که : خداوند بدون الگو و نمونه ، و بدون سابقه ، آفرینش آسمانها و زمین را ابداع فرموده است .

ابن عباس مرد عرب و فصیح و عالم بوده است ؛ نه مرد عجم که ندانستن معنای فطر را بواسطه عدم اطلاع او بر لغت عرب بتوان حمل کرد . و از اینکه او نمی‌دانسته است و مرد اعرابی در کلماتش آورده است معلوم می‌شود که استعمال این لفظ با اشتقاق آن ، در لغت و ادبیات و اشعار عرب بی سابقه بوده است و استعمال آن از مختصات قرآن کریم است . و روی این کلمه ، قرآن عنایتی دارد ؛ و در همه جا می‌رساند که : صنع حضرت ربّ خالق حکیم ، بدیع و اختراعی بوده است و در عوالم وجود ، از آفرینش آسمانها و زمین و سائر موجودات ، ابداع و اختراع بکار رفته است .

راغب اصفهانی در «مُفْرَدَات» گوید :

« أَصْلُ الْفَطْرِ : الشَّقُّ طَوَّلًا » اصل معنای فطر شکافتن و پاره کردن از طرف طول است ... وَ فَطَرَ اللَّهُ الْخَلْقَ ؛ وَ هُوَ إِجَادَةُ الشَّيْءِ وَ إِبْدَاعُهُ عَلَيَّ

۱- «نهایه» ابن اثیر ، مادّة فَطَرَ ، ج ۳ ، ص ۴۵۷

۲- اعرابی یعنی عرب صحرائی و بیابان‌نشین ، و جمع آن اعراب است . و اَمَّا عَرَبٌ یعنی مردمی که از نژاد عرب هستند ؛ جمع آن عَرَبٌ است نه اعراب .

هَيْئَةً مُتْرَشِحَةً لِفِعْلٍ مِنَ الْأَفْعَالِ . «و خداوند خلق را فطر نموده است؛ و آن عبارت است از: ایجاد کردن بصورت بدیع و تازه، چیزی را بر کیفیت و حالتی خاص که فعلی از افعال از آن مترشح گردد.»

بنابراین قوله تعالی «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» اشاره‌ای است بر آنکه: خداوند تعالی در انسان معرفت خود را مرتکز نموده، و بدون سابقه بطرز ابداعی ایجاد کرده است. و فِطْرَةُ اللَّهِ عبارت است از قوه‌ای که از خود برای معرفت ایمان در مردم نهفته و با جبلتشان آمیخته است. و از اینجاست که چون سؤال شود: که ایشان را خلق کرده است؟ می‌گویند: خدا!

و لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ<sup>۱</sup>.

و خدا در قرآن می‌فرماید: الَّذِي فَطَرَهُنَّ، وَالَّذِي فَطَرَنَا؛ أَمْ أَبَدَعْنَا أَوْ جَدْنَا .

«آنکه آنها را آفرید به آفرینش ابداعی، و آنکه ما را به بدیعت خلقت بیافرید؛ یعنی ابداع کرد و ایجاد نمود.»

و صحیحست که معنای اَنْفِطَارٍ در گفتار خداوند: اَلسَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ اشاره‌ای باشد به قبول آسمان آنچه را که در آن ابداع فرموده است؛ و از آن چیز بما افاضه نموده است.<sup>۲</sup>

ابن اثیر در «نهایه» در ماده فَطَرَ گوید:

«در حدیث نبوی وارد است: كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ؛<sup>۳</sup> الْفِطْرُ:

۱- قسمتی از آیه ۸۷، از سوره ۴۳: الزّخرف

۲- «المفردات» للزّاجب، طبع حلبی مصر، و با تعلیقه محمّد سیّد گیلانی، ص ۳۸۲

۳- در «إحیاء العلوم» ج ۳، ص ۱۳ از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ؛ وَإِنَّمَا أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ وَ يُنصَّرَانِهِ وَ يُمَجَّسَانِهِ. و در تفسیر «روح البیان» از طبع جدید، جزء ۲۱، سوره روم، ج ۷، ص ۳۱ بدین عبارت ⇨

الْإِبْتِدَاءَ وَالْإِخْتِرَاعَ . وَالْفِطْرَةَ : الْحَالَةَ مِنْهُ ، كَالْجَلْسَةِ وَالرَّكْبَةَ .  
وَالْمَعْنَى : أَنَّهُ يُولَدُ عَلَى نَوْعٍ مِنَ الْجِبَلَةِ وَالطَّبَعِ الْمُتَهَيِّئِ لِقَبُولِ  
الدِّينِ ؛ فَلَوْ تَرَكَ عَلَيْهَا لَأَسْتَمَرَ عَلَى لُزُومِهَا وَلَمْ يُفَارِقْهَا إِلَى غَيْرِهَا ، وَإِنَّمَا  
يَعْدِلُ عَنْهُ مَنْ يَعْدِلُ لِأَفَةِ مِنْ آفَاتِ الْبَشَرِ وَالتَّقْلِيدِ . ثُمَّ تَمَثَّلَ بِأَوْلَادِ الْيَهُودِ  
وَ النَّصَارَى فِي اتِّبَاعِهِمْ لِأَبَائِهِمْ وَ الْمَيْلِ إِلَى أَدْيَانِهِمْ عَنْ مُقْتَضَى الْفِطْرَةِ  
السَّلِيمَةِ .»

«هر مولودی که متولد شود ، بر فطرت متولد می شود . فطر به معنای  
ابتداء و اختراع است . و فطره حالت و کیفیت آنرا بیان می کند مثل جلسه و  
رکبه؛ یعنی به نوعی خاص نشستن ، و به نوعی خاص سوار شدن .

و بنابراین ، معنای حدیث اینطور می شود که : هر نوزاد آدمی که به دنیا  
آید ، بر نوعی خاص و کیفیتی مخصوص از صفات جبلّی و طبعی که آماده برای  
هرگونه پذیرش دین الهی است متولد می شود ؛ بطوریکه اگر آن نوزاد را با همان  
صفات واگذارند ، پیوسته بر آن صفات استمرار دارد و دست به غیر آن صفات  
نمی برد و از آنها مفارقت نمی جوید . و فقط علت و سبب کسانی که از فطرت و  
صفات غریزی و جبلّی عدول می کنند ، عروض آفتی از آفات بشری و تقلیدی

است : قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا مِنْ مَوْلُودٍ إِلَّا وَ قَدْ يُولَدُ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ ؛ ثُمَّ أَبَوَاهُ يَهُودِيَّةً وَ  
يُنَصْرَانِيَّةً وَ يُمَجْسَانِيَّةً كَمَا تُنْتَجِجُ الْبَهِيمَةُ بِبَهِيمَةٍ هَلْ تُحْسِنُونَ فِيهَا مِنْ جَدَعَاءَ ؟ حَتَّى تَكُونُوا أَنْتُمْ  
تَجْدَعُونَهَا . «هیچ نوزاد آدمی نیست مگر آنکه بر فطرت اسلام متولد می شود ، و پس از این  
پدر و مادرش او را به کیش یهود و نصاری و مجوس می کشانند . همچنانکه چهارپایان ،  
چهارپا میزایند بدون عیب و نقص . آیا شما در میان نوزادانشان معیوب و بینی بریده  
می بینید ؟ نه ! بلکه شما هستید که بینی آنها را می برید ؛ و یا گوش و دستشان را  
می برید و معیوب می کنید!» در «أقرب الموارد» در ماده جَدَعُ گوید : جَدَعٌ يَجْدَعُ به معنای  
بریدن بینی است و مجزاً در بریدن گوش و لب و دست نیز استعمال می شود .

است که از غیر در آنها اثر می‌گذارد.

و پس از این بیان، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این افراد منحرف از فطرت را به اولاد یهود و نصاری تمثیل زد، که بواسطه میل و پیروی از پدرانشان و گرایش به ادیانشان از مقتضای فطرت سلیم منحرف شده‌اند.

«وَقِيلَ: مَعْنَاهُ كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَالْإِقْرَارِ بِهِ؛ فَلَا تَجِدُ أَحَدًا إِلَّا وَهُوَ يُقِرُّ بِأَنَّ لَهُ صَانِعًا، وَإِنْ سَمَّاهُ بِغَيْرِ اسْمِهِ، أَوْ عَبْدًا مَعَهُ غَيْرَهُ.»

«و گفته شده است: معنای حدیث اینستکه: هر مولودی بر معرفت خداوند، و اقرار به حضرتش پای به دنیا می‌گذارد. بنابراین هیچکس را نمی‌یابی مگر آنکه اقرار و اعتراف دارد به آنکه او را صانع و خالق بوجود آورده است، و اگرچه آن صانع را به نام غیر خدا یاد کند، و یا با او غیر او را در پرستش شرکت دهد.»

تا آنکه گوید:

«و فِي حَدِيثِ عَلِيٍّ: «وَجَبَّارُ الْقُلُوبِ عَلَى فِطْرَاتِهَا» أَي عَلَى خَلْقِهَا؛ جَمْعُ فِطْرٍ، وَ فِطْرٌ جَمْعُ فِطْرَةٍ؛ أَوْ هِيَ جَمْعُ فِطْرَةٍ، كَكِسْرَةِ وَ كِسْرَاتٍ بِفَتْحِ طَاءِ الْجَمْعِ. يُقَالُ: فِطْرَاتٌ وَ فِطْرَاتٌ وَ فِطْرَاتٌ.»<sup>۱</sup>

«و در حدیث امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام وارد است که: خداوند دل‌ها را بر فطرات آنها مرمت و پایه‌بندی و استحکام بخشیده است؛ یعنی بر انواع گوناگون از آفرینش‌های مختلف...»

و زَمَخْشَرِيُّ در «أساس البلاغة» بر همین نهج، مشی نموده است؛ و پس از بیان معنای فِطْرَ اللَّهُ الْخَلْقَ، وَ كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ؛ یعنی بر

۱- «نهایه» ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۵۷

جَبَلْتِ ، گفته است :

« وَ قَدْ فَطَرَ هَذَا الْبَيْتَ ، وَ فَطَرَ اللَّهُ الشَّجَرَ بِالْوَرَقِ فَأَنْفَطَرَ بِهِ وَ تَفَطَّرَ ، وَ تَفَطَّرَتِ الْأَرْضُ بِالنَّبَاتِ ، وَ تَفَطَّرَتِ الْيَدُ وَ الثَّوْبُ : تَشَقَّقَتْ - إِيخ. »<sup>۱</sup>

« و این چاه را شکافت ، و خداوند درخت را شکافت ، و از آن برگ استخراج نمود ، بنابراین درخت شکافته شد . و زمین برای روئیدن نباتات شکافته شد . و دست و لباس شکاف برداشت و پاره شد. »

باری ، این تحقیقی بود که در پیرامون معنای لغوی فطرت ، و تفسیر آیه مبارکه نمودیم ؛ و معلوم شد که معنای فطرت به معنای : از کتم عدم به وجود آمدن ، و از نیستی محض به هستی در آوردن ، و بدون سابقه بطرز ابداع و اختراع خلعت وجود در بر کردن است ؛ و از این معنی و مفاد در آیه فطرت - بنابر گفتار این اساطین علم و مَهْرَهُ عَرَبِيَّتْ و ادبیت - گزیر و گریزی نیست . و اگر هم بعضی فطرت را در این آیه به معنای مَلَّتْ و سَنَّتْ و آئین گرفته‌اند ، باز هم بملاحظه لحاظ همان معنای خلقت و سجایای طبعی و روحی است که مَلَّتْ و شریعت را خداوند بر آن بنا نهاده است .

و نیز از این بیان معلوم شد که : آنچه را که مستشکل در این بحث برای فرار از امر اعتباری و استنادش به آیه فطرت آورده است که :

« علوم ، ما را به نبایدها می‌خواند نه بایدها ؛ و چون نبایدها را دانستیم

بایدها را بالملازمه خواهیم دانست. »<sup>۲</sup>

سراز «چه علی‌خواجه و چه خواجه‌علی» در می‌آورد ؛ و غیر از «لقمه از پس گردن بر دهان نهادن» چیزی نیست . باید و نباید هر دو امر اعتباری هستند . اگر

۱- «أساس البلاغة» ص ۳۴۴

۲- «دانش و ارزش» بخش چهارم ، واقع بینی اخلاقی ، ص ۲۸۹ تا ص ۲۹۳

در **بایدها** جائز نباشد، در **نبایدها** هم چنین است؛ فَلَا تَعْقُلْ .

این بود بحث ما درباره موضوع اوّل که بر صاحب کتاب «دانش و ارزش» در تفسیر آیه فطرت اشکال وارد بود .

و اما درباره موضوع دوّم که ایشان مدّعی شده‌اند: در آیات مبارکات قرآن کریم، آیه‌ای نداریم که بر مبنای مسائل علمی و از طریق استنتاج علم، ما را به چیزی امر کند و یا از چیزی نهی نماید؛ و بطور خلاصه مقدمات مسائل فلسفیّه و طبیعیّه را نمی‌توان راه برای وصول به احکام شرعیّه و مواظب الهیّه قرآنیّه قرار داد؛ علی‌رغم این دعوی مَعَ الْبَشَارَةِ ما آیات بسیاری را در قرآن کریم از این قبیل می‌یابیم که برای نمونه به چند مورد آن اکتفا می‌شود:

۱- أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللَّهِ لِيُرِيَكُمْ مِنْ آيَاتِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ<sup>۱</sup>.

«آیا ندیدی تو کشتی را که در دریا به نعمت خداوند جاری است؟! این برای آنستکه از آیات خودش به شما نشان دهد! در این حرکت و جریان کشتی بر روی آب، آیات و نشانه‌های ربوبیت خداوند است برای هر کسی که زیاد شکیب و استوار باشد؛ و زیاد شاکر و سپاسگزار باشد.»

جریان کشتی برفراز آب از مسائل علم است؛ و نتیجه‌اش که لزوم صبر و سپاسگزاری باشد، اخلاق است.

۲- وَ مِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَمِ \* إِنَّ يَشَأْ يُسْكِنَ الرِّيحَ فَيَظْلَنَنَّ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ<sup>۲</sup>.

«و از نشانه‌های وحدت خداوند کشتی‌هائی است که برفراز آب دریا،

۱- آیه ۳۱، از سوره ۳۱: لقمان

۲- آیه ۳۲ و ۳۳، از سوره ۴۲: الشوری

همچنان کوههایی برافراشته و بر سر پایند . اگر خداوند اراده کند ، باد را ساکن میکند تا آن کشتی‌ها بر روی آب همینطور پیوسته راکد و بدون حرکت بمانند . و تحقیقاً در این حرکت و سکون ، نشانه‌های بارزی است بر قدرت مطلقه حق برای بسیار شکیبایان و بسیار سپاسگزاران.»

حرکت کشتی‌های کوه پیکر بر فراز آب بواسطه حرکت باد و توقّف آنها در اثر سکون باد ، از مسائل علم است ؛ و در نتیجه دعوت به استقامت و شکیبائی فراوان و سپاسگزاری فراوان می‌شود که اخلاق است .

۳- إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ \* وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا \* فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْ لَهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا .<sup>۱</sup>

«چون نصرت و پیروزی خداوندی رسید ، و دیدی که مردم دسته دسته در دین خدا وارد می‌شوند ، در این حال با حمد پروردگارت تسبیح او را بجای آور ، و از او طلب غفران بنما که حقاً او آمرزنده و تواب است.»

نصرت و ظفر الهی و دخول دسته جمعی مردم در اسلام از مسائل علم است که بر اثر آن ، لزوم تسبیح رسول الله با حمد خداوندی ، و طلب غفران را به دنبال دارد که آنها از مسائل اخلاقند .

۴- وَ إِنَّهُ لَتَذْكُرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ \* وَ إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ \* وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ \* وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ \* فَسَبِّحْ بِأَسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ .<sup>۲</sup>

«و تحقیقاً این قرآن موجب یادآوری و تذکر متقیان است . و حقاً ما می‌دانیم که در میان شما کسانی هستند که قرآن را تکذیب می‌نمایند . و حقاً این قرآن موجب حسرت و ندامت است برای کافران . و حقاً این قرآن در ثبوت ، به

۱- آیات ۱ تا ۳ ، از سوره ۱۱۰ : النَّصْر

۲- آیات ۴۸ تا ۵۲ ، از سوره ۶۹ : الْحَاقَّة

مرحله حَقُّ الیقینی است (ثبوتی که در یقین و واقعیت، عین حَقُّ است) بنابراین ای پیامبر ما! تو تسبیح خدایت را، با اسم پروردگار عظیمت بجای آور!»

تذکره بودن قرآن برای پرهیزکاران، و علم خداوند به مکذبان، و حسرت بودن آن برای کافران، و در ثبوت و تحقُّق، حَقُّ الیقین بودن آن؛ همه از مسائل علم است، و تسبیح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با اسم پروردگار عظیمش که با فاء ترتیب بر آن مترتّب است و نتیجه آن علم است عبارت است از اخلاق.

۵... أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ \* ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ \* لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ \* أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ \* ءَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ \* نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذْكَرَةً وَ مَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ \* فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ<sup>۱</sup>

«آیا ندیده‌اید آبی را که می‌آشامید؟! آیا شما آنرا از ابرها فرود آوردید یا ما فرود آوردیم؟! اگر ما می‌خواستیم، آن آب (شیرین و مطبوع و گوارا) را تلخ می‌کردیم. پس چرا شما سپاس خداوند را بجای نمی‌آورید؟! آیا متوجه هستید آتشی را که می‌افروزید؟! آیا شما درخت آنرا ایجاد کردید و پدید آوردید یا ما ایجاد کردیم؟! ما آن آتش را خلق کردیم؛ و برای نیازمندان (در رفع سرما و روشنی و طبخ غذا و غیرها) متاعی نیک نمودیم! پس ای رسول ما، تو خدایت را با تسبیح به اسم پروردگار عظیمت یاد کن!»

پیدایش آب در روی زمین از بارش باران و شیرین گردانیدن آن و پیدایش آتش از درخت برای رفع حوائج محتاجان همه از مسائل علمند؛ و به دنبال و پیروی از آن، تسبیح حضرت رسول الله از مسائل اخلاق.

۱- آیات ۶۸ تا ۷۴، از سوره ۵۶: الواقعة



۶- ... وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكْذِبِينَ الضَّالِّينَ \* فَتُرْلَ مِنْ حَمِيمٍ \* وَ تَصْلِيَةٌ جَحِيمٍ \* إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ \* فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ<sup>۱</sup>.

«و اما اگر از تکذیب کنندگان و گمراهان باشد ، پس نصیبتش حمیم و فلز گداخته جهنم ، و جایگاهش دوزخ است . این وعده‌ها و وعیدها البته حق و حقیقت و واقعیت است ، بنابراین تسبیح خدایت را با اسم پروردگار عظیمت بنما.»

مکان و منزلت مقربان درگاه خدا که روح و ریحان و جنت نعیم است ، و سلامی که اصحاب یمین با آن اقتران دارند ، و حمیم و فلز گداخته جهنم ، و نشیمن در آتش داشتن مکذبان و گمراهان ، حَقَانِیَّت و ثبوت اینها ، همه مسائل علمی می‌باشند ؛ و بالتیجه امر پروردگار به تسبیح رسولش با اسم پروردگار عظیمش ، مسأله اخلاقی است .

۷- وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ مَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ \* فَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ \* وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ أَدْبَرَ السُّجُودِ<sup>۲</sup>.

«و هر آینه حقا ما آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست در شش روز خلق کردیم ، و ابداً بمارنج و زحمتی نرسید ؛ بنابراین تو هم ای پیامبر در آنچه را که منکرین می‌گویند صبر کن ؛ و پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب آن ، با حمد پروردگارت او را تسبیح کن ! و پاسی از شب نیز تسبیحش را بجا آور ، و همچنین در دنبال سجده‌های تسبیحش را بگذار!»

آفرینش آسمانها و زمین و مابینهما در شش روز به آسانی ، از مسائل

۱- آیات ۹۲ تا ۹۶ ، از سوره ۵۶ : الواقعة

۲- آیات ۳۸ تا ۴۰ ، از سوره ۵۰ : ق

علم‌اند. و بر اثر آن، لزوم و امر به صبر رسول الله در برابر سخنان ناروای مشرکین، و تسبیح وی قبل از طلوع آفتاب و قبل از غروب آفتاب و مقداری از شب و به دنبال سجده‌ها همه از مسائل اخلاقیات؛ و اعتباریات مترتب بر حقائق.

۸- **وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى \* فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِهَا وَ مِنْ ءَانَآيِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ اطَّرَافِ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ .<sup>۱</sup>**

«و اگر کلمه تحقق و گفتار تکوینی پروردگارت سبقت نیافته بود، و اگر أجل مسمی و مدت مهلتی برای کافرین مقدر و معین نگردیده بود، هر آینه تحقیقاً عذاب و هلاک خدائی برای آنان لزوم داشته و حتمی بود؛ بنابراین تو ای پیغمبر بر آنچه آنها می‌گویند صبر کن! و قبل از آنکه آفتاب طلوع کند و قبل از آنکه غروب نماید، با حمد و ستایش پروردگارت او را تسبیح کن! و مقداری از ساعات شب تار و مقداری در کنار و اطراف روز روشن، خدایت را تسبیح گوی! امید است که به مقام رضا و شفاعت کبری نائل آئی!»

عدم سبقت کلمه الهیه تکوینی و اراده حتمیه سبحانه و اجل مسمی که خداوند مقدر کرده است، و عدم لزوم و تحقق عذاب در دنیا قبل از مرگ، از مسائل علمی است؛ و شکیبائی و استقامت رسول الله برگفتار معاندین، و تسبیح او با حمد پروردگارش پیش از دمیدن خورشید و پیش از فرورفتن آن در زیر آفتاب و پاسی از شب و پاسی از روز، همه و همه از اخلاقیات، و اوامر الهی اعتباری و مترتب بر آن مسائل علم است.

۹- **وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَ النَّوْمَ سُبَاتًا وَ جَعَلَ النَّهَارَ**

۱- آیه ۱۲۹ و ۱۳۰، از سوره ۲۰: طه

نُشُورًا<sup>۱</sup>.

«و اوست خداوندی که برای شما شب تار را پوشش و لباس کرد ، و خواب را موجب سکون و آرامش نمود ، و روز روشن را برای تحرک و جنبش مقرر فرمود.»

قراردادن شب را تاریک و در حکم پوشش ، و خواب را موجب آرامش ، و قراردادن روز را روشن و برای کار و فعالیت ، از مسائل علمند ؛ و آرام گرفتن انسان در شب و جنبش او در روز ، از اخلاق .

۱۰- آیات بسیاری در قرآن کریم دربارهٔ مرد و زن ، و تکالیف متفاوت آنها بر حسب اختلاف بُنیۀ طبیعی و مزاج و سازمان وجودی ، دربارهٔ مسائل نکاح و طلاق و میراث و نفقه و رضاع و عدّه ، و کیفیت عبادات همچون ترک نماز و روزه در ایام حیض و وجوب حجاب از مردان غیر محرم و غیرها ، وارد شده است که همگی دلالت دارند بر اینکه : این احکام مختلف بر اساس اختلاف سازمان وجودی و طبیعی آنهاست .

بنابراین ، اختلاف بنیان و سازمان مادی و روحی مرد و زن ، از مسائل علم است ؛ و ترتب احکام مختلفه بر آن ، از مسائل اخلاق . و در این آیات کثیره بطور وضوح آن مسائل علمی را در قیاس اجراء احکام اخلاقی و امر و نهی و ضمان و ملکیت و غیرها قرار داده است که همه از اعتباریات می باشند .

و ما سخنی در ارزش نداریم ؛ و عاقبت امر بر اساس مقدار تقوی و عمل صالح مردم را به بهشت می برند ؛ خواه مرد باشند و خواه زن .

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَ

۱- آیه ۴۷ ، از سوره ۲۵ : الفرقان

## لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ<sup>۱</sup>

«کسی که مؤمن باشد و عمل صالح انجام دهد، خواه مرد باشد و خواه زن، ما وی را به حیات پاک و زندگی طیب زنده می‌گردانیم؛ و البته مزد و پاداششان را به بهتر و نیکوتر از آنچه بجای آورده‌اند خواهیم داد.»

ولی اینک سخن بر اختلاف احکام است بر مبنای اختلاف سازمان وجودی، یعنی اختلاف مسائل اخلاق و تفاوت اعتبار بر اصل تفاوت و اختلاف مسائل طبیعت و علم.

و در این مطلب جای شبهه و تردید نیست، ولی معذک مؤلف کتاب «دانش و ارزش» در اینجا نیز دچار خطب و اشتباه شده است؛ و در این مسأله روشن خود را به بیراهه زده است و گفته است: ما به اختلاف مسائل زن و مرد بر هر اساسی که بوده باشد کاری نداریم؛ آنچه هست: ایشان در ارزش تقوایی برابرند.

ما اینک عین عبارت وی را می‌آوریم تا خلط و مغالطه ایشان مشاهده

شود:

«از همین جا باید آموخت که تفاوت حقوق و تکالیف مرد و زن مثلاً، به دلیل این نیست که تفاوت جسمانی و طبیعی این دو، برایشان در چشم قرآن تفاوت ارزشی آورده است.

آنچه در اصل حقوق این دو را تفاوت و تمایز داده است، واقع بینی اخلاقی و عزم پرهیز از تکلیف افزون از توانایی است. یعنی برای هیچکدام از زن و مرد تکالیفی وضع نشده است که از حدود طاقتشان بیرون باشد. و همین مایه اختلاف حقوق آنهاست.

هنوز بسیاری کسانیکه می‌پندارند: تفاوت حقوق زن و مرد در قرآن،

۱- آیه ۹۷، از سوره ۱۶: النحل

بازگشت به تفاوت ارزشی آنها از نظر قانونگذار می‌کند، و پستی یکی و برتری دیگری را نشان می‌دهد.

صراحت آیه بالا<sup>۱</sup> و آیات دیگری که زن و مرد را نزد خدا یکسان محسوب میکند، باید بطلان این پندار موهون را برملا سازد. تفاوت‌های حقوقی زن و مرد در اسلام، به هر دلیلی باشد، مسلماً به این دلیل نیست که برای آنان ارزش‌های متفاوت در نظر گرفته شده است. کرامت و ارزش از نظر قرآن تنها از آن تقوی است و این عینک اخلاق علمی بر چشم کسانی بوده است که تفاوت حقوق را جز به معنای تفاوت ارزش، و تفاوت ارزش را جز بر مبنای تفاوت ساختمان طبیعی نمی‌توانسته‌اند تفسیر کنند.<sup>۲</sup>

در عبارات فوق ملاحظه می‌شود که چگونه خلط مبحث نموده، و اختلاف زن و مرد را در اندیشه مفکرین قرآنی خواسته است بر مبنای اختلاف ارزشی آنها قرار دهد، و آنرا مردود دانسته است؛ با آنکه سخن ما اصلاً در این

۱- منظور از آیه بالا آیه‌ایست که در صدر صفحه ۳۲۳ آورده‌اند؛ و آن اینست: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ.

«ای مردم، ما شما را از نری و ماده‌ای بیافریدیم. و شما را در ملت‌ها و قبیله‌های گوناگون جای دادیم تا با هم طرح آشنائی و آلفت افکنید. همانا هر کس پارسا تر است نزد خدا عزیزتر است. و خداوند به اسرار شما دانا و آگاه است.» (آیه ۱۳، از سوره ۴۹: الحُجرات).

این آیه، همانطور که می‌بینیم، از جهت مقام و ارزش معنوی و طریق پیمودن راه تقوی و قرب حضرت ربّ العزّة میان مرد و زن فرق نمی‌گذارد (همچنانکه میان آقا و خانم با غلام و کنیز فرق نمی‌گذارد) نه آنکه از جهت احکام و تکالیف و قوانین فرق نمی‌گذارد. و فعلاً مورد کلام ما جهت دوم است نه جهت اول.

۲- «دانش و ارزش» ص ۳۲۳ و ۳۲۴

موضوع تفاوت ارزشی نیست؛ سخن در اختلاف حقوق و احکام و ارث و نفقه و عدم جهاد و قضاوت و حکومت و نظائر آنهاست که صددرصد اخلاقی و اعتباری است؛ و از نظر قرآن بر اساس مسائل علمی و طبیعی مرد و زن ترتیب داده شده است.

**اشکال دهم** که بر مقاله ایشان بنام بسط و قبض تئوریک شریعت است، مسأله قبول تبدل انواع و پذیرش عدم منتهی شدن نسل انسان به آدم و زوجه خاکی اوست. و ایشان با تجلیل و تکریمی که از داروین به عمل می آورند و او را نابغه فهم و ادراک، و تسخیر کننده تئوریهای طبیعی، و به کرسی نشاننده فرض و تئوری بر مسند تحقق - که بالأخره لازمه اش میمون زاده بودن بنی آدم می باشد - میدانند، اشکالی دیگر بر اشکالات مقاله افزوده اند.

او می گوید:

«مورخان آورده اند که: داروین چون به فرضیه خویش پای بند بود، دیگر نتوانست صُحف مقدسه دینی را چنان بفهمد و بپذیرد که دیگران می فهمیدند و می پذیرفتند؛ و به عکس زُرزُ گوویه چون به معارف تورات پای بند بود، نتوانست طبیعت را آنچنان بشناسد که دیگران می شناختند. داستان داروین انگلیسی مشهور است، اما قصه کوویه فرانسوی هم درخور دانستن است. وی مُبدع دو اصل مهم در جانور شناسی و زمین شناسی بود. و این هر دو اصل در کام متکلمان مسیحی بسی شیرین افتاد؛ چرا که ظواهر کتب مقدس را حفظ می کرد و بدانها پشتوانه علمی می داد. وی در نیمه اول قرن نوزدهم، و پیش از طلوع نظریه داروین اصل «هماهنگی اندامهای جانوران» Correlation Principle را ابداع و اعلام نمود. این اصل که امروزه مقبول جانورشناسان است، نزد وی مفاد و مدلول دیگر داشت. و اجمالاً چنین می گفت که: در هر جانوری اندامها چنان با هم موزون و متناسب افتاده اند که مجال اینکه در آنها تحوّل و تنوعی پدید آید، و جانور باقی بماند نیست.

لذا از میان انواع تألیفات مختلف و متصوّر اندامها، آنچه می توانسته لباس تحقّق ببوشد، پوشیده و آنچه نپوشیده ناممکن بوده است. و به قول کولمان Coleman «مفاد اصل کوویه تقریباً این بود که: هر چه ممکن است موجود است؛ و هر چه موجود نیست ممکن نیست».

و لذا فاصله میان انواع فاصله‌ای است ضروری؛ و محال است که خلأ میان گربه و گنجشگ فی المثل پر شود، و در نتیجه یک جانور، یا نباید دگرگون شود و یا باید سراپا دگرگون شود و از بن نوع دیگر شود. تحولات تدریجی و آرام و اندک نزد وی ممنوع بود. وی از این اصل، ثبات انواع را استفاده می کرد که آشکارا با ظاهر کتاب مقدّس موافق می افتاد...

این مطلب برای مورّخان علم، مایه شگفتی است که علی رغم مخالفت شدید کوویه با ترانسفورمیزم، تحقیقات وی در باستان شناسی و تشریح تطبیقی، نه تنها راه را برای ظهور نظریه تکامل هموار نمود، بلکه مقدمه ضروری و گریز ناپذیر برای آن بود.

توجهی که وی به تطابق و هماهنگی اندامهای پیکر یک جانور با هم، و پیکر جانوران با محیط اطراف کرد، عنصری حیاتی برای تدوین نظریه تکامل بود. اما آنچه او ندید، و داروین دید این بود که: این تطابق می تواند توضیح «علمی» و تکاملی و مکانیزمی مادی و طبیعی داشته باشد؛ و نباید آنرا مستقیماً به دست خالق مستند دانست.

دخیل دانستن مستقیم دست خداوندی در طبیعت (که رأی کلامی است و به معنی همنشین کردن طبیعت و ماوراء طبیعت و درعرض یکدیگر نشان دادن آنهاست) از مهمترین و آفت بارترین عناصر معرفت آشوب در مغرب زمین و مشرق زمین بوده است؛ و از نیوتن گرفته تا کوویه و پاستور، و از فخر رازی تا حشویّه نوین همه جا راهزنی می کرده است.

کوویه امکان نداشت بیش از آنکه دید ببیند؛ چون اصل هماهنگی معرفت‌ها بدو اجازه نمی داد. علم کلام وی (یعنی نسبتی که بین خدا و طبیعت قائل بود) و کلام خدا (یعنی تفسیری که از کتاب مقدّس می کرد) او

را در همانجا متوقف می‌داشت .

خدانشناسی دیگر و تفسیری بهتر از کتاب لازم بود تا به وی مجال آفریدن علمی دیگر را بدهد...»<sup>۱</sup>

ما در همین مجلد از کتاب «نور ملکوت قرآن» مفصلاً از وهن و سستی نظریه تکامل در انواع در ردّ مؤلف کتاب «خلقت انسان» و اثبات نظریه استاد علامه آیه الله طباطبائی قدس الله نفسه بحث نموده‌ایم؛ و به اثبات رسانیده‌ایم که این نظریه جز فرضیه و تئوری بیش نیست، و به صورت قانون علمی اثبات نشده است. و در این صورت حکم به آن از جهت نظر فلسفی ممنوع است، و از جهت ظهور بلکه صراحت قرآن مجید درباره خلقت انسان - که خلقت آدم و زوجه‌اش را از گل بیان نموده است - نیز قابل قبول نیست .

و این بحث کلامی که انسان خدا را در برابر طبیعت مؤثر بداند، غلط است . خداوند و فرشتگان سماوی که تدبیر امور را می‌کنند، در طول عالم طبیعت‌اند . بلکه عالم طبیعت عین ظهور و اثر خداست و انفکاک نیست . و در این مسائل توحیدی حضرت استاد قدس الله نفسه، در تفسیر و حکمت بحث‌های بسیار عالی و ارزنده نموده‌اند؛ و در اینصورت سزاوار است همه حکماء و فلاسفه و متکلمان بر این روش روی آورند و از این مشرب اشراب شوند . اینجا دیگر نیوتن و فخر رازی چکاره‌اند؟ از کوویه و پاستور نام بردن اشتباه است .

مسأله مشابهت انسان با بعضی از اصناف حیوانات در خلقت طبیعی مسأله‌ای است، و مسأله ریشه‌گیری و اصالت حیوانات در بدو آفرینش انسان

۱- «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲، تیر ماه ۱۳۶۷ شمسی، شماره ۴، مقاله بسط و

قبض تئوریک شریعت، ص ۱۷، ستون دوم و سوم، دکتر عبد‌الکریم سروش



مسأله دگری است. و از اوّل نمی توان دوّم را بدست آورد. انسان نه تنها با بعضی از حیوانات در جهاز خون و ترکیب بندی استخوان و غیرها مشابهت دارد، بلکه از جهت عامّ و وسیعتری با همه حیوانات، و بالاتر با همه نباتات، و بالآخره با تمام جمادات مشابه است؛ در احکام ذرات و الکترونها با تمام مخلوقات مادی شباهت دارد.

و در قرآن کریم وارد است:

وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِّنْ مَّاءٍ فَمِنْهُمْ مَّن يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِۦ وَ مِنْهُمْ مَّن يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَّن يَمْشِي عَلَىٰ اَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ ۱.

«و خداوند هر جنبه‌ای را از آب آفرید. بعضی از آنها بر روی شکم راه می‌روند، و برخی بر روی دو پا راه می‌روند، و بعضی بر روی چهار تا. خداوند هر چه را که بخواهد می‌آفریند، و حَقّاً او بر هر چیزی تواناست.»

وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَ لَا طَیْرِ یَطِیْرُ بِجَنَاحِهِۦ اِلَّا اُمَمٌ اَمْثَلُكُمْ مَّا فَرَطْنَا فِی الْكِتَابِ مِنْ شَیْءٍ ثُمَّ اِلٰی رَبِّهِمْ يُحْشَرُوْنَ ۲.

«هیچ جنبه‌ای در زمین نیست، و هیچ پرنده‌ای با دو بال خود به پرواز در نمی‌آید، مگر آنکه آنها امت‌هایی می‌باشند همانند شما. ما در کتاب آفرینش از هیچ چیز کوتاهی ننمودیم، و سپس این مخلوقات به سوی پروردگارشان محشور می‌شوند.»

بلکه انسان با جمیع حیوانات و نباتات در یک گونه از نفس کلیّه مشارکت دارد؛ یعنی طبیعۀ و حیاة و نفسانیۀ با همه و همه مشابه و مشارک است. ولی

۱- آیه ۴۵، از سوره ۲۴: النور

۲- آیه ۳۸، از سوره ۶: الأنعام

این دلیل نمی‌شود که از آنها به نحو تولّد زائیده شده باشد .  
 آنچه را که داروین در کتاب «أصل الإنسان» خود، از جهت بنیان و سازمان طبیعی آورده است مجرد مشابهتی بیش نیست .  
 او می‌گوید :

« یکی از دلیل‌های من ، مشابهت ساختمان طبیعی است . زیرا بدن انسان از جهت نظر کلی بر مثال جسد‌های حیواناتِ دیگر از پستانداران ترکیب شده است .

استخوانهای هیکل انسان مشابه و مقابلی دارد ، و آن هیکل بوزینه و خفاش و گوسالهٔ دریائی است مثلاً .

و این تمثیل و مشابهت در عضلات و اعصاب و ظرفهای گردش خون و أمعاء و أحشاء داخلی و مخّ و دماغش جاری است . و علاوه بر این انسان با حیوانات در قابلیت سرایت مرض و میکربهای مسری در بعضی از امراض مثل مرض هاری و مرض آبله و سفلیس و مرض کولیرا<sup>۱</sup> و غیر آنها مشترک است که این دلالت قطعی دارد بر شدّت مشابهت میان او و میان حیوانات در خون و نسج بافت‌ها ، از جهت دقت ترکیب و سازمان .

و علاوه بر اینها بوزینگان در معرض زکام و صرع و التهاب امعاء و آب مروارید چشم و تب قرار می‌گیرند .

و داروها و عقاقیر طبّی همان عملی را که در انسان می‌کند در آنها نیز می‌نماید . و از ملاحظهٔ اینکه بعضی از انواع بوزینگان میل شدید به خوردن چای و قهوه و مشروبات روحیه‌ای که سُکرآور است دارند ، و نیز از ملاحظهٔ آلام

---

۱- کولیرا ، عبارتست از وبای بومی که کشنده نیست ، ولی موجب قی و اسهال می‌شود . و در نواحی آفریقا بسیار است .

و ناراحتی‌های عصبی که در اثر سکر و مستی در آنها پیدا می‌شود، شدت مشابهت آنها با انسان حتی در مزه و حس بطور عموم نسبت به اشیاء برای ما آشکار می‌شود.

و در انسان دانه‌ها و تبخال‌های خارجی و داخلی بروز می‌کند که عیناً از جنس دانه‌هایی هستند که بر سائر حیوانات از طبقه پستانداران بروز می‌نماید. و تمام اینها دلالت دارند بر شدت شباهت در میان انسان و حیوانات بالا بخصوص با بوزینگان در عمومیت و کلیت بنیان و سازمان و دقت نسوج، و ترکیب شیمیائی، و اُلفت با هم.<sup>۱</sup>

آنچه که در بیان ائمه مسلمین و علمای آنها از مشابهت میان انسان و بوزینه یافت می‌شود، بسیار بیشتر است از آنچه از داروین نقل شده است؛ معذک حکم به اتصال و تولید نشده است.

در کتاب توحیدی که حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به مُضَلِّ بن عُمَر جُغَفیّ املاء نموده‌اند اینطور وارد است: **تَأْمَلْ خَلْقَ الْقِرْدِ<sup>۲</sup> وَ شَبَهَهُ بِالْإِنْسَانِ فِي كَثِيرٍ مِنْ أَعْضَائِهِ أَعْنَى الرَّأْسِ وَالْوَجْهِ وَالْمِنْكَبَيْنِ وَالصَّدْرِ. وَكَذَلِكَ أَحْسَاؤُهُ شَبِيهَةٌ أَيْضًا بِأَحْسَاءِ الْإِنْسَانِ. وَخُصَّ مَعَ ذَلِكَ بِالذُّهْنِ وَالْفِطْنَةِ الَّتِي بِهَا يَفْهَمُ عَنْ سَائِسِهِ مَا يُؤْمَى إِلَيْهِ.**

**وَ يَحْكِي كَثِيرًا مِمَّا يَرَى الْإِنْسَانَ يَفْعَلُهُ حَتَّى أَنَّهُ يَقْرُبُ مِنْ خَلْقِ الْإِنْسَانِ وَ شِمَائِلِهِ فِي التَّدْبِيرِ فِي خَلْقَتِهِ عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهِ؛ أَنْ يَكُونَ عِبْرَةً**

۱- «نقد فلسفه داروین» ابوالمجد شیخ محمدرضا اصفهانی، طبع ۱۳۳۱ قمری،

ج ۱، ص ۵۱ و ۵۲

۲- قِرْد با کسره قاف و سکون راء بوزینه نر را گویند و جمعش قِرْدَة است با فتحه راء و نیز جمعش قُرود آمده است و قِرْدَة با کسره قاف و سکون راء بوزینه ماده را گویند و جمعش قِرْد است («حیوة الحیوان» دمیری).

لِلْإِنْسَانِ فِي نَفْسِهِ فَيَعْلَمُ أَنَّهُ مِنْ طَيِّبَةِ الْبَهَائِمِ وَ سَنَحَهَا إِذْ كَانَ يَتَقَرَّبُ مِنْ خَلْقِهَا هَذَا الْقَرَبَ . وَ لَوْلَا أَنَّهُ فَضِيلَةٌ فَضَّلَهُ بِهَا فِي الذَّهْنِ وَ الْعَقْلِ وَ النَّطْقِ كَانَ كَبَعِضِ الْبَهَائِمِ .

عَلَى أَنْ فِي جِسْمِ الْقِرْدِ فُضُولًا أُخْرَى يُفَرِّقُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْإِنْسَانِ كَالْحُطَمِ وَ الذَّنْبِ الْمُسَدَّلِ وَ الشَّعْرِ الْمَجَلَّلِ لِلْجِسْمِ كُلِّهِ .  
وَ هَذَا لَمْ يَكُنْ مَانِعًا لِلْقِرْدِ أَنْ يَلْحَقَ بِالْإِنْسَانِ لَوْ أُعْطِيَ مِثْلَ ذَهْنِ الْإِنْسَانِ وَ عَقْلِهِ وَ نَطْقِهِ . وَ الْفَضْلُ الْفَاصِلُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْإِنْسَانِ بِالصَّحْحَةِ هُوَ النَّقْصُ فِي الْعَقْلِ وَ الذَّهْنِ وَ النَّطْقِ .<sup>۱</sup>

«[ای مفضل!] تأمل و تفکر کن در آفرینش بوزینه و شباهت او با انسان در اعضای وی که مراد من سر و صورت و دو شانه و سینه اوست . و همچنین امعاء و احشای او شبیه به احشاء آدمی است . و علاوه بر اینها ، خداوند به او چنان هوش و زیرکی را عنایت نموده است که هر اشاره‌ای را که صاحبش و تربیت کننده‌اش کند می‌فهمد .

و بسیاری از کارهایی که انسان بجا می‌آورد ، او تقلید نموده و مثلش را انجام می‌دهد ، تا بجائی که به خلقت انسان و شمائلش نزدیک است . و عبرت برای او می‌گردد که چگونه خداوند او را در تدبیر ، با خلقت بوزینه بر آنگونه که آفریده شده است مشابهت داده است ؟ و بنابراین بداند که : خداوند او را نیز از طینت و سنخ بهائم خلق فرموده است . چرا که با خلقت بهائم ، تا این درجه خلقتش نزدیک است . و اگر فضیلتی که خداوند به انسان در ذهن و عقل و منطق داده است و آنرا موجب افضلیت وی قرار داده است نبود ، انسان هم مثل

۱- «بحار الأنوار» علامه مجلسی ، کتاب السَّمَاءِ وَ الْعَالَمِ ، از طبع کمپانی : ج ۱۴ ،

ص ۶۶۶ و ۶۶۷ ؛ و از طبع حروفی : ج ۶۴ ، ص ۵۹

بعضی از بهائم بود.

علاوه بر این، در بوزینگان بعضی از زیادی‌های دیگری است که موجب فرق میان آنها و آدمیان شده است، که عبارت است از پوزه، و دُم آویزان، و موئی که سرپای بدنشان را پوشانیده است.

ولیکن اینها مانع از الحاق بوزینگان به بنی آدم نمی‌شد اگر به آنها ذهن انسان و عقل و نطق او داده شده بود. و در حقیقت و به درستی آنچه موجب جدائی و فرق میان انسان و آنهاست اینست که: آنها در عقل و ذهن و منطق نقصان دارند.»

دَمِریّ در کتاب «حیوة الحیوان» آورده است که:

«این حیوان، قبیح و ملیح و باهوش و سریع الفهم است، و قابل تعلّم صنعت است. و در حکایت آمده است که: پادشاه نَوَبَه برای متوکّل خلیفه عبّاسی دو تا میمون را به رسم هدیه فرستاد، که یکی از آنها خیاط بود و دیگری زرگر. و اهل یمن از این حیوان برای قیام به حوائجشان استفاده می‌کنند تا بجائیکه قصاب و بقال حفظ دگان خود را بدو می‌سپارند؛ تا آنکه بروند و باز آیند. و این حیوان دزدی می‌داند، و دزدی می‌کند ...

و این حیوان در غالب حالات انسان با وی شریک است؛ زیرا می‌خندد، و به طرب می‌آید، و تغنی می‌کند، و کارهای مردم را تقلید و حکایت می‌کند. و اشیاء را با دست بر می‌دارد، و دارای انگشتانی است که با استخوانهای روی انگشت (أَنْمَلَة) جدا جدا شده است؛ و دارای ناخن است. و قبول تلقین و تعلیم می‌کند؛ و با مردم اُنس می‌گیرد، و بطور عادت و طریق معتاد با چهار دست و پاره می‌رود، ولیکن به مقدار کمی روی دو پاره می‌رود. و در پلک زیرین دو چشمانش مژگان است؛ و هیچیک از اصناف حیوان غیر از آن، این مژگان را ندارند؛ و او در اینجهت مثل انسان است. و چون در آب افتد خفه

می شود ؛ همچون آدمی که شنار را یاد ندارد .

و او برای خود ازدواج و نکاح معهود و مقرر دارد ؛ و برای حفظ زنش غیرت زیاد به خرج می دهد ؛ و این دو خصلت از مفاخر انسان است . و چون شَبَق بر او غالب آید ، با دهانش استمناء می کند . و همچون زن آدمی که اولادش را حفظ می کند ، بوزینه ماده ، حافظ و نگهبان اولاد خویشتن است ...

این حیوان به قدری قابل تعلّم و آماده برای فراگیری است که برکسی مخفی نیست . بوزینه ای که برای یزید بود ؛ آنرا چنان تعلیم و تمرین داده بودند که سوار الاغ می شد و با اسب سواران به مسابقه می رفت . و چون روزی که میمون ، سوار بر الاغی بود و در مسابقه از اسبی سبقت گرفت ؛ یزید درباره او می گوید :

مَنْ مُبْلِغُ الْقِرْدِ الَّذِي سَبَقَتْ بِهِ

جَوَادَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِيَّانَ ؟ (۱)

تَعَلَّقَ أَبَاقُشُ بِهَا إِنْ رَكِبْتَهَا

فَلَيْسَ عَلَيْهَا إِنْ هَلَكْتَ ضَمَانًا<sup>۱</sup> (۲)

۱- مسعودی در «مروج الذهب» طبع دارالاندلس ، ج ۳ ، ص ۶۷ و ۶۸ کنیه میمون یزید را أبوقیس ذکر کرده ، و این دو بیت را به بعضی از شعرای شام نسبت داده است . او می گوید :

« فسق و فسوق یزید و عمّالش بالاگرفت ؛ و در زمان او مردم در مکه و مدینه غنا و آوازه خوانی می کردند ، و کارهای لهو و لعب شایع شد ، و آشامیدن شراب در میان مردم ظاهر شد . یزید میمونی داشت که به او أبوقیس کنیه داده بود و در مجلس منادمه خود او را حاضر می کرد ، و متکا و بالشی برای او ترتیب داده بود . و او میمون خبیثی بود . این میمون را بر گورخر ماده وحشی که تربیت و رام کرده بود ، و لگام و زین بر آن نهاده بود سوار می کرد و در روز مسابقه در میدان مسابقه می آورد تا با اسب سواران به مسابقه بپردازد . روزی که »

۱ - کیست که این داستان را برساند و حکایت کند که : آن حیوانی که میمون با سواری بر آن ، بر اسب تازی و تندروی امیرالمؤمنین یزید سبقت گرفت ، ماده الاغی بود !؟

۲ - ای أباقش (میمون) چون سوار این ماده خر می شوی ، عنانش را محکم بگیر! زیرا که اگر افتادی از روی آن و هلاک شدی ، آن ماده خر ضامن تو نیست !

ابن عدی در کتاب «کامل» خود روایت می کند از احمد بن طاهر بن حرمله بن أخی حرمله بن یحیی که او گفت : من در شهر رَمْلَه دیدم میمونی که زرگری می کرد ؛ و چون می خواست در بوته بدمد ، اشاره به مردی می کرد که برای او بدمد . و نیز در همین کتاب در ترجمه محمد بن یوسف بن مکندر ، از جابر رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُ وارد است که او گفت :

إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ إِذَا رَأَى الْقِرْدَ خَرَّ سَاجِدًا<sup>۱</sup>.

⇐ قبائی از حریر سرخ و زرد در بر او کرده بود و قلنسوه ای از حریر ملون و منقش رنگارنگ بر سرش نهاده بود ، و بر روی آن گورخر زینی از حریر قرمز منقوش که به الوان و رنگها ملمع بود ، أبوقیس - میمون یزید - با گورخر ماده اش از اسب سواران در مسابقه پیش برد ، و همچنان سواره و فاتح به حجره یزید داخل شد . آنروز یک تن از شعرای شام در وصف میمون یزید این شعر بگفت :

تَمَسَّكَ أَبَاقِيسٍ بِفَضْلِ عِنَانِهَا      فَلَيْسَ عَلَيْهَا إِنْ سَقَطَتْ ضَمَانُ  
أَلَا مَنْ رَأَى الْقِرْدَ الَّذِي سَبَقَتْ بِهِ      جِيَادَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِيَّانُ؟<sup>۲</sup>

۱- این روایت سندش ضعیف است . و ممکنست علی تقدیر صحت ، سجده حضرت به جهت عظمت مقام انسان در پیشگاه خدا باشد که با آنکه می توانست او را مثل بوزینه ای قبیح المنظر و خبیث الأخلاق خلق کند ، او را انسان نموده به شرف تکلیف و عِلْمَ ءَادَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا مشرف فرمود ؛ عقل و منطق و ذهن داد ، و وی را خلیفه خود نمود .

«چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوزینه را می دید، به سجده خداوند خود را روی زمین می انداخت.»

و این روایت را در «مستدرک» کمی جلوتر از کتاب جمعه برای بیان شاهد ذکر نموده است ...

**بیهقی** از ابوهریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: شما آب را با شیر مخلوط مکنید! زیرا مردی قبل از شما بود، و چون می خواست شیر را بفروشد، با آب مخلوط می نمود. میمونی برای خود خرید و سوار کشتی شده در دریا رفت. چون در میان آب متمکن شد، خداوند به میمون او الهام نمود تا کیسه زر او را بردارد و بر بالای ذکل<sup>۱</sup> برود و کیسه را باز کند، و در حالیکه صاحبش به او نظاره می کند یک دینار از آن برگیرد و در دریا افکند و دینار دیگر برگیرد و در کشتی بیندازد. همینطور یکی به دریا و یکی به کشتی، تا تمام کیسه زر را به دو قسمت نمود؛ قیمت آب را در دریا افکند و قیمت شیر را در کشتی.<sup>۲</sup>

آری! آنچه را که داروین در مشابَهت جسمی و معنوی انسان با میمون مبالغه ورزد، تازه گفتارش به پایه گفتار اصحاب رسائل **إخوان الصفا** نمی رسد که گفته اند:

أَمَّا الْقِرْدُ فَلِقُرْبِ شَكْلِ جِسْمِهِ مِنْ جَسَدِ الْإِنْسَانِ صَارَتْ نَفْسُهُ  
تُحَاكِي النَّفْسَ الْإِنْسَانِيَّةَ.<sup>۳</sup>

۱- در «أقرب الموارد» آمده است که: «ذَقْلٌ عبارتست از چوبی بلند که در وسط سفینه نصب می کنند و شرع کشتی را به آن می بندند.»

۲- «حیوة الحیوان» دمیری، طبع مرغوب سنگی، ماده فرد

۳- «نقد فلسفه داروین» ج ۱، ص ۵۴



«اما بوزینه به علت نزدیک بودن جسمش به جسد انسان، نفسش طوری شده است که از نفس انسانی حکایت می‌کند.»

باری التزام به اصل تبدل انواع و انتهاء نسل انسان به بوزینه، برای ساکنان مغرب زمین که نه فلسفه درستی دارند و نه کتاب راستینی، بعید نیست. ولیکن برای مسلمانی که در برهان و حکمتش همچون بوعلی‌ها، و فارابی‌ها، و ملاًصدراها را تحویل داده است، و کتاب متقن و اصیلش با ندای آسمانی خود پیوسته از متابعت تخمین و حدس و گمان و گفتار بدون علم و بی سند قطعی، منع می‌کند؛ بسیار جای شگفت است که بر اثر دانش‌های تجربیه و تئوریهای غیر ثابت و غیر مثبت، یکسره خود را ببازد و به مکتب پندار دل ببندد و حقائق را به ثمن بخش بفروشد؛ و با تشکیل مقدمات وهمیه بخواهد نتیجه قطعی بگیرد. این راه برای حکماء مسدود است؛ و برای متشرعین و ملتزمین به قرآن کریم غیر قابل قبول.

**مطایبه:** روزی با کسی که قائل به منتهی شدن نسل انسان به بوزینه بود بحث داشتم. او اصرار و ابرام را از حد گذراند؛ و دلیلی هم غیر همین مسائل پنداری و اوهام خیالی که در این کتاب از آن سخن به میان آمد نداشت؛ و حقیر نیز با کمال استواری و استحکام گفتارش را مردود می‌دانستم، و مواضع مغالطه را می‌نمایاندم.

در مجلس بعد که برخورد به میان آمد، ناگهان گفتم: آقا! برای من ثابت شده است که مردم بر دو دسته هستند:

اول: کسانی که ظاهراً و باطناً آدمی زاده هستند. دوم: کسانی که ظاهراً آدم زاده، ولی در باطن از نسل میمونند!

گفت: شما که خلاف این را می‌گفتید؛ و می‌گفتید که آیه اول از سوره نساء صراحت دارد بر آنکه همه افراد بشر از یک نسل، و همه منتهی به نفس

واحد و زوجه‌اش (آدم و حوا) می‌شوند!

گفتم: الان هم عقیده‌ام همین است؛ ولی از بس شما اصرار در میمون‌زادگی خود نمودید، اینک برای من شبهه حاصل شده است که مبادا شما حقیقه بوزینه باشید و به لباس انسان در آمده‌اید!

خندید و گفت: آقا اینک بما هم لقبی عنایت فرمودند.

گفتم: ابداً! این حقیقتی است که خود شما بدان اعتراف و اقرار نموده‌اید؛ و من هم برای اثبات مدّعی شما شواهدی دارم! گفت: آن شواهد کدام است؟!

گفتم: **أَوَّلُ قَاعِدَةٍ: كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ**. «هر چیزی به اصل و ریشه خود بازگشت می‌کند.»

اگر ریشه و نیای شما بوزینه نبود، این کشش و جذب به اجداد محترم از کجاست؟!

**دوم:** لزوم و وجوب حفظ نسب؛ زیرا در اسلام اگر کسی خود را در نسب دیگری داخل کند، و نسبت غیر صحیحی در نسب خود معتقد شود حرام است. فلذا آنجناب برای حفظ شجره و انساب، ملتزم به این امر شده‌اید!

**سوم:** لزوم و وجوب صلّه رحم؛ زیرا در اسلام صلّه رحم واجب است و قطع رحم حرام است. و جنابعالی برای صلّه با بوزینگان عالم، و عدم قطع رابطه خواسته‌اید این مراتب و داد و اتّصال محفوظ باشد!

**هَئِنَّا لَكُمْ وَ شَكَرَ اللَّهُ مَسَاعِيَكُمْ!** بنابراین اگر به اداره ثبت احوال مراجعه نموده؛ و فی‌المثل برای خود یکی از القاب: **عنترزاده**، **پورمیمون**، **بوزینه‌نژاد**، **نَسْنَسُ الْأَصْل**<sup>۱</sup>، **شامپانزه نیا**، **قِرْد نَسب** را انتخاب کنید،

۱- در «أقرب الموارد» در ماده نَسْنَس آورده است که: «نَسْنَس یکی از معانی آن،»

بیراهه نرفته‌اید!

باری! اینک سخن را در ردّ مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت به پایان می‌بریم. و با آنکه بسیار سعی شد که گفتار به درازا نکشد معذک در ده اشکال اساسی بر مقاله مزبور، سخن طولانی شد؛ و خود قسمت معظمی از کتاب را گرفت و چاره هم نبود. زیرا این مقاله بسیار مضرّ و خطرناک به نظر رسید؛ و لازم بود مواقع و مواضع شبهه و خلط و مغالطه بیان شود، و اشتباهات نموده شود.

تازه این ده اشکال، خلط‌های واضح و روشنی بود که در این مقاله به چشم می‌خورد. اما از خبط‌ها و غلط‌های دیگری که بسیار مهم نبود، بواسطه ضیق مجال چشم‌پوشی شد.

مطالعه کنندگان گرامی می‌توانند اصل مقاله را که در دو شماره<sup>۱</sup> وارد شده است مطالعه کنند تا مواضع خبط‌های دگر را دریابند.

این حقیر با وجود کسالت و مرض و نقاقت و پیری و کثرت شواعل و مشاغل علمی بر خود فریضه دانستم که این مطالب را به مناسبت اباحت قرآنی که در دست است بنویسم تا کسانی که این مقالات را مطالعه نموده‌اند، بیانات حقیر را نیز مطالعه کنند و قرآن را از مظلومیت بدرآورند.

در این مقاله به قرآن کریم و حجّیت آن و ابدی بودن آن ایراد شده است؛ به تمام مقدّسات و حقائق عالم ایراد شده است. در این مقاله روح و جان مکتب

«نوعی از بوزینه است.»

۱- «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۰ و ۵۲، اردیبهشت ۶۷، شماره ۲، ص ۱۲ تا ص ۱۸؛ و تیر ۶۷، شماره ۴، ص ۱۲ تا ص ۱۸: مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، نظریه تکامل معرفت دینی

شکاک‌پوین و سوفسطائیون و هِگِل مشربان ارائه و تأیید شده است. در این مقاله منظور به عزلت کشیدن شریعت و قرآن است. مسأله جدا کردن فهم شریعت از خود شریعت است که خود شریعت امری دست نیافتنی و صامت است؛ و آنچه قابل وصول و دسترسی بشر است فهم ماست از شریعت، که آنهم چون فهم ماست امری است نسبی و متغیّر و گذرا. و بدین ترتیب، تحوّل حاصله در علوم جدید، فهم ما را از شریعت متحوّل خواهد ساخت؛ و تحوّل فهم ما از شریعت منافاتی با ثبات خود شریعت که چون عنقای مغرب در پس کوه قاف است و احدی را بدان دسترسی نیست و هر چه گفته‌اند و نوشته‌اند شرحی است از آن نه خود آن، ندارد. التزام بدین نظریه، التزام به هدم شریعت است و انکار اصل شریعت و انکار خدا، و انکار قرآن، و انکار سنت محمدی است.

و بسیار جای تأسف است که آن مرد اجنبی زندیق، در انگلستان که مرکز مخاصمه و عداوت با اسلام است به نام **سلیمان رشدی** کتابی بنام «آیات شیطانی» بنویسد، آنگاه در کشور اسلام و مهد تشیع پس از ده سال از انقلاب شکوهمند اسلامی، نظیر این مقاله از کسی که خود را معلّم و اهل فلسفه و مطالعه میدانند نوشته شود.<sup>۱</sup>

این را ذکر کردم تا بدانید: همه از یک چشمه آب می‌خورند. یعنی دانشگاه‌های فلسفه و جامعه‌شناسی و ماشابَهه‌ها که در آنجاها برپاست و جوانان ما را هم با تبلیغات واهی و پر سر و صدا از تحصیل علوم راستین بازداشته و بدانصوب گرایش می‌دهند، و در آن محیطها تربیت می‌شوند و

---

۱- این عبارت در طبع اوّل «نور ملکوت قرآن» جلد ۲، به هنگام صفحه بندی جاافتاده، که در اینجا آورده شده است.

فارغ التّحصیل می‌گردند؛ برای بروز و ظهور اینگونه ثمرات است. وقتیکه فلسفه اصیل و متین اسلام کنار برود، و بجای آن در دانشگاهها فلسفه غرب را تدریس کنند، غیر از این توقع نمی‌توان داشت.

الهیّات را از زبان شیطان آموختن چه معنی دارد؟ فلسفه را از زبان زنادقه فراگرفتن چه معنی دارد؟ صدر المتألّهین شیرازی توصیه می‌کند: فلسفه‌اش را افراد پاک و متعبّد و متهجّد بخوانند؛ این را مقایسه کنید با فلسفه‌ای که در دانشگاهها تدریس می‌شود، و فقط سخن از کانت و دکارت و راسل و فروید و أمثالهم به میان می‌آید. آیا این محصّل را خداشناس می‌کند!؟

احترام و اکرام قرآن، به بحث و تحقیق و تدقیق و قرائت و تدبّر و تفسیر و حفظ آنست، که در اینصورت قرآن زنده است. اگر بنا بشود طلاب علوم با قرآن و حفظ و ممارست و مزاولت با آن سر و کاری نداشته باشند و تفسیر و تدبّر در آن را از اهمّ امور نشمارند، رفته رفته کتاب خدا مهجور می‌شود؛ و هر کس آیه‌ای را عنوان نموده و به دلخواه خود معنی می‌کند و آنرا بر مراد و منظور خود منطبق می‌سازد. اینست خطر عظیم قرآن که از خطر جنگ یمامه که مسلمین برای رفع و دفع غائله مَسِیْلَمَه کَذّاب چهارصد و یا هفتصد نفر از قاریان قرآن را از دست دادند، و نزدیک بود که با از دست رفتن حاملین قرآن، کتاب خدا بکلی از صفحه جهان رخت بر بندد؛ عظیم‌تر و خطیرتر است.

متجدّدین فرنگ رفته و دین و وجدان را به غارت داده، چون قدرت انکار قرآن را ندارند، زیرا که بر مصلحتشان تمام نمی‌شود، لهذا در عین تعظیم و تکریم از قرآن، با ایجاد شبهه و تأویل نادرست و برگرداندن ظواهر آیات، بدون شاهد و دلیل از معانی خود، و با ارائه دادن مکتب‌های بسیار در مقابل قرآن، و آراء و انظار بی شمار در برابر قول و گفتار احمدی و سنّت محمّدی، تیشه بر ریشه می‌زنند؛ و حدّاقّل این تحفه آسمانی و کتاب ربّانی را که لَا یَأْتِیْهِ

الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ<sup>۱</sup> می‌باشد؛ در نزد شاگردان و محصلین بدون سابقه و خالی‌الذهن، مثل یک کتاب واهی و کم‌ارزش، و یا مانند تورات و انجیل محرف و دست برده شده جلوه می‌دهند. در اینصورت عرق اصلی حیاتی انسان را زده‌اند و رگ و تین قلب را بریده‌اند، و به مغز مفکر مسلمان و اندیشمند ضربه وارد نموده‌اند که دیگر تا پایان تحصیل بلکه حَقًّا تا آخر عمر این نوباوگان تحصیل کرده با همین نظر به کتاب الهی می‌نگرند، و آنرا هم در ردیف اُنْیَابِ اُغْوَالٍ و اَسَاطِيرِ الْأَوْلِیَنِ نظر می‌نمایند.

با توجه به سرّ این مطلب معلوم می‌شود که: چرا معاندین قرآن در هر زمان به صورتی خاص و به شکلی مخصوص، مردم را از دقت و بررسی در حقائق و تفسیر و تأویل و رسیدگی به شأن نزول و سیره و سنت و منهاج رسول خدا که قرآن بر وی فرود آمده است، منع می‌کنند. و بهر صورتی که هست مردم را در راهی قرار می‌دهند که کمتر با این موهبت عظمی سر و کار داشته باشند؛ و کمتر به فکر اصالت و تفکر و تعمق و دوراندیشی که قرآن به آن دعوت می‌کند بوده باشند.

قرآن انسان را از علوم جزئیّه به علوم کلیّه حقیقیّه می‌رساند؛ و در آنجا دیگر دستگاه مجاز را اعتباری نیست.

أَبَانُ از سُلَیْمِ بْنِ قَیْسِ هِلَالِی، و از عُمَرُ بْنُ أَبِي سَلِیْمَةَ که حدیث آن دو یکی است، روایت می‌کند که گفتند:

---

۱- آیه ۴۲، از سوره ۴۱: فَصَّلَتْ «و حَقًّا و تحقیقاً قرآن کتاب عزیزی است که باطل به سراغ او نمی‌تواند بیاید، نه از برابرش و نه از پشت سرش. آن کتاب از جانب خداوند حکیم و حمید نازل شده است.»

« چون معاویه در زمان خلافت خود ، بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السّلام و مصالحه با حضرت امام حسن علیه السّلام (و در روایت دیگر ، بعد از شهادت امام حسن علیه السّلام) به قصد حجّ حرکت کرد و وارد مدینه شد ، اهل مدینه به استقبالش رفتند . چون نظرش به آنها افتاد ، دید که قریش بیشتر از انصار به استقبالش شتافته اند . از علّت این مطلب پرسش کرد . به او گفتند : انصار مردم فقیری هستند ؛ مرکوب نداشتند تا بر آن سوار شوند .

معاویه رو کرد به قیس بن سعد بن عبّادَة و گفت : ای جماعت انصار ! چرا شما با برادران قریشی خود به استقبال من نیامده‌اید؟! قیس که پسر سعد رئیس انصار ، و خود نیز رئیس انصار بود گفت : ای امیرمؤمنان ! نداشتن چارپایان سبب عدم حرکت بود .

معاویه گفت : فَأَيُّ النَّوَاضِحِ ؟ «نواضح آنها کجا بود؟!» (و با این کلام می‌خواست انصار را سرزنش و تعیب کند . چون نواضح به شتران آبکش گویند؛ و با این سخن خواست بفهماند که : ایشان از جمله مزدورانند نه از اکابر و اعیان ، و اگر انصار مرکوب ندارند ، سزاوار بود بر نواضح خود سوار شوند و به استقبال بیایند!)

این سخن بر مجاهد فی سبیل الله ، صحابی پرارزش و عالیقدر : قیس بن سعد که از موالیان و شیعیان و خواصّ حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام بود ، و رئیس انصار بود بسیار گران آمد و در پاسخ گفت :

أَفْتَيْنَاهَا يَوْمَ بَدْرٍ وَ يَوْمَ أُحُدٍ وَ مَا بَعْدَهُمَا فِي مَشَاهِدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ حِينَ ضَرَبْنَاكَ وَ أَبَاكَ عَلَى الْإِسْلَامِ حَتَّى ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ كَارِهُونَ !

«ما نواضح و شتران آبکش خود را در روز غزوه بدر و غزوه احد و در

غزوات پس از آنها در جنگهای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از دست دادیم؛ در وقتیکه تو را و پدرت را برای قبول اسلام با شمشیر زدیم، تا اینکه امر خدا با وجود کراهت و ناخوشایندی شما ظاهر شد.

معاویه گفت: **اللَّهُمَّ غَفِّرًا!** «خداوندا غفران از تست!»

قیس گفت: **أَمَا إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: سَتْرُونَ بَعْدِي أَثْرَةً!**

«آگاه باش که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: شما جماعت انصار پس از من می‌بینید که بر شما مقدم می‌شوند؛ و حق شما را از غنیمت و فئیء می‌ربایند، و به خصوص خود منحصر می‌کنند.»

و پس از آن گفت: ای معاویه! تو ما را به شتران آبکش تعبیر و تعیب می‌کنی؟! سوگند به خدا که ما در روز جنگ بدر، بر پشت همین شتران سوار بودیم و با شما با شمشیرها و نیزه‌ها برخورد داشتیم؛ و شما برای خاموش کردن نور خدا می‌کوشیدید و می‌خواستید تا کلمه و گفتار شیطان گفتار بالا و با ارج باشد، و سپس تو و پدرت از روی اکراه در اسلامی که ما شما را برای قبول آن با شمشیر زدیم، داخل شدید!<sup>۱</sup>

۱- شیخ محمود أبوریّه در کتاب «شیخ المضیرة أبوهیرة الدوسی» طبع دوم، ص ۱۷۲ نظیر این سؤال و جواب را از معاویه و أبوقتاده أنصاری نقل میکند از «استیعاب» طبع هند؛ ج ۱، ص ۱۶۱ که: «چون معاویه به مدینه آمد، أبوقتاده أنصاری با او ملاقات کرد. معاویه به وی گفت: تمامی مردم از من دیدن کرده‌اند غیر از شما جماعت انصار! علت خودداری شما چیست؟ أبوقتاده گفت: ما جنبنده و ستور نداریم. معاویه گفت: **أَيْنَ النَّوَاضِحُ!** «شتران آبکش شما کجا هستند؟!» أبوقتاده گفت: **عَقْرُنَا فِي طَلَبِكَ وَ طَلَبِ أَيْلِكَ يَوْمَ بَدْرٍ!** «ما آنها را در روز بدر هنگامی که در جستجو و یافتن تو و پدرت بودیم، پی کرده‌ایم!» گفت: **نَعَمْ يَا أَبَا قَتَادَةَ!**



معاویه گفت: گویا تو بر نصرتی که بما نمودی بر ما منت می گذاری؟! منت از آن خدا و از آن قریش است که اسلام را بر پا داشتند! آیا شما ای جماعت انصار! بر ما منت می گذارید که رسول خدا را که از قریش است و پسر عموی ماست و از ماست یاری کرده اید؟! منت از آن ماست که خداوند شما را انصار ما و پیروان ما قرار داد؛ و خداوند شما را بواسطه ما هدایت نمود! قیس گفت: خداوند تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث نمود که رحمت است برای جهانیان، و او را به سوی همه، به سوی جن و انس، و قرمز و سیاه و سفید برانگیخت. او را برای نبوت خود اختیار کرد، و برای رسالت خود اختصاص داد. و اولین کسی که به او ایمان آورد و او را تصدیق نمود، پسر عمویش: **علی بن ابی طالب** علیه السلام بود.

و **أبو طالب** از پیامبر دفاع می کرد و نمی گذاشت کفار قریش وی را اذیت کنند و یا از دعوتش باز دارند.

در اینحال قیس زبان به فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، و شاهد وی، و داستان آیه انذار و قصه عشیره گشود و قضیه را مفصلاً گفت که رسول خدا در آنروز گفت: **أَيُّكُمْ يَنْتَدِبُ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ وَزِيرِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي وَ وَلِيِّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي؟!**

«کدامیک از شما دعوت مرا اجابت می کند بر اینکه: برادر من و وزیر من

و از آن چیزهایی که ابوقتاده آنروز به معاویه گفت این بود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بما گفت: **إِنَّا نَرَى بَعْدَهُ أَثَرَةً.** «ما حقاً پس از رسول خدا مورد غضب و حمله و طغیان واقع می شویم؛ حق ما را میگیرند و می ربایند و می برند، و بخودشان اختصاص میدهند.» معاویه گفت: **فَمَا أَمْرُكُمْ عِنْدَ ذَلِكَ؟!** «در آنصورت به شما چه امر کرد؟!» ابوقتاده گفت: **أَمْرُنَا بِالصَّبْرِ!** «ما را به صبر و شکیبایی امر فرمود!» معاویه گفت: **اصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْهُ!** «صبر کنید تا او را دیدار کنید!»

و وصی من و خلیفه من در امت من ، و ولی هر مؤمنی پس از من باشد؟!  
 تمام قوم و خویشاوندان رسول خدا سکوت اختیار کردند ، تا رسول خدا سه بار این خواهش و دعوت را تکرار نمود . و علی علیه السّلام گفت : **أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ ! صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ !**

«منم ای رسول خدا ، صلوات و درود خدا بر تو باشد!»  
**فَوَضَعَ رَأْسَهُ فِي حِجْرِهِ وَ تَقَلَّ فِي فِيهِ وَقَالَ : اللَّهُمَّ اَمْلَأْ جَوْفَهُ عِلْمًا وَ فَهْمًا وَ حُكْمًا .**

**ثُمَّ قَالَ لِأَبِي طَالِبٍ : يَا أَبَا طَالِبٍ ! اسْمِعِ الْآنَ لِابْنِكَ وَ اطِيعْ ؛ فَقَدْ جَعَلَهُ اللَّهُ مِنْ نَبِيِّهِ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى !**

«در اینحال رسول خدا سر علی را در دامنش گذاشت و در دهان او آب دهان بیفکند ، و گفت : بارپروردگارا شکم و باطن وی را پر از علم و فهم و حکم کن ! و سپس به ابوطالب گفت : ای ابوطالب ! اینک گفتار پسرت را گوش کن ! و از او اطاعت کن ! زیرا خداوند او را به نسبت به من ، به منزله هرون نسبت به موسی قرار داد!»

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در میان خودش و میان علی عقد اُخوت و برادری بست .

قیس شروع کرد به بیان مناقب علی علیه السّلام ، و آنقدر برای معاویه برشمرد تا از آن چیزی نماند ؛ و با آن مناقب بر معاویه راه را می بست و احتجاج می نمود . و پس از آن اشاره به حضرت جعفر بن ابی طالب طیار نمود ، و اشاره به تزویج فاطمه علیها سلام الله کرد ، و اشاره به ارتحال رسول الله نمود ، و اشاره به اجتماع انصار در سقیفه بنی ساعده برای بیعت با سعد بن عبادة : پدر قیس کرد و گفت :

**فَجَاءَتْ قُرَيْشٌ فَخَاصَمُونَا بِحُجَّةِ عَلِيٍّ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ**

خَاصَمُونَا بِحَقِّهِ وَ قَرَابَتِهِ . فَمَا يَعْدُو قُرَيْشٌ أَنْ يَكُونُوا ظَلَمُوا الْأَنْصَارَ وَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ . وَ لَعَمْرِي مَا لِأَحَدٍ مِنَ الْأَنْصَارِ وَ لَا لِقُرَيْشٍ وَ لَا لِأَحَدٍ مِنَ الْعَرَبِ وَ الْعَجَمِ فِي الْخِلَافَةِ حَقٌّ مَعَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ وُلْدِهِ مِنْ بَعْدِهِ .

«در اینحال قریش به سقیفه آمدند، و با دلیل و حجّتی که از برای علی و اهل بیت او علیهم السّلام بود با ما مخاصمه و احتجاج کردند، و با حقّ او و قرابت او با ما استدلال کردند؛ و علیه ما اقامه حجّت کردند. بنابراین حضور و شتاب قریش در سقیفه برای این بود که به انصار ظلم کنند، و به آل محمد علیهم السّلام ظلم کنند.

و بجان خودم سوگند که با وجود علی علیه السّلام و اولادش پس از وی، نه برای هیچیک از انصار و نه برای قریش و نه برای احدی از عرب و عجم در امر خلافت حقّی نیست.»

معاویه به غضب آمد و گفت: ای پسر سعد! این مطالب را از چه کسی گرفته‌ای؟! و از که روایت کرده‌ای؟! و از که شنیده‌ای؟! آیا پدرت بتو چنین خبر داده است، و از او فرا گرفته‌ای؟!!

قیس گفت: شنیدم و فرا گرفتم از کسی که از پدرم بهتر است؛ و حقّش برگردن من از پدرم عظیم‌تر است!

معاویه گفت: آن مرد کیست؟!!

قیس گفت: **عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ**، عالم این امت و صدیق این امت؛ آنکه خداوند درباره او نازل فرموده: **قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ**<sup>۱</sup>.

۱- ذیل آیه ۴۳، از سوره ۱۳: الرّعد

«بگو ای پیغمبر: در میان من و میان شما کافی است که خداوند شاهد و گواه باشد، و کسی که در نزد او علم کتاب است.»

در اینحال قیس هیچ آیه‌ای را که درباره‌ی علی علیه السّلام نازل شده بود، رها نکرد مگر آنکه آنها را یک یک قرائت نمود.

معاویه گفت: صدیق این امت، ابوبکر است و فاروق آن عمر است. و آنکه در نزد وی علم کتاب است، عبدالله بن سلام است.

قیس گفت: سزاوارتر و اولی به این نامها آن کسی است که خداوند درباره‌ی او نازل کرده است:

أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّهِ ۖ وَ يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ .<sup>۱</sup>

«آیا آن کسی که از جانب پروردگارش با بینه و حجّت و برهان است، و در کنارش شاهدهی است از او.»

علیّ کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در روز غدیر خمّ او را به خلافت نصب نمود و درباره‌ی او فرمود:

مَنْ كُنْتُ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلَىٰ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ نَفْسِهِ .

«هر کس که ولایت من به او از ولایت خودش به او بیشتر است؛ علیّ ولایتش به او از ولایت خودش به او بیشتر است.» و در غزوه تبوک راجع به او فرمود: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي .

«ای علیّ! نسبت تو با من به مثل نسبت هرون است با موسی، بغیر آنکه پیغمبری پس از من نیست.»

چون سخن قیس بدینجا رسید، معاویه که در آن زمان در مدینه بود امر کرد تا منادی او در مدینه ندا کند، و نیز نسخه‌ای به عمّال خود نوشت که:

۱- صدر آیه ۱۷، از سوره هود: ۱۱

هرکس در فضائل علی سخن گوید و زبان به مدح وی بگشاید و از او برائت نجوید، خونش هدر و مالش مباح است. و من ذمه خود را بری کردم از کسی که در مناقب علی لب باز کند. در اینحال خطباء در هر ناحیه و شهر و قریه‌ای بر فراز منابر زبان به لعن علی بن ابی طالب علیه السلام گشودند، و از او برائت جستند؛ و شروع کردند به عیب‌گوئی در اهل بیت او علیهم السلام - و لعنت فرستادن بر آنها - به عیب‌هایی که دامانشان از آنها پاک بود.

سپس معاویه به حلقه‌ای از قریش که در میان آنها ابن عباس بود، عبورش افتاد. چون قریش او را دیدند همگی برای او برخاستند غیر ابن عباس. معاویه گفت: ای پسر عباس! چرا همانطور که اصحاب تو برای من برخاستند تو برای من برنخاستی؟ این علتی ندارد مگر ناراحتی و کراهتی که از من دارید؛ بجهت جنگ من با شما در روز صفین. ای پسر عباس! پسرعموی من عثمان، مظلوم کشته شد.

ابن عباس گفت: عمر بن خطاب هم مظلوم کشته شد.<sup>۱</sup> پس امر خلافت را به فرزندانش بسیار؛ و اینست پسر او!  
معاویه گفت: عمر را مرد مشرکی کشت. ابن عباس گفت: عثمان را که کشت؟!

معاویه گفت: مسلمانان! ابن عباس گفت: این گفتارت که بیشتر حجّت را باطل کرد، و خون عثمان را بیشتر حلال کرد. اگر او را مسلمین کشته باشند و او را مخذول و ذلیل نموده باشند، بنابراین خون عثمان به حق ریخته شده است.

---

۱- در تعلیقه «کتاب سلیم» آمده است که: این گفتار از باب الزام خصم بوده است؛ چون معاویه به مظلومانه بودن قتل عمر اعتقاد داشت.

معاویه گفت: ما به تمام شهرها نوشته‌ایم و فرمان صادر کرده‌ایم که از ذکر مناقب علی و اهل بیت او دست بدارند؛ تو نیز زبان خود را نگهدار و توقّف کن! ابن عباس گفت: تو ما را از قرائت قرآن باز می‌داری؟! گفت: نه.

ابن عباس گفت: تو ما را از معنی و تفسیر و تأویل قرآن باز می‌داری؟! گفت: آری! تو قرآن را برای مردم قرائت کن ولیکن معنی مکن و تفسیر و تأویلش را باز مگو!

ابن عباس گفت: ما قرآن را بخوانیم؛ و از مراد و مقصود خدا چیزی را نفهمیم؟ و از منظور و مفهومش نپرسیم؟! معاویه گفت: آری.

ابن عباس گفت: آیا خواندن قرآن واجب‌تر است یا عمل کردن به آن؟! گفت: عمل کردن به آن.

ابن عباس گفت: چگونه می‌توانیم عمل به قرآن کنیم، در صورتیکه معنی و مراد از آنچه را که خدا بر ما نازل کرده است ندانیم؟ معاویه گفت: سؤال کن معنایش را از کسی که معنی می‌کند بغیر از آنچه تو و اهل بیت تو آنرا معنی می‌کنند!

ابن عباس گفت: ای معاویه! قرآن بر ما اهل بیت نازل شده است؛ تو می‌گوئی: من سؤال کنم معنایش را از آل ابوسفیان و آل ابومعیط و یهود و نصاری و مجوس؟ معاویه گفت: مرا با این طوائف قرین می‌کنی؟!

ابن عباس گفت: من تو را با آنها قرین نمی‌کنم مگر در این زمان که نهی می‌کنی امت را که خداوند را با قرآن عبادت نکنند، و ستایش و پرستش نکنند به قرآن و به آنچه در قرآن است از امر، و نهی، و حلال و حرام، و ناسخ و منسوخ، و عام و خاص، و محکم و متشابه؛ و اگر امت از این مسائل نپرسند و شناسند هلاک می‌شوند، و دچار تشّت و اختلاف می‌گردند، و گم و نابود و نیست می‌شوند!

معاویه گفت: قرآن را بخوانید! معنی هم بکنید! لیکن آنچه را که خدا درباره شما نازل نموده است و یا رسول خدا در این باره گفته است برای مردم نگوئید و روایت مکنید! و غیر از اینها را بگوئید و روایت کنید!

ابن عباس گفت: خداوند تعالی در قرآن می گوید:

يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يُنِيرَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ۱

«می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش نمایند، و خداوند جداً نگهدارنده و تمام کننده نور خود است؛ و اگر چه بر کافرین خوشایند نباشد.»  
معاویه گفت: ای پسر عباس! خودت را از گزند من مصون مدار! و زیانت را از من باز دار! و اگر دست بر نمی داری و حتماً باید بگوئی، در پنهانی بگو؛ و این مطالب را در آشکارا بیان مکن و مگذار به گوش احدی برسد!  
معاویه به منزل خود بازگشت، و برای ابن عباس پنجاه هزار درهم (و در روایت دیگر یکصد هزار درهم) فرستاد.

و از این به بعد بلاء و شدت در تمام شهرها بر شیعیان علی و اهل بیتش علیهم السلام شدید شد. و شدیدترین ناحیه ای که مورد بلاء و شدت واقع شد شهر کوفه بود، چون شیعیان آنحضرت در آنجا بسیار بودند.

معاویه ولایت و حکومت کوفه را به زیاد داد؛ و علاوه بر بصره، بر کوفه هم والی ساخت یعنی عراقین را به تصرف او داد. و زیاد در جستجوی شیعه بر آمد زیرا خوب آنها را می شناخت و بدانها عالم بود و گفتارشان را شنیده بود، به علت آنکه خودش در ابتدای امر از شیعیان بود. زیاد بطوری در تعقیب و تفحص و تجسس شیعه بر آمد، تا در زیر هر ستاره ای و در زیر هر

۱- آیه ۳۲، از سوره ۹: التوبة

سنگ و کلوخی آنها را جُست و کشت. و همه را آواره کرد، و خوف و هراس انداخت. دستها و پاها برید و بر تنه‌های درخت خرما بر دار آویزان کرد، و چشمه‌ایشان را میل کشید و کور کرد، و همه را فراری داد و پیرا کند و متفرق و متشتت نمود.

بطوریکه شیعیان از عراقین (کوفه و بصره) که محلّ و موطنشان بود، همه کنده شدند، و هیچکس نماند مگر آنکه یا کشته شد، یا بر سر دار رفت، یا پا به فرار گذارد.<sup>۱</sup>

متجاوز از پنجاه سال امیرالمؤمنین علیه السّلام را بر بالای منابر و در خطبه‌ها لعن می‌کردند، تا در سنه ۹۹ هجری که خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید، فرمان داد که لعنت را ترک کنند.

فجایع بنی امیّه صفحه‌تاریخ را سیاه کرده است. درست شیاطینی

۱- این روایت در «کتاب سلیم بن قیس هلالی» شیعه نامدار و ثقه و مورخ امین است که از سلمان و ابوذّر و بعضی از اصحاب دیگر روایت می‌کند، و محضر حضرت سجّاد امام زین‌العابدین علیه السّلام را دراک کرده، و در سنه ۹۰ هجری خائفاً و هارباً وفات یافته است. و این روایت در ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۴ از کتاب اوست. و بسیاری از علماء از او نقل کرده‌اند؛ از جمله مجلسی در «بحار الأنوار»، و شیخ سلیمان قندوزی در «ینابیع المودّة» باب ۳۰، ص ۱۰۴، از طبع اول اسلامبول، و محدّث قمی در «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۱۷۲.

حضرت صادق علیه السّلام درباره کتاب سلیم می‌فرماید: مَنْ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ مِنْ شِيعَتِنَا وَ مُجَبِّينَا كِتَابُ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسِ الْهَلَالِيِّ، فَلَيْسَ عِنْدَهُ مِنْ أَمْرِنَا شَيْءٌ وَ لَا يَعْلَمُ مِنْ أَسْبَابِنَا شَيْئًا. وَ هُوَ سُرٌّ مِنْ أَسْرَارِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ وَ سَلَّمَ. «از شیعیان ما و دوستان ما کسی که نزدش کتاب سلیم بن قیس هلالی نباشد، در امر ما چیزی را نمی‌داند و از اسباب ما چیزی را مطلع نیست. کتاب سلیم، ابجد شیعه است؛ و سری است از اسرار آل محمد علیهم السّلام.» (مقدمه کتاب سلیم، ص ۱۱، به نقل از «بحار» و نیز «سفینه البحار» طبع سنگی، ج ۱، ص ۶۵۱)



بوده‌اند که در مقابل نور حقیقت نبوی و سرّ ولایت علوی قیام کرده‌اند. از مطالعه دقیق حالات و طرز رفتارشان، برای ما مفاد این کریمه مبارکه تجلی می‌کند:

وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِّنَ الْمُجْرِمِينَ وَ كَفَىٰ بِرَبِّكَ هَادِيًّا وَ نَصِيرًا<sup>۱</sup>.

«و همینطور است ای پیامبر که ما برای هر پیغمبری، دشمنی را از میان مجرمان قرار دادیم، و پروردگار تو در هدایت و نصرت کافی است؛ و با وجود او نیاز به هدایت و نصرت دیگری نیست.»

مبارزه با قرآن از بدو طلوع قرآن تا امروز ادامه دارد؛ هر روز به شکل خاص و نهج مخصوصی. جنگ‌های مشرکین و کافرین از قریش و غیر قریش با رسول خدا، فقط برای برداشتن قرآن و به منصفه نشستن آن بود.

در مدت اقامت رسول خدا در مدینه حدود هفتاد جنگ واقع شد که اگر قسمت بر زمان اقامت کنیم، بطور متوسط در هر دو ماه یکبار پیامبر اکرم برای دفاع و حفظ و حراست از قرآن مجبور بودند جنگ نمایند. در زمان امیر المؤمنین علیه السلام دفاع از قرآن به صورت دیگری بود. معاویه مجسمه خباثت و پلیدی و خرابکاری، همان منویات ابوسفیان: پدرش را که در جنگهای بدر و احد و احزاب و غیرها چه مصیبت‌هایی بر مسلمین آوردند؛ در لباس دیگر اجرا کرد و مو به مو عمل کرد.

سیره معاویه هدم ارکان اسلام، و هدم قرآن بود در لباس اسلام و در پوشش قرآن. و این به مراتب از جهت عمق و تأثیر، از جنگهای پدرش ابوسفیان شدیدتر و ضرباتش مهلک‌تر بود.

۱- آیه ۳۱، از سوره ۲۵: الفرقان

این مرد مجرم و شیطان دسیسه باز و حیلہ گر و مکار که دیدیم در جواب قیس که می گوید : ما به شما در بدر و أحد شمشیر زدیم تا شما به اکراه اسلام آوردید ، می گوید : **اللَّهُمَّ غَفِرًا!** «خداوندا گناه مارا بیامرزا!» و اینجا خدانشناس می شود و غفران می طلبد ، و آنگاه که در برابر احتجاج و استدلال قوی ابن عباس در حقانیت و مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبیت خود فرومی ماند و فرمان لعن و سب آنحضرت را صادر می کند و به شهرها می نویسد ؛ چون از بحث به منزل باز می گردد پنجاه هزار درهم برای ابن عباس حق السکوت هدیه می کند ، و بر طبق سنت و سیره عمر که به شهرها نوشت : قرآن بخوانند ولی تفسیر نکنند و حدیثی از پیامبر روایت نکنند ، او هم جلوی قرآن را می گیرد .

روایات و احادیث وارده در تفسیر قرآن از رسول اکرم ، حقیقت قرآن است . و اینان چون بخوبی واقف بودند که احادیث رسول الله ، جنایت و خیانت آنها را برملا می کند ، منع از حدیث و روایت کردند .

قرآن را بخوانند ؛ اما بی معنی و بدون محتوی ، بدون فهم و درایت ؛ زیرا اریکه حکومتشان با فهم سازگار نبود . قرآن کتاب علم و تعقل است ، بنابراین امر به عدم تفسیر و معنای قرآن در جمیع موارد ، امر به هدم آنست .

ولی خداوند وعده داده است قرآن را حفظ کند ، و متعهد شده است از دستبرد و تحریف ظاهری و باطنی مصون بدارد : **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** <sup>۱</sup> .

«حقاً و تحقیقاً به عهده ماست که قرآن را نازل کنیم ؛ و ما حقاً و تحقیقاً نگهدار و حافظ آنیم.»

۱- آیه ۹ ، از سوره ۱۵ : الحجر

مصطفی را وعده کرد الطاف حقّ  
من کتاب و معجزت را خافضم<sup>۲</sup>  
من تو را اندر دو عالم رافعم  
کس نتاند بیش و کم کردن در او  
رونقت را روز روز افزون کنم  
منبر و محراب سازم بهر تو  
نام تو از ترس پنهان می‌برند  
خُفیه می‌گویند نامت را کنون  
از هراس و ترس کفّار لعین  
من مناره بر کنم آفاق را  
چاکرانت شهرها گیرند و جاه  
تا قیامت باقیش داریم ما  
ای رسول ما تو جادو نیستی  
هست قرآن مر تو را همچون عصا  
تو اگر در زیر خاکی خفته‌ای  
گرچه باشی خفته تو در زیر خاک  
وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ

گر بمیری تو نمیرد این سَبَق<sup>۱</sup>  
بیش و کم کن راز قرآن رافضم  
طاغیان را از حدیث دافعم  
تو به از من حافظی دیگر مجو  
نام تو بر زرّ و بر نقره زخم  
در محبّت قهر من شد قهر تو  
چون نماز آرند پنهان بگذرند  
خُفیه هم بانگ نماز ای ذوفنون  
دینت پنهان می‌شود زیر زمین  
کور گردانم دو چشم عاق را  
دین تو گیرد ز ماهی تا به ماه  
تو مترس از نسخ دین ای مصطفی  
صادقی، هم خرقة موسیستی  
کفرها را درکشد چون اژدها  
چون عصایش دان تو آنچه گفته‌ای  
چون عصا آگه بود آن گفت پاک<sup>۳</sup>

۱- کتاب تعلیم اطفال . (تعلیقہ)

۲- خافض : الخَفُضُ عَمُودُ الخَبَاءِ . [«خَفُضٌ به معنای چوب و عمود خیمه است.»]  
یعنی من کتاب و معجزات را سازنده ستونم ، به این معنی که آلت نگهداری از برای او  
می‌سازم . (تعلیقہ)

۳- «مثنوی» ملای رومی ، جلد سوّم ، از طبع میرزا محمودی ، ص ۲۲۳ ؛ و از طبع

میرخانی : ص ۲۳۱ و ۲۳۲

فِي أُمْنِيَّتِهِ ۚ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ \* لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ \* وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ ۚ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ \* وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمٍ عَقِيمٍ ۱

«و ما پیش از تو هیچ رسولی و هیچ نبیی را نفرستادیم مگر آنکه چون آرزو می‌داشت که دعوتش مورد قبول آید و کتابش و گفتارش و دینش پذیرفته شود، و بدون مشکلات با حوادث و فتنه‌های شیطانی مقصد و مقصودش در اجابت مردم تحقق پذیرد، شیطان در این آرزو تصرف می‌کرد؛ و از مخالفین و معاندین افرادی را بر می‌گماشت تا از در ستیزه در آیند. و در دعوت او و پذیرش خلق، ایجاد خلل می‌کردند و مردم را به شبهه و شک می‌انداختند.

اما خداوند القائنات شیطان را بر باد فنا می‌داد و شبهات او را زائل می‌نمود، و پیامبران را موفق و مظفر و پیروز می‌گردانید و به مقصود و مراد خودشان که تحقق دعوت و قبول دین بود می‌رساند، و پس از آن خداوند آیات خود را استحکام می‌بخشید؛ و خداوند علیم و حکیم است.

نسخ القائنات شیطانیه بدست خداوند قادر، دو فائده داشت: یکی آنکه: آن القائنات برای کسانی که در دل‌هایشان مرض روحی است و برای آنانکه دل‌هایشان را قساوت گرفته و سخت و سنگین شده است، فتنه و بلاء و امتحانی بود که از شک و شبهه بر نگردند و باقی بمانند، و بواسطه اختیار خود در برابر ظهور امر پیامبران و پیشرفت دعوتشان، در ضلالت و گمراهی

۱- آیات ۵۲ تا ۵۵، از سوره ۲۲: الحجّ

ثابت و استوار شوند؛ و البته ستمگران در مخالفتی سخت و صعب و دور از حق گرفتارند.

فائده دیگر آنکه: کسانی که اهل درایت و ادراکند، و از جانب خداوند به ایشان اعطاء علم و دانش شده است بفهمند و بدانند که آن آرزو و مقصود پیامبران، حقی از جانب پروردگارت بوده است و به آن ایمان بیاورند، و دل‌هایشان شکسته و خاضع و خاشع و برای قبول آن نرم و ملایم شود. و حقاً خداوند آنان را که ایمان آورده‌اند، به سوی راه راست و صراط مستقیم هدایت می‌کند.

و اما آن کسانی که کافر شده‌اند، و بعد از این جریان ایمان نیاورده‌اند - همچون کفار قریش - پیوسته نسبت به نسخ القائنات شیطانی و تحقق آرزوی پیامبران در شک و ریب می‌مانند؛ تا آنکه ناگهان ساعت قیامت در رسد و یا آنکه عذاب روز عقیم (که پس از آن روز، روز دیگری نیست) آنها را فرا گیرد.

از این آیه به صراحت دریافت می‌داریم که: قرآن کریم ابدی است، و ولایت یعنی پاسداران و نگهبانان آن ابدی هستند. و در هر زمان و مکان پیوسته علیه مرام و مقصود رسول خدا و علیه دستورات و احکام قرآن اعمالی صورت می‌گیرد و دسیسه‌هایی میشود، ولیکن نور خدا غالب است، و خداوند پیوسته بر تعهد خود ضامن است. و چون حسینی را بر می‌انگیزد تا با قیام پر جلوه و پرشکوه خود تاج و تخت استکبار یزید را بر سرش فرو کوبد، و نعره‌های انا نیت وی را تا ابد خاموش کند. حسین علیه السلام نمونه بارز و الگوی ظاهر مرام و مقصد جدش رسول خدا و بابش علی مرتضی و مامش فاطمه زهراء، و برادرش حسن مجتبی است. و در بیوتی است و خود از بیوتی است که: **أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَيُسَبِّحَ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ \* رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ**

يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ<sup>۱</sup>. «اراده خدا بر آن قرار گرفته است که دارای مقام و منزلت رفیع گردد ، و در آنها نام خدا برده شود ، و در صبحها و شبها مردانی که هیچ تجارتی و هیچ داد و ستدی آنها را از ذکر خدا و إقامة نماز و دادن زکوة باز نمی دارد ، و از روزی که در آن ، دلها و چشمها واژگون میشود در هر اسند؛ خدایشان را تسبیح می گویند.»

در برابرش یزید لعین مجسمه غرور و خودخواهی و کبر و سرکشی ، با قدرت جهنمی و شیطانی خود که شرق و غرب جهان را گرفته است ،<sup>۲</sup> و در

۱- ذیل آیه ۳۶ و آیه ۳۷ ، از سوره ۲۴ : النور

۲- مستشار عبدالحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلای شئون اسلامی مصر است ، در کتاب نفیس خود : «الإمام جعفر الصادق» ص ۵۲ میگوید : « یزید در سالهای حکومتش کار را بدانجا رسانید که لشکری را به سوی مدینه مجهزاً گسیل داشت تا خون ریخته شود و هتک حرمت گردد (در واقعه حرّه ، سنه ۶۳) تا در آن هشتاد نفر از اصحاب رسول الله کشته شوند . و پس از آن در روی زمین دیگر یک نفر بُدَری (کسی که از اصحاب رسول الله در جنگ بدر شرکت نموده بود) پیدا نشد . و از قریش و أنصار هشتصد نفر کشته شدند ، و از موالین و تابعین و سائر افراد مردم ده هزار نفر !

و سپس در آخرین ایام زندگی اش ، لشکری را فرستاد تا کعبه را محاصره کردند پس از آنکه آن را آتش زدند ؛ و کدام سوء عاقبتی برای احدی از افراد بشر از این فظیع تر به نظر میرسد ؟ بلکه برای کدام دولتی ، سوء عاقبتی بهتر و بیشتر از این ، دلالت بر غضب آسمان بر آنها میکند ؟ آری ! این آتش زدن کعبه و کشتار صحابه و سر بریدن هزاران مسلمان نبود مگر أحداث و وقایعی که در سه سال مدّت حکومت خود نمود . این ، خاتمه ای طبیعی برای ابتدای فظیع حکومتش بود ، و پاداشی بود که به خود و به دولتش با دست خود وارد ساخت . زیرا یزید اساس ابتدای حکومتش را با جریمه کربلا در روز عاشورا در دهم محرم سنه ۶۱ گشود ، و در آن روز از جرائم و فظایع ، اموری تحقّق یافت که نه چشمی دیده و نه گوش شنیده بود ؛ نه مانند آن را و نه شبیه و نزدیک به آن را ؛ از شهادت أبوالشهداء :»

ظاهر و آشکارا شراب می خورد، و با زنان مُعَنّیه در مجالس خمر و سکر شب را به صبح می آورد، و نکاح محارم می کند، و میمون بازی می نماید؛ و نه تنها خودش چنین است بلکه رواج شرابخواری و باده گساری و تغنی آنچنان بالا گرفته است که حتی در حریمین شریفین مگه و مدینه عمّال او شراب می خوردند، و بدون پروا در مَسْمَع و منظر عامّ مجالس لهو و لعب تشکیل می دهند. مالیات و خراج مسلمین را صرف اینگونه مطامع می نمایند، و فقر و تنگدستی آنقدر بر ضعفاء و مستمندان غالب آمده که ساتر عورت ندارند؛ و قوت لایموت به دستشان نمی رسد.

از طرف دیگر چون مردی بلیغ، و در فصاحت و بلاغت و سرودن اشعار بالبداهه تخصص دارد، با آن اشعار خود، خدا و قیامت و محمّد و قرآن و حجّ بیت الله و اذان و نماز را به باد تمسخر می گیرد، و بغل خوابی با امّ کلثوم محبوبه خود را بر از دست دادن حدود و ثغور اسلام و اسارت اسیران مقدّم می شمرد. و با تفکر عمیق و رأی نافذ، تیشه بر ریشه ولایت زده است، و در اشعار خود به حضرت امام مطلق روی زمین، خامس آل عبا و نواده سید المرسلین، تعارف شراب می کند و بدون حیا و ابائی او را به شراب می خواند.

در اینجاست که می بینیم آیه **فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ** طلوع می کند؛ و سید الشهداء علیه السلام از جنوب حجاز به قصد درهم ریختن و

---

«الحسين بن عليّ» که پیامبر درباره او در دعای خود گفته بود: **اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُ فَأُحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ**. «بار پروردگارا! من او را دوست دارم؛ پس دوست دارم کسی که او را دوست داشته باشد!» آن کسی که او را خلفای راشدین معظّم می شمردند، و جمیع مردم در طی عصرها و دورانها او را تعظیم می نمودند؛ آن کس که در عطایش و در عبادتش پیشوای مردم بود، و در تواضع و شجاعتش در «جَمَل» و «صِفِّين» و «نهروان» در کنار امیر المؤمنین علیّ بود. - تا آخر آنچه را که آورده است.

سرکوب کردن و مفتضح ساختن او به صوب کوفه و شام حرکت می‌کند، و با ندای ملکوتی و آه دلسوز و ناله جگرخراش خود به دنیا اعلام می‌کند که: ای خفتگان بی خبر! و ای مدهوشان و سرمستان انعمار در دنیا و ملامی! و ای گرفتاران سجّاده و تسبیح! برخیزید که قرآن لگدکوب شده است، و آورنده قرآن را یزید در اشعار تغنی مسخره می‌کند، و دین و مذهب و شرف و أصالت بر باد رفته است، و نتیجه جنگهای بدر و احزاب و حنین برای برقراری قرآن، اینک بصورت حکومت جائره ظالمانه این ستمگران در آمده است که بر روی خون شهدای أحد مجلس شراب گسترده‌اند، و از خون شهدای بدر و احزاب نیرو گرفته، مجلس غنا و لهو و لعب آرسته‌اند.

ای مردم خفته! من حسینم، و از روی علم و بصیرت و اطلاع می‌روم تا کاخ وی را بر سرش خراب کنم؛ و در این امر موفق خواهم بود. چه آنکه او را بکشم، و چه خودم کشته شوم. برای من مقصد یکی است. و اختلاف راه، ایجاد تفاوت نمی‌کند. در هر حال من منصور و مظفرم. زیرا دیگر با این جنایات آشکارای این مرد پلید زندگی در دنیا مرگ است؛ و مرگ در سایه تیغ بران شمشیر و آماج تیرهای سه شعبه و سنگ باران لشگریان کوفه عین حیات است. سید الشهداء علیه السلام چون روز روشن می‌دید کشته می‌شود، و اهلش به اسارت می‌روند؛ ولی او به مقصد می‌رسد. مقصد او، فریاد مظلومانه او به عالم است که این حکومت یزید به دنباله حکومت معاویه، و به دنباله حکومت خلفای غاصب، و به دنباله حکومت جاهلی اُوسفیان است. یعنی فاتحه تمام رنجها و مرارت‌ها و تحمّل مشکلات و سختی‌های پیامبر اکرم خوانده شده است؛ و دین بر باد رفته است.

من اگر بدانم که کشته می‌شوم ولیکن صدای مؤذن بر فراز مناره به **اللَّهُ أَكْبَرُ** بلند است، من پیروزم. زیرا من به خدای خود رسیده‌ام، و رفع



مسئولیت نموده‌ام . ولی وای از روزی که من می‌بینم زنده هستم ولی حقّ مظلومان هدر می‌رود ، تیغ بزّان ستمگر بر حلقوم مستمندان است ، به نام ریاست و حکومت اموال مسلمین را صرف مخارج شخصی می‌کند ؛ آن روز من مرده‌ام .

روزی که یزید بدون هیچ محابا در کشور اسلام و در مدینه الرسول علناً باده‌گساری می‌کند ، آن روز من مرده‌ام . من می‌خواهم زنده شوم ! حیات من به حیات قرآن است ؛ و حیات قرآن به حیات من است .

عظمت و شکوه قیام سید الشهداء علیه السلام را کسی خوب نمی‌فهمد مگر آنکه در تاریخ سیاسی آنروز و وضع حکومت یزید و کیفیت احاطه و سیطره او بر کشور اسلام و اهتمام شدیدش در رواج منکرات و اشاعه فحشاء ، مطالعه عمیق داشته باشد .<sup>۱</sup>

۱- در «الغدیر» ج ۳ ، ص ۲۵۹ و ۲۶۰ گوید : « قال مولانا الحسین علیه السلام لِمُعَاوِيَةَ لَمَّا ارَادَ اَخَذَ الْبَيْعَةَ لَهُ [اَي لِيَزِيدًا] : تُرِيدُ اَنْ تُوْهِمَ النَّاسَ ؟! كَاَنَّكَ تَصِفُ مَخْجُوْبًا ، اَوْ تَنْعَمُ غَائِبًا ، اَوْ تُخْبِرُ عَمَّا كَانَ مِنْ اَحْتَوَيْتَهُ بِعِلْمٍ خَاصٍّ ! وَ قَدْ دَلَّ يَزِيدٌ مِنْ نَفْسِهِ عَلٰى مَوْجِعِ رَاْيِهِ . فَخَذَ يَزِيدٌ فِيمَا اَخَذَ بِهِ مِنْ اسْتِقْرَائِهِ الْكِلَابِ الْمُهَارِشَةَ \* عِنْدَ التَّحَارِشِ ، وَ الْحَمَامِ السَّبِقِ لِأَثْرَائِهِنَّ ، وَ الْقَيْنَاتِ ذَوَاتِ الْمَعَارِفِ ، \* وَ ضُرُوبِ الْمَلَاهِي : تَجِدُهُ نَاصِرًا ! دَعَّ عَنْكَ مَا تَحَاوَلُ : فَمَا أَغْنَاكَ اَنْ تَلْقَى اللَّهَ بِوِزْرِ هَذَا الْخَلْقِ بِأَكْثَرٍ مِمَّا أَنْتَ لَاقِيهِ . \*\*\* »

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِمُعَاوِيَةَ أَيضًا : حَسْبُكَ جَهْلُكَ ؛ ءَأَثَرْتَ الْعَاجِلَ عَلٰى الْأَجْلِ ! فَقَالَ مُعَاوِيَةُ : وَ أَمَا مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَنَّكَ خَيْرٌ مِنْ يَزِيدٍ نَفْسًا ، فَيَزِيدٌ وَ اللَّهُ خَيْرٌ لِأَمَّةٍ مُحَمَّدٌ مِنْكَ ! فَقَالَ الْحُسَيْنُ : هَذَا هُوَ الْإِفْكَ وَ الزُّوْرُ ! يَزِيدٌ شَارِبُ الْخَمْرِ وَ مُشْتَرِي اللّهُوْ خَيْرٌ مِنِّي ؟! \*\*\* »

\* - الْمُهَارِشَةُ : تَحْرِيشٌ بَعْضِهَا عَلٰى بَعْضٍ .

\*\* - الْمَعَارِفُ ، جَمْعُ مِعْرَفٍ : ءَالَاتٌ يُضْرَبُ بِهَا كَالْعُودِ .

\*\*\* - «الإمامة والسياسة» ج ۱ ، ص ۱۵۳

\*\*\*\* - «الإمامة والسياسة» ج ۱ ، ص ۱۵۵ «

أبو الفرج اصفهانی آورده است که : « چون یزید در زمان خلافت پدرش معاویه به قصد حج حرکت کرد ، در مدینه وارد شد ، و مجلس شراب برای خود درست کرد . در هنگامی که مشغول به باده‌گساری بود ، عبدالله بن عباس و حسین بن علی برای دیدن او آمدند و اذن طلبیدند . یزید امر کرد تا سفره شراب را بر چینند تا آنها نفهمند .

به او گفتند : ابن عباس اگر بوی شرابت را استشمام کند می فهمد ! فلماذا اورا اذن دخول نداد و به حسین [علیه السلام] اذن داد . چون حسین وارد شد ، بوی شراب را که در بوی عطر آمیخته بود دریافت .

و گفت : لِلَّهِ دَرُّ طَبِيبِكَ هَذَا ؛ مَا أَطِيبَهُ ! چقدر این بوی عطری که استعمال کرده‌ای دلپسند است ! وَ مَا كُنْتُ أَحْسِبُ أَحَدًا يَتَقَدَّمُنَا فِي صَنْعَةِ الطَّيِّبِ ! فَمَا هَذَا يَا بَنَ مُعَاوِيَةَ ؟!

«و من گمان نمی‌کردم که در ساختن عطرهاى خوشبو کسی بر ما پیشی گرفته باشد ! ای پسر معاویه این چه عطری است که استعمال نموده‌ای؟!»  
 یزید گفت : ای ابا عبدالله ! این عطری است که برای ما در شام می‌سازند . در اینحال قدحی از شراب طلب کرد و خورد . سپس قدحی دیگر طلب کرد و گفت : ای غلام این را به أبا عبدالله بده !

فَقَالَ الْحُسَيْنُ : عَلَيْكَ شَرَابُكَ أَيُّهَا الْمَرْءُ ! لَا عَيْنَ عَلَيْكَ مِنِّي .

«حسین علیه السلام گفت : ای مردک ! شرابت برای خودت باشد ! من ناظر به شراب تو نیستم ؛ و کار من تفتیش و جاسوسی نیست!» یزید شراب نوشید و گفت :

أَلَا صَاحٍ لِّلْعَجَبِ	دَعَوْتُكَ ثُمَّ لَمْ تُجِبِ (۱)
إِلَى الْقَيْنَاتِ وَاللَّذَا	تِ وَالصَّهْبَاءِ وَالطَّرِبِ (۲)
و بَاطِيَةِ مَكَلَّلَةٍ	عَلَيْهَا سَادَةُ الْعَرَبِ (۳)

## وَ فِيهِنَّ الَّتِي تَبَلَّتْ فُؤَادَكَ تَمَّ لَمْ تَتَّبِ (۴)

۱- هان ای صاحب و همنشین من! بسیار شگفت است که من تو را بر آشامیدن شراب ناب می‌خوانم، و تو ابداً اجابت نمی‌کنی و این دعوت مرا نمی‌پذیری!

۲- من تو را به این زنان زیبا روی آوازه خوان و صاحب تغنی، و به این لذت‌های شگرف و عمیق، و به این شراب ناب فشرده شده، و به این ساز و آواز و طرب می‌خوانم!

۳- و به این تُنگ بلورین شراب که با دستمال قیمتی دوخته شده پرازرو و جواهر که بر گرداگرد آن بسته شده است، و بر گرداگردش رؤساء و اعیان و امرای عرب نشستند دعوت می‌کنم و تو اجابت نمی‌نمایی!

۴- و در بین آن زنان کسی است که دل تو را ربوده است، ولیکن دستت بدان نمی‌رسد و راهی برای وصول نداری!

## فَوَثَبَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: بَلْ فُؤَادَكَ يَا بَنَ مَعَاوِيَةَ! «۱»

۱- «أغاني» طبع ساسی، ج ۱۴، ص ۶۱؛ و نیز میرزا أبوالفضل طهرانی در «شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور» ص ۲۸۸ از «کامل التواریخ» نقل کرده است که در «کامل التواریخ» طبع دار صادر-دار بیروت، ج ۴، ص ۱۲۷ موجود است. باید دانست که در بیت چهارم در «شفاء الصدور» با لفظ لم تبت و در «ناسخ التواریخ» طبع حروفی، مجلد حضرت سجاد علیه السلام، ج ۳، ص ۱۷ لم تنب ذکر کرده است، و در «أغانی» لم تنب آورده است؛ و چون به نظر حقیر نقل «ناسخ» (لم تنب) برای افاده معنی شبه است لذا در ترجمه اشعار از کلمه لم تنب استفاده شد. در «أغانی» این اشعار را از یزید با صوت سائب خاثر ذکر کرده است. و آن تارزن معروفی بود که تغنی می‌کرد. یعنی در حال شرب و شعر سرودن یزید، سائب خاثر شعر او را در ساز و آواز خود در آورده و تحویل می‌داد. و سائب خاثر از مغنیان با شهرت است.

«حسین علیه السلام از جای خود برجست و گفت: ای پسر معاویه! بلکه دل و قلب و عقل و اندیشه تو را ربوده است!»

و در «شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور» که از کتب نفیسه و دارای تحقیقات رشیقی است، از کیاء هرّاسی - که ابن خلّکان نامش را علی بن محمّد طبری ذکر کرده است - این ابیات را از یزید بن معاویه ذکر کرده است:

أَقُولُ لِصَحْبٍ ضَمَّتِ الْكَأْسُ شَمْلَهُمْ

وَ دَاعِي صَبَايَاتِ الْهَوَى يَتَرْتَّمُ<sup>(۱)</sup>

خُذُوا بِنَصِيبٍ مِّنْ نَّعِيمٍ وَ لَذَّةٍ

فَكُلُّوا وَ إِن طَالَ الْمُدَى يَتَصَرَّمُ<sup>(۲)</sup>

۱- من به جماعتی از همنشینان گرداگرد کاسه شراب که فقط این ظرف شراب توانسته است تفرّق و تشتّت آنها را از بین ببرد و آنها را مجتمع گرداند؛ در حالیکه خواننده اشعار عشق انگیز و شورآور شهوت، با صدای نیکوی خود تغنی می‌کند و آواز می‌خواند، اینطور می‌گویم که:

۲- اینک نصیب و بهره‌ای را که از نعمت و لذّت به شما رسیده است، بگیرید و قدردانی کنید و مغتم بشمارید! زیرا این جهان و بطور کلی تمام عالم و انسان و هر چه هست؛ و اگر چه زمانش هم طول بکشد، بالأخره بریده می‌شود

﴿ در «أقرب الموارد» در ماده بطی گوید: «الباطية: التاجود، و از أبو عمرو است که: باطية ظرفی است از شیشه که از شراب پر می‌کنند و آنرا در وسط مجلس شرب می‌گذارند تا باده‌گساران از آن بردارند و در ظرفهای خود بریزند و بخورند، و جمع آن بواط است.» و در ماده کَلَّ گوید: «كَلَّلَ فُلَانًا: أَلْبَسَهُ الْإِكْلِيلَ، و الْإِكْلِيلُ: التَّاجُ، وَ شِبْهُ عَصَابَةِ تَزَيْنَ بِالْجَوْهَرِ. و جمعش أكاليل است.» و در ماده تَبَلَّ گوید: «تَبَلَّه تَبَلًّا: ذَهَبَ بِعَقْلِهِ. تَبَلَّه الْحُبُّ: أَسْقَمَهُ وَ أَفْسَدَهُ.»

۱- «شفاء الصدور» طبع سنگی، ص ۲۹۲

و قطع می‌شود؛ و ابدیت و قیامت بر پا نیست .  
و نیز از سبط ابن جوزی از ابن عقیل روایت کرده است که: از جمله أدله کفر و زندقۀ یزید، این اشعار است که از خبث ضمیر و سوء اعتقاد وی خبر می‌دهد:

عَلِيَّةٌ هَاتِي وَ اعْلَنِي وَ تَرَنَّمِي

بِذَلِكَ إِنِّي لَا أَحِبُّ التَّنَاجِيَا (۱)

حَدِيثُ أَبِي سُفْيَانَ قَدَمًا سَمًا بِهَا

إِلَى أَحَدٍ حَتَّى أَقَامَ الْبَوَاكِيَا (۲)

أَلَاهَاتٍ سَقَيْنِي عَلَى ذَاكَ قَهْوَةً

تُخَيِّرُهَا الْعَنْسَى كَرَمًا شَامِيَا (۳)

إِذَا مَا نَظَرْنَا فِي أُمُورٍ قَدِيمَةٍ

وَ جَدْنَا حَلَالًا شَرِبَهَا مُتَوَالِيَا (۴)

وَ إِنْ مِتُّ يَا أُمَّ الْأَحْمِيرِ فَاُنْكِحِي

وَ لَا تَأْمَلِي بَعْدَ الْفِرَاقِ تَلَاقِيَا (۵)

فَإِنَّ الَّذِي حَدَّثْتَ عَن يَوْمِ بَعْثِنَا

أَحَادِيثُ طَسَمٍ تَجْعَلُ الْقَلْبَ سَاهِيَا (۶)

وَ لِأَبْدَلِي مِمَّنْ أَنْ أَزُورَ مُحَمَّدًا

بِمَشْمُولَةٍ صَفْرَاءَ تَرُوزِي عِظَامِيَا (۷) ۱

- ۱- ای علیّه ای محبوبه من! شراب بیاور، و آشکارا شو! و صدا به آواز و تغنی بلندکن درباره این مطلب، زیرا که من آهسته تغنی کردن را دوست ندارم!
- ۲- داستان و قضیه ابوسفیان در قدیم الایام بر این مسأله بالا گرفت و به

۱- «شفاء الصدور» ص ۲۹۳؛ و نیز در «تذكرة الخواص» طبع سنگی، ص ۱۶۴

أحد کشیده شد ، و در آنجا کشتاری را نمود که در پی آمدش زنان بنی هاشم و اصحاب محمد به عزا نشستند و گریه ها سردادند .

۳- هان ای علیّه ! بیا و مرا به شادی آن روز احد و فعل ابوسفیان به اقامه ماتم و عزا برای کشتگان ، شرابی بنوشان که عَنَسِيّ ، آن شراب را از درخت انگور شام تهیه کرده است .

۴- آری ! چون ما در آراء و انظار قدیم نظری افکنديم دیدیم که خوردن و نوشیدن شراب متوالی و پی در پی حلال است .

۵- و ای اُمُّ أَحْمِر ، محبوبه من ! اگر من مردم فوراً آمیزش کن ، و آرزو نداشته باش که بعد از فراق قیامتی بر پا شود و ملاقاتی دست دهد !

۶- زیرا که آنچه برای تو روایت شده و گفته شده است که روز بعث و قیامتی خواهد رسید ، گفتاری است خرافاتی و پنداری و ساختگی که قلب انسان را از کار می اندازد و از عملش باز می دارد .

۷- و بالأخره چاره ای نیست که باید من محمد را بینم ، در حالیکه از شراب خنک زرد رنگ ، استخوانهای من سیراب شده باشد .

و [ابن قزغلی<sup>۱</sup> از یزید روایت کرده است که این بیت را سروده است :

وَلَوْ لَمْ يَمَسَّ الْأَرْضَ فَاضِلٌ بَرْدِهَا

لَمَا كَانَ فِيهَا مَسْحَةٌ لِتَيْمُمٍ<sup>۲</sup>

۱- قزغلی پدر مصنف کتاب «تذكرة الخوآص» است . زیرا سبط ابن جوزی ، لقبش شمس الدین و اسمش یوسف بن قزغلی است . و ابن خلکان در «وفیات الأعیان» ج ۳ ، ص ۱۴۲ در ذیل ترجمه و شرح حال جدش عبدالرحمن بن جوزی آورده است که : پدر یوسف ، قزغلی بوده است ؛ و یوسف حنفی مذهب بوده و واعظ شهیری بوده است .

۲- «شفاء الصدور» ص ۲۹۳ ؛ و نیز در «تذكرة الخوآص» طبع سنگی ، ص ۱۶۴

«و اگر پس مانده جرعه خنک و گوارای شراب به زمین ریخته نمی شد، در تمام زمین جای مسح کردن برای تیمم نبود.»

و نیز گفته است که از یزید است:

مَعَشَرَ النَّدْمَانِ قَوْمُوا      وَ اسْمَعُوا صَوْتَ الْأَغَانِي (۱)  
 وَ اشْرَبُوا كَأْسَ مُدَامٍ      وَ اتْرَكُوا ذِكْرَ الْمَعَانِي (۲)  
 شَغَّلْتَنِي نَغْمَةُ الْعِي      دَانَ عَنِ صَوْتِ الْأَذَانِ (۳)  
 وَ تَعَوَّضْتُ عَنِ الْحَوِ      رِ عَجُوزًا فِي الدُّنْيَانِ (۴) ۱

۱- ای جماعت ندیمان و معاشران و هم صحبتان من! برخیزید و به آهنگ آغانی و آوازه خوانی گوش فرا دهید!

۲- از کاسه و پیاله شراب بنوشید! و از ذکر معانی و مطلب علمی و حقیقی دست بردارید!

۳- صدای نغمه و آهنگ تارها، مرا نگذاشت تا صدای اذان را ادراک کنم!

۴- و بجای حورالعین در بهشت، من پیره زال شراب کهنه را در ته خمره‌ها ترجیح دادم و تبدیل نمودم.

در «مروج الذهب» است که چون یزید مسلم بن عقبه را برای جنگ با عبدالله بن زبیر فرستاد، این دو بیت را انشاد کرده و برای ابن زبیر نوشت:

ادْعُ إِلَهَكَ فِي السَّمَاءِ فَإِنِّي      أَدْعُو عَلَيْكَ رِجَالَ عَكٍّ وَ أَشْعَرِ (۱)  
 كَيْفَ النَّجَاةُ أَبَا حُبَيْبٍ مِنْهُمْ      فَاحْتَلْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ أَتَى الْعَسْكَرِ (۲) ۲

۱- تو خدایت را که در آسمان است برای نصرت و پیروزی خود بخوان!

۱- «شفاء الصدور» ص ۲۹۳؛ و نیز در «تذكرة الخواص» طبع سنگی، ص ۱۶۴

۲- «مروج الذهب» طبع دارالاندلس، ج ۳، ص ۶۹

اما من برای سرکوب کردن و غلبه کردن بر تو ، مردان قبیله عک و مردان قبیله اشعرا را می‌خوانم !

۲- ای ابوخبیب ! چگونه می‌توانی نجات بیابی ؟ اینک پیش از آنکه لشکر به تو برسد ، برای خود حيله‌ای بیندیش !

و نیز در «شفاء الصدور» این ابیات را از یزید روایت کرده است :

« شُمَيْسَةُ كَرَمٍ بُرْجُهَا قَعْرُ دَنْهَا

وَ مَشْرِقُهَا السَّاقِي وَ مَغْرِبُهَا فَمِي (۱)

فَإِنْ حَرَمْتَ يَوْمًا عَلَى دِينَ أَحْمَدٍ

فَخُذْهَا عَلَى دِينَ الْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ (۲)

[ ۱- خورشید در خشان شراب انگور که می‌خواهد ظهور کند ، محلّ برج و باروی طلوع آن ، در ته خمره آنست . و محلّ طلوع و مشرقش دست ساقی است که به من می‌دهد . و محلّ ناپدید شدن و مغربش دهان من است .

۲- پس اگر روزی بر دین محمد حرام بود ، اینک تو آنرا بر دین مسیح بن مریم بگیر ؛ و بر این آئین بنوش !]

و از دیوان او منقول است ، و سبط ابن جوزی شهادت به او داده ، و در کتب مقاتل معروفست که : بعد از ورود اهل بیت به شام ، و اشراف بر محلّه جیرون که مجاز در جامع اموی است ؛ این دو بیت که از کفر دیرین و نفاق پیشین خبر می‌دهد انشاد کرد :

لَمَّا بَدَتِ تِلْكَ الْحُمُولُ وَ أَشْرَقَتْ

تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلَى رُبَى جَيْرُونِ (۱)

نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ : نَحْ أَوْ لَا تَنْحُ

فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ النَّبِيِّ دِيُونِي (۲)

[ ۱- چون آن محمل‌ها پدیدار گشت ، و آن خورشیدها بر بلندی مشرف



بر قصر جیرون در خشید و اشراق کرد،

۲- کلاغ بر روی درخت شروع کرد به صدا کردن و اعلان جدائی و فراق دادن. پس من به آن کلاغ گفتم: نوحه سرائی بکنی یا نکنی، من حقاً دین‌های خود را از پیغمبر باز پس گرفتم!]

در تذکره سبط ابن جوزی از زُهری روایت است که: چون سرهای شهدا را به دمشق می‌آوردند و نزدیک شهر رسیدند، یزید در قصر جیرون خود در منظره و تماشا بود؛ در اینحال این ابیات را برای خود انشاد کرد: **لَمَّا بَدَتْ** - تا آخر دو بیت مذکور.<sup>۱</sup>

ابن اثیر جَزَری آورده است که: «چون سر مبارک حضرت سید الشهداء علیه السلام را در مقابل یزید نهادند و داستانش را بیان کردند، یزید به مردم اذن داد تا وارد قصرش شدند؛ و سر حسین علیه السلام در برابر او بود. و در دست یزید چوبدستی بود که با آن بر دندانهای پیشین حسین می‌زد بطوریکه در آن اثر می‌کرد،<sup>۲</sup> و در حال تفکر می‌گفت:<sup>۳</sup> مثال این حسین با ما همانطور است که

۱- «شفاء الصدور» ص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ و کتاب «تذکره الخوآص» طبع سنگی،

ص ۱۴۸

۲- در عبارت است که: **معه قضیبٌ ینکت به ثغره**. و نکت را در «أقرب الموارد» اینطور معنی کرده است: **نکت الأرض بقضیبٍ أو بأصبعٍ نکتاً: ضربها به فأنثر فیها؛ يفعلون ذلك حال التّفکر.**

۳- آیه الله حاج ملا محمود تبریزی نظام العلماء در کتاب «شهاب ثاقب در ردّ نواصب» (طبع سنگی) در ص ۱۵۱ و ۱۵۲ گوید:

«به یاد آورم خبر سکینه؛ چه‌ها دید آن در به در، آن مظلومه سربرنه! در مجلس یزید در حضور نامحرمان ایستاده بود، و به آستین خود روی خود را پوشیده بود، و به دست دیگر طوق آهن را گرفته بود که میان زخم نرود و اذیت و زحمتش کمتر گردد. یزید»

حُصَيْن بن حُمَام گفته است :

أَبِي قَوْمَنَا أَنْ يُنْصِفُونَا فَأَنْصَفْتُ قَوَاضِبُ فِي أَيْمَانِنَا تُقَطِرُ الدَّمَ (۱)  
يُفْلِقْنَ هَامًا مِنْ رِجَالٍ أَعَزَّةٍ عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعَقَّ وَ أَظْلَمًا (۲)¹

« ولد الزنا گفت : ای دختر ! چرا روی خود را گرفته ای ؟! گفت : مگر تو در شریعت جدّم محمد نیستی ؟! از این نامحرمان روی خود را پوشیده ام ! گفت : چرا دست خود را به گردن خود گذاشته ای ؟! گفت : طوق آهن گردن مرا زخم نموده است . چون طوق میان زخم می رود بسیار زجر و زجمت می دهد او را به دست خود گرفته ام ! پس یزید گریست و اشک دیده خود را به آستین خود پاک می کرد . سکینه فریاد کرد ؛ گفت : ای یزید ! ترا به خدا قسم می دهم اگر جدّم رسول خدا ما را عریان و گرسنه در میان نامحرمان مشاهده نماید ، چه خواهد کرد و چه خواهد گفت ؟! آه ! آه !

ترا دشمن ای چرخ چالاک باد	ترا ای فلک پرده ها چاک باد
تو ای آسمان باش نیلوفری	تو ای قامت چرخ شو چنبری
کمان باد سرو تو ای جویبار	خزان باد فصل تو ای نوبهار
تو ای مه بیلای رخ را به خون	تو ای مهر شو تا ابد سرنگون
تو ای پیر دهقان درختی مکار	تو ای گلشن زندگی بر میار
تو ای سرو سرکش زیبا اندر آیی	تو ای قد دلکش همه سرمه سایی
ز می چهره را ارغوانی مکن	تو ای نوجوان زندگانی مکن
تو ای نغمه جز ناله حرفی مگوی	تو ای نغمه جز ناله راهی مپوی
در این راز نگشودن گوش به	زبان بستن از قصه دوش به
گفته آید در حدیث دیگران»	خوشر آن باشد که سر دلبران

تمام شد گفتار نظام العلماء اعلی الله مقامه . ببینید چقدر دناوت و رذالت و عناد و لجاجت است که امروزه در کشور سعودی برای بچه های مدرسه کتاب بنام «سیره امیر المؤمنین یزید» می نویسند ؛ وَيَحَا لَهُمْ وَ تَبَّ لَهُمْ ، أَوْلَيْكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ .  
۱- این قصه ، و قصه ابی برزه أسلمی را نیز علاوه بر ابن اثیر ، سبط ابن جوزی ، در کتاب «تذكرة الخوآص» ص ۱۴۸ و ۱۴۹ ، از ابن ابی الدنيا آورده است . و نیز مسعودی در «

۱- قوم ما دریغ کردند که از در انصاف با ما درآیند، بنابراین شمشیرهای برآنی که در دستهایمان بود و از آن خون می‌ریخت، راه انصاف را در پیش گرفتند.

۲- آن شمشیرها سرهائی را شکافتند و مُنشق نمودند، از مردانی که برای ما عزیز بودند؛ در حالیکه ایشان بیشتر از ما بریدند و ترک احساس و پیوند نمودند، و بیشتر از ما ستم کردند و مراعات حق قرابت و خویشاوندی را ننمودند تا ما نسبت به ایشان.

أبو بَرزَةَ أَسْلَمِي مِي‌گوید: أَتَنَكْتُ بِقَضِيْبِكَ فِي ثَغْرِ الْحُسَيْنِ؟!  
 أَمَا لَقَدْ أَخَذَ قَضِيْبِكَ فِي ثَغْرِهِ مَأْخِذًا لَرُبِّمَا رَأَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلَهُ] وَ سَلَّمَ يَرْشَفُهُ. أَمَا إِنَّكَ يَا يَزِيدُ! تَجِيءُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ ابْنُ زِيَادٍ شَفِيْعُكَ؛ وَ يَجِيءُ هَذَا وَ مُحَمَّدٌ شَفِيْعُهُ. ثُمَّ قَامَ فَوَلَّى<sup>۱</sup>.

«مروج الذهب» طبع دارالاندلس، ج ۳، ص ۶۱ آورده است. و نیز ابن کثیر دمشقی در «البدایة و النّهایة» ج ۸، ص ۱۹۱ و ۱۹۲ ذکر کرده است. و همچنین طبری در «تاریخ الأمم و الملوك» طبع مطبعة استقامت، ج ۴، ص ۳۵۲ و ص ۳۵۶؛ و قصه اول را شیخ مفید در «إرشاد» طبع سنگی، ص ۲۶۸؛ و شیخ طبرسی در «إعلام الوری» ص ۲۴۸ آورده اند.

۱- علامه سید شرف الدین در «الفصول المهمّة» طبع پنجم، ص ۱۱۶ تا ص ۱۱۸ از جنایات یزید بعد از واقعه کربلا داستان مسلم بن عقبه و جنایات وی را در مدینه طیبه ذکر کرده است که:

«اموری را در مدینه واقع ساخت که نزدیک بود آسمانها از آن بشکافند. و برای تو کافی است که بدانی لشکریان یزید به امارت این مجرم سه روز تمام مدینه را بر لشکریان مباح کردند تا آنکه بواسطه آنها هزار دختر باکره از دختران مهاجرین و انصار بکارتشان را از دست دادند. بطوریکه سیوطی در «تاریخ الخلفاء» بدان تصریح نموده است، و همه مردم دانستند و فهمیدند. و از مهاجرین و انصار و پسرانشان و سائر مسلمین که به ضریح حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم پناهنده شده بودند ۱۰۷۸۰ مردکشته»

«آیا تو با این چوبدستی‌ات بر دندان حسین می‌زنی؟! اگاه شو! هر آینه تحقیقاً این چوبدستی تو، درست در همانجائی از لب و دندان او می‌خورد که من بسیار رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم که آنرا می‌مکید. هان ای یزید! تو در روز قیامت می‌آیی و ابن زیاد شفیع تست؛ و این حسین می‌آید و محمد شفیع اوست. سپس برخاست و پشت کرد و رفت.» در اینحال یزید گفت: سوگند به خدا ای حسین! اگر من همنشین تو بودم، ترا نمی‌کشتم. و پس از این گفت:

أَتَدْرُونَ مِنْ أَيْنَ أَتَى هَذَا؟ «آیا می‌دانید این بلا و مصیبت از کجا به سر او آمده است؟!»

قَالَ: أَبِي عَلِيٌّ خَيْرٌ مِنْ أَبِيهِ. وَ فَاطِمَةُ أُمِّي خَيْرٌ مِنْ أُمِّهِ. وَ جَدِّي

⇐ شدند. و پس از آن دیگر در مدینه بدری یافت نشد. و از زنان و اطفال عدد کثیری به قتل رسیدند. و مرد سپاهی کودک شیرخوار را از مادرش به قوت میگرفت و به دیوار میکوفت تا مغز سرش متلاشی میشد و در مقابل دیدگان مادرش به زمین میریخت. و پس از سه روز امر کردند تا همه مردم با یزید بیعت کنند بدینگونه که همگی غلامان و کنیزان او باشند، اگر بخواهد استرقاق کند و به بندگی ببرد و اگر بخواهد آزاد کند. همگی با یزید به همین شرط بیعت کردند در حالیکه اموالشان را به غارت برده بودند، و فرشهای آنها را ربوده بودند، و خونهایشان را ریخته بودند، و هتک ناموس از زنهایشان کرده بودند. مسلم بن عقبه سرهای کشتگان را برای یزید از مدینه به شام گسیل داشت. چون سرها را در برابر او انداختند، ایضاً به شعر ابن زبَعْرَى تمثّل جست: لَيْتَ أَشِيَاخِي بِيَدْرِ شَهْدُوا - تا آخر ابیات.»

و در تعلیقه فرموده است: «فرستادن سرهای کشتگان اهل مدینه را به سوی یزید، و انشاد او ابیات ابن زبَعْرَى، در کتابهای تاریخ و سیر مشهور و مستفیض است. و ابن عبد ربّه اندلسی در اواخر واقعه حَرّه از کتاب «العقد الفرید» آورده است و در آنجا اعتراف یزید را به ارتدادش از اسلام نقل کرده است.»

رَسُولَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنْ جَدِّهِ . وَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ وَ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْهُ .  
فَأَمَّا قَوْلُهُ : أَبُوهُ خَيْرٌ مِنْ أَبِي ، فَقَدْ حَاجَّ أَبِي أَبَاهُ إِلَى اللَّهِ ، وَ عَلِمَ  
النَّاسُ أَيُّهُمَا حُكْمَ لَهُ . وَ أَمَّا قَوْلُهُ : أُمِّي خَيْرٌ مِنْ أُمِّهِ ، فَلَعَمْرِي فَاطِمَةُ بِنْتُ  
رَسُولِ اللَّهِ خَيْرٌ مِنْ أُمِّي . وَ أَمَّا قَوْلُهُ : جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ خَيْرٌ مِنْ جَدِّهِ ،  
فَلَعَمْرِي مَا أَحَدٌ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يَرَى لِرَسُولِ اللَّهِ فِيْنَا عَدْلًا وَ  
لَا نِدًّا .

وَلَكِنَّهُ إِنَّمَا أَتَى مِنْ قَبْلِ فِقْهِهِ ؛ وَ لَمْ يَقْرَأْ : قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ .»<sup>۱</sup>

«از اینجهت این بلایا و مصائب بر او وارد شد که او می‌گفت: پدرم  
علی بن ابی طالب از پدر او بهتر است. و مادرم فاطمه از مادر او بهتر است. و  
جدّم رسول خدا از جدّ او بهتر است. و من از او بهترم، و به امر امامت و خلافت  
و حکومت از او سزاوارترم.

اما این گفته‌اش که: پدرم از پدر او بهتر است، بتحقیق که پدرم با پدرش  
در صفین محاجّه و مخاصمه نمود به سوی خدا، و مردم دانستند که در امر  
حکمیّت، حکم حکم بر نفع چه کسی شد. و اما این گفته‌اش که: مادرم از مادر  
او بهتر است، سوگند بجان خودم که فاطمه دختر رسول خدا از مادرم بهتر  
است. و اما این گفته‌اش که: جدّم رسول خدا از جدّش بهتر است، سوگند به  
جان خودم که هیچکس نیست که ایمان به خدا و روز قیامت داشته باشد، و  
برای رسول خدا در میان ما همطراز و شریکی ببیند.

۱- «الکامل فی التاریخ» طبع دار صادر - دار بیروت (سنه ۱۳۸۵) ج ۴، ص ۸۵؛ و آیه  
مبارکه، آیه ۲۶، از سوره ۳: آءال عمران است: قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكُ مَنْ تَشَاءُ وَ  
تَنْزِعُ الْمَلِكُ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تَعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُدَلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ . و  
این قصه را نیز طبری در تاریخ خود، طبع استقامت، ج ۴، ص ۳۵۵ آورده است.

ولیکن این مصیبت بر سر او از جهت فقهش آمد، و از ناحیه رأی و استنباطش؛ و نخوانده بود این آیه را: بگو ای پیامبر: بار پروردگارا! توئی مالک مُلک و سلطنت و پادشاهی و قدرت! به هرکس که بخواهی حکومت و سلطنت می دهی؛ و از هر که بخواهی حکومت و قدرت را از او باز می گیری! و هر کس را که بخواهی عزّت می دهی؛ و هر کس را که بخواهی ذلّت می دهی! خیر و خوبی فقط به دست تست! و حَقّاً و تحقیقاً تو بر هر کاری توانائی داری!»

در اینجا می بینیم این مسکین بدون فهم، خلط بین قدرت ظاهری تکوینی، و بین حَقَانِیَّت و ولایت نموده است، و عیناً مانند ماکیاولی و تابعین او که حَقَانِیَّت را بر اساس زور و قدرت توجیه می کنند، و در دست هرکس شمشیر باشد او را صاحب حقّ می دانند؛ منطق خود را استوار نموده است. و این همان منطق عمر بود که ما در دوره «امام شناسی»<sup>۱</sup> مفصّلاً از آن بحث نموده ایم، و اثبات کرده ایم که: این منطق، خلاف عقل و وجدان و رسالت پیامبران و نزول کتابهای آسمانی و دعوت مردم به عدل و احسان است. این منطق، منطق جنگل و وحوش است که با آن هر قدرتمندی بر سر هر بینوا می کوبد، و هر ستمگری ظلم خود را موجه میداند. و هر یزیدمنش، و عمر سیرت، و ماکیاولی سنتی، هرگونه اقتدار و سلطه خود را حقّ می پندارد. و راه تربیت و تکامل و ترقّی و تهذیب و ریاضت نفس برای استعلاء بسته می شود، و جهان روبه زوال و خرابی می گذارد.

در «مروج الذهب» وارد است که: «یزید پیوسته ملازم با مجالس طرب، و بازهای شکاری و سگها و میمونها و یوزپلنگها،<sup>۲</sup> و ندیمان سفره شراب

۱- «امام شناسی» ج ۷، درس ۹۱ تا ۹۳، ص ۳۵ تا ص ۴۰

۲- در عبارت فُهود است، و آن جمع فُهد است به معنای یوز، و یا یوزپلنگ. در»

بود.<sup>۱</sup>

روزی بر سر شراب بنشست و در طرف راستش ابن زیاد بود. (و این داستان پس از قتل حسین علیه السلام است.) در اینحال روی خود را به ساقی کرده و گفت:

اسْقِنِي شَرْبَةً تَرَوِي مُشَاشِي<sup>۲</sup> ثُمَّ مِلْ فَاسْتَقِ مِثْلَهَا ابْنَ زِيَادٍ (۱)  
صَاحِبَ السَّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي وَ لِتَسْدِيدِ مَعْنَمِي وَ جِهَادِي (۲)

۱- کاسه شرابی به من بده، تا جان و طبیعت مرا سیراب کنی! و پس از آن

برگرد و مثل آنچه را که به من داده‌ای، به پسر زیاد بنوشان!

۲- او صاحب اسرار و امانت من است، و برای تسدید غنیمت و جهاد

من کمر بسته است.

«أقرب الموارد» گوید: «حیوان درنده‌ای است که با او صید می‌کنند. بسیار تنگ خلق و شدید الغضب و جهنده و دارای خواب طولانی است. و در مثل است که هو انوم من الفهد». «او خوابش از یوزپلنگ سنگین تر است.»

۱- در «النص والاجتهاد» ص ۳۴۱ در جنایات یزید گوید: «پس از آنکه مجرم بن عقبه مدینه را تباه ساخت، برای جنگ با عبدالله بن زبیر عازم مکه شد. (چون وی در مکه بود و مردم با او بیعت به خلافت نموده بودند.) مجرم در راه مرد و پس از او حصین بن نمیر با عهدی که یزید به او داده بود ریاست لشکر را بعهده داشت. با سپاهیانش به مکه مکرمه نازل شد و عراده‌ها و منجیق‌ها دور خانه خدا نصب کردند، و به سپاهیانش واجب کرد تا هر روز ده هزار قطعه سنگ به کعبه بیفکنند. او زبیریان را در بقیه محرم و صفر و دو شهر ربیع الأول و ربیع الثانی محاصره کرد؛ چاشتگاهان برای جنگ میرفتند و شبانگاهان نیز میرفتند، تا اینکه مرگ طاغیه یزید رسید؛ و منجیق‌ها به بیت الله الحرام اصابت نموده آنرا با حریقی هم که واقع شد خراب نموده بود.»

۲- مُشَاشَةٌ جمعش مُشَاشٌ است یعنی: نفس و یا طبیعت. گفته می‌شود: فَلَانٌ طَيِّبٌ

المُشَاشَةُ یعنی طَيِّبُ الخُلُقِ. (أقرب الموارد)

ثُمَّ أَمَرَ الْمُغَنِّينَ فَغَنُّوا بِهِ.<sup>۱</sup> «سپس امر کرد تا مغنیان و مطربان و آوازه خوانان، بدین اشعار تغنی کنند.»

در عبارت سبیط ابن جوزی بعد از این دو بیت، بیت سوّمی آمده است بدین عبارت:

قَاتِلَ الْخَارِجِيِّ أَعْنَى حُسَيْنًا وَ مُبِيدَ الْأَعْدَاءِ وَالْحُسَّادِ (۳)

۳- ابن زیاد کشته شده مرد خارجی است که منظور من از خارجی حسین است. و از بین برنده و نابود کننده دشمنان من و حسودان است. در «شفاء الصدور» این بیت را از ابن جوزی نیز ضمیمه نموده است. و عبارت صاحب «شفاء» اینست:

«و سبیط ابن جوزی شرح این قصّه را چنان نقل می کند که بعد از قتل حسین علیه السلام یزید علیه اللعنة کس فرستاد بطلب ابن زیاد، و اموال کثیره و تحف عظیمه به وی داد، و جای وی را در مجلس نزدیک خود قرار داد، و مکانت و منزلت او را رفیع داشت، و او را بر زنان خود داخل کرد، و ندیم خود قرار داد.»

یک شب مست شد و به مغنی گفت: غنا بخوان؛ و یزید این شعر را بدیهه انشاء کرد: اسقنی شربة تروى مشاشی - تا آخر سه بیت را که ذکر نمودیم.<sup>۲</sup>

سبیط ابن جوزی در کتاب تذکره خود آورده است که: «روایت مشهوری از یزید وارد است که: چون سر حسین علیه السلام را در حضور او آوردند، اهل شام را جمع کرد.»

۱- «مروج الذهب» طبع دارالاندلس، ج ۳، ص ۶۷

۲- «شفاء الصدور» ص ۲۹۸



وَ جَعَلَ يَنْكُتُ عَلَيْهِ بِالْخَيْرَانِ ، وَ يَقُولُ أَبْيَاتَ ابْنِ الزَّبْعَرَى .  
 «و شروع کرد با چوب خیزران بر آن سر زدن و فرو بردن ، و این ابیات را که از ابن  
 زبَعَرَى است قرائت نمود.»

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهْدُوا      وَقَعَةَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلِ (۱)  
 قَدْ قَتَلْنَا الْقَرْنَ مِنْ سَادَاتِهِمْ      وَ عَدَلْنَا قَتْلَ بَدْرِ فَأَعْتَدَلْ (۲)

و شعبی این دو بیت دیگر را نیز به یزید نسبت داده است که :

لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا      خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ (۳)  
 لَسْتُ مِنْ خِنْدِفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِم      مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ «(۴)»

۱- «تذکره خواص الأمة فی معرفة الأئمة» یا «تذکره الخواص من الأمة تذکر  
 خصائص الأئمة» ص ۱۴۸ ، تألیف جمال الدین یوسف ، سبط الشیخ ابی الفرج عبد الرحمن  
 ابن جوزی . و این مرد نوه ابن جوزی معروف است که کتاب «الرد علی المتعصب العنید»  
 تألیف اوست چنانکه اخیراً خواهد آمد . و کتاب «تذکره الخواص» که از کتب مشهوره و  
 معروفه و دارای مطالب عالی و مستدل بها عند الشیعة الإمامیة است ، از آثار ابن سبط است .  
 باری ، ابن کثیر دمشقی در «البدایة و النهایة» ج ۸ ، در سه مورد تمثّل یزید را به اشعار  
 ابن زبَعَرَى ذکر کرده است : اول در ص ۱۹۲ : از محمد بن حمید رازی که شیعی بوده است . و  
 او گفت : حدّثنا محمد بن یحیی أحمري ، و او گفت : حدّثنا لیث از مجاهد که گفت : چون  
 سر حسین را آوردند آنرا در برابر خود نهاد و به این ابیات تمثّل جست :

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهْدُوا      جَزَعَ الْخَزْرَجِ فِي وَقَعِ الْأَسْلِ  
 فَأَهْلُوا وَ اسْتَهْلُوا فَرَحًا      ثُمَّ قَالُوا لِي هَسِيئًا لَا تَسَلْ  
 حِينَ حُكَّتْ بِفِنَاءِ بَرْكِهَا      وَ اسْتَحَرَّ الْقَتْلُ فِي عَبْدِ الْأَسْلِ  
 قَدْ قَتَلْنَا الضُّعْفَ مِنْ أَشْرَافِكُمْ      وَ عَدَلْنَا مِثْلَ بَدْرِ فَأَعْتَدَلْ

قال مجاهد : نافق فيها والله ! ثم والله ما بقي في جيشه أحد إلا تركه أي ذمه و عابه !

دوم : در ص ۲۰۴ : از تاریخ ابن عساکر در ترجمه ری که دایه یزید بوده است ؛ که چون

سر حسین را در مقابل یزید گذاردند به شعر ابن زبَعَرَى تمثّل جست :

۱- ای کاش بزرگان و مشایخ من که در جنگ بدر بودند و به دست یاران پیامبر کشته شدند، اینک زنده بودند و مشاهده می کردند واقعه خزرج را از داستان اسئل.

۲- که چگونه ما بزرگان و شجاعان از سادات و مشایخ آنها را کشتیم، و چنان تلافی کردیم که با کشتگان بدر در مقدار و اندازه مساوی درآمد.

۳- محمد هاشمی با سلطنت بازی کرد، ولیکن بدانید نه خبری آمده است، و نه وحیی نازل شده است!

۴- من از اولاد خندف نیستم اگر انتقام کارهای محمد را از پسرانش نستانم.

«أبو الفرج ابن جوزی در رساله خود به نام «الرّد علی المتعصّب العنید المانع من ذمّ یزید» گوید: لیس العجب من فعل عمر بن سعد و عبید الله بن زیاد، وإنما العجب من خذلان یزید و ضربته بالقضیب علی ثنیة الحسین، وإغارته علی المدینة.

أفیجوز أن یفعل هذا بالخوارج؟ أو لیس فی الشرع أنهم

⇐ لیت اشیای ببدر شهیدوا جَزَع الخَزرج فی وَقَع الأسئل

پس از آن سه روز سر را در دمشق آویزان کرد و پس از آن در خزینه اسلحه قرار داد. تا زمان عبد الملك بن مروان که آنرا نزد او آوردند و فقط استخوان سفیدی باقی مانده بود، او را به عطر معطر کرد و بر آن نماز گزارد و در مقابر مسلمین دفن کرد.

سوم: در ص ۲۲۴: در واقعه حرّه که بدان تمثل جست.

۱- حاجی خلیفه کاتب چلبی در کتاب «کشف الظنون عن أسامی الکتب و الفنون» طبع اسلامبول (سنه ۱۳۶۰) ص ۸۳۹ از مجلد اول گوید: «این کتاب از ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن جوزی است و کتابی است مختصر، و اول آن این عبارت است: الحمد لله کفو جلاله.»

يُذَفَنُونَ؟

أَمَا قَوْلُهُ: لِي أَنْ أُسْبِيَهُمْ، فَأَمْرٌ لَا يُقَعِّعُ لِفَاعِلِهِ وَ مُعْتَقِدِهِ بِاللَعْنَةِ؟  
 وَ لَوْ أَنَّهُ احْتَرَمَ الرَّأْسَ حِينَ وُصُولِهِ وَ صَلَّى عَلَيْهِ وَ لَمْ يَتْرُكْهُ  
 فِي طَسْتٍ وَ لَمْ يَضْرِبْهُ بِقَضِيْبٍ، مَا الَّذِي كَانَ يَضُرُّهُ وَ قَدْ حَصَلَ مَقْصُودُهُ  
 مِنَ الْقَتْلِ؟ وَ لَكِنْ أَحْقَادُ جَاهِلِيَّتِهِ؛ وَ دَلِيلُهَا مَا تَقَدَّمَ مِنْ إِنْشَادِهِ:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهَدُوا      جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلِ  
 لِأَهْلُوا وَ اسْتَهَلُّوا فَرَحًا      ثُمَّ قَالُوا لِي بَغِيْبٍ: لَا تَشَلِّ

«عجب از کار عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد نیست، ولیکن عجب فقط  
 از یزید است که حسین را مخدول نمود و با چوبدستی خود بر دندانهایش زد، و  
 بر مدینه رسول الله دستور غارت داد.

آیا جائز است که اینکار را با خوارج کنند؟! آیا در شرع وارد نیست که باید  
 آنها را دفن نمود؟!»

اما این سخن یزید که گفت: حق من است که کاروان حسین را که به شام  
 برده بودند، اسیر خود گردانم و بفروشم و ببخشم، این آیا امری نیست که  
 موجب اعتقاد و لزوم لعنت بر او شود؟ و کافی برای متقاعد شدن منکران  
 لعنت، برای لعنت گردد؟!»

و اگر یزید سرحسین را در هنگامی که به وی رسید، احترام می کرد و بر او  
 نماز می خواند، و در طشت نمی نهاد و با چوبدستی خود به او نمی زد؛ چه  
 ضرری داشت، با وجودیکه مقصودش از کشتن حاصل شده بود؟ ولیکن  
 حقه های دیرین جاهلیت و کینه های او با رسول خدا، بر اثر کشتار ارحامش در  
 جنگهای بدر و غیره او را بر این کار وادار کرد.

و دلیل ما آنچه از اشعارش سروده است می باشد که: ای کاش مشایخ من  
 که در بدر کشته شده اند بودند و اینک می دیدند من با فرزندان احمد چه کردم،

و چه بلائی بر سرشان فرود آوردم! که اگر می‌بودند، از شدت خوشحالی و فرح صدای خود را بلند نموده و فریاد برآورده، سپس پنهانی به من می‌گفتند: دستانت خشک مباد!

آنگاه ابن جوزی گوید: این ابیات از ابن زبیری است که قدری از آنها نقل کرده است. و این به علت آن بود که مسلمین در روز غزوه بدر جمعی از آنها را کشتند، و در روز اُحد نیز جمعی را کشتند؛ بنابراین یزید ابیات وی را شاهد آورده یعنی بدانها استشهاد کرده است؛ و گویا یزید بعضی از فقراتش را تغییر داده است. و در نفس استشهاد به آن کافی است که خِزْی و وبال و خِذْلانی دامنگیر یزید شده باشد - انتهی.<sup>۱</sup>

«و از «فتاوی کبیر» که از اصول معتمده اهل سنت است، روایت شده که گفته است:

اَكْتَحَلَ يَزِيدُ يَوْمَ عَاشُورَاءَ بَدَمَ الْحُسَيْنِ وَ بِالْإِثْمِدِ ، لِيَقَرَّ عَيْنُهُ .

«یزید در روز عاشورا با خون حسین و با سرمه اِثْمِدِ بر چشمان خود سرمه کشید، تا چشمهایش تر و تازه شود.»

و از اینجا معلوم می‌شود که: سنت اکتحال [سرمه کشیدن] در روز عاشورا مستند به فعل یزید است. لَعْنَةُ اللَّهِ وَ مَنْ اسْتَنَّ بِسُنَّتِهِ . «خدا او را لعنت کند با هر که به سنتش عمل کند.»<sup>۲</sup>

از طرف دیگر می‌بینیم: چون خبر شهادت حضرت به مدینه می‌رسد، حاکم مدینه که از بنی امیه بوده است، خوشحال می‌شود و می‌خندد و پس از تمثّل به شعر عمرو بن معدیکرب، زخم زبان زده می‌گوید: وَاَعِيَّةُ كَوَاعِيَةِ

۱- «شفاء الصدور» ص ۲۹۲ و ص ۲۹۴

۲- همان مصدر، ص ۲۹۸

## عُثْمَانُ ۱.

۱- در کتاب «النَّصِّ والاجتهاد» طبع دوم، ص ۳۴۰ و ۳۴۱ گوید: « معاویه بر این امتِ امارت داد شریزه المتهتك و سکیره المفصوح یزید را، که در وقعه طف کربلاء با خامس اصحاب کساء و سید شباب اهل الجنة کاری کرد که پیغمبران را به گریه در آورد و به سوگ و عزا نشانید، و از سنگ سخت خون چکید؛ و مدینه را بواسطه مجرم بن عقبه بواسطه وصیتی که از پدرش معاویه درباره مجرم به وی رسیده بود کوبید.\*

وقایعی که در مدینه بدست یزید واقع شد اموری است که نزدیک بود آسمانها از آن شکافته شوند. و کافی است برای تو که بدانی: آنها مدینه طیبه را سه روز بدست لشکریان خود از قتل و غارت و هتک ناموس سپردند، تا جائیکه هزار دختر باکره از دختران مهاجرین و انصار بکارت خود را از دست دادند.\*\*

در واقعه حرّه، در آن روز از مهاجرین و انصار و پسرانشان و سائر مسلمانان ده هزار و هفتصد و هشتاد مرد کشته شد. و پس از آن دیگر در مدینه بدری (کسیکه در جنگ بدر حضور داشته است) یافت نمی شد. و از زنان و کودکان جمع کثیری کشته شدند. و مرد سپاهی از لشکر یزید، پای طفل شیرخوار را میگرفت و از مادرش به سوی خود می کشید و او را چنان به دیوار می کوفت تا مغز سرش پاره شود و به روی زمین بریزد؛ در برابر چشمان مادرش!

سپس مردم را امر کردند به بیعت برای یزید بدینگونه که آنها غلامان و کنیزان یزید باشند؛ اگر بخواهد استرقاق کند و به بندگی ببرد، و اگر بخواهد آزاد کند. مردم به همین گونه با یزید در حالیکه اموالشان را غارت کرده بودند بیعت کردند. همه بیعت کردند در حالیکه چهارپایانشان را به غارت برده بودند، و خونهایشان را ریخته بودند، و به زنهایشان تجاوز کرده بودند.

و مجرم بن عقبه سرهای اهل مدینه را به سوی یزید فرستاد. چون سرها را در برابرش انداختند، تمثّل به گفتار شاعر کرد که: لیت اشیأخی ببدر شهدوا - تا آخر ابیات.

\* - همچنانکه بر این امر، امام ابن جریر طبری (در صفحه اخیر از حوادث سنه ۶۳، از اوائل جزء ۷ از تاریخش) و ابن عبد ربّه مالکی (در «عقد الفرید» در جزء ۲، آنجائیکه

مسعودی و ابن کثیر دمشقی و ابن اثیر جزری همه در تاریخ خود آورده‌اند که: « چون بشیر به مدینه آمد و بر حاکم آنجا عمرو بن سعید وارد شد، عمرو به او گفت: چه خبر است؟ در پاسخ گفت: برای امیر خبری سرّی ندارم؛ قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ. عمرو به بشیر گفت: اینک خبر کشته شدنش را نداکن! او ندا کرد.

فَصَاحَ نِسَاءُ بَنِي هَاشِمٍ . وَ خَرَجَتِ ابْنَةُ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ مَعَهَا نِسَاؤُهَا حَاسِرَةً تَلْوِي تَوْبَهَا وَ هِيَ تَقُولُ :

« وقعه حرّه را ذکر میکند) تصریح کرده‌اند؛ نه یزید و نه پدرش به قول رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتنا نکردند که فرمود: مَنْ أَخَافَ الْمَدِينَةَ أَخَافَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ ، وَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ؛ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا . (ابن حدیث را امام احمد در حدیث سائب بن خلّاد با دو طریق در ص ۹۶ از جزء ۴ مسندش آورده است .

\*\* - و به این امر، سیوطی در «تاریخ الخلفاء» تصریح نموده؛ و جمیع مردم آنرا دانسته‌اند. حتّی ابن طقطقی در ص ۱۰۷ از تاریخش که معروف به «فخری» است بدین عبارت تصریح دارد که: از آن به بعد، چون مردی از مردم مدینه می‌خواست دختر خود را شوهر دهد تضمین بکارش را نمیکرد و میگفت محتمل است در وقعه حرّه از بین رفته باشد. و شبرای در ص ۶۶، از کتابش «الإتحاف» گوید: در وقعه حرّه هزار دختر باکره مورد تعدّی و افتضاض قرار گرفتند، و هزار زن از زنانی که شوهر نداشتند آبستن شدند - انتهى.»

علامه عاملی (ره) در اینجا اضافه می‌کند که: «ابن خلکان چون واقعه حرّه را ذکر میکند، در ترجمه یزید بن قعقاع: قاری مدنی، در «وفیات الأعیان» بدین عبارت آورده است که: یزید بن معاویه در زمان ولایتش، لشکری به مدینه گسیل داشت که فرماندارش مسلم بن عقبه مرّی بود. او مدینه را غارت کرد و اهالی آنرا به حرّه بیرون آورد و این وقایع در آنجا واقع شد. و وقایعی که به ظهور پیوست، شرحش طولانی است و در کتب تواریخ مسطور است؛ تا جائیکه گفته شده است: به سبب فجوری که با اهل مدینه شد، بیش از هزار دختر، بیچه زائیدند.»

مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ  
 مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ ءَاخِرُ الْأُمَّمِ (۱)  
 بِعِزَّتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي  
 مِنْهُمْ أُسَارِي وَ قَتَلِي ضَرَّجُوا بِدَمِ (۲)  
 مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ  
 أَنْ تَخْلُقُونِي بِسَوْءِ فِي ذَوِي رَحِمِي (۳) ۱

«چون زنان بنی هاشم از خیر شهادت مطلع شدند، فریاد برکشیدند و صیحه زدند. و با آن زنان، دختر عقیل بن ابی طالب از منزل خارج شد در حالیکه سر برهنه بود<sup>۲</sup> و لباسش را بر سرش برگردانده بود، و با او زنان

۱- «مروج الذهب» طبع دارالاندلس، ج ۳، ص ۶۸؛ و «البدایة و النّهایة» ج ۸، ص ۱۹۷ و ۱۹۸؛ و «الکامل فی التّاریخ» از طبع مطبعة منیریة مصر (سنه ۱۳۵۶) ج ۳، ص ۳۰۰، و از طبع دار صادر - دار بیروت (سنه ۱۳۸۵) ج ۴، ص ۸۸ و ۸۹؛ و نیز ابوریحان بیرونی در «آثار الباقیة» طبع لیدن، ص ۳۲۹ ذکر نموده است.

۲- در عبارت مسعودی و ابن اثیر حاسرة وارد است یعنی سر برهنه، ولی در عبارت ابن کثیر عبارت ناشرة شعرها، واضعة کمها علی رأسها وارد است. یعنی این مخدره موهای سرش را پریشان کرده بود و آستینش را بر سرش نهاده بود.

و شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۲۷۰ بدین عبارت آورده است: «خرجت أم لقمان بنت عقیل بن ابی طالب رحمة الله علیهم حین سمعت نعی الحسین، حاسرة و معها أخوائها أم هانی و أسماء و رملة و زینب بنت عقیل بن ابی طالب (ره) تبکی قتلاها بالطوف و هی تقول ... «أم لقمان، چون خبر مرگ حسین را شنید، با سر برهنه از منزل بیرون شد و با او خواهران او أم هانی و أسماء و زینب دختران عقیل بن ابی طالب بودند؛ او بر کشتگانش در کربلا می‌گریست و می‌گفت...»

و طبری در تاریخ خود، طبع مطبعة استقامت (۱۳۵۸) ج ۴، ص ۳۵۷ گوید: «خرجت ابنة عقیل بن ابی طالب و معها نساؤها و هی حاسرة تلوی بتوبها و هی تقول ... (با سر برهنه»

بنی هاشم بودند ؛ و او می گفت :

۱- چه پاسخ می گوئید اگر پیغمبر به شما بگوید : چه بجا آوردید شما امّتی که آخرین امّت ها هستید !؟

۲- به عترت من و به اهل بیت من ، پس از آنکه من از جهان رخت بریستم !؟ بعضی از ایشان اسیر شدند ، و بعضی کشته و به خون سرخ خود آغشته گردیدند .

۳- اگر من در مقام موعظه و نصیحت به شما می گفتم : در میان ارحام من به بدی رفتار کنید ، و حقّ مرا به بدی بدهید ؛ شما از این عملی که بجای آوردید کمتر می کردید ! (در حالیکه یک عمر به شما توصیه کردم که با آنها مودّت کنید!)»

و بهتر آنستکه «آن» را مصدریّه بگیریم . یعنی در مقابل ارشاد و نصیحت و عمل رسالتی را که برای شما انجام دادم ، جزای من این نبود که با ارحام من که باقیمانندگان من هستند به بدی رفتار کنید !

ابن اثیر گوید : « چون صدای فریاد و ضجّه بنی هاشم بلند شد ، و حاکم مدینه عمرو بن سعید بشنید ، خندید و گفت :

عَبَّتْ نِسَاءُ بَنِي زِيَادٍ عَجَبَةً كَعَجِيجِ نِسْوَتِنَا غَدَاةَ الْاِرْنَبِ  
ثُمَّ قَالَ عَمْرُو: وَاَعِيَّةٌ كَوَاعِيَّةِ عُثْمَانَ. ثُمَّ صَعِدَ الْمُنْبِرَ فَأَعْلَمَ النَّاسَ قَتْلَهُ.»<sup>۱</sup>

«ضجّه و ناله و شیون برآوردند زنان بنی زیاد ، ضجّه و ناله و شیون کردنی مانند زن های ما در چاشتگاه ارنب . (و ارنب واقعه ای است که برای بنی زبید

⇐ بوده که پیراهنش را بر سرش برگردانده بود.)»

۱- «الکامل فی التّاریخ» طبع بیروت ، ج ۴ ، ص ۸۹



علیه بنی زیاد که از بنی حارثند واقع شد؛ و این بیت از عمرو بن معدیکرب است که این مرد بدان تمثّل جست.

و پس از آن عمرو گفت: این صدا و ضجّه و شیونی است در برابر صدا و ضجّه و شیونی که زنان ما برای قتل عثمان بلند کردند. آنگاه بر منبر رفت و مردم را از کشته شدن حسین خبر داد.

باری! منظور و مراد من از حکایت احوال معاویه و سیره یزید در اینجا، این بود که: معارضه و مخاصمه آنها، با اصل قرآن و حقیقت آن و عمل به آن بود که بدینصورتها ظهور داشت.<sup>۱</sup>

۱- و شگفت‌انگیزتر و اسفناک‌تر از همه اینها آنستکه بعضی خلافت او را حقّ میدانند و از لعنت فرستادن بر او دریغ دارند. و در همین زمان مادر همین ایام سعودیها در عربستان کتابی طبع نموده‌اند بنام «أمیر المؤمنین یزید بن معاویه» و در مدارسشان تدریس می‌کنند. سید شرف الدین در تعلیقۀ ص ۱۱۹ از «فصول المهمّة» طبع پنجم گوید:

«بلکه گروهی از جمهور معتقدند که یزید از اولیاءالله بوده است و کسیکه درباره او توقّف کند خدا او را بر آتش جهنّم متوقّف میکند. در اینجا مراجعه کن به آنچه را که ابن تیمیّه از ایشان در رسالۀ هفتم از مجموعۀ رسائل کبریٰ خود در ص ۳۰۰ از جزء اول حکایت نموده است.

و قسطلانی در باب ما قیل فی قتال الروم از کتاب جهاد از «ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری» در ص ۲۳۰ از جزء ششم از مهلب نقل کرده است که: او قائل به ثبوت خلافت یزید بوده است و او را از اهل بهشت میدانسته است.

و ابن خلدون در مقدمۀ خود در ص ۲۴۱ در أثناء فصلی که برای ولایت عهد منعقد کرده است از قاضی ابی‌بکر بن العربی مالکی نقل کرده که او در کتابش که آنرا «العواصم والقواصم» نامیده است عبارتی را آورده است که معنیش اینست: **إِنَّ الْحُسَيْنَ قُتِلَ بِشَرِّ جَدِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ**. «حسین با شمشیر قانون و دستوری که جدّش به دست یزید داده بود کشته شد.»

⇐

کینه با رسول الله، کینه با قرآن است. و عداوت با امیرالمؤمنین و اولادش، عداوت با قرآن است. رسول الله و امیرمؤمنان و ائمه و الاتبار از تبارشان، حقیقت قرآنند. و این مردمان مترّف و مستکبر و مغرور عالم ماده و مغمور در وادی شهوات و مست باده جاه و ریاست، چون از بین بردن ظاهر قرآن از دستشان بر نمی آید، و نیز بر مصلحتشان نیست، و علاوه با از بین بردن حقیقت قرآن همچون نطق **گِلاَدستون**<sup>۱</sup> رئیس حزب آزادیخواه و صدر اعظم و بالا برنده نیروی صهیونیسم در عالم و نیرو بخشنده استعمار انگلیس؛ با از بین بردن عمل به قرآن و إلغاء قوانین آن در کشورهای مسلمان نشین، بهتر به منظور فاسدشان می رسند؛ لهذا با وجود خواندن قرآن در رادیوها و مآذنه ها چنان مردم را در وادی بیخبری و غفلت و مدهوشی و مستی سوق می دهند که تا بخواهند به هوش آیند و دنبال کلاه نمدی خود بگردند می بینند سیل همه جا را

« و ابن اثیر در حوادث سنه ۵۸۳ در آخرین ورقه از جزء یازدهم از «الکامل فی التّاریخ» ذکر کرده است که: در این سال عبدالمغیث بن زهیر در بغداد مرد. و وی از اعیان علماء حنبلی ها بود. حدیث بسیار شنید. و کتابی در فضائل یزید بن معاویه تصنیف کرد که در آن عجائبی را ذکر کرده است. و أبوالفرج بن الجوزی که با عبدالمغیث عداوت داشته است، کتابی در ردّ او نوشته است.»

آیه الله سید شرف الدین گوید: «کسانیکه از محبان و دوستان یزید او را معذور میدانند و از جانب او به اعتذار و دفاع برخاسته اند بسیارند؛ از آنجمله است ابن تیمیّه در رساله هفتم که اشاره بدان شد. و از جمله غزالی در آفت هشتم از کتاب «آفات اللسان» از «احیاء العلوم» در ص ۱۱۲، از جزء سوم.»

۱- در «فرهنگ فارسی معین» ج ۶، در ماده **گاف** گوید: «گِلاَدستون ویلیام اوارت Gladstone William Ewart سیاستمدار انگلیسی؛ تولّدش در لیورپول، در ۱۸۰۹، و مرگش در ۱۸۹۸ میلادی است. وی رهبر لیبرال ها بود و چهار بار به مقام نخست وزیری انگلستان

رسید.»

برده؛ نه باغی و نه بوستانی، و نه مسجدی و نه مدرسه‌ای، و نه زنی و نه فرزندی؛ که ناگهان یک حمله موج واپسین از سیل بر سرشان فرود آمده و خودشان را نیز در دیار نیستی و نابودی فرستاده است.

تاریخ حضرت سید الشهداء علیه السلام اسوه و الگو برای درس گرفتن ما تا روز قیامت است که: نتیجه قیام به عدل و سخن حق و اراده برگرداندن مسیر انحرافی مترفین بسیار مهم و دارای ارزش است؛ و آنقدر طرف مقابل در مبارزه و مخاصمه در این معرکه برای از بین بردن شخص و شخصیت و وجود حق و حقیقت، و آثار و خصائص و اخبار آن کوشش و جدیت دارد که دستور می‌دهد ده نفر از اسب سواران بر بدن بدون سر کشته شده بر روی زمین افتاده بتازند. این لگد کردن بدن نیست؛ لگد کردن روح و حقیقت و شخصیت اوست. می‌خواهد به عالم و عالمیان نشان دهد:

کسی که چون حسین منطوقش این است، نتیجه‌اش چنین است.

بسیار مطلب مهمی است که بنی امیه پس از واقعه کربلا، شکل نعلی را درست نموده و بر در منازل خود می‌کوبیدند.

مُقرَّم در مقتل خود از آثار الباقیه بیرونی نقل می‌کند که:

«لَقَدْ فَعَلُوا بِالْحُسَيْنِ مَا لَمْ يَفْعَلْ فِي جَمِيعِ الْأُمَمِ بِأَشْرَارِ الْخَلْقِ؛  
مِنَ الْقَتْلِ بِالسَّيْفِ وَالرُّمْحِ وَالْحِجَارَةِ، وَإِجْرَاءِ الْخِيُولِ.»<sup>۱</sup>

«با حسین کاری کردند که در جمیع امت‌ها با اشرار خلق اینکار کرده نشده

است؛ از کشتن با شمشیر و با نیزه و با سنگ، و تاختن اسبان بر روی بدن.»

و در ذیل این مطلب از کتاب «التَّعْجُوب» گراجکی ص ۴۶، ملحق به

۱- «مقتل الحسين عليه السلام» للسيد عبدالرزاق المقرم، ص ۳۶۱، از «آثار الباقية»

«کنز الفوائد» نقل می کند که :

« وَ قَدْ وَصَلَ بَعْضُ هَذِهِ الْخُيُولِ إِلَى مِصْرَ ، فَقَلَعَتْ نِعَالَهَا وَ سَمَرَتْ عَلَى أَبْوَابِ الدَّوْرِ تَبْرُكًا . وَ جَرَتْ بِذَلِكَ السُّنَّةُ عِنْدَهُمْ ؛ فَصَارَ أَكْثَرُهُمْ يَعْمَلُ نَظِيرَهَا وَ يُعَلِّقُ عَلَى أَبْوَابِ الدَّوْرِ.»<sup>۱</sup>

«بعضی از این اسبهای که بر بدن حسین علیه السلام تاختند ، به مصر رسیدند . در آنجا نعلها را از اسبان کردند و بیرون آورده ، با میخ‌هایی بر در خانه‌هایشان بجهت تبرک کوبیدند . و این سنت در میان آنها جاری شد ؛ بطوریکه اکثر آنها نظیر آن نعل هارا می ساختند و بر در خانه‌ها آویزان می کردند.»  
ولیکن ما در اینجا عین عبارت بیرونی را ذکر می کنیم که از نقل و حکایت مقرر جانخراش تر است :

« وَ اتَّفَقَ فِيهِ (أَي فِي الْعَاشِرِ مِنَ الْمُحَرَّمِ) قَتْلُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ ، وَ فُعِلَ بِهِ وَ بِهِمْ مَا لَمْ يُفْعَلْ فِي جَمِيعِ الْأُمَمِ بِأَشْرَارِ الْخَلْقِ ؛ مِنْ الْقَتْلِ بِالْعَطَشِ وَ السَّيْفِ وَ الْإِحْرَاقِ وَ صَلْبِ الرَّءُوسِ وَ إِجْرَاءِ الْخُيُولِ عَلَى الْأَجْسَادِ . فَتَشَاءَ مَوَا بِهِ.»

«و در روز دهم از محرم که عاشورا است ، کشته شدن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اتفاق افتاد . و به او و یارانش کاری شد که در جمیع امت‌ها با اشرار خلق اینگونه کار نشده است ؛ از کشتن با عطش ، و کشتن با شمشیر ، و سوزاندن و آتش زدن ، و بر سر دار کردن سرها ، و تاختن اسبان بر اجساد . و بنابراین امروز را روز مبارکی نمی دانند.»

و بیرونی در دنبال این مطلب گوید : «و اما بنو امیه در این روز لباس‌های نو در بر می کنند ، و زینت می نمایند ، و سرمه به چشمان می کشند ، و عید رسمی

۱ - «مقتل الحسين عليه السلام» للسيد عبدالرزاق المقرم، ص ۳۶۲، از «آثار الباقية»

می‌گیرند، و مجالس سور و ولیمه برپا می‌دارند، و ضیافت‌ها می‌کنند، و شیرینی‌ها و چیزهای گوارا می‌خورند. و این رسم در میان مردم در زمان مُلک و حکومتشان جاری بود و پس از انقراض و از بین رفتنشان نیز در میان مردم باقی است.

**و اما شیعه** در این روز نوحه و ناله و زاری می‌کنند، و گریه می‌کنند از جهت تأسفی که بواسطه قتل سید الشهداء در این روز واقع شده است. و در مدینه السّلام (مدینه رسول) و دیگر شهرها از بلاد، اقامه عزاء و ماتم می‌نمایند. و در این روز برای زیارت اهل قبور برای تربت مسعود حسین به کربلا می‌روند. و بدینجهت است که عامه مردم در این روز از نو کردن و تجدید ظروف و اثاث البیت خودداری می‌نمایند و آنرا ناپسند می‌شمارند.<sup>۱ و ۲</sup>

۱- «الأثار الباقية عن القرون الخالية» تألیف ابي ريحان محمد بن احمد بيروني

خوارزمي، طبع ليدن، ص ۳۲۹

۲- آية الله عاملی سيد شرف الدين (ره) در كتاب «النص و الاجتهاد» طبع دوّم ص ۳۴۱ و ۳۴۲ گوید: « جنایات و فظایع یزید از اوّل عمرش تا انتهای امرش، زیاده از آنستکه دفاتر و کتب بتوانند آنرا در بر گیرند، و یا قلمها و دوات‌ها بتوانند از عهده برآیند. جنایات او چهره تاریخ را مشوه و فاسد کرده است. و صفحات کتب سیره نویسان را سیاه نموده است. پدرش معاویه می‌دید که او سگ‌باز و میمون‌باز است، و دارای بازها و یوزپلنگهای شکاری است، و بر خمر خوردن و فسق و فجورش اطلاع داشت، و فظایع امور او را مشاهده مینمود، و شهوترانی وی را با زنان آوازه خوان می‌نگریست، و از لوم و خبائث او به تمام معنی الکلمه خبر داشت، و میدانست که وی را نمی‌توان حتی در یک دانه هسته خرما امین شمرد و بر پوست آن هسته ولایت داد؛ با وجود اینحال چگونه او را در اوج خلافت رسول الله بالا برد؟ و بر تخت فرمانروائی و امامت مسلمین داخل نمود؟ و وی را مالک رقاب امت ساخت؟

و با این عمل خود با امت رسول اکرم غش نمود؛ در حالیکه بخاری در ورقه اول از

فقیه و عالم و شیخ یمنی: عماره، در تعریض به کلام یزید و استکبارش و بهتان و رسوائیش در برابر امام زمان و قطب دائره امکان و حجت بر جمیع خلقتان، بسیار شیوا سروده است؛ و لِّلَّهِ دَرَّةٌ وَّ عَلَيَّ اللّهِ أَجْرُهُ:

غَصَبَتْ أُمِّيَّةٌ إِرْثَ ءِآلِ مُحَمَّدٍ سَفَهًا وَ شَنَّتْ غَارَةَ الشَّنَّانِ (۱)  
 وَ عَدَّتْ تُخَالِفُ فِي الْخِلَافَةِ أَهْلَهَا وَ تُقَابِلُ الْبُرْهَانَ بِالْبُهْتَانِ (۲)  
 لَمْ تَقْتَنِعْ أَحْلَامُهَا بِرُكُوبِهَا ظَهَرَ النِّفَاقِ وَ غَارِبَ الْعُدْوَانِ (۳)  
 وَ قُوعِدِهِمْ فِي رُتْبَةِ نَبَوِيَّةٍ لَمْ يَبْنِيهَا لَهُمْ أَبُو سُفْيَانَ (۴)

«کتاب (احکام)» ص ۱۵۵، از جزء ۴، از صحیح خود، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تخریج نموده است که: مَا مِنْ وَاٰلٍ يَلِي رَعِيَّةً مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ فَيَمُوْتُ وَ هُوَ غَاشٌّ لَهُمْ اِلَّا حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ - انتهى. (این روایت را نیز مسلم در باب استحقات الوالی الغاش لرعيته، ص ۶۷، از جزء اول، در صحیح خود آورده است.) و ايضاً امام احمد از حدیث ابوبکر در صفحه ششم از جزء اول از مسندش روایت نموده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مَنْ وَاٰلٍ مِنْ اُمُوْرِ الْمُسْلِمِيْنَ شَيْئًا فَاَمَرَ عَلَيْهِمْ اَحَدًا مُّحَايَاةً، فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ. لَا يَقْبَلُ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا حَتَّى يَدْخُلَهُ مُدْخَلُهُمْ. و بخاری در ورقه مذکوره، از صحیح خود تخریج نموده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مَا مِنْ عَبْدٍ اسْتَرَاعَاهُ اللّٰهُ رَعِيَّتَهُ فَلَمْ يُحِطْهَا بِتَّصِيْحَةٍ اِلَّا لَمْ يَجِدْ رَآئِحَةَ الْجَنَّةِ - انتهى.»

و معانی این روایات با رعایت ترتیب بدینقرار است: «۱- هیچیک از والیان نیستند که امور رعیت مسلمان خود را به دست گیرند و بمیرند در حالیکه به آنان از در خیانت و غش وارد شده باشند، مگر آنکه خداوند بهشت را بر ایشان حرام میگرداند. ۲- کسیکه مقداری از امور مسلمین به او واگذار شود و او کسی را بجهت ارتزاق و معیشت بر آنان امیرگرداند، پس بر او باد لعنت خداوند. خداوند از او هیچ عمل خیر و انفاقی را قبول نمی نماید، و هیچ عدالت و دادی را نمی پذیرد تا اینکه او را هم در جایگاه آنان داخل کند. ۳- هیچ بنده ای نیست که خداوند پاسداری رعیتش را به او سپرده باشد و او را از راه خیرخواهی و مصلحت جوئی آنها وارد نشده باشد، مگر آنکه بوی بهشت به مشام او نمی رسد.»

حَتَّىٰ أَضَافُوا بَعْدَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ أَخَذُوا بِثَارِ الْكُفْرِ فِي الْإِيمَانِ (۵)  
فَأَتَىٰ زِيَادٌ فِي الْقَبِيحِ زِيَادَةً تَرَكَتْ يَزِيدَ يَزِيدٌ فِي التُّقْصَانِ (۶)<sup>۱</sup>

۱- بنی امیه از روی سفاهت و نادانی، ارث آل محمد را غصب کردند. و غبار کینه و بغض و عداوت را منتشر ساختند.

۲- و صحیح کردند در حالیکه در امر خلافت با اهلش مخالفت ورزیدند، و با بهتان و دروغ در برابر برهان و دلیل مقابله نمودند.

۳- آرزوها و خواسته‌های دروغین حکام و سیاستمداران آنها به سوار شدن بر پشت نفاق و بر دوش و شانه دشمنی و عداوت قناعت نکرد.

۴- و نیز در نشستنتشان در جا و منزله پیغمبر که برای آنها ابوسفیان این مقام و منزله را بنا نکرده بود قناعت نمودند.

۵- بلکه مطلب را از اینجاها گذراندند، و علاوه بر این شروع کردند به نام دین و ایمان از کفر خون خواهی نمودن. (یعنی خود را مؤمن و آل ابی طالب را کافر شمردند، آنگاه این مؤمنان از آن کافران خونخواهی کردند؛ و به نام ارتداد و خروج بر امیرمؤمنان و شق عصای مسلمین، به آنها خارجی لقب داده و خود را مرکز ایمان و طلبکار شمردند.)

۶- و این زیاد در کارهای زشت و قبیح خود چیزی را افزود که گذاشت یزید در نقصان و دنائت زیاده روی کند.

کار خدا بسیار عجیب است که چگونه برای اتمام حجّت بر مردم، شخصی فاسق و نالایق به تمام معنی‌الکلمه را بر می‌انگیزاند تا در برابر امام به حقّ و نور مطلق قیام کند و خود را پاک و طیب بخواند و مقابلش را خبیث. در اینجاست که درست این دو کانون نور و ظلمت در برابر هم قرار می‌گیرند.

۱- «الغدیر» ج ۴، ص ۳۵۶ و ۳۵۷

« ضَحَّاك بن عبدالله که از یاران حضرت سید الشهداء علیه السلام است می‌گوید: در شب عاشورا یک جماعت اسب سوار برای محارست و دیده‌بانی از ما، از نزدیکی ما عبور کردند؛ و حسین علیه السلام این آیه را می‌خواند:

وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ \* مَا كَانَ لِلَّهِ لِيُدْرَأَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ .<sup>۱</sup>

«نباید چنین بپندارند آنانکه کافر شده‌اند که مهلتی که ما به ایشان می‌دهیم، برای نفوس و کمالاتشان خیر است. اینست و جز این نیست که مهلت دادن ما به آنها برای آنستکه گناه و عصیانشان زیاد شود؛ و از برای آنان عذاب ذلت آفرین و پست کننده‌ای خواهد بود. دأب و سنت خداوندی اینطور نیست که مؤمنین را بر همین نهج و طریق دست نخورده‌ای که شما هستید واگذارد تا آنکه خبیث و آلوده را از طیب و پاک جدا کند.»

از میان آن دسته سوار که نزدیک خيام آمده بودند، یک نفر این قرائت حضرت را شنید؛ او مردی بود به نام عبدالله سمیر که کثیر الضحك و شجاع و سواره‌ای چیره دست و اهل ترور و فتک، و از اشراف بود.

گفت: نَحْنُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ الطَّيِّبُونَ؛ مَيِّرَنَا مِنْكُمْ!

۱- آیه ۱۷۸ و صدر آیه ۱۷۹، از سوره ۳: آل عمران؛ و بقیه آیه اینست: وَ مَا كَانَ لِلَّهِ لِيُطَّلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَآمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ إِن تَوَلَّوْا وَ تَقَوُّوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ. «و دأب و عادت خداوند اینطور نیست که شما را بر غیب مطلع کند، ولیکن خداوند از میان رسولانش آنرا که بخواهد بر می‌گزیند. پس بخداوند و رسولان او ایمان بیاورید. و اگر شما ایمان بیاورید و تقوای او را پیشه گیرید، از برای شما اجر عظیمی خواهد بود.»



«سوگند به پروردگار کعبه! طیبون و پاکان ما هستیم؛ که خداوند میان ما و شما را تمیز داده است!»  
 بُریر بن خضیر گفت: ای فاسق! خداوند ترا از پاکان و طیبان قرار داده است؟!<sup>۱</sup>

او گفت: ای وای بر تو! کیستی تو؟ گفت: من بریر بن خضیرم. در این حال هر دو یکدیگر را سب کردند.<sup>۱</sup>

شیخ مفید، و اَمین الإسلام طبرسی هر دو روایت کرده‌اند که: «پس از آنکه سر حضرت را به کوفه نزد عبیدالله بن زیاد آوردند و زینب سلام الله علیها و اسراء را با حضرت سجاد علیهم السلام وارد کردند، و آن گفتگوی عجیب و محاجّه لطیف از حضرت زینب صورت گرفت؛ چون صبح شد عبیدالله بن زیاد دستور داد تا سر حضرت را بر سر نی زده و در طرق و شوارع کوفه و در میان قبائل گردانیدند.

از زید بن ارقم روایت است که إِنَّهُ قَالَ: مُرِّبِهِ عَلِيٌّ وَهُوَ عَلِيٌّ رُمِحٌ، وَ أَنَا فِي غُرْفَةٍ لِي. فَلَمَّا حَاذَانِي، سَمِعْتُهُ يَقْرَأُ:

أَمْ حَسِبْتِ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا.<sup>۲</sup>  
 فَفَقَّ وَاللَّهِ شَعْرِي، وَ نَادَيْتُ: رَأْسُكَ وَاللَّهِ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ أَعْجَبُ  
 وَ أَعْجَبُ!<sup>۳</sup>

گفت: من در غرفه‌ام بودم که آن سر را که بر سر نیزه‌ای زده بودند از جلوی غرفه من عبور دادند. چون سر در برابر و محاذی من شد، شنیدم که این

۱- «ارشاد» مفید، طبع سنگی، ص ۲۵۲

۲- آیه ۹، از سوره ۱۸: الکهف

۳- همان مصدر، ص ۲۶۶ و ۲۶۷؛ و «إعلام الوری» ص ۲۴۸

آیه را می خواند :

آیا ای پیغمبر تو گمان داری که قصه اصحاب کَهِف و رقیم ، از آیات شگفت آور ما است !؟

سوگند به خدا که موهای بدنم راست شد ، و به او صدا زدم : سر تو سوگند به خدا ای پسر رسول خدا ، شگفت انگیزتر است ؛ شگفت انگیزتر است!<sup>۱</sup>

۱- آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب «جَنَّة المَأْوَى» در ص ۳۷۰ و ۳۷۱ ، از طبع اول در ضمن بحث از عنوان هل تَكَلَّم رَأْسُ الحسین علیه السَّلَام گوید: «رئیس المحدثین شیخ صدوق (ره) کلمات تیره‌ای در این باب دارد که چهاراً در پاسخ سلطان رکن الدَّوله (ره) بیان فرموده ، و چون بستگی تمامی به موضوع ما دارد لهذا برای مزید بصیرت خواننده گرامی شایسته است در اینجا ذکر نمائیم :

در ضمن ترجمه احوال شیخ صدوق (ره) نقل شده است که سلطان رکن الدَّوله روزی بر تخت سلطنت نشست و شروع کرد در تعریف و تمجید شیخ صدوق (ره) ؛ چون پیش از این ، بیانات شیخ و سخنان طلائی و درخشان وی را در تابش علم و منطوق دیده بود . یکی از حَضَّار بر سلطان اعتراض کرد که : اعتقاد شیخ آنستکه سر سید الشَّهداء علیه السَّلَام روزی که بر سر نیزه آنرا حمل مینمودند ، سوره کَهِف را تلاوت میکرد . سلطان گفت : من از او این کلام را نشنیده‌ام ولیکن از او سؤال می نمایم . پس نامه‌ای به عنوان استفتاء برای او نوشت و از این مطلب پرسش نمود .

شیخ صدوق (ره) در جواب نوشت : این روایت حکایت شده است از آن کسیکه خودش از سر مطَّهر آنحضرت شنید که آیاتی چند از سوره کَهِف را تلاوت میکند ؛ إلا اینکه این مطلب از احدی از ائمه معصومین علیهم السَّلَام نقل نشده است . معذک ما آنرا انکار نمی نمائیم بلکه راست و درست می دانیم ؛ بعلت آنکه وقتی ما جائز بدانیم در روز حشر دستها و پاهای گنهکاران و ستمگران به زبان آید و تَكَلَّم نماید همچنانکه قرآن فرموده است : **الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ** (سوره ۳۶ ، آیه ۶۵) همینطور جائز است سر حسین علیه السَّلَام سخن بگوید و قرآن تلاوت کند . زیرا وی خلیفه الله و امام المسلمین است و از شباب أهل الجَنَّة و آقا و سرور بهشتیان است ،

در اینجاست که حجّة الإسلام نیر تبریزی رضوان الله علیه، در مقام تعجب و شگفت می سراید:

سر بی تن که شنیده است به لب آیه کُهِف؟

یا که دیده است به مشکوة تنور آیه نور؟

و این رثاء نیز مانند سائر مرثیاتی او بسیار عالی است، و اوّل آن با این ابیات شروع می شود:

ای ز داغ تو روان خون دل از دیده حور

بی تو عالم همه ماتمکده تا نفخه صور

خاک بیزان به سر اندر سر نعل تو بنات

اشک ریزان به بر از سوگ تو شعرای غیور

ز تماشای تجلای تو مدهوش کلیم

ای سرت سرّ انا الله، و سنان نخله طور

دیده ها گو همه دریا شو و دریا همه خون

که پس از قتل تو منسوخ شد آئین سرور

---

و نواده پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله و پسر وصی اوست، و مادرش فاطمه زهراء سیده نساء عالمین است صلوات الله علیهم اجمعین. بلکه انکار این مطلب بالمآل به انکار قدرت خدا و فضیلت رسول خدا صلی الله علیه وآله برمیگردد. و چقدر شگفت است از کسیکه انکار صدور امثال این امور را می نماید درباره کسیکه ملائکه در مصیبت او گریستند، و در آن رزیه از آسمان خون چکید، و گروه جنّ با صداهای خود نوحه سرائی کردند. و کسیکه منکر این اخبار و خوارق عادات شود با اینکه صحیح می باشد، می تواند منکر جمیع شرایع و معجزات صادره از پیامبر و ائمه علیهم السلام گردد. بلکه همه ضروریات دینیّه و دنیویّه را منکر شود؛ چرا که آنها نیز قویّة السند و صحیحة الطریق هستند که برای ما علم به صحّت مضامینشان حاصل شده است.»

شمع أنجم همه گو اشک عزا باش و بریز  
 بهر ماتم زده کاشانه چه ظلمات و چه نور  
 پای در سلسله سجّاد و به سر تاج یزید  
 خاک عالم به سر افسر و دیهیم و قصور  
 دیر ترسا و سر سبط رسول مدنی  
 آه اگر طعنه به قرآن زند انجیل و زبور  
 تا جهان باشد و بوده است که داده است نشان  
 میزبان خفته به کاخ اندر و مهمان به تنور؟  
 سر بی تن که شنیده است به لب آیه کُهِف؟  
 یا که دیده است به مشکوة تنور آیه نور؟<sup>۱</sup>  
 تا آخر این مرثیه واقع بین . و از جمله مراثی شیوای اوست :  
 قتل شهید عشق ، نه کار خدنگ بود  
 دنیا برای شاه جهان دار تنگ بود  
 عصفور هر چه باد هم آورد باز نیست  
 شهباز راز پنجه عصفور ننگ بود  
 آئینه خود ز تاب تجلی به هم شکست  
 گیرم که خصم را دل پر کینه سنگ بود  
 نیرو از آن گرفت ، بر او آخت تیر کین  
 قومی که با خدای مهبیای جنگ بود  
 عهد اُلسّت اگر نگرفتی عنان او  
 شهد بقا به کام مخالف شرنگ بود

۱- «آشکده» دیوان حجة الإسلام شیخ محمد تقی نیر تبریزی ، ص ۱۲۱

از عشق پرس حالت جانبازی حسین  
 پای بُراق عقل در این عرصه لنگ بود  
 احمد اگر به ذروه قوسین عروج کرد  
 معراج شاه تشنه به سوی خدنگ بود  
 از تیر کین چو کرد تهی شاه دین رکاب  
 آمد فرا به گوش وی از پرده این خطاب  
 کای شهسوار بادیۀ ابتلای ما  
 باز آ که زان تست حریم لقای ما  
 معراج عشق را شب اُسراست هین بران  
 خوش خوش براق شوق به خلوت سرای ما  
 تو از برای مائی و ما از برای تو  
 عهدی است این فنای ترا با بقای ما  
 دادی سری ز شوق و خریدی لقای دوست  
 هرگز زیان نبرد کس از خون بهای ما  
 جانبازیت حجاب دوبینی به هم درید  
 در جلوه گاه حسن توئی خود به جای ما  
 باز آ که چشم ما ز ازل بر قدم تست  
 خود خاکروب راه تو بود انبیای ما  
 هین زان تست تاج ربوئیّت از ازل  
 گر رفت بر سَنانُ سرت اندر هوای ما  
 گر ز آتش عطش جگرت سوخت غم مخور  
 از تست آب رحمت بی متتهای ما  
 و ر سفله برد ز تو دستی ، مشو ملول  
 با شهپر خدنگ بپرّد همای ما

گسترده‌ایم بال ملائک به جای فرش  
 کازار بر تنت نکند کربلای ما  
 دلگیرگو مباد خلیل از فدای دوست  
 کافی است اکبر تو ذبیح منای ما  
 کونوح؟ گو به دشت بلا آی باز بین  
 کشتی شکستگان محیط بلای ما  
 موسی زکوه طور شنیدار جواب لن  
 گوباز شو به جلوه‌گه نینوای ما  
 گر زنده جان ببرد ز دار بلا مسیح  
 گو دار کربلا نگر و مبتلای ما  
 منسوخ کرد ذکر اوائل حدیث تو  
 ای داده تن ز عهد ازل بر قضای ما<sup>۱</sup>

لله الحمد و له الشکر این مجلد که جلد دوم از «نور ملکوت قرآن» از دوره «انوار الملکوت» و از قسمت ششم از «دوره علوم و معارف اسلام» است، در غروب آفتاب روز چهاردهم شهر شعبان المعظم، لیلۀ مبارکۀ میلاد با سعادت حضرت بقیۀ الله الأعظم حجۀ بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف و جعلنا الله تراب مقدمه المبارک، سنۀ یکهزار و چهارصد و نه از هجرت نبویۀ علی مهاجرها ءالاف التّحیة و السّلام؛ در شهر مقدّس مشهد رضوی علی ثاویه ءالاف التّحیة و الإکرام؛ به دست و خامۀ حقیر فقیر سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی غفر الله له ذنوبه، و وفّقه لما یحبّه و یرضاه اختتام پذیرفت.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ، وَ الْمُرْتَضَى عَلِيٍّ، وَ الْبَتُولِ

۱- «آتشکده» نیر، ص ۱۱۸ و ۱۱۹

فَاطِمَةَ ، وَ السَّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ ؛ وَ عَلَى زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلِيٍّ ، وَ الْبَاقِرِ  
 مُحَمَّدٍ ، وَ الصَّادِقِ جَعْفَرٍ ، وَ الْكَاطِمِ مُوسَى ، وَ الرَّضَا عَلِيٍّ ، وَ التَّقِيِّ  
 مُحَمَّدٍ ، وَ النَّقِيِّ عَلِيٍّ ، وَ الزَّكِيِّ الْعَسْكَرِيِّ الْحَسَنِ ؛ وَ صَلَّى عَلَيَّ الْهَادِي  
 الْمَهْدِيَّ ، صَاحِبِ الزَّمَانِ ، وَ خَلِيفَةَ الرَّحْمَنِ ، وَ قَاطِعِ الْبُرْهَانِ ، وَ  
 إِمَامِ الْإِنْسِ وَالْجَانِّ ، صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ !

# فہرست تالیفات





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مؤسسه ترجمه و نشر (دوره علوم و معارف اسلام)

زنیفات

علامه آية الله الحاج سيد محمد حسين طبرانی

اعلام میدارد: کتب مؤلفه معظم له از اینقرار است:

دوره معارف شامل سه قسمت:

۱- الله شناسی (۱)

۲- امام شناسی (۲)

۳- معاد شناسی (۳)

دوره علوم شامل چهار قسمت:

۱- اخلاق و حکمت و عرفان (۴)

۲- ابیات تفسیری (۵)

۳- ابیات علمی و فقهی (۶)

۴- ابیات تاریخی (۷)

دوره علوم و معارف اسلام

(۱)

الله شناسی

۱- الله شناسی

اصل این مباحث یکدوره تفسیر آیه مبارکه «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» است که تا

«وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» در ضمن ابحاثی مذاکره و تحریر شده است .  
در این مباحث از مسأله توحید ذاتی و اسمائی و افعالی ذات مقدّس حضرت حقّ ، و کیفیت پیدایش عالم آفرینش ، و ربط حادث به قدیم ، و نزول نور وجود در مظاهر امکان ، و حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری تعالیّ ، و لقاء الله و وصول به ذات مقدّس او به فناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی بحث میگردد .

بعضی از عناوین این مجموعه عبارت است از : خدا را میتوان دید ، خداوند عاشق ما سوی و ما سوی عاشق اوست ، امکان دیدار و لقاء خداوند برای مؤمنین خوش کردار ، خداوند همه جا هست چشم بگشا و ببین ، منکرین لقاء خدا زیان بارترین مردمند ، طرق مختلفه «الله شناسی» غیر از طریق لقاء الله همگی کج و معوج و تاریک است ، منطق قرآن هرگونه وجود و آثار وجود را در خدا حصر میکند ، معنی تشخّص وجود : لَا هُوَ إِلَّا هُوَ ، غیر از عارفان جمیع مردمان خدا را با دیده دوبین می‌نگرند ، آنانکه غیر از خدا اثری قائلند مبتلا به شرک خفی هستند ، حشویّه و شیخیّه و قشریّه از خداوند نصیبی ندارند ، انحرافات شیخ أحمد أحسانی و پیروان مکتب او در توحید .  
این مجموعه در مراحل طبع است .

### دوره علوم و معارف اسلام

(۲)

#### امام شناسی

ناشر : انتشارات حکمت

#### ۱- امام شناسی

مجموعه‌ای است از بحثهای تفسیری ، فلسفی ، روائی ، تاریخی ، اجتماعی درباره امامت و ولایت بطور کلی ، و درباره امامت و ولایت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بالخصوص ، که بصورت درسهای استدلالی علمی متخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصه و عامه و ابحاث حلّی و نقدی پیرامون ولایت میباشد .

این مجموعه شامل ۲۷۰ درس و حاوی هجده مجلد بوده که پانزده مجلد آن به طبع رسیده است و در آن مطالبی همچون: عصمت، ولایت تکوینی، لزوم امام زنده، لزوم متابعت از أعلم، ضرورت وجود امام برای جامعه، معنای ولایت، شرح حجّة الوداع، شرح واقعه غدیر خم، احادیث ولایت، حدیث منزلت، شرائط رهبری، علم غیب و مجموعه علوم و قضایا و محاکمات امیرالمؤمنین علیه السلام، معیت امام با قرآن در همه عوالم، حدیث ثقلین، تقدّم شیعه در جمیع علوم، کتب مؤلفه شیعه، مباحثی پیرامون «صحیفه سجّادیّه»، سیر علوم و تاریخ شیعه از صدر اسلام، عظمت مکتب و مقام علمی مدرسه امام صادق علیه السلام، ردّ نظریات و عقائد مذاهب مختلفه اهل تسنّن در اصول و فروع، علوم جهانی امام صادق علیه السلام، علوم اسلامی امام صادق علیه السلام، ابدیت مکتب امام صادق علیه السلام و قیام معاویه برای اضمحلال آثار نبوت و تبدیل آن به سلطنت و ... مورد بحث و دقت نظر قرار گرفته است.

### دوره علوم و معارف اسلام

(۳)

#### معاد شناسی

ناشر: انتشارات حکمت

#### ۱- معاد شناسی

شامل ۷۵ مجلس در کیفیت سیر و حرکت انسان در دنیا و عالم غرور و نحوه تبدل نشأه غرور به عالم حقائق و واقعیات و ارتحال او بسوی خدا و غایه الغایات میباشد. این مجموعه شامل ۱۰ مجلد بوده که همگی آن بطبع رسیده و در آن مباحثی همچون: عالم صورت و برزخ و نحوه ارتباط ارواح در آنجا با این عوالم، کیفیت خلقت فرشتگان و وظائف آنها، نفخ صور و مردن تمام موجودات و سپس زنده شدن همه آنها و قیام انسان در پیشگاه حضرت احدیت، عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ، با استفاده از آیات قرآن و اخبار معصومین و ادله عقلیه و فلسفیه و مطالب ذوقیه و عرفانیّه بنحو اوفی و اوفر مطرح گشته است.

دوره علوم و معارف اسلام

(۴)

أخلاق و حکمت و عرفان

ناشر: انتشارات حکمت

۱- رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم

در این رساله، علاوه بر شرح حال مرحوم علامه بحر العلوم و صحت انتساب این رساله به ایشان، حقیقت و مقصد سلوک إلى الله، کیفیت و آثار سلوک إلى الله، و طریق ذکر علامه بحر العلوم با شرحی تفصیلی از حضرت علامه آیه الله قدس سره بیان گردیده است.

ناشر: انتشارات حکمت

۲- رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اُولی الألباب

اصل این رساله، اُس و مخّ اُولین دوره از درسهای اخلاقی و عرفانی حضرت علامه مفسّر و حکیم و عارف آیه الله العظمی طباطبائی قدس سره در حوزه علمیه قم میباشد که توسط حضرت علامه آیه الله قدس سره بعنوان تقریرات برشته تحریر در آمده و با تنقیحات و اضافاتی از ایشان طبع گردیده است.

در این کتاب کیفیت سیر و سلوک إلى الله بطور اجمالی و تفصیلی، شرح تفصیلی عوالم مقدّم بر عالم خلوص، مباحثی همچون شرائط لازم سلوک، مراتب مراقبه، لزوم استاد، و طرق مختلفه نفی خواطر، به سبکی جامع و شیوا مطرح گردیده است.

ناشر: انتشارات حکمت

۳- توحید علمی و عینی

سلسله مکاتیب حکمی و عرفانی میان آیتین علمین: حاج سید احمد کربلائی، و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (کمپانی) در باره یک بیت از عطار نیشابوری است که هریک از آن دو بزرگوار آن بیت را بر مذاق خودشان که مذاق عرفان و مذاق حکمت است تفسیر فرموده اند.

و بجهت آنکه این مکاتیب شامل مباحث دقیق توحیدیّه عرفانیّه و فلسفیّه برهانیه

می‌باشد، حضرت علامه طباطبائی قدس سره در ضمن درس‌هایی در حوزه علمیه قم تزییلات و محاکمات شش‌گانه‌ای بر سه مکتوب اول مرحوم شیخ و سید نگاشته، و حضرت علامه آیه الله قدس سره هشت تزییل بر چهار مکتوب دیگر مرحوم شیخ و سید به عنوان تتمه تزییلات علامه طباطبائی تحریر فرموده‌اند.

در این مجموعه مقدمه‌ای نیز درباره هویت اصل مکاتیب و عرفای عالیقدری که در آن، از ایشان سخن بمیان آمده، آورده شده است.

### ۴- مهر تابان

ناشر: انتشارات باقر العلوم علیه السلام

این کتاب، یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علامه، عارف بالله و بامر الله: سید محمد حسین طباطبائی تبریزی قدس الله تربته بوده و شامل دو بخش میباشد. حضرت علامه آیه الله مؤلف قدس سره در بخش نخست این کتاب به بیان زندگی‌نامه علامه طباطبائی قدس سره و روش علمی، فلسفی، عرفانی و تفسیری ایشان و احوال جمعی از بزرگان پرداخته، و در بخش دوم، برخی از مصاحبات خود با علامه طباطبائی را که شامل ابحاث قرآنی، فلسفی، عرفانی، اخلاقی، علمی و تاریخی میباشد، آورده‌اند.

### ۵- روح مجرد

ناشر: انتشارات حکمت

یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم موسوی حداد افاض الله علینا من برکات تربته، از اقدام و أفضل تلامذه اخلاقی کبیر عارف بالله و بامر الله: آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبائی تبریزی نفعنا الله و المسلمین من برکات علمومه، میباشد.

در این کتاب، نحوه تشرف حضرت علامه آیه الله قدس سره به محضر حضرت حداد و کیفیت زندگانی و سیره عملیه و حالات و مقامات توحیدیّه و احوال شاگردان ایشان ذکر گردیده، و در ضمن بیان سفرهای معظم له، به ذکر مباحث دقیق توحیدیّه و سلوک‌الی الله و لزوم تبعیت از استاد و دفاع از عرفان و عرفاء بالله و ردّ تهمت‌های ناروا بر محیی الدین و معنای وحدت وجود و ... پرداخته شده است.

دوره علوم و معارف اسلام

(۵)

أبحاث تفسیری

۱- رسالۀ بدیعة

ناشر: انتشارات حکمت و انتشارات صدرا

این رساله که بزبان عربی تألیف شده است، تفسیر آیه «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» میباشد، و در آن، درسهایی استدلالی در مورد جهاد و قضاوت و حکومت زن، بحث در فلسفۀ حقوق زن و مرد، معنای تساوی حقوق زن و مرد، حدود شرکت زنان در جهاد، روایات و اجماع فقهاء در عدم جواز تصدّی مناصب حکومت و قضاوت برای زن و عدم جواز ورود زنان به مجلس شوری بیان شده است. این مجموعه شامل مطالب تفسیری، روائی، فقهی، علمی، و اجتماعی بوده و در آن، بمناسبت از ولایت فقیه نیز بحث شده است.

۲- ترجمۀ رسالۀ بدیعه

ناشر: انتشارات حکمت

نظر به اینکه موضوع «رسالۀ بدیعه» در نوع خود بدیع و مبین اشکالات و توهّمات در باب جهاد و قضاوت و حکومت زن میباشد، توسط چند تن از فضلاء برای استفادۀ عموم به فارسی ترجمه شده است.

۳- رسالۀ نوین

ناشر: انتشارات صدرا

بحثی تفسیری، روائی، فقهی و تاریخی دربارهٔ بناء اسلام بر سال و ماه قمری می‌باشد که در آن، تفسیر آیه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ» و خطبۀ مشهور رسول خدا در مبنی و تفسیر آیه «نَسِئ» مورد بحث قرار گرفته است. از دیگر مباحث این کتاب، عدم مشروعیت تبدیل ماههای قمری به شمسی، دخالت مستقیم اجانب در تغییر تاریخ مسلمین توسط مجلس شورای ملی استعماری در سه مرحلۀ تدریجی، انقراض خاندان پهلوی در اثر اعلان نسخ تاریخ محمدی، و فوائد سال قمری و

مضار سال شمسی میباشد .

دوره علوم و معارف اسلام

(۶)

أبحاث علمی و فقهی

۱- رساله حول مسألة رؤية الهلال

ناشر: انتشارات علامه طباطبائی

مجموعه مکاتبات و مراسلات حضرت علامه آیه الله قدس سره ، بایکی از اساتید علم اصول ایشان : مرحوم آیه الله حاج سید ابوالقاسم خوئی تَعَمَّدهُ الله برحمته ، درباره لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای ثبوت ماههای قمری میباشد .  
این کتاب شامل بحثهایی علمی ، فقهی ، فنی و حلّی موسوعه‌ای متضمّن پنج رساله از طرفین و بزبان عربی میباشد .

۲- وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام

ناشر: انتشارات علامه طباطبائی

مجموعه مطالب این کتاب که بر اساس حقائق تاریخی است بصورت شش درس ، از منشآت حضرت علامه آیه الله قدس سره برای فضلاء از طلاب مشهد مقدس بوده و توسط یکی از فضلاء تنظیم و گردآوری شده است .

بعضی از عناوین و مطالب این کتاب عبارت است از : لزوم تشکیل حکومت و تهیه مقدمات آن ، روابط اکید مؤلف با رهبر کبیر انقلاب حضرت آیه الله خمینی قدس سره در تشکیل حکومت اسلام ، زندانی شدن آیه الله خمینی و فعالیت شدید مؤلف در استخلاص ایشان از اعدام ، جریان کاپیتولاسیون ، صورت نامه حضرت علامه آیه الله قدس سره درباره پیش‌نویس قانون اساسی به آیه الله خمینی ، و پیشنهادات بیست‌گانه ایشان توسط مرحوم شهید آیه الله شیخ مرتضی مطهری به رهبر کبیر انقلاب ؛ همراه با صورت کیفیت تشکیل هجده کمیته مختلف الأثر در انجمن اسلامی مسجد قائم طهران .

۳- ولایت فقیه در حکومت اسلام

ناشر : انتشارات علامه طباطبائی و مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام



این مجموعه پیرامون ولایت فقیه در حکومت اسلام میباشد که بدنبال طبع کتاب «وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» بیان گردیده و توسط دو تن از فضلاء در چهار مجلد شامل ۴۸ درس تنظیم و گردآوری شده است. و در آن، مطالبی همچون: دلائل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن، و حقیقت ولایت امام و فقیه عادل جامع الشرائط و حدود و ثغور آن، و نحوه حکومت در اسلام و وظیفه مردم در قبال آن؛ با استفاده از آیات قرآن و روایات و مباحث فقهی و علمی، و شواهد تاریخی و اجتماعی مورد بحث و تحقیق قرار گرفته است.

#### ۴- نور ملکوت قرآن

ناشر: انتشارات علامه طباطبائی

این مجموعه، قسمت اول از دوره انوار المملکوت (شامل نور ملکوت قرآن، نور ملکوت مسجد، نور ملکوت نماز، نور ملکوت روزه، و نور ملکوت دعا) میباشد. مجموعه «نور ملکوت قرآن» در چهار مجلد تدوین گشته و در آن پیرامون هدایت قرآن به بهترین آئین ها و سبل سلام، جاودانگی احکام قرآن، عدم نسخ قرآن، پیاده و عملی شدن یکایک از آیات قرآن در هر عصر، رد نظریه تحدید نسل، نقش و موقعیت قرآن بعنوان یک کتاب آسمانی، نقد و بررسی برخی از کج فهمی ها از آیات کریمه قرآن مجید، اشکالات وارده بر مقاله «بسط و قبض تئوریک شریعت» و کتاب «دانش و ارزش»، و نیز کتاب «خلقت انسان» و «تکامل در قرآن» و «راه طی شده» بحث گردیده است.

از عناوین دیگر این مجموعه: توحیدی بودن منطبق قرآن، بیان قرآن در خطاهای تورات و انجیل، احکام قرآن در مورد جهاد، قتل، بردگی و فدیة، سیر قرآن در آیات انفسی و آفاقی، بیان محکمت و متشابهات قرآن، کیفیت قرائت قرآن در نماز و غیر آن، تأثیر قرآن در تربیت انسان کامل، عظمت اخلاق قرآن، بیان کیفیت خلقت انسان و سیارات در قرآن، دعوت آیات آفاقیه به توحید و مکارم اخلاق، عربیت و اعجاز قرآن، لزوم تکلم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان و رد زنده کردن لغات فارسی باستانی، عظمت و اصالت قرآن کریم، تأثیر قرآن در تمدن عظیم اسلامی، تفوق علوم اسلام بر یونان، بیان کیفیت کتابت و طبع قرآن، سرگذشت تورات و انجیل فعلی، قاطعیت و وسعت قرآن، غیر قابل تغییر بودن و عمومیت قرآن مجید، کیفیت جمع آوری و تدوین قرآن میباشد.

۵- نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش

ناشر: مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام

حضرت آیه الله علامه قدس سره در این کتاب، ضمن بیان ده اشکال مهم از اشکالات «مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش»، از ایراداتی که به حجیت و ابدیت قرآن و به تمام مقدّسات و حقائق عالم وارد شده است به متقن ترین وجه جواب داده‌اند.

این کتاب که در اصل قسمت معظم جلد دوم «نور ملکوت قرآن» میباشد، به جهت اهمّیت موضوع و بنا به پیشنهاد بعضی از علماء و برای سهولت دسترسی استادان و دانشجویان و دانش پژوهان، بطور جداگانه و بدون هیچگونه تصرّفی، طبع و به جویندگان راه حقیقت و سبل سلام اهداء گردیده است.

بعضی از عناوین این کتاب بدینگونه است: اصالت و ابدیت دین الهی و محدودیت فهم بشری، عظمت و تقدّم علوم اسلامی بر علوم امروزی، اساس حوزه‌های علمیه بر قرآن و عرفان است، اعراض روشنفکران از مبانی اسلامی در اثر فرهنگ خارجی، برهان علامه طباطبائی در استناد علل طبیعی به علل مجرّده، منطق قرآن حجیت عقل و یقین است نه فرضیه‌های وهمی.

۶- رساله نکاحیه: کاهش جمعیت، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین

ناشر: انتشارات حکمت و مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام

اصل این رساله قسمتی از جلد اول «نور ملکوت قرآن» می‌باشد، که به تفسیر آیه: **وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ** پرداخته و به جهت اهمّیت مطالب، از آن کتاب استخراج و بطور مستقلّ به نام «رساله نکاحیه» منتشر گردید.

و چون در حین طبع این رساله که از ارتحال فقید معظم، رهبر کبیر انقلاب اسلامی پنج سال می‌گذشت و در این مدّت با عنوان تنظیم خانواده و کنترل جمعیت فعالیتهای چشمگیری به وقوع پیوست؛ حضرت آیه الله علامه اقدام به نوشتن تزییلاتی بر این رساله فرموده و با عطف جمله «کاهش جمعیت، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین» نام رساله نکاحیه را تفسیر نموده‌اند.

در این تزییلات که شامل سیزده مطلب میباشد مسأله کنترل جمعیت از دیدگاه قرآن و اسلام مورد تحلیل قرار گرفته و در آن از سیاستهای مزورانه استکبار در جهت کاهش قوت مسلمین پرده برداشته شده است .

بعضی از عناوین تشکیل دهنده تزییلات عبارت اند از : یورش سهمگین استکبار جهانی بعد از ارتحال رهبر کبیر فقید انقلاب ، عدم رجوع به رأی مجتهدین و فقهاء حتی به فتوای آیه الله خمینی (ره) ، نظر حضرت آیه الله خامنه‌ای در امر کاهش جمعیت ، آمار تلفات زنان و مردان در خصوص بستن لوله ، حرمت بستن لوله‌ها و تعلق یک دیه کامل به آن ، ضدیت فلسفه اسلام و روح ایمان با کاهش جمعیت .

۷- نامه پیش نویس قانون اساسی      ناشر : انجمن اسلامی مسجد قائم طهران  
این نامه که با آیه کریمه «وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ» شروع شده است ، نظرات حضرت علامه آیه الله قدس سره را که حاکی از دقت نظر و روشن بینی ایشان در مسائل دینی و سیاسی است منعکس می‌نماید ؛ و در آن ، اصول پیش نویس قانون اساسی مورد نقد و اصلاح بر طبق موازین اسلام قرار گرفته است .

### دوره علوم و معارف اسلام

(۷)

#### أبحاث تاریخی

۱- لمعات الحسین      ناشر : انتشارات باقرالعلوم و صدرا و علامه طباطبائی  
حاوی برخی از کلمات و مواعظ و خطب حضرت سید الشهداء ابی عبدالله الحسین علیه السلام ، با ترجمه و ذکر مدارک از کتب معتبره است که بواسطه اختصار و سادگی آن ، قابل حفظ کردن برای عموم ، خصوصاً طلاب علوم دینیّه و دانشجویان متعهد میباشد .

#### ۲- هدیه غدیریّه : دو نامه سیاه و سپید

ناشر : انتشارات مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام

این جزوه شامل نامه‌ای از امیر اهل خلاف بخارا و جوابیه‌ای از طرف امیر اهل ولایت خراسان درباره ولایت و خلافت بلافصل امیر المؤمنین علیه السلام میباشد که در دو قرن پیش رد و بدل شده است . و میتوان آنرا از جهت انشاء دلنشین و منطق متین و برهان راستین و خطّ زیبای نمکین ، از بدایع تحریرات بشمار آورد .

این مجموعه که شامل اصل جزوه و بازنویسی آن بخطّ نستعلیق میباشد ، با مقدمه و تحقیقی از طرف حضرت علامه آیه الله قدّس سرّه به حلیه طبع آراسته و به مناسبت عید سعید غدیرخّم به إخوان مؤمنین و طلاب پی‌گیر معارف اهل یقین اهداء شده است .

ہر شہری با بر علی و با تبر بربای قدم ب میدان گذارد، باید ب مقام سقر قرآن تسلیم شود، چون  
اساس حکم و متن است و قابل تغیر نیست. بر اصل ثبات و استقراریان شدہ، و علوش  
مستی بر حسن و خیال نیست تا با ازین رفیق حسن و خیال، آن ہم ازین برود.  
از صفحہ ۲۰۴ کتاب

اہم مباحث این مجلد:

- ۱- قرآن روشن کنسندہ ہمہ چیز است و قابل نسخ نیست
- ۲- عظمت و بقت دم علوم اسلامی بر علوم امروزی
- ۳- نقد و بررسی برخی از کج فہمی با از آیات کریمہ قرآن مجید
- ۴- اشکالات وارده بر نظریہ بطل و قبض تواریک شریعت نسبت فہم دینی

تہذیب  
نور مکتوبہ قلم